شرکت اتوبوسرانی

آخرین جلسه شور در موضوع اتوبوسرانی تهران دیروز قبل‌ازظهر در کمیسیون متشکله در وزارت کشور مرکب ... با معاون نخست وزیر و رئیس ... آقای مشایخی شهردار ... ملك زاده مدیر کل وزارت کشور و آقای دکتر نصر مدیر کل وزارت کشور و آقای علی آبادی مدیر کل امور ... بازرسی مخصوص و آقای کحال زاده مدیر کل بازرسی مخصوص نخست وزیر و آقای همایونفر مشاور فنی بازرسی مخصوص با ... آقای فریدونی کفیل وزارت کشور ... تشکیل گردید و پس از ... پیشنهاد آقای پیرنیا ...

... آقای ... بهین اسفندیاری با شرکت ۳۶۶۷۹ آقای احمد شریعت زاده با کثریت ۲۰۵۶۶ رای بسمت نمایندگی دوره پانزدهم تعیین گردیدند.

خروج از مرز

اشنو - بموجب آخرین گزارش هائی که رسیده است افراد بارزانی از خط مرزی عبور کرده و از خاك ایران خارج شده اند آخرین قسمت عملیات ارتش در این منطقه، بر علیه بارزانی ها پایان یافته و اکنون شروع بخلع سلاح افراد محلی شده است.

ساختمان دبستان نو بنیاد

هیئت وزیران در جلسه ۲۹ فروردین طی پیشنهاد وزارت کشور و موافقت وزارت ف... اجرای قانون آموزش و ... نمودند از تاریخ ... ی ه کلیه درآمد ... برداری نیشابور ... اداره فرهنگ ... ستان نو بنیاد در ...

... اصفهان بکاشان ...

نقشه برداری اسفالت ریزی راه اصفهان به کاشان تحت سرپرستی آقای مهندس اسمعیل‌زاده شروع گردیده و پروفیل برداری و میخ کوبی تا نوشیروان خاتمه یافته است

بیمارستان ... تختخوابی

اصفهان آقای حاج مهدی ... ملیون ریال برای ساختمان و تاسیس بیمارستان بیست تختخوابی در ... و صد هزار ریال هم جهت مریضخانه درداران داده‌اند

این نیکوکاری و عمل خیر ایشان از هر جهت قابل تشویق و تقدیر میباشد

تشکیل انجمن روزنامه نگاران

شیراز بنا بدعوت آقای استخر ... روزنامه استخر جلسه خود را در ... پارس تشکیل دادند و در ... استخر در خصوص تشویق ... حقوق روزنامه نویسی بیا... در این جلسه نیز هیئت ... با رای مخفی ... انتخاب شد ...

آقای مدل رئیس ... نایب رئیس ... آقای ... دوم، آقای ... منشی، آقای صبری ... شرقی مدیر عامر، آقای ... بازرس آقای مجاهد بازرس

رسیدگی باتهامات ژاندارمری

بنا به پیشنهاد وزارت کشور هیئت وزیران در جلسه ۲۶ فروردین تصویب نمودند که تمام نواحی مستحفظی ژاندارمری کل کشور که عبارت از هنگ های ... میباشد از لحاظ دادرسی و حوزه قضائی یك منطقه واحد شناخته شده رسیدگی به اتهامات افسران و درجه داران و افراد و کارمندان ژاندارمری کل کشور طبق موازین قانونی دادرسی ارتش درداد-...

... بات و نظارت ... بدند.

... کاری

... بم گرفته است هر ... آئینه کاری شمس- ... ابنیه باشکوه دوره ... تغییر و تصرف در سبك ... نماید و این کار را با ... راه تحت نظر اداره ... وزارت فرهنگ گذارده ... وزارت فرهنگ آقای ...

... شاهر ... یف اراقی که از مامور ... راهند بمعاونت اداره راه کر... شدند.

تقدیر وزارت به...

نظر بکمك و مساعدتی ... مهندس نهرودی رئیس ناحیه راه ... شمال و مهندس بزرگی رئیس ... فیروزکوه و نیز آقای میرسپاهی رئیس ... الله انجام دهد وزارت ... فیروز کوه در نصب لوله ...

...

... جهستون احتساس ... آن ... تا کارخانه زاینده‌رود ... است، وهشت ... شاه سلطان ... ستون ... بهشت ...

... از ... حتی ... رنك آ... چهار ... است که در ... شاه‌عباس اول ... چهار باغ ... سال قبل دچار ... امروز بر اثر ... حیات نوینی از ... یافته است.

منارجنبان ... اصفهان است، ... محمود متوفی ۱۷ ذی ... گ ... بدهید ... عبدالدین محمد ... بود بشا گردش ... مقبری برای ... در منارات ... برای ... منار شکست ... درست شده است.

از مقابر قدیمی مقبره خواجه نظام-...

... ردن قسمت پایه ... که یکی از آن ...

معموله درزور کاکه ستاد نیروی ... نظا... ماوراء اردن است عملی گردید، موق... مراجعت، ماشینها و عرابه ها مانند یك ... توالی راست در تپه های خاکی ... در یك آفتاب زیبای عصر به ... شان (پایتخت) رهسپار بودند. ... حال این منظره مثل یك راه ... زش و جاده پر ازدحام مید... از ختم مسابقه که اگر ... ند بر مین نمیافتند بود و در ... نظر مجسم میساخت.

... برای تماشا و دیدن ... متعددی که در طول راه حر... بگوشه‌ای روان و در آنجا ... پس از توقف و جابجا شدن امیر را ... آنطرف‌تر در یك محوطه ... لباس سفیدی برتن وریش بسمت ... سجده میکند و نمازش را ادامی

بقیه در صفحه ۳

... اره (محل کلیمیها) قرار دارد و ... میخواستند خاك او را بمقبره‌ای ... خیابانی بنامش موسوم است ... کنند ولی بعد پشیمان شده‌اند ... ساربان معروف هم در همین محله و ... ین و مرتفعترین منارهای اصفهان ...) مقبره پیربکران در دهکده‌ای در ... اصفهان بهمین نام واقع است تاریخ بنایش ... ۷ و تاریخ تعمیرش ۱۰۴۶ است، ... بکران در ۷۰۳ وفات کرده ... مقبره بابا رکن که در سال ۱۰۳۹ برحسب امر شاه‌عباس در تخت پولاد «مسکر آباد اصفهان» ساخته شده است

از پل‌های قدیمی پل اللهوردیخان است که بتوسط سردار کل قشون شاه عباس: اللهوردیخان و دیگری پل بابا رکن یا پل خواجو است که توسط شاه عباس ساخته شده و بمناسبت وجود قبر بابا رکن درویش سابق‌الذکر در تخت ...

منتهی شد که ... منطقه ... برده بیرون بیاورند و سیاستشان ... کنند، مملکت را ... تقسیم ... شمال برای روسها وجنوب که ... راه هند بود برای انگلیسها و ... بیطرف هم. برای اینکه طرفین ... در تحریك و آشوب داشته ... نموده بودند»

داستان کشمکش ملیون ... سر این قرارداد و دنباله آن ... اول و انقلاب کمونیستی شرح داد ... روس ها در ابتدای انقلاب ... ایران را بایران بر گردانیدند ... را هم تخلیه و قشون ... تصرف کرد.

... آقای «نارو» ... را بدینصورت بیان مینماید که این قرارداد را که در حقیقت تحت‌الحمایه ایشان نشان میداد «احمد شاه» پیشنهاد کردند ... یك چنین چیزی سرپیچی ... بقرارداد ۱۹۲۱ ... معتقد است که در ... که حکومت انقلابی ... سبب وحشت ... لندن احساس کرد که ... محتاج بیك حکومت قوی ضد کمو... و برای اینکار یکمرد حرف‌شنو ... مورد احتیاج بود که غالباً ... گونه افراد مورد ذخیره ... تمام این فصل را از ... کند که بتواند مقدما... سردار سپه و علل و جهات ... خوانندگان وصف ... کند ... در فصل آینده بطور تحقیق ... درباره «سرباز تصادفی» ادا...

مسجد قدیمی میباشد که قد بیست ...

[illegible]

ز هر خانه گشتند مردم روان — [illegible]

نمودند از حال آن شه سؤال — [illegible]

[illegible]

[illegible]

زپیش پس بهاشم کار دان | ببازار گشته بهاشم روان
بهر کوچه سودا بهر جا متاع | ... چه از قوم ... متاع
یکی در خرید و یکی در فروش | بیاد گشته چشم بیاد گشته گوش
یکی راه دانی یکی راه کس و | یکی خوش نمکش یکی با نهاد
که ناگاه از روی هاشم شعاع | ببازار زد پرتو ارتفاع
گشودند درهای چشم ... | فگنده در روی هاشم نظر
دویدند سوی ویش ز نزدیک و دور | نهادند روها ببازار نور
... خویش از دست داد | ز حیرت ...
برآورده ... صدا | ... قوم ...
... پدر مرحبا | [illegible]

[illegible]

زبانش بود چون تیغ خونریز رزم
نموده است از روی شه شیطنت
چه بنهاد روز و بکر آفتاب
نطلبت زبان گفت ای تاج [illegible]
دگر بار سلمی چنین پیش بدید
فرستاد مخفی بهاشم پیام
زیاران مخور [illegible]
کو من آن غنچه بستر وا کنم
چو پر شد از روز و بکر سپهر کبود
برفته بسادات اهل حرم
اهم اشم مطلب با تبار
درانجمنه اهل نظر سر بسر
کشید از رخ مطلب خود نقاب
شمارات ثابت بگیتی تمام
بداده حق باشد مقام
بود بر شما شان ما آشکار
نبی است مطلوب ما طالبیم
ز آدم رسیده است آن نور [illegible]
که هاشم گرامی برادر مراست
بسوی شما آمدیم از حرم
و بیمار باد دختر عمرو سلمی
زما خواسته [illegible]
سوی مطلب کرد رو در جواب
بگفتم من این قول مقبول ما
ولادت ز جان است [illegible] قدیم

سراوار مهر عیالت کرم
که از ما بکر داشد این منزلت
وز آن جرم پای شرف در رکاب
بدل گشت تا چاشتگه [illegible]
بدل نقش مهر پیشش کشید
که ای روشنی بخش [illegible]
بقوم بطا هرچه خواهند مهر
ز من هرچه خواهی حبیبا کنم
[illegible]

رفتن هاشم و [illegible]
نمودن او را از [illegible]

چو پردهنه بر نور هاشم نظر
بگویش شها سلمی [illegible]
که مائیم سکان بیت الحرام
بهای شتابنده عالم تمام
بزرگی که با داد پروردگار
ز آل لوی [illegible] غالبیم
پدر بر پدر تا بعبد مناف
بجان گرامی برابر مراست
که بر ره [illegible] کرم
بسندیده کردید این امر را
شود از برای شما [illegible]
بنزدیک در گفتگو [illegible]
اجابت نمودیم مسئول ما
هر آن [illegible] ز شرح قدیم

نگفته است تا کسی این سخن
دل دختر از گفتگوی پدر
فلک چو زرین نهاد سپر
برآمد چنان زلف هاشم [illegible]
دلش [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
که با رسته دارد [illegible]
فرستم ز اموال خود سوی تو
سپاه کواکب گریزان شدند

عمرو با سلمی و خواستگاری
با مهر [illegible] الخ

سر گفتگو مطلب [illegible]
که ای اهل [illegible]
بنزد خدا صاحب حرمتیم
شمارات معلوم [illegible] اشرف
[illegible] که نور محمد [illegible]
[illegible] بارگه [illegible]
زعبد مناف است [illegible] لوی
[illegible]
نماینده [illegible] روا [illegible]
که نور جناب [illegible]
بسی از قوم [illegible]
بزرگ گفت ای صاحبان کرم
برآورده شد [illegible] شما
که گیرند مهر او [illegible]

بهر آنکه گفته است [illegible]
دیگر بهر هاشم برآورد بر
سپاه کواکب فتاد از نظر
که شد خانه ملک شیطان خراب
[illegible] افتاد آب
[illegible] از مهریاری [illegible]
[illegible]
بگیرم [illegible] بازوی تو
بخوبی [illegible]
نشسته با قوم سلمی بهم
گرفته در صدر مجلس قرار
بر بزم طرب [illegible] نوای حجاز
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آفرین بر طرف
که او [illegible] از خطا
[illegible] مهر [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] سایه چون آفتاب
[illegible]
بزرگان [illegible]
بود [illegible] برای شما
[illegible] امر کرد [illegible]

حضور صادقانت

خصوص صادقانت [illegible]
درین باب [illegible]
چنین مطلب [illegible] جواب
پس آنگاه ابلیس از آن میان
[illegible] بازی [illegible]
که ای سرفرازان بطحی دیار
چرا این گفتگو کرد آن مضطرب
[illegible]
دیگر باب سلمی با او گفت باز
[illegible] مطلب گفت [illegible]
دیگر بار شیطان [illegible] نمود
[illegible]
دیگر باب سلمی برآورد [illegible]
دیگر مطلب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمی [illegible]
[illegible] گفتگوی
[illegible] اقوام من [illegible]
[illegible]
بهم خورد مجلس از آن گفتگو
[illegible] از خیمه بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باو چرا اتفاق
چنان دختر [illegible]

که در خطبه گیریم مهر گران
که گروه [illegible] شهر
که این حرف [illegible] جواب
شد از حیله چون شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شهریار
بپاسخ چنان گفت [illegible]
که ای صاحب دختر [illegible]
که ای نوجوان [illegible] سرفراز
[illegible] عنبر [illegible]
کزین مهر باید کناره نمود
[illegible]
[illegible] دیگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ز آشوب او فتنه [illegible]
[illegible]
برآورد [illegible]
[illegible]
که چون او [illegible]
[illegible]

چه خواهید انجام این کار [illegible]
[illegible] این رسم [illegible]
فرستیم [illegible]
سوی باب سلمی [illegible] نظر
ز آشفتگی باب سلمی جواب
[illegible]
که بر مهر گردیم [illegible]
[illegible]
[illegible] در حق ما
دیگر [illegible]
در آن [illegible] مطلب گفت باز
دیگر گفت شیطان [illegible]
بگفتا که افزون [illegible] باز
[illegible] آوردم
دیگر خواست شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

هاشم با شیطان و [illegible]
و [illegible] آنجا [illegible]

گروه یهود [illegible] زمین
[illegible] یهودی [illegible]
که ای عمرو [illegible]
[illegible]
نکردیم [illegible] مهر کم
[illegible]

بجز مهر [illegible] نخواهیم غیر
ازین گفتگو بسته بودیم لب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که شد [illegible] دختر من [illegible]
[illegible]
که گروی سرافرازان شهر
صداق [illegible] مقرر [illegible]
[illegible] بر آن صداق
[illegible]
گران سرفرازی کنی [illegible]
که آید [illegible] حجاز
[illegible] آوردم
[illegible]
ندانم [illegible]
ندانم [illegible] منفعل
[illegible]
[illegible]
که بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیده [illegible]

نمودند برپا ز گیتی علم / کشیدند صف پیش اهل حرم
از آن سوی هاشم برآورد تیغ / چه برق فروزان ز ابر سا میغ
چه در تن ز اقوام عبد مناف / کشیدند شمشیرها از غلاف
نمودند برپا ورنش هزار / نهادند رو در صف کارزار
تو گفتی که ز آن جنبش تیغ زرشی / قیامت بپا گشت از قهر طیش
عنان کف وز آن زرنگ خون / ولکه سوزها که بیشترن
چه لاله به شبها مهیا زره / کلاه خود بر سر برابر کوه
بغریدن هم بیستون گران / به بهوش آن شیر آن شتابان
بکف خنجرها چون خط آشنا / گذشته سر خنجرها از نهوا
بغو بوسی ابن گرزها همچو کوه / همه بر کمر بسته تیغ آن گروه
ز هر سو برآمد ز مرکب سوار / نگرگشت او ز جزا آشکار
وز آن جرخ ابلیس شیخ جنگ / بیاورد و در جای هاشم درنگ
برآورد شمشیر خود چون شهاب / بدان اختی گرد رو بشتاب
رسیس چنبش گروه یهود / سوی مطلب دست و زود کشود
یهودان دیگر بسوی ز ریش / نهادند روها پر قهر طیش
ز هر گوشه یکی چو رود جبل / گرفته اطراف یکسره شیر
درآمد بسی هاشم حق پرست / گریبان شیطان [illegible] بدست
ربود برآورد و از زین / ببالا سپس زد بر زمین
تو گفتی که اندام آن بمیا / ازان کافر [illegible] دیده آن توتیا
زجابت هاشم که برتو یکی / بنام جهیم افکنده جگرکشی
ز جنبش هاشم سرفراز / بتابید نور رسول حجاز
برآورد شیطان ز سوز جگر / یکی نعره زد شد بروی دگر
شد از دست هاشم یهودان به تنگ / از انوار هاشم کثیرت فخار
چه کرد بدان ابر جادو نماد / سوی مطلب گفت هاشم ازو
از آن مطلب نیت فتح ظفر / هم آورد او شد تبوک سفر
بجز تیغ از مطلب بر یهود / که اندام او را همه بنمود
رئیس یهودان که او خنده زنم / تو گفتی تو تیغ شد بسوی جهیم
وز آن شیطان برادر کج / برین فخر خوار بر روی کرد
که آخر گفتی چه شد پیر تو / بگفتی که بارفت شد پیر تو
بگفتی کجا رفت آن فیلسوف / چه شد آن همه مند عیب وقوف
بگفتی که بارفت و آمای شام / گریزان چرا گشت از این مقام
بگفتی حکیم عراقی چه شد / بگفتی که بعد از علا تو چه شد
نکردی چه از حکم او انحراف / حکیمانه خون ترا کرد صاف
تعرف جهان در فراق تو کرد / که سرخ از بهر تو از روی زرد
ترا کو در جنگ ما سرخ رو / یکی را جها کرد تدبیر او دلا
غرض کشته شد الملعین یهود / روان گشت بر سر سپاه یهود
که هاشم برون زد برادر رسید / چو شیر ژیان نعره از دل کشید
چو می بود مهوش گریزان چو شی / و دیدی زبان راز جنگال ارش
رسیده ندا انس و از ان بهم / از آن جنگ بر سر سیاهان خود
ز تیشتر آتش تا برخم خود / روان گشت بعون یهودان چو راه
ز خون یهودان زمین گشت گل / سمند بی روز افکنده نعل
نخستین گروه یهود از قهر / خبر داده بودند بر اهل شهر
گرفت آسمان رنگ بر پیشها / وزان شهر با روی جوی شاد
کلان انکه کردید مطلب روا / شنیدند و در دل ایشان دوا
رسیده ندا انفوقه سر نگون / بیفتاد در دوران از خدمت پر دل
گسانند خود برای کمک / که شد در حرم زخم ایشان شکه
برو بند سالار خود بر دو هم نیم / چو صبا بون گرد و هم ... دو نیم
چشیدند جام وزان آتش تیز / ز ناهدادند آب شمشیر تیز
بیفتاد حنون از بیشتر / بهران کین از خنجر چمود
نه پای استادن نه دست ستیز / سر خود گرفته راه گریز

وزان رزمگه

وزان رزمگه گشت روزی یهود / چه دود دل از روی ایشان کبود
بر فشند از آن عرصه وار کیم / گریزان چه از پنجه شیر
سوی مطلب کرد هاشم خطاب / که طاهر شد امروز تعبیر خواب
نهادند رو پس کرده فزونش / به بهانی قوم یهودان ز جنبش
اگر خفته نمی آمدم این سفر / نمی بود سلمی شما را اثر
از آن رو سوی هاشم مطلب / روان شد سر سینه مضطرب
تو گفتی پر خیال سر غروه کشی / نشد در مقام مروت خموشی
که دارید دست ای گروه یهود / که روهای ایشان سیه چو دود
بگفت ای بزرگان گردان ساس / ولا از شما امت این الناس
نهادند ایشان چه او بر گزید / نقابی همان زیبه بر سینه
برگشته ایشان از کلام کرم / مساز زید شاکی سوال نغم
به بینه گرگ بنیاد پر سود / اگر گشت کرده شاه ایوان
نمایند بر مای این قوم رحم / جسا وابه چه بینه یک چشم نم
بغزمان او قوم عبد مناف / نمودند شمشیرها در غلاف
بفرمان هاشم شد سر افراز / ز رفتن یهودان گرگشته باز
بهان بزم را باز برپا نمود / طعام عروسی مهیا نمود
چه ساز جنگ هاشم سرافراز گشت / سوی خیمه با قوم خود بازگشت
وزین جنگ هاشم تشخیصی نمود / ستاده نظر دخت سلمی نمود
خوراینیه ... نزان با لتمام / طعامی گرشته بر یهودان علام
تو دیدی که امروز هاشم چه کرد / زمزدیک سلمی چو در رفت باز
بود گفت ای دختر سرفراز / ز جان یهودان برآورد گرد

بنگرم از او اکرا الناس / نمی بود دیگر یهودی ز ناس
علیانشد که اشغال ابلیس بود / که کارش همه حیلت و تلبیس بود
چنین داد سلمی جواب پدر / که در هیبت غیر من در نظر
بیلارد بیاض جوان کهن / حدیث که از او بگفتن هیچ نیست
بسی انگاه شد به سلمی او / نجیبه سوی هاشم پادر
بگفت ای بزرگان اهل حرم / شنا بندار ابا فیض کرم
بناشید در جنسی اندرو آمکین / بشوئید اگر کرد دل نا پیان
سر جا هاشم برای شادت / ز قوم بگه بجز رضای شهادت
بوده بینه بر شما در حرم / رو در به نماید تو اهی کرم
توقع مرا نیست هیچ از شما / ز پنهم و کردن هیچ از شما
بو د مطلب گفت از پیشتر / و هیم انکه کتیم با پشتر
بدانشم و دیگر مطلب کرد روی / بدو گفت کای سیده کا جوی
بهری گر شد گفت رانی بشری / ز روی رضا گشت هاشم بشد
گرفته شد بسی راست هم هر طرف / شنا مود از هر طرف بر طرف
نصاح نمودند یکیک یکر / بهم عقد کردند و در گهر
بنو خود باب سلمی نثار / نمودند بر هاشم بر تبار
تر مشک کافور عنبر علاب / فزون از شمار از بیران از حساب
چه شد عقد بسته بپا گشت بتر / نمودند روها ز صحرا بشهر
گرفتند در شهر بجز قرار / نمودند یکی جا که نقش نگار
ز حجله برانکه سرای سرور / فشنه زحمت بیرد باد خصور
فروزان خرم چو باغ ارم / سفا میر که باد از جوم
و زان خرما ماه عبد مناف / دیگر و آمد بجز ع [illegible] عفاف
نهادند بهر عروسی قدم / گشودند آغوش جمله بهم
بنو عن از ایشان برآمد مراد / که اهلی دیگر بجرت مشاد
بهر هاشم سلمی گرفت از تمام / پسندید اطوار او را تمام
ازو دید مهر و صف با صفا / بری و بر شی اگر کذب از حق خفا
ازو هر چه برگشته باوند مهر / قبضه ز آن بزم یبود شهر
با مضاف ما هر او رو نمود / ز روی حق جان جمله نمود

وشاه رسالت آل اقتران
که آنمهر همره باو قرین بود
قضا گشت بهر قدر معتقد
که در نطفه شد پشت شاه منعقد

شد از نور خیر البشر ز شرف
میان نور بزرگ گهر در صدف

[illegible]
[illegible]

رسید از طفیلش سحاب کرم
رسیلی از آن نور اهل حرم

عیان گشت بر مردمان هر بری
که نوری ز هاشم رسید باو
شد آن نور زهره ز زهرا جبین
از آن نور دریافت [illegible]

رسیده نداد اندر آن مرتبت
زنان مدینه باو تهنیت
از آن مردمان دید در دیدها
[illegible]

زحسن رخ جان او انگرم
بحیرت فتادند از طرز او
چه خورشید شد روشن از نور او
[illegible]

بهر وقت یکذرت آن نیک بخت
[illegible]
سلامش نمودند بر وی سلام
بعید تهنیت با تحیت تمام

به پهلوی این شنیدی صدا
که میکرد پیوسته هاتف ندا
کای بهترین نام انام
تو دریافتی از حق درود و سلام

به پهلو ز حیرت نمودی نظر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز اقوام همه داشت [illegible]
که کعب بحکم خدای جهان
[illegible]
رسانید گفت ای [illegible]

یکی طفل مه پاره خورشید دار
نمود است از زادنت کردگار
کامروز در زیر چرخ کبود
نیامد ازو بهتری در وجود

چه از غیب سلمی شنید این ندا
زبان کرد جاری بشکر خدا
بهاشم رسانید این گفتگوی
[illegible]

[illegible]
دیگر هم به یثرب توقف نکرد
بسی از چنین روزی نمود وداع
[illegible]

سوی شام رو کرد ماه تمام
بهمراه [illegible] احرام
بهنگام رفتن نمود آن جناب
[illegible]

بدو گفت نوری امانت بتو
سپردم ز راه امانت بتو
چه نوری که او را بآدم سپرد
[illegible]

وزآدم رسیده از و تا بمن
امانت رسیده چه جان در بدن
همیشه بزرگان ارباب دین
از آن نور [illegible]

[illegible]
[illegible]
نگه دار رسم امانت بجای
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
برآید [illegible]
[illegible]
گرامی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
اگر برنگردم من از آن سفر
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
حرم [illegible]
[illegible]

روایت [illegible]
از آن خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان گفتگوی تو دارم قبول

بیان گفتگوی تو دارم قبول
[illegible]
رسید بوی هجران و [illegible]
[illegible]

ازین گفتگو [illegible]
روانم [illegible]
زدرگاه حق می [illegible]
[illegible]

[illegible]
رسانند نورا از کرم سوی من
[illegible]
[illegible]

پس آنگاه [illegible]
تو گفتی [illegible]
[illegible]
روانگشت [illegible]

[illegible]
وصیت [illegible]
که ای جمله [illegible]
جهان دل [illegible]

[illegible]
از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بمنزل رسید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
زاخوان اولاد و اعمام من
که من می [illegible]
شمارا نهان میشوم از نظر

شمارا وصیت نمایم تمام
که یاری نمائید هم [illegible]
ندانم که آیم دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
نمائید با یکدیگر اتفاق
[illegible]

[illegible]
[illegible]
از آن راه گردید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود [illegible]
برد در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]

نمائید [illegible] اکرام او
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمائید تسلیم او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روان شد پی از مهر خاور علم
ز لطف النهار مدینه به شام
دیگر اکثر قوم آن دل افروز
سوی مکه زین شهر پرسوز

پس از قطع ره هاشم سرفراز
نمودند طی راه دور و دراز
ز مهر رخش یافت دلها فروز
که شام خورشید دار نفع

به شام از رخ انورش بر فروخت

رجعت نمودن هاشم و وجهت
نامه از شوق دو هجر نمودن

مشامها خفا ماه پس فروخت

ز لبس سوده برد از راه شام

با قوام خود در حضور سلمی
زوجه خود و بیان آن

اش م آمد گرد سودا تمام

چو کوه آگه آمد ز سودا پدید
پسی جستهای منازل گزید
دگر گفته بهر سلمی گرفت
که چشم فلک شد از آن در شگفت

قضا گفت پیشواز آن چشم زخم
قدر گفت در چشم او نیز زخم
جو درکش آن ادب روان آسمان
برو از پیا چشم خود گردها

پس آن نور چشم پیمبر بران
چه شد عازم عود یثرب زمین
نگشته در احوال دیرانجی سب
بجا ماند در شام آن آفتاب

رفیقان نهادند روی براه
بشو دشمنا اکثر بران شاه
بروز دیگر رنج او شد زیاد
ز یاسر شد تنش بجا اوفتاد

نظر کرد سوی غلامان خویش
دگر سوی بعضی رفیقان خویش
بانفوم فرمود آثار مرگ
بخود بینم از زرشتی های مرگ

فشد زین نشان مرغ روحم روان
و هماره سر و قدم از خوان
نکردم ازین درد کلی رها
بخود بسته بینم ره چاره‌ها

پس از مردنم رو بمکه کنید
ز ره رو بسوی مدینه کنید
بسلمی ستاینده من سلام
ستاینده روز عزا و شام

پس از تعزیت این وصیت زنید
بسلمی ستاینده ای انجمن
که در باب فرزند من اکرم
بمانده به هر باب ثابت قدم

که غیر از غم او مرا نیست غم
که نور حرم ماند ما را حرم
وگرنه دلم رنج و زینده جان
بحکم لقای خدای جهان

غرض آنکه بعد از من او روز دیگر
باحوال خود کرد هاشم نظر
بیایی بعیان شد یکشنبی بود
که زنده آورد روی الله در

برو گفت روشن ز آثار مرگ
که یکباره بکلذار هر شب نمرگ
بسر وقت او لشکر انجمن
ز ریشگر برت نور احمد

ستاده بر زینت اسب اجل
سواری نجز او بغیر آن اجل
بیایید بعد زهر یاد در رکاب
کماورا بمنزل برد بشتاب

بامداد خدام خود تکیه کرد
بدیوار بشکست بیخ درو
پس از قطع امید چهار زهاب
طلب کرد او کاغذ پس دوات

بدست خود آن سیّد محترم
نوشت این برای وصیت رقم
بنام خداوند حق قدیم
کریم رحیم حکیم علیم

الهی نامه خوش نوشت عبد ذلیل
بوقتی که بشنید بانگ رحیل
بوقتی که فرمان مولای او
بیاد آمد از گشتن جای او

بیالیت از وار فاغار ره
بدان لشکر جاه و الله ره
بدانید کین نامه را بعد ازان
نوشتم که جای بود از تن روان

بدانید ای آل عبد مناف
که در مرگ کس را نباشد خلاف
بمیرد ذلیل بمیرد عزیز
ز مردن کسی را نباشد گزیر

مرا گفت چون زندگانی تمام
در این وقت روزی آمده بشام
بحکم روان صدای جهان
ز دنیا شدم سوی عقبی روان

فرستادم احوال خود را تمام
برای شما سوی بیت الحرام
نمایند تقسیم جمله بسر
که پیر و بدنیکم بکار بستر

سفارش نمودم شما را تمام
ستاینده جون بود کجی مقام
دگر آنکه زین کوچه از شمات
که بادا تن زی که نور شمات

بود زینت فخر آل نزار
بکلذار او نغمه او الله
جه داریه در بیشی او خوبی فخ
مبارزه او و از لزاوش مخف

تا آنرا خوش آرام

نماینده از غیب احترام
بتعظیم فرزند او اهتمام
نماینده جوان سوی سلمی گذار
ستاینده از من سلام دگر

کنند چون ز احوال من جستجوی
مکو جبه پیغام من را باو
لذا گفت زن آگه بتو آه آه
که دور از تو کردیده عمرم تباه

گذشته ز قرب وصال تو سیر
اجنبی سیا شدم و دستگیر اثیر
ز دیدار فرزند خود بهره مند
نگردیدم اوفتادم به بند

مرا در نظر تیره شد این جهان
شدم از دل چشم مردم نهان
زحق بر شما باد دایم سلام
دگر رحمتش باد روز قیام

چه بنوشت پیدا آن نامه را
سترداز سیاه سر خامه را
بزد بر سر نامه نقش نگین
بمهرش چه مهر کنت آفرین

غلامان خود داد گفت ای جناب
که باشد بر بیداد از نشستن خواب
که بردند جوانان بر تو مهرها
بیفتاد از اشت خواب نگاه

بخواهید پای مبارک دراز
نمود بیا الانظر کرد باز
بگفت ای رسول خدای جهان
بر فوق مدار از من جان ستان

ببوسید حبیب خدا مصطفی
که دو بار نشستم من کمال صفا
بحق امان جان جانان من
که وا ستان زمین جان

پس آنگاه افتاد عقد نفس
ز با خبر افتاد که کرده بموش
بیاسید از این جهان انجه
نمود تو گنجی که بگشود باب

بر آن مرغ روحش ربیدار قفس
بکلذار جنت شد از یک نفس
پس از مرگ آن شهر عالی جناب
چنانکه روز فتنبار جیت طاب

ز ارضی سباشد فراز مدار
رخ مهر چون شام غم گشت تار
رسیدند همان روز گرسنه شام
کند مرگ هر مرد را تلخ کام

بود حرف آخر ز هر مرد و زال
کند آخرش مرگ چون پایمال
بها جات منزل که کاروان
شود کاروان زنده از آب روان

نماند کسی در جهان خراب
کشیده است این نقش هستی بر آب
ندارد ثبوت ندارد قرار
شود نقش بر آب کی استوار

چو هاشم شد از دار دنیا روان
به مرا کهی بعد حستان
پس از غسل و تجهیز و تکفین او
نمودند الفوم تدفین او

بسر وقت در شام او در اکنک
از و خیره شد شام شد تابناک
از آن درة التاج اهل حرم
سوی هم شد آن کاروان کرم

سوی مکه با چشم پر خون روان
از ان آن فغانی که شد آن کاروان
به یثرب رسیدند دهقان راه
نمودند فریاد واهاشما

بشیون جدا شد ازان شکنجه
جدا شد جه از ساعتی بند بند
از آن خانه شور و حشت فزا
سیه شد مدینه چه شهر عزا

سراسیمه از خانها مرد و زن
دویده ز آرزان حریر تن
شنیدند گشته اکه زکار
فتادند بر خاک غم زار زار

خبر چون بیثرب بسلمی رسید
در آنکه سلمی که بنا دید
روان کرد از دیده خون جگر
فرو ریخت خاک همه بر بسر

بر آورد فریاد واهاشما
بکردون رسیده از دلش کو ها
نمودند خویشان سلمی تمام
ز لرز دل جهان با تم قیام

ز سلمی جور مهر دلهای جفا
بکردن ستاینده جز داد خود
به یثرب در آن ماتم غم فلک
بپاشید بروانه دلها نمک

تو گفتی که از در قیامت ز شام
رسید با بیثرب نمود مقام
باین طالع سلمی در آن تعزیه
چنانکه هر به نوحه با مرثیه

ز مرگ تو ای هاشم محترم
بودم امروز عزّ کرم
مدینه مرا گشته شهر عزا
جهان گشت زیوان وحشت فزا

مرا گفته از زندگی تلخ کام
سیه کرد مرگ تو روزم چه شام
همان در بر روز اهل حرم
که دادی بمن از کجا کام

که باشد غریب وار در ز جنیم
بمرگ تو از جان شدا زمان سیم
ندیدی رخ فرزند دلبند او
بسر بردی از غم کمین آرزو

پس آنگاه سلمی کشید از غلاف
جدا و از [illegible] کسی [illegible] سوار
بدو گفت اکنون به پیش امام
که بر عهد هاشم من دلفگار
به ماتم بسی از مرگ آن جفت طاق
نکرد [illegible] ماتم او [illegible] تمام
روان از عدم [illegible] شد انگار
چه حال [illegible] هاشم تمام
ز ماتم که [illegible] بودند پاک
گرفته مردان ز سرها کلاه
تو گفتی که غلغله [illegible] در
به ماتم نشسته رکن و مقام
[illegible] گشوده در مستجار
شد خانه کعبه [illegible] ازان
همان نامه را که هاشم نوشت
بیفزون آن [illegible] نوحه شد
قدر گفت [illegible] تمام
نمودند اولاد غالب تمام
[illegible] ز زمزم [illegible]
دگر از کرامات [illegible]
بر بسته [illegible]
قلم را کشیدم ازاین عنان
که مانند [illegible] شرف
بیا ساقیا [illegible]
به من بخش آن [illegible]

برون تیغ هاشم شه [illegible]
بر پشته از مردم در آن روزگار
بر بر [illegible] هاشم [illegible]
با تم لبسوز جگر استوار
بود در کنار [illegible] فراق
نشستم بغم در سر [illegible] شام

نامه نوشتن سلمی با قوام

بگه رسیدند از راه شام
گریبان طاقت [illegible] چاک
نمودند ناله کشیدند آه
رسید از غم آل عبد مناف
جز [illegible] حرام
در آن انجمن [illegible] زار
ز بسیاری گریه مرد و زن
بهنگام رفتن بسوی بهشت
غم تازه [illegible]
[illegible] پنهان [illegible]
بجز [illegible]
که در کعبه چون [illegible]
چه [illegible]

[illegible] سلمی [illegible]

کنم حال فرزند سلمی بیان
[illegible]
ز [illegible]
که در نغمه [illegible]

شترها ببیان او [illegible]
ز اموال [illegible] و آن تمام
[illegible] سلام [illegible]
پس از مرگ او [illegible]
شد از [illegible]
بجز [illegible]

ماتم [illegible] وفات هاشم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
به بر کرد کعبه لباس سیاه
رسیدند [illegible] روز جزا
تو گفتی که از اشک [illegible]
ز خون [illegible]
گشودند آن نامه [illegible]
بگفتند کو کاتب این کتاب
پس از نامه هاشم [illegible]
نمودند او [illegible] حرم
[illegible]
برات شریف حرم [illegible]

سلمی [illegible]

بیا ساقیا [illegible]
در این جام [illegible]
گره از [illegible]
غنی ساز [illegible]

نمود از دم تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] بگو [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی مکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
رسیده [illegible]
شد [illegible] وادی [illegible] دریای نیل
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]
بفرمان آن ماه حق حرام
[illegible]
دگر [illegible]
سپردند [illegible]
برای سران [illegible]
[illegible]
بیا ساقیا [illegible]
[illegible]
که [illegible] آل احمد [illegible]

برغم مخالف

برغم مخالف [illegible] فراز
چو شب کار هاشم [illegible]
شد از فروغ رخ آفتاب
سر آمد بتقدیر پروردگار
زمانه [illegible]
[illegible]
که او را زمان ولادت رسید
چو سلمی [illegible]
بیا [illegible]
پس از عالم نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
شد [illegible]
بنور [illegible]
چه شد زاده [illegible]
تو گفتی ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز اقوام سلمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستایش نمودند [illegible]
چه [illegible]

سرآمد [illegible] حجاز
جدا گشت چون [illegible]
برآید [illegible]
بود مدتی [illegible] شهریار
[illegible]
کن از [illegible] خلق [illegible]
بهار [illegible] سعادت رسید
[illegible] بخت سعید
شد آن حجره روشن [illegible]
که یک [illegible]
شد آن مردم چشم [illegible]
شود ایمن از [illegible]
و [illegible] ظهور
ز رخسار او خیره شد آفتاب
بخندید شیرین [illegible]
[illegible] بخت سعید
[illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیا گردش [illegible] برادر [illegible]
[illegible]
غرض مادر [illegible] سلمی [illegible]
[illegible]
برآید [illegible]
نهان [illegible]
[illegible] شهریار
بیک حجره [illegible]
ز احوال [illegible]
بر [illegible] نور گسترده شد
شد آن [illegible] گسترده بر آفتاب
[illegible]
تو گفتی [illegible]
درخشید [illegible]
چو [illegible] نظر [illegible]
[illegible]
چو شد زاده آن نور [illegible]
[illegible]
که شد مدتی [illegible] سلمی [illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
چنان [illegible]
ز راه [illegible]

[illegible]
در آن حجره [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]

زکین بود و لبهای ایشان کباب
روان می نمودند از دیده آب

درین باب بودند اندوهگین
چه عاری که بر خویش دیدند از کین

از آن رو که در شهر پور رسول
عیان بود در چشم قوم جهول

جز دار بودند کز آن جناب
برآید حباب سلالت مآب

ز شمشیر برسانیاند هلاک
نیاید برانداز و از روی خاک

برون آورد بیخ ایشان ز آب
کنه خانه کیش ایشان خراب

گذر افتادن شاه مردان از قوم نجف حضرت
و شتافتن پیشتر محمد اوسط

بمدینه و دیدن جان شیشه محمد را
و پیام بر اعدام خود دادن

برآید چه از غار خورشیدشان
برافتد از آن قوم نام و نشان

چه از عمر شپره گذرد بهر سال
بمخفا هد آنکه با وچ کمال

چرا نه عیان شد به یثرب زبون
که کنده ای ز بیخ عز و جاه وقت

گرفته زمام فلک را بزور
فکنده ای ام آورده خوی بلا دور

بقوت بشدت بصولت دلیر
بهر کار چون شیر نر شیر گیر

ز ... ز جا بارهای گران
که بودند جز از آن دیگران

بیاز بچه ار جا نمودی کمین
گرفتی هر اطفال را از زمین

بیکدست کردی بر سر جنبه
فکنده ایش بر خاک آن ارجمند

بزرگان اطفال قوم یهود
از او روز شان بود مانند گو

یکی زرد روی ز بطحی دیار
ز قوم بنی حارث نامدار

ز مکه نمود از ضرورت سفر
بشهر مدینه فتادش گذر

نظر او فتادش بطفلان کو
چه خورشید تابنده مانند نور

شما کوچه چون خط نصف النهار
رسیدی چو آفتاب بهار

و یا آنکه یثرب شده آسمان
نمایان در آن راه چون کهکشان

بیازیت با کودکان آن مهان
که دید است از روی او فر دین

پس آن مرد چشم تا آن کن و
چه نزدیک آنگه رسید آن سوار

بگو گفت با شه که ای نیک بخت
که این میوه او را برد در درخت

سعادت بود بهر آن شهریار
که باشد در آن شهر این شهریار

بیا ز بچه آنگاه سالار روی
و لیکن قضا کرد این گفتگوی

که من زاده هاشم زمزم
مفاد لکها ز عزت بن حرم

مرا بی نمود از کرم خوش نشان
که دارم ز اولاد غالب نشان

منم شمع پروانه اهل حرم
منم زاده فخر امور کرم

منم سرو گلزار آل لوی
چراغ شبستان جدم قصی

شده از وی حیران از آن گفتگوی
سوی شیشه محمد آور ورو

بدو گفت جانا ز آنچه نام
رسد بوی خیر کار زین مشام

بدان مرد دور کرد آن آفتاب
بدو گفت ای مرد عزت مآب

منم شیشه هاشم سینه صاف
نواده منم بهر عبد مناف

پدر مرد اعلام بن درحرم
نیامد دیگر هیچکس بر سرم

نمودند اقوام بر من جفا
مرا خوار کردند از آن صفا

منم حی راز زمزم ای حطیم
درین شهر غربت چه در یتیم

منم در کف باد رخهای خفیف
تو هم غم مرا باز کو حالی خوف

رسد بوی کعبه ز بر دماغ
ز تو عزم که جستی تو از ادراغ

شد آن مرد حیران از آن گفتگو
ز تفتیش احوال آن جستجو

بدو گفت من از بنی جرهم
ز مکه وزین سر زمین بر سیم

روانه به یثرب شدم از دیار
پی مطلب خویش ای شهریار

محمد الهی بر ایشان نقیب
که دیدم جمال ترا ای نقیب

بدو گفت چون آن خوش خصال
صبیح سلامت به منزل رسی

برو سوی اولاد عبد مناف
اداکن سلام مرا بی خلاف

بگو از برای شما با السلام
بمن حاله طفل یتیم پیام

کساو عانه در شهر یثرب غریب
شده از صفای حرم بی نصیب

ببرد غم خود که خستگی ها کرده اند
از آن رو که ترک وفا کرده اند

بدل داده آن غنچه آرزوی
که در سایه غم دهد رنگ بوی

چنان اگه

چنان آنکه پیر مهر آزاد دست
که گویا ز حسرت دلش گشت آب

بسوز غمی که در سینه آید شکاف
بگو باز ای آل عبد مناف

فراموش کردید بسیار زهد
همه آن وصیت که هاشم نمود

فراموش کردید فرزند او
از آن رو نهاشیه در بند او

چه از نسل او خار بگداشته
سخنهایش شنید آن گذاشته

سخنهای هاشم بگوش چو در
رسید شد از گوش دیگر بدر

که رو بر بر عبد هاشم وفا
نمودید بر زاده او جفا

چرا از مکه آید به یثرب نسیم
کسی شما لشنود آن یتیم

که بوی گل آید ز باد سحر
مهر او چه ببینی زنده باد پدر

که گوییا باد کهه باشید رو
ولایت چرا از جوان آرزو

از آن حرف آن مرد صرف نظر براو
بدریا ده خون دل اشکبار

ز رنج الهمش اشکش زد اهان دیده
سوی مکه برگشت بر دان نوید

به نزدیک اولاد عبد مناف
رسید ز خون چهره سال گوهر مناف

بچشم تر خویش بعد از سلام
بیان کرد از دیدها خود پیام

پیام شیشه محمد را مرد حارث
عبد المطلب بمدینه بر بخش

بعبد المطلب آوردن درفتن
شیشه محمد و دیدن آن گرامی را

بگفت ای بزرگان صاحب شرف
که هستید بهر زمان خلف

چرا رخت خود ز کف داده اید
بدام مهی غافل افتاده اید

چراغ هدایت برافروختن
بر بزم گره دیگر خالو ختن

حدا کرد از دیدها خویش نور
عطا کردن شعر خود بگور

بنازیکی چشم خود ساختن
بیدار و که باشد نبرد ز ختن

نشانها بروز سینه خویش
نبردن بر حق دل ریش را

روانیست برادم سرفراز
کنون در بیا خویشی باز به باز

مدار پیداز عزت خویشی دست
که آرید خود شاه زبایه بیت

بگفتند ای مرد پر خاش جوی
چه باشد تر احال خفه باز کوی

بگفتا مرا شد به یثرب گذر
بیک لحظه در کوچه کردم نظر

فروزنده چون گوهر پر بها
که سر بود در پیش اولیش سها

ز دیدار او چشم من خیره شد
دلم و دام روشن از تیره شد

منور شده از روی انکیس او
بگشت ظاهر ز نشانهای او

که آن درة آل عبد مناف
بود زاده هاشم سینه صاف

منور از آن کو ز شب چراغ
بگیرت چه من کدام ازین

بمن گفت ای نور آن آفتاب
نیاید مگر ذره در حساب

ستاده دم بگاه تماشای او
بگشت ظاهر ز فهوای او

جهان را بود روشنائی باد
بدادم از آن آشنائی بیاد

شما را سپینه اندم سلام
بمن داد بهر شما این پیام

که در دیدنش ... ادیت نمود
پدر با شما شد فراموش زود

مرا خوار مانده در یتیم
نمود بمن از زمزم از حطیم

مرا هر راز فرده از صفا
نمود بما از راه جور و جفا

مرا خوار از قوم خویشی تبار
برای چه کرد بد در رو زکار

ز احوال شما باز از دیده آب
دلم گشته از داغ دوری کباب

که از مکه بادی نیاید گذر
باد و مرحبا کو برم ارچشم تر

که ای باد بوی عزیزان دهی
مرا ده بکوی عزیزان رهی

خبر ده ایشان از این باد پدر
که یک ره نیاید سویم گذر

ادا شد چه پیغام آن پاک زاد
ز گفتار آن مرد حارث نژاد

بگفتند اولاد عبد مناف
بازگو که بنی حارث کذاف

کزین حال آگه نبودیم ما
که او اینقدر گهر باشد نوا

زبانه ز مفتی بنداییم سلف
دگر نیز رو می کشود برملا

بپس حارث گفت ... آن گرده
که در احسان ... چند بیش گره

گردار و زبان بیانان کوثر
ز تعریف آن مهر بافرحی

سر سر فیضی نه قوم نه لال
... بوقت ... سال

ازو ماجرا آن شنید اهل خرد	زگفتار صبح الوشی این برد	بود مردم چشم اهل کمال	بعقل و ادب حسن و جمال
برو فیض از روی او آفتاب	صفا داشت از روی او خلق آب	گریزد ز میدان او شیر نر	بیازو است مانند جد پدر
مهر مطلب بهر او گشت آب	رفتن عبدالمطلب بیثرب [illegible]	بیخبر مدینه و دیدن شیبه [illegible]	روان شد به یثرب ز [illegible] شتاب
بیک ناقه کوه تن شد سوار	در بازی کودکان و کودکان [illegible]	احوال [illegible] آن	چو خورشید بر قله کوهسار
شب و روز مانند باد شمال	روان گشت کشتی بر آورد بال	چو آمد بشهر مدینه ز راه	بیک روز کز روید طفلی چه ماه
که از روی آن سو فراز سپهر	منور شد از [illegible] چشم مهر	مدینه ز رخسار او گشته طور	دران کعبه نور تجلی ظهور
بیالود لب الطفل با کودکان	ورو نور [illegible] لامکان	بدید آنکه آن نور پیغمبر است	کنا بنا از روی [illegible]
قضا را [illegible] طفلی [illegible]	یکی سنگ برداشت [illegible] سنگ کوه	فکنده رشی پیدا [illegible] چوگان	دل چرخ شد گوی چوگان او
پس از جرگه کودکان بشتاب	پرون جست مانند تیر شهاب	بیازید هر کودکان گفت پیش	نشاندی میان کرد اوصاف خویش
که ای شیبه احمد بن هاشم	بهر جا بزرگ بود لاز م	برد [illegible] فخر و شرف [illegible] جهان	که من [illegible]
با [illegible] در جهان [illegible] کسی	نداری بر پایه لم دست کی	چو شیبه از و مطلب این سخن	بحیرت فرو ماند از کوه تن
از آنگه روحیه دریافت [illegible]	روان شد بنزدیک آنکه جیان	بدو گفت ای قرة العین عم	بیا رفت نزدیک او از کرم
چنان ای [illegible] شم مرا [illegible] کار	کماز [illegible] و نام [illegible]	بیا سوی من ای دل [illegible] من	بیارام بگوم در آغوش من
پس آنگاه مانند روح روان	بنزدیک او شیبه آمد دوان	باو گفت شیبه که دارم گمان	که هستی ز اعمام من ای جوان
ایناگه از او بسوی تو مایل شدم	روانه بسوی تو از جان شدم	بعز [illegible] با من بگو کیستی	که دانم ز یثرب ز بیا نیستی
ز مهرت دلم یافت آرام تن	کنام تو [illegible] مطلب عم من	که بوی [illegible] پدر [illegible]	مرا از تو جوئی چه باز [illegible]
و با آنکه از آل عبد مناف	تو [illegible] جان [illegible]	باو مطلب گفت آری منم	ترا عم جان [illegible] من تنم
جهان [illegible] روان شد	میان تن جان جدائی شما	گرفتش [illegible] مطلب [illegible] جان	[illegible] چشم او اشک [illegible] روان
سر آمد چه [illegible] روزگار	نظر آب [illegible] روزگار	دگر گفت [illegible] شیبه ای جان عم	مباد ابد دوران ترا رنج غم
اگر میل داری بشهر پدر	مراکن ز راز [illegible] خبر	که زاری کنم رنج غمهای تو	بسکانم ترا سوی عمهای تو
برم از غم [illegible] تا در حرم	حرم را ز رویت کنم چون ارم	بسوی خانه عزت خود رسی	که [illegible] تو در روی کسی
باو گفت شیبه ز روی کرم	مرا بر از اینجا بسوی حرم	ولکن مادرم [illegible] مطلب خبر	مرا [illegible] از اینجا ببر
که اقوام مادر پس از اطلاع	نماینده با مادرم این نزاع	از این صورت آگه شود مادرم	[illegible] شود مانع از حرم
نمایند کار آن زمان اتفاق	از این [illegible] دهد اتفاق	دراین جا که مطلب شد سوار	بیاور دم شیبه [illegible] برکنار
سوی مکه [illegible] وردم روان	باو گفت شیبه که در این زمان	شود مادر [illegible] خبر	رود سوی خوان قوم پدر

نماینده خوانش

نماینده خوانش همه اتفاق	آمدن مطلب شیبه محمد [illegible]	و خبردار شدن یهود [illegible]	درآیند با ما ببراد نفاق
[illegible] خونریز کنند	رسیدن [illegible] و جنگ [illegible] کشتن	لاطیه بنده عبدالمطلب [illegible]	نغاف [illegible] از سر [illegible] کنند
مرا باز گیرند از دست تو	شود شور [illegible] قوم [illegible]	دلم زین گمان پر آشوب شد	به تندی بدان کار چون خویش
اگر نقد ترطبی شود کار ما	برینج شود دست بیخواه ما	و گرنه گذارند پا بر سرم	نگیرند بندند هر دو بهم
کشندم بیثرب زبین و قریش	نکردند غافل ز من یک نفس	باو گفت پس مطلب جان عم	[illegible] تو از این ره بدل هیچ غم
که پرورد کار جهان [illegible]	زبهر [illegible]	بفرمان او مطلب ناقه را بند	به تندی چه مرغ [illegible] پرانه
بره ماه خورشید [illegible] گذار	ز احوال یثرب [illegible]	که از کودکان گرده بیود	یکی طفل را لاطیه نام بود
چه عقرب [illegible] کار او بود نیش	و دیده [illegible]	رئیس یهودان بد اورا پدر	که بد وحیه [illegible] نام آن بدگهر
بیک [illegible] بیرون لاطیه	که بازی کند [illegible] زاد و بر	سر بازی خویش [illegible]	بعهد [illegible] آغاز کرد
فزونتر ز اطفال او [illegible] سال	از آن داد هر طفل را گوشمال	ز بس داد آزار [illegible]	عیان کرد با شیبه [illegible]
نظر کرد بر استخوان شتر	که پوستها بود [illegible] از خاک [illegible]	گرفت از زبان شیبه از [illegible]	بفرق سر لاطیه [illegible]
روان گشت [illegible] سر او به بر	دیگر از زبان شیبه [illegible] خبر	بدو گفت ای [illegible]	اجل [illegible] فرود
برآید [illegible] آفتاب	کند سینهای یهود [illegible] کباب	زند آتش غم بجان [illegible]	کند خاک [illegible]
کند ریشهای [illegible] ز آب	کند [illegible]	و [illegible]	[illegible]
بی آن سر شکسته [illegible] کرد	خبر برد سوی پدر [illegible]	به پیچید وحیه [illegible] خشمناک	ز خون روی فرزند خود کرد [illegible]
نمک بر [illegible] اورا جگر	[illegible] رنج فرزند [illegible]	[illegible] حلقه کردید مانند مار	[illegible]
[illegible] یار شد	که خویشتن [illegible] دار شد	نمی بود [illegible] گروه [illegible]	کرد [illegible] طفلان [illegible]
خصوصا که طفل [illegible] بود	[illegible] از آن [illegible] بود	ز طفلان [illegible]	نماینده تقصیر کار [illegible]
عمی وحیه لاطیه [illegible] بود	بد [illegible] در شیبه [illegible]	[illegible]	که [illegible] زند در [illegible]
نبودند از بهر فرصت کمین	که هر جا ترا [illegible] کمین	غرض چون شنیدند قوم یهود	که بر شیبه [illegible] رنج [illegible]
روان گشت با عم خود [illegible]	سوی مکه برناقه نرم [illegible]	بهم [illegible] وحیه ز غم [illegible]	[illegible] انجام فرصت [illegible]
زجا جست آتش [illegible] چون سپند	صدا از دهان یهود [illegible] بلند	کای قوم بر گشته [illegible]	بیک [illegible] کبود
بیا شید ای [illegible] جوانان تمام	گرفته وقت [illegible] انتقام	ز یثرب [illegible] آمد [illegible] مطلب	[illegible]
سوی مکه برناقه [illegible] راه	روان گشته با لشکر [illegible]	چه داننده گر شیبه آید [illegible]	رسول کنند [illegible]
دیگر مطلب [illegible] گروه قریشی	بود [illegible] هاشم ز قریشی	فکندند [illegible]	نمودند مردان [illegible]

ببرد آن گزین شیبه را در حرم	نگهبان شهر او سه علم	برآید از حضرت مصطفی	سر ما نماید جدا از قفا
بپوشید الیقوم بر خود سلاح	نو قبا نه بنه شب نامجاح	نمایند سپاهان مجوس هلاک	برزید خونهای ... هلاک
ستانید از مطلب شیبه را	زهی جور سازید هر چیه را	چه گیرید اورا هلاک کشی کنید	یکی گفت شیبه بنهان کشی کنید
در اینجا اگر کار خود ساختیم	به بردید هر چیز را جسته	بجهانجهان بقای جهان	بمانند بجا کیش موسائیان
بس از گفته آن سک نابکار	گروهی شدند از یهودان سوار	یکی کینه جو گفت سلاح ببرد	بخود رشک ورزند اشقا مرد
بسرعت نهادند روها براه	که گیرند از شیبه را ماه	کهیرند از مطلب شیبه را	زخفه جو رسازند آن ایه را
کهیرند آن بره را همچو گرگ	درندشی هم ما نکرده بزرگ	نیا ... از فوج آل نزار	بمانند از ایشان در آن مرغزار
بنمانند زام کیش موسائیان	رفتن یهودان از عقب شیبه	محمد رسیدن در عرض راه	نه چندند از شیبه را کز زبان
کمر بسته از بهر سودای خام	و جنگ کردن و جهود لاطیه	با جعفر ابن ابی طالب و کذارش آن	شدند از مدینه به بردن و قتل شام
بهمراه آن انجمن طایفه	روان شد زکینه سوی بادیه	کنار بسر زخم دل مرحمی	گذار از خون مه هاشمی
بسرعت بیامد برید بند راه	بروهای دلهای زرد و سیاه	دران راه در پیش مطلب	صدای ستوران شنیدند از عقب
نمک ریز کردید اورا جگر	بشیبه چو دید او کز آن بیم	رسیدند اقوام سلمی ز سلاح	تراها که گیرند کردیم تباه
بد و گفت شیبه که چون زاغ	برو نازها بکذرد ای سیاه	نمایند ایشان چه از ره گزر	برانیم ما خود براه دیگر
بدو مطلب گفت رویت چه ماه	نمایید هر سو بالقوم راه	بهر جانبی ره نماییم علی	بپایید ایشان از شناختن زیاد
بود نور نور رهنمای عرب	شناسند اورا هم او از ادب	بدو گفت شیبه که رویم بی‌لشی	بر ایشان کن این اسراف ...
ستته کرد بیچاره مطلب	بیفکند بر روی او مطلب	تنق لیث انذاک از رخش آفتاب	کجا چاکه باشد رخ آفتاب
بدو گفت حیرت زده مطلب	کرای آفتابی از رخت منشعب	ز نور تو خورشید تابان خجل	کجا نور انوار کردد بکل
نگه کرد این نور هرگز خورش	ز نور الهی است این فر او شی	چه بخشید اینها خدای کریم	برای تو باشان قدر عظیم
کند از شما شر معذور کار	خداوند روز و شب نار و نور	در آن دم به نزدیک آمد سپاه	بجا ماند یک تیر پرتاب راه
بنزد گشت شیبه بعم و ببر	که بگذار از ناقه آنم بزیر	نیایم بجو قدرت احمد سلاح	ببرد افکنم غار این راه را
پس از ناقه آمد بزیر آفتاب	بلب نافت برخاک آن آفتاب	بیابید بیشی ... کجا رک	در آن سجده فرمود آن نور پاک
کرای کردگار جهان آفرین	زمان و مکان خلقت هاء از کین	خداوند عالم ز نزدیک دور	خداوند ظلمت خداوند نور
خداوند نوع خداوند جنس	خداوند جن خداوند انس	ستانند روزی ز نزدیکان	بقسمت ستانند بندگان
بکردش درآورده آسمان	بود کوتر از وصف ذاتت زبان	بنور نبی اشرف کاینات	ای تو بهتر مهتر ممکنات
کردادی بانور او از کرم	صفا دادی از روی ما در حرم	بگردان زما حیله دشمنان	که ایشان کمین ...

مناجات حق سبحانه

مناجات حق شعر پایان امروز	بیا در دو بود آنکه دل فروز	که آمد به نزدیک حضرت بعود	گشتند منصف ازین شان آن جهود
ز قدرت در آنکه رب کریم	بدلهای آن مفسدان ترس و بیم	نمودند از جور گفت شنود	ز روی شما را گرده بهود
تملق کنان رو بیان مهر و ماه	نمودند کفشش از ترس ما	کهای سرفرازان هر سرزمین	که آیسته چون مهر و مه در زمین
بیایند مارا که بهر حذر	تعاقب نکردیم از پشت سر	ندارم ما ز شما ادعا	و ملامت ما را همین مدعا
چو شیبه چنان گشت از بهرها	از آن روشنی یافته شهرها	همی ما ز دیدار او روشن است	بود او چه روح مدینه تن است
نسازید جان از تن ما جدا	که سازیم سر در ره او فدا	ازین ره بیا عمر ما باز کرد	نگین قسمت ما رشت بخ درد
بیا تا بر بحث برادرت	چو پروانه کردیم کرد سهرت	چراغ شبستان ما ... مرد	فروزنده جان ما ای مرد
بر آشفت شیبه بالقوم گفت	که بیند شما را از این جهت	بجز کین زرستکین دلها نبود	کجا دیده چشم سپهر کبود
اگر ندارید قصد زیان	کجا بنده سیلی تجاریان	شما این جهت کی بد اشتهبه	ز کینه کی بد بد اشتیه
ازین که خدا اشکم شوید	شما زین جهت بیکدم شوید	شما را بدل هست چرکین ما	گواه است چون جبین شما
بشارت دهی تار و تیره تر	ندارید جز در ره کینه سر	بشمع قدرت کرد کار سپاه	شما را از آن ترم کشته زبان
یهودان ازین حرف گشته داغ	نمودند رو بر عقب همچو ماغ	بگفتند ما را غرض بود خیر	نخواهیم ما که باشیم سیر
چه رفتیم ما قصه پشتیبان شوید	نیابید ازین کار بود آید بد	بمغز زنگ بصورت زغفر	نمودند روها بجا از شهر
برایند قوی او با دیه	غنا ده نکه داشت پس لاطیه	سر راه بگرفت بر خود یهود	کزین آمد رفت ما را چه سود
ز نکرد یک طفل مشکل کسی	نمودیم از ترس ها رو به پس	ربودند دلهای ما از میان	نمودند جادو بما مکیان
درین شب با جن که دید یار	گوا فتنه بر دست ما این شکار	بجز ما زجادوی اهل حرم	ز آهو کجا کرد صیاد درم
بیایید تا سعی باطل کنیم	مراد دل خویش حاصل کنیم	یهودان بی دین از آن طایفه	اهرم گشته با لاطیه
سپاه کشیدند تیغ از غلاف	که همراه کردند رو بر مصاف	رسیدند آن عهد آن از عقب	خبر یافت از کرشان مطلب
بگفتند ای گروه سبط اجل	عیان از شما شد قریش و دغل	کنون گفت ظاهر مراد شما	بمن گفت واجب جهاد شما
کار ازه کرد آتش شهر یار	خدنگ بر آورد چون تیره ماه	بنرد بر لعینی ز قوم یهود	بر آورد از جان او آه و درد
چه شد کار او طی ز شیر دیگر	روان دیگری کرد سوی سقر	دیگر هم فرستاد از چند تیر	کرد ای از ایشان به بجس المصیر
بس مرغ ارواح یهودان شکار	شد از تیر شهباز زلفی دیار	ز هر تیر گفتی به تیهو عقاب	رسید گرفت لعنتش کباب
بدت اجل داد او در دهان	نهاد رو آتش بمو ورا ...	بیکدفعه افروخته رو سپاه	نمودند حمله بان حق پناه
عیان ساخت نام عبدالمطلب	بگوی چه است پیش عجب	بر گشت با قبال فرخ شکوه	نه از سو جدل کرد با آن کروه
ولی بود وقت شب و سگان	ز جان زو آن شیبه پاسبان	تو گفتی از آن شهر ... دلیر	فتاد است بر حلقه کو رستیر

بکار از روی تیغ بر فرق سر — کمربسته او بموی کمر
رفتی بر کمر هر که را تیغ تیز — سر و دشمن اندیشه کردی گریز

زنیک نیمه تن شدی پایدار — زنیک نیمه سردار سر از تن جدا
بیکدست اگر کس زدی دست برد — شدی راست یکسر از آن فرد خورد

شدی چار پاره تن آن یهود — هر دست سر پاکه خونبار بود
بر آمد ز شمشیر شیر غیور — ز هر گوشه از کشته گور شور

نه آن اب کشیده نه دل آن ستر — نه آن شاه کو از یهودان گریز
اهالی انبه بکرد از حق نکو — که یارب که کس جز ازو ملاذ

بجشم ز خونش آن خسته لب — بر آنقوم مکر و یاری طلب
کسا ز قدرت حضرت کردگار — بکار لشکر از جور شد آشکار

حملاش سلاح شه بیسوز
رسیدن سلمی در شب تار جنگ
و گریختن و خروش تا شب چند
یهودان با مطلب دشمن جهود
از مادر رحمه سلمی و کارزار
بجان یهود آورد افکند شور

بران ای عیاشه که بکار زیان
جز کشته از مکر و سستی نیان

بلی فتح و شور ضرر از سپر — روانگشت آینده از پیش سر
بجود مطلب گفت و اد افکند — که آمد برای یهودان کومک

دل خویش را او بکشتن نهاد — بجان بهتر از پشتر ایستاد
که از جور نزدیک شد آن چه — عیاشه که سلمی است با بانگ او

روانگشت با دیدن آن پدر — پلی فتح و شتر بهود از سپر
باد چار صد او کس خزرج فرین — سواران جنگی ز شیر ب زبان

چه سلمی بدید کرد مضطرب — رسیده نظر کرد بر مطلب
پسر را بچشم سیه دیده زار — بهم رزو ز غیرت مفکار زار

بزد با تیغ بر آن یهود آنکه دید — بود بر شما مردم خیره رای
شما را که هرگز حمیت نبود — کجا بهر فرزند ما را نبود

برای که این کارها کهه آید — چرا رو باین عرصه آوردهاید
نداد دیده ما را چرا آگهی — به بیش او فتاد دیده از گمرهی

که کشته شان تن کشتن دهید — بنقصان پی سود ما تن دهید
شمارا غرض بود نقصان ما — بنود دیده ارکز نگهبان ما

یهود این دراین گفتگو دست یافت — بهود نه عذری لشکر بجایگاه
ز گفتا سلمی بهود نه رم — از آن عرصه گردید سر را قدم

گریزان شد از مطلب لاطمه — بر تهمار زند از زره باد به
روان از پیش مطلب رفت گفت — که مردی جنگ آوری بر زبون

بکجا میروی دشمن حق بیا — بجو مرد ای مرد احمق بیا
بکش تیغ زد بر سر لاطمه — که از سر او انشه لوی باد به

ببوق سرش نا هر زنند هم — که سر باد تن برد سوی جحیم
بوزمان سلمی زره کرد توی — سواران خزرج دلیران او کس

بر افتاد که تیغ بر کف نهد — بر از جوش و لها چه زاینها
ببوق اهر جو چون فرقدان — بکف بنر ها چون خطا لکک

نهادند مانند چرخ گرد — سر خویشتن بر قفای یهود
بهودان چو بر تیر بسیار رشت — بداوند کشته چون خار رشت

سپردند بر خیره از پس من — ز لیش نه داده بر تیغ کین
اهر روی آن باد بیه در پیشه — دم تیغ از استخوان از پیشه

بر فتند بیرون گروه یهود — بکار رها از راه کین جهود
چو شه چون انجم چرخ آسمان — اوا چون شفق تیغها چون هلال

پس از یهودان بر پرداخته — سرانجام خویش رنگ آن خشنه
بجوشش که در جو که در شستند — سوی مطلب روی بگذاشته

بجا مطلب دست بر دست تیغ — نمی داشت از اوی جز رنج و دریغ
چرا آمده جنگ ضد مطلب — بجا داشت هم شه را از عقب

بر احوال فرزند گرحون پناه — بر سیه سلمی رخ خویش سیاه
بگردانید چون روی قوم از قفا — بر انگیخت مرکب بر آورد تاب

سوی مطلب رفت

سوی مطلب رفت کز پیش خطاب — که ای مرد با باک باهر تاب
که بشنو که خواهی تو فرزند شیر — زما دور گردی جدا ای دلیر

ز نرمی باد مطلب در جواب — بگفتا منم المفلک انتساب
که عزت بعزت شرف بر شرف — فراهم بر این ماه از هر طرف

بهوازش شما مهربان تر منم — که او را امام ام میکنم
ز حق مسئلت میکنم از کرم — که او را کنید پادشاه حرم

منم مطلب مهربان عم او — که در دل درانیت حرز اهل او
منم مهر او چون پدر با خلاف — منم مهتر آل عبد مناف

باد گفت سلمی پس از جیا — عجب غیر مقدم رسیدی با
رسیدی خوش آمدی با صفا — نمودی چرا رو ترش از جفا

نکردی چرا زحمت از مطلب — مگر بر طرف گفت رسم عرب
که با اون فرزند ما را بری — بدین صورت ای را بیطی بری

میدان من هاشم ابن شرطلب — کنار طفل آید ز ما درد جه
ن زوزن من را از این دیار — گذار دبرای منش ابر کار

چه از مصلحت گفتگو شد پیاپ — جهان گشت کافه انان میان
پس آنگه سلمی بنور زند او — نمود چنان کرد این گفتگوی

که ای مرغ روح من بیقرار — بشمع جمال تو پروانه وار
کنم خویشتن را فدا روز و شب — نه بینم ترا دیدار تر خشک لب

تراست و باب سخن اختیار — بهر جا که باشی تو شمع بار
اگر جبر داری بسوی حرم — بر و بهره عشم صاحب کرم

اگر میل داری بمن بازگرد — مبادا در دلم راز جوان پدر
از این حرف شد شپه صد دلپذیر — فکنده از خجالت سر خود بزیر

فروریخت بر رخ چه ابر بهار — لب قطره اشک بر لاله زار
دیگر گفت با ورخه چهر دل — که هستم ز لطف تو بیحد خجل

سوای رضای تو ای مهربان — مرا کرد از سرکشی بجان
دیگر خدمت خانه کرد و کار — ز خواهش نمودم مرا با قرار

اگر میدهی رخصتم از کرم — کنون میکنم رو بسوی حرم
و گر نه بر تیر ب رهایی باز گفت — بیوم لتو من نایم ز دو بخت

زمن اختیار است بر دست تو — درین ره سرم است پامال تو
فرو ریخت سلمی چو ابر باشک — بنوعی که گریان از و بر درشک

بیار دیده پس اشک از داغ خود — تو گفتی شها هرچه ان رای تو
بفرزند خود ولی سلمی خطاب — که ای او کش از عارض آفتاب

رضای تو بر خواهش خویشتن — بسند بدم ای قرة العین من
سر و جان من باد قربان تو — بمن یار گردید همراه تو

بلای تو چشم مرا شد خود در — که نور تو را بینه از دیده ور
ولی ای فلک قدر دل خون اسپاس — ترا هست از تو همین التماس

که از لطف خود سرفرازی مرا — فراموش خاطر نسازی مرا
ز اخبار جفا طلعه ماهی — ز احوال او ضایع با فرحی

پس او را به بر از برای وداع — بمودند چون مهر او اجتماع
بشه چشم ... روان خون دل — تو گفتی زیاران زبان گشت گل

سوی مطلب کرد سلمی خطاب — که ای گلشن مکرمت را ثلاث
جهانزاده بر فقش نوا — توئی مهتر آل عبد مناف

امانت که هاشم بمن داده بود — بمن حارثه جان تن داده بود
بمن داده بود از کمال وفا — امین در ... با صفا

بدست تو ای مه حبیب بود — سپردم بجان آن امانت که بود
نگهبان او باش از جان و دل — چسان چه باشم در آن محفل

چه نزد تو ای کوه بار فروغ — زخوردی رسیده تا بجه بلوغ
که بهران که هر شب چراغ — زهی بکار کجا ...

که باشد خطاب معز شرف — باین سرفراز محمد خلف
چه کرد بیداور العلاء لطیف — مبادا و امید شی ز ان ناشکیب

باو مطلب داد نیکو جواب
کند هرچه حکم خدا اقتضا
بر آسا خجسته زین عطا [illegible]
تو دادی ز بخشش حرم را صفا
تو راهست بر ما چو حق زیاد
پس آنگاه بر نافه شد مطلب
ولی [illegible] از بحر فرزند داغ
شب و روز طی کرد آن راه را
شد از کعبه هر کوه بهتر ز طور
حرم گرد خانه کعبه طواف
از آن نور هر موقف هر مقام
به هر خانه که وقت ظهور
زهی [illegible] از آن نور مردم تمام
بدیدند چون مطلب [illegible] تمام
فرشته کجا و کجا نور حق
بگفتا به مطلب ای شریف
باو مطلب گفت ای شهریار
گشتند [illegible] گروه عرب
بیاورد در مکه [illegible]
بنودند آنگاه نزدیک [illegible]
پس از عمر او قدح در قریش
بود صاحب [illegible] ز جد پدر
ملک جسته از حق پناه
ببارید ابر کرم در بهار
شدی [illegible] بسیار [illegible]

گرامی در سپهر کرم آفتاب
درین باب سازد [illegible]
فکندی چو دریا گهر بر کنار
تو بر عهد هاشم نمودی وفا
نخواهم حق تو بردن ز یاد
سوار دیگر شیبه هم از عقب
شد رفت آنکو هر شب چراغ
بمنزل رسانید آن ماه را
در آن کوه نور تجلی ظهور
بر آن قبله آل عبد مناف

رسیدن عبد المطلب با شیبه [illegible]
[illegible]

نکردند در منزل خود مقام
رسیدند نزدیک بیت الحرام
که آن ماه را بود از آن یک طبق
کی گشته این ماه با تو ردیف
کز این [illegible] حضرت کردگار
از آن بنام مطلب در لقب
نهان کرد در خانه آن ماه را
که آن نور که زان شد ظهور
عیان گفت آنگه [illegible]
[illegible] نور حق از قدر
از آن نور آمد [illegible]
پر از سبزه و لاله شد کوهسار
دم [illegible]

ترا که پدر در [illegible]
ولی از عطای تو ای پر کرم
مرا از کرم گستری چون [illegible]
شد از جود تو [illegible] رکن مقام
ز نور سر [illegible]
در آن شب [illegible] ره براه
[illegible] از روی [illegible]
چه بر مکه از عارض [illegible] آفتاب
تو گفتی کرد چشم [illegible]
بکعبه رسید از [illegible]

[illegible]
[illegible]

نهادند سرها بجای قدم
بود [illegible] هاشمی
[illegible] مردم [illegible] نظر
نو آورده از کجا این غلام
[illegible] داده از لطف جود و کرم
ولی مطلب [illegible] بود
مبادا که آن نور چشم جهان
[illegible]
که آنگاه [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] رسید از قضا [illegible]
[illegible]
جهان یافت از [illegible]
فزون [illegible]

برای همان نور عالی جناب
پر از نور کردید چشم حرم
تو داری بکف در بحر شرف
حیات ابد یافت زمزم مدام
ز جان لطف تو [illegible]
یکی چون ستاره [illegible]
در آن راه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نوری [illegible] آفتاب
شد از نور چون طور سینا حرم
در آنجا [illegible] ز نورش صفا
بیالید بر خود چه بیت الحرام
[illegible] از عارض شیبه نور
بدیدن نور چشم حرم
[illegible] نظر آدمی
ز احوال آن نور دیگر خبر
که [illegible] عالم تمام
[illegible]
[illegible]
زبان بند از فتنه دشمنان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان گشت خرم [illegible]
روان شد [illegible] چشمه آب حیات
شد از نور [illegible] جهان [illegible]

پس از ترک

پس از ترک از حرم او مطلب
باو داد [illegible]
[illegible] چون تخت شاه
[illegible] دین [illegible] خدا
صفا داشت از نور ایمان [illegible]
اگر کسی میکرد از بهر دین
[illegible] بود تنها چو آن نور پاک
[illegible] در آن با پیشوا
بیاورد سر بهر [illegible] سجود
نه بر گشته نام [illegible]
[illegible]
[illegible] کنج [illegible]
سیم آنکه زمزم بکند [illegible]
[illegible] بر کعبه [illegible]
چه اجداد خود [illegible]
یکی از [illegible] دیگری [illegible]
بر آن دین [illegible] آل ذبیح
[illegible] از حکم حق آن جناب
[illegible] معجز [illegible]
[illegible] نهاد [illegible] القوم سر
[illegible]
[illegible]
تو گفتی [illegible]
که بر مکه تنها [illegible]
توفیق [illegible]

خلاف [illegible] باز گشت از عقب

رحلت نمودن مطلب از دنیا
[illegible]

شد از بهر ارباب دین مقتدا
ولی بود اظهار آن مشکلی
خطر بود بر جان [illegible]
چه خورشید تنها برآید [illegible]
شد القصه [illegible] عهد وفا
که معبود او بود [illegible]
نه آن [illegible] بر خوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible] از بهر مردم قرار
سر خویش در راه حق در نیاز
[illegible]
نه بر دین موسی نه دین مسیح
بکندید زمزم بر آورد آب
[illegible] گشته یار
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
رسید [illegible]
چرا که خویشتن را عزیز

سر [illegible] ختم

[illegible]
[illegible]

ولی غیر آنکه کسی در حرم
که این جا که بوده مردم [illegible]
نمی بود [illegible]
دلی بود با [illegible] آداب دین
درو بود [illegible]
نکردی [illegible] هرگز قرار
امین گفت [illegible] خلیل
[illegible] رسول پسر
از آن [illegible]
دیگر آنکه [illegible]
نمودند [illegible]
پدر بر پدر تا خلیل خدا
نگشته آیین دین خلیل
غرض شیبه [illegible] در حرم چون شریف
پس از [illegible] شیبه [illegible]
سقایت ز زمزم [illegible]
نیاورد از حکم او سر کشی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
نبودی [illegible] قوم
نمی بود هرگز [illegible]

علم شد [illegible] رحم
کرامات پیغمبران آشکار
ز کعبه کلیددار او [illegible]
در آن دین نمی بود ثابت قدم
نمی بود [illegible]
که در دفع [illegible] نباید شتاب
قبیله در آن فرقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجا آیم بحکم خدای حبیب
[illegible]
برای خدا [illegible]
عیان دید [illegible] طوایف خلاف
کتاب [illegible] مصطفی
نمودند تکلیف [illegible]
[illegible] خدای حبیب
بجا بود تنها بدین حنیف
[illegible]
[illegible]
بغیر از [illegible] کسی
بعضی از القوم او بود [illegible]
از آن آبروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمی بود سر [illegible]

بسوی کریمان خود برده سر
بر آشفت شب ز روی عقب
مرا بهر آن سرزنش بیکسی
چنان عهد کردم بپروردگار
براه خداوند پت بلند
سوی کعبه آورد آتش او
الهی بمن بخش چندین ولد
تو آن خدای یگانه پرست
ز القاب اعراب نسبش ازان
یکی بود عسرا برخ چون عقیق
یکی بود سعدا بنت حبیب
یکی فاطمه دختر عمرو بود
به پیوند بد دعا مخزومیان
یکی بود عبد الله مه جبین
بغوله ز پسر دیگر دختری
بجز حارث یک نام عرب
گرامی آن خسرو بود بازده
ازان آن یکی جانب قلم اکتفا
ببالا ساخت انجام کل زنگ را
کنم بهره چون کلاه رخواب
چو می آنکه بهر ببالش توان
ز احوال عبد الله مه جبین
بمن بخش انجام با قوت را
بگو تا منش بعوث حسن
وز شب نبه نزد کعبه بخواب

ز لشکر کرده کیهای مادر کز
بابا نسبخا گفت ای با ادب
که از یار فرزند دارم کسی
که چون بخشدم اندرین روزگار
یکی را برم سر چنان گوسفند
مناجات فرمود از ین گفتگوی
میاور برایم کمی در عدد
که بود بیالای دشت تو دست
سرانجام آن کار را کرد راست
پدر بود عیذاق قومش طلیق
کلدیبه زیبا تر از مه لب
کرش نیست از بهران او بود
فلک دامن مهر را بر میان
که شه والد سید کربلاه
ز خود به یافت چون مشتری
یکی بود مقوم یکی بولهب
چه حارث بود بازده
باحوال عبدالله با صفا

خواب دیدن … در کعبه مشغول

دل عبد الله زنو بخشید نور
به پیرمغان داد روح روان
قلم را بسان زنبور میان
بجان دلم قوت روح ...
کنم نوبت در مراجع سخن
یکی خواب افتاده ... آفتاب

نه یاری تراهست نه یاوری
تراست چون ازسر خود جز
خداوند کعبه بود یار من
پسرهای بازو قوی ده نفر
سر آن پسر را ببرم جدا
که یارب عیالم اگر کن زیاد
مرا کن بفرمان خود استوار
چه انجام از روی جهد جهد کرد
یکی شعله با روی چون آفتاب
ز قوم خزاعه یکی با جرد
یکی ماه آمد به پهلوی ماه
کس از زر گر بخت شرف آشکار
عرض گفت از فاطمه آشکار
یکی بود بوطالب پرضیا
لب شبه ز ازواج دیگر خدا
دگر بود عیذاق مهر زار
ز احوال اولاد شه تمام
بگویم کران در شرف

خواب دیدن … عبد المطلب …

چو می آنکه دین را برتک آورد
بمن بخش آن بهره از کرم
چو باشد از کاف کرم
چه قوت که سازد سخن را قوی
زند چنگ از دل گره در کهن
از آن ... آن خواب بیدار شد

نه فرزند داری تو در دلوری
ز فرط حسد گشته خیره سر
ز هر شر فتنه نگه دار من
و با بخشد از ده بفر پشتر
فدا یشی ناپیم برای خدا
مکن دشمنان مرا تیر ش و
زمین داشت جهان خفته پرغبار
بزن خواستن بیشتر جهد کرد
پدر حارث قوم او بد کلاب
که آتش عیان بود از معجزه
که بنت وهب بود آن نیکخو
از آن قدرت رحمت کردگار
چو شمع شبستان آل نزار
که آمد ازو سید اوصیا
لب کرد اولاد دیگر عطا
دیگر گفت عباس حمزه دو چار
بیا شد سخن ... ابن معام
که آمد ز ابر کرم در صدف
که از چهره دل برد زنگ ملال
اگر رو ... قرنگ ...
که آرم دگر چون صفا در حرم
بیک جرعه شاد کن خواهم
که قوت دل و جان معنوی
دگر لطف حق ... کنه
ز ... رفتن دی دوستی ازکار شد

رجب

زعجب شنیده ماهی طبیبه
گرد این به پیمان کاهنان
شده از سبکی آن بکرد
چو رحمت رسید زچرخ بلند
که زنجیر نوری بعینه سفید
زنکسو سر او بمشرق رسید
بدانم من از چار جانب به بند
نهاده نه مانند نخچیر من
نمودم ز یکی از ایشان سوال
بدادآن دگری گفتم ای آفتاب
من و نوح با یکدیگر آمدیم
نشستیم از سایه اش درگرف
از آنکی که در سایه او روند
زلوح دل نشر شد کرد غبار
ازان بهره گشتی شود روسیاه
بگفتند ای سید نامدار
اگر واقعه خواب ای راست
زمشرق زمغرب بمن ندا
چنان شاه شد صاحب سلسله
برای جهان علم کنه بس
بشنو کز حکم پروردگار
ازین فکر بسیار دل تنگ شد
که ناگاه او را فتاده نظر
برون رفت از خواطر او ملال
بدانست انجام بگو سرشت

روان پی خود از پی کرد شبه
که او را بسید حال جهان
بگو سرخ خواب کلف زرد
ترا ای ابو حارث ای شسته
مرا از ما نهره آن ... به
از ابعاد و بگو سر مغرب کشید
ز هر سو بود بسته بود آن کند
سر خود گشتن ز نجیر من
که تو گستی که ... با سال
بگو گستی کرد با من خطاب
که سر از بر زنجیر تو آوریم
در آریم حبل المتین را بکف
فلک کشتی پایه او بفخ
که کشتی قوم سر نهد بنادار
شود حال او روح عالم پناه
بشارت ترا داده پروردگار
لب سرفراز جناب تو راست
سرسرکش ... نماید جدا
گر افتاد در خواطر آن شاه لاله
در آرد به بندش زبان ...
کند دعوت خلق از هر کنار
بیرون از رم چند فرسنگ شد
بیک چشمه صاف از کهر
بنوشید آن تشنه آب زلال
گران آب ... شفا از ... ریخت

زتعبیر حال آن کی داد هوش
شد طاقت صبر از وی جدا
بگفتند با او که ای شهریار
چنین داد ان شبه این جواب
شد از چار جانب ... بلند
سر آمد بیک سو ز چرخ برین
بچشم من آمد درخت عظیم
نشستند در سایه آن طاب
بگفتند نوح شیخ رسل
که این بیت ...
...
بزنجیر ام سایه ... صفا وار
سراسر فرو زی بر آرد درخش
بود دای بر آن دل ...
شنیدند چون کاهنان این سخن
ازین خواب آید ترا امر خیر
زپشت تو آید برون ...
با جا رحمت پور را آفتاب
که آیا چه وقتی خدای جهان
به نیروی اقبال ... بخت
ازین دین اسلام محکم شود
روانکت تنها بسوی شکار
چه شبر ... آب او خوشگوار
که می بود شیرین تر از انگبین
از آن ... گشته عیان

روانش چه ... نتیجه بود خوش
که بر ... دست ... از روا
چرا رفته از دست تو اختیار
که نزد یکی کعبه دیدم بخواب
که گردون بزنجیر کردید بند
فرو شد سر دیگرش بر زمین
بروی خوش خلق خوی کریم
درخشنده تر از ره آفتاب
فرشته حق دلیل سبیل
برای خداوند رحمان دین
زمین شکر کرده دران آشکار
در آییم با سیم سر رشته وار
بمند پای رفت بکرسی چرخ
که گردد از ین سایه نور جهان
از آن ... که گام داد
که در غم ... ورود آن باب عیر
که آرد ز اطراف عالم ...
با عدا ... عذاب
بیرون آورد دشت زنجیرها
شود منتقل نور ...
... هست ...
و ما کنت از ... نکار
... ستاره ...
ز خسروی جهان ...
برای ظهور ضیای جهان

شود طینت شفقی از وی خمیر
سوی حجرهٔ فاطمه شد روان
ز نور جبین آن شه [illegible]
بسوی رحم اشرف کامکار
بدانست آنکه عالم فرد ز
پس از مدت حمل آن شهریار
ز مادر جدا گشت آنکه جبین
رخ انورش گشت ماه تمام
ز جور آن فلک دید بس نابها
رخ کو زشت زرد چون زعفران
سواد حرم گشت لبریز نور
در آن عهد دلهای اهل کتاب
بوقتی که گردید یحیی شهید
خبر داده بودند اهل سروشی
کشنده تیغ خونریز ز اولاد
نظر کرده اند آن بیوه زنان
روانه نمودند با صد الم
که شاید از آنجا اگر شوند
بهر روز غبار حرم جهان
فزودی بهر روز یک میرمان
ز هر گوشه نور رخ آفتاب
برآمد بیانات صد مردمان
ز حسن جمالش همه در شگفت
[illegible] صف
کشیده چه یوسف ز اخوان کشید

که او را به عالم نباشد نظیر
به نزدیک آن بانوی بانوان
بدانست قدر گوهر پر سرشت
در آن نطفهٔ والد رخت دار
که از نکهت او در سینه‌چه روز
جدا گشت فخرم ز بهر جهار

متولد شدن حضرت از آمنه

ازان روی چیدا الفتی گشت نم
بگسترد بهر جهان ما نماء
رسیدش ز عرق آن اشرف آن
صفا گشت از نور هم چشم طور
شد از آتش کین حسرت کباب
که جثه‌اش بود در سفید
که چون خون آن جثه آید بجوش
فلک یاری او کند با خلاف
ببرند در جوش از جثه خون
فرستاده کار السوی حرم
روانه بجز دفع آنکه شوند
بتقدیر حق جهان آفرین
بر پایک گوهر آن سیم تن
جهان گشته گردید چون آفتاب
ز اطراف چون مرغ طیران روان
دل دیدها مردها در گرفت
خدا عدالتی دید جور جفا
ز بیم از آن آنچه خون‌ها کشید

غروسی شبیه برگشت سوی حرم
چو شد جدا ز حجرهٔ او مخبر
روان گشت از صلب آن شهریار
ز تشبیه چه آن نور شد منتقل
بیا لبعد برخط سپهر کبود
صفا یافت از روی آن محترم

و معجزهای جنبه نمودار گشتن

برآورد سر نخل جود و کرم
ز غم شد چنان روی شیطان سیاه
به نزدیک او آن نجل رسید
نمودند اهل کمانت کمان
کرد ای ز قوم یهود جهول
بجز نقش آن جثه آلوده بود
برآید محمد علیه السلام
کند از جهان کفر از بیخ کم
روان گشت از دیدها خون دل
که تشخیص مولود احمد کنند
بجز بط خدا دفع ایشان نمود
بآن قدر رشد نموی نمود
رخ مهر افروز او هر که دید
ز خورشید تابان بنور حجاب
گرفته با آن هوا جمله اوج
ز دیدار او شادمان از همه
خصوصا ز قوم یهودان چون
بپا گاه کردند ایشان جناب

حرم شد ز رویش بباغ ارم
میان سواد حرم شد عیان
بسوی صدف گوهر شاهوار
رخ فاطمه شد از آن مشتعل
که در جود او یافت آنکه وجه
ز نور جمیع سواد حرم
بعالم ستاینده فرزند میان
ز شه بختی سوی سرای حرم
که نتوان بروئیش نمودن نگاه
که نور هدایت بعالم رسید
که گردید روی محمد عیان
که در دست او آن جثه بود
ز طول زمان خشک گردیده بود
علم کرد آنکه ز بیت الحرام
سر قوم موسی ابا ید ز تیغ
شد از گریه‌های ایشان بحل
بپیش آن کس که رفت آنکه کنند
که تشخیص تفهیم دافع کر بود
که یکماهه طفلی دیگر سال بود
ز حیرت سر مرغ روحش پرید
فرود آمد از قدرت ذوالجلال
نهادند رو سوی او فوج فوج
بدی روز و شب نام رشتی فاطمه
که دلهای ایشان بود از دهم ز خون
کجن را جهان بسازم خطاب

چو از برای خدای عزیز
که چون روی عبدالله مه جبین
ملال رخ انور آفتاب
بنفته برآورد از پشت لب
گهی هم حرم بود بی‌سایه‌اش
پدر گشت حیران ز رخسار او
به از یوسف آن مهر محبوب شد
غرض کرد کار زرین زمان
که عهد کرده دست با داور
خدا کرد اتمام حجت بادی
بباید ز اولاد ده یک دهم
بیاورد از بهر آن طعام
سر جمله برآورد از زیر پر
نمانده بجز چشم شان این زمان
شما گر برآید از رنج آه
من این عهد بسته بودم ز پیش
یکی را ز نام فدای خدا
خدا کرده مسئول من چون عطا
شما را در این عهد حجت چرای
نمودند هر یک بیان سکوت
ز اخوان همه کمتری سالی بود
بعهد تو سیم فرزند تو
بود فرضی تر بر تو ای شهریار
نظر کرده و هیکنی اختیار
طلب میکنیم از کردگار

طلب نمودن شبیه محمد اولاد خود را
یکی را برای خدا قربان کند

شد از نور در چون بدر ماهتاب
بکی آب حیوان حرارت طلب
دم خط جفر او هاله اش
سیه شد جهان خریدار او
پدر سینه هم چشم یعقوب شد
ستاینده الهای از امتحان
که سازد فدای ازش یک پسر
ز اولاد داوت نیت باور
کز از دو ده از نذر قرب زاهد
تناول نمودند ایشان تمام
بر ایشان نظر کرد چشم تر
که دادم شما را گرامی چه جان
بچشم شود روی گیتی سیاه
به نذر از برای خداوند خویش
بقربان سرش را نام بهم جدا
با آن نذر باید نمایم وفا
که این رضا شد بهر فدا
که لازم باشد سکوت شد عنکبوت
فرو ستر بر تخت باقیای بود
همه کردن طاعت در بند تو
ز حق اهم حق پروردگار
فدا سازد در راه پروردگار
که مارا دهد صبر کامل عیان

مصطفی که قربانی که نذر کرده
هر کدام را هر یکشنبه قربانی نماید

فروغ رخش در بلبن لب
بگردش در آورد چرخ کبود
کی ماه خورشید را کو مثال
حیات ابد یافت از روی او
نگشتند اخوان او به تمیز
بدل از صفا و وفا شد پسر
وفا باید ش عهد و پیمان نمود
رسید ای پسر ای او در حیات
پس آنگاه آئینه معتبر
بهر یک از ایشان نوازش نمود
بگفت ای جگر گوشه گان عزیز
بپای شما گر کند خار جا
ولی حق دارای ارض و سما
که هرگاه بخشد بمن ده پسر
بمن از شما باید ده نوجوان
که در راه آن خالق ما خلق
نگفتند ایشان جواب پدر
مگر والد حضرت مصطفی ام
پدر عبدالله
برآشفت سرو در جواب پدر
بما هرچه گوئی اطاعت کنیم
ایا شهریار صداقت پناه
چه حکم ترا از حکم اوست
ز شیطان نمود او نگهبان ما

زمانی زمین گوهری جهار سبز
بعالم ستاینده فرزند میان
بگذار از آن گرد سنبل نثار
ز مجرا باطراف مهر و عود
رسید از رخ آن سپهر کمال
شد از شیء رو مجاب ابروی او
در اول بدید ندا و را عزیز
بیادش آن اصحاب کعبه‌اش
یکی را ز اولاد قربان نمود
ز قربان که نتواب ار کرد
طلب کرد اولاد خود را پدر
پس آنگه خدا را ستایش نمود
که دارید آگاهی کمال تمیز
ز فرزندگان محو سازم او را جدا
بود فرض تر از حقوق شما
و یا آنکه از ده ده بیشتر
عطا کرده پروردگار جهان
کنم یک پسر را بقربان حق
ز حیرت نمودند باهم نظر
که قربان شدن در ره ازین
که داریم یکسر بحکم تو سر
سر جان خود صرف طاعت کنیم
بجز میرم از خدمت پناه
کرا سر بحکم او گفتگوست
کند چون راه او زبان ما

که باید زما هیچ کردن کشی / نباید درین ره زما ناخوشی
الطاعت بحکم خدا می کنیم / درین باب جهد بسی می کنیم

نگردد زما این شرف برطرف / که آید زر زیبا حق بکف
خوشا جان ما بدی گر بکار آید الله / که جبهه براه الهی نثار

ودرین گفتگو آمده بد اهالی / زنید از ده یک نمیدان ببال
چه بشنید عبدالله مه جبین / بشنید آن سخنها زروی یقین

فرو ریخت از دیدها سیلاب اشک / که با آن نشان بدو برد رشک
پسر را ازین رحمت بیشتر گفت / بباغ دل او گل از گل شکفت

ادا کرد حمد خدای شکور / شد از عیان مطلب وی الحق نور
با اولاد دیگر نظر کرد گفت / که با این روان شما باد جفت

چه دادید آخر جواب پدر / بر آرید آخر ز اندیشه سر
بدادند آخر جواب پدر / به لطافی بر شور با چشم تر

که اشنیم فرمان بران سربسر / به بندیم بهر اطاعت کمر
سر جانها با ما با مغز و پوست / فدا از برای تو در راه دوست

بکن هر چه را که خواهی خدا / برای خدا در طریق هدی
پس آنگاه پیشش بگریه تمام / دعا کرد اولاد خود را تمام

بگفتند بر قول ایشان قضا / که هرگز بر اینها نکردیم رضا
مراعات مطلب همه پسر فراز / که اول جواب پدر گفت باز

پس آنگاه پیشش با اولاد گفت / مدارید این گفتگو را نهفت
چه کردید از منظر من اذان / بگوشید احوال با مادران

بدل هرچه دارید راز نیاز / برسم حیات بگوئید باز
بگوشید با مادران تا صباح / بآداب اهل صلاح و فلاح

بشوئید هر یک شما را بدن / بپوشند رخت تجمل بتن
بچشم شما سرمهای سیاه / گشته از برای فدائی اله

چه خورشید هر یک بتابید شعاع / نمایند خود مادران را وداع
وداعی که باید از آن بازگشت / نخواهید دید از آن راه سر گذشت

بیائید آنگه زبابین کرم کرم / بسوی پدر در میان حرم
برفتند آن آهوان حرم / بسوی مادران از پدر کرده رم

بداوند هر یک بمادر خبر / که مارا چنین امر کرده پدر
مهیا نمایند اسباب ها / که زینت بعزا بود بی بها

ز هر مادری دیدها پر شد از آب / بسوز جگر مرغ دل شد کباب
بتن جامها جمله کرده چاک / فرو ریخت بر سر ازین قصه خاک

ز هر حجره شیون بگوش فلک / رسانیده داغ دل پر نمک
بناخن ز لبها شده سینها / پر از خون دل شد همه سینها

رسیدند از حرم روز ماتم بشام / ز اشک تا طلوع سفیده مدام
بابند که بر با تن تنم / گذر کرد احوال اهل حرم

چه بشکفت صبح از روز ماتم نشان / برون آمد آن ماه خورشید شان
ز خلوتگه خوشش نزد قدم / ز هر جندی پیشش بسوی حرم

گرفتند زیبائی آدم روان / کشیدند بدرش حق المتقدان
گرفتند بکف خنجر آن پیشوا / بر آشوب همچون دم اژدها

میان حیاط حرم ایستاد / پس آنگاه نام خدا کرده یاد
ز هر مادری آن همه بیسر / طلب کرد اولاد را سر بسر

وداع اهل مادران در حرم / نمودند اولاد آن محترم
امر حمت بگو همه بر بر / نهادند روها بسوی پدر

بکرام عبدالله دل ربا / که از حکم شوهر همه ابا
گرفتند گریبان ان با دل / رسانیدند بجز برین آه دل

بدامان عبدالله حق پرست / در آن حجره با گریه افکنده دست
نمرگ و فرزند خود را ها / زدند ها دران که خوار رها

همیکی آن حجره را کرده کهر / که او را کره بنهاد دل
که بنشد فدای جهان آفرین / که غیر عبدالله پاکدین

بود او پسندیدها

بود او پسندیدها دل گر / بسی حرمت مصطفی او پدر
بجز او کسی هر دیگر کرده کار / ان زود برای فدا اختیار

اگر کار بخشد بدست پدر / کند هر که اسلام دارد حق پرستر
بما در شما جزم فرمود او / نمید این دست از گریبان او

چه از خانه آنکه نیامد پسر / دل شیپه کردید لبریز خون
بدانستانی قوة و اهمه / که دارد گریبان او فاطمه

روانشد بسوی حجره ایشان شتاب / گرفت از کفش پنجه آفتاب
بسی فاطمه استغاثه نمود / بسی گریه عجزش ناله نمود

که پیش پسر را باد و را که داشت / نه مادر نه فرزند خود سلامت گذاشت
ز گیسو بپوریکشه پیش برون / ز گیسوی مادر بسوی اندرون

بمادر نظر کرد آن حق پرست / با و گفت نی نیمها بر دو دست
مرا با پدر وا گذار از کرم / که در حکم او بود جان سرم

چه با تو نهان و بعد رمانه / از آن وقت بی داشت از جان خود
گریبان مهر تا بدامان شکافت / تضرع کنان از پی چاره شتافت

چه ایشان بروانشد بدخیال او / خبر داشت شیپه اهم از حال او
همان زن بگریه کباب خراب / بشد هر نزاری بچشم پر آب

بگفت ای ابو ای رشمامه / مبر هوش جان مرا زینهار
چگونه تو بر حال فرزند خویش / رضا میشوی ای خداوند خویش

نگه کرد بدست جفای کرکس / که داری تو امروز این هوس
گرا بسته این کار را میکنی / سزا داده خویش را میبری

چه عبدالله از جمه کوچکتر است / برو تاج رنج ملک کمتر است
بگو ر ویشی رحم نما از کرم / از و دست بردار ای محترم

بزرگی که اورا بود بر جبین / از و پیش حرمت بدار به بین
که آبای تو تا بآدم تمام / نمودند این نور را احترام

چگونه تو داری بخود این روا / که جای حرمت نماید جفا
مکن نور مهد حرم را تلف / ملی این در پر بها از کف

چرا این جز لایق نبخشیده بود / زعم فاطمه سینه خون کشود
سرانداز از جگر باز کرد / دل خسته را حرف این راز کرد

بدل بند جفای چو چشم پر آب / بحق از زبان دل جان خطاب
که بگذار آیین خواهد اهوش / که نور جبین تو کرد د خموش

زحق آن زین باد برباب نفی / مرا جانانه ثابت در این باب نفی
بمیدانم اندیشه ای پسر / گر از آن ره بگیرم فورا از پدر

من خسته دلکاشی ام بی از / که از دیدها من نکردی نهان
نهان گشته بودم بزیر زبان / نمیدیدم امروز حاله چنان

بنا چارا اید معنوی / چه لولوزد لعل دیدهام میرودی
ندارم امیدی ز بر گشتنت / که بینم پدر را عزم کشتنت

زلب ماریزی لابه ها / که از فاتحه کرده تا خاتمه
جهان شد سیه / بهر دره دیدها آتش آب شد

شد از دیدها اشک قطرها / بچارید مانند ابر بهار
زخون سار رنگ پرواز کرد / بری محفلش این راز کرد

که او را انگ ریز بنشسته جگر / درین کار چاره ندارد دیگر
دلش رفت با لبی ز رفتار ماند / قدرش خم شد دستش از کار ماند

پس آنگاه عبدالله نامدار / همان بنیع خواهی برادر دلدار
ز تغییر احوال رنگ پسر / بمادر چنین گفت چشم تر

که بگذار اینها در مهر ها / مرا با پدر تا فدای جهان
بتو مادر کند گر مرا اختیار / زهی بنگ بختی ای افتخار

و گر حق کند گر مرا اختیار / مرا و کشیده خوار زار ملال
چه لاله بدل چون خون حیران حال / بسوی تو ام من ای بیهمال

پس آنگاه پسندیدها دل گر / روانه بسوی کعبه شد با پدر
زان مرد قوم قریشی از جنیف / روانه زسوز جگر مضطرب

سوی مسجد کعبه گشتند جمع / سه سهم چه پروانه برگرد شمع
که بر همت او زان رسید آخرش / ملک بود خلقی ازو دیگر کشی
برآمد سرها گشوده نیاب / بیکی تمامی گروه ضلال
ولی فاعل از آنکه پروردگار / نگهدار دلش از بد روزگار
براو جوار گردان ده ام … بر / شود نور شمع هدایت زیاد
بیا حرمت ال … خنجر گذار / که بد خنجر شکن تند چون نیش مار
بنوشید از خون دل جرعها / بنام جگر گوشها فرجها
زبان آفرین فلک آفرین
که بخشید آب … راحت

رفتن فرزندان … شهید
کعبه آوردند و قرعه زدن و قرعه

بنام خدا کردگار انام / زما حرکن بتر و که را تمام
که بحکم تو سر بازیم ما / رضای تو دارد دل زمها
بحکم تو کرده بری قلم / فکنده برای تو سر در قدم
کرب زد بغیر تو ای کارساز / روا حاجت سائلان نیاز
نمودند کو … ب قربان من / برای تو این بود میهمان من
تو دادی بمن بازده شهریار / چه من خواستم از نوای کرم
جگر گوشه هائی که پرورده ام / بدرگاه تو حاضر آورده ام
چه تاب بلا در بزرگان بود / ترحم سزاوار خوگان بود
خدایا تو در کعبه … کردگار / ازو چه ها را سراسیمه دار
نگهدار کوته زبان روی آب / فرستاد آب مصاف ازین باب
گرانی رنج از کودکان خوار دار / ازین … بچشم حرم نوردار
زخورد و بزرگ هم از خوب و زشت / بهر تیر نام یکی سالکشت
سراسیمه جگر گوشگان زار شد / دران خوانه گرد از بزرگان نخست
زغم پاره ده دلهای آن مردمان / چه فواره از دیده شد روان
ز ضعف کو لازم بود از بشر / درآمد گهی گشته از پلبر
گهی گفت ای کردگار جهان / ملکی حکم قربان خود … نهان

ز کانون آتش سپهسالار جدا / بنوعی ز ناله رشیدون جدا
بدل گاهشان بایعون تمام / که بودند حاضر به پیش امام
که فرا موشی از شمع افروخته / شود زخم دلهای ما سوخته
چراغی که او … خدا / ز فانوس حفظش آن جلا
غرض آنکه جمع آمد از خانها / بر آن شمع تا بیفتد پروانها
عیان بود زهر صدال زدش / اجل بود قایم بر آن تخمش
بیفکنند گفت ای خدای کریم / خدای حرم کعبه زمزم حطیم

با ولادت … حمد …
باسم عبدالله … بیرون آمدن

خود آفرین ملک آفرین
برآورده از عدم کائنات
ملکی روی ما سالار ظلمت سیاه / بخشش از سایه … پناه
تو خود خالق نور این خانه / بهر چیز تقدیر فرموده
کسی را ازان … را که کرز / پناه ضعیفان … عزیز
چه حاجت بمعرض … ای کردگار / کرامتی بهر جا … که زکار
که ده یک ز اولاد قربان کنم / بهر چیز فرمان دهان کنم
تو بخشیش چو خود نمودی تمام / … بابیه نام قسم
از ایشان کنی آنکه تو اختیار / فدای … سازم ای کردگار
اگر خلعت دلشاد ای کردگار / و هم ذبح او در بزرگان قرار
تا بنگاه … سنگهای حرم / بچشم زبین سروار اکرم
ده تنه از آتش فتنها / … ظاهر …
بیاور ولی آنکه بی نظیر / بر اجداد اولاد … بنیر
بنوشید آن تیرها را تمام / نمودند پنهان به پیش امام
صدا … همراه دران / بگردون رسانیدند …
بابطح روان گشت … دل / رسید خاک …
گهی شد ز عزم … بسا / دران باب از قوة دین …
… کم کردن … / نظاره … گهر باز

که پنهانا بر آگه

که چندین آیا کرا کردگار / کنند بهر قربان شدن اختیار
روا دار از عبدالله ارجمند / کشیده درآورد او را بهند
پوبها بروی شفق رنگ او / کرو بها … که آهنگ او
مجهز گشت از رنگ رخ آفتاب / که اهر نیک او شد رخ آفتاب
فتد لرزه بر جسم بی اختیار / چه چند که جان میرود در گداز
بدلت … آمد از این خانه تیر / بنام ایمان … نظیر
اگر یکی این پسر را بکشی / ندا او را بجشنی نور ابا خوشش
شنیدند آن دو برادر تمام / که شد آن قضا سهام …
و رهیده از دل گریبان چاک / نمودند خروش … خدنگ
بجاز از سینه یکی زد بسر / بگوید از خون دل گه تر
زدی بوسه بر روی آن آفتاب / بنور جناب … آب
که میکشت فی … آشکار / ز نور تو … بخشش نور بار
ازان بهترین اهل کائنات / زگفتار … یافت سلم …
ازین حرف میبرت آن مقتدا / که کرد جای برادر فدا
زبیداری کریه مرد و زن / هر کعبه … بیت الحزن
چنان میوه شید … و / که خون بود جاری … او
ولیها … سوزاه فتن / که بشنیده شیرازان …
بر چیده بر … آفتاب / که بهر خدا کشته بودا …
گرفتن از و فیض باغ لاف / بزرگان اولاد عبدمناف
زدامان … شد دراو گشته / بسر خاک از دیده خون ریختند
نکشن … این جوانمردی که / که ویرانه گرد سپهر کبود
بر آنقوم ز دمکه … ومای / لعه بر … از خدا
بر وحکم حق تا شان زنم رواد / نوازم ازو دست ای …
درآوگیخت باکریه عجز آه / بدامان عبدالله حق پناه
بجانبش … قربان خدا / مبادا را و را برای خدا

که مکه ز کعبه … بر ز خون / برآمد … آمد بیرون
روا کعبه در گردان آفتاب / برآور … از کعبه چون آفتاب
برآمد … از اطلس کعبه … / شدا … اطلس سیاه
بهر زیبه … سر بر راه / چه شمعی که ازان …
پس از حسب قرعه شاهی گفت / که آمد بیرون حکم حق از نهفت
همین است قربان پروردگار / که او را … خدا اختیار
چه بشنید شیب … خبر / دلش رفت از کار … هوش
نماوند از کعبه و بر حرم / چرا آه ازان …
که واحاه گهی … آه / کشیده … کعبه سیاه
خجسته … ابوطالب نامدار / که از دیگران پیشتر …
همی گفت با آن برادر عیان / نمی بردمی …
ارو بانگ میکرد … آن / که … کفتار … از زبان
جهان … ازین … / شدی …
که از ضعف دل … آمد بجوش / صدای فغان آمد او …
فتاد آتشی … برنج فاطمه / که … سر اهم
چنان لابه میکرد با … / که … دل دشمنان … کباب
چه می بود … / نمیشود … خاطرش … دل
بخواهند او را برای خدا / که … سرانیکراو جدا
نمودند مشغول دیگر از قریش / سرانی سپاه بزرگان …
بکشته … سرفراز / چراغ حرم را خواهش …
پس آنگاه … خنجر گذار / سر سرفرازان آل نزار
که بنشسته میان … انجمن / بنوازند من مهربانتر ز من
درین حال بوطالب نامور / بیفتاد بر روی پای پدر
دلیر بابید … چشم زار / که این … شیه آل نزار
کری جان فدای برادر کنم / برای خدا یا … سر کنم

بوی آنکه از باب خواهی جواب — که غیر از ایمان مگر کسی نیست باب
پسندیدنا حق چه عبد الله است — بهر حال از فعال او آگه است
بنام خدا هر که شد حق پسند — نمود خداوند پس [illegible] بلند
اکابر نمودند [illegible] التماس — که ای [illegible]
ببندد از قرعه دیگر تا بکر — پسنده و خداوند [illegible] دیگر
ز ابرام آن قوم آن شهریار — دیگر قرعه [illegible] اشکار
محمد بنام شد حق پسند — ره گفتگو شد بر آن قوم بند
بقول [illegible] دیگر قرعه زد — بر آمد بنام همان معتقد
جهان [illegible] — که چون از آن کار گشته [illegible]
فغان گفت اول [illegible] آفرین — برای خدا [illegible]
بگیرد اگر دیگر برآید بدل — چه مردم [illegible]
فدا گفت داند خدای و خود — که باید ازین [illegible]
پس آنگاه آگاه خنجر گذار — که بد خنجر [illegible]
نخواهند در راه حق زاده [illegible] — که [illegible] آزاده [illegible]
نمودند چون [illegible] — فغان [illegible] انسان
شد از گریه خون [illegible] — به [illegible] از آن شور [illegible]
با آه و فغان مادران پسر — برآورد نعره ز [illegible] جگر
طمع را ز اقوام شوهر برید — سوی قوم [illegible] برهنه دوید
بخون دیده [illegible] چشم [illegible] — خروشان [illegible]
خراشیده رخ [illegible] — اعانت طلب کرده با [illegible]
که بر قوم مخزوم گردید حال — گرفته بر [illegible] خود
که تغییر حکم خدای کشنده — خدا را [illegible] خدای کنند
چه تغییر حکمی که بردی رضا — بتقدیر [illegible] صاحب قضا
بیک صورت قوم مخزوم او — سوی [illegible] کردند [illegible]
که بودند گرد [illegible] در فروش — سر [illegible] بدوش
سر افکنده [illegible] — ز [illegible] آل
گر آن [illegible] رفیع بلند — نباید جهان آفرین بر ملا
[illegible] خداوند [illegible] — بهر چند دانا [illegible] در رزم
درآورد [illegible] — برین وجه در موضع امتحان
[illegible] ز عالم فرزند [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
بنوعی [illegible] بلند — که [illegible] آید [illegible]
رسیدند مخزومیان از [illegible] — [illegible] مردم [illegible]
بحکم پدر داده [illegible] به بند — شد [illegible] پا بسته چون گوسفند
پدر [illegible] شهریار — گرفته بکف خنجر آبدار
رسیده است خنجر [illegible] گوش — برآرد [illegible]
قضا [illegible] مخزومیان — چه تقدیر حق [illegible]
همه خویشی [illegible] ده نفر — نمودند [illegible] آن [illegible]
برهنه چه شمشیر سر تا قدم — بکف [illegible] کشته [illegible]
گرفته [illegible] شهریار — کز [illegible] کامی [illegible]
نگشته [illegible] سر مباد — [illegible]
نخواهند اگر [illegible] حیات ابد — که بر خواهر [illegible] مرید
درآورد [illegible] خون [illegible] — [illegible] آمیخته
پس از آن [illegible] بهر خدا — سر زاده [illegible] ماجرا
ز [illegible] — برآورد [illegible] سپهر بلند
بگفت الهی ای خدای جهان — که در سر چه دارند مخزومیان
مراتع [illegible] از این خدا — [illegible]
ز ذات [illegible] — بحق حکم [illegible] ما
اگر تیغ اولاد عبد مناف — برآید [illegible] من از غلط
سر جنبد [illegible] — که بکسر برای تو گردد خدا
کی [illegible] — درین راه [illegible]

درین حال [illegible]

درین حال مردی از آن انجمن — بگوید [illegible] این سخن
که باید بنام شتر [illegible] — [illegible] قرعه [illegible]
کند فدیه [illegible] اشتران قبول — [illegible] ز دل [illegible]
نمودند [illegible] — ز هر فرقه مردم [illegible]
شد آشوب کوتاه آل نزار — نمودند آن امر را اختیار
[illegible] فردا — شترهای [illegible] زمام
نبوده که آرند از حکم شاه — به [illegible] از قرعه حکم اله
اگر حق نباید شتر اختیار — [illegible]
بجای همان [illegible] برای خدا — شترهای بسیار که [illegible] فدا
[illegible] — [illegible]
و هم آن [illegible] — که از [illegible] آید بدر
عرض کرد تقدیر پروردگار — [illegible]
یکی [illegible] این کلام — [illegible]
بقول دیگر [illegible] — که [illegible]
بد از دختران عاتکه نام او — زبان [illegible] کام او
نمودند مخزومیان [illegible] — که [illegible] آن سخن [illegible]
پسندید آل عبد مناف — شد آن گفتگو [illegible] خلاف
چو از حکم پروردگار [illegible] — شد [illegible]

در بیان [illegible] — [illegible]
[illegible] قوم — [illegible]

ز هر گوشه [illegible] امید — [illegible]
که از حکم پروردگار [illegible] — [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] — فلک [illegible] روی [illegible]
بنوعی [illegible] نامدار — شترهای او را [illegible] قطار
نمودند حاضر برای فدا — اگر [illegible] حکم [illegible]
دیگر گفت تا حاضر [illegible] بها — [illegible]
معطر بوی خوش [illegible] — بزینت سراپای [illegible]
نمودند حاضر [illegible] — سوی خانه کعبه [illegible]
[illegible] — که گردد [illegible] سپهر
[illegible] — [illegible]
بسی از طواف آن خانه محترم — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] از اشتران [illegible] — که ده بود [illegible]
درآورد و در [illegible] کعبه [illegible] — [illegible]
بگفت ای خداوند [illegible] — تو [illegible]
[illegible] خدا — [illegible]
بود [illegible] قدرت کائنات — تو بخشی حیات [illegible]
رضایت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بنام شترها [illegible] قرعه زد — [illegible]
برآمد [illegible] آواز [illegible] — [illegible] ره خون [illegible]
دیگر گفت [illegible] — [illegible]
فزون از گناه من [illegible] — [illegible] لطف تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جان [illegible] — [illegible]
ده و دیگر از [illegible] — [illegible]
که از خانه کعبه [illegible] — دیگر نام عبد الله نامدار
دیگر گفت [illegible] — [illegible]
ربا [illegible] تنگ — برآمد [illegible] از روی سنگ
ز بخشیدن [illegible] کناه — [illegible]

تو ای آنکه از هر مناجات من ... توانائی بر آوردن حاجات من
بگردان ز من این بلای جلیل ... بنوعی که گرداندی از خلیل
بر آلیش خدائی فرستاده ... پسر را کجائی خدا داده
توئی از فدا و فدا بی‌نیاز ... بجان ز من این بلا را بساز
در این حال افزود بر شتر آن ... دو دیگر گرو فرقه روان
نظر کرد با کعبه با چشم تر ... که آمد برون بار نام پسر
دگر باره رو بر در کردگار ... بصد عجز آورد اشتر ببار
که ای خالق کعبه هر زمان ... توئی آفریننده بندگان
نهاده بت جان سر بفرمان تو ... که دارد تمنی بهر قربان تو
بلطف بدان بهتر از حکم جان ... ز قدرت ترا است حکم روان
ز کردار خود من خطا کرده‌ام ... بخود نیست شک جفا کرده‌ام
ز اولاد من این پسر خوبتر ... لبه آنچه آید مراد و حزر
دلم در تنم بهر او خسته است ... به بند دل خویش دل بسته است
ز من آنچه دیدست بادل ... بیرون رفته از دست او تاب او
ز لطف خدا باد در خاک آب ... به بخشی به ره زنار بر دو ...
بیفزود پس سی شتر در بغز ... بزد قرعه بهر شتر با پسر
بر آمد بنام پسر قرعه نیز ... بیفزوده ده شتر انگیز
بنام شتر با پسر قرعه زد ... بر آمد ز نام پسرتا تود
ره چاره بر شیبه کرد بسد ... بصد آه ناله بر افراخت قد
پسر شد برای شهادت بجوش ... کشید بفکند بر جای خویش
که او را کشد بهر آنی خدا ... بقربان سراد نماید جدا
شد از گریه نوحه مرد و زن ... زبان بر گشودند اهل چمن
فلک بر فغان ملک بر خروش ... دل عرش از سوز آمد بجوش
پس آنگاه فرمان سر برآمد ... ز زوری و فا با پدر گفت آه
مسیح ابقدر سر ز ... ... سرم را بزودی ز تن کن جدا
کرمن در قضا صبر خواهم نمود ... سر آمد بر حکم یزدان فره
بهم دست پای من آور به بند ... مبادا کنم حرکت ناپسند
که در حال قربان زدن دست و پا ... نباشد روا در طریق وفا
بپوشان بیک جامه روی مرا ... بکن باز زیر گلوی مرا
مبادا شود کارد چون رو برو ... به بینی زنی چشم روی نکو
ترا حیف آید که سازی جدا ... سرم را کنی ترک حکم خدا
ز تخته جا جمع فرما گزن ... مبادا که آلوده گردد بخون
برینی لبی از کرم آن جهان ... برآید ترا از جگر ناله‌ها
نمک ریز کرده دل ریش تو ... محبت بجو ناز در پیش تو
نخواهد رضی قصد قربت خلاف ... نباشی بقربان حق سینه صاف
ز من این وصیت بشنو اگر ... پس آنگاه از تن برآری سرم
نبود خود دم دیگر گونه حال ... بگوئید سخنها که آرد ملال
مشو غافل از جای آن پس دلا ... درشتی مدار از برایش روا
ز دلداری او مکن کوتهی ... که دارم ز احوال او کوتهی
که چندان بلای از جگر من نکرد ... گواهی نمودن ز رو ماند که
سپارد دل جان خود را بغم ... لب داغ او سر نهاد و بهم
وصیت رسانید در باب تو ... کنایه خبیثی بیچ در باب تو
رضا بر قضای الهی دهی ... مرا زین شهادت کجا ای دهی
که بهر رضای تو سر داده‌ام ... که جان در ره دلگوا داده‌ام
ز حکم خدا شاکر و صابر باش ... ز اندوه محنت پسر را رباش
بدست آن آن صبر یابی نجات ... مکن اجر قربان خود در حیات
بگو دیگر یافتم از هدف ... ز بیم از آنکه نیامد بکف
بن لطف حق دل پسر داده اند ... نه غیر ایه از مادرش زاده‌اند
مگر ما ز فرمان حق ... مرا کن در این لحظه قربان حق
از این گفتگو شیشه در جگر ... بر از کشتن دیده‌ها پر شرر

بنوعی برآورد

بنوعی برآورد آه از نهاد ... که گردون ز رفتار خود ایستاد
بیفکند آنگاه سر بر زمین ... بنالید بر خاک او را جهان
براند یک حلق کش بتابید تیغ ... ز انگشت ... چو پدر دریغ
ز خون دل دیده‌های ملک ... بگردید پس آسیای فلک
هر آنانکه ... گفت ای ... ... که او کرد بر حلق آن شاه کارد
بتقدیر حق باز قوم قریش ... گرفته بازوی سالار حبشی
که یکبار دیگر برای خدا ... بزن قرعه از صد شتر در فدا
که از صدر راه چنین آمد ... دیگر هر چه خواهی ترا ای ...
تو بگذار این دست پا بسته را ... بجز خدا صد دل خسته را
نمودند پس جاگران التماس ... بیفکنده آتش گردون ...
دگر قرعه بر نام یک صد شتر ... هم از نام آن او شتی نخش خود
در این بار از خزانه کردگار ... بنام شتر قرعه شد آشکار
خود گفت این خوانه آباد باد ... قدر گفت جان بهار دیار
حرم گشت خرم چو خلد برین ... صفا یافت کعبه جان آفرین
بهر پیغه رکن مقام حجر ... شگفته مانند گل از شجر
سر مهر بزرگان آل نزار ... گرفته شادی سر خود ...
فکندند عمامه بر هوا ... چرا است بخشید جان از نوا
گرفته آنگاه سر پسر ... کشیدند پیر ...
رسید آنکه کشتی غرامش زبان ... بر آن هامان سینه به جیبان
قدر بر ز خون دید چون رادی ... قضا گفت دیدی گرفته سرخ رو
غرض شیبه پیر مرد تا تهنیت ... بدادند بر روم الان مو...
که بهر خدا از نوای شهر ... صد اشتر پسندید پروردگار
گوارا ترا باد لطف خدا ... که بنمود از تو قبول خدا
دگر فاطمه مادر آنجناب ... که او را جگر لب از غم کباب
برآورد مانند پروانه پر ... گرفت آن چراغ حرم را ببر
در آن بر نشادی دهان پر دعا ... بر افکنده سر سوی چرخ کبود
ز ما بعد آن شکر الله کشاد ... سپاس جهان آفرین کرد بر
چه باران نیسان چو ابر بهار ... نشادی از او گریه آشکار
سر مهر بزرگان قوم قریش ... در آنکی از سر گرفته عیش
ولیکن پسر قرعه باآن گرو ... که از مرد منصف ندارد شکوه
نباشد ز آبای ارباب جدل ... نه از رسم ایران ...
که نه بار قرعه بنام پسر ... برآید بپوشم از آنکه هم نظر
برآید چه یکبار نام شتر ... که باشد بر آن خواهش نفس پر
برونه حکم محکم ستانم خلیل ... بکن که خواهم نماییم عملی
به صد شتر گرکنم اکتفا ... با انصاف باشد برانه وفا
چو بر سیر قرعه بنشد کار کی ... فکندند قرعه چو بار دیگر
بهر بر از حکم پروردگار ... شد از قرعه نام شتر آشکار
بکعبه ز هاتف برآمد ندا ... که مقبول حق شد شما را فدا
بجای همان سید انبیا ... ز قربان شتر خواست پروردگار
که از ان آن سید جهان ... برآید بزودی رسول امین
امام هدی رحمت کردگار ... شفیع خلایق بروز شمار
گشتند بپیچ قوم قریش ... گوشتها گوارا ترا باد عیش
نمود از شما حق قبول فدا ... به تحقیق آمد ز هاتف ندا
بر آن کرد چون آشکار ... که شد فدیه مقبول پروردگار
ز فرمان فرمان ده بحر و بر ... همان صد شتر را بجا کرد نحر
به بحر ره چون شتر شد چه ... ... شتر نا قیامت بیفکند نحر
که بخورد ره جانب ... حیوانات ... فدا گوشتی گوشت ازراه وفات
در آن سر زبان چون شتر ... ... نمایند اقشار جود عیان
از آن گوشتها ... ... ببرد از بی خوردنی گوشت
ز لشکرها آن پشته هم بهره برد ... گوشتها ... اولاد حنیف

ذبیح حرم نسل پاک خلیل / شد آن شاهزاده بحکم جلیل
به بر بره او در گرفتش چو جان / سوی حجره خوابگاهش شد روان
بطرف مکه روان شد صدا / زاحجار قربانی آن فدا
روان از پی تهنیت از گروه / سوی کعبه گشته از دشت و کوه
بیفکنده بشبه [illegible] سپهر / کز آن اشرف پاک نسل خلیل
کوارا ترا باد لطف خدا / که از تو شد مقبول فدا
زحرمت [illegible] / پسندیده از تو شهر [illegible]
پس از [illegible] آن رشته شد زار / بلی [illegible] شتر خون بها داد [illegible]
پس از پرتو نور خیر الانام / بجا ماند مصباح بیت الحرام
رخ کاهنان شد سیه تر ز قیر / برآمد ز هم سینه های یهود
که یابند بیدار کیش بخواب / چنین دید عبد الله کامیاب

خواب دیدن عبد المطلب بوزینگان که از اولاد بر طرف [illegible] خواب

مدد دادن او در [illegible] و آمدن [illegible] بجنه بعد کردن [illegible] گمان

که بوزینه چند کردی به سیف / گرفته همه تیغ عریان بکف
بحرکت درآورده آن تیغها / برو حمله کردند چون اژدها
یکی آتشی آمد بزیر از هوا / کز آن سوخت آن قوم [illegible]
زحاجت [illegible] / بسوی پدر خواستم [illegible]
هراسان [illegible] بوی گفت [illegible] / که یک خواب دیدم غریب و عجیب
وزان خواب جستم [illegible] / زنیرنگ چه ماند زمن بند بند
بدیدم که [illegible] میمون تمام / گسسته همه تیغها از نیام
بحرکت درآورد شمشیرها / بمن حمله کردند چون اژدها
یکی آتشی از آسمان بر فروخت / بزیر آمد [illegible] سوخت
چو آتش بمن داد آب حیات / مرا داد از جنگ میمون نجات
ولم جست [illegible] / که کرد و زپهلوی آتش بلند
به تعبیر خواب پسران پدر / نظر کرد فرمود آن معتبر
گرای والی سید کائنات / خداوند [illegible] از بیدها نجات
بنور نبی سید المرسلین / نگهدار بیت الله آفرین
نژاد [illegible] شد بیرون ز حد / از آن نور دارند بر تو حسد
باطفای آن نور بسته کمر / بدفع تو دارند یکسر نظر
ولی اهل شام اکثر اتفاق / نمایند بر تو ز راه نفاق
نگهدار و حفظ پروردگار / بنور نبی از بد روزگار
سپرده بتو چون امانت خدا / نکرده [illegible] مو جدا
ولی اکثر روزها با سپاه / پی صید برفت آن حق پناه
قضا را بیک روز [illegible] / شد آن [illegible] خاص پروردگار
[illegible] شهنشه خورشید چهر / بیک بارگی [illegible] سپهر
تو گفتی برآورد آن باره پر / روان شد [illegible] آن شیر نر
خبر یافت [illegible] آن کاروان / بسوی [illegible] جوان شد روان
بجنبش [illegible] / چو خورشید [illegible]
بعد یافت چون دید [illegible] / غنیمت [illegible] درخت روزگار
شدند اهل شام از حرم [illegible] / روانه بدنبال آن آفتاب
قبیله [illegible] در جا یکی / که دارند [illegible]
نهادند اکثر از آن قوم شوم / [illegible] زهر سموم
نهان زیر جامه نموده تیغ / نهادند روها بره بیدریغ
بدنبال ایشان [illegible] جسته اند / سر خود [illegible] قدم [illegible]
گرفتند آن راه را در نظر / پی [illegible] جستند از ره گذر
رسیدند آن قوم او را سیاه / به نخجیر که شهزادگان [illegible]
غرض آنکه سید حرم را بکف / درآورده [illegible] زنند او را تلف
که آتش [illegible] / گرفته بکف خنجر آبدار
[illegible] داروشتاب / بران دره تا [illegible] چون آفتاب
پس آن قوم ظالم روسیاه / ز اطراف آن دره [illegible]

[illegible]

زهر سو بر آن شه نهادند رو

زهر سو بر آن شه نهادند روی / گرفتند زاطراف از چارسوی
کزان روسیاهان غدار شوم / چه ترکان زاطراف [illegible]
نظر کرد از هر طرف [illegible] / کما و را که اعدا نمودند قبل
عیان دید [illegible] / که آیند [illegible]
بجز راه [illegible] دید بند / برآورد دستی سوی چرخ بلند
[illegible] از ره خون دل [illegible] / بدرگاه حق در [illegible]
طلب کرد از حضرت کردگار / ظفر بر [illegible] روزگار
بان قوم بد بخت [illegible] / که با من چه داری [illegible]
چه دارید ای قوم از من طلب / که خواهید کشتن مرا بی سبب
بحق خدا [illegible] زبان / ندیدی کسی از شما [illegible]
نه همسفره بودیم نه همسفر / نه مال است [illegible] در گذر
نه من از شما کشته ام [illegible] / برای چه دارید قتلم هوس
ندادند آن قوم بد وی جواب / [illegible] از گفتگو [illegible]
[illegible] باکینه روی / زهر سو نمودند آهنگ [illegible]
پس آن روشنی بخش چشم و دل / [illegible] آخرین بر زبان [illegible]
[illegible] از بهر جنگ / برآمد [illegible] تیر [illegible]
که هر [illegible] تیر آن شه [illegible] / بیکبارش از آن ظالمان [illegible]
[illegible] پرواز کرد / چه مرغی که آهنگ او باز کرد
چو دیدند آن گرگها تیر او / برایشان [illegible]
نماید [illegible] آهن گداز / برآرد [illegible]
ز تیغ امان شاه خورشید شان / فتند برق بر خرمن جانشان
بمکر و افسون [illegible] / گشودند [illegible] زبان
[illegible] ز تقصیرها در گذر / که بودیم از شان تو بی خبر
چه بودیم ما با بلد در دیار / [illegible] فرار
پس از [illegible] / روا شد بدیم از پی جستجوی
برین دره افتاد ما را گذر / نمودیم [illegible]
فتادیم [illegible] / زهر [illegible] تیر و کمان
کرم [illegible] که گریز / نکردیم [illegible] تیمتر
کنون [illegible] تو ظاهر [illegible] / که ماییم گمره تو [illegible] رهنمای
ولی باز [illegible] / شه [illegible] از افسون [illegible]
بجنبید آن شاه خورشید شان / بران [illegible] سوار [illegible]
شه آن [illegible] مشرق [illegible] سپهر / ز [illegible] خورشید چهر
چنین دید آن شه [illegible] سوار / کزان قوم [illegible]
چو خورشید از آن [illegible] / [illegible] از آن [illegible]
چو مهمیز [illegible] رکاب / زهر سو نمودند لشکر شتاب
[illegible] / [illegible] سپهر [illegible]
زکار [illegible] کوه / چنان [illegible] از گروه
زشمشیر خونریز [illegible] / [illegible] کردند [illegible] گران
زهر سو نمودند [illegible] ستیز / جهان دید [illegible] خنجر [illegible]
بناچار آن شه چو آن شیر نر / [illegible] بر آن قوم [illegible]
فرستاد آن سید بی نظیر / زهر حمله شخصی [illegible]
تن چند از آن کافران [illegible] / فتادند [illegible] آن [illegible]
ولیکن [illegible] گروه / زهر سو بهم [illegible] کوه
بشهزاده [illegible] / [illegible]
بیکسو شد آن سید [illegible] شکوه / سپردار [illegible]
ولی [illegible] / [illegible]
[illegible] از او [illegible] / بجز [illegible] آن قوم [illegible]
[illegible] / [illegible] اعضای [illegible]
نموداند آن شه را [illegible] / که شه قدرت کردگار [illegible]
[illegible] / بر آن قوم [illegible] سرکشی [illegible]

هوا را که دارد بیکدم رنگ
بیایم دگر بر سر نقش جنگ

وزان اول حال کان ظالمان
گرفتند شهزاده را در میان

رسید از قضای خدا [illegible]

رسیدن وهب ابن عبدالله [illegible]
بعباس که [illegible]

در جنگ و امداد نمودن
وهب و جان [illegible]

بدانسان که آن اهل بیت ضعیف

که او سرفرازیست زهره بود
ز غم تشنه شاه مه چهره بود

وهب و دیگر [illegible] سپاه گران
گرفتند شهزاده را در میان

بدو در رسید از ترحم [illegible]
روانه بسوی حرم شد ز کوه

چه آمد میان حرم گفت آه
بنوعی که پوشید که بی سپاه

صدا زد که [illegible] جنگ
فتاد از بلندی زمانه [illegible]

سپاهی ز دشمن برون تا حشر
ز راه [illegible] بسته [illegible]

گرفتار بر دست چندین [illegible]
[illegible] در فلک [illegible]

چراغ حرم فخر آل نزار
گرفتار شد در [illegible]

نگردید عالم که تا روز شام
نمایند اعدا و آن [illegible]

تمام بنی هاشم از آن خبر
کشیدند آه [illegible] از جگر

گرفتند [illegible] را تمام
نمودند اسبان [illegible] لجام

ز تعجیل مانند ابر بهار
نهادند رو جانب کوهسار

بآن دره مانند سیل [illegible]
نهادند از ره اطراف [illegible]

ز سرعت [illegible] دره [illegible]
بکوه رشید [illegible] مقابل شدند

کشودند بر شاهزاده نظر
که چون زلف [illegible]

ز بالا [illegible] داده بکوه
ستاده بکف تیغ [illegible]

ز بس [illegible] ستمکار شام
غزال حرم او فتاده بدام

پس افتاد [illegible] حرم [illegible]
بکوبند تیغ اعوان عم پدر

شد از خون [illegible] بهار
شد آنکوه سر سبز چون لاله زار

سرآمد شد آنکوه بر کوه قاف
ز خاک ره آل عبد مناف

برآمد ز اولاد غالب لوا
وزان [illegible]

نمودند شیران جنگی هجوم
بر آن [illegible] بدبخت شوم

نمودند آن [illegible] کام
در آن عرصه [illegible]

نهادند پاهای خود [illegible]
ز جان [illegible] کشیدند دست

گروهی بیکدره کردند رو
که چون کوری [illegible] بینای [illegible]

بگردید آنکوه یکپاره سنگ
باندازه [illegible] کار تنگ

نمودار [illegible] قدرت کردگار
[illegible] قوم بدبخت [illegible]

در آن دره گشته [illegible]
در آن سنگ [illegible]

شد آن دره در گاه قعر سقر
چه [illegible] بر آن قوم بگشود در

از آن سنگ [illegible] گردید باب
مبادا [illegible] جهان عالم کباب

[illegible] جهان گشت [illegible]
که [illegible] امان [illegible]

گروهی دیگر از یهود [illegible] گریز
نمودند از برق شمشیر تیز

ولیکن بنی هاشم [illegible] نظیر
نمودند آن [illegible] اسیر

[illegible] آن قوم [illegible] زیر تیغ
[illegible] بازو دریغ

نمایند سرهای ایشان جدا
سپارند [illegible]

نیاید ترحم از [illegible]
لگدکوب [illegible] در زیر سم

[illegible] قوم ستمگر [illegible]
که سرهای ایشان بود [illegible]

بر نزدیک آن قوم [illegible]
[illegible] عجز کردند با التماس

که یک [illegible] جماعت [illegible]
که باشیم [illegible]

گروهی [illegible] با ما حساب
[illegible] معزول [illegible]

حساب که داریم [illegible]
بریزید پس خون [illegible]

سر گردن از ما [illegible] تیغ [illegible]
نمایند هر کار با ما [illegible]

چرا این جماعت [illegible]
نمودند شیران جنگی [illegible]

بر بستند از رشته های [illegible]
[illegible]

نشستند [illegible]
گرفتند آن قوم [illegible]

برازخون

برا زخون سر [illegible] ز رشک گل
هم چهره زرد چون زنجبیل

دهان تلخ [illegible]
[illegible]

قضا بر سر [illegible] آن گروه
بیاورد سنگ فراوان ز کوه

[illegible] شهر [illegible] تمام
[illegible]

نمایند آن قوم را سنگسار
[illegible] سنگین [illegible]

ز لعل [illegible] آب [illegible]
[illegible]

پس آنگاه [illegible] سالار [illegible]
کشیدند آنگه [illegible]

بزندان [illegible]
[illegible]

سرای وهب را که [illegible]
سیه چال [illegible] آه [illegible]

مخور غم [illegible] رحمت کردگار
سرای وهب [illegible]

اگر لطف [illegible] بخشند شراب

[illegible] وهب [illegible]
بحجت عبدالله [illegible]

بر [illegible]
و قبول کردن [illegible]

فرا گیرم از [illegible]

بطاس [illegible] طهور
کشید [illegible] دل جان [illegible]

[illegible] از [illegible]
که هر دم از [illegible] ظهور

فروغش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] وقت طرب

بگو تا [illegible] برای سر [illegible]
[illegible]

مهیا نمایند بساط طرب
[illegible] بزم [illegible]

رها گشته از قید محنت [illegible]
ز آزادی [illegible] فراز

ز عبدالله [illegible]
جهان آفرین [illegible]

گرفتار گشتند قوم یهود
بجود [illegible] حسود

شدند از [illegible] استراحت [illegible]
سوی خانه [illegible]

ز [illegible] برتر [illegible]
[illegible]

برای وهب [illegible] بزم طرب
وهب گشته سرگرم این [illegible]

که امروز [illegible]
کرامات عبدالله [illegible]

[illegible]
[illegible] ظهور

[illegible]
ندیدست چشم فلک در جهان

بیکدره [illegible] آن آفتاب
گرفتار [illegible]

در آن دره [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]

که می آمدم [illegible]
[illegible]

[illegible] بیدار [illegible]
گروهی [illegible]

دیگر وقت [illegible]
بآن [illegible]

ندیدم که آمد [illegible] از فلک
[illegible] آن نوجوان از فلک

[illegible] سنگ [illegible] کوه
شد آن دره [illegible] گروه

ز [illegible]
[illegible] زیر

برو نزد [illegible] حق شناس
از آن شاه [illegible]

که بر [illegible] روشن چون آینه
[illegible] عبدالله آمند

[illegible] بخت بلند
[illegible] آن [illegible]

اگر [illegible] کرد [illegible]
رسول خدا رحمت [illegible] کار

[illegible] صدف
[illegible]

مرا با تو [illegible] اعتبار
[illegible]

چنین [illegible] جواب وهب
[illegible] طلب

امین [illegible] خواهیم ما
ولیکن [illegible] رضا

بما که در این باب رغبت [illegible]
[illegible]

وهب گفت [illegible] کرم
[illegible] عظیم

[illegible] انکار [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سایه بر آفتاب
[illegible]

پس آنگه سوی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قضا و قدر سبب فعل درشت / بگفته بنام کبیر بده
روان گشت ساعد بشهر سبا / بدو گفت روح القدس مرحبا

پس از مدتش آگهی یافت شاه / بیاد مهربان شه لطف اله
ازو پرسش حال خوشنامی کرد / دگر شکر حق [illegible] کرد

چنین گفت با آن زن نیک خواه / [illegible] عبد الرحمن پناه
[illegible] حق تمام / [illegible] ممنون حقش مدام

بیا داشتی آنچه خواهد ما / [illegible] مطلوب [illegible] ادا
باو گفت [illegible] / گران روحی [illegible] بسوی شمات

نداریم بر مال دنیا نظر / طمع از شما نیست [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible] شما / که گر دید رحمی [illegible] ما

ستاینه دختر نه بهر او / برآید از بهر ما آرزوی
[illegible] شما آمده [illegible] / [illegible] بزرگان [illegible] نیست

چه جهد و [illegible] ما از کرم / که سازی روا مطلب شوهرم
[illegible] مطلب [illegible] مدعا / بشارت [illegible] بشارت وفا

بشهزاده افکنده آن شه نظر / [illegible] کرد از خطا تر
باو گفت [illegible] / که ای سرو [illegible] آل نزار

اگرچه ز نیروی نور رسول / نشانهای تو دختر نکردی قبول
ولی آمده خویش نزدیک تست / پدر [illegible] از نجابت [illegible]

چه او دختری نیست چون اختری / فروزد ز رخسار او مشتری
بزرگان قومند خواهان او / ولی او بسوی تو آورد روی

عفاف دیانت ازو ظاهرات / ز آلودگی دامنش طاهرات
چه او نیست [illegible] مجال / بر از دیگرانست [illegible] کمال

بهر باب چون لائق [illegible] / ز اعیان [illegible]
به تزویج او گر تو [illegible] / درین باب سری نهیم [illegible]

پس آنگاه عبداله بی نظیر / فکنده از خجالت چو سر زیر
نمود از جواب پدر [illegible] / [illegible] یافت [illegible] ثروت

پس آنگاه [illegible] شه سرفراز / در جود [illegible] کرد باز
ز لعل لب [illegible] خوشاب / [illegible] کز این جواب

که رو کن [illegible] بشهر سبا / به بلقیس [illegible] بگو مرحبا
[illegible] از جواب بگو / که [illegible] آرزوی

ازین گفتگو [illegible] / ز [illegible] چه غنچه دل [illegible]
[illegible] در جهت طلب / شکفته دل [illegible]

[illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] کرم / [illegible] ارم [illegible]

چو از [illegible] / روان گشت [illegible]
بهمراه [illegible] شهزاده [illegible] / [illegible] سرو آزاد [illegible]

سرائی [illegible] باغ ارم / نهادند [illegible] قدم
تو گفتی [illegible] شوق / چه قمری [illegible] طوق

رفتن شبه شاهزاده بنزد [illegible] نمودن [illegible] شاهزاده

دیدن [illegible] دادن [illegible] گذارش آن

[illegible] / [illegible]
بزد دامن [illegible] / [illegible] شب

[illegible] طرب / [illegible]

برآورد [illegible] سرفراز / ز مطلب سر گفتگو کرد باز
ز یاقوت لبهای [illegible] / [illegible] گفتگوی

بوجه حسن [illegible] ادب / بچشم [illegible] جواب [illegible]
چه از روی مطلب برآمد [illegible] / [illegible] رفت [illegible]

[illegible] عرب / [illegible] عرب
برآید ازو [illegible] / زند تیغ بر فرق ما از جفا

شد از [illegible] / دل [illegible]
[illegible] آه / برآمد ازان فرقه رو سیاه

بدندان زیکانی

بدندان زیکان [illegible] / گشودند از دست [illegible] کمند
بکی گشتن آن شهان با ادب / شمردند فرصت غنیمت [illegible] شب

گرفته [illegible] نهادند روی / ز زندان بسوی مجلس [illegible] گفتگوی
ز [illegible] حرب [illegible] جنگ / نمودند با آن [illegible] رنگ

بیکبار آن بزم را سنگ / نمودند القوم [illegible] کنار
[illegible] آمد تمام / با عجاز نور رسول انام

[illegible] / سرافکنده [illegible]
کشیدند [illegible] مقام / [illegible] از جام

نهادند [illegible] جفا / سپردند بر لطف [illegible]
و دیدند [illegible] / ز نام خدای جهان آفرین

بشمشیر خون [illegible] / ربودند سرهای [illegible] انجمن
سرای [illegible] / [illegible] بر جهره [illegible] ز خون

ز [illegible] گشته [illegible] شد / تو گفتی که آن خانه [illegible] شد
[illegible] آب / ز زلف [illegible] تاب

ندانم که [illegible] سقر / [illegible]
ندانم که [illegible] / سر او [illegible] چهرگاه

و یا آنکه [illegible] / دیگر [illegible] کوهسار
و یا آنکه [illegible] / رخ زرد [illegible] آبنوس

بهر حال [illegible] سقر / [illegible]
[illegible] / گل آتشی کرد بردی نثار

بر آتش [illegible] عذاب / مهیا نمودند اسباب [illegible]
کشیده [illegible] / ز [illegible] حافری

[illegible] / که بودی [illegible]
[illegible] آب / کی خشک گردیدش از آفتاب

کشیدی در این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دم [illegible]

رفیقان او [illegible] سقر / گرفته [illegible] مستقر
[illegible] / پر از کژدم [illegible]

غرض [illegible] انجمن / ز شمشیر [illegible] بدن
[illegible] طرب / گهر ریز [illegible] از لعل لب

چنان گفت [illegible] / که [illegible] ماجرا
[illegible] طلب / [illegible] بزم طرب

[illegible] بامداد / [illegible] حق [illegible]
[illegible] گفتگوی / [illegible] نهادند روی

گرفته آرام [illegible] / شهنشاه و شهزاده [illegible]
فلک [illegible] بزم طرب / روانه [illegible] عرب

[illegible] / [illegible]
[illegible] نثار / که فردا [illegible] آشکار

[illegible] مشتری / [illegible]

جمع نمودن [illegible] عبداله

[illegible]

[illegible] / [illegible] انگشتری

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ز فرق [illegible]
[illegible] / کشیده [illegible] نقاب

[illegible] / [illegible]
چه [illegible] / [illegible] آفتاب

امیر عرب [illegible] سرفراز / در خوانه [illegible] باز
[illegible] / [illegible] احباب

نمودند [illegible] سر بسر / [illegible]
[illegible] بزم طرب / نهادند رو بر سرائی [illegible]

از آن سو وهب هم بانجام خویش گرفت طلب کرد اقوام خویش
ز هر شهر بزرگان نزدیک و دور بمجلس رسیدند با صد سرور

چو آن مجلس عقد شد برقرار بیاورد سالار آل نزار
در مخزن درّ معنی گشود ادا خطبه با فصاحت نمود

نخستین در آن خطبه آن عقد را زبان کرد جاری بنام خدا
سپاس کردان که خدای جهان بمعنی سپاس خدای زمان

که بر ماست حمد جهان آفرین خداوند فردوس عرش برین
که بخشید از نعمت بیقیاس بما رحمت از بهر شکر و سپاس

بما داده از لطف خود امتیاز کرداده با کعبه ما در حجاز
محمد است مارا در این انجمن ازین سایه سایهٔ خویشتن

بما داده از سایهٔ خود پناه که دارد ز هر فتنه مارا نگاه
فکنده ز رحمت خدای جهان زما دوستی بر دل مردمان

به آیات حق نموده نکاح پسندیده که بر ما مباح
زنا را نموده قبیح و حرام برآن دعا که عذاب تمام

شمارا پسندیده او سفاح جدا که ازو صلح و فلاح
بدانید ای اهل ناموس نام که فرزند من ماه بیت الحرام

ذبیح حرم بنده کردگار که نورت از روی او آشکار
مفاداده از عارض خود مشتری بدرستی هلال انگشتری

سعادت برایش بود خانه‌زاد بود صاحب شوکت عدل داد
بسوی شما آن درِ شاهوار همراه آمده خواستگار

بمهر فلان مینماید طلب همان دختر را که دارد ادب
بود نام آن مؤمنه آمنه تواند نمود نور حق آینه

باین عقد با مهر بسته رضا رضا بر حق از شما در جزا
پس آنگه از آن قوم فیروز روز وهب گفت ای مهر عالم فروز

تو را هست عزت امتیاز میان قبیله تویی سرفراز
تو را بسته ما به بنا ایم رجوع عطاء توشه بنا ایم

کنند حکم تو هرچه اقتضا برای تو هستیم یکسر رضا
رسد دختر ما با این چنین ز تزویج عبدالله مه جبین

زند بخت اوی سایه بر آفتاب گر آید از و مهر عالم بتاب
بشهزاده فرزند موسی نکاح بر آن مهر کردم که دارم صلاح

پس آنگاه بعد از قبول آن جناب بگفتند فرمود در دم خطاب
که بخشید بر عقد آن مهر ماه در اینجا چه عقد ثریا گواه

چو آن عقد شایسته شد برقرار جهان گشت خرم چو فصل بهار
سواد حرم شد چه باغ ارم فرو ریخت [illegible] حرم

سرائی چو جنت عالیه شد از نکهت عنبر غالیه
فلک گشت چون طبقه پر سیم ز بوی بهشتی که حق جبین

بیا زینت از رحمت کردگار برای مه مهر شد آشکار
بهشت برین از صفات شاد که در او زمانه در او گشاد

بخندید فردوس فردوسیان تحقیق نمودند از قدسیان
که خندید بر دی جهان گویند باز مادر [illegible] اوان

بشاید لبش از تبسم بهم مگر زد چو مهر بر دنیا قدم
بکف شد گرد و باد در جواب که شد بسته عقد مه و آفتاب

دل خاک شد صاف چون آینه ز تزویج عبدالله و آمنه
شود دربرش جلوه گر عقد گل بیار آورد مصطفی به چه کل

ازآن تو که فخر آل نزار نمود از ذروی [illegible] لاله زار
چه آگاه گردید از آن سرنوشت بردی شما کنند خندان بهشت

به جنت در این شهر خندان حور نمودند از رحمت حق سرور
عرفی شده برای کرده فرش زمانه بمیثاق شادی و عیش

سواد حرم نافه بو گشوده بزلف هوا نافه [illegible]
حریر حرم شد سرفراز درخشی ز بر نکیتان که باز

طعام عروسی بمردم

طعام عروسی مهیا نمود طلب مردمان را بجا دای بود
بروم خورانید تا چار روز طعام فراوان همه دلفروز

نمودند بسیار قوم قریش درین او زنان شادی و نوش عیش
پس آنگاه سالار آل نزار یکی حجله آراست خود لاله‌زار

برای قران مه و مشتری حرم شد از آن خانه و لبری
نمودند در حجله خود زفاف همه گفتن شرف از آن عبد مناف

نمودند با یکدیگر التیام در حبس ز گلزار بیت الحرام
چو شد آمنه جفت آن نور پاک درهم زن شرح حسن او کلک

عبدالله پدر پیغمبر صلوات الله علیه بوصال آمنه رسیدن و نور مبارک پیغمبر در رحم او قرار گرفتن و دیدن [illegible]

که زد چون مدتی از زفاف بیاسود فرزند عبد مناف
بسر گشت نزدیک آن روزگار که روی محمد شود آشکار

ببینید تو نور صورت پذیر ز روی شریف سراج منیر
برآید با وج شرف آفتاب ور آن بخت عالم برآید ز خواب

روانشد بحکم خدای جلیل بسوی بهشت برین جبرئیل
ندا کرد در صدر دار السلام که اسباب تقدیر حق شد تمام

برای ظهور بشیر نذیر چراغ هدایت سراج منیر
شود ظاهر آن ذره احمدی به نیکی کند امر نهی از بدی

بخوانند براه خدا خلق سبل بدور افکند باطل زرق و شر
بود آن امین جهان آفرین فرستاده حق نگهبان دین

بود رحمت حق برای عباد کند روشنی نور او در بلاد
ز خلق خدا هر که او را شناخت عطای جهان آفرین بهر او است

کند دشمنی هر که با آن جناب جز آتش بود بدترین عذاب
بوقتی که آن رحمت کردگار شد از مرکز حکم حق آشکار

نبی بود از نام آدم نشان که او داشت از قرب حق عز و شان
بعالم خدا مهر او فرض کرد کلی پاک او برشما فرض کرد

بچرخ برین احمدش کرد نام نجاتش محمد علیه السلام
ابوالقاسم او را بخلد برین نمودش مسمی جهان آفرین

بزودی همان گوهر شاهوار برآید بغواصی روزگار
چه از غرفه بهتر قدسیان خبردار گشتند فردوسیان

درآراسته بهشت برین بدرگاه حق جهان آفرین
سراسر به تسبیح کردند دعا نمودند تسبیح تقدیس او

سوی کل آن رحمت لایزال بتو موجه قادر ذوالجلال
درآراسته جنت نمودند باز برفتی محبان ان سرفراز

درو باغ حور زو بر بستند ره که آن آیهٔ رحمت آید زره
از آن مژده از غرفه‌های بهشت خرامیده حوران نیکو سرشت

سراسر زاعیان آن بوستان خبردار گشتند از دوستان
بروئی درختان خلد برین باواز خوش مرغی از زین

با نواع نغمه نواخوان همه صدا بر کشیدند از زمزمه
ترنم نمودند از هر کنار به تسبیح تقدیس پروردگار

بسا سینه چون مرده روح الامین باهر کوات خلد برین
روانشد بحکم خدا از فلک برون زبان با حور [illegible]

بشارت رسانید از این ندای که از صلب آن مرد نوکدخدای
در نطفه مصطفی از شرف رحم را کند باصفا چون صدف

ز برگرم آن در شاهوار برآید بغواصی روزگار
ازین مژده شد خرم پاک صاف لب [illegible] زیر چه دل اهل قاف

مهر غفران [illegible] چو حباب سحاب ازین مژده خوش دلی گشته آب
زهر فته کوه آمد خبر ازین مژده خوشدل [illegible] بوی گر

پر از لاله گردید هر دامنه که رو [illegible] آمنه
سکه [illegible] بشارت سلام [illegible] زبان یافت از رستگاری [illegible]

بگوشش صدف چون رسید این خبر ز دریا برآمد ز سینه مهر گهر
بافلاک فرمود پس کردگار بجان کرد مهر نبی اختیار
بهر چیز او باز او ورد لا بشادزدنی جان هوادار اوی
بحکم خداوند پشت سپند فتادند فوج شیاطین ببند
برآنفرقه گشتند مانع ملک که دیگر نیایند سوی فلک
خبر برگرفتند جاسوس وار درافتند کز گردش روزگار
چو عیسی ابن مریم بزاد بکار شیاطین تزلزل فتاد
ولی بود تا چار بین آسمان نزد و برای شیاطین نهان
شیاطین چو آن راه بر هر شام براندند از آسمانها تمام
کنون هم بشبها شود آشکار برجم شیاطین شهاب گوار
عوض جوهرات چو لاله فدر کرد کار که سازد چو تر اهم لاله زار
بصورت اهه در بحر شرف بصحن رحم راکنه چون صدف
شود شاهد حال ارباب دین ز لطف خدا رحمت عالمین
ز اسباب تقدیر حی خبیر شد آن نطفهٔ فخر عالم خبیر
بنا بر حساب بسی در شتاب نمودند وی حجت آن در حساب
در آنماه عبد الله مه جبین بیک روز آدینه وقت پسین
به نزدیکی موقف حاجیان پدر با برادر پی او روان
نمی بود نهری در آن سرزمین ز ریگ روان دشت در چهره چین
هوا شهزاده با شاه بی تاب بماندند حیران از آن نهر آب
کزین آب یک جرعه کن نوش جان که گردید از عالمی رحمت روان
چو آنجا که از ماه آن گهر پدر با مکرده ابخوریشی تر
زدی زنگ سردی دگر بحر رف لب عمر دجیلا که مرف
چو بر داشت دهان را ز آب آنجناب روان شد زوجا چو موج سراب
روان گشته از چشمه سار حیات برای وجود شه کائنات
از آن آبروی بهار سپهر برآید ز افلاک چرخ تخم مهر

خبر شد بهر مکن از ملکت که گردد عیان سید کائنات
بابر رحمت حق تعالی رسید برتبه ز لیستی ببالا رسید
از آن دشمنی حال او شوم شد ز لطف خدا حور محروم شد
کشیدند آنفرقه را قدر سیاه در آندم بزنجیرهای گران
از آن او کر آنفرقه را بود جا بوقت تنوره بعنف آسیا
بیان می نمودند از خیر و شر ز آینده مر کاهنان را خبر
کشیطان چو آن تیغ گردید شکی برو بسته شد راه چرخ برین
پی میوه رحمت پروردگار که آید جهان را بملک وجه
فکندند از تیرهای شهاب بجان شیاطین چو آن التهاب
تو گو ما حو عالم چه اشکال پر از بیم نور شیاطین شتاب
در نطفهٔ سید کائنات شود علیه اشرف اتهات
محمد حبیب خدائی ودود ز غیب آوری داد و ملک وجود
شود شاهد حجت حق تعالی شه داد دین سید انبیا
بحشم عرب آسمان کبود الله ال مجازی آخر نمود
که در موسم حاج بلیشته زاده در آنوقت از نهر آب کیاه
نهم روز ذی الحجه آنان حساب سوی شاد بدر شد ادا بشتاب
در آنسال ... بود ولی آب کم در آن دشت مطلق نمی بود نم
کرنا گاه از قدرت کردگار یکی نهر آب شد آشکار
منادی بحکم جهان آفرین صدا زد بعبد الله مه جبین
روان شد بحکم خدا آن جناب از آن نهر پاکیزه نوشید آب
هر قطرهٔ او شفا گشته جمیع بنوعه لشیر بینی او عسل
که بوی ختن او چو مشک تتار خطا کار و تیره رخ شرمسار
بدانست عبد الله مه جبین که آن آب از حکم جان آفرین
نباید خداوند خداوند خیر از آن نطفهٔ مصطفی داد خبر
شود در شهادت کرم در زمان شود سبز خرم گلستان دین

دلی انکه غزال حرم

بسی انگه غزال حرم بازگشت بسوی حرم خانه آمد ز دشت
که بر جبینش ای بابوی مشک بوی بکش غسل اندام محبوب خوی
ز مشک ختن بوی برسم نگار نظر کی بخش طوفان روزگار
که می بارد از رحمت کردگار ز ابر کرم قطرها بر بهار
بسی از زیب آن اکیشی شد شکو بها ز قرآن کرد خورشید او
شد از رحمت کردگار غفور شب عید معهود شد آن نور
ستاید حوران تا عرش نور جهان نور شد با شراب طهور
فلک در زمین چون در آئینه گم بدید از رخ مادرش نور شمع
ببارید از بس شهاب از فلک تو گفتی بدر رفت تابر بکک
فرض از در نطفهٔ مصطفی رحم چون صدف یافت آن ...
ستاره از آن برق شد شعله ور برنگ سمندر پر آورد و پر
ستاینده لب تشنه دل کباب شهاب شکافند حوض باب
فرو ریخته از کواکب شرک شکسته ز گردون شاخ برک
اگر چون ستاره آتش افروخته شها طالعش بخت افروخته
غرض گشت چون آمنه حامله دل کاهنان گشت در آبله
سطیح ابن مازن که از کاهنان بد اینسان از گلانه آسمان
سرش گاه شد از آن زخوان عجائب بود از دو چشم کوزش نهان
ز حرکت تنش بود با جیان سرش بود در سینه چون کوکب
بد از کسته مینه بهر جا روان چه ثبوت از روی او دیگران
چنانست ختن تار سپهری زرله که در دل چه دارد نهانی
خبر داشت از کوکب آفتاب ز نتایش کردون در بین فلک آب
و در آنحالت حیرت زجلیش بود غلامان حور کوه علم کرد
ز هر کوششه چشم او در کشود نظر کرد بر چرخ چرخ کبود
بهر از آن نور غالب شتاب از آن سوخته آن کواکب شتاب
چنین کرد سوی غلامان خطاب که هیچ گمان بهر آمد ز آب

روانگشت با قوت شه طلسه بخلوتکه گفت با آمنه
ببین فلکی ببر جامهای نیکو به پرواز همت ... ای ارد
در آورد بر زلف سیه بیچ و تاب چه ابر سیه پهلوی آفتاب
چه او را شود قطره پرور صدف از آن گوهر احمد آید بکف
در آمیخت کافور با زعفران از آن سبز شد نخل جان جهان
براسپر تو قدرت کامله بحکم رسل آمنه حامله
عیانگشت در دیدهٔ روزگار که آید از نور رحمت کردگار
دل چرخ آهنگ پرواز کرد ستارا بسوی فلک بر باز کرد
که میوه آنی رحمت کردگار کند او زمین را همین نگار
یکی برق از سر زمین جاز تنق بسته شد بر افق سرفراز
بود در هوا آتش اشتعال چه جواله بر فلک آمد فرود
تو گفتی که در زمانه آسمان شد لطف سوخته دانه فرقدان
که با نور آن خاتم انبیا کنند هر که دعوای نور ضیا
کنند زین او افلاک سوز آب سوی آتش چو زخ آرو شتاب
منجم شد از بیم گویا هلاک فرو ریخت از بس ستاره کاک
نمی بود یکی استخوانش بتن ز نیک ... بوقتی بدن
چه طومار برداشت آهن قلم نفس جلسه بیجیدای شد بهم
بیکباره چوب خیط قدار همان مرد را بود لیکن نهار
ز هر سو که شاهان قوم عرب بخود می نمودند او را طلب
ز آینده میداد او را خبر که او را چه آید ز دوران بسر
شبی دید آن کاهن بدنوا که ریزد ستاره فرو از هوا
بگفتا ز کوی ره ققنه گرفته برون از آن ستاره
یکا نور اصحاب که دید که چشم فلک ساخت سفید
ستاره فرو ریخته در هوا چه لشکر که آن زدی بسوز و نوا
کاتم که کرد در زودی عیان رسول خدا ختم پیغمبران

زخاک ره آنحضرت هاشمی / فلک بار کبر و نسیم خرمی
بزرگوار و بی شک خطر / رسیده است از نور خیر البشر
برآورد یکباره آن مرد پیر / گر گفتی براو خورده از چرخ تیر
بگفت ای بلندی بر برم [illegible] / که یابی ای دل آگوشم از سر پیر
نوانم زمانه چه دارد بسر / هوای جهان خود نبوده دگر
ببین آنکه غلطان آن مرد پیر / به بردند از کوه او را بزیر
که ناگه ز مشرق سفیدان سپید / فلک گشت از زرد فخر و سفید
نتابید خورشید بر خاک آب / ز رشته کلاهی بصد اضطراب
طلب کرد خوابان خود را تمام / رسیدند کردند بروی سلام
بگوئید مرا حکمت این زرد فرد / که افزود بر کاهشان رنج و درد
شب رفته کردید برق عیان / که از شه سوخته جز این آسمان
کواکب از آن برق افروخته / بجستند چون دانه‌ها سوخته
کواکب بسی گفت بر روی خنگ / شد از کمک [illegible] ستر چرخ چنگ
چه روز قیامت شب آشکار / بیرون شد ز چرخ فلک اختیار
مرا زین عجایب که رو داد چرخ / زوال رفت طاقت ز سر رفت هوش
وزان در نظر آمد این خیال / که از جنبه کاهن نایم سؤال
ببینم که آیا چه بود این امور / درین شب نباشد لمعه ظهور
نولسینها با دوات قلم / طلب کرد و بنوشت چندین رقم
روان کرد با نامه قاصدان / سوی شهرها جانب کاهنان
حرفی از فنشر از آن انجمن / از انجا بگوی بلد و یمن
یکی را سوی دمشق بن واهله / که او هم ولد داشت [illegible]
چه آمد به نزدیک و آن کتاب / موافق نوشته از این شیء جواب
که در دیدن برق در آسمان / توام چشم من بعد با کاهنان
زخاک کواکب که آن سوخت / مرا داغ شد دل جگر برفروخت
زمین لرزد زنده که گفت چون / که آثار آن نور یابد ظهور
برآید ز مکه طلبه آفتاب / شعاع چون کواکب دل ما کباب
زمین رفت آن شب کهان [illegible] / بیا تا رسد بر دل ما شکست
حریم را فرستاد از آن ماهها / به نزدیک زرقاله آن پیچها
زمانه بود سکاره تند چشم / که شیر فلک باد ریدی ز خشم
فلک سو ز شیر نک میکرد رنگ / زرقاد و دیمن سوا گرفته بجنگ
شه مالک آن بلد و افسون / زمکر کهانت شده ذوفنون
نموداری کشتی اگر یکسوار / زسر فرستی و بدلش آشکار
بگفتی که گردد فلانه سپاه / فعدان روز حاضر نباورد گاه
با خیا سا و قوم او بیشتر / ز مخف می نمودند و فیع خبر
غرض نامه [illegible] چون غلام سطیح / که از بنا کاهن بود تا شمی صبیح
ببر زد رو آن شد باآن مرز بوم / که او را رسانید بند رفای شوم
بشهری [illegible] / که از جور [illegible] آنجا [illegible]
باصحاب جبر گفت آن پیر زال / که آید سواری که دارد جدال
ببر نامه دارو [illegible] قرار / زراه با مه رسید آن سوار
چه او نسیم شنز [illegible] پدید / مسیح سولا ابنیا رسید
سطیح از تحیر نمود سؤال / [illegible] عدل
شنیران زبان بسته بود شفق / کند زکهانت روشنی از افق
ازو سطیح کردن برادر [illegible] / سنا ماچه بر دانشها سوخته
فکندست شیرزنک افتاد نفس / ستاره در آتش شد آنچه لعس
بحق خداوند لیس لنا [illegible] / که او کعبه بد [illegible] دیگاه
که از نعمه مردی نمود سر فراز / که او از عالم بود [illegible]
ببوداران یکی چند مشتی آسمان / به بند دیگر از خط کهکشان
چو شد بکرد [illegible] زهر رگ / بر برد زکف ستم شانه برگ
[illegible] سرکش نبود به تیغ / خداوند ستان [illegible] دیر ای دریغ
کند [illegible] شیران جنگی چو بیم / کند طفلهای [illegible] بیتیم

زمان عرب سلا

زمان عرب سلا کنند پیا سر / ورا آهنین را کنند از حصار
برآید ز اولاد عبد مناف / محمد چه شمشیر کین از غلاف
علامات وقت ظهورش تمام / شناظهار آیت زینت اسلام
بسر کرد چون او بخود خامه [illegible] / زقرد جواب آن نامه سلا
کواکب ز برق علامات نور / وزان لمعه بچشم ظهور
دلم رفته از کار رکارم از دست / رسیده است بر خواطرم شکست
چه لوازمات این برزدیک من / که از مکه پیغمبر بت شکن
بروی نماید ظهورش ز نور / بخته و مدمکه سلا همه طور
براو جهانم غرش چون طلا / دل کاهنان کنند [illegible]
سر خامه را از سیاهی سترد / جواب کتابت لقاصد سپرد
جواب سطیح آمد اندر یمن / سطیح آگهی یافت از آن سخن
رفعت ای آن نامه بگریست زار / چرا ابری که بارد بفصل بهار
ببیاد بگفت باقوم خویش / که راه خطرناک دارم به پیش
کنم رو بپا آتش سوزناک / که بر فرق ما کاهنان گرد خاک
دیگر بر سر حدها آمدم / لبس وقت نورانه [illegible] اعلم
اگر مدعا رفته بشد زیاد / هر باره بگویم نباشد ازید
چه گوید از قدرت کالمه / بگفتم [illegible] آنچه حامله
نمی دیدن بانوی با نوان / گرانا که آبستنی شد زنان
شنیدی مکرر بحکم خدا / زره [illegible] هوا از رب خدا
بهرجا که دشتی شنیدی سلام / زگفتار هاتف بخیر الانام
جواب [illegible] دیگر اشکم / شنیدی از آن نور چشم حرم
شنیدن بگفتی همه بر جهت / شنیدی سخنانش که دارد نعت
بنوخشه شوهر حفظ نهان / نمودی همه از دل راکسان
چه بگاه از حمل احمد گذشت / بنالید بر خود همه کوه و دشت
زبان کات چون اسمان برنخست / چه باغ ارم سبز شد از درخت
بهم تهمه داوند عالم تمام / ز حمل محمد علیه السلام
در ایام عبدالله منه چنین / روان باید شه به [illegible] زمین
بسی از [illegible] نهرا [illegible] / روان شد بجنت سرای سپنج
شد از مرگ آن شاه گردون [illegible] / سواد مدینه چه [illegible] سیام
بوقتی که در حالت احتضار / برون رفت جان ازتن آن نگار
تو گفتی زمان داد آن جوان / زتن جان [illegible] شد روان
بر ز [illegible] آسمان [illegible] / وزان شق شد از منزل [illegible] طاق
بگاه اتف از غیب آواز داد / گر شد از جهان آمنه پاک زاد
شد از ماتمش چرخ نیلی قبا / رخ مهر شد زرد چون کهربا
ز هجران او شد [illegible] و اغدار / ز [illegible] سپاه شد فراز مدار
بگنبد گل [illegible] خیر البشر / برون رفت از این سرای [illegible]
نمی بود کردش کم مصطفی / فکندی زبان [illegible]
نماند بجز ذات پروردگار / که او را نباشد فنا هیچ بار
همه چون که [illegible] پرورد کار / که بد مادر مصطفی پروار
یکی از علایک بچرخ برین / ندا کرد در آسمان زمین
کبر احمد آل با کشی درود / فرستاد ایدا [illegible]
بسی آمرزشی امت ای طلب / نماید از خالق روز شب
بجز مردمان هر کجا هر که بود / شنیدند دعا کرد [illegible]
بیا ای چه سر مرد تقصیر کار / دم جفه زد درود و دعا بر مدار
چه بگذشت از حمل خیر الانام / ز کردن [illegible]
زنجار مکه جا [illegible] ز شام / تنک مایه بود تجارت بنام
چه آمد به نزدیک [illegible] / ببگ ناقه لاغر [illegible]
نهادان شتر در زمان در [illegible] / سه [illegible] برفکنده در سجود
نهاده آن مبارک شتر [illegible] / سوار از [illegible] زد خشمناک
به نیزه [illegible] / از آن [illegible] آن ناقه سر بر [illegible]

پس از غیب گوینده برآن کوار	بود [illegible] مداح اگر از کار	تو کرده بنا موفقت و اگنی	زمین زمانه [illegible] کمی
بر بینی که کوه شجر بحر بر	هم در سجود [illegible] غیر از بشر	که پیغمبر است امی محترم	سه ماهه [illegible] در شکم [illegible]
بود دائی [illegible]	که بیننده از دور احمد گشت	شد از هوش آن کودک [illegible]	[illegible] زاهد [illegible]
یکی طفل [illegible] در عرض راه	که در سجده افتاده [illegible]	ز جا [illegible] انطفل را در ربود	دیگر باره انطفل شد در سجود
چو برداشت از آن بجا او را حبیب	برد اتفاق زو مدد با حبیب	که از سجده شکر پروردگار	تو این طفل آگاه [illegible]
که میداند از حمل خیر الانام	برادران [illegible] چهارم تمام	رسیدند [illegible] که از اوج [illegible]	[illegible] شکر از آن [illegible]
روا گشت حیرت [illegible] جیب	بجای [illegible] دل [illegible] شکیب	ز حاجت [illegible] چهار	به تعظیم آن زاهد با وقار
چه در دیر [illegible] آن مرد راه	بجای [illegible] نگاه	که [illegible] قضا از قدر	[illegible] دیگر
که اهل [illegible] با مراتع تمام	براه هدایت [illegible] کام	بیارید ایمان پروردگار	بجنبم [illegible] آل نزار
جناب محمد علیه السلام	که نزدیک گردید او را [illegible]	خوش آنکه ایمان باو آورد	باو از سر صدق روا آورد
بود دائی برآنکه کافر شود	[illegible] نور حق [illegible]	از آن سجده آن [illegible]	ز ایمان توفیق [illegible]
بجان بدل گفت کردم قبول	پیام خدا [illegible] رسول	محمد رسول است حق [illegible] نیاز	ز انکار ایشان کنم احتراز
[illegible] آن زاهد [illegible] گفت	که در راه تصدیق حق [illegible]	[illegible] روزگار	که [illegible] مصطفی [illegible] دار
نهادند روها [illegible] چمن	[illegible]	که در آن چمن [illegible]	درخت کهن [illegible] مقام
که آن ابلهان بسته بودند بخت	[illegible]	[illegible] آتش [illegible]	تهی دل [illegible] از آن [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] چمن [illegible]	[illegible]
[illegible] بود شاد	بر آن [illegible] زبان [illegible]	زافعال [illegible] گشته بخت	برآورد [illegible] اندر درخت
که ای بت پرستان [illegible]	چو [illegible]	حق آمد [illegible] باطل [illegible]	که [illegible] سزاوار [illegible]
چو در یافت ارکان باطل [illegible]	شما را به نزدیک آمد اجل	شما [illegible] قضا [illegible]	نه جای [illegible]
بزودی کشته حق ز خیر الانام	به تیغ [illegible] انتقام	شنیدند چون این صدا آن گروه	چه آواز رعدی که [illegible] کوه
چو وحشی ز وحشت نمودند رم	گریزان نمودند سر را قدم	چه [illegible] از صدای [illegible]	[illegible] از سر [illegible]
[illegible]	بیامد [illegible] زراه	سوی خانه [illegible] نامدار	باو گفت ای [illegible]
[illegible] الراجعه	[illegible] دیده در واقعه	که بر [illegible] چشم [illegible]	در آن دم [illegible]
بدیدم در آسمان گشته باز	ملایک [illegible] آمدند از فراز	نمودند با هم [illegible] در هوا	[illegible] از نوا
که از حکم پروردگار مجیب	زمین را [illegible]	که [illegible] عرش پروردگار	[illegible]

هم یافته جان [illegible] التیام	بزودی شود [illegible] خیر الانام	منور شما مژده [illegible]	ز ماه رخ انور مصطفی [illegible]
محمد [illegible] پیدا کرد کار	پسر زاده [illegible]	شفیع خلایق بروز قیام	علیه الصلوة علیه السلام
بود [illegible] سینه [illegible]	[illegible] هاشم [illegible]	بنوع ملایک نمودند خطاب	که با من بگوید آن آفتاب
بود در کنار [illegible] آسمان	که از روی [illegible] بعالم [illegible]	[illegible]	که آمنه بهر محمد پدر
بگفته فرزند عبد الله [illegible]	[illegible]	حبیب الله است [illegible]	بود [illegible] رحمت کردگار
[illegible] خواب [illegible]	[illegible]	[illegible] گوهر پاک زاد	به تحقیق [illegible]
باو گفت در [illegible] شرف	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نهادند این خواب [illegible]	[illegible] آشکار	[illegible]	روا گشت عبد الله [illegible] جهان
چو [illegible] خیر البشر [illegible]	[illegible] آن مرد [illegible]	که [illegible] پروردگار	[illegible]
رخ مصطفی [illegible]	[illegible] سپهر [illegible]	منور [illegible] روزگار	ز دیدار آن [illegible] رحمت کردگار
[illegible] اعظم [illegible]	[illegible] آرزو [illegible] دل	برآورد سر [illegible]	برآید ز بطن صدف آن گهر
[illegible] برآورد سر [illegible] شاد	[illegible]	ز حرکت [illegible]	[illegible]
بحکم الهی رسید این ندا	[illegible]	درآورده بحرها را [illegible]	[illegible]
[illegible] جهان	[illegible] آسمان	رسید از خداوند [illegible]	[illegible] ملایک خطاب
که ای ساکنان سپهر [illegible]	[illegible] زمین	که از بهر [illegible] مصطفی	زمین را [illegible]
رسیدند از حکم پروردگار	ملایک بسوی زمین [illegible]	[illegible]	چو [illegible] روشن [illegible] نزدیک [illegible]
چو [illegible] وقت [illegible] آن آفتاب	برآمد از آن [illegible] خواب	مهر مادر سید المرسلین	[illegible] عبد الله [illegible]
برآورد [illegible] غم [illegible]	**[illegible]**	**از مادر خود آمنه [illegible]**	[illegible]
دل آمنه [illegible]	**[illegible]**	**از او [illegible] حالات [illegible]**	یک روز با مادر خویش گفت
که از [illegible] عبد الله [illegible]	[illegible]	شد [illegible] از بهر [illegible]	دیگر [illegible]
[illegible]	[illegible] نهان	بیاید اگر هیچکس سوی من	شود حجره ام [illegible]
بدختر [illegible] دادها در جواب	[illegible]	ولی بهر عبد الله [illegible]	[illegible]
[illegible]	ولی [illegible]	پس آنگه سوی حجره شد آمنه	بدیوار [illegible] آن آینه
در [illegible]	[illegible] جمع	روان [illegible]	[illegible]
که هنگام زائیدن او رسید	[illegible]	ز [illegible] حجره [illegible]	[illegible] کنند

کسی را در این باب زد چنبر — که بندد پی خدمت او کمر
در حجره از جهد او وا نشد — کسان از پریدن نیز پیدا نشد
شد از در کشودن چنان ناامید — تو گفتی قضا بسته از در کلید
بیا تو چنان وحشتی دل آورد — که لرزید اندام او مو بمو
بلرزید از خوف او را بدن — روان شد بسوی مسند خویشتن
بگفتا [illegible] — که بر فرق آن حجره آمد شکاف
ببیند آن یک ذره از غیب گشت — شد آن حجره تا که چه باغ بهشت
فرود آمدند از هوا چار حور — شد آن حجره چون مهر لبریز نور
تو گفتی پدر رفت بانو ز حال — بگردید از حوریان [illegible]
بگفتند آن حوریان در زمان — که هستیم ما بهر تو خادمان
زمانی [illegible] — [illegible]
یکی زان چهار حور چون قابله — نشستند بر گرد آن حامله
ز وحشت پدر رفت بانو ز هوش — ز گفتار گشته موران خموش
بتوبا دیگر گفت [illegible] — چه حبیبه بر اطراف بانو کشید
روان گشت بانو سوی آن حجاب — بر آمد [illegible] آفتاب
درآمد [illegible] — صداها که از [illegible] آمد فرود
چنان گشت از راستی در رهها — ز هر گوشه موج حسن بانوا
تو گفتی که صد بلبل خوش کلام — بیک نغمه را [illegible] دارد مقام
بآن پرده چون ابر آمد فرود — دیگر مرغ [illegible]
ستادند بر روی او هم ملک — بصورت چه مرغ بهشتی ملک
گشودند پرهای [illegible] — [illegible] دارای ارض و سما
زیاقوت خلد برین یک علم — عیان گشت ز نور سر تا قدم
[illegible] — بر آن ساق یاقوت آویخته
بر آن حجره شد [illegible] استوار — علمدار شد قدرت کردگار
منور شد از پرچم آن علم — زمین تا سما عرش لوح و قلم
جهان یک قلم گشته لبریز نور — عیان از علم گشت [illegible]
پس افگند بانو برابر نظر — نمایان شد از مصطفی [illegible]
ز نور سر مهر عالم فروز — شب تیره [illegible] گردید روز
از آن نور [illegible] — زمین زمان عیش از سر گرفت
از آن حجره شد نور حق متفق — منور شد از صبح مطلق افق
عیان مادر از نور خیر الانام — بسی قصرها دید در شهر شام
از آن نور روی [illegible] — زمین زمان عیش از سر گرفت
هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه السلام
[illegible] — ز ما بر [illegible]
که بر اهل بیت الله آمد ز رب

عروسی خدیجه کبری از کتاب جامع — **[illegible]**

که هم طینته ام طاهر [illegible]
رخ مهر [illegible] نقاب — بر آمد بروز دیگر آفتاب
بکام شد حضرت مصطفی — ز چرخ [illegible]
[illegible] — بر آمد به بر کرد رخت نیکو
نهاد از کمال لطف قدم — بسر منزل بانوی محترم
خدیجه ز دیدار آن شهریار — چه بلبل شد از بوی گل بیقرار
برآرایش زبان ستایش کشاد — بآن [illegible] جان شاد
که ای سید سرور حق پناه — ز من [illegible] منظور داری نگاه
که [illegible] که داری روا — [illegible]
[illegible] — که چون ماه خورشید بگیری ز من
که حرف [illegible] — با او گفت آن سید [illegible]
که خواهد کنند [illegible] — ستانند برایم [illegible]
ازین حرف [illegible] — دل او ز نور [illegible] گشته آب
[illegible] — که بنهد [illegible]
چه [illegible] — [illegible]

ضربه [illegible]

خدیجه چنین گفت با آن جناب — کزین یک زنان کدام انتخاب
برای تو گر ما حسن جناب — ندارد نظیر [illegible] مثال
هم از عقل [illegible] از کمال کرم — [illegible] او در حرم
ز دامان پاک [illegible] — ندارد [illegible] برای [illegible]
چه او را [illegible] یار تو — [illegible] کار کرد و مدد کار تو
هم از [illegible] — بود چون تو [illegible]
دل خویش بر مهر تو بسته او — [illegible] تو پیوسته او
[illegible] — [illegible]
ندارد کسی [illegible] پیشتر — [illegible]
دیگر از تو او را فزون است سال — [illegible]
نبی گفت [illegible] — بگو نام او تا بدانم که کیست
بگفتا کنیزت خدیجه [illegible] — [illegible]
چو بشنید این راز شاه انبیا — رخش غرق شد از عرق در حیا
در آن باب بسیار گفت آن شهریار — [illegible]
خدیجه سخن را مکرر نمود — لب خویش شیرین چه شکر نمود
بگفت ای شهنشاه مالک رقاب — نکوتر چرا از برایم جواب
نبی گفت ای بانوی بانوان — برین [illegible]
فزون است از من ترا اقتدار — مرا نیست مالی تویی مالدار
[illegible] — گر از من [illegible]
در احوال [illegible] — [illegible]
خدیجه [illegible] گفت ای شهریار — بحق جهان آفرین کردگار
که خود [illegible] برای تو ام کنیز — ندارم دریغ از تو جان عزیز
بود از برای تو ای جان من — [illegible] کنیزان من
کسی کو [illegible] جان برای تو مال — ندارد دریغ از تو [illegible]
[illegible] — بحق خداوند لوح و قلم
که [illegible] — نهان است از دیده ها [illegible]
بکعبه که آن خانه محترم — بحق [illegible] سواد حرم
[illegible] — [illegible]
که [illegible] — که جز مهر تو بر دلم [illegible]
[illegible] — [illegible]
بگو تا برای تو یاری کنند — مرا از پدر خواستگاری کنند
[illegible] — [illegible]
[illegible] — برای [illegible] مقتدا
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ندارم بتو غیر [illegible]
[illegible] — [illegible]
بتقدیر حق حضرت مصطفی

رفتن پیغمبر بنزد ابوطالب [illegible] — **[illegible]**

[illegible]
روان شد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بسوی ابوطالب نامدار
[illegible] — [illegible]
گفت ای بزرگان اقوام — [illegible]
[illegible] — سخن از خدیجه کنند آشکار
[illegible] — [illegible]
شنیدند چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که او چیست از خدیجه دهن
به بیند چه طلعت در این سخن
صفیه چه بد را نهد روی دست
آینه ایشان بنا راو رست

صفیه که بد عمه مصطفی
با آئین قانون اهل صفا
روانشد به نزد خدیجه زدم
سوی منزل خانه او [illegible]

خدیجه به تعظیم او پیش باز
نمود او کرد آغوش باز
زاعزاز اکرام ها لا کلام
بر او کرد رسم نوازش تمام

صفیه چه بر داشت از جا دلی
کرد رفیقه باد بگوید سخن
خدیجه سر افکنده از روی کار
[illegible] آشکار

گرای بانوی محترم سینه شاه
بود چون برآید برابت [illegible]
ازین رو مرا کرم کرد به پیر
نگه کرد [illegible] نظر

کدانم ز تزویج آن شهریار
برایم شود بخت اقبال یار
بدنیا ز پهلوی آن [illegible]
زعزت [illegible] بلند

[illegible] ایت ز
زلب با تمامه بود هم فراز
بجز [illegible] آن شهریار عزیز
توقع ندارم از هیچ چیز

جا در دو پس طلعت بی بها
برای صفیه ز سر تا به پا
صفیه سوی خانه [illegible]
باخوان [illegible] سر [illegible] داد

رفتن صفیه [illegible]

[illegible]

که نزد خدیجه [illegible] در جهان
لبی عرشان محمد [illegible]

جنان قدر او نزد پروردگار
برای خدیجه شتا آشکار
که بسته آل قریش حق را کمر
بماه رخ انورش چون سپهر

زکف داده از مهر آن [illegible]
نماید در خواستگاری شتاب
ازین حرف اعلام [illegible]
سراپا گرفته از سر بسر [illegible]

[illegible] کشته بجز بو لهب
که از غم ز کین بنی کرد تب
که در آخر از بهر آن بد ادا
بقرآن خدا گفت تبت یدا

پس آنگاه مجلس [illegible]
بگفتا که باید نمودن شتاب
نمود رسالت [illegible] در کار خیر
نیاید دران داد [illegible]

زجاجت [illegible]
وزین ره ز اخوان [illegible] سخت
بپوشید بو طالب [illegible] تمام
[illegible] بخیر الانام

تو گفتی ز سر تا قدم غنچه گل
از آن [illegible] چه کس
دگر بست [illegible] همراه کمر
یکی تیغ هندی برنگ [illegible]

[illegible] سوار
که [illegible] دری وار
تو گفتی که ابر [illegible] چرخ کرد
ز تندی [illegible]

برآمد [illegible] چون [illegible] آفتاب
بران [illegible] آب
در اطراف او چون کواکب [illegible]
فتادند اکرام آن حق پناه

روان تا سرای خویلد شدند
سوی [illegible] شهر
خویلد بایشان نوازش نمود
باد بخت اقبال سازش نمود

ولیکن چون نمودند آن انجمن
از آن خواستگاری بیان سخن
دمی کرد [illegible] یار
با آن مرد [illegible] اختیار

بوجهی که [illegible] بود در [illegible]
خویلد برآورد سر در جواب
بگفت ای بزرگان [illegible]
خدیجه بود بانوی بانوان

بود [illegible] بیشتر
[illegible] بیشتر
ملوک [illegible] قوم عرب
نمودند پیوند او طلب

خدیجه [illegible] در داوری
چگونه نماید در این وقت شوی
[illegible]
مرا [illegible] اختیار

بران سروران عالیجناب
نیامد خوشی آن گفتگوی [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]
ولیکن [illegible] آمدند

یکی بود از آن [illegible] احمد [illegible]
رسیدن خبر خدیجه [illegible]
بیرادر [illegible]
یکی بود بد دل یکی هم دل

یکی تند خشم [illegible] بود
[illegible] پیغمبر [illegible]
خدیجه [illegible]
بخون خویلد یکی تشنه بود

[illegible]

بت [illegible] چرا
بر [illegible] آن سرا
خبر آمد بسوی خدیجه رسید
گران [illegible] پیغمبر [illegible]

فرو برد دندان حیرت بلب
روان تا رسیده روز مانند شب
بسی گفت [illegible]
در اندیشه افتاد با اضطراب

که دانا و [illegible] ایمان
[illegible] زبان
ز پیغمبران گذشته کتاب
[illegible] خوانده بود [illegible]

چه آمد که ای بانوی محترم
از [illegible] دید آثار غم
ز بس دیده او بود [illegible]
بود گفت هرگز [illegible]

ترا هست سامان عیشی و طرب
ازین محنت غم [illegible] تاب
خدیجه باو گفت ای [illegible]
غم محنت بیکسی [illegible] کم

[illegible]
که [illegible] یار
باو گفت [illegible] که ای [illegible]
اگر [illegible] در [illegible]

شهان بزرگان قوم عرب
ترا خواستند [illegible] طلب
از آن [illegible]
[illegible]

کنون [illegible] کدام آفتاب
[illegible] انتخاب
خدیجه [illegible] جواب
بروی دیگر کرد با او خطاب

[illegible] کرم
نخواهم که پیوند [illegible]
سر ره باو ورقه [illegible] باز
باو گفت ای بانوی سرفراز

[illegible] خواستگار
شده [illegible] یکجا اختیار
ترا [illegible]
چه بود [illegible] ای عزیز

که کردی [illegible] سراسر جواب
نمودی [illegible] خطاب
بگفتمی نخواهم [illegible] وصال
[illegible] ارباب [illegible]

تو داری دیگر خواستگاری [illegible]
کرد وصف [illegible]
[illegible]
بود عاقل [illegible]

بگفت ای خدیجه ز اهل صفا
شنیدم ترا خواسته مصطفی
و [illegible] از ولایت جواب
[illegible]

من این کار بهر رضای خدا
بگفتم ای خدیجه برای شما
پس از [illegible] آن بانوی بانوان
[illegible] خویلد [illegible]

برآمد بسوی خویلد ز راه
رفتن ورقه عم خدیجه نزد خویلد برادر
از خطبه محمد [illegible]
باو گفت ای [illegible] خواه

ندانم چه خواهی که با خود کنی
چه حرفست [illegible] کنی
خویلد باو گفت [illegible]
که از من چه کار [illegible]

بگفتا که شهزادگان عرب
امیران اشراف عالیجناب
امیرزاده [illegible] نامدار
سر آن بزرگان عالی تبار

ز دست تو خوبان جگر [illegible]
بروی [illegible] تو در خانه
[illegible] از تیغ الماس فام
که دارد بکف [illegible] نام

[illegible]
[illegible] کنند
بیکدم [illegible] شکار
دلت [illegible] تیغ کار

خویلد بگفت [illegible]
بران [illegible] کدام
باو گفت ورقه کهای کم خرد
بران [illegible]

بران شاه [illegible] خطبه [illegible]
از [illegible] بگفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]

خویلد بگفت ای برادر [illegible]
برای محمد مرا [illegible]
بود در جهان [illegible] گفتار بد
[illegible] از ذات [illegible]

[illegible] ارجمند
[illegible] عالم گواهی دهند
ولیکن [illegible] خطبه [illegible] عزیز
[illegible] ای برادر [illegible]

یکی آنکه [illegible] عرب
ز هر سو نمودند [illegible] طلب
ندادم [illegible] اکنون اگر
دهم [illegible] دیگر

[illegible] بالتمام
نماید [illegible] اتمام
[illegible] قضا
خدیجه [illegible] رضا

خرد گفت نبود خرد در سرت | که لغز بر پا طاول و خرت | هر آنکس که بگشاد دل با جهت | بر آتش سر حقه قدم ساخته
پس آنگاه ورقه بوجه جواب | بگفت از برای خویلد جواب | کز آن زینت حضرت مصطفی | رسیدند بر بوحنیر از صفا
نشان نیست بر هیچکس نقد او | بود هر کسی را همین آرزوی | که از خوف بگشاد دختر دهند | وزان رو بسر با عزت نهند
دیگر بر خدیجه از آن شهریار | کرامات و افزونی آشکار | به تزویج آنشاه راضی بود | حوزی خدیجه در این باب قاضی بود
که برکرد استفتع بروانه گشت | گر افشان آن مهر فرزانه گشت | خدیجه بوصف منیر از قضا | ز عشق جعفری بود با رضا
پس آنگاه ورقه ز بیم امید | شد از بهر آن باب بسته کلید | ز لب سوی علاء او و عید نام | خویلد رضا شد با آل الیتام
پس آورد ورقه مر او را براه | به نزد ابو طالب حق پناه | قضا را که بود او دیرا خوان او | وزان خانه با مصطفی جان او
فرستاد ورقه بلب با سلام | بگفت ای بزرگان بیت الحرام | خویلد ز غیرت شد او سیاه | شدم از شما بهر او عذر خواه

| رضای ورقه مر خدیجه را که خانه رضا گشته دختر بیخواسته | ابو طالب بعذر خواهی که خویلد بلا استکار خطبه ... |

برگشته تقصیر او را تمام | دیگر کار را او در فته نگرفت | بگوییدار غلب خوانشی کام
که فردا بیابی مرا صلاح | سر کهر بجه بیا بزم عیش | روان با خویلد ... | بوبیدیم آن عقد را در جماعه
چو شد وعده طیفار بجا درت | بنوعی که بر قوم کردید صاف | کرفته چون آن عزیزان فراز | مشاع بگه شهزاده کان تمام
که بودند حاضر در آنجا خوشی | که آیند روز دیگر جمع نعو | که ورقه دکبی خویلد اود | برآورد سر ورقه نا مدار
بگفت خویلد بجوا اعتراف | ز شمع بی لطف تحقه روا | بنز لکه با نوش نوان | که عقد خدیجه با احمد کنند
پس القوم را او رقه دعوت نمود | بیاورد و صفت ز سر تا قدم | کوار انرا با عیش بگرو ر | وز نو تازه کرد از بشارت زبون
بگفت ای خدیجه اهل مدعا | نگفتم که رغبت ندارم بال | که قیمت فزون بود از آن جهان | که جشم تو فردا شود را نوز
پس آنگاه آن بانوی محترم | برایم بروز جزا عذر خواه | در این بی کاری کرام بجا | زبا اهد صد شهر در رها
باد گفت ورقه گرای بیهان | برای خدیجه اخواص عام | کنون خوانده خوشی از بیت | جا شهر مرا عتبرای مدعا
که کرده محمد حبیب الله | مقدم کنیزان خود را تمام | که آیند فردا بابن بزم عیش | در آن فرخی اسباب ترتیب ده
مهیا کن از بهر فردا طعام | نمودند آرایش انبار کنار | بو محق با بهر خدمت کمر | تمام بزرگان قوم قریش
پس آنکه خدیجه بعید اهتمام | نهادند بر مسند تکیه گاه | در آن بارگه فرشهای حریر | برابسته پیر جوان سر بسر
بی آنکه نه را همه او بی نگار | که بایت بزدن از دانه ها | بر بوار در بیش پرده خشته | فلکسته از آن هفت چرخ سپهر
بهر گوشه جوان کوکب مه ما | ام از بخشش ام ز پرورده | میهنا نمودند بسیار چیز | زبهر پر از زینتش خشته
نهادند بر جای محوان تمتع | ز هر باغ جه جه کرد در طبق | پس از خانه با نو با نوان | بگشته اغنام لسیار نیز
نمودند ترتیب از خورد و نوش | | بجا داش بو طالب الله از راه | که شد در قه با مرخ ادی ...
که کرده زیور بنزل صد سبق | | | پی بداد حاضر در آن جایگاه

بود عرض حضرت گذاری نمود | که از روی ایمه واری نمود | اهمعر او شه نبع را قبول | باد و عطا داد از شفاعت رسول
تو بیدکرات با و داد و شام | وزان گفت و ان شاه آن عذر خواه | پس آنگاه بو طالب سینه صاف | تنیه کرفت از برائی زفاف
کرد رباب احمد تابید اوا | حقوقه که باشد بر آن کد خدا | بیاس قبا از کلاک کرم | بجم خانه و دیگر اهم شد قدم

| نمایش صورت جلس نکاح فلوح و سرور ر | آن در معنی خبرو ارواح دیبای آن |

که از خاک پای تو بالی چون بود | | | شو صاف کرد در شرابطهور
میم ده درانین شاه چندین قدح | که نجات شیرین کند نور شی | چو می آنکه آن با شد از عرا | کز این جام یا بم سرور فرح
بن بکشی آن آب انگور سه | که می هیئت دوی کرشع شمع جام | بنوع کشی جایی که داری ز دست | بمطرب بیر مغان جوان
میم ده و پیار رسول انام | بیلای من آور بمستی سرود | بگو تا مغنی کنه از ساز | مراسان زرد زردی کرشی می بدست
چو سازد مرات از عیش فیها | بر بزم من پنو در سر ده | که من ذکر عقد رسول انام | زند تی تقانون اهل جهان
بجان مخالف زند حی عود | شد از علم و حسن حضرت اوا | ز حسرت شبلا زبید جوانی بدی | کنم با خدیجه علیه السلام
چو بهر زفاف رسول خدا | که بردی فتنه از بنی نسل اول | بر از نور شد عرصه کاه وجه | کرد در جلساش چون گردید فرخی
بر زید کرسی ام از رشک فلک | کز ان نسل آن سینه هاشمی | نجوم اهدایت شمعه آشکار | ملایک نمودند حی ...
تبکرانه ثف و انمی | کز و جنت با طلی حق بجای | غرض از پی ساز عیشی طرب | شحه پای نجم و بنا داوار
شمی تنی مرا بسیعیان | نهان گشت از کسلاف نجم | برید از رخ چرخ از شفق | همانه روز مسعود آمد شب
بنا نوسی گردون گرد دین | علم او گفت روح الامین | منور شد از پرتو آن علم | که نا که علم گشت از حکم حق
لوائی ز حمد مهابت آرزین | بیا بر سر کعبه شد آن لوا | هم کوهها که در مکه بود | زمین سا عرش لوح قلم
زد رب شد از حق بره هوا | ز تسبیح تعدیلی و یاد دین | ز هر سو لسوی فلک شد دراز | سر سرفرازی بر افلاک بود
ز با بیانی کوه از نعمان زمین | ز نور علم شمع کافور شد | منور شد از صبح صادق افق | در عیشی بر قوم کرده باز
سواد قوم بسکه پر نور شد | کنند بر سر حرمت کرده کار | نماید بسی شاهد ... | ز هر سو ادوار ز ... لق
بعالم که وقت عروس نثار | چه زلف عروس جهان آفتاب | ز خط شعاعی بروارش کلاه | گل گلشن صبح ابهار سال
غرض در دل فروغ آمد بتاب | چو ما به چون زهره با زمینش | بدوات سرای خدیجه نزول | زهر سو در افشار با فاصله
بزرگان قوم عرب با ادبی | اهم سر فرازان بجز شرف | گرفته اهر یک ای ایتا از | نمودند با اقربای رسول
بمجلس نشسته از اطراف | تهی ماند در صدر مجلس بجای | چه کرسی که بهر بو ایش | برد تی بجا کرسی زر نگار
بجا کرسی از بهر بو روحی | | | زری تا ... نشاه کرسی نشین

| دامن شده ابو جهل ... کرسی نجوم ... | کمیبی و اراده نمودن که بر نمودن ... او ... |

که ناگاه ابو جهل ملعون جوان | | | چه با بیش شد و جز ابو زرون
او بلند که گیرد بکرسی قرار | | | بجای نهر رحمت کرد کار

برد بانگی و میسره با شتاب
شمار پیش آن کسی از نگار
که آمد محمد حبیب خدا
به نزدیک آن قصر چون آفتاب
گرفته بکف حمزه پر ستیز
نماینده ابعوم از شیخ شاب
که بر خاطرش راه یابد غبار
برآمد چه خورشید تابنده ماه
جهانی که عذرا شبه پاک گشتی
نهد درخشان چو حق حق
در اطراف او گشته بخود ادب
به تعظیم سر را قدم ساخته
بکرسی نشاندند چون ماه بر
[illegible] کواکب به پهلوی ماه

خطبه خواندن ابوطالب

که فرمان او در جهان عالم روان است
ذبیح ره خویش نسل خلیل
که آیند مردم بهم خواهی
نخست بیارند تا این دیار
که خوش بگذرانیم با روزگار
با داده برکت بدین سرزمین

شکر نمودن ابوطالب در حضور بعزم و ثبات

که او را بسی نعمت با دیگران
گهی راه شاید نمودن قیاس

که از پایه محو شد پا برون
بجا که کرده لایق او نشان
بجسته از مژده چون سپند
رسیدند همراه با آن عزیز
صدا از کره ای سرکش او عجب
که او راست تاج کرامت نوز
نهادند بر صاحبان یک قلم
کمر بسته دستار شکل [illegible]
دگر بسته نعلین او را بجا
اما از بر دالیس آن مقتدا
روان گشته اقوام اعلام شه
نمودند بدر جای پیش بر
در اطراف آن جمع علاقوام
بجا خواست ابوطالب با تکلم

بجهت انشا عقد نکاح

بیو خانه کعبه از کردگار
با در حرم داده امن امان
برای طواف ز نزدیک و دور
عقد نخست چنین از کرم
در این خاک پیدا [illegible]
نداینید ای معشر حاضران

او صف بسندید کالمقدار مهر خدیجه خواند

[illegible] رحمت کامکرد کار
ستوده است او را خدای جلیل

که با کرم جسته چه تیر شهاب
ابوجهل دون خائب شرمسار
پس آنگه برآمد زبیرون صدا
چه آمد جناب رسالت مآب
چو جوهر در آئینه شمشیر تیز
به تعظیم تکریم احمد شتاب
[illegible] کم از برایش فغان
پس از مشرق در که بارگاه
به برکه میرای جبه خوش
در انگشت انگشتری از عقیق
ز حسن جمالش [illegible]
بر حاضران دیار آراسته
پس آنگه [illegible] حق ابوالعبد
که بودند از نور جنبان شاه
زنش [illegible] خطیب ادیب
سپاس و ستایش خدا را سزاست
برادر ده ما از اصل جلیل
با داد این خانه را اختصاص
چه اقطار عالم شده اقطار
بی مبلغ نعمت بی شمار
ز احسان [illegible] آن جهان آدمی
که فرزند عبدالله با وفا
که هست این برادر مرا یادگار
بود پایه قدر او پس گران
از روی بزرگی با آن حق شناس

تو از شناس جای محفل سرنگون
روان گشته چه کوی خدا دوش
رنجا بهر تعظیم آن ارجمند
ابوطالب حمزه عباس نیز
علا از بیدرت از طریق ادب
شمار است اکرام آن شه ضرور
پی پیشوازش قدم برقدم
که او پیش برآید چنان بر سپاه
بکف از [illegible] خلالش عصا
فکندند بر دوش مبارک ردا
ببوسش چه هاله بر اطراف ماه
تو گفتی شدند آن زمان سرفراز
نشسته اولاد هاشم تمام
که ناز پی خطبه خواندن قیام
نوا خوان شد از خطبه چون عندلیب
که در روی خطیب خدا گو کار
حکم ساخته جان بر اهم [illegible]
نماینده بره نیکی عبور
که آید ز هر سو بسوی حرم
مرقه نموده است [illegible] له
اما از آن غایب از دیگران
محمد گل گلشن لطف
برادرست فغفور پیشمار
فزون آید از هر کسی در عیار
ندارد ز مردم نظیر عدیل

اگر بهر او مال

اگر بهر او مال دنیا کم است
بهر روز از گردش آفتاب
برای خدیجه شد او خواستگار
پی این تمنا بمادای او
و هیه آنچه بر ذمه ام [illegible] اقرار
بحق جلیل [illegible] آفرین
که باشد محمد بسی ارجمند
ولش کامل بهره او تمام
بناچار از خطبه خاموش شد
بیاموخت ورقه برای جواب
ببودی که عاجز شد از گفتگوی
زبان او گشود از برای جواب
ولایت بسی از صفت [illegible]
که تزویج کردم بتو خویش را
کند مهر تو خاک را کیمیا
طعام ولیمه برای گروه
بهر وقت خواهی بیا لوئی من
بدین عقد باشید یکسر گواه
پس آنگاه داماد عالم تبار
روان شد بخانون اهل ادب
[illegible] که از رو [illegible]
ز مهر عبا داده پیمانه ام
بهم داد در بن دستگاه وجود
گران رتبه آییم [illegible]
از آن جام گیتی نما ذوق کیف

ز احسان او هست گردون [illegible]
تغیر آید مال را با حساب
اما او که در رغبت [illegible]
نهادیم رو چشم امید او
ادا سازم از باری کردگار
خداوند هفت آسمان زمین
بود پایه قدر شان بلند
بود در جهان دین او [illegible]

جواب شنیدن ابوطالب از خدیجه برای جواب نوشتن و دیدن

توانا نشد بر [illegible] گفتگوی
بعم خدیجه اول نمود این خطاب
ندارم من از گفتگو [illegible]
به بستم زبان بداندیش را
نباشد بعشق حقیقی حیا
تا باین ارباب فر و شکوه
[illegible] به پیچ روی
که تزویج حق کرد با نور
حبیب خدا رحمت کردگار
بخلوت سرای خدیجه بشب

در بیان نام شدن ابیات احمد علی ابیطالب از جام گیتی

که می [illegible] مستان [illegible]
برغم مخالف بسوی عراق
[illegible] کنم یار شاه نجف

برادر ابو و عزت لایزال
پی مصطفی راست [illegible] شرف
چه در باب تزویج او اختیار
زمانی که دارم زناموس شهر
بوقتی که آید بسر [illegible]
که او خانه کعبه را در حرم
بود رتبه اش برتر از مهر و ماه
چه بشنید ابوطالب [illegible]

ایجاب و قبول نواختن ورقه [illegible] خدیجه [illegible]

بجشم خدیجه [illegible] رواق
که ای عم تو [illegible]
پس آنگه با احمد [illegible]
[illegible] مهر من جمله [illegible]
بگو [illegible]
کند مشتری فخر بر آن طعام
پس آنگه ابوطالب سرفراز
[illegible] یافت [illegible]
سراسر در انبیای سلف
نمودند با هم قران مهر و ماه

حق تعالی در ظهور سید اوصیا [illegible] جان آن چه کرد

بگو تا مغنی نغمه ساز
دهم روشنی دیدها تا رسد
نهم باز در عالم نور روی

زوالت [illegible] چون سایه از [illegible]
که هرگز نگردد از او بر طرف
تراهت ابو ورقه نامدار
کنون [illegible] هم ارچه خواهید مهر
برآیم زمانی [illegible]
نمود [illegible] از کمال کرم
[illegible] بود شافع عذرخواه
ز شخصی از آن اهل [illegible] جواب
که بنداشت از حاضران [illegible]
نفس خورد در سینه اش [illegible]
زکف داد آن شرم [illegible] اشتیاق
که گوید او [illegible]
خدیجه نمود از بلاغت خطاب
که نیکو شد از تو اقبال من
مهیا نماید بقدر کفاف
نماید طلب قوم [illegible]
بگفت ای بزرگان [illegible]
شد از [illegible] خدیجه [illegible]
که او چون گهر [illegible] صدف
شرف [illegible] یافت آن [illegible]
ترا که [illegible]
بگو تا حشر از آن [illegible]
[illegible] کو شده از [illegible]
بوجد آورم عود [illegible]
نماید ز نور [illegible] گفتگوی

اگرچه بتو وصف نور بیحد
بهر جا که وصف نبی کدام
کسی وصف ایشان نماید چنین
ز انوار ایشان تو گوئی زمین
یکی بود با نور پاک نبی
که بودند با کلفت غیب
که آن اهل ثابت بود در زمین
کل حضرت بوالبشر آشکار
شد آن جبه فانوس شمع وجه
نهاد آن حق خدائی وجه
ملایک همه دند او را سجود
شد از صلب آدم بصلب دیگر
بهر مادری منتقل گشت نور
بصلب انبیا و نبی اولیاء
مراد او اصداف شد رحمهای پاک
که آیات حق است انکل باب
شد آن نور در پشت ان شه چون
عطا کرد آرای چرخ بلند
بیا آمد بحکم خدائی وجه
کرا سال شد حضرت مصطفی
که روشن شود دیرهای نبی
[illegible] م حق شد روان از جبین
پدر را به که [illegible] ای نبی بود حبیب
[illegible] نهاد دیر نگاه
نکرده در آن عرض حرف زرب

چنان که عام وصف نور عطا
ما ناکرده وصف عطا کدام
که هر دو ایشان کنند جبرئیل
سر فخر ساید به عرش برین
بجود نه از یکدیگر اجنبی
به تسبیح تقدیس حق یک جهت
بود فرع آن در سپهر برین
به اندازه غالب سر نوشت
بر از نور در میان غیب شهود
ز کتم عدم رو بملک وجود
کزان نور پر بود ادراد جود
از او بهره ور شد پسر از پدر
ز ناپاکی کفر می بود دور
ازان نور شد خاک ان کیمیا
بفیض شهود انکو تابناک
بود حرف ایشان ز ام الکتاب
بتقدیر پروردگار کریم
نبی را بعبدالله ارجمند
جناب محمد بملک شهود
علا از ثنا مسند فقر [illegible]
ز نور جناب علی و لی
جناب ابوطالب سرفراز
از او نام بد مترتم بنا لله [illegible]
بکی بود در پیش او شاه دلکاه
برای خدا [illegible] حرف طلب

درین باب سیار رفتی حکایت
من وصف ایشان کجا یم کجا
ملایک ز اوصاف ایشان پر پیچ
چه از سید فیض موزر ازل
بر آن نور کذر کرد با لفیض الله
پس از آن جهت [illegible] دگر
پس از قدرت حضرت خداوندگار
دران گرد آن نورها راخیر
[illegible] آدم شد از آن نور
تو گفتی که از تخم [illegible] چون گم شد
همی بود آن نور در انتقال
بود ها هم بوس حق پرست
گرفته از آن نور از برکات
بلب شتها شد چه ابر کرم
عیان بود از آن نور در [illegible] طلعت
پس آن نور حق را بخشید رب
که یک نیمه ای گشته [illegible]
بر بخشید [illegible] نیاز
علی بود در [illegible]
مهیا شده از قدرت کردگار
رسیده آن هر دو [illegible] موافق بهم
بگو ای که الکلام ازو بود ذم
بزهد عبادت جهان طاق
دو صد سال ده سال کم زندگی
همی خواسته بهر مردم نگاه

که نور محمد یکی با علیست
منم در زبان وصف ایشان در سما
نمایند از چشم حیرت نظر
جدا گشت نور نبی با خلل
چه سالی جهان سالها در شمار
که ما هیچ کنند در جهان آشکار
نگارنده صورت انفکاک آب
شد آن گل از آن نور روشن ضمیر
ز نور رسالت نور چون گشت طور
برآورد سر آن حق الست
چو خورشید تابان که با گرد زوال
که از نور شان انعام از حق بدست
سبب مومنین و نبی مومنات
ز باران رحمت بباریدم
چه مصحف که [illegible] بکرد ورق
بعبدالمطلب شریف [illegible] رب
دیگر نیمه نور علی [illegible]
علی را ابوطالب سرفراز
نصیب ابوطالب پاکدین
سببهای تقدیر پروردگار
[illegible] بود [illegible] حرم
بعاری که بد راهبی در مقام
که مشهور در ملک آفاق بود
[illegible] بسته در بند [illegible]
که بخشید فیض از شه کاینات

که داردی

طلب کرد در زنی پروردگار
کمر روشنی او را ثابت کند
بالهام حق شد روان از حرم
شد آنقدر چون حانه آفتاب
بو سیده پیش سر شاه را
بگفت ای ولارای خورشید شان
که از بوی [illegible] مدت [illegible] شام
بگفت ای چه شهری که دار [illegible]
بگفت از چه مهری بکوی [illegible]
بگفتا که من از بنی هاشم
چه ظاهر شد آن [illegible] جمند
که بو سید آن سرور آن روزگار
که بر من در [illegible] کشود
بس بیشتر از زمان وفات
که یک [illegible] ای کردگار
به بر سید بوطالب معتبر
بدو گفت عابد گرامی سرفراز
بیرون آید از صلب تو یک پسر
بود سید سرور او صفیاء
ملک اقتدار اهنر پرور را
[illegible] طلب از [illegible] جاه
تراهم شرم پسر چون شد غلام
بگفتا که بنوی خدا را شریک
تو ثنا یابی بهر [illegible]
چه بشنید بوطالب [illegible] تن

که بودی دوران گنج غار
چه غنچه دل خوشش وا کنند
بسوی پسی ابوطالب محترم
منور ز نور رخ آفتاب
عیان دید از وقدرت الله [illegible]
بجنگ [illegible] طرفه [illegible] شان
تو خورشید بنت [illegible] زاهد شام
بود شهرها در میان کفار
بگفتش ز اولاد عبد مناف
پسر از آن سید [illegible] لم
که می بود برتر ز چرخ بلند
چه پابوس بد مرده [illegible] شعار
بس ادنی محبوب [illegible] بود
ز دیدار او داد آب حیات
برائی تو دارم ایا شهریار

بشارت دادن زاهد ابوطالب را وطلب کردن آنجناب را

که [illegible]
[illegible] ابنیا
بود زین بشارت تمنا
علی و [illegible] ابن عم ما
ستاینده از جان [illegible] اسلام
محمد نبی [illegible] او و لیک
قوی کرده از بازو [illegible]
ازان عابد پاک [illegible]

رخ دوستی را از احباب [illegible]
خدا از کرم حاجتش را روا
بوجهی که آمد از آن راه دور
هم برادرشی چشم راهب [illegible]
که از نور رخش انکوه چون طور شد
کند بر تو رحمت خداوند ما
باو گفت بوطالب سرفراز
باو گفت ای مردم مکه ام
بگفت ای چه شعب و دانش [illegible]
مرا هست عبدالمطلب پدر
ز حاجت آن زاهد معتبر
عرض کرد آن زاهد حق شناس
دعای مرا از کرم مستجاب
پس آن عابد بهر باب [illegible]
کزان [illegible] چشم نور روشن [illegible]

از رخ نمودن بهدالله الغالب [illegible] زاهد [illegible]

به پرهیزکاران بود پیشوا
تحو دین اسلام ازوی قوی
که خلوت نشین سرای وجه
بگوید که جز مهر او نیست بود
با پایین اسلام [illegible] آشکار
ولیکن [illegible] حق بود [illegible]
محمد نبی خاتم انبیاء
ز شادی [illegible] دید

که مرهم بود بهر دلهای ریش
نخود باو داد برگ نوا
بوی عذر آمد آن شخص نور
ز حاجت مانند شمع ایستاد
زبان فصیح بر از نور شد
بگو کیستی میرسی از چه راه
که حق گفت [illegible] من در جهان
بود خانه مکه چون دیده ام
تو را هست ای مهر عالیجناب
که او را کمالست از حد بدر
دیگر باره بوسید از آن شاه سر
که پرورده کار رحیم از سپاس
بحق آن خداوند آب و تراب
بخبر راه خویش [illegible] خطاب
ولی طاوت [illegible] کشش [illegible]
ز کیفیت آن بشارت [illegible]
در الطف بجوان [illegible]
بجز حق پرستی ندارد روا
کند هر چه را گفت حق پیروی
چه از غیب آید بملک شهود
ز حوران تمنای چرخ کبود
شهادت بیکتائی کردگار
کند دفع جور و فسوق عناد
تو [illegible] یابی خاتم او صفیا
چه در های غلطان [illegible] قطره

[illegible] زاهد [illegible]

ستاینده از قوم چون زان خبر — ز مخزن حق بصورت گهر
از آن که عابد پسر رسید باز — که از بر بگو نام افسر فراز

باو گفت عابد که باشی علاث — بجز برادر جفار او است
خداوند عابد ز اکرام او — برآورد از نام چون نام او

باو گفت بو طالب نامجوی — که عابد دارم حکایت گفتگوی
مرا آنگه بر آن ظاهر بر آن — چهار رنج از والات [illegible]

که صدق است حق است گفتار تو — بنامت ای حاجی از کار تو
بدو گفت عابد که از ذوالجلال — بگو مطلبت تا نمایم سؤال

اگر گشته است حق تمنای من — شود صادق صدق دعوای من
باو گفت بو طالب ای نیکدین — گر خواهم فرستد جدا از زمین

برایم بیک جا ثمار بهشت — بسوی همین خانه خاک رفت
پس آنگاه عابد چو برگشت [illegible] — برآورد خواهش ز حق [illegible]

بیامد مناجات عابد بسر — که ظاهر شد از استجابت اثر
[illegible] مطلب [illegible] — [illegible] یک طبق [illegible]

در آن نار و خرما و انگور تر — بهم جمله از قدرت دادگر
ابو طالب آن نار را از طبق — گرفت [illegible] با انعام حق

چو آمد بسر منزل خویشتن — و رویش نار پر شد چون گل
بمنزل همان نار را که خورد — یک طرف [illegible] گرده خود بخورد

از آن نار در [illegible] او در وجه — بکاب آورد بهر [illegible]
که پرورده آن ابر [illegible] — چه یاقوت [illegible]

ز دین معنا همچو آب بسیط — بر آن گشت دریای گوهر محیط
در آن نطفه بود حضرت [illegible] — [illegible]

حامله شدن فاطمه بنت اسد و در رسول رب العالمین

بشیر بردن [illegible] علی ابن ابیطالب علیه السلام

در آن نطفه نور علی شد [illegible] — گرفت از کنار وجودش راه
[illegible] — ز دولت [illegible]

سوی مادر شیر بردر دکار — [illegible] قطعها شد ز ابر کرم
بتقدیر دانای اسرار چند — [illegible] آشکار

روانه شد ابو طالب پاک زاد — چه یاقوت رمانی آبدار
رحم گشت آن قطره [illegible] — [illegible] خدا [illegible]

نصیب گهر اندام اهل حرم — ز [illegible] به بیت [illegible] طهر
خود گشت [illegible] گردش چرخ پیر — در آورد [illegible]

و مانند ز رحمت آب انار — که چشمه در آن آشنای [illegible]
حرم گشت بهتر ز باغ ارم — [illegible]

بکشید چو آن جان را هم — زمین ناف [illegible] نهاد
غرض بسته شد نطفه [illegible] — در آن گشت [illegible]

صفا شد بگلزار عالم نصیب — بر آن گشته که کردند مردم هلاک
ز بیم پیدا برادری آب — قدر [illegible] بر آن [illegible]

ز سنگینی قدر آن پاک زاد — ز بیم زمین لرزشی زلزله
حرم شد بچشم [illegible] — [illegible] داد از [illegible]

جز آنجا برنجی شد کوی خاک — [illegible] گشت آب
ز هر یکی چه [illegible] — [illegible]

وز افغان در مکیان غلغله — [illegible] نماینده هر [illegible]
ز [illegible] — در آن [illegible]

نمودند بر خود گمان عذاب — بچشم پر از خون [illegible]
چه [illegible] از [illegible] — دگر باره در [illegible]

بگفتند جمعی از آن جاهلان — بصد زاری [illegible]
که باید کشیدن بتان [illegible] — چه [illegible] خدا [illegible]

بگفتند بام در آن دار کبر — [illegible]
چه از ما [illegible] — [illegible] داد [illegible]

از آن [illegible] طاق گرد در گوهر — [illegible]

پر داد [illegible] زان ره که [illegible] — بآن مردم از خود با نصیب
بعید [illegible] انگروه — [illegible]

چو بیرون از آن [illegible] — بر دو گریه بو قبیس آمدند
فزون از [illegible] — در افتند [illegible]

جز شد ابو طالب پاک دین — ز کردار آن فرقه مشرکین
ببالای کوه از پی آن گروه — رسیدند [illegible]

بآرام تن با دل بی هراس — صدا زد بر آن قوم ناحق شناس
که چون سوی کوه آمدند [illegible] — [illegible]

بیامد ابا قوم کز لطف رب — درین خسته رو داده امر عجب
گرانی [illegible] از کرم — [illegible]

[illegible] — گردانند خوانند او را [illegible]
شناسا [illegible] — نمایند از [illegible]

نماینده بر عهد روز الست — ز [illegible]
[illegible] — خدای جهان آفرین [illegible]

در اکنون ببخشش گواهی [illegible] — شریف و منیع [illegible] سفید
[illegible] — خداوند [illegible]

[illegible] — [illegible] کمر
[illegible] — [illegible]

[illegible] — شتارا برفت است [illegible]
نماینده بر [illegible] لازم تمام — [illegible]

نماینده بر فضل او اعتراف — [illegible] از حکم حق [illegible]
[illegible] — [illegible]

که بستیم ای [illegible] — درین کوه [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] فرمان تو — بود [illegible] جهان تو

پس آنگه ابو طالب حق پرست — برآورد [illegible]
[illegible] — [illegible]

کریم [illegible] آقای من — خداوند معبود مولای من
بذات صفات [illegible] — [illegible]

براه [illegible] سرور او [illegible] — که [illegible] کیمیا
[illegible] — [illegible]

نمایم سؤال ای خداوند پاک — که این مردمان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — از آن قوم شد بر طرف [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
ز [illegible] — [illegible]

بر آن [illegible] — سراپای [illegible] برآمد بسنگ
برای [illegible] — [illegible]

[illegible] — **رفتن مادر امیر المؤمنین [illegible]**
[illegible] — [illegible]

[illegible] — **[illegible]**
[illegible] — [illegible]

بشود گر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کدام [illegible] — دگر [illegible] میکنم
[illegible] — [illegible]

ز آنکه [illegible] — بکرت [illegible] حرم
[illegible] — [illegible]

روان گشت آن بانوی [illegible] — سوی کعبه [illegible] طواف
که از [illegible] آن بانوی [illegible] — [illegible]

بخود لرزید چه بچه از درد زه نفس گسسته در پیشه او گره
ازان رو که مردان اهل حرم ز روی قدر آنجا نشسته بهم
فلکشا بوضعی که باید بساط شناعتی کرد و را اختلاط
عرضها که بانو ز شرم گروه به پیچید بر خویش دامن چو کوه
وماند بیرون از کشش خیاط بسوی در کعبه شد حلقه دار
نظر کرد با چشم تر بر فراز بگفت ای خداوند دانای راز
تو دانی که واقف از حال من ز پیشت عیان است احوال من
مرا چشم احسان بغیر تو نیست کریم سبب ساز غیر از تو کیست
بحق همین خانه محترم که روشن ازو گشت چشم حرم
بمعمار این خانه جدم خلیل که سوی تو شد بنا کار [illegible]
بمجموع پیغمبران رسل بآیات احکام از جزو کل
بهر چیز شان نزد لطفت [illegible] که باشد بر آنها یقینم درست
بحق همین طفل صاحب کرم که من دل بر او بسته ام در شکم
سخن در شکم گوید آن گرد نور علاجش بر آنگه چو نخل طور
بمن وضع این حمل آسان نمای بنام [illegible] باب چاره نمای
مراد [illegible] مکروان خبر ز وضع ز اوضاع حمد منفعل
همان گشت از قدرت کامله ز تعظیم آن [illegible] بر حامله
شد از پشت آنجا نه دیوار شق ز هم باز شد چون در لطف حق
درآمد [illegible] بانوی سرفراز بر او کعبه آغوش جان کرد باز
ز پهلو [illegible] کعبه جبین چه مهر [illegible] جایش بدل
ز دیوار چون رخنه آمد بهم بدیدند مردان اهل حرم
چه عباس چون این عجب بر بدید بدیدند آن [illegible] فضل حق [illegible]
ز حیرت سر انگشت بر [illegible] فرو روان سوی کعبه نهادند روی
بدیدند از کعبه در بسته بود بهم شق دیوار پیوسته بود
بسی سعی کردند چندین نفر که شاید گشایند از کعبه در
نگشتند آگاه از اندرون چنانه از [illegible] برون
بر ایشان نشد از قضا باز در بماندند در پشت در آنقدر
که گشته از سعی خود ناامید چه حق [illegible] که درک [illegible] کلید
ز الطاف پروردگار شد عیان که حق راست در کعبه سری نهان
چه سر حق بحکم پروردگار نباید بر [illegible] شود آشکار
بر آنقوم چون راه گردید بست ز در بازگردان کشیدند دست
همانا که [illegible] گردید شام ز گردیدن چرخ فیروزه فام

خبر شدن ابوطالب نامدار از احوال فاطمه و [illegible]
از وجه آوردن [illegible] قابله [illegible] از آنکار از [illegible] فاطمه

خبر شد ابوطالب نامدار ز احوال او ضایع آرای کار
سوی خانه کعبه آمد شتاب برو باز شد در [illegible]
نظر کرد بر حال فاطمه که او داشت [illegible] جان [illegible]
بر او خواند در حق آن کدخدا دعا [illegible] ز نام بزرگ [illegible]
چو بشنو از نام رب کریم [illegible] بانو از آن در یتیم
[illegible] الشهر بارید [illegible] که خواهی ز [illegible] چند سازم طلب
که بکشند ایشان ترا قابله بدان نامور گفت بانو بله
بسی از هاتف غیب آمد ندا که بر حال حق [illegible] باشی ای کدخدا
برآلوده دامن زنانی گناه [illegible] پدر رسد بر حق پاک شاه
کنند آنکه کردگار انتخاب فرشته [illegible] بهر این کار [illegible]
بس آنگه شتابا کعبه ابر نور [illegible] چهار زن [illegible] چهره حور
ز سر تا قدم در لباس سفید رسیدند [illegible] سفید
تو گوئی که آن چار زن چون [illegible] [illegible] بودند از [illegible]
کمر مشکی عنبری در لباس ز اوضاع شان [illegible] از کف [illegible]
سر از شرم افکنده نرگس بزیر نگشته چه بر چشم ایشان نظیر
[illegible] شان [illegible] سرود [illegible] زده طوق در گردن [illegible]

بکوثر دلارایه

بود سرور اگرچه آزاده نام شدا بهر آن سرو قدان غلام
عرش کعبه مانند محفل [illegible] برازنده گشته از روی آن چار زن
برآورد از چار سو شعاع نور ز گفتار گردید چون شمع نور
بآن چار زن از زبان حیا برآورد او از در مرحبا
چه گویم که شد آن چار زن گشودند مانند بلبل دهن
بگفتند با آن زن حامله که ای مطهر قدرت کامله
الا ای تو فی سلام علیک لقد انزل الله نوراً الیک
سلام جهان آفرین بر تو باد دل خویش از لطف حق کن تو شاد
بشارت ترا باد ای نازنین که دارد ترا لطف جان آفرین
جهان روشن از مهر فرزند تست که مهر در بند دلبند تست
سر سرکش [illegible] بآل او بهشت است حق [illegible] آل او
بر آن چار زن با توئی نیک [illegible] ادا کرد بهر جواب سلام
بآن چار زن گفت چون مرحبا نهادند در پیش آن دل ربا
ز بوی خوش بهشت غالیه بی حقه نقره پر غالیه
شدند از برایش چو جان خادمه نمودند دلداری فاطمه
بر اطراف آن شمع پروانه وار بر خود گشودند از هر کنار

برآمدن [illegible] خانه کعبه [illegible]
خروج فاطمه [illegible]

کونا که از مطلع عز و جاه برآمد ز عالم آرای شاه
[illegible] ظهور که هنگام مولود آن قطعه نور
سوی کعبه خانه آمد [illegible] محمد بحکم خدای جهان
میان وی فاطمه در زمان [illegible] با یکسر روح الامین
که بر دوی دست رسول امین ز پا در رفتار آن امام مبین
رسول خداوند بالا و پست سوی خواب [illegible] باش [illegible]
شد از عارض شیر پروردگار کنار رسول خدا لاله زار
علی و له بر طریقی که دوست [illegible]
کشید از اذان اقامت [illegible] علی در کنار رسول خدا
ادا کرد آن شیر پروردگار شهادت بیکتائی کردگار
به پیغمبر [illegible] خیر الانام گواهی بداد و نمودش السلام
ز خیر البشر کرد حق طلب برائی قرائت امر و ادب
نبی خدا گفت با آن جوان که [illegible] خدا [illegible] تازه جان
همان دم باذن شه انبیاء قرائت [illegible]
صحفهای پیغمبران را تمام نخستین ز آدم علیه السلام
ز نوح خلیل کلیم مسیح ز قرآن احمد بلفظ فصیح
بنوعی که از انبیای سلف اگر بود حافظ وصی خلف
بگفتی که بهتر زمین بوتراب بود عالم [illegible] کتاب
بهر حال شیر خدائی وصی [illegible] ازبرائی [illegible]
عیان شد از آن شیر پروردگار شهادت بیکتائی کردگار
بگفتا محمد رسول الله است ز کنه کمالش خدا آگه است
علی وصی محمد منم ولی خداوند سرمد منم
خدائی که از نقش [illegible] بری باحمد گشته ختم پیغمبری
بمن ختم امر وصیت تمام نماید خداوند حق [illegible]
منم بهر شاه همه مؤمنان بحکم خدائی جهان آفرین
چو شد کعبه در علی [illegible] جهان آفرین داد او را شرف
از آن مردم دیدهای حرم حرم گشت [illegible]
معانی دیگر [illegible] مقام زبان گفت [illegible] السلام
ز روی علی بسته نور تتق چو خورشید تابان بسوی افق
فلک روز شب گرد بر روزگار ز روسیم خورشید [illegible] نثار
از آن چار زن یک [illegible] برآورد و برداشت او را ز خاک
[illegible] تن دیده [illegible] نور بر آنشاه نورست از کوه طور

رفتن هر یک از آن چار زن
علی ابن ابیطالب علیه السلام

ز آلایش جهل و خون پاک و صاف
علی را ابر خویش باز کرد
چو زن داد او را جواب سلام
چه داری خبر از گرامی پدر
در آن حال بوطالب نامدار
بپرسید از آن حال گفت ای پسر
مرا دور از آن پدر آدم است
پس آنگاه بوطالب نامور
سر خود فرو برد آنگه خدا
که از ذات حق داشت القا بسی
علی را ز حوا گرفته بر او
با و گفت آن زن علیک السلام
که نیکوست حالات او بالتمام
ترا کیست این خواهر [illegible] کدام
و دیگر منم [illegible] مریم است
علی را از آن عطر خوشبوی کرد
زن دیگر آمد به نزدیک شاه
بپیچید در جامه آنش بسر
که ای ماه گو گفته او کیستم
برین لطف شایسته آسانتر است
[illegible]
مرا آنچه از عرش آید بسر
که بر قامت این شه نیکنام
پس آنگه ابوطالب سپهدار
بگفته که آن مرد ناپاک زاد

قضا خفته اش کرد لب را شکاف
دهانم سخن گفتن آغاز کرد
بفرزندی احمد از او برد نام
که از مهر و از بیش دلم بود بر

پرسیدن حضرت امیر احوال آدم ع

که فرخ نسیم من برای پدر
که او والد مردم عالم است
چو از صورت حال شد با خبر
ز آزرم مادر بزیر ردا

پرسیدن امیر مومنان احوال ام [illegible]

نظر کرد آن سید کامجوی
ز نعمت رسی ای برادر بکام
به نیکی ترا برساند سلام
کزین رتبه اسعد [illegible]
که از شان بروح القدس [illegible]

پیچیدن یکی از زنان سرور

گرفتی ز نعمت در آن جایگاه
[illegible]

سوال ابوطالب از آن زن که او [illegible]

رفاقت حال او بهتر است
که گوشی فلک مدرش آویزه است
برآید او دار آن [illegible]
خدا و رسول [illegible] غلام
از آن زن بپرسید [illegible]
بود این [illegible] ز آل مراد

پس آن ماه نورا بدامان مهر
با و گفت ای مادر نیک نام
دیگر گفت ای شیر یزدان [illegible]
بگفتش که مادر [illegible]

و گفتار و جواب شنیدن [illegible] از بی بی

با و گفت ای [illegible]
مرا او ترا [illegible] کار
سر از شرم چو [illegible]
زن دیگر آمد از آن چار زن

بی بی از زن دیگر که مریم است

با و گفت ای خواهر من سلام
علی گفت ای خال عمم خبر
بپرسید ابوطالب پاک دل
با و گفت [illegible] که این مریم است
زن دیگر آمد از آن [illegible]

مرد را بعطر [illegible] عنبر سرشت

یکی جامه [illegible] آورده [illegible]
پس آنگاه ابوطالب [illegible]

گفته جواب زنان [illegible] پاک گهر [illegible]

با و گفت پس آن زن [illegible]
پر از قوت ظاهر [illegible]
ز دست یکی مرد ناپاک زاد
نماید لعنت [illegible]
[illegible]
چو بر سال ای زوجه مصطفی

نشاندند آن نیک زن چون سپهر
بود بر تو از حق درود و سلام
با آن زن که را مادر مهربان
بود جای در نعمت [illegible]
[illegible]
کر آری تو تا [illegible]
از این مادر آن پدر آشکار
بگنجی خزینه آنکه بی نظیر
بر نزد علی سید مومنین
[illegible]
بود بر تو از کردگار انام
چه داری بگو گفت آن معتبر
[illegible]
که دانند او پاک دامن کم است
برآورد از حقه القا بسی
ز بوی [illegible] آن عطر خوشبوی کرد
که در روان خویش [illegible]
با آن چار زن کرد این گفتگوی
[illegible] کیستم
که خورشید از دل ای فلک اقتدار
[illegible]
که آن [illegible]
جهنم کشته بهر او انتظار
بگو تا بدانیم از و نام چیست
برآید کنون این جفا

بکوفه شاه [illegible]

بکوفه شه و [illegible] شهید
رسول خدا رحمت کردگار
چه آن رحمت [illegible]
علی سر بسیار کرد آشکار
در آن وقت غایب شده آن زنان
با علام پروردگار جهان
که مریم بنت عمران [illegible]
[illegible]
[illegible]
با و باز گو آنچه را او بدید
[illegible]
چو گردید فارغ از این گفتگوی
در آن [illegible] آشکار
معطر شد از هر ستاره [illegible]
[illegible]
چو گردید از شور [illegible] خبر
بهر جا که بگذشت آن ارجمند
شنیده شد چون این [illegible]
که گفتا بر سینه [illegible]
درین شب شد از حکم پروردگار
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
که از [illegible] آن گوهر تابناک
بدین وجه ابوطالب پاک زاد

کنند اشک [illegible]
در آمد بآنجا که آشکار
در آورد دست علی را بدست
[illegible] رحمت کردگار
بگفت [illegible] بوطالب کامران
علی گفت ای بابا مهربان
که آمد [illegible] مسیح
[illegible]
بگوشه علی آشکار از غیب
و دیگر آنکه از گوش [illegible]
بذکر [illegible] زبان

ظهور غرایب ساعت ولادت [illegible] علی

علی ولی شیر پروردگار
چراغان نمود [illegible]
که از ترس جان [illegible]
ابوطالب از خانه آمد برون
برآورد آواز [illegible]
[illegible]
ز سرهای [illegible]
تکبیر [illegible]
[illegible]
کنند از شیاطین [illegible]
کلید در علم حکمت [illegible]
شد عالم از [illegible]
ثنا [illegible] گفت [illegible]

چنین شد ابوطالب کامیاب
علی را بکف هر چه کو او گرفت
سخن گفت بسیار با آن جناب
اگرچه بنعمت ز خدای جهان
گرامی که کاشی بود از زنان دیگر
از آنها یکی جفت آدم ع
سیم ام موسی ابن عمران کلیم
که او در محبت [illegible]
[illegible]
به بالین او چون [illegible]
چو این گفتگو از علی شد تمام

و اضطراب [illegible] مکه [illegible]

بدیدند مردم که [illegible] بر سپهر
ز نور ضیائش سپهر برین
[illegible]
[illegible]
که ای قوم گردید [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
که در کار او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ناگه برآمد بلند آفتاب
از آن [illegible] مظهر گرفت
بپرسید بشنیده از وی جواب
[illegible] بر محمد نهان
برآیم ز نام [illegible] خبر
که او مادر اهل عالم بود
که او کرد خوشبو مرا چون نسیم
[illegible]
[illegible]
از آن مارها هیچ [illegible]
سخن گفت دیگر بخیر الانام
[illegible] آوردم روی
یکی نور رخشنده تر از ماه مهر
تعجب نمودند اهل زمان
[illegible]
گذر کرد [illegible]
درین شب [illegible] پروردگار انام
چه نور است [illegible] آسمان
که از [illegible] خدا [illegible]
ز عالم به نیکی [illegible]
بود بهر پرهیزکاران امام
وزیر و وصی رسول انام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چهل روز در رفتن آمدن

رفتن ابوطالب در غار

چه آمد سوی مشرم آن نامور / نمودش ز مولود حیدر خبر
یکی همچه شام غریبان سیاه / بگفتا ز سعیدی دم صبحگاه
چه دیدند آتش ها را در زمان / نمودند در غار چون او نهان
با او گفت کز غیب شد آشکار / علی ولی شیر پروردگار
از آن مژده بار دیگر زنده شد / که از اسم اعظم بر او خوانده شد
بگفتا که ای مرد اینکه نیست / خدائی بجز حق که [illegible] آیت
بود او حبیب رسول خدا / نیاید بیا بام القرب او را
به پرسید زاهد از آن نیکنام / که ای والد پیشوای انام
جناب ابوطالب نامور / با او گفت احوال او سر بسر
پس از سجده آن زاهد سرفراز / سوی قبله رو کرد با راز دراز
چه بر روی او جامه افکنده شد / برآمد ز تن جان آن مرد راه
بجا ماند بوطالب سرفراز / ببالین آمد زاهد [illegible]
رسد در جهان عمر ار کسی بسر / نباید کسی [illegible] دیگر
زبان ناله بالهام حق گو نیک / بگفته شد [illegible] سلام ملک
که بهر نگهبانی آن جناب / که [illegible] پیش از نور [illegible]
که چون مارهای دیگر خسته / بگو شیر [illegible] که [illegible]
ز اهل شایسته ای نیکوکار / عیان کرد ماری چه لیل و نهار
ز پیش سر و پیش رو پیش دام / برایش ز محشر بسوی جنان
روان شد ابوطالب نیکنام / سوی مسکن خود به [illegible] مدام
برون زان غار جابر بنام / که از دولت [illegible] این کلام
چه غنچه دل پاک جابر شکفت / برآورد آواز تکبیر گفت
گره [illegible] ز [illegible] / بگو بنده [illegible] کافر بمرد
در آنجا که رفتم بروی زمین / بعرا با در ز [illegible]
که این نورها بهر آمد ندا / ز حق گای محمد حبیب خدا

مشرف ابن المرعیب

نهان بود سالار در الحی
ببالین آمد در زاهد مار / عیان دید آتش و در کنج غار
تن زاهد محو شد کنج / شدند ماران پاسبانش ز رنج
ها اندر ابوطالب نیکنام / فرستاد بر نعش زاهد سلام
پی از قدرت حق لب خشک آب / تو گفتی که بر حوت زاهد [illegible]
پیاله برآورد [illegible] خویش / ره دین اسلام بگرفت پیش
نه مانند دارو [illegible] یک / محمد بود بنده او و لیک
علی ولی بعد او پیشواست / با هر یقین شاه فرمانده است
بهنگام مولود آن شهریار / بگو هر چه دیدی مرا آشکار
وراکش آن گرد زاهد [illegible] / به اکبر خداوند عالم سجود
بگفت ای ابوطالب مؤتمن / بپوشان تو از جامه ام [illegible]
دیگر باره شد زان سرای [illegible] / لبوش بخت بر پای [illegible]
بود کرد او چند سینه خطاب / از آن مرد شنیده دیگر جواب
پس آنگاه بر سینه نامدار / دیگر باره [illegible]
برو سوی حیدر ولی خدا / مشو بیشتر از کنارش جدا
به پرسید بوطالب نامدار / از آن مارها در آن کنج غار
بگفتند ماران که چون روز و شب / ز طاعت [illegible] مرد لب
که ما از بر او اذیت کنیم / نگهبانیش [illegible] کنیم
از آن روح [illegible] یاد بستیم / که او را [illegible]
ز اوضاع اطوار آن زود دین / [illegible]
عیان شد که بوطالب سینه صاف / بود مؤمن پاک دل [illegible]
بپرسید او از رسول خدا / که ای [illegible] را جان جابر خدا
نگفت آنگاه از علم غیب / جهان [illegible]
بدیدم دران جایگه چار نور / نمودم سؤال از خدای غفور
یکی آن عبدالمطلب که بود / علم دم در آن [illegible] کبود

دگر آنکه بوطالب

دیگر آنکه بوطالب نامدار / که از قدر او یافت گردون مدار
بگفت عبدالله نامور / که باشد ترا در حقیقت پدر
چهارم برادر بود بهر تو / که شد طالبش نام در شهر تو
نمودم سؤال از ذو الجلال / که یارب تو [illegible] اگر از کمال
[illegible] با بهر [illegible] جنبر / عطا کرده ای کریم عزیز
ندا آمد از در که کبریا / بگویم که ای سید انبیا
از آن رو که ایمان خود را نهان / نمودند از ترس جان در جهان
کشیدند جبر و ستم بی شمار / تقیه نمودند و صبر اختیار
اگر بشنوی [illegible] ضعیف / که بودند در قوم ایشان شریف
کی بود این ترس این جبر و بیم / بگویم [illegible] کریم
که از بهر ایشان نبی بود و دست / بر آن فرقه [illegible]
چه تنها نبی کرد اظهار دین / ندیدی چه کردند با او کین
اگر بشنوی واقف از این سخن / بیا بشنو از گردش جام من
که دوران درین جام گیتی نما / سخن ریخته از زبان [illegible]
ز من بشنو [illegible] / نگهدار این نو که لفظ گوش
ببو این نقش شریف لطیف / از آن جام گیتی نمای ظریف
که شد نسخه اتا اول این کتاب / که در خواندنش هست [illegible] ثواب
تمام [illegible] در جهان / کنم [illegible] این نسخه بعد از آن
اگر عمر باشد نمایم تمام / که خواننده آن نسخه را خواهمی
ببک فکر [illegible] سازند مرا / بیا مرزد از لطف ایزد مرا
بوقتی شدم [illegible] / بفضل عنایات رب قوی
چه اتمام یابد ز تاریخ او / نمایم ز بهرش [illegible]
[illegible] هزاران سلام / از آنها بر محمد علیه السلام

از و باشد اول [illegible] [illegible] سنه ۱۲۳[illegible] [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

تمام شد جام گیتی نما

کتاب حمله حیدری **من کلام میرزا رفیع قزوینی**

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بسیار بخش / خرد بخش و دین بخش و دنیا بخش
اهل کار و بنیاد این کارگاه / ازو [illegible] آشکار
خرد داد تا چشم جان وا کنی / درین آفرینش تماشا کنی
بر بینش روشنی ز ایام سپهر / ز هر ذره تا در خشان مهر
هر نقش کاید ترا در نظر / فزاید یقینت بدل بیشتر
ز هر کار کبری شمار خدای / ببینی چه ها کرده نام خدای
سپهر آفرینی ز بهر گستری / بتن جان دهی جان ز تن [illegible]
نموده [illegible] مهر را منتخب / یکی بهر روز و یکی بهر شب
به قدرت چه حکمت چه دانا [illegible] / بهر کار رنجی این چه توانا [illegible]
عناصر موالید گردون بدید / وزان آفریدن سیاه و سفید
جهان از [illegible] / که آنرا فزون گهی کاستی
بد حال داون دگرگون اثر / گهی سرد و خشک گهی گرم و تر
بهر موسمی از خزان بهار / نمودن عطا نعمت بی شمار
چنین اگر آلاء نعمت [illegible] / که عقل است عاجز ز احصای او
[illegible] / بسنجی بمیزان عقل خرد
وزان پایه بری آفرینش ها را / که پیدا [illegible]
نباشی چه حیران ز [illegible] / برآید از آن نقشهای [illegible]
که پرنقش [illegible] / چنان نقش بندی [illegible]

[illegible] کتاب

نیاید و ما از خواب ما را بیان   که باید پرستید او را چنان
پیمبر گرفتش چو پیغام کرد   بکار رسم شبها و دین نام کرد

بود زینهار دل برافروختن   پرستیدن خویش آموختن
طریق سلوکت نمود از کرم   که بگشاید از نیکوئی در حرم

رهانیت از جور پیدا و داد   امید دل جان ترا باید داد
نمودت ره بیم راه امید   خبردار کرد از سیاه و سفید

بد و نیک را بر تو یکسان شمرد   ترا عذر نادانی از لب سترد
ره راست را کرد از کج جدا   وزان هر دو ره ساخت آگه ترا

ره راست را با جنت ساخته   خوش شبهائی آن راه بر تو خواند
ره کج بسوی جهنم کاشت   بد جای او نیز پنهان نداشت

چه تمها چیست دیگر بداد دیت   ازان رنج هم داد آزادیت
هر چه هر چه پیدا آورید از کرم   که بنده وجودت از آن محترم

بکه اینهمه مهر بکه اینهمه ماه   خیالت بکش شبهائی از در سیاه
بچشم تو داد چنان آشنا   که بابا از آن اقتباس اقتدار

بپوشی به پوشش بگشتی [illegible]   [illegible] نفع خبر
چه بنده داد او نمط طریق   لب از خرد رهنمائی رفیق

بدین تو داد [illegible] تورا   بگفتا بدر ره که خواهی درآ
کنون چشم بینا بکار کام   که عذر تو [illegible] نام

اگر بی‌کرداری براه سفر   [illegible] بجنت [illegible] رسیده مهر
که هر منزلات راه جدا   [illegible] رسیدن شان باید و جا

نمودم ز رحمان لطفش بیان   [illegible]
چه گویم ز ذاتش که اگر بینیم   [illegible] زندیق [illegible]

دگر از معاشش کنم ابتدا   چه گویم که باشد بوصفش سزا
[illegible] جای گفتار نیست   به از راستی هیچ کردار نیست

دهان برگزین حرف بستم زبان   کنم وصف مخلوق او را بیان
نخست آفرینش عقل آفرید   برای بنی آدمش برگزید

برحمت نظر کرد بر عقل پاک   چه الطاف [illegible]

صفت اولین خلق [illegible]   نخستین [illegible]

بوجه لبی عقل بر کرد کار   کرای چو [illegible]
بس اوی کن راه [illegible]   بگفتش که [illegible]

بوجه لبی کرد کار ره   کرای پر بها در بحر وجه
بحق خدائی بگفتا بیم   بجاه جلال توانا تیم

که چون تو دیگر کو اهل بها   نیاید بسلک وجه از خفا
ترا آفریدم بقدر تمام   جهان را بدست تو دادم زمام

بد نیک این بنده کار منکرم   ز تو جمله کردار ها بشمرم
کنه بنده کر خطا یا ثواب   تو باشی معاتب تو باشی شتاب

ز هر کسی چه آید اندر جهان   بقدر تو باشد مکافات آن
کنون با تو اسباب [illegible]   [illegible]

درون حقه از خرد بر مدار   [illegible]
که او کار خود [illegible] کند   از آن چیز نیکو بود آن کند

[illegible] الله اگهی   نماید [illegible] راه بهی
[illegible] عقل گمره کند   [illegible]

[illegible] راه عقل [illegible]   که عقل نکو [illegible] بها
مثال چارم کنون از خود   که دانا [illegible]

خرد شمع تاریکی تن بود   روان را [illegible]

در بیان [illegible]   آن گوید که

[illegible] آرزو [illegible]   [illegible]
[illegible]   بود با [illegible]

اگر شمع [illegible]   [illegible]
[illegible] مردان این رفته اند   [illegible]

وگر شمع از باد [illegible]

وگر شمع از باد باید گزند   برآید بر آن [illegible] کمند
تو با ناکه از [illegible]   در افتی در [illegible]

کشد بد [illegible] دیو   چه سود از آن [illegible]
خود را بدر کار کن رهنمای   که مرد خرد در نیاید ز پای

[illegible] برای بهشتان   ز قول رسول خدای [illegible]
شنیدم ز استاد [illegible]   [illegible] گفته [illegible]

چه آدم [illegible] یزدان پاک   ز جنت [illegible]
که روز آمد بر [illegible]   [illegible]

بگفت از برای تو [illegible] قدیر   فرستاد [illegible]
دل [illegible] حکم [illegible]   که سازی از [illegible] اختیار

مع اللطف گفت ای [illegible]   بکن نام آن [illegible]
بدو گفت جبرئیل که [illegible]   فرستاده حق عقل و دین و حیا

بدو داد پاسخ چنین بو البشر   که من عقل خواهم نه چیز دگر
بدین [illegible] جبرئیل   که گر [illegible] رفیق سبیل

خرد را گزارید بابو البشر   شتابان گردید سوی مقر
بپاسخ بگفته [illegible]   چنان است فرمان پروردگار

که هر جا بود عقل و دین و حیا   نگردیم از و یکسر مو جدا
کنون ما بفرمان آن [illegible]   [illegible]

چه بهتر بر گفتار [illegible]   بجا [illegible]
کنون ای خرد [illegible]   [illegible] عقل [illegible]

خرد کز [illegible]   جهان [illegible] بسیار چیز
خرد در جهان ارجمندی [illegible]   خرد پایه [illegible] بلندی [illegible]

رساند سرت را باوج فلک   ترا بگذراند بنقد از ملک
رهاند ز [illegible] دیو رجیم   رساند ترا تا بباغ نعیم

[illegible]   چه گویم از و جای گفتار نیست
ولیکن [illegible] خرد [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

نعت سید عالم [illegible]   [illegible] جناب [illegible] علیه [illegible]

خرد گفت در ذات [illegible]   که باشد محمد علیه السلام
نیامد کرجون او کسی در [illegible]   پیمبر [illegible]

ز خلق [illegible] مطلب او بود [illegible]   نبی بود [illegible]
محمد حبیب خدائی جهان   محمد سر جمله پیغمبران

محمد که ایزد ثنا [illegible]   محمد که لولاک [illegible]
محمد مسلم در [illegible]   [illegible]

محمد [illegible] بقدر و بجاه   [illegible]
محمد که روحی [illegible]   خداوند عالم [illegible]

چه علوی [illegible]   محمد [illegible] عالم [illegible]
محمد شه آسمان و زمین   مقدم نشین [illegible]

نمودند [illegible] از اول [illegible]   [illegible]
محمد بود مغز [illegible]   که بینی بدان اول آخر [illegible]

حبیب خدا [illegible] المرسلین   [illegible]
خلیلی که [illegible]   گلستان دین [illegible]

کلیمی که عرش خدا [illegible]   فروغ مه مهر از نور اوست
مسیحی که از روح پرورد [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] راه [illegible]

[illegible]   و زو قدرت [illegible] تمام
[illegible] خاتم [illegible]   چه خاتم [illegible]

ز آدم بگیر تا مسیح کلیم   که هر یک ز پیغمبران عظیم
[illegible]   [illegible]

چه حاجت به درگاه حق بُرده اند
جهانی همه محتاج اشفاق اوست
بلند است پس نزد حق پایه اش
شفیقتر از آن سایه اش بر زمین
من با لفظ که باشم کدام
پس از مصطفی مدح شیر خدا
که در تاج فرق و جبین
روایت ز وصف فرمای او
و هر جنت چه جای بتول
نگارنده باغ سرسبز دین
ستاننده موسر از دیو دین
بحر ستاننده فلک
خدا را مباهات از ایجاد او
بدان که گردد نمازش قضا
تعجب در این ام چندان مکن
بگرداند این طارم چنبری
از آن کار ایوان بر دوش شنا
در ایوان قدرش ز زانو نهی
برافکند بت چه همت کاشت
ز کس چون بنی سر از دوش او
چه گویم دیگر جای گفتار نیست
... شیر خدا
که بودند هر یک ... شاه
بقدر بعز بر جای شرف
هر وارث علم شرع ...

تحقیق ... که ابد
رضا سند ... خلق از اتفاق اوست
فتاده روایت ... سایه اش
چه شهرش نباشد بهشتی ...
ز لفت ز نعت محمد زنم
بود نزد عرفان ارباب ...

منقبت سیدة او صبا

جلالیک چه حاجت در ... او
فروزنده شمع دین رسول
برآرنده بیخ کفر از زمان
دمانده ... زنار ...
کش بنده با ... فتوح
ستیز ... تظاهر ز امداد او
... گردانید خورشید راه
که در قدر ... سخن
بانگ ... انگشتری
سهی کفر از تیغ او ...
نهم آسمان پایه آدمی
بدوش ... از شرف ...
تو ... قدرت ...
سخن در خورد ... آن نیست

منقبت برگزیدگان علیهم السلام

نبی را وصی خدا را ولی
هم ... از ... شاه نجف
بود ... شان کاذب ...

دوستی ... تا بابلی
بجز ذات مستغنی کهه کار
گشتی از آن سایه اش
پرورنده ... از قبل ...
بمدح علی خامه سر میکنم
علی صورت ... کردگار

علی ابن ابی طالب علیه السلام

خود که از ... بتکبیر او
فشاننده جان براه خدا
فرازنده رایت مصطفی
درآرنده عمر و ... زپای
نشیننده مسند ...
براه ... ادبیر ...
به پیش نزد حق ...
بر ... مهر ...
وجود زمین بهر میدان اوست
چه او در دفا پایداری ...
چه آورد او بر زمین ...
بقرب ... زطاق ...
نداند خدا ... ز او ...
هر که از مدد او ...

دیگر کوکیان بنو ... علیهم السلام

در ایام ... هر یک شهریار
هم چون محمد منزه ...
بقدر شرف نور ... رسول

نشه ... ابنیا منجلی
جهان او جمله ...
که او بود ... کردگار
بو ... ز ... کشته ...
زمین تا فلک ... میکنم
علی در جهان حجت کردگار
علی مالک الملک اقلیم ...
گهرهای اسرار ... او
تابنده کفر از دین جدا
برآرنده ...
برآرنده باب خیبر ز جای
ستاننده باب ... مطلب
بود ... او آسمان ...
گران قدر ... به پای
که گر خواهد ... اقتدار
فلک ... ز ایوان او
شب ... آن جان ...
هم ... انگشت کفر
برآورد ... منم
نداند خدا تا نداند علی
اگر آفتاب ...
بود مدح آن یازده ...
برابر ... حجت کردگار
همه صاحب حکم بر کائنات
... علی با بتول

... فهم ... است

اندیشه که بلبل نغمه کند

اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در کار
اندیشه که بلبل نغمه کند در

جدا ساز از ... شمیم
... و کوه ... ز دریا ...
... چون ... گرد
هرچون ... چون ...
... سپهر ...
... بود ... سپهر ...
چه دیدند از ... ملامت ...
... بود از ... ملامت ...
برآیند از ... جاه ...
... آب ... بگذشت
... افکنم
... سپهر ...
... بوستان
برآن ... حق
بمدح ... امام زمان
... کو ... آن ...
... بشره ...
... امام ...
بمدح ... مصطفی
برآرنده مسند احمدی
فرازنده رایت هاشمی
... کاران ...
چه ... ایوان ... بلند
... سپهر ...

چو حاجت بدرگاه حق بُرده اند
جهانی جمله محتاج انفاق اوست
بلند است پس نزد حق پایه اش
شفیعند از آن سایه اش بر زمین
من با لغت که باشم کدام
پس از مصطفی مدح شیر خدا
علی در ته التاج فرق وجود

حق محمد کهه اید
رسانندهٔ خلق از اخلاق اوست
فتاده روایت بخ سایه اش
چه شهرش نباشد بهشتی ازین
زنعت زمدح محمد زنم
بود نزد عرفان ارباب یکی

منقبت سید اوصیا

نوشتن گسسته تا با طبع
بجز ذات مستغنی کهه کار
کشتی از آن سایه اش
پرداخت تو مدحش از فیض
بمدح علی خامه سر میکنم
علی صورت قدرت کردگار

علی ابن ابیطالب علیه السلام

...ه کهه از دین به تکمیل او
... نشانها براه خدا
... رایت مصطفی
... عزم حب زیای

ز پیغمبر تو سلام با

بقدر بعز پایه شرف
امر وارث علم شرع نبی

ام مستر از دی شاه نجف
بود عترشان کاه دین مصطفی

ام چون محمد منزه صفات
بقدر شرف نور چشم رسول

نشه ملک ابنیاء منجلی
جهان او جمله امیدوار
گر او بود مخدوم ... کردگار
بود مدحش ... گشته لال
زمین تا فلک پر گهر میکنم
علی در جهان حجت کهه کار
علی مالک الملک اقلیم جهد
گهرهای اسرار گنجینه او
تا پیشهٔ کفر از دین جدا
بر آورنده افسر ... ان
بر آورنده باب خیبر ز جای
رسانندهٔ باب مطلب ما
بود خوان او آسمان زمین
گران قدری ... را به پای
که گر خواهد او آفتاب اقتدار
فلک ... زایوان اوست
شب ... آن جان ...
... گشت کفر
برآورد ... برآیین مسند منم
نداند خدا تا نداند علی
اگر آفتاب پر نور ...
بود مدح آن یازده ...
برابر ... حجت کردگار
امام صاحب حکم بر کائنات
جگر گوشهای علی با بتول

جهان خاتم از ذات پاک همه
و را از لطفشان ابر بیدمه
و راز ... بحر یا بدنظر
شاید تفاوت میانشان کند
هر غنچهٔ باغ شاه نجف
به ترتیب امام زمان لعرانند
جهان عاجز از وصف اشیان
چه کردند اعدا از رشک حسد
ندیدند که با خورشید الاجورد
و سالانه اندرون کردان
شود آفتاب از فلک سر بسر
بدی قطرهٔ گر ز خون سیاه
برآورد ... از کار
چه ... قطرهٔ خون بود
چه گویم که خونان کم گهر راه
که ... قلم ... خان
... انجام ... چه خور
از آن می که گر قطرهٔ بر سپهر
از آن می که مستان بزم هدا
ز هر واز انجام خورشید انگ
امام زمان حجت کردگار
فروغ دل شاه و دل ...
بیا از وجودش سپهر و زمین
... ز ناهره
به بنیاد آن قصر عرش اعتبار

سپهر برین کم ز خاک هم
... حارس ... کنه
ز آب گهر کرده آسوده تر
که هر یک ... ماست
بود یازده گوهر از یکصدف
نگهبان این خاکدان لعرانند
که از حد برفان نعت رسول
وزین ... ملکات به
بحکم ... اندر و نی چه کرد
بدان ... نگردید ... شان
سیه چاه زندان ندارد چنبر
صدف سازی از ذوق ... شیرهٔ
کند روز ... آب کوثر نثار
اگر رفته چون بر فلک ...
... ... سیاه

منقبت قدوم آل محمد ... علیه

که ... ... کهه بر
بریزند در جام زرین مهر
بنوشند ... شیر خدا
چو ... آینه دل ز زنگ
فروزنده گوهر ... چار
چه حیدر ... العقد
جهان چون ... او چون ...
ز ایوان او عرش یک کنگره
کمان ... خشت آمد بکار

گر از شمع شان مایه گیرد شمیم
و گر ... ... ز رخ نقاب
و گر قدرشان در نورد ...
ببیلم ... منتهی ...
نداند ... ...
بشو ... ... در ...
چگویم که آن ... این ... دین
ستم ... ...
مکافات آن ... عالم فروز
که ... ... شعاع
کسی را که دل در ... تیره ...
درون از صدف ...
کنند ... ...
دیگر پیش از ین قصه ...
بگردانم از ضعم ... وفا

عبادت ... حب الاهل والازواج

از آن می که در جوی ... ...
چه پر تو از آن ... ایمان چکید
ببین ده که زان ... مستان شوم
زبان را دهم آب دل ...
شکسته ... سر مدحی
طراز نده عصمت فاطمی
قضا ... حکم فرمان او
نگارنده ... زنگ این نه پرند
ز کرسی ... کرسی ... سدره ...

جدا سازد از غنچهٔ گل شمیم
شود کوه بر روی دریا حباب
شود کوه چون سیل ... ...
امر چون ... امر چون ...
خداوند پیغمبر شناسند بسی
نمی بود ... از پیغمبر ...
چه دیدند از کرامان ...
دعا بود از ... مکافات آن
برد نور ... ... روز
بر آیند از تیره چاه ...
... ...
پس آنگاه در کوثرش ...
صدف ... شود مشتری ...
هلال آورد ... ... ستان
بر آن عزم اکنون بتوفیق حق
بمدح شه دین امام زمان
از آن می که کوثر از آن تازه روست
ز هر قطره ... ...
بیک جرعه ... ... ایمان ...
بمدح جگر گوشهٔ مصطفی ...
بر آزندهٔ مسند احمدی ...
فرازندهٔ رایت هاشمی
قدر ... ...
چه اورنگ ایوان قدرش بلند
... ... سیم ...

بود عاجز از درک غور رسش
مسیحا بکف شمع تابنده‌ور
فلک رهروش با دل پرامید
ندانم بجز حکمت کردگار
بهر جا شنیدم ز کار آگهان
جهان را برافروز دادی خوشی
جهان پر ز شور و آشوب گشت
ز تیره دلان چشمها تیره شد
شد از ظلم آفاق اقلیم تنگ
هوس آخرت را بدنیا فروخت
همه بود افتاده اندر گشت
ز کوفت همه گشت [illegible]
برون آ که ای کوه [illegible]
ز جولانگه غیب بیرون خرام
ز ظلم ستم در ره تاریک شد
[illegible] قضا خار و خاشاک ده
ز عالم برانداز رسم ستم
ز بسیاری دشمنان در نشان
که چون برگ [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] در ره انتظار
[illegible] که اند
برون آ دلیران خود را ببین
دل و جانم آگنده از فکر [illegible]
چنانم [illegible] استوار
نیاورده [illegible] طاقت بجا

نگنجد در آفرینش خاک و آسمان
همی چو بید از دولت ای زهره [illegible]
نمودار چشم کواکب سفید

استدعای ظهور امام [illegible] نور | از آفتاب عالمتاب [illegible] دنیا

که کرد و چه در صبح دیگرگون جهان
کهن تار و آبای آبای خویش
درستی ز الطف محجوب گشت
همه کس ازان دستها چیره شد
ز بیداد [illegible] شهر [illegible] تنگ
ز بد خواهان خرمن علم را بسوخت
ز بیم جهنم نه ذوق بهشت
چه [illegible] ز ایوان قصر
برون آی ایکوه [illegible] معدلت
برون آر تیغ [illegible] از نیام
[illegible]
جهان را ز هم [illegible]
نظر کن سوی دوستان [illegible]
به بحر جهان [illegible]
کشد بند شیران جنگی کمان
گرفته بکف جان برای نثار
[illegible]
بمیدان دلیران [illegible]
[illegible]
که در خشک سالی ابر [illegible]
نه یک [illegible]

نگهبان دانش جهان آفرین
خضر را [illegible]
[illegible] روز [illegible]
ز بیداد آفاق گرد سیاه
کنون گیتی از ظلم تاریک شد
مروت در اقلیم هستی نماند
دل از بیم امید بیگانه گشت
مسلمانی و پارسائی نماند
نماند [illegible]
نهان گشت دلها ز بیم خدا
ز هر گوشه دجال [illegible]
برون آی ایکوکب [illegible]
سر دشمنان از [illegible]
بکش صبح را تیغ خورشید فام
زمین را ز [illegible] آباد کن
چه آئینه [illegible] در زنگ
[illegible] نظام [illegible]
[illegible] فدائی [illegible] کنند
دل البته [illegible] اعدا [illegible]
ز نور تو روشن دل [illegible]
بکام [illegible] جان نثاران [illegible]
براه تو [illegible] چشم [illegible]
که آنچه [illegible] کهام
ندارم [illegible] دیگر نظر

ز احوال او جبرئیل امین
برای امان روز [illegible]
برآید بدولت [illegible] آفتاب
دیگر مطلب از غیبت شهریار
بیرون آید آن مهر انجم سپاه
ره راستی گشت [illegible]
بکس ذوق یزدان پرستی نماند
حدیث قیامت [illegible] گشت
بجز علم زهد ریائی نماند
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
ز ظلمت [illegible]
برای دل دوستان [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
ز بیداد [illegible]
مسلمان [illegible] شهر فرنگ
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
بجز نام [illegible]
[illegible]
که بر راه [illegible]
ستم [illegible] کهام
مگر آنکه سازم فدای تو سر

کم زنی مخمور

کنم زرق [illegible] برای تو خاک
ولی ترسم [illegible] دولت [illegible]
و سبحه کشم ذات پاک ترا
بسر [illegible] در معیت [illegible]
اگر بعد [illegible] در نماز
وگر بعد [illegible] تو سر در سجود
رسیدم [illegible]
در آمد [illegible] در بازار ها
فکندم بر آن جنسها چون نظر
[illegible]
[illegible] گرفتم [illegible]
چه دیدم [illegible]
چه دیدم [illegible]
[illegible]
بدرگاه [illegible] آوردهام [illegible]
مقرم به [illegible] که بد کردهام
[illegible]
[illegible]
[illegible] نگاه
[illegible]
گنه معترف [illegible]
[illegible]
تو آنی [illegible]
نمودم [illegible]
نه [illegible]

نوم زان گنه ها [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible] مرا

معذرت [illegible] و دعا [illegible] | بزلوب و خطا [illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible]
ز هر جنس دیدم هزاران [illegible]
ز هر جنسی آورد [illegible]
بگفتم نباشد ازین به دیگر
درین جنسها روی [illegible]
خریدم [illegible]
[illegible]
چگویم [illegible]
[illegible]
تهی دست [illegible]
گنه [illegible]
عقوبات [illegible]
[illegible]
گنه را [illegible] جز گناه
[illegible]
سر افکنده از شرم [illegible]
[illegible]
[illegible] کهام
[illegible]
نه [illegible]

دیگر تو [illegible] ز من روا
ازان رو بدرگاه [illegible]
[illegible] حاجت
چه [illegible]
چه عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از ین ذوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تقصیر [illegible] عذر خواه
نکوکاری از من [illegible]
[illegible]
گنه کردهام [illegible]
[illegible]
مراد [illegible]
به [illegible] گنه [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible]
نه [illegible]
نه [illegible]

مگر آب [illegible] شوید مرا
[illegible] جرمهای عظیم
[illegible] که [illegible]
[illegible]
زبان حمد خوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار
[illegible]
زبان لال لیکن ز شرم [illegible]
گناه کاریم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احسان تو
[illegible]
عقوبات را جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

چه در بیم عصیان فزودی کرم
برآورده چشم تو دست دعا
الهی بحق توانائیت
الهی بآن اقتدار اتم
که افکنده در گردش افلاک را
بحق محمد شه انبیا
بحق حسن سبط پاک رسول
بحق علی حسین ع
باعزاز جعفر به برهان او
بحق محمد بحق علی
بحق جگر گوشهٔ مصطفی
بشکر سپاس فزون نعمتان
بسختی کشیدهای [illegible]
بجان خستگیهای دل خستگان
که بخشی مرا از عطای کرم
و از آن گناهان معاصی مرا
باخلاص در حضرت مصطفی
بشو با لطف در احکام دین
بهر گونه کارم که آید بپیش
کرم کن اساس بنایش قوی
کاری برای کار توفیق خویش
نخواهم ازین نعمت این مدح
دهی در دو عالم مرا برتری
بنوازی [illegible] ز لطف خطا
کنی یک بیک جامه را قبول

کرم کن بوقت مکافات هم
صفت کتاب استغفر بدرگاه
بحق خدائی یکتائیت
که آورده بیرون چو از عدم
معلق نگه داشته چون خاک را
بحق علی سینه اوصیا
چراغ علی نور چشم بتول
بحق خدا اهل بیت نبی
که کرده بدو حسن شکل دین او
که [illegible] تقی نقی
امام زمان خاتم اوصیا
بصبر جگر سوز بر محنتان
نیاز کردی لبهای کم حاصلان
بوزیر آه فرد مایه کان
کنی بر سیه نامه‌ام می قلم
موفق کنی بر تقلید مرا
چه آئینه بخشی دلم را صفا
ز دل ظلمت شک بنور یقین
دهی باز دوم از بیم امید بیش
بنام نبی بنام علی
که آسان بود [illegible]
مسلم بجز اهل تو [illegible]
بایمان بیداری [illegible]
مرا از رفیقان آل عبا
بحق رسول و آل رسول

ندارم بجز درگهت تکیه‌گاه
خدا بخشد بوسیلهٔ لطف او رحمت
الهی بحق بغفران تو
الهی بآن حکم محتوم تو
الهی بآن بخشش بی حساب
بکوثر و جنت بغفران تو
باعزاز شاه شهیدان حسین
بباقر خداوند آن اقتدار
بموسی کاظم شه اولیا
بحق حسن مقتدای جهان
الهی باخلاص خاصان تو
[illegible] محمد بنوا
باه غریبان کم کرده راه
الهی بآن حسن ظنی که ما
درین درگه تا بپا داریم
بنوشی [illegible] دهی اثر کرم
کنی دیدم اعتقادم قوی
دهی دارت که نه بعصیان مرا
در آنم ابن نامه [illegible]
زبان دلم را بگرد آوری
کنی از پی به لطف قبول
به نهار خلقم کنی باز
بگیری [illegible] حساب
بحق نبی و صفای محمد
کو دون آدم ای خدای جهان

ز غفران تو آرم بلطفت پناه
بدرگاه کنم عرض مطلب ادا
الهی بفیض جلال تو
الهی بآن حفظ محکوم تو
که دارند ائمه ملک عقاب
کمال از شرف [illegible] مصطفی
که از بهاء او کرده فرض عین
که بنیاد دین شد ازو استوار
بحق علی ابن موسی الرضا
که از بعد او شد امام زمان
بحق حق شناسان تو
بحسرت [illegible] نارواه
بدرد اسیران روز سیاه
بعفو تو داریم روز جزا
بایمان صدق صفا داریم
و راهی [illegible] داریم محترم
بحق [illegible] نبی
نگه دار از ظلم طغیان مرا
[illegible] بهتان کذب گزاف
ببخشی ز روح القدس یاوری
[illegible] اهل رسول
[illegible] بعقبی و ز عفو باز
دهی [illegible] کتاب
[illegible] ز جانان [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] جهان

بجا بودم از [illegible] برکران

شبی بودم از [illegible] برکران
شبی چون شب قدر لبریز نور
شبی بدر صفا چون دل [illegible]
در آن شب خیالم [illegible] چنان
بدانش [illegible] چون آن فکار
[illegible] بلند
نه بند و از آن [illegible] بدام
که از عالم غیب [illegible] سروش
بفکر غزل [illegible] خون خوری
[illegible]
و آن [illegible]
چنان [illegible] که بنود [illegible]
و منع شریف امیر و وزیر
ز هاتف شنیدم چنین نکته نغز
بغیر از دروغی نبد هیچ راست
نه بندی عروس سخن را خطا
که این عصمت [illegible] دل [illegible] زمان
و این عرصه افگندم آنکه [illegible]
و آن [illegible] هوس امتزاج
که بر بحر شهنامه کردم گذر
بدیدم [illegible] چند
[illegible]
بگفتم که ای [illegible]
رسیدم [illegible] سوار [illegible]
دیگر سوار [illegible]

در بیت [illegible] شعر [illegible]
شعر بر [illegible] مصطفی و [illegible]
بخورشید آبستنی مه بدرشی
[illegible] غزال غزل در کمین
[illegible] ز آمد شرمسار
[illegible] بدام [illegible] فگند
که [illegible] نظر [illegible] همای [illegible]
در آمد چه مرغ [illegible] خروش
حیف خون [illegible]
نیاید دیگر هیچ [illegible]
که باشد [illegible] جهان
[illegible] بجز راستی [illegible]
حکیم فقیه صغیر و کبیر
[illegible] آمد [illegible] نغز
که با آب [illegible]
ز نعت نبی [illegible] مدح علی
بگفتم که [illegible] حرف [illegible]
[illegible] کنان [illegible]
[illegible] سزاوار [illegible]
صدفها در او یافتم [illegible] گهر
ستاده سر راه [illegible] بند
بگردون [illegible]
که میدان مردان [illegible]
بدیدم سر راه [illegible] بند
در فشی ز [illegible] بر افراخته

پاسخ بر [illegible] این [illegible] لطف
[illegible] گشتن آن [illegible] از [illegible]
شبی [illegible]
[illegible] کنده دلم
چه حیف آمد چنین از کمین
[illegible]
[illegible] آگه
[illegible] کشته ای نقش [illegible] خیال
چه حاصل ترا از غزل [illegible]
چه ناچاری باید [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
و دانم [illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
[illegible] از [illegible] افترا
[illegible] شنا ور شدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و آورده [illegible]
بیارم [illegible]
ز شهنامه [illegible]
[illegible]

بجود و [illegible] در [illegible]
ز سبزه [illegible] چون [illegible]
که [illegible] چشم روشن [illegible]
[illegible] آهوی [illegible]
شدم از [illegible]
[illegible] بر فطرت [illegible]
دل آزرده بودم ز [illegible]
[illegible] رنج ملال
که بر دل کند [illegible] آفرین
چنان خور که [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
شنیدم [illegible] فال
به پاسخ دلم گفت با دل چرا
سر [illegible] نیست
[illegible] منزل [illegible]
بدریا [illegible] شدم
که [illegible] طبع [illegible]
نهنگی در آن قلزم بیکران
[illegible]
ز اقلیم معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی دگر نوح آراسته
دگر جانب استاده قاسم لبر
چه دیدم سحر را بهما جلوه بند
که افتاد بر حرف خان ره مرا
بیک جلوه کالای برق لامع نمود
کشف دوم ز شمشیر شه راورا
شکستم در کنج معنی بروی
کنون نامه را بشنوم مستعدی
بر آن نامها بافت بالاتری
بیا ساقیا ای سرو دلبر مرا
چاووره‌ها مهر پیکر ابلغ
ایا آنکه تکبیر شش از جان بود
ایا آنکه حیدر با جبار داد
مرا مست از آن جام تحقیق کن
تا بایند حیدر نشسته اولیا
بنام خداوند بنام نبی
کز آن پیش کاه کلام رب جلیل
بگوید که هر ابتدا را الف
زد آتش به دیدی که گردون سپهر
بصبح آن شام بیش نهار
ایا کان حیوان بو جوشش بطلیر
بدل گفت این کارهای معظم
سر او از که کرم چه سان باید بش
سوی خلقه رفتی بهنگام شام
که تنها چه بود در شهنشاه دین

ضمام زبان هر دو وابسته
بتایند فرزند حیدر چو شبر
بر هر دو مردان اقبال شد
هر دو جستم از دم ز شمشیر خدا
نه استاده در پیش من ار که بود
کلان راه بر بیم جان کی رسد
در آن پاسبانان در افتاد شور
بنام نبی بنام علی
نه نقش نام از آن جمله حیدری

بتوفیق خامه خود الا افتد از غیب
افتد ز پنهان نمود کوتی

بیش برتو نور ایمان بود
بسیان مقداد عمار داد
فرا کنی بزم توفیق کن
سلام لسر این ره جار رسد
بنام علی و ولی وصی
ستانده شاه رسل حیدر نبیل
شدی شهر یار قریش نسب
بتاج خط با بر خشت مهر
بر پشت بلند جهان چهار
بر و وار عالم ز خیبر ز شر
بتانه بجز کرد کار قدیم
که مردان ازین زان باشد بش
وشاه در راهیان فکر تو در هوام
بهر تو که رفتی شنیدی چنین

بگاوش دیگر آن نیز در خفقان
براه دیگر قدسی پهلوان
بدل گفتم اکنون چه جای کمین
به بردم بکوش تیغ حیدر پناه
بر آید چه تیغ ها از نیام
گرفتم به نیروی شیر زیان
چه چرخ سپه بر د شهادت رسید
چه هر هر روز آن کشت چرخ خام
کنون میبردم بر سر آستان

سید ابرار ...
سلامت از ... اکنان ربودن

ایا آنکه هستیش باشد خرد
ازان دار شکسته زیر عنصرم
گر از دینی الدرم جنابان چول
ز بعثت کنون ابتدا میکنم
چنان گفت دانشا و شهادت
جهان داشت شرا انبیا
بغارش نشستی ز مردم نهان
بدین سقف آن آسمنه بی ستون
بیاد و بیارش با بر معطر
بدینگونه بر حسنهای دگر
فراز ز چرخ کرده نادیت
در این فکر اندیشه سالار دین
به نزدیک چون وقت بعثت رسید
ز کوه زسنگ و درخت گیاه

گر این بند را بسته حرف قران
ستاره با قبال شاه جهان
چنان پیش بگذارم اینجا قدم
دلیرانه بگذاشتیم با براه
نه گرشاسپ ماند نه رستم بجام
بیک حمله میدان ز دست رفت
زدم کوس شاهی ز ملک سخن
ز الطاف نبی شاه نامه ام
بگویم نبوده ز داستان
که تر تو دارم سر این نوا
که در بزم قدس است دانش چراغ
بخوابی آمد انگشت کاروی خورد
بر آر از کرم جان خواهان بکام
بتوفیق الله فضل رسول
شروعش بنام خدا میکنم
ستاننده قصه از داستان
که اکثر برفتی چو مردان ازو سرا
نظر باز کردی ...
بدین سطح گسترده از چه برون
بنخلی که بگفت برگ و بر
نمودی تو غور ما نظر
فروزنده مهر تا بندگیت
نشستی در آدم جایگه با پیمبر
بدینگونه تا آتش آمد پدید
سلام علیک ای رسول خدا

نجی نمودی

نبی نمودی بجای زمین مقال
پسر دبری لیس پیش خیر البشر
چه رفتی شه دین بدو دین سرا
میباد اگه باشد زمین این ندا
که تمکین مثوای بغداش توی
که از بوالبشر تا مسیح اینچنین
چه مبعوث کرد و بحکم اله
بود حکم و بیش رد تا ابد
تو از دین بوازین مده این نوا
ز عرش چه چل سال چو در گذشت
بیا ساقی ای بدر ساز هلال
بساط کهن مده نور و بیا شد
سر مهر نور از دمه گرفت
چنین گفت دانای این داستان
ردا گستر انبیا تیمه زده
پسر داور دیده میران باند
بگفتش بلطف الهی ز جا
چو آنکه نزدیک تر زده رسید
هر پا بر زمین مانده سر بر سر
ز یاقوت یکباره در گوش
پسر دراو دیده میران باند
بگو کیستی از که داری نژاد
که با این بزرگی بود خلقتی
منم آنکه آدم سوی انبیا
کنون بر تو باسید المرسلین

بدل گفت این هم شیر شبه مثال
نمی آمدش هیچکس در نظر
بگفتش بهی دوم ما چرا
دل اندوهناک است از غم مرا
که این را ندانم من از این سخن
خبر داده اند از وجودش مرا
که نه جمله آدم سا نبیا
بر آن شخص ختم رسالت بود
که این بخت فضل لطف خدا

فرود آمدن جبرئیل بر حضرت رسالت ...

بیا ای گفت ابر دریا نوال
بگیتی لب جاودانی چه باشد
زبان سر بسر دین احمد کرن
نه از بستان بکه از آستان
به دستوری محو شاید نوشته
نهاد از زبر شام برزدان کلام
بگفتش بهمراهی من بیا
هر پا بر زمین مانده سر سرکشید
چه تا تاش در جنتیا مهر
بسی منع در موج مو در نشی
بپرسش سخن احمد کو از نشان
بابانه تو هیچ مادر نژاد
نه با این جلال مضاهر نشان
پیام خداوند ارض سما
نشد نام ذال از حکم دیان دین

گهر آنکه شبنمی شاه خاتم
بدل آمدی خوشش از آن صدا
که این حالها در بن چند
بگفت با دل نوش با نوا
کلام چنان است بی بدل
دیگر آنکه گوینده اهل کتاب
شود زود مبعوث بر دین تو
تو باشی نشکی بنا شد در آن
بدینگونه آثار تا چند گاه

کلمن پیغمبر صلی الله علیه و آله ...

بدوران از آن عز سر مدد
شد آراسته از کران تا کران
بده جرعه زان می با صفا
که اندر انجا دست شه قرآنی
که ظاهر بر او گشت دین تمام
بر پیش آمد جبرئیل ز آن زمان
بنو بالش اکسیده مهر عزم
دیگر گونه شد صورت هیکلش
منه جهانی از زمرد جهان
میان تو چشمش بخط جلی
بگفتش چنین سید المرسلین
منم در پیام جان ...
چنین گفت آن پیکر نوربین
منم آنکه از حضرت ذو البشر
نبی خدائی تو تحت رب

گر او را طلب میکند کس تمام
که از بر بمیادو بود این ندا
بگوشم چنان صوتها مسرسید
خبر پیکه کر بد بهتر بن زمان
که آن خاتم جمله پیغمبران
که باشد ز لطفش زمین آفتاب
جهان سازد آباد از آیین تو
بود این علامات آثار آن
بر او بود ظاهر بحکم اله
بنزد اله مبعوث گشت
که نه نور احمد بحکم ایزدی
یکی بزم در شهر بند جهان
سخن بشنو از بعثت مصطفی
چنان داشت ای کوه حرا مقام
بنگوردی نیکو بود نیکو کلام
تبسم کنان با دل مهربان
روان گشت با او بسمت حرم
پس بر نظر کرد بر حلقه‌اش
گرفته فرو شرق و غرب جهان
شده نقش نام خدا بی سبب
که بادا آفرین زجان آفرین
نه هرگز شنیدم ز کار آگهان
که نام بود جبرئیل امین
حیاتم ...
ترا آفریدند ...

همه کافر و مشرک و بت‌پرست / بیزار از کرده شسته دست
عدو گشت چون از جهل بولهب / که عم نبی بود و تبت و تب

ولیکن به دعوت نبی بود چست / به هر کس رسیدی بگفتی نخست
چه آلوش ایزد دیگر و از صنم / مزن از جهالت به فروغ قدم

چو آید ز لات و هوا و اثیر / چه زاید از این سنگ با حاصل
بجا و بها کار کو ایش آید به هوش / نوازش دران دست و پا چشم و گوش

بدنش کجا عقده بت وا شود / کجا از پی حاجت آید بکار
نه آن چشم بیند پی غار بت / نه آن گوش هم بشنود زاری بت

سوی حق ناخویش آور تو رو / که باشد پرستش سزاوار او
نظر کی کند جفا دل که بود / ز یک قطره آب اساس وجود

که کرد آب خون و هوا استخوان / بپوشاند پی خلعت جسم جان
بدین صورت خوب انسان کرد / حق واد این تراش کرد

بد آنکو نه صورت به رفع فکند / که از خود ترا داشته ارجمند
چه دولت نمی داشت ارواح این / عطا کرد و جسم و جان ازین

جوارح عطا بست نطق و حواس / دیگر این همه نعمت بی قیاس
که او در پرستی بصنعت کری / جزایش نعم را بجا آوری

نه سنگی که افتاده بنشسته بخاک / برو پا گذارند ناپاک پاک
تو برداری تیشه بر روی ... / بجسمی که خواهی مصور کنی

بجز لات خدائی جو دولت از آن / ترا شرم باد از خدای جهان
چه مشکل تراکرد دارد امل / چه دریا بداد خوب ز رشت و اجل

چه ننگی نمائی چه احسان کند / کجا آید ازوی مکافات به
ترا کرد و این حرف هم ماند / تو نامدا و فاو نه صحافت

دیگر بت اگر بت و گر بت‌پرست / بود لعنت حق بر او هر که هست
دیگر وعظ ارشاد بر این نسق / در ابطال اصنام اتباع حق

بود حبیب خدای جهان / نکردی دلا کار بر مشرکان
بخواندی مدام از کلام مجید / بر آن قوم آیات وعد و وعید

بود از گفته‌اش گاه گاه / که بکنند آشتی بکنده دکس ... راه
ولیکن نه جهد از ره بی‌تمیز / یکی بهره و بنا یکی مهر دین

بناوان رسد گر نبرد خطا / که دنیا کجا بود با مصطفی
چنان است دنیا نحط نرخان / ولی بود آینه منظور شان

بحر داده بود نه چون کافران / کر دین محمد بکیبر و جهان
همه بردند آتش بعزت رسند / تمام ابی کفار ذات کشته

یکی کرد ازین راه ایمان قبول / یکی محض بهر خدا و رسول
و ما بیشتر کافران عنید / شدند بر مرغان رب العبید

چه از حضرت مصطفی آن مقال / شنیدندی ارباب کفر و ضلال
شدندی چو آتش برافروخته / زکین اهل کباب جگر سوخته

کر ببری زوندی که اضطراب / که این بعد آبای ما را عتاب
چرا ما ز دین پدر بگذریم / ز دین خدا گر ز سر بگذریم

چنین بود پاسخ ز خیر البشر / که گویا نداری از آبا خبر
که دار شد جا همه اندر جحیم / طعام است قوم از آب از حمیم

ز قطران قبا و ز نیران قمیص / ز نقشان عقرب ابلیس جلیس
گرفته فرود آتش از تحت فوق / بار ...

به گفتی چنین با سبه انبیاء / شدی خشم گیسه اشقیا
کنون تشنه کشته آتش ... / و ... بد برد بد راه ...

ز ترس ابوطالب نامجوی / نبودند قادر بر ایذای او
ببیک ز کشته مع شوق / برفتند نزد رسول مصطفی

بجستند الکینه نامدار / محمد برد مهر قرار

فرستادن قریش نزد ابوطالب اخبار ... بر ضعف مرقا و کم لبانی

اینها ... جواب شنیدن از ابوطالب ... بر ابو ...

بجز طعن اصنام اجداد ما / بجز لعن آباء و اجداد ما

نگوید دیگر هیچ

نگوید دیگر هیچ حرف کلام / بود حرمت مانع انتقام
کنون چه بت بداد آمدیم / از مهر دفع فساد آمدیم

بغیر از بتان دیگر بعد ازین / نگوید خدایان ما را چنین
نداریم ما با دو هیچ کار / از آن دین که خواهد کند اختیار

به سبند و ما بال این گفتگوی / نداریم دیگر نزاعی باو
و گر باشد این شیوه او را پسند / شود شعله فتنه زان ... بلند

که بت ناتوش عذر نپوش ... / نه آب تلذذ نه ساز و خروش
چو بشنیده از ایشان ... / بود محو سالار دین را طلب

برو عرض کرد آنکه آن التماس / چنین داد پاسخ شرحی شناس
که ای عم چه بد میکنم من بقوم / ازین بی‌نیام که بوعالم فتوم

بیاید از آن حکم ایشان بواج / ستانند اخسروان تاج و باج
ز ملک عرب تا دیار عجم / گذارند بر حکم ایشان قدم

ابوجهل گفتش بگو چیست آن / که آریم اگر ابجا در زمان
چنین داد پاسخ شهنشاه دین / که این است آن راه مستبین

که گویند از صدق یک ... / نباشد جز الله دیگر اله
بگفتند قوم حشی که بگذر ازین / محال است ما را گذشتن ز دین

دیگر هرچه گوئی بجا آوریم / سر موئی از گفته‌ات نگذریم
چو پاسخ بد ... شنید ... / در آید ز آن طبع اقدس بطیش

ابوجهل اگر قوم ازین آسمان / بیارند خورشید از ترجاج
گذارند بر دست من ... / نه بندم لب از امر پروردگار

بجز طعن اصنام و ... / بجز لعن آبائی کم گمراه
رمی قوم حرف دیگر شنوند / اگر نیک دانند اگر بد برند

شنیدند چون قوم ازو این سخن / بر آشفته برکینه زان انجمن
نهادند گفتار باهم قرار / که سازند ایذاش او را شعار

هرکم کیف که آید ز دست / رسانند بر جان شکن
بر این عهد بسته کمر / ولی بولهب این همه بیشتر

بر اهش بیفکندی آن بدسرشت / گهی خار گاهی نجاسات زشت
گهی سنگ بر سرور دین زدی / گهی طعنه بر دین آبائی زدی

بگفتی گهی کاین ساحرش / گهی نیز مجنون که شاعرش
هرکسی که بر موزدی ارخوانی ... / تکفتی بغیر از نبیداد کلام

برفتی چه نکبت سیار از نشی / نمودی همه جمع دروز نشش
برو کردی هم و آن ره گذر / فگندی بکوی او که خاکش بسر

دیگر دشمنان هم بیان از کوه / بودند ... نمودند آزار او
ولی بید ابوطالب نامور / نگهبان او بود از این بیشتر

بایذائی او کس نیا بنفت دست / رسانند اصحاب او را شکست
بهر کو نه آزار ایذائی او / که کردی ز اصحاب او کس گذر

نمودند اعداش دین از غلو / نمودند برهنه تن پاک او
بغربت بسبتم بجزت لکد / و دیگر ستمهائی بیرون ز حد

فگندند زهر اهل برخاک شان / زدند تازیانه ز ضعف امام
بسی انکه ... نه بر هر چنانیا ثبات / بر آن ریگ تفسیده از آفتاب

بریدند از آن قوم آب و طعام / ...
دیگر خلقهای ... آل / که ازرد بیابانش بدلها ملال

فرستادن ... ابرار از ... ایذائی ...

... اثر ...

نمودند آن ناکسان شنق / بر آن زمره مؤمن متقی
چنین تا ز افراط جور و جفا / بگشتند آب ایام ...

چو بسیار شد جور آن ناکسان / همه مصطفی ... بیمردان
فرستاد جمعی سوی زنگبار / که باشند یک چند در آن دیار

چو کردند از چشم اعدا نهان / بیابند از شر ایشان امان
دیگر نیز بعضی ز اهل نفاق / که ظاهر بود داشته اتفاق

بیا طعن بگفتار بودند یار
نمودند اسرار او آشکار
نمودندی در آن مصلحت [illegible] رسول
که کرد و [illegible] ملول

ز نزد یکی جمله برآرند بطلبش
در آنکه کردند [illegible] از پیش
بیاره دیگر کسی سوی [illegible] جمع
به دعوت [illegible]

در آن وقت شهر از راه بخواند
به دعوت ز نزد یکی جمله براند
فرستادشان صاحب زنگبار
که [illegible] و دیگر آشکار

چو گشته باران بطلب روان
به دعوت [illegible]
نه بستی [illegible] شام
بخواندی بحق قوم [illegible] مدام

سخن در اثبات ایزد دلیل
نمودی بگمگرده راه سبیل
ز آیات منزل بقدر خرد
بخواندی بر آن ظالمان [illegible]

چنان شد که روزی [illegible]
ز آیات میخواند بر اشقیا
در آن وقت شیطان ملعون [illegible]
ستایند در گوش [illegible]

که وصف بتان میکند مصطفی
از آن شاد گشته اهل جفا
نبی سجده بعد از قراءت نمود
نمودند کفار با او سجود

برفتند از آنجا [illegible] کام
بگفتند با یکدیگر خاص و عام
که ما را [illegible] بود از او
که اصنام ما را ثنا شد عدو

کنون کو بتان را نکو یاد کرد
[illegible]
به بندیم با هم [illegible] کمر
ز فرمان [illegible]

از این پس با صحاب [illegible] یار
نداریم دیگر بکس هیچ کار
نگشتند آنروز [illegible]
با صحاب کردند [illegible] سر

ولی چون نبی [illegible]
بدو گفت جبریل این ماجرا
که [illegible] شیطان کلامی چنین
ستایش در گوش اعدای دین

[illegible] گشته انداز تو [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible]
پیمبر چو بشنید از [illegible]
[illegible]

[illegible] دیگر جبریل
[illegible] آیات [illegible] جلیل
[illegible]
[illegible] جان [illegible]

از آن [illegible] که پیش از تو ما
فرستادیم از پی اهتدا
چنین گشته ابلیس [illegible]
[illegible] در [illegible]

و ما هیچ فرمان [illegible]
بجا [illegible]
چو این خواندن آن آیه [illegible]
ز اول [illegible]

ولی [illegible] آن حرف [illegible]
خبر رفت تا جانب زنگبار
شنیدند چون [illegible]
[illegible]

[illegible] صبر [illegible]
که [illegible]
نهادند در راه بطحی قدم
رسیدند چون در جوار حرم

شنیدند کان مکر ابلیس بود
ندامت کشیدند [illegible]
سوی شهر کردند ناچار روی
برفتند [illegible]

وزان پس خبر شد [illegible]
که یاران رسیدند از زنگبار
نیامد [illegible] آن آمدن
بدینگونه [illegible]

دیگر باره از بیم اعدای دین
فرستادن [illegible]
[illegible] جعفر طیار [illegible]
فرستادشان سوی [illegible]

درین بار کردان رسول شفیق
قرینی دیگر هم [illegible] رفیق

از آنجمله بد جعفر نامور
از آن [illegible] جز البشر
که یاران [illegible] آوردهاند
[illegible]

دیگر [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

وزان پس [illegible]
ز چندین ز اصحاب [illegible]
[illegible]
برفتند [illegible]

شنیدند چون این خبر [illegible]
نمودند با هم صلاح [illegible]
که [illegible]
[illegible]

گذارند زینگونه پیغام [illegible]
که خواهند از [illegible] اسلام
بگفتند پس با جوانان خویش
کسی [illegible] در این کار پیش

[illegible]
[illegible]
پس از گفتگو [illegible]
بدین کار [illegible]

نمودند [illegible] براه
هم از [illegible] هم از [illegible]
پس آن [illegible]
روانه نمودند [illegible]

شدند از پی [illegible]
[illegible]
رسیدند [illegible]
[illegible]

ز دریا گذشتند [illegible]
ز کشتی نهادند پا در طریق
گرفتند [illegible]
[illegible]

رسولان اعدا به شهر حبش
برفتند با تحفه [illegible]
دیگر روز نزدیک شاه آمدند
بدرگاه او دادخواه آمدند

بگفتند حاجب بشهریار
که [illegible]
بزرگان بطحی فرستادهاند
بدر طالب بار [illegible]

طلب کرد [illegible]
دویدند [illegible]
چنان بود آیین شاه حبش
که هر کس که میرفت در [illegible]

چو کشتی [illegible]
نهادی پی سجده [illegible]
چو رفتند آن [illegible]
نهادند بر خاک [illegible]

گشودند پس لب [illegible]
نمودند رسم تحیت ادا
بگفتند [illegible]
مبادا ز نام [illegible] نگین

[illegible]
ز تخت تو گردون [illegible]
بود تا بجا آسمان زمین
ترا [illegible] کلاه نگین

ترا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز خاکش کلاه ز خاکش قبا

[illegible] بطحی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در ظل [illegible]

[illegible] از جاهلان [illegible]
[illegible]
نمودند از دین [illegible]
بخواندند [illegible] رسول

[illegible] آورده اند آیتی نو
نمودند [illegible]
گشودند [illegible]
بطعن خدایان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در موقف انتقام

نمودند چون مرد جنگی ستیز
[illegible]
[illegible] شهریار آمدند
[illegible]

کنون جمله اشراف بطحی دیار
که [illegible]
به نزد تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
نجاشی چو بشنید این گفتگوی
[illegible]

برآورد [illegible] کشور
[illegible] فرمان نمود
بفرمود پس شاه عدل انتظام
[illegible]

بیارند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نهادند چندی در آن راه گام
که [illegible]
برفتند بعضی از آن [illegible]
برای طلب کردن [illegible]

بهر جا که [illegible]
بخواندند [illegible] شهریار
رسیدند [illegible]
نشسته [illegible]

[illegible] چون بهشت
[illegible]
وزان پس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ماجرا
[illegible]

گذارند [illegible]

پس احوال را یک بیک بر مهان / نمودند در پیش جعفر عیان
بگفتا نجاشی از این رسول / که گوییم ما آنچه گوید رسول
پس از جانب جعفر جمله برخاسته / برفتند بر شاه آراسته
رسیدند در مجلس شهریار / زده تکیه بر فضل پروردگار

طلبیدن نجاشی جعفر ابن ابی طالب و مسلمانان را و آمدن جعفر برادر علی مرتضی طیار با مسلمانان در مجلس نجاشی و خارج نمودن نجاشی کفار را از مجلس خود

نمودند آنگه که رفتن به پیش / سلام تحیت بر آیین خویش
یکی گفت رسمست اینجا سجود / نباید ز آیین تخلف نمود
چنین گفت جعفر که در دین ما / جز ایزد کسی را سجده نبود روا
چو بشنید خسرو از او این بیان / فتادش به دل هیبتی در زمان
به طیار پس خسرو زنگبار / بگفت این رسول بطحا دیار
که دارند چشم عنایت ز ما / نخواهند چیزی دیگر جز شما
چنین گفت طیار کای ارجمند / رسولان چه دعوی بما میکنند
نه کس را غلامیم ای شهریار / که بیهوده باشیم از ره فرار
نه هم قوم ما ابن اعمام آن کریم / که از بغض ایشان نهان گشته ایم
نه ایم خون کسی بر زمین ریخته ایم / که از ترس خونخواه بگریخته ایم
به پاسخ چنین گفت عمرو از نهاد / که کس را نبرده ست شاه این گمان
کز امید از سروران عرب / بزرگیه در قدر و جاه و نسب
ولیکن برفته برای طرب / که بگذشته از دین آبای خویش
نمودند دین نوی اختراع / که آمد از آن در میان این نزاع
همین است دعوای ما با شما / که خواهیم باشند بر دین ما
ز آیین آبای خود گشته اند / بدرگاه ما سر بسجده ندید
چو بشنید از جعفر این گفتگو / سوی شهریار حبش کرد رو
بدو گفت آری همه ما نخست / در آیین آنقوم بودیم جفت
ز بس کاهن و شاعر و سحرگر / درین قوم بودند زین پیشتر
نه هرگز بگفتیم کس را رسول / نگردیم از دین آبا عدول
کنون ایزد از لطف اشفاق کن / که گوییم بر روی دشمن سخن
یکی بود در ما محمد بنام / در او وصف اخلاق نیکو تمام
نبد کس به زور و ستم در عرب / نمودند مردم امینش لقب
نشد هم ازو جز همه چیز نکو / نه هرگز نمودی بکس بد خوئی
نکردی جز انصاف با همرهان / نه جز گفتن لطف با کهتران
نه بر مال کس دست کردی دراز / نه از مال خود داشتی دست باز
نگوید دروغ و نکردی فریب / نبودش ز رسم و کهانت نصیب
بعمرش چهل سال اکنون گذشت / به تبلیغ احکام مبعوث گشت
چو دعوت خلق کرد ابتدا / همی خواندمان سوی خدا
بخواند آنگه بصوم و صلوة / بعدل و باحسان و حج و زکوة
ز افعال بد نهی کرد اجتناب / ز لهو و قمار و زنا و شراب
دگر منع از بت پرستی نمود / از آنها که ادراک و بیچاره بود
چو کردند معجز طلب در نفس / نمود او بدیشان که بد ملتمس
بود کرم بس بهر اعجاز او / کلامی که حق میفرستاد با او
نماند بقول البشر آن کلام / فصیح آن بحد بلاغت تمام
مکرر چه آیات سبع المثانی / نمودند آنگه ز انسان نبود
نجاشی بدو گفت پس آن زمان / که گر آیتی یاد داری بخوان
چو جعفر قرائت نمود ابتدا / به ترتیب از سوره کاف و ها
همه محو گشتند از خواص و عام / شنیدند چون بلاغت آن کلام
چو آن آیه خواندی او ز رب قوی / بگوید بمریم بکلی دشهر بار
شد اشک از دو چشم نجاشی روان / اثر کرد در دل از ایمان
بهر سینه پس خسرو زنگبار / چه دارید در حق عیسی گمان
بگفتش چنین جعفر راست گو / که او عبد بود و روح ازو
بر هم جواب الفاظ از دهان / مسیحا از آن روح منسوخ شد

نجاشی چو بشنید

نجاشی چو بشنید از او این کلام / بگفت این سخن را به عقد تمام
که باشد محمد رسول خدا / همان احمد است آنکه عیسی ز ما
خبر داد از بعثت دین اوی / ز پاکی و خوبی آیین اوی
کلامی که خواندی کلام حق است / بانجیل هست بیک منطق است
شه حبشی جمله را آن زمان / درین قول گشته همه داستان
پس آن حق شناس از سر قهر خویش / چنین گفت با قاصدان قریش
که گر کوهها از طلا آورید / وگر در بخروار ها آورید
نباید بگوشم اینها سخن / بگوئید دیگر ازین در سخن
ز پیشش برفتند از آن جا بدید / شدند خائب و خاسر و ناامید
وز آن پس بصحابه دین کرد روی / تبسم کنان با لب نرم گوی
بگفت ای جوانان صاف نهاد / همیشه سرافراز باشید شاد
خوشا کشور ما و ایوان ما / خوشا ما که گشتید مهمان ما
بهر جا که خواهید گیرید جای / نشینید خوش دل بیاد خدای
که بدخواه را بر شما نیست دست / نیابید از دست دشمن شکست
کسی در شما خیره بیند اگر / برون آورم چشم او را ز سر
شنیدند چون این سخن اهل دین / نمودند بر وی الله آفرین
برفتند پس از برش شاد دل / سوی منزل خویش آباد دل
شکسته هم قاصدان قریش / برفتند شرمنده سر سوی پیش

جهد نمودن پیغمبر بدعوت خلق و ایذای ابو جهل بر پیغمبر

بیا ساقی ای همدم راستان / که باز آمدم بر سر داستان
برفتم ز بطحی سوی زنگبار / کنون باز می آیم از راه بار
به گفتار با نظم زیبا معانی / بیا تا بگویم آنچه صدق بجا
چنین گفت که بنا این خبر / ز راویه آثار اهل سیر
که احمد سپس مبعوث کردگار / فرستاد چون جانب زنگبار
بدعوت شد آن حضرت از بخت / کمربست در کار خود سخت چست
بیا سود یکدم ز ارشاد خلق / به تنگ آمد از زجر بیداد خلق
بصبح و بشام و بروز و شب / نمودی بحق قوم خود را طلب
نه از طعن اصنام بستی زبان / نه از لعن بر مرده مشرکان
نکردید از آن مکس احتراز / نمودی ادا آشکارا نماز
چو در شأن آن قوم شقاوت نشان / در احوال آبای آن گمرهان
ز نزد خدای جهان آفرین / بسوی نبی جبرئیل امین
ستاینده آیات قهر و عقاب / بخواندی بر ایشان نبی جناب
شدی چون از این غم دل مشرکان / فتادی از آن غصه آتش بجان
تعدی نمودند از آن اشقیا / بدان زمان بر شه انبیا
ولیکن نباشید یزدان پاک / نبی را از ایشان نبد هیچ باک
دگر چون در ایام حج خواص عام / ز هر سو شدندی به بیت الحرام
چو دیدی آمدی سید انبیا / نمودی بمردم ره اهتدا
بخواندی بر ایشان ز آیات حق / بگفتی ز فضل عنایات حق
در ابطال اصنام راندی سخن / هم از نسخ آیین دین کهن
بهر جا که رفتی شه انبیا / برفتند آن مشرکان از قفا
نمودی بهر کس که او گفتگوی / بگفتندی ای قوم برکس اوی
بسحر و بشعر و جنون اهل شر / نمودندی اوصاف خیر البشر
گذشتی چنین مجتبی روز و شب / میان وی و مشرکان عرب
چنان بد که روزی بفخر حرم / نمودی نماز اندر آن محترم

ایذا آوردن ابوجهل لعین بر پیغمبر حمزه ابن عبد المطلب

که بگذشت بوجهل ملعون بر او / چو اندر نمازش بدید آن دغا
بدشنام وا داد زبان باز کرد / سفاهت ببسترد آغاز کرد
درشتی و سختی فغان و فغان / بگفتش سخنهای ناگفتنی
ز لذت رسانید بی ناکدام / بدو ...ش رسانید آن کسار
پیمبر شنیده آن عتاب و خطاب / نگفتش ولی هیچ اندر جواب

ز شرتش نبی برد سوی حرم   یکی جنگی آن شد از محترم   کنیزی ام از خاندان قریش   ز بی گوش شد بد از ظلم طیش
قضا را در آن روز بهر شکار   بیرون رفته بد حمزه ناگاه دار   در آندم بیامد ز دلهاش دشت   سوی خانه برفت ان آواره گشت
سخنهای بوجهل را آن کنیز   بدو گفت با دیدگان اشکبار   بگفتا که او حمزه چون داد گوش   ز غیرت بتن جوشش آمد بجوش
بسوی نبی رفت و پرسش حزین   تو جان من گفت اکنون غمین   که عم تو آمد پی انتقام   جوابش چنین گفت خیر الانام
چگونه کسی را که در روز غم   ندارد پدر نه برادر نه عم   نه یار و نه یاری ده و نه شفیق   نه کس وقت سختیست همدم رفیق
از این گفتگو حمزه را دل بسوخت   چو آتش خشن از غضب برفروخت   بخیر البشر گفت ای ابن عم   منه لیش ای ان حرف و خور هیچ غم
که تا من نگیرم ز خصم انتقام   حرامست بر من شراب و طعام   بپاسخ چنین گفت خیر البشر   که ای عم مخور چون ز خصم اینقدر
بر بیزی که آید ترا ناگزیر   چه حاجت نباشی تو در راه دین   بدو گفت حمزه فدای تو عم   چه خواهی بگو تا بجا آورم
پیمبر بر او عرض اسلام کرد   شد از صدق دل مومن آن نامور   و زان پس روان شد بطیش تمام   که گیرد ز بوجهل دون انتقام
بسوی حرم رفت چون پیل مست   پر از کین دل با کمانی بدست   در آن روز بودند یکجا بهم   ز ابطال اعداد کسی در حرم
بیامد خرامان بر انجمان   نمود اول اسلام خود بر عیان   شنیدند چون خیرگان این خبر   که آورد اسلام آن شیر نر
شد از بیم رخسارشان همچو زر   ز غم تیره دلها بگرد از قیر   پی آورد رو سوی بوجهل دون   چنین گفت با آن سیاه اندرون
که ای شوم بدبخت ناپاک کیش   چرا آمدی سیر از عمر خویش   چه بد را ترا از عناد و ستیز   توانی تو سوی نبی دید تیز
بخاری ز زشتی بری نام او   زبان برگشادی ز دشنام او   چه آن بدکنش خواست گوید جواب   نداشت جای سخن لاجواب
بریزد کمانی که بود در بدست   ابوجهل سیلاب جالش شکست   دل دیگران گشت پر بیم از او   نهادند از آن سوی خانه رو
از آن روز اسلام قوت گرفت   فروغ دیگر شمع ملت گرفت   بدین پیش بگذشت چندی دگر   که او روز دین آمد پیشتر

ایمان آوردن عمر   **الحجاج علیهما اللعنة والعذاب**

عمر بعد از آن از پس چند گاه   درآمد بدین رسول السلام
چنان بد که بوجهل از آن سرکشی   یکیفیتی شد عداوت سرش   که جز قتل پیغمبر بی بدل   نبودش بدل هیچ فکر جدال
بگه روز میگفت با اشقیا   که آرد کسی کو سر مصطفی   الله اشتر از جفا بخشم هم   که تا نان سپیده بیاید سرخ مو
زد و پای مصری برد یمن   دگر سیم و زر بخشمش چند من   عمر چون شنید آن سخن گفت خوش   به جنبید رگ طمع در تنش
بود گفت کسی که اگر مجری   که از گفته خویشتن نگذری   من امروز در خدمت لات مجال   پیام به پیش سر مصطفی
گرفت از ابوجهل اول قسم   پس آنگه ز در در ره کین قدم   بآن کار چون رفت جویان عمر   بگفت بادا مداری حذر
ز تیغ عمر آن سر پاکت خوش   گرفته دین حمد بر تیشی   بر آشفت با جهل از این گفتگو   بگفتا بزرم گذون خون او
سوی خانهٔ خواهر خویش رفت   چو آمد به نزدیک در پیش رفت   بیامد به نزدیک در استوار   صدای شنیده با آن گوش دل
شنید آنکه میخواهند مرد نکو   کلامی که نشنیده بود منزلاد   و زوی گرفته بیار آن کلام   بآن خواهر و ختن ابا مالام

عمر زد در خواهرش باز کرد

عمر زد در خواهرش باز کرد   چو آمد درون شور آغاز کرد   در فتنه با جفت خواهر بجنگ   گرفتش ز خلق جهان شد و تنگ
در آویخت وا داد با هم بهم   گرفته حقانه همه بر بر   بخشته کر روی ام گاه پشت   الکه که از وندی بهم گاه پشت
ز هم پوست کندند که گاه موی   گهی این بر زیر آمد گاه او   از او چون عمر بود پر زور تر   فکندش بزیر آن گشت از بر
گلوش به تنگی فشرد آنچنان   که نزدیک شد تا شود قبض جان   سپاهد دادن خواهرش مویه کر   بگفتش چه خواهی زمای عمر
اگر شاهکردی ز مادر ملول   نمودیم دین محمد قبول   کنون گر کشی سر بداریم پیش   و ما بر نگردیم از دین خویش
چه بشنید از او این کلمات عمر   بدانست کو بر نگردد دیگر   بگفتش چه دیدی تو از مصطفی   اگر کشتی به بینش چنین مقتدا
بگفتا کلام خدای جلیل   که آرد باو حضرت جبرئیل   شنیدیم کرو دید برهانها   گرت آن کلام جهان آفرین
تو گفت از القول معجز اساس   اگر باور داری بخوان بی هراس   بر او خواهرش آیه چند خواند   عمر گوش کرد چه حیران بماند
دلش زان شنیدن لبالب ز غم   بسوداش اسلام سرگرم شد   بدو گفت دیگر بخوان زین کلام   بگفتا دیگر بیت زین بیان
و لات اشتو ما در نهفت   که گردید پنهان چو خواهرش بنگفت   قسم گر خوری تو بیاید زبان   بیاریم پیش کف اندازان
چه بگرفت او گفت از خواهرش   چاپیر و استار خفته در برش   بر از راه اسلام باشی حجاب   بیامد به نزد عمر باحجاب
برو خواند ز آیات پروردگار   ابا حفص اسلام کرد اختیار   و زان پس بگشته با مرور او   به نزد رسول خدای جهان
بدان سرای پیمبر شد نند   چه در بسته بود ملقه بر در زنند   بیامد دید از پشت در   که آمد به باتیغ برادر عمر
به نزد نبی رفت ام الکفت   بماندند اصحاب اندر شگفت   چنین گفت پس با عم خیر البشر   که ظلم نیت برادری کنید در
گر از راه صدق آمد مرحبا   وگر پیشه او را بخاطر دغا   به تیغی که دل و جهاد عمر   تنش السکبار سر ازم رسر
چه در باز کردند بر روی او   درآمد عمر با لب عذرگوی   گرفتش ببر سرور انبیا   تن تنش بجا که بود خوش
بگفتند اصحاب تهنیت   و زان پیشتر یافت دین نفوذ   پس اصحاب دیگر شد این دعا   که در خدمت سرور انبیا
بسوی حرم آشکارا روند   نماز جماعت بجا آورند   رسید این خبر چون بعرض رسول   ز خیر البشر یافت عز قبول

آمد بلند اخبار شنیدند عقب حجاب زدم   **بحرم و نماز گذاردن با اصحاب بعلامت**
انشاب ملعون قریش مرتبه دیگر   **نزد ابوجهل و سخن گفتن از روی قهر و ظرافت**

سپاس تو ای رشک خلد بری   ب طاعت طریقی بکیشی بجای
ز خرم همه بافکر اندیشه ایز   سبو بر سبو شیشه بر شیشه ریز
فروز آر از این طاق فیروزه فام   ز خورشید جام زمه سیم جام   یکی راز کوشیده را بر ملا   بروز به نزدیک در وه صلا
از آن می بزم که لم فکن   و زان نیم عیش مدام فکن   چنان مست گرد زان می پر طرب   که چون شد ز خورشید نور زلب
در آن بزم ساقی بنور ایاغ   فروزد بیک نیکو بزم چراغ   که گردند اصحاب چون اتفاق   بر آمد رسول خدا از وثاق
روان شد بنابند دیان دین   چه سوی حرم سید المرسلین   بیامد از پس ز بیش شد نهان   که چون روز از ابر آسمان
ان با در رقص اندر آمد سپهر   چو خورشید هر ذره اندر رخت   ابر رفت چیره می بالای سر   ب برق پا بون بگسترد بر

ملایک چو بست در احوال کش
همی رفت در پیش حیدر اعمر
چو دار حرم سر بر آورش جمله
بگه رفت از آن خانه بنزد عمر
عمر کرد اسلام خود آشکار
چو کفار دریافتند این سخن
چو دیدند آن صحبت احمدی
به پیش اندر آمد رسول خدا
ز ناگه در آمد به مسجد نماز
پی مصطفی جمله گشتند جمع
بگفتند دیدی محمد چه کرد
بسر کرد گفتهای خود [illegible]
که نزد ابوطالب نامور
و کرد است حاجت از ایشان دریغ
شنیع حقیقت بادل پر ز طیش
کنون الف سال است تا [illegible]
نگویند جز حسب اصنام ما
[illegible] حجاب آید [illegible]
و لیکن ما ز شرم تو تا این زمان
کنون ای بزرگ عرب نامور
بر بندند ازین گفتگو ها زبان
سپاری بما تا بسوز و درون
که با او دگر پیش ازین تا [illegible]
بگفتند این حرف بر خود [illegible]
[illegible] آنکه گشته کفار گفت

شتابان همی [illegible]
همی اهل آن تیغ کین بر کمر
رسانیدند چون گرد مرکب رسید
بدو گفت این چیست ای بد گهر
پس آنگه بدو گفت ای نابکار
که در دل چه داری ندان ای دنی
همه دست بردند بر تیغ کین
نمودند یاران بدو قصد را
ادا کرد آمد سوی خانه باز
[illegible]
پرستان آخر ز ما برآورد گرد
از آن به که عجز ز بوطالب کشیم
بیایند جمهور با یکدگر
ستانند خصمان خود را به تیغ
بگفتند ای کدخدای قریش
بازار ما برگشاد است لب
ز کس غیر مشرک برد نام
که ما دشمنان را بود دین یکی
نکردیم با آن ملامت [illegible]
[illegible] باید یک از سر [illegible]
گذشته نباید دگر در میان
[illegible] بر خویش چون
[illegible]
به بیرون [illegible]
پس آنگه خدا خوانم غمخوار گفت

به پهلو روان حمزه نامدار
بگرد آمدند جمع یاران تمام
چو دیدند کفار زانگونه حال
نه زنهار گرفتی تو با ز آمدی
از آن [illegible] از جای خویش
نهادند پا در ره [illegible]
از آن کفار پس پا شدند
نبی گفت تکبیر چون در حرم
چو دیدند احوال [illegible]
نشسته بپهلوی [illegible]
[illegible] ساینده کار
پس از فکر اندیشه بیشمار
نبی را [illegible]
چه کردند [illegible] بهم
محمد برآورد [illegible]
[illegible] چند دیگر
[illegible] آبای ما [illegible]
[illegible] قوم او در حرم
[illegible] مدار
[illegible]
هر آنکه [illegible]
[illegible]
بدان [illegible]
چه [illegible] کفار [illegible]
که جان پدر حرم [illegible]

به پیش نبی [illegible] ذوالفقار
[illegible]
نمودند با هم [illegible]
بگیان رفتی با نیاز آمدی
به [illegible] بر پای خویش
نمودند با اهل ملت [illegible]
و یران دین مسجد آراسته اند
فتادند اصنام در روی هم
در افتاد آشوب در مشرکان
چو در پیش [illegible]
که [illegible] در حرم آشکار
شد آخر [illegible] قرار
[illegible]
بر [illegible] بزرگ حرم
دیگر [illegible]
بیا [illegible] او برآمد سر
بود دین [illegible]
نمودند [illegible]
دیگر [illegible] کار
[illegible]
نه بندد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این کار [illegible]

قبایل ز اطراف آمده ماند
همه متفق در ستم گشته اند
بود شیر اگر چند با زور دست
و در آرند از جای بنیاد کوه
چرا این بد نهادان بهم گرد شد
نکرد و چه از سنگ [illegible] مراد
[illegible] با صنام بد بود ازین
چو آیند انصار [illegible] پدید
چو بشنید از او نصیحت رسول
کنم گر ز پیش جفای او عیان
نهان بود چندی سخن زیر لب
کنون لب به بندم ز حکم خدا
و گر نیست مقدورت ای پهلوان
بود بس [illegible] آفرین بر [illegible]
گرفتش در آغوش بوسید دست
[illegible] دراین راه [illegible]
شنیده این سخن چون [illegible]
بخواندش گرد از قبایل طلب
[illegible] بفرمان او
سزاوار هر کس تواضع نمود
بگفت ای بزرگان [illegible]
به نزدیک من جنگجو آمدند
که مر مصطفی را دهم تا برند
[illegible] ای مهتران حرم
[illegible]

زبس کز تو خون جگر خورده اند
بخونریز ما [illegible] گشته اند
چو شد مور بسیار [illegible] شکست
چه باشند موشان گروها گروه
ز مور و ملخ بیشتر میشوند
بتدبیر باید [illegible]
[illegible] دگر قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بین آنچه [illegible]
در اخفای آن بود [illegible]
اگر سر [illegible] ازین جدا
ندارم طمع از تو [illegible]
همان [illegible] انصار [illegible]
که باید [illegible]
[illegible]
[illegible]

طلبیدن ابوطالب اعیان بنی هاشم
در محافظت سید انبیا از شر اعدا [illegible]

[illegible]
سرافراز ممتاز اندر عرب
[illegible] آمدند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنون شرم آزرم بگذاشتند
ندارم [illegible] اقتدار
دگر چند باشد [illegible] تیغ تیز
بدان ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوطالب آنگه [illegible]

و بنی عبد المطلب [illegible]
و در آمدن ابولهب [illegible]

چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنم [illegible]

ره کین [illegible] برداشتند
[illegible]
[illegible]
که ما بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه از [illegible]
[illegible]
[illegible]
که من [illegible]
[illegible]
لیکن آنچه فرمایدت [illegible]
اگر تیغ [illegible]
[illegible]
بنی هاشم [illegible] مطلب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرارا که در سینهٔ اعضاش من | چو بس جمله از ثبت آگاهی می
بپاسخ بگفتند کردگار | کان دفا برادری بقصد ام
کنون چیست تدبیر رای شما | دو دشمن گرفت بر کین ما
بپاسخ بگفتند کردند... | چو قوس چه مشرک هم یک زبان
که ای قیصر فرق اهل شرف | بحکم تو داریم سرها بکف
سر موی از گفته ات نگذریم | اگر سر بتازیم اگر سر بریم
وما دشمنانند چون بیشمار | ضرورست تدبیر در کارزار
چو بشنید آن مهتر انجمن | ز اصحاب در دفع خوانی سخن
بدان او کرده کرد آفرین | بپاسخ بفرمود آنگه چنین
که تدبیر این کار شب کدام | وز آن پس شرار اطلب کدام
بدانید اینست تدبیر کار | که شعبی که مارست و اکوهسار
ز لیس در زمانه بود دید نظیر | ندارد براه او دست چرخ اثیر
بدان قلعه ماند که از چار سو | بود سنگ یکسانت دیوار او
ز رفعت اسپاس سرکشی... | نیاید در آن ره بطیران ملک
ندارد چه صندوق یک راه نی | چو در شد بسته شهد کسی جای...
در آن شعب باید شدن همگروه | گرفتن وطن چون پلنگان بکوه
نمودن چنان راه را استوار | که بدخواه از وی نیاید گذار
و گر کار انجامد آخر بجنگ | بکوبیم سر دشمنان را بسنگ
بود جنگ از یک طرف با عدو | نگیرند ما را ز هر سو فرود
شنیدند چون قوم از او همچنین | نمودند بر رای او آفرین
با وجود کشته اهل اسلام | بجز بولهب تنگ آن جملگی
که از شدت کفر یاری نکرد | براه وفا پایداری نکرد
ابوطالب آنگه با صحابه گفت | که این راز اکنون نشاید نهفت
برادر سرانجام باید نمود | چو کار ثقه خصم آنگه چه سود
بگفتش ز ایشان شتابان شدند | که امیه بهتر چیز سامان شدند
ز بوشیدنی هم ز خوردنی | ز بوشیدنی هم ز گسترد...
ز شمشیر و خود و ز تیر و سنان | ز درع و ز مغفر ز برگستوان
دگر آنچه در کار باشد برد | چه در زر و زر جبه و از نبرد
نمودند از بهر آرام خویش | بقدر ضرورت سرانجام خویش
پس آنگاه با مهتر دودمان | در آن دره رفتند...
نمودند از اول زمردان کار | در دره شعب محکم استوار
شب را بجای که بد امن تر | ببردند در شعب آن جای...
ابوطالب آنگه طلب کرد پیش | پسرها و اقوام نزدیک خویش
فکندند خفتان جوشن ببر | ببستند شمشیرها بر کمر
بدو تن سنان بدست کمان | شب و روز در شعب پاسبان
بجای که بودی شب و روز شام | که تا...
ببردند او را بجای دگر | بدو شعب دیگر جا بوقت سحر
که تا بر سر پشته کان شعب | بباشد مشخص مقام شعب
بدینگونه آتش بکس میداشتند | که از خصم وسواس اندیشه داشتند
چو دیدند اعدا که آن نامدار | نمود اینچنین کار محکم استوار
ز حره و دل آتش برافروختند | بهار آتش خویشتن سوختند
نشسته بجا با هم مشرکان | بفکر مکافات با اهل دین

آگاه شدن قریش از تدبیر ابوطالب ... | عهد ... ...

نمودند باهم بدینسان قرار | که بر مسلمان تنگ گیرند کار
دل از مهر پیوندشان بر کنند | نگیرند دختر نه دختر دهند
نباشد با آن قوم حق سلام | نگویند شان جز بدشنام نام
نه کس نان فروشد بدیشان نه آب | نه جامه ... نه جامه خواب
و دیگر آنچه باشد از آن ... | که خواهد ...
ز سودا به بندند آنگونه راه | که کس سوی شعب نیاید بگاه
چو کردند این مصلحت کافران | بدان عهد ...

لو نوشته برکاغذی

نوشته بر کاغذی این شروط | بسوگند کردند آن را منوط
که بستیم باهم بدینگونه عهد | در آن عهد دائم بمانیم جهد
کند گر کسی این تعهد عدول | بود او هم از تابعان رسول
بتابند ایشان دگر نان و آب | ...
چو شد ختم آن نامه کعبه آویختند | غبار عداوت بر انگیختند
کنون بشنو احوال اصحاب دین | ...
بآرام بودند تا غلغله بود | ذخیره چه رو در تمامی نمود
بعسرت بسر رفته ... کار | وزان پس ... کار
... ماند ز خورد و ... | بگرسنه حال و فقیر غنی
نه یک جو به بازار ... | نه در خانه مور یکدانه ماند
نه نان ماند نه خشک نه تلخ و شور | شد از بوی نان حرف ...
که در دهر اینقدر رنج نداشت | که از ... گنده وقت
نه بر خوان ... | چه بیگانه چه خویش چه آشنا
گهی گر سوی شهر می آمدند | که با اهل بازار سودا کنند
جز از کشتی چه دشمن ... | ...
... که بیداد آن مرد دین | دو چندان ...
گرفتی بزور زر آن جنس را | نمودی بر آن مرد دین ...
ز بیداد بدخواه آن سرفراز | برفتن تهیدستی ... باز
چنان اهل ... | بد از جور اعدا به چگونه حال
به سختی ... از صد گذشت | دل بعضی از کافران نرم گشت
بر چند شان مهر خون اندکی | سوی قوم رو کرد ...
ز آل لوی بود ... اثیر | بدین سخن راند بر حرف خیر
که تا چند بیداد شدت کنند | کنون اند که هم مروت کنند
اگر مهر اینست بدل محو گشت | ز الطاف ... پند گشت
نباشد بکیشی مروت روا | نه این را پسندند اهل وفا
که بنشینیم با او در فراغت مدام | بنی هاشم اندر تعب مبتلا
وان به که بر نقض پیمان شویم | زنید کهنه خود پشیمان شویم
صحیفه آن نامه را پاره پاره کنیم | قسم را بکفاره جاری کنیم
ابوجهل از این سخن چون شنید | بگرد آتش از جا بر دمید
بگفتش که ... | که بر هم زنیم عهدنامه آوران
کسی میکند پاره آن نامه را | که بر خود پسندند کسی حال
چو بشنید ازوی زهیر این خطاب | بر آشفت و داد این سخن جواب
پس آنگاه آواز ... بلند | زهر سوی جمعی معارض شدند
کسی را که دل بود با ... | هم آواز شد در سخن با زهیر
ولی آنکه را سینه پر کینه بود | ابوجهل چون ...
شد از هر ... | ... ماند با انفعال
برفتند از آن قوم ... | سوی خانه آزرده خاطر آرام
چنین گفت با هر ... زهیر | ... کار خیر

سفر ابوطالب ... | اعلام از ...

چو او دیگر ... آفتاب | بیرون آمد از ... با عقاب
بر بیان رفت ... آفرین | گره بنه از این غم نجات اهل دین
بعضی حرم قوم جمع آمدند | چه شد و چه صلح ...
درین کار بودند تا چون کنند | کان نامه از کعبه بیرون برند
که ناگه ز مجلس در آمد بدر | ابوطالب آن سید نامور
از آن جمله کفار حیران شدند | که از دست او هر اسان شوند
به تعظیمش از جای برخاستند | ...
بگفتند باهم که این نامور | به رنگ آمد از حضرت ذوالجلال
کنون بهر صلح و صلاح آمدند | ... آری بر تو ما آمدیم
سپارد خبر را بما چه رنگ | ازین پس نه بر جا نشسته نه جنگ
چه گفت ابوطالب ... | سوی خانه آن حرم کرد روی

چنین گفت کای سرکشان قریش — بدا آنچه کردید از کین و طیش
بیابید اکنون که روح الامین — ز نزد خدای جهان آفرین
که قوم تو زنگش ز کین ریشه — نوشته و در کعبه آویخته
سراسر چنان خورده کرمش تمام — که باقی نمانده از آن حرف نام
اگر آنکه باشد صدق این خبر — در آن نامه از کرم نبود اثر
وگر راست باشد کلام نبی — چنان کو خبر داده است از خفی
شما را بود باطل این عهد خویش — بیابید از آن سان که دیدید پیش
بگفتند ای مهتر نامجوی — تو انصاف کردی درین گفتگوی
ز سقف حرم نامه کردند باز — گشودند دیدند آن سرفراز
اگر کرمش سراسر نشیها بود — ز کید بکران هیچ پیدا نبود
فکندند سرهای خود را به پیش — گرفته به دندان سر انگشت خویش
پشیمان از آن [illegible] — کنار کف عثمان سخن رفته بود
دگر چند تن از جماعت قریش — باد منتفق گشت از فخر طیش
ابوطالب آن گفتگو چون شنود — بنفرین بد [illegible] زبان برگشود
بگفت ای ستمکاره [illegible] — جز [illegible] گفتار این اهرمن
کنون عهد خود را بجا آوریم — حضور تو آن نامه را آوریم
برآریم از آن دره احمد [illegible] — دو [illegible] سرا
چه القوم [illegible] مهتر نامدار — چنان دید بر قول خود استوار
برفتند یاران همراه او — ابوجهل را زد و کرد بدرو
شدند تا به نزدیک احمد خویش — بگفت ای [illegible] که [illegible]
که ای نامداران [illegible] تبار — از [illegible] شما بیم [illegible]
دگر باشما [illegible] — شما هم [illegible] نیارید یاد
شنیدند یاران چه این ماجرا — شکفته چون [illegible]
چه خرم [illegible] آن زمان — که بعد از چنان محنت [illegible]
نباشد دگر هیچ لذت چنین — امین [illegible]

چو صاحب که تفصیل او بشنوید — که حق بهتر از کار خود و قعید
ستایند سوی محمد پیام — گران نامه باید در انتقام
و زان نامه جز نام رب العلی — به پیمان سوگند عهد آنچه بود
کنون میکنم عهد من با شما — که با آنکه شد نیم آن نامه‌ها
بدین پیش‌ها مصطفی را دهم — کنید آنچه خواهید بر وی ستم
که جز نام حق خورده کرمش تمام — شما عذر ریدار و سر انتقام
شنیدند چون قوم از وی کلام — بدین شرط گشتند راضی تمام
پس از جای خود جمله برخاستند — بیامد از آن عهد آراستند
بجز نام پاک خدای جهان — نخوردند از خوف دیگر نشان
چه دیدند آن قدرت کردگار — ز حیرت هم از خجلت با فشار
پشیمان از آن شر اهل عناد — ز حیرت رفیقان او جمله شاد
ولیکن ابوجهل گشته [illegible] — بر آن عهد چون پیش چنان بود سخت
نمودند فریاد و غوغا بسی — سخن گفته بر راه حق [illegible] کسی
ز هر رفیقان او آنزمان — بیان نامور مهتر خاندان
بشر حکم کردیم از تو قبول — خانند که ما را محبان عدول
به بنیم [illegible] — چنانیم [illegible]
دریدند پس نامه در زمان — بر بسته [illegible] در میان
شدند خواطر از او دل گشت شاد — روان گشته سوی خانه باد
چه آمد ابوطالب سرفراز — بیان حال شکایت [illegible]
رسیدند پس پیش آن همرهان — کن [illegible] بر عذر خواهی [illegible]
برنجیده‌ایم گر بد کرده ایم — ستمهای بی‌حد [illegible] کرده ایم
بر آینه از بهر [illegible] — که از بد چشم داریم پاس
پدید آمد از بعد [illegible] — بر بسته احمد بدین [illegible]
بی‌کس چنین [illegible] — که یکباره زان رنجها [illegible]
پس آن نامداران بیدار بخت — از آن [illegible] دره [illegible]

نمودند طیران

نمودند طیران سوی خانه‌ها — چه مرغان از دام گشته رها
بهر آزاد گشته ز رنج و تعب — در آرام بودند در روز و شب
کشیدی ز جفای بی حد ستم — نکردی سر موئی از عهد کم
ستم بیشتر واشتد [illegible] — ز حق از ذره تر یافته جزا
یکه را که فتح بر شغلم خیز — به نیکو نه دیگر ثبات سیز
در آن وقت گیتی ماه عرف [illegible]

رحلت نمودن ابوطالب رضی الله عنه — از عالم فانی بسرای خلود باقی

به نیکو نه بگذشت هم چند گاه — و زان پس چنان شد که بحکم اله
ابوطالب آن سید ارجمند — زمانساز تب شد در دمند
تبش هم چنان در رگ [illegible] — به هر استخوان ملا چون [illegible]
که رسیده چیدی برتنش او — هر مگر [illegible] او
بهر جا که از دوستان داد کس — ز آن طبیب مسیحا نفس
شدی [illegible] و آوار پیشتر — نکردی دوا نفع این وان اثر
بر آنکه دارو دوا بود [illegible] — علاجش ز کار بر قضای [illegible]
چو گشته حاضر بزرگان تمام — گشود آن خرد مند لب کلام
به دوران ازان نژاد خلیل — هم اندر حسب پیش از جلیل
لب کنج بخت ما تم شعار — بسی شیر مردان رستم شکار
بدانید ای نامور بخردان — نبود نباشد کسی در جهان
ز آتش گرد یا بن عیان — که می باید رفت زین جهان
شما را بنشینه بیدار بخت — که کار زین ستم خوانه بستیم رخت
که آنکه دارید پاس حرم — که دار و شما را ارحد [illegible]
دیگر آنکه پیوند هم [illegible] — با لعنت [illegible] سر کینه
ترحم نمایند باز بیرون — نباشد او [illegible]
نکرد به هرگز بکرد دروغ — که از خیر که دل نگیرد فروغ
بدانید دیگر که [illegible] — درین خرد دل با زبان [illegible]
زکشی [illegible] — بود حکم او حکم پروردگار

ز بشر چنین نعت پیغامبر — موعودی نیکی [illegible]
ولیکن رسول خدا آنچنان — نه بستی ز ارشاد مردم زبان
از آن قوم بد کیش بی پاک — گروهی که بودند بی رحم و [illegible]
بر آن ناکس ان قهر حق نازل شدی — بکه کور گشتی یکی شل شدی
چنان ز ستی چنانکه [illegible] — پس آنکه برآمد کجان [illegible]
که اوز [illegible] سرفراز عرب — خداش محمد همی [illegible]
ز فرسند به بستر تنش [illegible] — ز ضعف بدان گشته [illegible]
به بیماری صعب بخور [illegible] — [illegible] در جهان [illegible]
غمین از اعراف [illegible] شدند — زوال آفتاب [illegible]
نمودند حاضر به بالین او — فقید [illegible]
طبیبان کشیدند دست از دوا — ولیکن نشد هیچ تسکین او
بخواند آنگاه آن سرور [illegible] — چو حالش چنان دید آن [illegible]
چنین گفت کای سروران عرب — سر [illegible] قبایل بر خویشتن
نمانند [illegible] — بزرگ نسب اهل [illegible]
میان شما سروران [illegible] — نصیبی که هستند شما را بکف
که از اختیارات پابند [illegible] — [illegible] سرفراز جهان [illegible]
کنون رو بسوی آنجهان میکنم — [illegible] اختیارات پابند [illegible]
کنون آنچه گویم ز من بشنوید — وداع شما دوستان میکنم
امین [illegible] — که در هر [illegible] گیتی [illegible]
ز خوان [illegible] — که سینه [illegible]
ضعیفان [illegible] — بدار [illegible]
به بند [illegible] — برو [illegible]
در [illegible] — که هر [illegible]
چنین [illegible] — بر رهنمائی سوی [illegible]
— که دنیش یکسر [illegible]

زنگ عیب وز دیار عجم | ور آید بفرمان او یک قلم
ب نامداران والا تبار | که گردد زمانه [illegible]

بسی بادن [illegible] مردم مستمند | [illegible] از رو [illegible]
نماند دیگر اعتباری بکس | بود معتبر مرد دین دار و بس

در آنجا که چرخم [illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

نگیرد اگر دست لطفت مرا / برآید کجا جرم من با بلا
الهی بحق این بیدار چشم / نبی وز رخوان نوازیم چشم
دگر آنکه بشنو ز خوابت وران / بود این بلا جمله آلام جان
بهر حال جویم بسوی بصیر / که شفقت و سیف فعلت بگیر
بجا آریم باری آن داستان / مرا ساز فیروز بر دوستان
بوعیسان نبی آن زمان او از / بدانای اسرار سبکت راز
وز آنجا بسوی حرم شد روان / پس از قطع ره سرور انس و جان
بجائی که بد بطن مکه مقام / رسید از ره چار نزدیک شام
از آنجا حرم بود یک روز راه / شب آنجا بسر برد آن دین پناه
چو بشنید وقت طلوع شفق این / بلب بست رخش جهان آفرین
فریقی در آن وقت از جهودان / گذر می نمودند از آن مکان
شنیدند آن قوم از آن سرور از / بکردم الهی میان نماز
چو کردند گوشی از آن کلام / تعجب نمودند جمع بری
بگفتند هم گر بعد از حکیم / بوعیسان بکردم نشان قویم
در آفاق نشنیده ایم از کسی / بدیدیم اگر چه فصیحان بسی
بکردی چنین نسخه رغیب / بکردم الهی ... تنگ غیب
همه گفتگو داشتند اینچنین / چو بردند آن بینه کافران
بجستم جب غرای وجهه / نمود از گشته آن جهان
سؤالات کردند از آن جناب / شنیدند از سرور دین جواب
چو بر جهان شریعتی کرد / فرستاد کرد کار قوی است
نکردند از حکم محکم عدول / نمودند از صدق ایمان قبول
بقدر ضرورت ز احکام دین / بیاموختند سید المرسلین
بوجهل آنگاه کرد اهتمام / که باید کنون قوم خود را تمام
بشر راه دین رهنمائی کنند / ز کم که در هر ره ئی دیده
نهادند بر چشم دست قبول / نمودند ایشان و رای رسول
چو بگذشت یک گشته عزم / از آنجا روانه بسوی حرم
چو بشنید امن کعبه خیر الانام / زره رفت اول به بیت الحرام
طواف حرم کرد در دم عجم / بآداب فرموده ... اشعر
وز آن پس چو آمد بدولت سرا / برش جمع گشته اهل دغا
اهل شهر دل از قدوم رسول / بهر ... دروناک طول
وز آن پس چو آمد از آن جهیم / شب و روز در کعبه بودی مقیم
نه از مکه بیرون نهادی قدم / نمی کرد از آن دعوت خلق کم
رسانید بر قوم حق حکم رب / گشودند زان القدم ریخ تب
چنانکه شب یکی ... جهان / که بد با فقش ... جمله
کنون میدهد عهد حتماج او
بیانکه جهول ... در اهل خبر

ذکر عروج نمودن بیشتم ... والسلام ... / اولاد بنی آدم ... و علاقه نمود ... علم

بسا اکثری کاین کلام کفته اند / عروجش بسال دهم گفته اند
سخن را بلندی ز معراج او / بیک سال معراج خیر البشر
خبر در صفا همه جمع شد / هر اختر در وجه چون آفتاب
شب ... از عروج شهنشاه دین / شبی بهجه چون گیسوی حور عین
برشد چو آن ... دلالا بار / مرتب همه کرده نقش نگار
شب همه روز بند اختران / شبی همه سیما ... روان
زده تکیه ... / فره بسته لیکن زرفته ... غیب
در ... حبیب خدائی عظیم / که بد خوانده ام ... مقیم
بگفتا ای ذات ... / قدم تو جان ... / که آمد ز در جبرئیل امین
زنور تو خورشید ... / ذکر ... آسمان ... / بالیستاد بو سعید ... / سنام جهان گیر ... / موالید جان پرور از ... / برای تو ... / ببین کاخ ...

ازآن قصر آن خانه آن سرا / چو حاصر بشد اگر کد خدا
سوات انوار او درخشنده / کواکب مشعلی بر او درخشنده
شما یک ... / در و منبر ... زنور
زمین ... انبیا / ز نعلین ...
بیا انگشت ... / رده ... بر کائنات
طیب ... / رواکشت ...
رده سبزه ... / طوق ... جبرئیل
... / هر بر کهکشی ز زیر ...
اطیان ... / بر نسیل ...
قصور ... / زیک دانه یاقوت ...
... / ز استبرق و سندس ...
... / آن قصر ایوان کاشانه ...
... / بهای ...
کرات ... / قدم که در راه جانان ...
... / بیاورد جبریل ...
... / براق ...
... / نه استر ...
زمین ... / که مکن ...
... / شد از چشم مردم ...
... / دلا ...
کار ارواح پیغمبران سلف / وز آن مرکز عزّ جاه شرف
چو آمد ... / بر ...
بداد انبیا را جواب سلام / تا بالا ...
بیگیستران ... / ادا کرد ...
بود مهره ... / فرستاد ...

رسید منبر از ذکر ... بلبل / ... شاهی
... گشیده ... / ... بر موج
گشیده ... / ...
و رسیدره ... / ...
گن وه دره ... / ... عنبر ...
وز آن ... گوهر ... / ...
چه سنجم ... / ...
زلعل ... / عنبر ...
زیاقوت ... / ... خداوند کار
در آن قصرها ... / ...
براثر ... / بکف کرده ...
براثر ... / پر از رحمت ...
چو ... / از ...
روانشد ... / زهی ...
جهند ... / ...
سر ... / ...
سوارش ... / ...
بدو گفت ... / ...
زهی ... / ...
بپرواز ... / ...
بهان ... / ...
نمودند رسم ... / ...
گشیده ... / ...
چو ... / ...
بکی ... / گر از ... امیر

برفتش براقی بر آمد روان بر او / بیکدم ز دوران رفت بر آسمان
چه بر آسمان گشت چشمش سپید / درش را سوی اندرون بسته دید
بابواب فرمود روح الامین / که در باز کن بر شهنشاه دین
ملک مرحبا گفت و در باز کرد / درآمد ز در شاه گردون نورد
یکی مرد را دید آنجا نبی / که نور از رخش بود بسیار نیک
بیالا چو طوبی درخشنده مهر / شده روشن از نور رویش سپهر
بدو گفت جبریل کای مقتدا / ملاقات کن با صفی خدا
بفرمان جبریل خیر البشر / ملاقات فرمود با بو البشر
بدو گفت آدم کای سرفراز / به دیدار تو بود ما را نیاز
بیا خیر مقدم نکو آمدی / بدین حرمت آیی و راه آمدی
مرا چشم روشن ازین آمدن / که همچون تو نامد ز نسل من
چنان کرد تعظیم او مصطفی / که فرزند مر والد خویش را
از آنجا بسوی بهشتم شد روان / گذر کرد بر بام هفت آسمان
بدو نیکوئی میکرد در هر فلک / ملاقات با انبیاء و ملک
چنین رفت تا سدرة المنتهی / روان گشت تنها شه انبیا
براق سبک سیر را تیز سیر / بتو مقر شد چون رفت چندی دگر
ز رفتار چون ماند آن راهوار / شهنشاه دین شد بر رفرف سوار
ز بس داشت آن رفرف آفاق تاب / بیکدم به پیمود چندین حجاب
ز یک نظره تیزتر سیر دید / گذشت از حجب تا بکرسی رسید
رسانیدش آن رفرف خوش خرام / بسی آگهی یافت آنجا به پیش
تحیت ادا کرد چون بندگان / بپا تا عرش بود از آن مکان
ز کرسی چه بگذشت بی ساعدین / نمودار گردید عرش برین
چه در ساحت عرش اعظم رسید / ز عرش آفرین اذن حق را شنید
بجلوتگه غیب فی سیاست شد / سخن سنج یارب گویان شد
در انشای احکام دینی حود / مقرر ز دیوان رب و حو
مه صوم اقامت خمسی نماز / اتمام ایام حج انصاب زکوة
وظایف که آنجا در سموات دید / بدانان دین آنچه گفت و شنید
اثبات ن نزدان بی راهی حق / برای خلافت بعد از آن عمر
زبان بسته دارم ازین گفتگوی / که داند خدا و رسولش بگو
ولیکن دانم آورد در زیر پا / سموات یا سرور انبیا
الان عرش کرسی خلد برین / بدانسان که فرمود روح الامین
ز جودی که سر سرا چه دید / عطایا که یافت و عطا شنید
چنین گفت راوی آل عبا / که در قول او نیست یکمو خطا
نبی و اثبت در سطح افلاک با / علی و ذوات بصحبت سرا
زمین بی نظر کرد رفع حجاب / علی بود در سیر با آن جناب
بهر جا که شد هر چه گفت و شنید / محمد نیز آن شنید و بدید
و لا آنچه گفت او ز لات نکت / رخش وقت حق خفته رحمت شکفت
بیامد بجا سید کائنات / گرفته بکف او براق نجات
زمینش بدین رفت بر کشتی نجیب / چه آمد چنان بستر گرم دید
بود زود دیگر سرور خاص و عام / بدو لطف پیاده به پیش امام
حکایت کرو اشنه کفتی کرفت / الا آن حجه ماه بدر گشت شکسته

مراجعت نمودن محمد لولاک از عرش افلاک و کردن حق تعالی عالم پاک باب کنان خطه خاک

ولا آنکه بر جوش بیگی بی / برافروخت شعل جیوریقی
چنان کرد تصدیق خیر البشر / که چند آنچه بود بی ماه منظر
ولی کج نهادان اشقیا / ز نقصان ایمان گواهی نداد
از آنجمله جمعی تند شد بند / شنیدن دل با نبی بشنیدند
ولی مشرکان الفضت شان / گشود نهراحتی اش زبان
بکشت شد از انتظام فلک / نداریم ما اگر چون ملک
که تا از نو پرسیم احوال آن / درآن صدق کذب تو کردیم عیان

وما علم داریم

وما علم داریم بر راه شام / برسید المقدس وقوف تمام
بپرسیم از آنک گر گوئی توان / تو صدق قول تو بر حاجیان
نمودند پس اول اهل ضلال / ز اوضاع بیت المقدس سئوال
ز ارکان محراب آن منبرش / جدا از اساس ایمن بام و درش
بنی لجه چون دران غار بود / براحوال جز دانش ما نبود
شد از پرسش عیب جویان خفی / که ناگه همانکه نظر روح الامین
بحکم خدا او بدرکن مقام / بیاورد بیت المقدس تمام
نکند شد در پیش چشم نبی / نمی دید آنا که جز او دیگری
سوالات کفار را آنجناب / در آن خانه و دیدی جوابی جواب
شنیدندی چون با تفاوت / شد اینها انکار شی مشغول سایلان
دیگر باره گفتند اهل شقاق / کرا کنون بگو ای سوار براق
چه داری از آن کاروانان خبر / که دارند رو سوی ما در سفر
بسوی وطن کرده عزم شام / کجا بنده از این سالکو هر کدام
خبر داد آنکه ز هر یک ایشان / که بد در فلان جا فلان کاروان
دیگر آنچه آن شب در آن جبره داشت / بهر یک از آن کاروانان گذشت
وز آن پس بتقویم اخبار گفت / بگو بود آن مخبر راست گفت
گران ره نور در آن بکاروان / رسیدند بیک منزل یکان
نکرد او اگر امر حادث حجاب / بیایند فردا سر آفتاب
چه آگه نبود بد از آن گرهان / بدانسان که نزدیک کاروان
بگفته از یلغه بیکدیگر / که ببند از این دعا نزدیک تر
سحر بر سر راه باید نشست / نظر بر ره کشور شام بست
که اینها نیاید وقت روز / بود آنچه گوید محمد دروغ
بر این جمله گشتند همداستان / برفتند وقت سحر همگنان
نشسته آن کاروان از براه / همه در خشنه جینیه نگاه
نمودند ارکب بعد جهد جهد / بلاد شمانت جنس نذر عهد
که صادق نباشد اگر مصطفی / ستانیم آن نذر ها را بجا
سنبع شده و جهد چپ / بنده ظاهر از کاروان هیچ اثر
ازان شاد گشتی همه مشرکان / بر این جمله نذر بسته در زبان
نخسته چون منتظر شیخ شاب / که ناگه چه بر زد نمود آفتاب
یکی گفت اینک نگر خورد مه / بگفت آن دیگر کاروان هم رسید
چه دیدند انکو روی مشرکان / که بیوقت آمد زره کاروان
رخ جمله شد زرد از انفعال / زبانها نزدیک بسبک گفت لال
ولیکن ایران جهان جهد / کی را که باز چشم خرد
که شوید بشی آن معجزات مبین / رخی ظلمت شک بنور یقین
چه خوش گفت آنکه ز روشنی نهاد / چه در روز کور است نگاه افتد
کسی را گر روشن نباشد نگاه / نگاه در روشن از مهر و ماه
شود او ز روشن چه با نور چشم / و ما کور دل را بتر از کور چشم
که خورشید بینش بخشند شید / شود کور مبعوث روز جزا
نه بیند اگر روشنی تا ابد / مبادا که کسی اسا در دید
الهی مرا از آل عبید / گرداری دلم دور از تیرگی
بیاسا قیام تر دماغم بکن / نمی روشنی در ایامم بکن

بعد از آنکه شب اول ... سعادت شد

از زبان سید ابرار حقیقت احوال ... نکو کار

بود چند از زنک کفر عنبر / چو شب تیره مهر روز در دلش
ایا فرخ کامیار بسر نور / که باشد نژادش زنا بینا خور
سرت کردم از رخ خو بتاب / چا در دل شب ببر آفتاب
که صبح سعادت دید و گفت / شب غم به پایان رسید و گفت
نگرد و پکو منع گنجینه فروز / کهر شب دران کرده کاه روز
کنون روز زرافشه و از شعار / که در باغ دین گفت فصل بهار
روایت کند راوی آگاه دان / که ده سال اعوان سید اکبر
بسر برده زین عزیمت ملال / ز فضل کرم قادر ذوالجلال

چنان خواست کز غیرت اقتدار
برافرازد اعلام دین در جهان
ز بعثت چه ده سال اندر گذشت
کنون به که در اول داستان
ملقب به تبع [illegible] از یمن
وزیری که بد شاه را هوشمند
که از خاک بطحا پس از چند گاه
درین خاک هجرت کند اختیار
مرا در سر افتاده است این خیال
اگر یافتم عهد آن شهریار
از آن مرد هوشیار شاه یمن
گرفتی بدانگونه کار [illegible] پیش
نویسم یکی عهد سازم قبول
بود بخت آنکه برآرزوی
که دارند آن نامه [illegible]
[illegible] نامه [illegible] رو بمقصود کرد
بکندند دل از هوای یمن
بدینگونه کردیشان چند [illegible]
ز اولاد آن پاک دیان بدند
تمام گران این حکایت بیان
چو از هر طرف [illegible] خواجه عام
بهر کس که بگذشت [illegible]
محمد بسحر جنون متهم
بجاها رسید از رسول کریم
برای حصول رضای خدا

بگیتی شود دین حق آشکار
نشانه بگردون [illegible] نشان
علامات بعثت همه یاد گشت
ز احوال انصار سازم بیان

ذکر احوال انصار سید ابرار

که بود آگه از راز چرخ بلند
برآید رسولی چو خورشید ماه
[illegible] سوی یثرب بگیرد قرار
ازین جا به یثرب کنم انتقال
زهی بخت [illegible] زهی اعتبار
بگوش دل جان شنید این سخن
که بر روز دین [illegible]
گرشتم بجان امت آن رسول
اگر خود رسید [illegible] باوی
[illegible] باد هر کرا [illegible] رسد
جهان جهاندار بدرود کرد
برفتند گردند یثرب وطن

دعوت نمودن سید اخیار [illegible] نمودن القوم تمام [illegible]

کز انصار گشتند [illegible] اسلام
گرفتند هادی [illegible]
و ما دعوت او می کرد سود
از وحی [illegible] داده بود [illegible]
که بودند جمعی ز یثرب مقیم
[illegible] آن روز [illegible]

ده هر گفت مهر خبر [illegible]
سوی یثرب [illegible]
بنا گشته ایزد در ایام حج
شنیدم ز دانشوران این خبر

علیه الصلوة والسلام الملک الجبار

چنین گفت [illegible]
که مبعوث کرده [illegible]
بود امت او ز روی شرف
در آن خاک [illegible] انتظار [illegible]
وگر پیش از آن کرد [illegible]
بگفتا خوش [illegible]
ولا از [illegible]
پس فارغ کنم [illegible]
وگر در نیابیش ای [illegible]
چه گوید [illegible]
تو چند دیگر هم از آن [illegible]
برفتند از [illegible]

بیثرب و یاران و احباب صدق و وفا و اخلاص و صفا

چنان شد [illegible] دین
بعادت [illegible] انبیا
که بر کعبه بودند اهل نفاق
و لا او بحکم خدا [illegible]
بنوعی که [illegible]
که طوف [illegible]

وزان عالمی [illegible] بهره ور
نیاید حرم [illegible] ز اصنام پاک
[illegible]
که جمله ز عهد نبی پیشتر
سوی کعبه آمد [illegible]
[illegible]
بود خاتم انبیا [illegible]
[illegible] انبیاش سلف
[illegible]
بیابند اولاد [illegible] شرف
که بر کاخ گردون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با ولاد [illegible]
[illegible]
در آن کار گشتند [illegible]
نشستند در انتظار فرج
که تا در [illegible] مقصود [illegible]
که انصار [illegible] دین شدند
که در سال [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که ای جمع [illegible]
[illegible] اجر طاعت [illegible]

خدای حرم هیچ دانید کیست — درین طوف این سعی مقصود چیست
بتر چند از سنگ بی جان دم — که در قدر از جمله بیش است کم
[illegible] آنرا [illegible] — وزان پس [illegible] حرم [illegible]
بخواهند ازوی [illegible] — [illegible] نشانند [illegible]
نخوانند او را خداوند پاک — بالند پس [illegible]
[illegible] — [illegible]
که او [illegible] — [illegible]
[illegible] گردد کو شکست — بود کو [illegible]
[illegible] — [illegible]
که از کاف و نون آسمان آفرید — زمین و زمان و مکان آفرید
زمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
به تبلیغ احکام [illegible] — رسیدند [illegible]
[illegible] — [illegible]
کنون کرد مبعوث [illegible] — [illegible]
ز اعجاز مخصوص پیغمبران — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بکردند تعظیم او [illegible] — وزان عهد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
وزان پس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بگفتند یا رسول الله [illegible] — رسول خدا عرض اسلام کرد
[illegible] — [illegible]
بگفتند پس [illegible] رسول خدا — [illegible]
[illegible] حکم خدا — [illegible]
[illegible] — [illegible]

خدای حرمایه [illegible]

بگویم وصف تو با قوم قریش
پس از کرم لطف شفقت نمود
پس الفضل از حضرت آنجناب
گشودند آنکه بقدر معقول
بسوی یثرب آن قوم اندر آن روز کار
شنیدند چون وصف خیر البشر
نمودند مضطر چنان در طلب
با دراک آن ذوات امیدوار
چو سالی دیگر گشت هنگام حج
ز یثرب برسیدند آن قوم زخت
یکی بود سعد عباده از آن
رسیدند چون آن بزرگان ز راه
گرفتند چون قوم آنجا مقام
نمودند چون در مقام جدال
بگفتش ز رفیق عزیزان بگو
رسی چون به یثرب بقدر توان
که مصعب رفیق شما می‌شود
گرامیش دارید چون میهمان
بگفتند الفضل ای شهریار
پس از سر و از دین در حق شدند
به یثرب رسیدند با اتفاق
بهم متفق گشته آن هر چهار
شدندی بسوی محلات شهر
نکیر بند در پیش شه المدین
بنی اسعد ایمان یثرب شدند

مگر کار دین را پایم پیش
بردی سوی خانه جهت لطف
برفتند سوی منزل کاه پاک
زبانها بمدح ثنای رسول
سرافراز بودند با اعتبار
ز اهل جفا آن مردم با سرور
که در موسم حج آیند با کمال

اسعد جماعت آوردن مصعب بن عمیر
از دولت خیر گو و برکت مصعب

سوی کعبه اصرار اسعد گفت
که اسعد ابن زراره بدان
نمودند منزل که آنجا بگاه
خبر شد بخدام خیر الانام
نمودند تصدیق بی چون و چند
بهمراه ایشان به یثرب برد
بدین اهل یثرب زبان الفرح
ز یار و دیار خود جدا می‌شود
حمایت نمایند کشی از دشمنان
ز مصعب داخل آن راه چو دار
سرا بهر برکت به یثرب زدند
برفتند هر یک بسوی وثاق
نبودی بجز آن دیگر هیچ کار
یکی صحبت مشفق در آن شهر
نبایند در جرگه مسلمین
بجز زنج یک از آن بر شدند

بر آن آستان شهنشاه کونین
بنا کرده گشت ایشان رسیدن
رسیدند چون نزد یاران خویش
بیاران بگفتند از اوصاف او
بجز زنج یکی شهر نزد عرب
از آن بس دل آن قوم گشت نرم
آیند روی سوی بیت الحرام

از یثرب رسیدن مسلمانان که دین
مصعب بن عمیر تعلیم احکام دین

چنین گفت که بنا این خبر
رفیقان دو و ده کانه بودند نیز
که بر جوزه بودند شاه دین
بیامدند نزد رسول خدا
که اسعد احکام دین نکو
بیاموزش ان با کتاب بیان
پس آنگاه برخیز مصعب فرخنده
به ابنقدر کرم روی کینه
از او بهر کبر به احکام دین
گرداریم اول که از چنان
برفتند شادان بنا و از رنج
بمصعب زمهر اسعد نیکرای
که با اتفاق صاحب مسجدم
ز ارشاد ایشان همه زر ز غم
چنان شد که یک روز از آن
سرخانه ابو اسعد

بیاموختند از احکام دین
که خوانند آن حفظ ایشان بدین
نمودند اظهار ایمان خویش
ز اصدق اشفاق الطاف او
حریم سلاطین آوس بود پر لقب
بسود آن چون آن قوم کرم
ستانند در دین خیر الانام
گشتند یکباره در انتظار
پدید آمد از روزگار فرج
که بودند ایشان ده و دو نفر
چو ایشان همه سر فراز عزیز
عزیزان چو ایشان در آن سرزمین
با آن قوم بنمود راه هدا
کلام خدا بود در ذکر او
کلام آن که احکام دین
با آن قوم او را ارشاد بنمود
که مکر و حیل ان انتهای در برید
بخوانند پیش کتب مبین
بنا شیم حاضر از او یک زمان
شناگاه بیابان آن تمام خویش
بگاه نزد خویشان داد و جای
نهادند از خانه بیرون قدم
که چند بن توفیق رب حجاز
نمودند بر آن سعد گذار
بی دانش با قوم حکم نفاذ

دیگر آنکه بد اسعد والا تبار
چو مصعب بسعد در آن قوم شد
بگفت با سعد ای محترم
بگفتا را و سعد چون گوش
دلیر جوان بود نامش اسید
بنزد آن که در میان مردمان
با مواد او سر برآورده
با آنها بیاید و دو ده سوار
بنهاد یک تیغ هندو بدوش
که آید به مصعب زرا
به اسعد بفو از آن دین کشور
چو بشنید از و اسعد این آگهی
تو دو کشته ما ترا کر بشنید
بسعد بیا که این سخن را از او
گفت او زتوحید آغاز کرد
ز اوصاف اعجاز سالار دین
و از آن پس بخواندن کلام خدا
ز اسعد به پرسید پس آن زمان
بمن چاره پاک باید بکند
بیا باید آورد پس با نیاز
ولی اسعد مصعب مجوی
بدو گفت اکنون چه کار کنم
یکی فکر با خویش کرد آن زمان
باسعد بگو یک چنان
به یثرب آمد که چو آن یک عار شد

دعوت نمودن مصعب و ایمان آوردن
بر ایشان عیان کرد آیات محو
شنید که چون ز قوم ستم
برافروخت از سینه آتش چرخ
که بد چشم او شیر عاجز چه صید
تر از کمن جامه بود وی که زن
پی جامه از زره بگفت
بشد و در نه آماده کارزار
چو بشنید پر از مهر دل پر خروش
یکی نامداری با آب و جاه
که از دور در آن غضبناک او
چنین ملاحظه بر کرای یکتا
دل از کین به پرواز بر دین
فرشته بگفتش چه گونه بگو
که یکتایی حق سخن ساز کرد
ز عدل و ز انصاف و دین مبین
بر آینه چنان یک را
که رو دین در آینه مقصد سپاسان
دل از مهر اصنام ناپاک کند
پی شکر ایمان حرکت نمود
پی شکر کردید از اسعد او
که این چاه بدید بی سر سلام
بیامد بسعد روشن روان
بیاید با سعد سالم نم
که کو بند قوم سیه کار شد

اسعد حضور مصعب گرفتن ایمان سعد
پس آن قوم را پند دعوت نمود
گذشته از دین آبائی خویش
طلب کرد آنکه ز خون اقربای خویش
بگفتش برو نزد اسعد و مار
بگو کیست این مرد افسانه ساز
گمان کر کنون تو دوم از کار خویش
اسید دلاور پس از نزد سعد
ز سوز آتش چو دید اسعد نامور
شود داو بسته راه دین کر بصیر
نکو ابتدا از سعد در ده
یکایک و از کینه را و امکن
و کر آنکه ما از تو ملزم شویم
پس اسعد بشارت بمصعب بگفت
پس از قدرت کبریا جلال
ز عیش فراغت بدیگر جهان
چو بشنید از وی اسید این کلام
بد و گفت سعد که بادید گفت
بصدق یقین کرده باید قبول
ز اسعد اسید این سخن چون شنید
پس از نزد ایشان آن ارجمند
ز مصعب کلام خدا شنود
از آن سعد پس سید کای ناجوید
دگر کس را بیراه اندیشه ام ولی
ز بی پند عهد بشکسته اند

پسر خاله با اسعد نامدار
بر او رفت آنکه دلی نرم بود
گرفته آیین تو را به پیش
بیکار رو با هوش فرهنگ پیش
بگویش که ای تنگ ایمان و دین
که اهل اسلام آورد تا از جهان
مر آن بگفتش را لیکن ز بهشتی
بر اسعد آمد فروزان چو صبح
به مصعب چنین گفت ای نامور
بره با که از رسد جمعی کشتگر
بگفت آنچه سعد از غضب گفته بود
بند تیغ از دوش آن نیکو سخن
در آتش رضا شو بسر رو ایم
بار شاد مصعب زبان بر گشود
ز عفو گناه و ز خشم و نکال
بر آتش یکایک کرد مصعب بیان
شد از نور ایمان در آتش تمام
نی خویش ام شد دلیل پاک گشت
که الحمد آن احمد رسول
بگفت آنچه او گفت دین برگزید
روانه بر سعد اندیشه مند
دلش نرم کرد و بدین بگرود
با آنکه کر رفتن چرا می‌بگوید
گرو داوه او را عجب مشکلی
بگون رسید اسعد که بسته اند

ترا زنده باید بگیری خبر
که اعدا نیابند بر وی ظفر
همین بود فکری که او کرده بود
ازو سعد چون این حکایت شنود

بر آشفت گفتش بسیار سخن
بده ای پسر تیغ خود را بمن
که کاری است اینها نه فکر سلیم
بگفت این و برکرد تیغ از نیام

روانشد چه آتش برافروخته
ز کینش چنان بر پیشانی افروخته
چه پیدا شد از جور آن کینه ساز
بمصعب بگفت اسعد سرفراز

که این ... از صحبت ... بت
بزرگ کرده بس اشهدات
که اسلام بگزیند این بی همال
نماند دگر هیچکس در ضلال

چنان گفت مصعب که دارم امید
که او هم در آید بدین چون اسید
درین حرف بودند با هم که سعد
درون آمد از در خروشان چه رعد

باسعد بس گفت بانگ بلند
بر آشفت با مصعب هوشمند
برو گفت مصعب که چندین مجوش
بکن اندکی حرف ما را بگوش

وز آن پس کنیم آنچه گوئی بما
مکن اینقدر تند خوئی رها
ازین حرف شد آنکه کین گزیر
بگفتند مصعب درآمد دلیر

بگفت این سخنها که بشنید اسید
بگفت و لبش را بدین کرد صید
پس آیات حق بر زبانش گذشت
دل سعد روشن چه خورشید گشت

برخ نورش از دل دمیدن گرفت
ز هر گوشی ایمان چکیدن گرفت
دل و جان و تن جمله از کفر شست
بگلزار دین تازه نخلی برست

عجب نخل پر حاصل بارور
که بشکفت هر شاخ بر کش ثمر
دل اسعد مصعب از آن شاد شد
از آن دار گشت و خرم آباد شد

روان گشت آنگاه سعد معاذ
سوی قوم با آن گروه فراز
چه در قوم خود آمد آن ارجمند
بلبیک کرد این صدا را بلند

که خواهم ازین مرد و زن ...
چه برنا چه آزاد و چه کودکان
برآیند بیرون ز کاخ و سرا
که او داده کار ضروری مرا

همانندم بحکم وی آن انجمن
دویدند بیرون چه مرد و چه زن
چنین گفت پس سعد کای دوستان
بسر می برم با شما چه سان

مرا حق بخواهی چون چنبه
بگو خواه دانید یا به پسند
بگفتند قومش همه یکزبان
که ای نامور مهتر مهتران

بجز لطف احسان خلق نکو
دلم نرم خو و دلم نرم گو
بود رهنما کیسها نمود و نزده
بود راه راست ... دست او

ز رو نفی که داشتی در بنا
شدی راه بر هر دو بیرون بیا
دگر از تو چیزی نخواهیم ...
خدا شاد از تو که ما هم شاد

چه بشنید از قوم سعد این کلام
چنین گفت ای قوم با احترام
زمن بشنوید این سخن بی حجاب
که از دین احمد شدم کامیاب

کنون از شما هر که خواهد مرا
در آید درین دین صدق و صفا
کشد آنکه کردی ز فرمان من
بر آشفته از خویشتن جان من

و گر کس زند حرف او حرام
ایمان است اندر زمن والسلام
شنیدند قومش چه این داستان
بگفتند یکجا بخورد و کلان

که ای نامور راه ما راه تست
بجان می کنیم آنچه دلخواه تست
نمودند اسلام جمله قبول
همی ... شاد ...

از آن روز دین را قوی شد اساس
دگر مصعب نامور حق شناس
نظام از بد بود شد دون گرفت
بنا یکه حق ... فزون گرفت

سپر روز آن مملکت فوج فوج
بدیشان که برخیزد از بحر موج
بدیشان ز سر صدق می آمدند
بدینگونه اکثر مسلمان شدند

الی مدتی مصعب محترم
روانشد ز یثرب بسوی حرم
بیامد بر سرور خاص و عام
بیان کرد احوال آنجا تمام

نبی را خبر کرد با طبع شاد
بسی شکرها بر حصول مراد

آمدن بعضی از اهل مدینه بمکه کرام از یثرب و ادراک تحقیق قدوم بعزم

بسی روز دیگر وقت حج نیاز
شدند اهل یثرب سوی کعبه باز
درین سال اسلام مردی سترگ
ز اعیان آن مرز و قوم بزرگ

بصدق دل از دین

بصدق دل از دین شما بهره مند
قدم گه از سر به بطحی شدند
بجنگ حرم چون نهادند پای
بمنزلگه خود گرفتند جای

بگه شد از آنها بر شاه دین
بگفتند کای سید المرسلین
گروهی ز اعیان یثرب دیار
که گروند در دین تو اختیار

بشوق لقائی تو از شهر خویش
گرفته راه حرم را به پیش
گرفته اکنون فلانجا قرار
نشسته بحکم تو در انتظار

بهر جا که گوئی بخدمت رسند
بنوعی که خواهید بیعت کنند
بر آن شد پیمبر ... آفرین
بر آن صدق آن عزم سالار دین

بفرمود از آن پس مقرر چنان
که بعد از طواف حرم مکیان
حرم تا شب از شبهای تشریف حج
بیایند بهر حصول فرج

بشعبی که گویند شعب عقبه نام
بیایند با بوس اهل حرام
بشرط اینکه هستند دین شنود
بر آن شرط طاعت بیعت ...

که آمد شب و وقت هنگام نوم
که آگه نگردند کفار قوم
برفتند یکیک بدامان کوه
در آن شعب آمدند آن گروه

پیامبر همانندم شاه انبیاء
بیاورد با خویش عباس را
چه عباس بود آن عم شهریار
نکرد او هنوز از چه این اختیار

ولی داشت او بهره از راستی
نه چون دیگران می نمود کاستی
پیمبر بیاورد همراه خویش
که در گفتگو باشد او پیش بیش

چه آمد در آن شعب سالار دین
بخدمت رسیدند انصار دین
بدیدند چون ماه رخسار او
شدند از دل و جان خریدار او

بصدق دل آن قوم یزدان پرست
بنی را نمودند تقبیل دست
پیمبر به ترتیب بنشاندشان
بنزدیک خود جایگه ساختشان

وز آن پس بآن قوم اخلاص کیش
چنین گفت عباس پیر ...
که ای نامداران یثرب زمین
محمد بزرگ است او ما بدین

عزیز است در پیش ما اینقدر
که داریم از جان خود دوستر
درین مدت اعدائی حق زکین
شب و روز بودند اندر کمین

نمودند بسیار سعی تند تیش
بسی چاره جستند پنهان کشی
که تا بندد ایشان ... مکر
رسانند آنگاه او را ضرر

ولیکن ما را سپر ساختیم
بیاری او سر برافراختیم
بد اندیش را پیش تیغ انداختیم
ز آسیب خصمش نگه داشتیم

کنون نیست ما را کنون راهبر
که بستید بر یاری او کمر
ز یار و دیارش جدائی کنید
بسوی کشور خود از حفظ برید

یهودان در آن شهر ... بحواند
که با مصطفی از دل و جان بدند
مرادت ازین غم دل انده کیان
که پایند چون یکسر این کیان

نماینده دشت قتال و دراز
شما از همان دست دارید باز
بیا عهد خواهم کنون استوار
بسوگندهای گران پایدار

که داریدشان آنچه دشمن نگاه
چنین کاین زمان ... پیشگاه
بسختی ازو بر ندارید دست
و گرنه کنون بنود داریدست

گر از خویشی چون نخواهید گسست
نهید او اعدا بعزت کشید
پیمبر نکو گفت آنگه جهاندار
چه آمد ولش از عربی بد

جدا از دشمن ... لقب
گردد دشت پر خواه افتد عرب
کز آخر بدست عدو مید امید
ولی باید اکنون قدم پیش نهید

مخواهید اسیر ظلم غرتش
میاد آنکه از دیده منتش
که ریشه بدینسان که ناحی بود
ز رنج و غم بی زجور یهود

شنیدند انصار چون این خطاب
سخن ... عباس هم جواب
بر آشفت اسعد ازین گفتگوی
بسوی رسول خدا کرد روی

که ای روشن از روی تو آفتاب
اگر حکم باشد بگوئیم جواب
باو داد از آن اشرف کاینات
بعباس اسعد نکرد التفات

بسوی تشنه ... دین کرد روی
در آمد بدینگونه در گفتگوی
که ای رهنمونی تو ای راهبر
بگفت ای برتر کس دین ...

گرفتش از آنجا آبا کنار
عصوبی از زمان گرشوی جگران (?)
گذشتیم از دین آبای خویش
به بنهیم بر کینه او کمر
نمودیم از صدق آنهم قبول
سیم آنکه بودیم ما در جهان
رها بود پیوسته سالار ما
نکردند اقوام یاری ترا
نمودیم بر خویش حاکم ترا
بود یا رسول الله این کار ما
در اول چه کردیم اینها قبول
که فرزند و جان سر و جان ما
وزان پس بعباس آورد روی
کسی را که از خون خود دست شست
کسی آنکه از بیگانه خواهد مدد
پس آنگه که شد با خبر از زبان
بگفت ای چنان پیشوای امم
کنند آنکه فرمان جهان آفرین
دیگر آنکه [illegible] ایدوستان
چنین گفت سعد باو از نهان
چه گفت این سخن اسعد ارجمند
پس آن قوم یکباره پیش آمدند
که ای قوم ازین کار چون آگهید
چنین کرد حاصل اندر بیان
[illegible] کار بر فاش آخر به تیغ

مناظرهٔ سعد ابن زراره

نباشد ز بی دوستی اندر میان
نرفتیم چون قوم بر رای خویش
پدر گر برادر بود ور پسر
نگشتیم از حکم تو ما ملول
نکردن کسی شهره نزد مهان
بجز غیر [illegible] بکار ما
ز اهل حرم حق گذاری ترا
ز جان جمله گشتیم خادم ترا
بسی گفت و دشوار [illegible]
در آخر که بیند از ما دول
فدائی تو سازیم جان بجان
بگفتش کز ای سید نامجوی
نماید اهم کار دشوار [illegible]

بیعت نمودن انصار با پیغمبر

بگفتش کز ای مقتدای جهان
کز ای شیر مردان ثابت قدم
بجا آورید شرط بصدق یقین
بیارید [illegible] جنان
بیاوردند ای دستگیر جهان
نبی کرد دست مبارک بلند
که بیعت بر آن عهد پیمان کنند
که بیعت چه سان با نبی میکنند
که بیعت [illegible]
نداریم آنهم از وعده دریغ

بمجلس عم سید کاینات

چه معلوم باشد که ایشان رسول
دگر آنکه تکلیف کردی با
بود سخت دشوار این کار نیز
کنون گر برادر بود ور پسر
کسی را نمودیم فرمان پذیر
کنون چون خدا داد [illegible]
درین کار توفیق ما یافتیم
بدست تو داده همه اختیار
که خود [illegible] دیگری
چنانست [illegible] از او کر
بغیر از رضای تو ره نسپریم
که میثاق خواهی از ما بخواه
ولیکن چون [illegible]

و [illegible] عم آنحضرت با انصار

بفرمائی خود آنچه خواهی ز عهد
[illegible] است میثاق ما [illegible]
کنند امر چون داوری بر جهاد
که با کس [illegible] زند خویش
که [illegible] این عهد پیمان [illegible]
بر آن عهد و پیمان بصدق درست
در انشای بیعت بگفت [illegible]
براوند انصار پاسخ باد
که چون دشمنان شهنشاه دین
بهای تن و جان خود [illegible]

بود کار دشوار ای شهریار
نمودیم دین تو طوعا قبول
که بیرون ز حکمت بفرما کجا
که جوید کسی با عزیزان ستیز
[illegible]
نه بیگانه بود بر ما امیر
[illegible] بر گزید
بفرمان دادار بشتافتیم
بر بستیم پشت [illegible]
[illegible] این کار آید ز [illegible]
که گشتند ثابت قدم اینقدر
[illegible] نکردیم [illegible] بگذریم
[illegible]
با انصار خویش [illegible] گزید
که از خویش [illegible]
درین جا [illegible]
که دارید احکام دین [illegible] بپا
چه مردان قدم پیش باید نهاد
دیگر خواهش من ازین [illegible]
بر این شرطها با تو بیعت کنیم
سخنهای آن جوانمرد بیعت بگفت
بزرگی که ز انصار [illegible] نام
که مطلب ترا چیست زین گفتگو
نماینده آغاز بر فاش کین
نمائیم یاری که کار زار

برآریم گرد از بداندیش او

برآریم گرد از بداندیش او
وگرنه شوی چون خزف بی بها
شنیدند انصار چون این کلام
[illegible] یکی محترم
[illegible]
کنون چون [illegible] آشکار
نمانند دیگر عهد و پیمان بجا
از آن اتفاق گردیم هرگز ملول
چه بیرون گذاری ز بطحا قدم
تو آنگه بیائی بسوی حرم
[illegible]
بشهر شما چون بگیریم قرار
[illegible] چگونه شد استوار
برآمد [illegible] بالای کوه
[illegible] والا تبار
شما را بخواسته بر دین تو
چه ابلیس کرد این سخن را تمام
بگفتند انصار ای مقتدا
[illegible]
[illegible] آشکارا کنیم
[illegible]
ولی صبر باید دیگر چند روز
شب و روز باشید در انتظار
سوی منزل خویش [illegible]
بدولت سرا شد پس آن مقتدا

سر و جان بیازیم در پیش او
بمیدان [illegible]
بگفتند از صدق نیت تمام
که بد در حرم بوالهیثم علم
چنین عهد و میثاق بد در جهان
که کردیم دین تو ما اختیار
[illegible] عداوت کنند [illegible]
بود [illegible] رسول
[illegible] از فراق تو [illegible]
[illegible] گذاری بهم
نداریم از خوف شما را جدا
نیابیم بیرون دیگران دیار

[illegible] ابلیس بعد از بیعت
[illegible] قریش و آمدن

[illegible] عیان [illegible] دیار
زآبای آبا [illegible]
بانصار خود خیر الانام
چه باک از [illegible]
برآید شهنشاه انجم بگاه
[illegible] دیگر مدارا کنیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم پروردگار
[illegible] قرار
[illegible] جا بجا

چنان باشد آن عهد بیعت بجا
[illegible]
که کردیم این شرطها را قبول
بوجه حبیب جهان آفرین
[illegible]
بدست تو بیعت بصدق یقین
نهند در میان پای شمشیر تیز
[illegible]
بیایند پیش بعجز نیاز
چه او کرد این گفتگو را تمام
دیگر آنکه یار شما یار ماست
مدارید ازین فکر دل در جفا

انصار [illegible] بر بالای کوه [illegible]
[illegible]

نمودند بیعت بخیر البشر
نباشد دیگر در جهان هیچ خبر
که ابلیس [illegible] گفت این سخن
کنون ما بدست تو دادیم دست
برآریم شمشیر کین از نیام
[illegible]
[illegible]
شما را بود بهتر اکنون [illegible]
[illegible] انصار [illegible] وداع
نمودند انصار فرمان قبول
علم زد چه روز دیگر آفتاب

بود تا سر [illegible] از ما بجا
از آن به که دست خود اکنون کشید
نمودند بیعت چنین با رسول
[illegible] این چنین
نیاریم از هیچ جنبش ستم
نمودیم بر قتل اعدای دین
[illegible] بجنگ ستیز
که هجرت کنی چون بیثرب دیار
[illegible] بسوی جهان
تبسم کنان گفت خیر الانام
[illegible] خصم ما آنکه خصم شماست
که از ما نیاید بغیر از وفا
[illegible] رفت از دل قرار
[illegible] سوی بطحا کرده
که بندند بر کینه خواهی کمر
[illegible] اسلام با تیغ تیز
عیان کرد این راز بر انجمن
نترسیم دیگر ز هر کس که هست
گذاریم در راه پرخاش گام
برآریم از جان دشمن دمار
که باید چنین رفت بر راه دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر فتنه [illegible] برآمد ز خواب

شنیدند از پی الصدق گروش / ازان فتنه کوه آمد بگوش
به نزد ترا کان یثرب زمین / برفتند پرشکوه ماهان دین
بگفتند ای مهتران عرب / عجب از شما صد چندان عجب
که کردید دین محمد قبول / مکافات بیند [illegible] رسول
چندین کان برشما بردوان / که افتید از سجاده در کمان
شنیدند انصار چون این سخن / ندادند پاسخ بدان انجمن
و لا دیگران اهل یثرب زمین / که بودند بیگانه اندر ز دین
بخوردند سوگندهای گران / که ما را خبر نیست زین داستان
نه لیند بود آنکه کرد این ندا / که ناساز دار نه [illegible] را جدا
[illegible] دل بشنید بجای [illegible] / که از [illegible] آن راز [illegible]
شنیدند اعدا چو [illegible] / برفتند [illegible] بسوی حرم
بروز دیگر اهل یثرب دیار / بسوی کشور خویش بستند بار
و لا بعد چندی ز اعدای دین / شد اسلام آن ناعدا با یقین
برانقوم چون دست ایشان [illegible] / که سوی [illegible] رفته بودند زود
کشیدند بر جور اصحاب [illegible] / ستاندند چندان برایشان [illegible]
گر بتوان چنان کرد تفصیل آن / دگر من بگویم بگوید زبان
حبیب خدا چون بدید آن ستم / چنین داد فرمان بلطف و کرم
که اصحاب هجرت به یثرب کنند / ندان یک بیک ز چشم اعدا نهان
نهادند یاران [illegible] قدم / برفتند پنهان به یثرب [illegible]

[illegible] / [illegible]

اولاد بنی آدم اهل [illegible] / در خواطر ایشان [illegible] نهان

بیکو نه رفتند یاران تمام / شدند ابوبکر خیر الانام
پیاپی ز ای [illegible] سوی دم طلب / که ریخ عزیمی [illegible] نصیب
نبی و صلعم اندر ایام بکین / عزیمیم مسیح دعا [illegible] بکین
چنان باده ریز در جام من / که جوشد می معنی از کار من
کنم وصف هجرت به یثرب [illegible] / که صفحه [illegible] ز اشک جان
چنین گفت دانای این خبر / که گردند چون اهل ایمان سفر
خبردار گشتند اعدای دین / که رفتند یاران به یثرب زمین
ازین درد بر جسم آن کافران / بهم تیره شد چون دل آن [illegible]
وزان جاهلیت [illegible] اکرام / یکی خانه بد دار ندوه بنام
که چون آمد آن کار سختی به پیش / دران خانه جمع آمدند [illegible]
زدند هم [illegible] اهل نفاق / شدند یک بیک از شان اتفاق
بران رای اعدا نشستند [illegible] / یکی از [illegible] روان [illegible] شدند
چه این کار [illegible] / در آنخانه رفتند اهل عناد
نشستند یکجا بهم کافران / نهادند [illegible] راز را در میان
بگفتند کار از [illegible] گذشت / کنون باید [illegible]
نمودیم هرچند اخلاص پیش / محمد [illegible] از کار خویش
کنون تا [illegible] نه کار / که [illegible] رفته اهل یثرب دیار
ز رفتار یاران خود [illegible] تمام / بیند چه هم آخر درین راه کام
چه او [illegible] در آن مرز بوم / بیاریغی آرند فوج هجوم
چه اعوان انصار پیدا کنند / [illegible] رو جنگ پیدا کنند
نه بینیم آرام دیگر بخواب / [illegible] بیشیم در انقلاب
نباشد بجز رزم [illegible] / بجز [illegible] این دیگر خانه [illegible]
مدام ازدم تیغ خونیم آب / بود خون دل بزم ما را شراب
هلا [illegible] کران بیش فکری کنیم / که بنیاد این فتنه را بر کنیم
درین حرف بودند با یکدیگر / که ناگاه پیری درآمد ز در
چنان گفت دانای این داستان / که شیطان بد آن پیر [illegible]
چه دیدند اعدا [illegible] / بجلوه که خوی یک اجنبی
[illegible] ازان داستان / بان پیر گشتند پس همزبان
که ای پیر دانا بگو کیستی / کرا خواهی ای پیر چیستی

که گفت کزین در درون [illegible]

که گفت کزین در درون آمدی / درین خوانه [illegible] چون آمدی
چنین گفت آن پیر کمگشته راه / که از اهل نجدم یکی نیک خواه
موافق [illegible] بجان بنظام / مهر از مهر اصنام آنگه [illegible]
ندارد محمد دگر [illegible] / ازین پیر دشمن ترا در جهان
شنیدم که گویند [illegible] محترم / که امروز نام اوران حرم
درانجمن دارند باهم تمام / به بند پیر کار محمد تمام
بگفتم که من نیز [illegible] شوم / بود کاندرین [illegible] شوم
درین آخر عمر آرم بجا / خدا با پی دوستی [illegible]
ز شیطان ناپاک این داستان / شنیدند چون تیره دل کافران
تواضع نمودند [illegible] / نشاندند همراز خود [illegible]
نشسته آنکه [illegible] بر کار / چنین گفت [illegible] خاک [illegible]
که باید یکی خانه تاریک تنگ / برا زهول مانند کام نهنگ
نبی را در آنخانه باید نهفت / در دیوار آورده باسنگ و خشت
یکی روزن تنگ باید گذاشت / وزان نان و آبش رسد شام و چاشت
در آنجا بود تا بود در حیات / که جز حبس او نیست ما را نجات
چه این گفتگو پیر نجدی شنید / بدین پاسخ [illegible] کشید
که این راه [illegible] پر از صواب / نباشد این رای [illegible]
که باشند محمد [illegible] بند / [illegible]
بگیرند آخر [illegible] / شود بیشتر آنکه آشوب [illegible]
چنین گفت پس دیگر ایشان [illegible] / که این رای چون [illegible] داستان
که او را برانیم از این دیار / بغربت بباید [illegible]
نزد پیر نجدی [illegible] / پسندش نیفتاد [illegible]
چنین گفت این [illegible] نکو / بدین کار [illegible] کام او
[illegible] سوی یثرب [illegible] / برآیند برگرد او پیروان
نگاری کز [illegible] آید به پیش / بباید ز دن تیشه بر پای خویش
چنین آنکه ابوجهل [illegible] / که ای شیخ [illegible] کنون
درین کار [illegible] / که سازیم بر قتل او انجمن
[illegible] یک نا مور / ببندید [illegible] محمد کمر
[illegible] / شوند از [illegible]
بگیرند [illegible] فرو / زنند [illegible] زخم تیغی [illegible]
چه [illegible] تیغ [illegible] / نداند کسی قاتلش [illegible] جام
شود [illegible] میان قریش / چه خون [illegible] آیند [illegible]
بنا شد [illegible] ز خون [illegible] / که خواهند خون محمد از او
شود [illegible] فوج [illegible] / و هیم آنچه خواهند [illegible]
بر و شیخ نجدی [illegible] آفرین / که [illegible] این کار [illegible]
برین [illegible] اتفاق / بهم عهد کردند اهل شقاق
که چون شب [illegible] اندر میان / شب تیره چون روی ایشان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بر بستند [illegible] در کمر / روانه از پی قتل خیر البشر
درین فکر [illegible] کمکرده راه / که جبریل آمد ز نزد اله
نبی را ازان راز آگه نمود / بهجرت بسوی یثرب [illegible] نمود
بگفتش که ای مقتدای جهان / چنین است حکم خدای جهان
که امشب بجای [illegible] حرم / برای [illegible] بسوی یثرب قدم
علی را بجای [illegible] / که گردن بلند زیر تیغ [illegible]
کند با تو از صدق [illegible] / [illegible] کند بر سر [illegible]
وزان پس [illegible] تاج فرق [illegible] / ز خانه [illegible] آئی [illegible]
بکف مشت خاکی برآورده [illegible] / [illegible]
که از حکم یزدان [illegible] / نه بیند ترا چشم آن [illegible]
ز روی سالم [illegible] اعدای دین / [illegible] به یثرب زمین

بگفت این و رفت از برش جبرئیل
بیکجا شدند آن ستم پیشگان
نمودند باهم قرار این شر
در آیند تا که بدولت سرا
که نتوان شناسند یکمو زیان
ز فرمان یزدانش آگه نمود
در آن جا شه انبیا نقل کرد
که ایزد فدائی تو کرد مرا
هر آنکس که کشش رسول خدا
چو ایزد بدیده آن قوم [illegible]
قدم زد به بیرون به بیت الشرف
ندیدش کسی از حکم یزدان پاک
از آن قوم بر فرق هر کس رسید
در آن پس ز دارای روز حساب
نمودم شما را برادر بهم
همه از عمر اگر یکی [illegible]
که بینید کو برای [illegible] تنگ
بیا [illegible] ستیم اخوان هم
به بینید این [illegible]
بفرمان من چون [illegible] کند
به نزدیکی او بگیرید جای
بفرمان دارنده نه فلک
ببالای سر کرد میکال جای
سر بستر [illegible] سرفراز
وزین جا تو بگذار این داستان

نبی شد پی حکم رب جلیل
ببستند شمشیرها بر میان
که دارند پس [illegible] تا سحر
کشند از پیمبر [illegible]
کسی را که باشد خدا پاسبان
بگفت آنچه روح الامین گفته بود
تعلل چه باشد [illegible] نکرد
ببخشد ترا در [illegible] مرا
بجا [illegible] بستر کشید آن ردا
در آن شب [illegible]
برآورد از خاک مشتی بکف
بیفشاند در چشم بدخواه خاک
بشد کشته در جنب بستر آن پلید
بجبریل میکال آمد خطاب
[illegible] کردم [illegible] کرم
کزان بیش چون می [illegible]
سر جان فدا ایش کند [illegible]
نخواهیم از عمر فزودن [illegible]
علی صاحب صدق اخلاص [illegible]
سر خویش در راه [illegible] فکنند
[illegible] جانب سر یکی گشت پای
نمودند پرواز آن هر ملک
[illegible] پیمبر [illegible] پای
که جان آفرین داور بی نیاز

متوجه شدن پیغمبر [illegible] به مدینه

چو بر جای شد شاه کوکب سپاه
نهادند رو سوی [illegible] سرا
[illegible] چون علم از افق [illegible]
نمودند باهم چنین اتفاق
نبی شد چو واقف ز کار قریش
علی چون شنید این سخن از رسول
بگفت ای خوشا من که جان [illegible]
بگفت ای برادر [illegible]
بخوابید [illegible] بجای نبی
وز آن پس پیمبر بحکم خدا
ز کفار بگذشت [illegible] بخواند
چنین گفت کو [illegible] این خبر
[illegible] از پیش اعدای دین
که ای قدسیان منزه صفات
حیات [illegible] بیرون از شمار حساب
و [illegible] هر یک [illegible] پیشتر
نمودند انصاف و اعتراف
بایشان چنین گفت رب العباد
که با لذت شهوت [illegible]
کنون هر دو از جای [illegible]
ز شر عدو پاسبانی کنید
رسیدند آنجا که شیر خدا
ز دشمن چنین پاس او داشتند
[illegible] از بنده [illegible]

[illegible] که گذشتن [illegible]

[illegible] به پاس
رسیدند بر در [illegible] جا
نمایند شمشیرها را علم
و لیکن بخبر زین دل پرنفاق
علی را طلب کرد نزدیک خویش
[illegible] بگذاشت [illegible]
[illegible] رتبه عزت شان [illegible]
روا از نبی [illegible]
بخوابید بی خبر شیر در جای شیر
برآمد ز [illegible] بدولت سرا
پی آن خاک [illegible]
که خاکی که فشاند خیر البشر
سعادت گذشت [illegible]
بر آن غم [illegible] موت [illegible]
که جز من نداند کسی [illegible]
وفا آید از دیگری [illegible]
که این کار ناید ز ما [illegible]
که ای قدسیان [illegible]
در این عمر [illegible] ابتدای شباب
برای نگهبانی او روید
بر آن جانب [illegible]
در آورده [illegible] سر [illegible]
[illegible]
فزون [illegible]
کنون گوش کن قصه دشمنان

ده بگذشت

چه بگذشت از آن شب رسول اله
از آن پس به پرسید سلطان شوم
[illegible] آریم با تیغ کین
محمد از اینجا [illegible]
تعجب نمودند [illegible]
بدیدند آنکه خفته است برجای خویش
محمد به آرام [illegible]
چو نزدیک شد صبح [illegible]
ز کین تیغها تیز کرده [illegible]
ز بستر چو آن بدسگالان [illegible]
چنین داد پاسخ خداوند راز
چه دانم کجا رفت آن سرفراز
یکی گفت اول [illegible]
و لیکن بولهب گفت از اینها چه سود
[illegible] داریم دست
برین رهی کردند [illegible] اتفاق
منادی به بازارها جار زد
بدین [illegible] گفتار [illegible] تمام
بدین سان [illegible]
چه نزدیک آن قوم پر مکر رفت
پی هجرت او نیز آماده بود
چه بوبکر [illegible] آگاه شد
پیمبر [illegible] راه رفیق گرفت
ابوبکر آنگاه بدوشش گرفت
برفتند القصه چند دیگر

پی از ساعتی مرد آمد ز راه
که بهر چه دارید اینجا هجوم
[illegible] خونش بروی زمین
[illegible]
بدیدند بر [illegible]
کشیدند ردا بر سر پای خویش
ردا بر تن خویش پیچیده است
برفت از دل کینه خواهان قرار
بدیشان بگفتا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز هر جا که [illegible]
[illegible]
بیابید چه مقصود ما [illegible]
[illegible]
وز آن خانه رفتند اهل نفاق
که هر کس سراغ محمد دهد
[illegible] نهادند کام
کنون گوش کن [illegible] او

رفتن پیغمبر [illegible] به غار

که سابق رسولش خبر داده بود
ز خانه به بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]

چنین گفت راوی که ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان گفت [illegible]
نهادند چون دست بر سر قریش
[illegible]
[illegible]
از این قصه شان [illegible]
بجستند چون برق از جای خویش
[illegible]
بگفتند با و محمد چه شد
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible] دیگر
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت راوی که سالار دین

رسیدن کفار [illegible] آن غار

خبر [illegible] رسید
[illegible] راه [illegible]
چه [illegible]
که در کس چنان قوة آمد پدید
[illegible]

دیگر باره [illegible]
برآید چه صبح [illegible]
چنان ماند دست شما زیر کوه
بر از خاک دیدند سرهای خویش
[illegible]
که از [illegible] دل آزاد [illegible]
و لیکن [illegible] شیطان [illegible]
نهادند پا از پی راه خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سراغ محمد بیابیم [illegible]
پی او [illegible]
نهادند سر در [illegible]
تمنای دل در کنارش نهم
[illegible]
که سالم [illegible] جهان آفرین
[illegible] سراغ ابوبکر رفت
[illegible] سفر درکشید
[illegible]
قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت

بجوید نه غاری دران تیره شب / که خوانند عرب غار ثور این لقب
گرفتند در جوف آن غار جای / ولیکن پیش جنبهای بوبکر پای
بهر جا که سوراخ یا رخنه دید / قبا را بدرید آنجا بچید
بدینگونه شد تا تمام آن قبا / یکی رخنه نگرفته ماند از قضا
بران رخنه کوبید آن یار غار / کف پای محمود در استوار
نیاید جز او این شرف [illegible] / که مار از [illegible] نماید سبب
بغار اندرون در شب تیره فام / بسان دید سوراخها را تمام
وزان پس که یکیک [illegible] / یکی آمد افزون بر و پای فشرد
نیاید حیف کاری از غیر او / بدین سان چه پرداخت از رخت رو
درآمد رسول خدا هم بغار / نشستند یکجا بهم هر دو یار
درختی به نزدیکی غار بود / که بر جاش برگش همه خار بود
باو کرد فرمان رسول خدا / که آید کنه بر در غار جا
بیامد بحکم نبی اندر رخت / ز هر سو در غار [illegible]
وزان پس بحکم خدای مجید / در غار را عنکبوتی تنید
یکی جفت کفتر هم اندر زمان / بیامد بامر خدا [illegible]
چنان شد باو حکم رب [illegible] / که هم آشیان بست هم بیضه داد
چو شد کار پرده هم آنچنان / رسیدند کفار از پی [illegible]
درآمد کف پای آن یار غار / که بر روی سوراخ بود استوار
رسیدش ز دندان مار گزند / وزان داد افغان [illegible]
پیمبر باو گفت آهسته باش / رسیدند اعدا [illegible]
مخور غم مگردان صدا را بلند / که از زخم افعی [illegible] گزند
همانا رسیدند پی مشرکان / به نزدیکی غار با پای [illegible]
چو نزدیک گشتند از آواز پای / پریدند جفت کبوتر ز جای
[illegible] / ز دانائی خویش هم بود دید
حیف گفت پس با رفیقان خویش / ازاینجا نرفته محمد به پیش
مگر اندرین غار بنشسته نهان / [illegible]
چو اعدا شنیدند از وی خطاب / بلعنش بگفتند [illegible] جواب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بده پس کتاب محمد خبر
به بیخ [illegible] این بوته خار [illegible] / [illegible]
[illegible] / که بردی [illegible] نکرده گذر
سیم آشیان کبوتر بپای / [illegible]
همیدم که آواز مار شنید / [illegible]
اگر کس نهادی درین غار پای / [illegible]
ابوبکر چون این سخنها شنید / طلبکار را بر در غار دید
دلش گشت از بیم در [illegible] / [illegible]
که اعدا رسیدند ای شهریار / [illegible] آشکار
که یک گز فزونتر نمانده [illegible] / [illegible]
کنون چون بیابیم راه گریز / ز پس کوه از پیش [illegible]
دیگر چون [illegible] / [illegible] صدا را بلند
مخور غم که با ماست جان آفرین / زبان در کشی قدرت حق ببین
[illegible] / نیابیم [illegible] زیان
چنان شد که در قوت آن شهریار / گذشتند [illegible] اعدا ز غار
پراکنده گشتند پس آن گروه / [illegible]
چو جستند بسیار کم یافتند / شتابنده سوی [illegible] شدند
بروز دیگر [illegible] / [illegible]
بغار اندرون تا سه روز و سه شب / بسر برد آنجا بفرمان رب
شدی پور بوبکر هنگام شام / به بردی در آن غار آب و طعام
نمودی هم از [illegible] / حبیب خدائی [illegible] خبر
که [illegible] در جستجو آن گروه / [illegible]

دیگر راهی بود عامر بنام

دیگر راهی بود عامر بنام / که گردی شبانی [illegible]
که او نیز اسلام آورده بود / ز ابر یقین توفیق [illegible]
شدی شب [illegible] / به بر در بر شان [illegible]
جز ایشان دیگر از صدیق [illegible] / نبد هیچکس واقف از راز او
خبر گفت پس پور بوبکر شد / که ای چون پدر [illegible]
هر جانا باید کنون راهوار / که عامر شبانه به یثرب دیار
برفت از بر شان پور بوبکر زود / [illegible] فرموده بود
هم از اهل دین [illegible] / ببرد کرد راز نبی آشکار
بگفتش فلان روز وقت سحر / هر جانا بهر پیمبر به بر
از و [illegible] این سخن چون شنید / هر جانا [illegible]
نشست از سر صدق در انتظار / که [illegible] غار
کنون گوش کن قصه آن گروه / که بودند جویندا در دشت و کوه
سه روز و سه شب چون برآمد بر این / یقین گشت بر بدسگالان دین
که تا [illegible] او در جوار حرم / که هر جا که بود معتبر و حشم
نمودند آن بدسگالان پیام / که ای [illegible]
[illegible] / ز هم تا [illegible]
[illegible] او ما را نیاید بدست / با آرام تا او نیاید بدست
که گر رفت این بار [illegible] / کند کار بر ما [illegible]
[illegible] / ازو تا نتوانید [illegible]
وگرنه نبینید آرام کام / [illegible] خبر کردنی والسلام
کنون بشنو احوال خیر الانام / که اعدا از اطراف بیت الحرام
کشیدند چون پای از جستجوی / بسوی قبا [illegible] نهادند روی
تهی شد از آن قوم آن کوه و دشت / رسول خدا عازم راه گشت
بصبح چهارم برآمد ز غار / [illegible] حمله دار
نشستند بر یک شتر [illegible] / ابوبکر را کرد با خود قرین

بیرون آمدن پیغمبر از غار [illegible] و تعاقب نمودن کفار و معجزات

شدن بسمت یثرب [illegible] که در بین الطریق رسید [illegible]

برآمد دران دیگری حمله دار / همراه او گشت عامر سوار
گرفتند بر او شتر بر شتاب / به همراه بر ساحل کوه آب
براندند از روز [illegible] / بروز دیگر نیز تا عصر تنگ
برفتند تا [illegible] روز / چو تفسیده شد آفتاب تموز
چو شد گرم چشم رسول خدا / ابوبکر بهر حصول غذا
برابر شدند تا بجهد [illegible] / گرفت از شبانی یک جام شیر
نبی دید [illegible] از خواب چون باز کرد / بنوشید آن شیر [illegible]
چو خیر البشر [illegible] راه برید / به نزدیکی آن قبا [illegible] رسید
بزرگی چشم [illegible] / دلیر جوان بود با احتشام
یکی رفت گفتش که ای محتشم / همیدم ز نزدیکی این چشم
چو سید [illegible] / گذشتند [illegible]
[illegible] که بگشا محمد امین / که آورد رو سوی یثرب زمین
چو بشنید [illegible] / [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] / بدستی سنان بدستی عنان
چو زانگونه نزدیک شد آن سوار / که او با نبی [illegible] نیزه وار
ابوبکر [illegible] آمد اندر [illegible] / برخ گفت [illegible]
بگفت ای شهنشاه دین الحذر / که آمد ز پی خصم چون شیر نر
دیگر باره [illegible] دل آن شهریار / بگفتش [illegible] یار غار
شنیدیم نزدیک شد [illegible] / [illegible] نزدیک تر [illegible]
اگر می شناسی خدا را [illegible] / ببین قدرت [illegible]
گر او [illegible] / چه گفت این [illegible]
همانم به فرمان یزدان پاک / فرو رفت تا زانو اسپش بخاک
[illegible] / [illegible] چون آمد نزد [illegible]

چو سراقه دید اسب پا بگل | پشیمان شد از آنچه بود از رسول
کنون گر رهانی زین بلایم نجات | کنم عهد با داور کائنات
دیگر هر که را بینم ای شهریار | که باشند درین ره ترا جستجوکار
بگردانم او را ز دنبال تو | نهان دارم از دشمنان حال تو
که یا رب تو از بینش آگهی | اگر رخصتم کنی نجاتش دهی
نمانش غم گفت سوی حشم | روان گشت سراقه در حشم
بگفتش سراقه که مامور | ازین ره محمد نکرده گذر
بدینگونه اعلانش دیدم تمام | بگرداند از راه آن نیکنام
گذشت از بر خیمه چون آن جناب | نشسته زنی دید در خیمه باب
که با نوش شهره و خزاعی تمام | یکی شیر زن ام معبد بنام
و گر تیم داری و گر نان و شیر | بیاور بها آنچه خواهی بگیر
شد امسال قحط چنان در دیار | که بر یک نرد نیست در کف زار
و گر نه کسی چون کند نان دریغ | نماند چرا از میهمان جاودان
بگفتش بلطف کرم چون سرورش | که این میش اگر شیر داشتی بدو فروش
ماند است خون در تن چارپا | بدین لاغری شیر باشد کجا
بگفتا بدوشش ایفداش تو می | که آید ز جهت چیر دان پیرزن
چو بگذاشت بر موضع شیر دست | روان گشت سیلی که نتوان ببست
دگر هر دوان بشیر ... ند نیز | بخوردند چندانکه گشتند سیر
دیگر داشت ظرفی که آنخانه وار | چه کاسه چه کوزه چه ظرف و تغار
ماندم لشکر جهت از خوان خرا | بجا ماند خوش یک دیگر زآن
و زانجا نبی با رفیقان خویش | با قبای چون روز اشد بخش
از آن ما عدا زان بطحی دیار | که بودند هوایش آن شهریار
و زان نشانش زاه آمد آن مامور | همراه اشغاد مرد دیگر
زمانی بهم رسید خیر الانام | بگفتا بریره بدر کرد نام
به بر رسید انکه زخیل حشم | بپاسخ بگفت از بنی اسلم

چنین گفت از صدق با شهریار | که ای من بری زکشته آشکار
که دیگر نیایم شما را زپی | وزین جا روم زانکه برگی بجی
بگویم نرفتست ازین کار پی | تو برگرد و محمد شو مرکدان بلول
شنید این سخن چون رسول خدا | بفرمود در حق او این دعا
چه در صدق بنیت بنود ... | برآمد ز جا دست پای ستور
وزان پس اعدای آن شهریار | از آن راه که گردی دگر کس گذر
تو جهود که زنجیر بکش ایفلان | بگو بندیان کرد با پیرزن
وزانجا روان شد نبی پیشتر | بحق دیگر از فقه ارش گذر
رسید بعقب رخوت کلدان | مهمان زاده خادم میهمان
چه بگذشت یاری رسول خدا | بگفتش که ای صاحب این سرا
چنین گفت آن پیرزن در جواب | که ای جودت بهتر از آفتاب
زبا برکشیم ایشان بنوا | که کس نان نیابد براش دوا
پس آنکه چه جب صداش محمد | یکی میش در خانه اش بسته دید
بگفت ام معبد که ای ... | زبس بود تحمیدای قحط و لک
بخوردید پس سید ابطحی | که من دوشمش گر اجازت دهی
در خواهد آنکه آن مقتدا | بشد پیش و برگفت نام خدا
بآن پیرزن داد او آن نبی | از آن شیر چندانکه شد ممتلی
وزان پس رسول خدا ش قفل | بنوشید هم بعد خوردور
چه از شیر آن میش پر شد تمام | از آن جاش بر جوت خیر الانام
در وام معبد بحیرت بمانند | بر دهر زمان نام یزدان بخواند
چنین گفت او کی آن محترم | چه بگذاشت پیر دان قدم زانجا
یکی زان بریره بنام | ستایند هر کوه بخیر الانام
نبی را بره دید بشناختش | به پرسش نبی ...
نبی نیک اسرا گرفته نگاه | بفرمود نیکوست ما را نام
شنید شعر از ... | بگفتا سلامت بماندیم ما

دیگر از نژادش بنا کرده

دیگر از نژادش بپرسید بار | بگفت از بنی سهم دارم نژاد
بریره چو بشنید لطف کلام | دلش گفت مفتون خیر الانام
بگفتا منم سید المرسلین | محمد رسول جهان آفرین
ز سر که با در ره دین شتافت | ز لطف نبی بخشش خود بیافت
بیثرب رسیدیم ای پیشوا | ضرورت اکنون بپشت لوا
مصالح چرا اینجا نبیداد دست | بیک نیزه دستار محمد ببست
بلاسا قرآن روی پرده بیاء | رسیدن پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه ... اعوان والانصار والاتباع
دماغم بفکر سخن سوخته است
مراد آنکه در بزم محمد ازنکار | بمجلس چه سان کسی اهد باخمار
که جشنی نوا آمد بهشتی بدید | پیمبر ز بطحی به یثرب رسید
کمی جادوانگر زاموی گردن | برون بردند چیردان از بزم جهان
برنجد هدی را ز سرتا بپای | بپوشید زیور ز فضل خدای
بزد نوبت سلام از جشن جمع | جهان شد پر آوازه هو دلت
در آن بزم ساقی مرا خواندند | برازمن لبی گشت در مانده ام
کنم این حکایت برنگی بیان | که گفتن زبانم تحمل فشان
که ازبس بخوردند احمد استم | برآمد شهنشاه دین از حرم
شنیدند انصار چون این نوید | شب دی بخوردند جشنی یا عید
برفتند از شهر بیرون همه | بدانسان که چو یکبار هزاز مه
نگشتی چه پیدا از آن شه نشان | بیامد او ز دیگر هوستان
شدندی چه در گرم راه طلب | چنین پیرست ... ازو شب
که ناگه یکی این ندا برکشید | که از آنکه خواهید ایک سید
قدم که از فرق تو پا شد همه | چه ذرات خورشید جوان شدند
بدیدند انصار چون موکبش | چنینها نمودند فرشی احش
رخ نکت بیش سردار چشم تو | کشیدند الغوم امنوهو کمش
و دیدند آنکه جاه بوس شاه | لب لیحه ليد بزنسک آنه

تبسم کنان سرور بیکسکش | بگفتا بیا با تو ام کیش خویش
چه پرسید پس با ادب بنا دار | بگو چیست نام تو ای شهریار
بریره چو بشنید از او این مقال | بیاورد اسلام با قیل و قال
ستایند انکه بعزش این چنین | گرای خلق ... سپهر برین
بداد او درم شهنشاه دین | که ساز دولتش سعادت قرین
روان شد به پیش رسول خدا | برافکند بر دوش حقان لوا
بمدینه منوره که ... | من خشک لب ... تر دیاغ
با فوجی ... | لبم را تفکر بهم دوخته است
به بزم طرب چون نشی دم فرست | بیارم کنون انکه یاد غم فرست
در ایوان عزت شرف جا بجست | بیامد عزمان ...
جهان گشت از ... آراسته | همه رسم بیداد برخواسته
برافراخت ایزد لواش بدو | شد ابلیس ... بگوی نیرد
ز سرسبزی دین سپهر زبان | شد از خرمی رشک خلد برین
ورثت انچنانم ببوخند که | که این بامم ...
شنیدم بوقت زاهی بسیر | که آمد به یثرب نبی چون خبر
شب چون ... چشم ... | بسوی دیار شاه شده روان
زبس شوق ان کرد با ترش ... | روی ... چون علم آفتاب
نشسته ارشادی ... شار | بره تا پسینگاه در انتظار
برفتند آنروز سوی وثاق | بروز دیگر باز با اتفاق
بدینگونه بودند یکسال زجیع | چه پروانگان جمله جای شمع
بشد شعله این صدا چون بلند | بجستند از جا هم چون سپند
و زانسو بیامد شه انبیاء | بریره بر پیشش روان با لوا
فتادند بر دست و با ... سر | برستند از دل بیانش دل
کشادند بر تهنیت لب زبان | پر از مرحبا شد زمین و زمان
زبس ... ادر | نرمانده جاوه کو بوشش قدم

بعد

بشد وی لبالب چنان شد روان   که دل لخت لخت از سینه افتد بروی
ز بس تنگی جا بود لب طرب   دو دیده شد ... از لب

ز لبهای خندان و روشان شیر   ز فردوس آن توده میلاد یاد
ورا در شتاب از برون بود   از ... زبان ها فلک شور بود

ز هر کشور ... یکف   نثار کرفته دف ... صف
هم آواز گشته هم از طرب   رجز خوان برآمد رسم عرب

کرسه سبز این کشور شهرها   کر آمد صف صولتی بهر ما
که ما را جهان آفرین خدای   شرف داد بر ... کمان زمان

یکی بودن سرور انبیا   درین کعبه از لطف خویش کرد جا
... فکند   سیه کرد ... سپهر بلند

کران در جهان دست بالا زمان   ... ز ... کس ...
رسیده از هر طرف فوج فوج   برآمد که ... خیزد از بحر موج

نمودند رسم تهنیت ادا   ... لبالب ز شکر خدا
جنیبت ... بهشتی ...   روان جمله ... از آن

بهر ... خدا شناس   نمودی ... السلام
لطف حبیب خدای غفور   از و ... عذر کردی غرور

که عذر از قبول آمدی ...   ... برآمد ز لطف ...
بدینگونه از ... میکرد   ... آل ... گفت

کو بد ... اشتر ...   ازان محترم قوم ...
شرف ... از کرم   بکردانه از ... ناقه قدم

فرود آمد اینجا و منزل ...   ... ازین عنایت ...
چه ... بود ... الکبر   برآمد ... روز دیگر

ازان می رود ... بپای ...   ... روز ... آفتاب
... رفت   ... شان ... رفت

یکی ... کلثوم نام   بس ... بعزت تمام
... بیت ...   ... از ...

ورا خانه چندی بکیم خدا   توقف ... آن مقتدا
که بود از محلات شهر ...   ... دار ... نام

وز آنجا ... طرح مسجد فکند   ... برزمین ... بلند
بود اولین مسجد ...   که ... پناه

بنا ... متقی   ... اساسی ز تقوی ...
کر ... ار ...   بود ... ماه ...

بهر جان ... ابی مقام   ... آمد ... اکرام
... کفت ...   ... روز ...

که هر کس ... خاص ...   ... و ... قرض ...
... او ...   ... رسول خدا

هم ... زان کار ...   ... روان ...
... اعدا ...   ... جهان ...

هنوز آن شهنشاه ... بود ...   ... سر ... اولیا
بیاوه ... بسی ...   قدوم مبارک ...

رسول خدا چون ... علی ...   ... کل ... مید
شکر ... زبان ... شاد   ... سر ... جهان ...

بهر پرسید ... جنش   ... جا ...
... آن ...   ... کرد ...

ز ... و ... کرد در حق او   ... آن ...
اتان روز دیگر ... خدا   ... نه ...

بسی از چنه او ... انبیا   ...
... مسجد ... ... شهر ... قبا

... کفت ... کو دینه بود   ... ... از ...
... ... المأوی   ... شهر ...

بهنگام ... وقت ...

بهنگام ... وقت ... نماز   ... سلام آمد فراز
... خطبه کرد از فصاحت ادا   فرود آمد آنجا رسول خدا

... خطبه ... حمد خدا   کرد ... کیهان ... بیا
... هر که ... پرستار او   ثنا و ستایش سزاوار اوست

بهر کار خواهیم یاری از وی   ... دین ... از وی
محمد ... خدا ... بی ...   ... او ... پرستش ...

... از لطف ... محرم   ... از کرم
چه از عهد پیغمبران سلف   ... رفت ... سلف

... مردم ... کیش   ... برانگیخت ...
با ... شیطان ...   ... پرستی ...

ز دل ... آفرین ...   ز ... شرها ...
چنان تیره کشت از ... سینه ها   ... کثرت ... سینه ها

... لبالب   ... رسم ادب
قبایح چنان شد ...   که ... قبیح گناه از نظر

... از ... جهان   چنان تیره کردیده ...
حق ... ز غیر ...   ... دل ...

... بستها ...   ... چشمها خیره شد
برافتاد ... دین ...   ... و ... بر آن

که آیین حق آشکارا ... شد   ... بر ... شد
بدانید ... مسلمین   که هر کس ز صدق خلوص یقین

نهد سر بحکم خدا و رسول   کند ... طاعت او قبول
هر ... آن ... شمار   برو ... شود ... کار

... بپیچد سر از حکم او   بخارد ... اید ...
... عهد ... نکال   ... کشته ... او ...

... میشوم ...   به نیکوترین کار ...
که باشد ... کرده ...   ... ازان ...

... حکم او   ... در طاعت او ...
بر سینه ... بصدق ...   ... در آن ... نهان

... دارید ...   که او باشد اگر ... القدر
... دشمنی   که باشد ... خدا ... گشتنی

... زنده ...   ... خدا ...
بهر کار ... مدد   که او هر چه خواهد ...

... دادی ... بهر   که لاحول لا قوة الا به
... مشغول شد در نماز   و زان پس ... جنت ...

... شهر ... کرد ...   روان ... مقدار ...
رسیدی ... مصطفی   ز اعیان یکی ...

خداوند آن خانه بهر نزول   ...
... ز لطف کرم ...   ... حبیب ... آفرین

که این ناقه از خالق ... نظر   ... جا ...
... آنجا که زانو زند   ... بودن ... بود

بدینگونه ... ره ... بر   ... در فراخی رسید
که بود از ... آن مقام   ... سهیل ... سهل نام

... بود ... آن ...   در آنجا ... زانو ...
... اینجا بود ...   ... کفت ...

... انصار ...   که تا ... این زمین
... مقدم رسول خدا   ... از این ...

کنند خانه ... خادم ...   بنا ... بر آن کعبه ...
چنین داد پاسخ شه انبیا   که ... این ...

... بر ... کار   تا ... منزل ...
... اینجا ...   ز ... جای ...

برفتند که راه خواهیم باز / فرخنده اگر [illegible] سرفراز
زاعیان الصفه خیر الانام / [illegible] تمام
چنانکه گفت مصطفی خیر البشر / گران بنا را الکعبه مختصر
از اینجانب نزدیک [illegible] / [illegible]
پیمبر بفرمود [illegible] / بفرمود در خانه [illegible]
دران پس حبیب خدای مجید / ز سهل و سهیل آن [illegible]
بنا کرد مسجد در آنجا [illegible] / دیگر جوانه چون بهشت برین
بفرمان اصحاب [illegible] / کشیدند بهر [illegible]
نمودی بیاری صحابه هم مدد / چنان عدل او [illegible]
شنیدم که [illegible] / یکی خشت [illegible]
ولی داشت عمار نیکو سرشت / [illegible]
یکی هم ز اعیان اصحاب [illegible] / که بند [illegible] بود
نکردی رفاقت [illegible] / ستادی بیکسو تماشا کنان
چنین بود [illegible] کشت / که عمار بردی رجز خوان [illegible]
چنین یافت [illegible] کرد / که عمار در کار او [illegible]
بر آشفت گفتا به تندی ترا / چه قدرت که بر من [illegible]
[illegible] که دارم بدست / [illegible]
رسول خدا این سخن چون شنید / بچشم کرم سوی عمار دید
بگفت این [illegible] چشم من / [illegible] که او را تو اندر زدن
بدست مبارک پس آن نور پاک / سترد از سر و روی [illegible] خاک
چنین گفت راوی که [illegible] / ستیزد [illegible] گفتی چنین
[illegible] آن بدکنش [illegible] / که کردی تو مقتول بر دست [illegible]
شنیدم که از جنگ صفین شام / برآمد چه تیغ [illegible] از نیام
[illegible] کشته عمار نیکو نهاد / ندانند که [illegible]
[illegible] داد گر / اگر عمر یاری دهد [illegible]
که این نامه [illegible] تمام / شود کشته آن داستان در مقام
کنون [illegible] / درین داستانی که دارم [illegible]
چنین گفت راوی [illegible] / [illegible] بود در خانه [illegible]
چو شد مسجد خانه آراسته / [illegible]
[illegible] / در آمد به برج شرف [illegible]
[illegible] در آن خانه [illegible] / [illegible]
کنون خامه [illegible] / که در سال اول [illegible]
سر رشته راوی این خبر / [illegible]
که او در رسول خدای [illegible] / [illegible] اصحاب مشغول بود

یهودی در آن بزم [illegible] گام / بیانجا که نام عبدالله ابن سلام

ایمان آوردن عبدالله ابن سلام یهودی [illegible]

ز احبار آن قوم بدکیش بود / معلم خرد از هر جنس بود
در آن وقت [illegible] در اسلام بود / [illegible]
که گر بر پیمبر [illegible] در اسلام / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خدا بر [illegible] / [illegible]
چو اینها که گفتم بجا آورید / [illegible]
چو بشنید [illegible] این کلام / نگه کرد بر روی خیر الانام
بدل گفت این [illegible] / نیابند کس غیر پیغمبران
[illegible] / همی گفتگو [illegible]
[illegible] / بخلوت بنزد پیمبر رسید
بگفت ای خداوند قدر جلیل / پدر بر پدر محترم تا خلیل
سه چیز است [illegible] / [illegible]
اگر بشنوم از تو تفسیر آن / بدانم که پیغمبری [illegible]
ور آنم همان لفظ [illegible] / [illegible]

بفرمود در پاسخش

بفرمود در پاسخش آن جناب / به پرسید [illegible] جواب
[illegible] / [illegible]
بپاسخ بگفت [illegible] / که اول بحکم [illegible]
[illegible] / [illegible]
هم از اهل جنت [illegible] در قیام / بنوشند [illegible]
[illegible] / [illegible]
غذای نخستین [illegible] / بود پاره از جگر ماهیان
[illegible] / [illegible]
بپاسخ بفرمود خیر الانام / که از نطفه مرد و زن هر کدام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کعبه باز / که اهل حرم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سه قوم [illegible] / [illegible]

عهد نمودن یهودان [illegible]

ز هر فرقه [illegible] / به نزد نبی رفت [illegible]
[illegible] / [illegible]
بپاسخ [illegible] / [illegible] بگفت [illegible]
[illegible] / [illegible]
بصدق دل این را نمودن قبول / که بشناختند [illegible] محمد رسول
منم آن رسول [illegible] / [illegible]
[illegible] / بحکم [illegible] آسمان
برآید [illegible] / [illegible]
بود [illegible] / ز مهر نبوت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کشد تیغ [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود خاتم افضل انبیا / منم آن پیمبر بحکم خدای
[illegible] / [illegible]
که داریم از تو کنون [illegible] / که عهدی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آییم در شهر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بر آن عهد باشیم [illegible] / که این کار تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو بشنید این گفتگو [illegible] رسول / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنان آن خود یکی گفته شد راست
که چون گشت غمدر رسول خداست
چو اشعر ز سلمان فی هیچ این رسول
ازان آن رو ندارم او را قبول
نداریم ایمان بدو هیچ گاه
کنند روز روشن بما کار سیاه
بدین گونه شد او روایت نمود

بستن لکوان گرگ و قصه

چنان شد که روزی ز دامان دشت
یکی گرگ بر گله او کرد پشت
همی رفت یکی گوسفندی ربود
بکردش رها تا ز چنگال او
بگفتش بپاسخ شبیع در زبان
عجب تر ز گفتار تو بنده ام
ندارند اشیاء او را قبول
ندانندش از خط پیغمبر رسول
همانگه بر نزد رسول خدا
بپاسخ بیانکرد آن ماجرا
گذشت از یهودی برآغاز دین
یکی کام شد بر فلک از زبان
رسیده است نزدیک او در قیام
که سر زد ز رهبوان او سلام
ستاند ز شیوه ها از فسانه ها

شفیع آوردن [illegible]

در اسلام [illegible] معبود خویش
ماهی با آن رنج آمد به پیش
[illegible] اسلام بجود از تن درون
بدان [illegible] آتش فتنه در سینه
که [illegible] القوم بدرگه [illegible]
سنم پیشه جوانان دل [illegible]
گرفتار زان [illegible] جان
کیه هرگز [illegible] بیا [illegible]
شب و روز [illegible] حرم [illegible]
به نفرت ازین [illegible] منبر [illegible]
که یا رب [illegible] حرم
بدلهائی ما داده از کرم
بده بر [illegible] جنان اعتدال
وزان طبع ما را [illegible] حلال
شنیدم که بر قریش جعفر نام
که بود [illegible] نام
سوی جعفر [illegible] آن دیار
مدینه [illegible] شد ز لطف [illegible]
بدان [illegible] جعفر [illegible]

حقیقت حال [illegible]

کنون [illegible] دانم [illegible]
که بعدم سلمان [illegible]
بده [illegible] او را [illegible] مدار
پرستیدن آتش [illegible] کار
ز جان [illegible] سر [illegible]
بیرون ز رفتن از خانه [illegible]

وبا که بسند دل این [illegible]
کمال آل آنحق پیغمبری ام
ازین روش هرگز نگردم [illegible]
[illegible] با او علاوت مدام
دگر بود از دل [illegible] شکر
درآمد در [illegible] کر [illegible]

نمودن رسول اعرابی بزرگ

که گردی شبانی یکی از یهود
ازان که یکی گوسفندی ربود
دو دید از پی او گوسفندش [illegible]
چو آن گله از گرگ [illegible]
درآمد [illegible] شبیع در زبان
که [illegible] مردم [illegible] بوم بر
در آینده رفته کوبد خبر
ز گرگ [illegible] شبان [illegible]
ز معد خبر آمدش دل بجوش
برو کرد عرض شهادت رسول
نمود از جان و دل حرمت قبول
نمود آنگاه خیر البشر
که دل او این سخن از قیامت [illegible]
دگر کرد راوی روایت [illegible]
که در عهد [illegible] بیشتر [illegible]

الانبوی [illegible] سید المرسلین

بهر سال [illegible] گرم و با
[illegible] روکردند [illegible]
فتادند بر بستر اضطراب
چو آمد ازان رنج [illegible]
به [illegible] کش [illegible]
که کردند از کعبه [illegible]
فکندند زین [illegible] شهر با
ز [illegible] پس [illegible]
که [illegible] ربع سفر
برآورد دست [illegible] مصطفی
بدرگاه حق در سؤال شفا
[illegible] مدینه [illegible]
لیکن بکه این [illegible]
اهم [illegible] این دیار
سوی جحفه [illegible]
خداوند عالم [illegible] رسول
همانندم [illegible] عنایت قبول
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ز [illegible] قلم

فارسی رضی الله عنه

مدینه [illegible] خوب تر
بدین [illegible] شنیدم [illegible]
که در فارس بود [illegible] نامور
[illegible] نعیم [illegible] تمام
[illegible] پسر [illegible]
[illegible] پدر آن [illegible] شام
[illegible] فرزدی [illegible]

پدر بر پسر از [illegible]

پدر بر پسر [illegible] چه باد
بسوی افقی از خانه هم بامداد
یکی جهد از آن [illegible] گشت زار
بپرسید [illegible] آن پیر کار
گذشت از در معبد [illegible]
درآمد [illegible] بود [illegible]
درآمد در آنخانه با احتراز
بدید [illegible] در نماز
بگفتش که معبود ما [illegible]
بود [illegible] غفلت [illegible]
چه جز [illegible]
همه خلق او [illegible] کار [illegible]
فرستاد او را به پیغمبری
که [illegible]
بود دین ما حق [illegible]
کتابی که خوانیم [illegible]
برآمد پس از فکر هوشیار شد
تو گفتی که از خواب بیدار شد
درآمد بدین مسیح [illegible]
ز آبش [illegible] جبینی
بپرسید جائی [illegible]
که بگشته [illegible] اهل دین
چنین گفت سلمان که [illegible]

در آمدن سلمان پیش [illegible]
کردن او [illegible] شام [illegible]

مرا هم [illegible] همراه آن
شد [illegible] مقبول ارباب دین
نمودند بر صدق او آفرین
چو دیدش پدر گشت زاری کنان
که صد شکر فرزند [illegible]
پسر گفت ازان گفت آگه شدم
نه آنجا رسید [illegible] بیم
چه [illegible] ازین حکایت [illegible]
بر آشفت و [illegible]
کدام اهرمن [illegible]
[illegible] سخنهای [illegible]
بتابند که شعله چندان بود
که [illegible] پنهان [illegible]
هم آواز یزدان پرستان شدم
چنان [illegible] کرمن [illegible] شدم
[illegible] تو [illegible]
[illegible] آن آهنی [illegible]
[illegible] چو [illegible]
رسیدش [illegible] زبند
بوقت سحر [illegible]
بنه [illegible] برآید [illegible]
ولی بود [illegible]
که [illegible] کنند
چو [illegible] خواب
[illegible] او با [illegible] آب

بیا ماست از [illegible] گرفته [illegible]
یکی روز کاری آمد به پیش
[illegible] عزیز [illegible]
پسر با چهار [illegible] پیران نهاد
بجان و دلش [illegible] انوار دین
چو جور [illegible] انصاف [illegible]
کسی را که زینسان [illegible]
بگفت این [illegible] خواهد [illegible]
زمین و زمان [illegible] آفرید
خدائی که [illegible] آسمان آفرید
یکی بنده [illegible] نام [illegible]
هم از خلق [illegible] پروردگار
[illegible] احکام [illegible]
گنه [illegible] داده [illegible]
فرو رفته [illegible]
چو [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سر [illegible]
ز ایوان دلش [illegible] گذشت
[illegible] کار [illegible]
بیا [illegible] انگه [illegible]
که [illegible] چنان
بپاسخ بگفتند [illegible]

[illegible] پدر [illegible]
[illegible] قدوم [illegible]

[illegible] سر [illegible]
که دیگر نبینم [illegible]
وز آنجا [illegible] دانش [illegible]
چو [illegible] آمد [illegible]
بگفتش بیا پیش جان پدر
بیا تا چه داری [illegible] خبر
به پرسش [illegible]
در آنگه [illegible]
[illegible] کفتش [illegible]
[illegible] بگوی
پسر گفت ای مرد [illegible]
زمین [illegible]
بخورشید چشم [illegible] باز
ز آتش پرستی شدم [illegible]
بدان حرف [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
ولی بود [illegible] حق [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ز بیم [illegible] این پیام
که دارد کنون [illegible]
بپاسخ چنین گفت آن [illegible]
[illegible] برآید ز بند
در اندرون آن روز [illegible]
[illegible] رهائی [illegible]
بنالید [illegible] بر بند [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible]

رهاجست از بنده آزاد شد
قضا را بوقتی فتادش گذار
نمودند از لطف خود شهریار
چو در شهر ایزد پرستان رسید
بدینگونه می‌بود با رهنمای
کز آن دو در خدمتش چند سال
چنین یافت از مهر کس رهبری
چو آمد مر او را زمان زوال
چنین گفت آن راهب حق‌شناس
بود سنگلاخی در آن کوهسار
شناسی بدانگونه آن شه رسول
چو یابی برش تو نمائی قیام
خبر یافت از مردم آنجا بار
ز مال جهان دار این مستمند
ز سلمان پذیرفت آن حیله‌ور
یهودی در آن سرزمین داشت جا
در آن سرزمین طاقت سلمان نشان
نیامد بدرش هیچ از آن بند کم
که بد یک برادر مر آن خواجه را
پر افکنده بر روی سلمان نظر
چو سلمان بیامد به یثرب دیار
دلش گشت خرم روان پر امید
بدینگونه بگذشت یکچند گام
چو آمد به یثرب حبیب اله
که روزی عموزاده آن یهود

فروشی از آنپس نکش خشنود شد
که بد کاروان زنگی بهر بار
سپردند آنگه بدان کاروان
بجان خدمت راهبی برگزید
چو بربست رخت او ز دار فنا
از و هم بیاموخت چندی کمال
و لیکن یکی بود از او دیگری
بدو گفت سلمان که ای پیشوا
برو سوی ملک عرب بی هراس
هر سوی نخلستان بی شمار
تصدق کند رد و هدیه قبول
ستاند ز من هم درود و سلام
که سوی عرب کاروان بسته بار
هم از پیش چندی از آن کاروان
باو مایه را داد شد همسفر
که بد کاروان با او آشنا
بر جای یهودی فروخت [illegible]
که بند آتشش بس فرزند که
ولیکن به یثرب زمین داشت جا
فتادش هوای خریدن بسر
بدید آن شه ما هم آنکار
ز هر سنگ و ادی شنیده این نوید
که می بود حق [illegible] براه

ز پیوسته آبی دیگر نگر زمان
چو دیدند عیب نیانکو سپید
پر از بس شد از آن مهربان و طاع
بیاموخت آداب طاعت از او
تو رستی بد آن آش دیگر بجست
چو بگذشت او نیز از این سرا
ز خود صد بدان راهب متقی
کنون حکم در باره بنما جهت
بجا آنکه پیغمبر امان کوه
تمامی بکوشید آن سرزمین
بیانی و کنفش بلو باکمال
بگفت این لب این گفتگوی
نشد نزد مروی از آن کاروان
سپارم همانا شه خوف ترا
بهمراه رفته آن راهرو
طمع چشم او را ز انصاف دوخت
بدل گفت بشنو مکر این دیار
در آن سرزمین بود دهقان مقیم
قضا را بیامد در آن انجمن
بها داد زر را شد رو سپر
که راهبر خبر داده بود زآن
بر آن خوش سلطان نام یزدان بخواند
ز اسلام حقی کنون نام [illegible]

بیامد دوان نزد عیب نیان
نشان در چه [illegible]
سوی شام آورد رو بی نزاع
بوا بی تیقن آورد در دل
که بد پیر بودن نباشد درست
برو دیگری شد بشهر دیگر
که سلمان از و یافت این خرمی
مرا رهنما بینا بهر تو کیست
مقام یهودان گروها کرده
گرآنی رسد خاتم المرسلین
نشانی ز مهر نبوت میان
چو بر رخت سلمان ز تجهیز او
چنین گفت با او که ای مهربان
رسانی [illegible] که مرا
چو گشته [illegible]
به برد بدست یهودی فروخت
همانا که هستم منش [illegible]
چنان شد بعقد بر حق قدیم
بشوق ملاقات او از دلی
خریدار برادر چه یثرب ببرد
همان دم که آن کوه [illegible]
بدینه روز [illegible]
چنین گفت [illegible]
امروز نشی قبا بود آن [illegible]
برسم حکایت [illegible]

کیفیت اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه

که سلمان آزاد شد خواجه بود
به نزدیک او رفت که ای [illegible]

گراز کینه بردی درین روزها
بی ادیس خزرج برد گشته جمع
چو بشنید سلمان از آن پیام
از این حرف شد خواجه او درهم
بگفت ای تو بی فضولیها نگو
براه رسول خدا [illegible]
بیاورد آن خوان به پیش رسول
طبق را چنان پیش یاران گذاشت
نشاد ز خوشی آنچه گفتا امید
از آن پس دگر نمود اول نسب
بروز دیگر آمد از مهر آن
نبی یافت [illegible] در دل امید
ستاند نشی بدل از آن شبهه نام
همه یکیک که سلمان پیام
ز نوا آن یهود هر چه خواهد بها
چو آمد برش راز دل پیش کرد
بیاری دیگر چهل وقیه طلا
پذیرفت از و اشرف المرسلین
بسلمان بفرمود کانرا بکار
قدم رنجه فرمود پس آنجناب
بسلمان بفرمود پس مصطفی
در انگار [illegible] چندی فتن
شنیدم که در وزن کم بود زر
نبی کرد او را ای سلمان عطا
بها [illegible] آن جام [illegible]

رسیدت گرفته است جانه قبا
بکردار پروانه کان گرد شمع
فرود آمد از محفل شاه [illegible]
کشید از عقب چشم او درهم
تو در کار خود باش [illegible]
یکی خوان پر آراست از غوره‌ها
بگفت این تصدق ز من کن قبول
از آن پس بخورد و آنکه او صبر داشت
بدل زین نشانش قوی شد امید
دیگر باره بخشش ببرد تمام
که مهر نبوت ببند عیان
رو از [illegible] مبارک کشید
بیاورد ایمان بصدق تمام
ز آغاز انجام تا آنزمان
نمانیم از وجه سلمان ما
سخن از خریداری خویش کرد
ز نی [illegible] از خویش
باصحاب فرمود آنگه چنین
چو گشتی خبر از برایم بیار
دعا کرد و شد در زمان مستجاب
که تسلیم او ساز آن باغ را
از الطاف کز حکم حق برجهان
بر آن زر بکرد [illegible] خیر البشر
نمودش ز بند یهودی رها

که دعوای پیغمبری میکنند
در آن وقت سلمان به بالای نخل
بگفتش که ای خواجه [illegible]
چو سلمان [illegible] حق [illegible]
بگفت از زبان [illegible]
روانه شد سوی [illegible] شادمان
بپرسید از لطف [illegible]
چو سلمان بدید آنکه خیر الانام
دیگر روز آورد خرمائی چند
وزان پس باصحاب قسمت نمود
بر او گفت سر خاتم انبیا
چو چشمش بمهر نبوت فتاد
نبی گفت آنکه بصدق کرم
بفرمود آنگاه خیر البشر
از آن طرف سلمان شد [illegible]
بگفت آن یهودی که سیصد شجر
چو سلمان بهای چنان را شنفت
که سیصد فسیلش ز خرما دهید
ز اصحاب سلمان فسیل شجر
بشد هر فسیلی درختی بلند
بزر هم بهای خواجه [illegible]
زمانی غنیمت رسول خدا
زبان هدایت بیاران گشت
چو آزاد گردید آن بنده که

ز وحی [illegible]
که او آن سخن گفت [illegible]
بگو آنچه گفتی تو بار دیگر
که بر بنده شد آنکه [illegible]
چو برو گشت [illegible] سلمان [illegible]
بدل گفت او را کنم امتحان
نه محمد خورد لیکن از آن [illegible]
ستاند ولی نفرمود خود زان طعام
که این هدیه است ای ارجمند
از آن [illegible] سلمان فرزند
[illegible] با صد هزاران رجا
بشد با تماشی بر آن [illegible]
بگو [illegible] گذشت [illegible]
که از خواجه خویش [illegible]
بسوی خواجه خویشتن [illegible]
ز خرماستانی ستانی بهر
به نزد رسول خدا رفت گفت
همه در حق این برادر کنید
گرفت [illegible]
همه سبز و خرم همه بارمند
که بر وقت آن نیز خواهد رسید
نبوده آنوجه را هم ادا
پس از روز [illegible] وقیه زر
بنی [illegible]
دماغ مرا [illegible]

آغاز داستان [illegible]

[illegible]

کدا زکیه

که ناطق بحکم خدا بود قسم	چه زد داد اجرت سیاه و جوم	شد از حکم داور بحکم نظام	معین در این سال ماه صیام
دیگر حکم برداشتن خطره نیز	شد از کردگار رحیم عزیز	شد او ز جبهه شرف کامیاب	بصحرا در این سال بهر صلوة
دیگر اینکه داناش این داستان	روایت چنین کرد از راستان	که بد قبله قبله گاه انام	در آمد ز بیت المقدس شام
نبی را دل [illegible] که تاز	و نا آن بد زبان یهودی دراز	که جز قبله ما هیچ از دین ما	نیامد به نزد محمد روا
اگر دین ما باطل مطلق است	چرا قبله ما درست حق است	چه بشنید طعن یهودی رسول	ازان گشت طبع مبارک ملول
بدل چون نشستش مدام این ضمیر	گرایانه که قبله اش اتفاق	ازان قبله حق بکشش خلیل	بر گشته باو نیز رب جلیل
چنان شد که روزی بعجز و نیاز	بهنگام پیشین بدان در نماز	بمحراب در طاعت حق پناه	نموده با داعی دین انتقام
در آمد که بدنا خضوع و خشوع	پس از رکعت ثانیه در رکوع	بیامد ز بام فلک جبرئیل	چادر و پیغام رب جلیل
که گردیم از آسمان ناگاه	که روی دلت گشت زین قبله گاه	ازان قبله کاندر دلت کعبه جا	نمودیم از لطف بهر عطا
بگردان رخ خویش را کز شام	بکن روی خود سوی بیت الحرام	چنان را که آن حق نوای اتم	ازان کمتر که دید سوی حرم
بگشته رضا ای بسا مه بالشام	زبیت المقدس به پیچ ای امام	دیگر کعبه زان روشنی قبله گاه	بود تا قیامت بحکم اله
بدین قدر پیغمبر حق به پیش	که بودست از انبیاء اینچنین	که جوید رضایش خداوند پاک	چه قدر بزرگیست وحی خدا را
بکن شکر یزدان بدین ماجرا	که کرد آنه از ذات او ترا	یکی سوز این نعت [illegible]	دیگر سوی شام نعم راه شناسی
مکن شکوه از قسمت این [illegible]	که این نعت از قسمت شد لقب	که آن چشم دل است این	همین است نعت پیغمبر نادوین
و ساعونشی سوی آن ماه بشری	زانچه که از حکم او ننگ زی	چه کرد و چنین بستن آتشی	نداری دیگر چشم بر رحمتش
که خورد آن را بزرگی بار رنجت	چنین آتشی هیچ در کار نیست	بگویم دیگر با توزین بیشتر	همین بس اگر هوشی داری بسر
بیا ساقیا ای مجلس آرای دین	در بیان خطبه نمودن	سیده و حبیبه علی مرتضی	بیاور ایاغی از ماه معین
بیارش برنمی چه باغ جنان	حضرت خیرالنساء فاطمه زهرا	صلوات الله وسلامه علیهما	بکهاتم اول رسول راه گو
علم قدسیان را بجان گستری	بخوان حور غلمان بر آن شب کار	بکن آنهمام چراغان سور	برافراز شمع ازو بنور
که در خانه شاهدین مصطفی	خدائی که زلف شب ارتضی	وکالت مفوض به روح الامین	معین بیت ملکی حور عین
مدد یک هم در سرانجام کار	فلک از کواکب به این نثار	بنا کشته بکاخ چرخ برین	فریدست ایام سوری چنین
تو مجلس بیارا بدین عرش شان	که من میروم بر سر داستان	چنین گفت راوی که خیرالنسا	چه آمد بخدمت یمیز از حیا
یکی روز بوبکر نزد نبی	شده خواستگار شه ابتدا	بپاسخ بگفت شرف انبیا	که آیا اختیارش بدست خدا
هر آنکس که زمان کنه کرد کار	دلم می بدیدت ولی اختیار	چه بوبکر پاسخ بدین [illegible]	برفتا زبر مصطفی امید
عمر گفت و لطف از آن ماجرا	زمعد بقار بسیار احوال	ابوبکر گفت آنچه بگذشته [illegible]	بگفتش خدا که ترا رو نمود

چنین گفت بوبکر

چنین گفت بوبکر آنکه با وی	که اکنون تو این حرف با او بگو	عمر رفت گفت این سخن با نبی	شنید آنچه بشنیده بود آن یکی
بیرون رفت او هم چنان نامبه	بگفتش ابوبکر آنکه که دید	بگو چون برفتی چون آمدی	تو هم نیز گویا چه من رو شدی
عمر گفت آن ماجرا را باو	دگر بس بشنید آن گفتگوی	چه بگذشت چندی برین داوری	یکی روز رفته نزد علی
زیاران مخصوص او چند تن	بگفتند ای شمع این انجمن	در این کار رهبر او [illegible]	سکونت در این خطبه چندی چراست
روا زخدمت سید انبیا	بکن خواستگاری خیرالنسا	بپاسخ چنین گفت [illegible] دین	که دارم [illegible] مانع بر اقدام دین
نخست آنکه شرم آیدم از نبی	درم خواهم شرم گردد نهی	بگفته یا رسیای شهریار	که در خواه خویش از اینها بیاد
ترا با نبی نسبت دیگر است	ازو آنچه خواهش کنی در جواب	زدست تهی نیز از جهد هیچ	نخواهد رسول کریم از تو هیچ
به ترغیب یاران علی وقت	برو زود دیگر رفت نزد نبی	برو زود پیش از [illegible]	بیامد بگوید سخن از حجاب
بیامد بفرمان رب جلیل	آمدن جبرئیل بفرمان رب العالمین دلبر	نمود سید المرسلین و تزویج سیده	به نزد رسول خدا جبرئیل
زحی برنت طالب [illegible]	النساء [illegible]	علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام	زبان قصه گویان [illegible]
ستاینده اول در دو سلام	چنین گفت آنکه بخیر الانام	که خیرالنسا را بخیر الرجال	[illegible] از کرم سخن آن [illegible]
بفرماش امروز گردبان	نمودند تزئین هفت آسمان	برابسته آئین در ایوان عرش	رسیدی بفرمانی که دند فرش
زنو داد رضوان مفتاح بهشت	شد آراسته قصرهای بهشت	بر بسته پیرایها حوریان	ز استبرقی از حریر جنان
گرفته برکف برای نثار	طبقهای پر گوهر [illegible] انوار	دیگر از زر و سیم اشک ناب	از آن پیش کار و کسی در حساب
گرفته فرشته فردوسیان	سوی بیت معمور شادی کنان	در آن بفرمان رب غفور	یکی منبر آراسته شد از نور
برآمد به منبر بحکم اله	ز قدسی نژادان باقدر جاه	بزرگی که هست افصح جبرئیل	یکی خطبه فرمود اول پس آن
بدین نوبت انگهای مقتدا	بشیر خدا عقد خیر النساء	نمودند حوران نثار از خیال	همان با بها هدیهاش جنان
برای تبرک ملایک تمام	نمودند بران نثار از دهم	شد اندم ز انبوه حور و ملک	کلاه شکستی ببام فلک
در آندم بمن امر پروردگار	رسید آنکه قدری تو هم زین نثار	برای حبیبم محمد ببر	زلید سید من بها این خبر
که بستیم ما بر سپهر برین	بهم عقد آن هردو در ثمین	مبارک بود بر تو این انعقاد	بیا باز این نثار فواد
تو هم بر زمین عقد این [illegible]	بده این گهر را بدین ارجمند	بگفت پیامبر بگذشت از روی مهر	نثاری که آورده بود ازسپهر
چو بشکر زان مژده شاه دین	شدش از پی شکر هر مو زبان	چه جبریل گفت این رفت از برش	درآمد ها اندم علی از درش
برخ بر چو سنبل [illegible]	زبان پرسوال [illegible] تباه	بدان [illegible] پری	سر افکنده بنشست پیش نبی
رسول خدا دید او را بچهر	لب پر تبسم نگاهی بمهر	بگفتش تبسم کنان از کرم	که داری مگر حاجتی ای عم
ازان چون بدید آن عنایت [illegible]	بگفت از طرب بی تحاشی بلا	نبی چون علی را چنان شاد دید	تبسم کنان آنچه گل بردمید

چنان روبشی از حرمی بر او جفت
خبر داد اوش انکاه سالار دین
حبیب خدا گفت انکه با وی
تو دانی که دارم یکی درع تیغ
برد لیک یعنی دش آن درع
هر خویش خیرالنسا را بخواند
ترا من بفرمان پروردگار
دیگر داده از خلق حقم و ستر
خدا را او نبی را و می
فرو بسته لب سر فکنده بپیش
نبی چون چنان دید از جای خواست
پس از ما در چنگ او یار کرد
نگنجید از شادی ما بر حت
بدیدی عنایات حق را باد
کرساخان خیرالنسا را کنند
زره را زخانه ببازار برد
وزان پس کرفند از سیم شرا
کو بر شکر امراس جبرئیل
بکفتش که یات از شاهی زره
بو پرسید از دسیه انبیا
بپرسید بازش رسول خدا
بکفت از زره من سیدالمرسلین
بکفت ابرکردان زره عطا
زره را گرفت از رسول خدا
در فروشد با بانک آن قدوسی

که از رشک دلهای اعدا بسوخت
از آن شد که آن درع الامین
براش همه قدسی حیه داری بکوی
دیگر نیست مال سر از تو دریغ
به پیشی من آر آنچه باید بها
نوازش بفرمود و پیش نشسته
بدست کسی سیدم اختیار
مرا در اخیا بکنش شمس قمر
پسر عم نورو چشم علی

آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله احضار ابنیا
سید اوصیا و حیاتی محمود وصی

برآورد از دل یکی آه سرد
زفرزند میمیری راه و رنجت
شنیدی زجبریل آن گفتگو
بشادی در رفت باجلال جلیل
وزان ره بیاعرابی بازخواند
تکلف باو کرد آن درع
خریدار آن زره سالار سیطا جلیل
چه آید به نزدت بیا بازده
بدارت که بفروختند درع
که بخشا حسن آن خریدار
که بود آن خریدار روح الامین
شاباش نجابت ز ذوق طرب
چادر و پوشش و جهه
براش طعام جی ز عطای

که آه این چه قدر از شرف ملکات
علی شد از آن شه فرمو چنان
بکفت آن نظر کرده کرد کار
پیمبر بکفت ازپی کار زار
بکنش بو انشته سر مرتضی
بدو گفت آنکه بجان پدر
کماست او بسلم بیش ازهم
بنا شد چه او کس برادر زمان
چه خوانده جنت است آنکه

حضرت خیرالنسا را بتزوج
مهر صداق با علی مرتضی

که بلیس امروز آن مهر یاب
بر وخانه امروز بکشش شدی
دلش بود لحنتی از ییچاره ورزم
سخن لنعز اکنون زشیر خدا
بدست علی چون زره را بیع
ولیا را دید اهلیت نبی
بر و داد یا نصد درم و بها
بس از ساعتی آمد از در علی
بکفتش ولی الله مجید
بپاسخ چنین گفت آنکه علی
خریدار تو آنرا بحکم خدا
سپیدشوه لبد رخ بر زمین
پیمبر ز بشنید بخشش آن
شنیدم که بعضی از اهل سیر

بدا ما داشی این همه خرمی است
که در صفتش نگنجد بظرف زبان
که ای پیش تو از من آشکار
ترا پیشتر تیغ آید بکار
نبی رفت انکه بود ای سپر
سرور دل جهان فروغ بصر
در افلاک محی ماه است پیش از همه
بود سید امین و نیاء دین
نداوشی الخیر از خوش جواب
ز بس شرم کنی تهی شده زخوی
بو فرمود خاموشیش از رضاست
که میکرد این کار منت بجان
همچنین بدا جاودان روشنی
بو فرمود آنکه بدا هر حرم
که چون شد روان از بر مصطفی
ز چیزی ربیع بانصد درم که جرم
نابد روایت ز آل علی
زره برد نزد رسول خدا
دراهم بیاورد پیش نبی
کما علا زمین آنرا حریر
که داننده بهتر خدا و نبی
بی داد تا بار بخشم ترا
بشکر عنایات جان آفرین
و بخشش از پی قیمت شکر بود
وز آن بزم شادی بفقد ثواب

زفرمان ایزد جنی از خورد

زفرمان ایزد جنسی از خورد و...
پیمبر چنین داد انکه مثلی
چه افضل چه اهل هجرت تمام
چه نزدیک چه دور از کس که بود
هر وقت صد هود جمع آمدند
برقت کشیدن نه انش چنان
وزان پس بحکم شه انبیا
ادا کرد نوعی که گوش فلک
باو عقد خیرالنسا را ببست
سپردند خیرالنسا را باو
گرفته پر از آب ظرفی بدست
وزان پس بنام حمید مجید
حریم بدره قشاندار آن مصطفی
بهم ازدحام پس کار نمود
بقدر شرف نزد پروردگار
بکن شکر انشاقی ذوالجلال
براهی که حکمش بیامد بسوی
بکفتا که جنت بتو خیرالنسا
بود نزد من از همه جستر
از آنش تو که ایزد عطا
بدین شاه چه فرمود خیرالبشر
رضا کم تو بر داشتی از کرم
در اتنی بود عقد بسته گفت
هر آنچه است آشکار نهان
باو بکذرانم جهان روزگار

بهم بردند اهل به نزد نبی
که بر بام مسجد برآید بلال
بیاید همه حاضر بوقت طعام

کیفیت عقد خیرالنسا بامیه

در انخانه مکور مهمان شدند
بسایه در دست مبارک بان
یکی خطبه سر کرد شیر خدا
چنان خطبه نشنیده بود از ملک
بر قصی اکنون زهره برداشت
چه لطف است بنگر خدا را باو
میان وی جنت یکی انکشت
دعاش بلادرت بمقدس
بفرق سر و روی خیرالنسا
بر کشید بکر و قدرت نار فرقه
پس از من ایمان جنت خدا
که داورت با آنچه بهار
بهر کار اول رضایش بجوی
جگر گوشه خاتم انبیاست
که آرام جانت نور بصر
که باشید یکجا بهم هر دو تا
علی وقت بگذرانید چشم تر
نگاه بر تو بود نقل خورسرم
هر اهم جنین حرمت از نقش ...
تو دانی و دانند خدا و جهان
که بنشسته سلیم بر جان ...

بشد منعقد مجلس انعقاد
سر نوبت کنند اهل ...
بفرمان او کرد دعوت بلال

اوصیا صلوات الله علیها

چنین گفت راوی که بعد از طعام
شد از بس و رشتند شیر و شکر
بشکر اسپاس چنان اگر یا
چه از خطبه کردید فارغ علی
بهان قیمت و ربع را مهر ساخت
وزان پس بهنگام مصطفی
در آن آب اول نبی دست چند
پس اول از آن آب که ریخت
پس از مهرانی زیر در گاه
بو فرمود اول بخیرالنسا
اگر او نمی آمد اندر وجود
پس از حکم حق محکم او را شناس
چه پرده جهت اینه انداز او
بود قدر او نزد قدرت چنان
به نزد خدا و به نزد رسول
تو هم قدر او را اگر امی بدار
بگفت از او دست بر او قرآن
نمودی بلجنبد اینقدر ریاه ام
کنم جان نثار کرامت که فدا
چنان است اثنیه ز بزدان پاک
بنا کرد در حق این دو دعا

علی را بنی نزد حق جای داد
که در مجلس وی مصطفی
چنان شد که از قدرت ذوالجلال
ز اصحاب دین آن ندا را شنود
بقدری که اصحاب دو و رد بکسر که کاه
بقدری که اصحاب خوردند سیر
با عطای آن نعمت بی قرین
ز بس خورشند ساحت بدولت نبی
ز جان با حمد علی را نواخت
بشد در طرب خوانده مرتضی
ز آب دهان مبارک فکند
علی را سیف سند بر فرق داشت
طلب کرد و بخشایش بیشمار
که کس در جهانت چون مرتضی
چنان داد که گفت بیکش نجه
که با شد برین دین مار اکس
پسر عم جعفر کرد او
که داد این شرف بر زمان
عزیز گرامیت نور بتول
ز لطف بیش و زین حفظ بر قرار
که ای پیش قدر تو افلاک پست
که افتد بر آسمان سایه ام
نکرد و حق بیتم لطف او را
که دارد مدام براحت فلک
وز آنجا بشد سوی حجره

پس آنگه بکرد و روزی شتاب
ز شفقت گرفتش به نزد احباب
چنین گفت خیرالنسا با پدر
از آن کش علی شد بمن بیش سر
میاور از آن راه در دل حزن
که روزی که بر او ز او بگذرد
از آن دو خیرات کرد بنیاد
چه از مجلس بزم بر خاسته
بیا ساقی ای حور غلمان سرشت
بصبحی فراش زمین زمان
بیار آن بزم ظفر التزام
چنین گفت راوی که در وقت جهد
دیگر آنکه از بهر سالار دین
بشمشیر دعوت نمود آن دلیر
مهیا شده در انتظار
به پرده خورشید چون از غبار
گر بود شب پیر عالم آن نامدار
کرمی میرنشستم بجا که ترا
رفیقش بجز اشرف مسلمین
برای قوم گردم ترا ای میر
سرنامه بنوشت بعد از سلام
ستد نامه از دست سالار او
سرنامه بنام الله رحیم
ترا جنگ آید اگر آنچه به پیش
و یا هم ترا تو در این سفر

بشد باز مهمان خیر الخلق
بیاد خوانده نام جهان آفرین
که از لطف حق [illegible]
وزان خوف [illegible] در بزم [illegible]
کن از فضل حق [illegible]
[illegible] نزد علی شیر
به شکر الهی زبان بر گشاد
امیر بود دین [illegible]
که در زمانی [illegible]
شتاب [illegible] علی شد روان
که آمد میر [illegible] تیغ دین از [illegible]
به دعوت نبی کرد حضرت [illegible]
پدید آر گشته [illegible]
[illegible]
که ناگه که کنند [illegible]
[illegible]
به فرمان [illegible] بدین اختیار
به فرمان ایزد برای غزا
هر کسی دیگر از مسلمین
ز دست [illegible]
که از سوی او [illegible]
زمین بوسه داد [illegible]
وز آن پس نوشته [illegible]
[illegible]
با کراه [illegible]

چه افشان چشمش بخیر البشر
بپرسید احوال جان خوشش
که آنکه شب‌ها زنان بر علا
بفرمود دل بنده خیر البشر
که از لطف بحد جهان آفرین
بر این لطف کن شکر آن [illegible]
پی آن [illegible] هم می نمودند سر
بجاری با اهل غادری [illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
پر از نور [illegible] جام الله
نگشته [illegible] دل شرگاه
[illegible] حکم و اور به تیغ [illegible]
بر آن نقش قاطع بحکم الله
بشد پس چنین ابتدا [illegible]
[illegible]
که فرد [illegible]
بحکم [illegible]
یکی نامه سربسته [illegible]
بیاید برآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دار [illegible]
رخامه [illegible]

دو دیده [illegible]
به بیهوشی [illegible]
زبند حرف با این غم [illegible]
تبسم کنان گفت جان پدر
نمودست این حکم [illegible]
که داد [illegible]
به جنت [illegible] که فرمود خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در جنگ [illegible]
موثر بوعده و عید [illegible]
[illegible]
کمر بسته سالار دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
کمر بسته [illegible]
[illegible]
چنین گفتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه خواند ابن جحش

چه خواند ابن جحش آنچه در نامه بود
کنون از شما هر که دارد رشاد
بپاسخ بگفتند یاران تمام
گذشتند پس راه نجده پیش
سر کاروان بود مرد غنی
بر اصحاب دین چشم آن کافران
از آن بس چه شد اضطراب آشکار
که بس زنده منزل بجائی دگر
که بتراشی موی از سر خویشتن
سر خویش بد او تراشید زود
که این قوم جز زایران نیستند
کز این جمع تا این زمان ایمنیم
مگر باز گردند غافل از آن
شد اول به لشکر خدا تر زبان
برو سینه عمرو حضرمی تاب
ز بس تیر بر سینه او نهاد
سپس کرد [illegible] در سینه جا
[illegible] بر خاک آن تیره جان
یکی رفت بیرون از آن کافران
پس آن نامداران یزدان پرست
سوی یثرب از نخله کردند رو
[illegible] اصحاب [illegible] تمام
گروهی ز اصحاب دین [illegible]
دل کافران [illegible]
کنون [illegible] را خبر میکنم

بسوی رفیقان [illegible]
بود آرزوی شهادت [illegible]
که هستیم ما حکم او را خدم
سر راه گیرند [illegible]
که بد نام او عمرو بن حضرمی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برو حمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گردون [illegible]
بر آن کاروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته اسیر و غنیمت [illegible]
ظفر [illegible]
شدند از [illegible]
داستان [illegible]
[illegible]
که [illegible]

بگفت این چنین است حکم رسول
بیاید در این راه [illegible]
نباید [illegible]
از این سو رسیدند پس [illegible]
بهمراهی او سه مرد دیگر
از آن قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]

[illegible]
وگرنه رجوع باز سوی وطن
[illegible]
بیامد بسوی دیگر کاروان
[illegible]
برفتند [illegible]
[illegible]
چنان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذ آن پس خبر در جهان روزگار		شو خبر آمد ز لعبی دیار
گر آمد چو هم کاروانها [illegible]		گران بار از جنسهای گران
رزه جیبه بیرون [illegible] اکرام		شده سب عزم سفر سوی شام
بر آن کاروان است سفیان امیر		رفیقش ز اشرار [illegible] شمر
شنیده این خبر چون ابو جهل		بخود کرد مهیا سپاه
چو شد لشکر آراسته آفتاب		بدولت خود آورد پا در رکاب
برآمد بنا یند حق شاه دین		که گیرد سر راه بر شتر کین
بدان عزم تا چند منزل شتافت		خبر لیک از عرض آن راه یافت
که کردند اعدا از سر جد و زور		سوی شام رفته کرده عبور
[illegible] ز پی لعل چون بجوی		سوی شهر مکه باز رجعت نمود
ولی بر نگردیده میدان کشیده		به بین تا چه بر وقت خواهد رسید
بدولت چه آمد بجا از کوش		که کس بود زاصحاب خود خواند پیش
کر بوده در کارها هوشیار		جهانها ندیده و واقف از کار
بنوعی شتابان بر پی کاروان		شتابنده دارید خود را نهان
به بر تیده ره تا به نزدیک شام		وز آنجا نیاید جایش مقام
که باشد سر راه آن کاروان		تو و کاروان چون بیابی سوار
ستایند خود شد [illegible] شتر		وزین ره نماید [illegible]
زبان بر سر داوند آن [illegible]		بگفته پسی در زمانه ره نوزد
بشب روز کردند قطع طریق		رسیدند تا آنکه [illegible]
بجایی کران بود نزدیک شام		سر راه [illegible] نام
رخ خود کرد از اکرام پیش		بنوبت نگه داشت [illegible]
ولیکن ز سفیان رسید این خبر		که با اهل اسلام خیر البشر
برآمد بکین تنگ بسته میان		که گیرد سر راه بر کاروان
چه بگذشته بد کاروان باز گشت		کنون تا که [illegible] برگشت
درین ره همه شیر [illegible]		که ره را [illegible] سپرد است او
چنان شد از آفاق [illegible] دلش		که [illegible] را [illegible]
شد بی از دل آرام از دیدگان آب		پر سیاب افتاده در اضطراب
ز [illegible] زبان چشم خود بدوخت		به تعجیل شد [illegible] دوخت
یکی مرد چالاک با عزم نام		که بگذر [illegible] از [illegible]
فرستاد سوی حرم در زمان		بگفتش برو از نظرها نهان
توقف مکن هیچ جا هیچ شام		رسان زود خود را به پیش حرم
بگو با بزرگان آل لوی		که افتاد مال محمد ز پی
زمکه جهان خواهد اخراج ما		کمر بسته بر قتل [illegible] ما
بهنگام رفتن پی همتان است		ولیکن [illegible]
کمر زان باز کشتی جمال بسی		کنادینت خالی ز ما یک نفس
بیاییم کرما مدد از شما		بیاید بیرون [illegible] زما
چه از عزم ریشمان شنیده این کلام		بیاورد رو سوی بیت الحرام
شبی از دم [illegible] گرفت		ببعثت که کوئی پریدن گرفت

خواب دیدن عاتکه [illegible]		رسیدن [illegible] کاروان

ولی پیش از آن کو رسد در حرم		یکی خواب دید و در آمد بجا
از آن خواب [illegible] لرزان شد		شبی عاتکه [illegible]
که بد عمه سرور انبیا		یکی خواب دیدم که رفتم ز هوش
تمامی به پیش تو آنرا بیان		بروز دیگر نزد عباس شد
بگفت ای برادر سحرگاه دوش		چنین گفت [illegible]
چو بگذاشتم سر به بالین خواب		ولی [illegible] بجاری زبان
برا خفای آن کرد عباس جهد		[illegible] بگرفت برکف [illegible]
صدا آمد هیبت [illegible]		بدیدم که [illegible] به بالین آب
که در ابطح آمد یکی شتر سوار		بر احکام حق جمله ناظر شوید
پسی آمد سواره درون حرم		سر نوبت [illegible]
بگفتن که حرفش حاضر شوید		[illegible] با او بهم

سولا چنان رفت

سواره چنان رفت بالای بام		سه بار دیگر گفت باز آن کلام
پی او رفت بر بو قبیس [illegible]		گفت ای القصه [illegible]
وز آن پس بغلطید سنگی گران		که گفتی ز [illegible] شهر هر زیر آن
چو آن سنگ آمد بروی زمین		جدا شد از و پاره چون نگین
بجز [illegible] ز لار		به هر خانه پاره [illegible]
من از هول جستم ز خواب گران		نرفت است خالی [illegible] از جان
گمان میبرد ای برادر ز ما		که گردد درین شهر نازل بلا
چو عباس آن خواب [illegible] شنید		جهان او هم از هول در بر طپید
بیرون آمد از خانه پس پرملال		ولیدش به روز دیگر رسید حال
چه عباس را بود [illegible]		به نزدیک [illegible] راز با [illegible]
باو گفت آن راز را سر بسر		ولید آن خبر برد نزد پدر
مراد [illegible] عتبه بود		که در قوم خود صاحب [illegible] بود
همان روز آن راز شد آشکار		چو بشنید بوجهل شد بیقرار
بسوی حرم رفت آنکه تیره دل		که عباس [illegible] ز آنجا بجل
چو دیدش چنین گفت با زهر خند		زنان شما هم پیمبر شدند
بدو گفت عباس کای [illegible]		[illegible] مقصود ازین گفتگوی
ابوجهل گفتش که [illegible]		مکر [illegible] زنان میان سخن
بکن [illegible] نزد ما [illegible]		که خوابی که [illegible]
چو بشنید عباس از این نوا		بدانست که آن راز شد بر ملا
ولیکن با نکار [illegible] جواب		دیگر [illegible] کرد آن [illegible] خطاب
که من نیک [illegible] از اشعار		نشد صدق این خواب اگر آشکار
[illegible] بسوی [illegible] تمام		[illegible] کتابت [illegible]
که جز تهمت افترا و دروغ		نگیرد ز اولاد هاشم فروغ
بر آشفت عباس از آن گفتگوی		بدو گفت ای [illegible]
بدین جمله نزد اهل هنر		تو صد بار از ما سزاوار تر
بگفت این [illegible]		دل آزرده [illegible]
ابوجهل هم شد سوی خانه باز		زبانی به بیهوده کوتاه دار
دیگر آن سخن در حرم [illegible] گشت		[illegible] چنین [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] و آن بیگاه		بناگاه [illegible] بیامد ز راه
بر بالاش سر [illegible] آکنده خاک		[illegible] ز [illegible] پیش [illegible]
ز [illegible] پیر [illegible] کوش		در [illegible] پالان [illegible]
[illegible] گشته بروی سوار		[illegible] را [illegible]
بدین هیبت آمد در آن بامداد		با بطح بلندی آواز داد
که الغوث ای سروران قریش		که بر کاروان [illegible]
محمد [illegible] چو مردان		بغلتی بتاراج آن کاروان
اگر خویشتن را [illegible]		[illegible] که [illegible]
وگرنه نیاید از آن انجمن		چه یک حبه مال [illegible]
ز زمزم [illegible] نشنید		تو [illegible] آتشی در [illegible]
ز بس شور بر خاست از آن دیار		در افکنده شد رستخیز آشکار
نه آب از طپیدن جگرها به بر		چه [illegible] موافق [illegible]
ز سرها [illegible] از چهره رنگ		[illegible] شتاب [illegible] رنگ
بنی هاشم [illegible]		که [illegible] از [illegible]
[illegible] بهر [illegible]		بجز این حرف دیگر [illegible]
بر آن جنگ [illegible]		کمر بسته اول ابوجهل [illegible]
دیگر ز [illegible] شمع		در آن شد [illegible]
چنان شد مقرر که از [illegible]		که [illegible]
نیاید یکی یاری کاروان		بماند بجا بر سر [illegible]
ولی بو لهب زان سفر [illegible]		[illegible] و در [illegible]
نمودند یاری همه تمام		ولی در نیاورد او سر بدام
دگر عتبه و شیبه با چند تن		[illegible] از آن [illegible]

گر از خانه بیرون گذارند پا
که پا از در خانه ننهند پیش
ابطحی کنایت بسی سرد و گرم
هم در پی ساز و سامان شدند
دیگر آنچه در کار بود از سلاح
شه نشد از حرم سوی یثرب روان
چو از خانه بیرون نهادند پا
به رسم ... فیروز
به نیکو نه با انتعاش تمام
که کردند غلامان چنگ و دف
برون آمد از شام بر ترب ...
چو گردید ارباب ... از آن
با دگرم بر جوز و با اشتیاق
به رغبت سفیان زبان برگشاد
چنین گفت ... یکایک
نه هرگز شنیدم نه از دیگری
چو سفیان از این حکایت شنید
چرا او رفت ... مرد این
برفته روان سوی یثرب روان
با لعام گردید ... از آن
به وقت ... دین ...
نخوان او ... جان یقین
بی دولت ... بدون ... سرا
زبان سر ... کشید
همی رفت شاه ... سپاه

و طلب بر کرده و با پنهان قضا
به چند از این ره غنا خوش
بگفتند با جلوه را کرد نرم
سوی مقصد ... شتابان شدند
چنانچه از رزم ...
برای مرد کاری کاروان

روانه شدن قریش از حرم به جانب

دف و چنگ بود و ...
بستند رامش گران ... شام
... گردن ... الطاف
روانه شد ... از بیم سوی دیار
نمود او ... آن ...
بید روش ... سوی وثاق
ز ... سخن گفتن آغاز کرد
که ...
گر از تا ... محمد ...
... آرمید
بر ارباب کردند ...
برای خبر دادن کاروان

رفتن خیر ... از مدینه ...

گر تنگ ... کار دین
گر تنگ ... ره دین
بدان روز ...
... کشید
گذشته ... کلاه

ابو جهل را پس ...
بشد نزد ...
ز جان ...
زره ها شمشیرها سنان ها
گرفته ...
...

کاروان و آمدن ابوسفیان از حرم ...

...
برجستند آن راه ...
بر احوال سفیان ...
چه ... منزل ...
وز آن پس شکفته دل ...
با عزاز اکرام ...
میان سخن گفت با میزبان
با او گفت ای باب ...
این ...
سوی خیمه خویشتن باز گشت
که ...
و ...

و جنگ کاروان قریش

... کار زار
...
روانه ...
...
...

گروه ...
سخن گفت با هر یکی از دری
...
...
...
دلیران ...
...
...
...
سوی ... از این راه
سپاه ...
سزاوار ...
گرداری ...
...
...
...
و از آن پس ...
حبیب خدا ...
که از شام ...
بر آیند در راه ...
...
...
بی ...
...

به جوشش ... شهر ...
بکوشش دیگر ...
...
روایت ...
روانه ... خیر البشر
... سپاه
... سوی شهر ...
... کار زار ...
...
و ... کار زار
حبیب خدا ... زمان
...
... دین
...
رسیدن ...
و ... قبول
... آراسته ...
...
...
یکی گفت ...
...
رسیدند نزدیک خیر البشر
به بدر ... کاروان ...
... جام
به ... سفیان ...

...
زره بسته ...
...
که ...
که ... کاروان ... گذر
وز آن ... کینه خواه
...
بجز ...
سوی شهر ...
بی بود کم نزد آن مرد کار
سر انجام ...
... احوال این ...
...
...
... در انجمن
... رسول
...
روانه ...
رسیدند ...
... کاروان
... رسول خدا
... کاروان ... خبر

خبر یافتن ابوسفیان از توجه ...
ابوسفیان از راه بدر ...
و پیغام نمودن ...

به پهلوی او حمزه ...
سر از ...
... اعتقاد
بود ...
...
...
...
از آن جمله ...
دیگر ...
... شمشیر ...
بر آورد ...
...
وز آن ره ...
...
تو ...
...
...
...
...
اگر آنکه ...
دیگر ...
وز آن ...

... بقصد قتال ...
... به جانب ...
کفار ... قریش ...

چو شیر ...
بر آورده ...
که انا فتحنا لک ...
که ...
...
... کار زار ...
...
...
بر آورد ...
...
...
به ...
...
که ... اشتر ... سوار
...
...
دیگر ...
سوی ...
یکی ...
...
سوی ...
...
...
... منزل بدر ...
گرداری ... از ...

درین روز ما هیچ جا کوس او — به جنبش نیامد اینجا بگوی
بگفت او از اینجا نه دادم خبر — ولیکن چو ساعت از این بیشتر
رسیده نه از راه او اشتر سوار — قلاوز گرفته یکدم قرار
وزان پس به رجعت فرستاد باز — ندانم که بودند چون بود راز
چو بشنید سفیان از او این بیان — بیامد بجائی که او دید نشان
پی پشکل اشتر آنجا بیافت — ز جا پشکلی برگرفت و شکافت
دو سه خرده از تخم خرما بدید — بترسید و از سینه آهی کشید
بگفتا که با این و این نشان — ز یثرب بود این شتر بی گمان
که خرما نباشد خوراک شتر — بجز ملک یثرب بجائی دگر
بدانم سوی کاروان بازگشت — برفتار با باد و همساز گشت
چو گردید نزدیک با کاروان — درآمد بر آن جمع و رفقان
که رفتیم ازین راه کنون راه — که شد تنگ اکنون به ما ... دست
همان به که چیم ازین راه عنان — بگردیم از راه همراه ... روان
پس آنگه روانان بعنوان او — بگرداند از آن راه او
شدند او ره سمت ساحل روان — خشا با شتر از پی فضل خزان
برفته آن راه را هیچ شام — نگردید جائی بیکدم مقام
که چون کشته شد چون از خوف خطر — فرستاد سفیان کسی پیشتر
که چون نشان سانه آئین کرشان — که بودند بر کین ببسته میان
بگوید که پرخاش کین شد — بجهد مکر سپر امداد ما
کنون من بنا یند لات ... — که بگذشتم از راه خطر با جدل
شما نیز باید که گردید باز — مسازید این کینه اندر دراز
که باشد دگر رفته که بوده به — بعهد از فکر اندیشه آسوده بر
فرستاد چون شد رساننده زود — بداد او آن مژده و آنکه زود
ست بیتا چنام راکرده ادا — بر جانب سوی کعب شان زد صلا
از آن مژده شد خرم دل همکنان — که آمد سلامت بهر دو کاروان
بر جست نعره زد سوی وطن — بگوید نیز دیگر کسی این سخن
بغیر از ابو جهل آن شقی شر — که از رفتن خود بر بچه سر
هر یار را یکی مروه کرد از غلو — که من هیچ تنها زدم بشکم کدو
سرا بیم کبستم در چاه بدر — عنان تاکنی ... از راه بدر
سه روز سر شب با سران قریش — نشینیم آنجا بکام بعیش
بجنگ محمد شر اشکران — بنوشیم در طعامهای گران
بد ... ما بیم غرض خویش — وزان پس ره کعبه گیریم پیش
بر این دو چیز اسلام ز عیدها — بر بو جهل گشته همه داستان
سر دیگران نیز ناخواه خواه — بگردانید اگر ده کره زراه
بسیلا براو نه لود هی ترا داشت — که بایست شان سوده ره که داشت
نخن گفتم چه ناکام کام — برا مهلت کشت نفاد و بنه کام
فرستاد چون جهل بو جهل دیو — بر نزدیک سفیان اشته ناامید
بابو باز گفت آنچه او داده بود — ز رغم ... آن سفیان گشود
چنین گفت کاین مرد از جهل مشی — برآورد آخر ز ما از قریش
درآید اگر با محمد بجنگ — ابر نامها باز کرده به ننگ
از این غصه با خاطر پر ز غم — بر تخت اللشه سوی حرم
کنه کاروان از رسالت ندیم — روا چه محفه به نزدیک آن تیره رام
به هر جای باشد بابای رفیق — که گشته از جهات او فریق
وزان رو ابو جهل بکشت آن — روانشه یکین خمه بسته میان
ولی اخنس آن مرد با هوش ... —

باز گفتن اخنس بنی زهره از رفاقت اهل ضلال

که بد مرتبت زهره را پیشوا
چنین گفت با قوم خود در زمان — که این بد کرش مرد تیره روان
بخواهم بجز ذل خسران ما — بود آشکارا ازو یکجا جان ما
بجنگ محمد شتافتن را ... نیست — تو گویا درین ره مرا ... نیست
دیگر آنکه بنده این جهل ... — برای مدد کردن کاروان

کنون کاروان

کنون کاروان چون سلامت گذشت — نباید چنین کرد پرخاش گشت
همان به که گردیم ازین راه باز — که اکنون شما را نشد حفظ کار
بگفتند قومش چنین در جواب — که بود آنچه گفتی سراسر صواب
ولی باید بسی گشتن زجنگ — بود در میانه بیابان عار ننگ
چنین گفت اخنس علاره زغم — که ترسید پیران کار را که ام
درآید چه ماه مهر بهنگام خواب — دهم تن چه سیماب در اضطراب
ز نیم خویش را برزمین تا که من — بغلطم یکبار بر آرم فغان
بگوییم که مار بخیام گزید — که زهرش چو آذر رگ و پی دوید
شما بر سر من کشید انجمن — بگویند با همرهان این سخن
که باید کاین مرد سالار ماست — بهر رنگ باید باز غمخوار ماست
کنون تا که آید بسر این بلد — بگردیم از دیگر موج ما
ببینیم هیچ اوراغ ال — بباید شفایا که این ارتحال
وزان پس که کیسو نمود کاروی — بپائیم ما ما شمارا زپی
پس این عذر کردیم از آن جهان — چه این که گذشته ماو شما
بگیریم دریش راه حرم — رها یابیم چون شود ازین رنج و غم
بدین راه گشته همه داستان — نمودند او روز دیگر همچنان
برفته دکلوش بسوی دیار — سر خویش بردند از پای دار
وز آن سو رسول خدا با سپاه — بتابید حق می بریدند راه
چه آگه بر او هاشما نبیا — نمازش گرد ... ا د

خبر یافتن پیغمبر از رسیدن ابوجهل ضال با اراده جنگ و قتال و شادی نمودن با اصحاب دین در ... به نمودن ... اشتر کین

شترش چو کاهش فراوان از آن — طلب کرد حاجت بروش بیان
بدرگاه خلاق بالا و پست — بر خویش گفتار برداشت دست
بگفت ای خدائی جهان آفرین — نگارنده آسمان و زمین
ز احوال هر بندهٔ دانا تو ئی — بهر کار مشکل توانا تو ئی
بحکم تو بستم کمر بر جهاد — تو فیروز بیم ده بر اهل عناد
بکن پاک ازین جیب ستان جهان — حلام فلان فلان امان
نگفت ادا و بو جهل را نام برد — دیگر یک یک از مشرکان را شمرد
ماید بس پیش یزدان پاک — شرف بخش عرش برین روی خاک
اهان فرصت قهر در تیغ کین — بر آن پیت پرستان بداد کیش
چه برداشت سر از زمین آن جناب — دعا شد بدرگاه حق مستجاب
بر آن مشرکان را که او یاد کرد — همه گشته کشته روز نبرد
وزان پس ز اودعا رو انشد رسول — بفرمود در واد صفرا نزول
بشنید آنکه آوران قریش — سر پر ز کین و دل پر ز طیش
براش مهر کردن کاروان — شد ند از حرم رو با سوی روان
شدند که روان راه را داد خم — ز ساحل روانه بسمت حرم
وسا انکر ده شقاوت نژاد — نگشته بر از غرور عناد
کمر بسته بر جنگ اهل دین — ز کین کرد آهنگ یثرب زمین
ندارند چون پیمبر درره قرار — هر روز دیگر ببینو ند آشکار
پس از این خبر سید المرسلین — بگاه اینجا نرفت با اهل دین
بنوعی آنکه با هر خویش — گرامی حق پرستان پاکیزه کیش
بدانید کز کعبه اهل جفا — کمر بسته بر کین پرخاش ما
رسیده نزدیک آمد خبر — چه باید حفاظم هر روز دیگر
شمارا کنون چیست تدبیر کار — که دشمن رسید از پی کارزار
بپاسخ ابوبکر از جان حوات — وزان پس عمر نیز قدر داد
بگفتند به سید المرسلین — قدم پیش بگذار ما را به بین
که باد ذاتو دین جای ای گنم — چه سان در ره جان فدا کنم
وزان پس ز جا خواست مقداد نیز — بگفت ای حبیب خدای عزیز
همه موسی کر لب اینچنین بسکی — بگفتند قومش با ما و با همچنین
برو با خدا او نه هم تو بجنگ — که داریم ما در اینجا درنگ

دیگر ابر و فرمود از انها سؤال
بگفتند پیران ز روی بیان
پس آن مقتدا رو باصحاب کرد
بد بحرف هم حرکت از جا حباب
بفرمود قدسی رساند اینچنین
وگر آن ز شورت این سؤال
چنین گفت آن حمزه [illegible]
در آن سر زمین خیمه بر پا کنیم
نه کردان را هر آن اختیار
بگفتش علی برای حباب
ز گفتار راوی شنودم چنان
داور دیار در رکاب ظفر
چنان نرم ریگی که از نعل [illegible]
نمودند منزل در آن ریگ بوم
بستر کجا بود خس و [illegible]
ازانکه افتد در فکر خام
اگر تخم آرد درین وقت سخت
روانها ازین فکر غم پیشه شد
که ناگه بحکم جهان آفرین
بیارید باران رحمت چنان
ز دلها کمانهای بد [illegible] شد
ویران بشکر حبیب آفرین
از آن منزل آنگه [illegible]
نشد داد آنجا باصحاب خویش
چپ پیشه مانند برگ خزان

نماز ابر آن سپاه منزل
که آخنس [illegible] زهره [illegible]
بجز قوم کز بهر او [illegible]

مشورت نمودن پیغمبر با اصحاب

که ای سروران دین [illegible]
ازینجا منازل [illegible]
که جای [illegible] در آخر [illegible]
برانم سپه جوی [illegible] کنیم
ولی وحی [illegible] اشتلار
که باشد [illegible]
دیگر داند او صادق [illegible]
سپه در رکابش [illegible]
نشستند [illegible]
که بکو [illegible]
که آن [illegible]
نمود آنکه [illegible]
چه سان [illegible] سخت
ز بس بیم [illegible]
هم از بهر [illegible]
که گردید [illegible]
از آن آب [illegible]
کن [illegible] بصدق [illegible]
هم گشته آماده کارزار
فتادن که سر [illegible] قریش
در اینجا [illegible]

کسی نام [illegible] گشت
نهی گفت او گرچه گمراه بود
همیجا [illegible]

[illegible] و [illegible] قریش

بحکم خدا [illegible] نزول
[illegible] در جواب
بر آن [illegible] زلال
نهادیم [illegible] آب زلال
[illegible]
[illegible] حباب
وزان پس رسول خدا [illegible]
برفتند [illegible] مردان کار
زبان [illegible] آفتاب
ز اصحاب [illegible]
[illegible]
بفرمان یزدان بحکم رسول
همه گشته [illegible]
[illegible] آنکس [illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
زبان [illegible]
قوی کرد دل [illegible] اعتقاد
برفتند آشفته [illegible]
[illegible]
[illegible] گشته اصحاب و

شد از قوم [illegible]
ره [illegible] لیکن [illegible] بود
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible] باحجاب
[illegible]
که تنگی [illegible] وقت [illegible]
بیاورد حکم جهان آفرین
[illegible]
بتیغ ظفر [illegible] نمود
رسیدند بر منزل [illegible]
[illegible] آب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible]
[illegible]
کمر تنگ بسته [illegible]
بانجا که بود [illegible] رزمگاه
[illegible]
کمر بسته تیغ [illegible]

دلم [illegible]
اگر [illegible]
بود تا بتن جان [illegible]
چنین حرمت [illegible]
که با جان و دل [illegible]
قدم [illegible] دولت [illegible]
همه [illegible] آفرین
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
بگفت این [illegible] در رکاب
[illegible]
پس از روی لطف [illegible]
ز اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
بحکم [illegible]
[illegible]
بپرسید اول [illegible]
بگفتند [illegible]
بگفتند اگر [illegible]
بگفتند ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]

که بینی [illegible]
نگیریم [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
که [illegible]
بر آن صدق [illegible]
بتیغ [illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
سرا پرده خیمه بر پا [illegible]

[illegible]

وزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
دیگر شیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
که [illegible] کاروان قریش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] آب [illegible]
در آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر [illegible]

نمودند آنجا بهاران شان
هر کس به هر جانش [illegible] بود
بر احوال اعدا کنون گوش دار
چنین گفت راوی که شیر خدا
بر آن چاه آن بر در تن [illegible]
چه نزدیک لشکر روان آمدند
همان دم ز اصحاب او چند کس
در این قوم چون [illegible] شدند
شب تیره اول خبیث عدو
فغفر ز وحشت کره بر زبان
حکیم الذران دم بعقبه رسید
برای مدد کردن کاروان
پریشان پی مدعا میرویم
چه کوته [illegible] باب [illegible]
سخن آنچه گفتی همه بود درست
کنون باید [illegible] دار بود
هماندم ابو جهل [illegible] رسید
بگفت این چه نامردی بود [illegible]
چرا [illegible] شتاب [illegible]
کجا زهره آن که نازان شوند
ز طعن ابو جهل [illegible] باز
قضا را [illegible] رسول خدا
که چندین [illegible] دین
بر فشته [illegible] یزدان [illegible]
بر فشته [illegible] سالار دین

که بازی [illegible] باکشته کار
[illegible] بود

[illegible]
[illegible]

دیگر گاه [illegible] از زیر دست
[illegible] جرس در رفقان آمدند
رسیدند غافل [illegible] عسس
تو گفتی فتد آتش اندر سپند
دگر [illegible] کسی [illegible] برو
ببستند در رون [illegible]
چنین گفت [illegible] از راه [illegible]
بیرون آمدیم از حرم [illegible]
کجا میرویم چرا میرویم
که باید پناهیم دشمن [illegible]
مرا بیشتر در دل [illegible]
کمر بسته [illegible] بیدار بود
حکیم [illegible]
بدل [illegible]
ز رنج [illegible]
[illegible] شبیخون ز [illegible]
سوی خیمه گردان [illegible]
بگفت ای [illegible] مسعود [illegible]
چه [illegible]
در آن تیره شب [illegible]
بگفتند [illegible] المرسلین

چنین گفت راوی که بود از ظفر
[illegible] سوی خیمه آن مقتدا

برسر چاه [illegible]
[illegible]

سوی لشکر خویش گشتند باز
[illegible] سالاران [illegible] دیار
گرفتند [illegible]
بجستند از جا همه سرکشان
دویدند [illegible]
نمودند [illegible] یکدیگر این سؤال
[illegible] نام [illegible]
کنون کاروان [illegible]
کنون آورد [illegible] شبیخون [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
درین [illegible] بوجهل [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
بر آشفت از آن گفتگوی [illegible]
[illegible]
نداریم [illegible] یزدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنار خیمگاه مخالف [illegible]
ز جهلیه مغرور [illegible]
بگشتند برگرد آن خیمگاه
[illegible] حق [illegible] دل [illegible] دشمنان

[illegible] اصحاب [illegible]
برفتند [illegible] جا بجا
[illegible]
[illegible] مصطفی
گریزان از بیم دل [illegible]
محمد رسید از پی کارزار
چه آرند تا بر سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
چرا [illegible] کوه و دشت
[illegible] آبروی
[illegible] سرفراز
[illegible]
توانیم [illegible]
[illegible] نهنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گران نامور

گران نامور انجمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کمان کش [illegible]
میارید [illegible]
[illegible] شهر ما
کمر بسته بر [illegible] سر تا قدم
سرانجام [illegible] باید چنین
همه گشته مغرور [illegible] گفتگوی
بر آمد [illegible] مصطفی
[illegible] نظر
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
وز آن پس سر مهتران سپاه
[illegible] کینه جوی
وز آن پس ابو جهل [illegible]
پس آنگه [illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کارزار
[illegible] عدوی
بر آورد [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که پیروز باشیم [illegible] جنگ
[illegible] مصطفی
بریم از میان [illegible]
[illegible]
سوی [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

خرامان [illegible]
بزرگ عرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ستون سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] لرزان شدند
بگفت [illegible]
محمد [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر البشر

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت ای اله سمیع بصیر
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کمند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیدند با تیغ و گرز و سنان
[illegible]
حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول

بن آنکه گروهی ز بغض و کین
بحکم تو ای داور راستگوی
بجنگ تو ... بر ... کمر بسته اند
کنی جانب ما ز رحمت نظر
چه کردند ... اکنون ...
اگر چه براه تو ما بندگان
... سر ... از ما بجا
از آن روز در خاطر آورده ایم
اگر گشته ... حق ... ما
وگر آنکه نقد ... مهمان
که از ما کسانی که ...
لیکن ... رسول خدا
پس آنکه عمر را ...
... بردند به نزد قریش
... بود ... بهتر ...
عمر شد ... روان
چو ... رسید
... رسول ...
...
بود ...
... ازینجا ...
بگفت ای سخنهای ...
... انتقام
... بر نداریم ...
ترا ...

تو دانی چنین ای جهان ...
به بستم کمر بر ...
دل از بیم چشم ...
برادرش ...
بگفتند ...
فدا ... از وفا ...
...
که ...
...
که ...
ترا از دل و جان ...
... کرم کرد او ...

و شنودن عمر را نزد قریش ...

... سخن کو ...
...
چو ...
...
چنین گفت ای مهتران قریش
...
...
...
...
بگفت ...
...
...

کنون بر ...
الهی رسید ...
ز لطف تو دارم ...
که در نزد تو ...
... آنگاه ...
... تیغ ... قریش
ولیکن ز ما ...
چه کردیم ... قریش
بیا تیم ...
تو با ...
...
... قریش

دعوه ... عمر با بنی مطلب

بفرمان ...
سوی منزل خویش ...
...
چه کرد او ...
محمد ...
بدین ...
محمد ...
بر آشفت ...
که اینجا پی انتقام آمدیم
گذشت آنکه ...
... اکنون ...
بر آریم ...

اگر ...
سر ...
که ...
...
که ای بر درت ...
ندانم ... آب ...
تو دانی ...
ندانم ...
گرفته ...
...
...
مهیا ...
...
که ...
...
عمر ...
از آن ... حکیم ... کلام
نباید کنون ...
... تیغ ...
نباید دگر ...
...
نه ... سلام آمدیم
کنون دشمن جانی ...
گرفتن سر ...
... آریم ...

تتمه چند دیگر ...

نثر چند دیگر هم از جاهلان
عمر هم ...
... مردم ...
... مردان کار
عمر آمد ...
...
...
... حکیم ...
چه ...
بپاسخ چنین گفت ...
...
...
...
...
بر ...
...
...
...
بر آشفته ...
...
...
...
محمد هم از خاندان ...
دیگران ...
ز این ...

به ...
بگفت ...
عمیر ...

... عمیر ...

بکرد ...
که ...
...

... حکیم ... در ...
**حکیم ... و ... **

...
...
بگفتار ...
...
...
...
ندانم که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
کرد ...

هم ... مجلس ... گفتگوی
...
...

... اسلام

...
چه ...
از ...

احوال حکیم ... مناظره
... مال

بگفتم ...
... کارزار
...
...
از ... حکیم ...
بدو گفت ای ...
از ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
که ...
که ...
...
که ...
...
...
...
...
برابر ... هزار
...
بود ...
ز سر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

... بن حکیم ...

براد گر بنزد سپید از کین و طیش — بنزد سپیده جان خود [illegible]
که غیر از نشان غمگسار نشان — نخواهید خود جنگجو خارشان
نخواهید جز خواری همگنان — نباید سبک کارهای گران
بآن بد خرد و همزبان گشته اند — بخود دختره پهلوان کشته اند
اگر دعوی حال آن کاروان — که کرده نه تاراج اسلامیان
ندانند چون قوم جز این سخن — تو ای نامور مهتر انجمن
سوی کشور خویش بنهید بر — بشرم و عزت نه با ننگ [illegible]
سخن را چو گفتی و در گوش بود — روان زآن لب او هوش از او بود
مگر زد کراه این رزمگاه — فرستادن [illegible] حکیم نزد بوجهل [illegible]
ابوجهل آن دشمن خاندان — در طلب [illegible] اهل [illegible]
من اکنون کنم این ندا و در پیش — بگرمارشان دارم از کین طیش
که در خشم و در بسته بهتر بود — دل خرم از خسته بهتر بود
نمودم قبول آنکه گفتم ترا — هلا ان قیمت جستی ام خونبها
بگفتش الاندم حکیم جزام — بشد نزد بوجهل نزد آن پیام
پیاده بسیار در قلبگاه — نداد او لوای سران سپاه
محمد درین دعوی از کاو نیست — که گفتش [illegible]
بکین خطا از دری کشته اند — [illegible] بیاید کام
شما [illegible] پیش از کین — که [illegible] ماندند
ما زید خود سعد ز کین [illegible] — به نزد خدا بر ترین عباد
هلان خون عمرو [illegible] — [illegible] ازین راه [illegible]
ازین حرف مانند فرش خموش — [illegible] کشته اند [illegible]
در آمد حکیم آن زمان از درش — چالاک پیغام [illegible] برش
بپاسخ خموشی بدید از ترش — درآمد [illegible] ستیز [illegible] طیش
و هر جنبه [illegible] ام خونبها — [illegible] آیش عزم [illegible] دیده ها
از آن رنگ کین [illegible] — [illegible] بکاین

هدایند سهمران [illegible] عظیم — ما زید اولاد خود [illegible] بتیم
مدارید بر حرف بوجهل گوش — که [illegible] عداوت ازین بد [illegible]
دیگر چه بهر چه مغرور نیز — که دانسته باری ستیز و ستیز
هلان کینه عمرو بن حضرمی — که رشته گشته در [illegible] کناهی
بهانه نموده کمر بسته اند — مر این جهل را عزم دل بسته اند
بکن با دیت [illegible] قبول — که کرده نه با عذر قوم جهول
چو بشنید عتبه از و راستش — بگفت ای خردمند بسیار دان
تو دانی که من [illegible] — نبودم درین کار با قوم جفت
مطالبه [illegible] — شدم عازم باز گشتن ز راه
[illegible] — بحمزه که راهش [illegible] آسان
تو رو نزد آن [illegible] — به نوعی [illegible] این [illegible] رسان
اگر [illegible] ازین [illegible] — غرض کینه عمرو تاوان [illegible]
سپه [illegible] — برادر [illegible] جنگ
چه او رفت [illegible] عتبه [illegible] — کمر بسته [illegible] شد سوار
که ای سرفرازان [illegible] — [illegible] در جنگ کین پیش از این
گذارید [illegible] — کو دشمن [illegible]
وگر [illegible] — که [illegible] شهریار
سیم [illegible] — بدان [illegible] رسول خدا است
وگر [illegible] — ازین جنگ [illegible] کین طیش
که اول کنم [illegible] — چه تاوان مال و چه خونبها
در آنوقت ابوجهل در خیمه بود — ندا کرد [illegible]
چو بشنید [illegible] بوجهل [illegible] — ازو این [illegible] این پیام
بدل گفت [illegible] — [illegible] قبول این سخن
[illegible] — [illegible]
برآشفت [illegible] — مرا [illegible]

چه لشکر

چو بشنید از وی حکیم این خطاب — نجنبید و دادش بدینسان جواب
بجز دین مغرور چون و چرا — که خود دانند از جهل خود [illegible]
سخن را چنین آتش [illegible] پر شرر — برد گفت ای ناکس بد گهر
دیگر کس براش رسان [illegible] — که آن چهر [illegible] ترا [illegible] نمود
مرا آمدن نزد تو عار بود — ولیکن چه سازم که ناچار بود
تو [illegible] و دشمن خاندان — چه عقرب [illegible] آورد نیش [illegible]
چه افتاده در پی [illegible] — که هرگز نبینی تو [illegible]
تو میخواهی آنچه [illegible] — برآشفتن ابوجهل از پیغام عتبه
چو [illegible] ابوجهل از آن کلام — مطالبه [illegible] برادر [illegible] از قریش
طپیدش دل از کین [illegible] — به نزدیک عامر فرستاد کس
بگفتش [illegible] — بگویش که ما از پی انتقام
نخواهیم این [illegible] — علاج جگرهای [illegible] شود
فرستاده شد نزد عامر روان — ابوجهل [illegible] بسته بر کین [illegible]
چنین گفت او را چه [illegible] — که تا چند ترسی تو یا بوالولید
[illegible] — جگر گشته خون زهره گردیده آب
تو از [illegible] — [illegible] نادان [illegible] خونبها
[illegible] — که ترسیدی از [illegible]
بروی اگر [illegible] ناگهان — [illegible] خون [illegible]
از عتبه چون این حکایت شنید — ز [illegible] شعله سر کشید
برآشفت گفت ای جهول ظلوم — [illegible]
کو [illegible] جهل مغرور — چو شیطان [illegible]
[illegible] بر که بار — [illegible] قرار
چه گویم ز جهل تو دیگر کلام — [illegible]
بمیدان [illegible] — [illegible] چون عدوی
هر آنچه که [illegible] سزاوار بود — بر آن دشت کین [illegible] نمود

چو عتبه بود مهتر قوم خویش — بعفت [illegible]
ابوجهل [illegible] کنایت [illegible] — زبان [illegible] شعله [illegible] تاب
[illegible] — [illegible]
برآشفت آن [illegible] — بگفتش که ای بد دل تلخ گوی
[illegible] — [illegible]
نگوئی بجز حرف کین و عناد — نخواهی بجز آشوب جنگ و فساد
نشینی [illegible] کینه در — [illegible] کمر
[illegible] عامر برادر عمرو حضرمی — به پیش آمده بهر تو [illegible]
[illegible] — [illegible] جگر [illegible]
برادر زاده عمرو مقتول [illegible] — که [illegible] این [illegible]
مهیا [illegible] حکیم [illegible] — ولی عتبه با خصم [illegible]
تو اکنون [illegible] — بگرد قصاص برادر بخواه
بیامد بر عتبه [illegible] جنگ — [illegible]
[illegible] — گسسته [illegible]
[illegible] — [illegible] رشته است
که آری [illegible] — [illegible] زبان
تو هرگز ازین ناتوانان [illegible] — [illegible] ای نامدار
[illegible] — [illegible]
[illegible] سنان تیز کرد — [illegible]
ترا که رسد ای تو ننگ جهان — [illegible] زبان
[illegible] زمان — [illegible]
از او خار در دیده [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دیگران
رسول خدا سر [illegible] علام — [illegible] نمود اهتمام
کشیدا [illegible] — که [illegible]

[illegible]

زاد آن لشکر صف صف برد بخت باز / بدان نامداران گردن فراز
بتو مو گر صف خود بکشید / نه با حکم من تیغ پیروان کشید
گر آینه نزد یک اهل غرور / به تیر از بر خویش سازید کار
چه سپاه صف رو بر آن قریش / بدولت محمد آمد بسوی قریش
بو معاذ که سعد معاذ / که با چندی از روم رزم ساز
با لشکر بر کرد پیش قریش / بدار [illegible] قریش
پس آورد رو سوی یزدان پاک / بنالید نالید رو را بخاک
بگفت ای تاینده عدل و داد / فرستنده انبیا بر عباد
نکوکن رسا از ثنا قوم هود / بر آن سان که تیغ عاد و ثمود
بنالش بر تیغ او بی خطر / بهر کار دشوار قادر قدیر
تو دانا که من رهنمای قریش / بحکم تو بودم بر راه خویش
بدعوت نکردم کم و کاستی / نیامد دل قوم بر راستی
بس آنچه کرده ز این ناکسان / ازان هم تو آگاهی ای ذوالمنن
کشیدم بر ایشان بحکم تو تیغ / بکن نصرت خویش از این [illegible]
الهی گر این چند تن از جهاد / گر کرده ام ترا [illegible]
بحکم تو بسته بر کین میان / نه بینند [illegible] کم دشمنان
نمانند از تیغ کفار دست / نه بینند از [illegible] شکست
بر اوی زبان تا قیامت دگر / نکرد در پرستش داد کر
کمن بعد ازین [illegible] / ظفر بخش ما را بر اهل ستم
بیان زاری عجز در سجده بود / که خواهش [illegible] بود
درآمد صف خصم نزدیک شد / زبس گرد خورشید تاریک شد
بکوشید میدان ز زر و کین / [illegible] زمین آسمان
زبس گرد کز دشت خاکی خاست / زمین دیگر بر هوا گشت است
ابوبکر نزد نبی دشت جا / بگفت ای [illegible]
درآمد به تنگی سپاه ضلال / چه فرمانی اکنون بر آن قتال
ازان حرف پیدا شد اضطراب / ز خاک از لطف حق [illegible]
که داننده حکم بر ما ثبت / بودش بخواب آنچه او گشته بود
برد حال اعدای این حرف کرد / [illegible]
سران سپه را همه کشته دید / ببالا رخ از رزم برگشته دید
برآمد پر امید پس از قریش / روانه بعزم نبرد قریش
هاندم بحکم جهان آفرین / [illegible] چونکه از ملک [illegible]
بخورد سپه انبیا / [illegible]
پس لشکر افواج [illegible] / رسیدن سپه از کشور آسمان
[illegible] / [illegible]
تو گفتی [illegible] / ز رودش [illegible] آسمان
[illegible] / گر آمد [illegible]
بامداد او ما ازپی کارزار / بهمراه او از ملایک هزار
ستاره [illegible] / [illegible]
دیگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / همراه او هم ملایک هزار
بیار سیم هم ز دید ایشان / [illegible]
کرآمد سراقه هم [illegible] / [illegible]
[illegible] نیز همراه ملک دیگر / بکوشید از [illegible] ظفر
ز آتش چه [illegible] سپاه قریش / [illegible]
بدرخت [illegible] چون رسید / [illegible]
ستاده [illegible] / [illegible]
با بوجهل در پیش [illegible] / ازان فتنه [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو دانا که از آشکار نهان / هو یارب از [illegible] جهان
[illegible] / بقطع [illegible]

بو [illegible]

به پیش که بود رضایت بران / که نه دور حلق خوانده [illegible]
تو این را و این از مکه [illegible] / [illegible] گرفتار کن
چه کرد این بدعا قدر [illegible] / بگفتند آگین ز بان زمان
بر بسته در دوم قضا و قدر / برای حصول [illegible] کن
فلک گون [illegible] جنگم / [illegible]
حکیم و ممنوع نکرد بدن او / بدان [illegible] میکنم
نهاد و پس [illegible] نظر / که بر کینه اول که بندد کمر
نخست آنکه آهنگ میدان نمود / [illegible] مور [illegible] بود
چه دید آنکه [illegible] / بیاده شتابد بمیدان کین
فرود آمد از آن جنگجوی / [illegible] همراه او
[illegible] دیگر / که آن یک [illegible]
حکیم [illegible] / [illegible] بالو لبید
چاه [illegible] / رو [illegible] زبان [illegible]
چنان گفت کای سرور انجمن / [illegible] این [illegible]
کرات [illegible] چشم [illegible] ترا / کدام [illegible] ترا
تراجنگ جستن ز فرهنگ نیست / [illegible] جنگ [illegible]
نظر بر تو دارند [illegible] / [illegible]
که از [illegible] آسمان / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] / [illegible] کس [illegible]
تو [illegible] سپهبد [illegible] / [illegible] دیگر [illegible]
اگر دیگران کشته گردند [illegible] / چه باشی تو [illegible]
دیگر آنکه از [illegible] / تو بودی [illegible] قوم [illegible]
کنون [illegible] / که بستی کمر [illegible]
بپاسخ چنان گفت آن [illegible] / که بود آنچه [illegible]
وله آنکه من دل نهادم [illegible] / [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] زبان / بدین عزم [illegible]
بمیدان نمودم رخ از [illegible] / بود باز [illegible]
تو [illegible] روا ای [illegible] / [illegible] که مرگ بهتر ز عار
[illegible] بار دیگر / نکرد [illegible] هیچ [illegible]
که از [illegible] / [illegible]
پس آنکه برآمد از آن انجمن / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ابوجهل [illegible] در پیش صف / [illegible]
[illegible] / [illegible]
برآشفت [illegible] / [illegible]
چه کردی [illegible] / [illegible]
ورود [illegible] آل [illegible] / [illegible]
[illegible] دشت کین / [illegible]
بگفت [illegible] / [illegible]
بسی گفت [illegible] / [illegible] چون [illegible]
نه [illegible] جان [illegible] / برادر [illegible]
چاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کز [illegible] / [illegible]
بمیدان [illegible] / ازان [illegible]
[illegible] / زمام [illegible]
بگفتند [illegible] / [illegible]
کرو [illegible] چون شیر مادر [illegible] / [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible] / [illegible]
مرا [illegible] / [illegible]

چو بشنید پس از جعفر کارزار که از جنگ با ... بارت ...
رسول خدا چون شنید این نوا اجابت نمود از کرم خصم را
چو فرستاد آن دسته تن رزخواه بعقب جعفر انصار گشته جا
چنین داد پاسخ عم مصطفی منم حمزه شیر رسول خدا
بگفتا کنون بنت اکرم هیم که هستیم هم از رزم کفو هیم
بهم رو نمودند با تیغ تیز برانگیخته از جهان رستخیز
شدند محو بر خاکش آن پردلان سر انگشتها جمله را در دهان
ببر ... بیش خاک جهان در وقت دعا جانب آسمان
پس آنگه سوی عم خیر البشر کارزار حمزه با عتبه و فیروز در کشتن
که بر زبان از شمشیر بار عم مصطفی حمزه نامدار
برآورد با عتبه چون شیر نر بروی حسام و بروی سپر
ز بس جستن برق تیغ یلان شدند خیره چشم تماشاییان
شدند گرم مردان بکوشش ز کین یکی بهر کفر و یکی بهر دین
چنان آن دو پر کینه در حرب هم نمودند بسیار روی حرب هم
در آن گیر و دار از غرنگ تیغ علم کرد چون شعله تر تاج تیغ
بگردن بزد عتبه را تیغ تیز برآورد از جان او رستخیز
رسول خدا شیر با پردلان کشیدند تکبیرها بر زبان
تن کشته را خاک یکدم طپید روانش ... به دوزخ رسید
پس آمد بنا در دو شیر خدا مبارزه ولید با ... بطالب
زبان جوانا سوی پر ز شور ... بازوی ... در ...
چو شیر خدا بازوی مصطفی ... آن شاه عمر ... یا
بیامد بر وش تیغ او بگفته بهم آتش آب آمیخته
ز هر دو زدم ضربه او گرد رد پی آنکه که ... ضرب ... زند
بکف قبضه تیغ کرد استوار چه بر ... بازوی ...
قدم پیش بنهاد و پس ... ولیدا ... سر کوب

درخت ای محمد به پیکار ما کسی را که باشد سزاوار ما
درین وقت بس فخر آل قریش برش ... عم ... خویش
برآمد حمزه ... نام ... ... سپید از آن سرور ...
چه ... این آن دیگر ... بکین جستن اکنون ترا ...
پس آن نامداران پرخاشخر کشیدند شمشیرها از کمر
بر انداز مردان ... سپاه نظر باز که در آن رزمگاه
بر ... آن جوان ... زبان ... پر از آفرین
همی ... خیر ... برآن ... بر ستان ...
... شید بر آن قوم ... اشقیا بزرگ ... عتبه ... نامور
در آمد علم کرد شمشیر کین برآورد ... از آسمان
بکف تیغها ابر خونبار گشت هوا آتشین چون دم مار گشت
دم تیغ جستن زلف سپر در ایشان کر ... شرر
بجسم ... که ... بدنعش و ... از ...
چو رو ... بسی خم بها نباید ... عم مصطفی
ز دل ... اگر کشید ز کف شعله تیغ او سر کشید
بیفکند خارش ... و ... سر ... جان ... سر جدا
... عتبه ... غوغای ... سر ... خویش
که آنگه بنده ... خدا در آن ره ... پیچیدنش ...
... اسد ... الغالب ولید ... تند اژدها
بزد ... تیغ بر ... سپر بر ... بر ... سپر
بمیدان ... آورد ... ز جا ... قهر خدا ... رسید
برو حمله آورد اول ولید ... شیر ...
در آمد ... بسر بر سر ... کین
قفا گشت ... اسیر ... قدر ... این ...
... گشته ... دین بر ... اکبر ...

بلوازم

بوزرت بزد آنچنان ... زبس تیغ تیزش ... شکافت
از آن نامداران سه شد زود براو ... تیغ برانگیخت گرد
چه گویند رد ... ب ... چند که از حیله او آفت ...
در آمد زبانه چو تشه لان نامدار ملایک گرفته ... اندر ...
ستایند ... که ... بزد بر کمرگاه که ... خون
پس از روز چون حمزه نامور به نزد رسول خدا آمدند
شد از قتل اعدا ... شادمان عبیده ... چنان ...
چه کم ... اگر کم شوم ... ازانکه ... رسید
براه خدا داده نقد جان پس آنگه بگفتم رسول اله
گرفته ابوجهل ... کرام ... ناکس بیکار
بر حق ... ز شیطان ...
ترا ... دل ... از ...

کنا ماجرا بر گزارش ... تن او ... نیافت
که سوی عبیده از کین ... کشتن شیبه عبیده را و عز ...
آگاه جنبه ... ... شیر خدا بسر تیغ بنمود ... زوش
برای خدا که ... نثار نهادند ... سرش
... که از آسمان ستایند از لطف ...
گرفته از خاک آن ... سر مظفر ز ... آمدند
بیا ... ای ... گشتن ... بگفت ایندلیت ...
که ... از ... قرا ... ولی آه اگر من ... شهید
شهیدی ... سوی ... بر ...
... ابوجهل ... ابو ... بدینجا رسیده از ... تو کار
بغیر از تولای ... که ...
... این چنین ... ...
که تیغ ... کار گر

بجیب ... دیگر ... سیه ...
عبیده ... شهادت ... عبیده ...
شیبه ... سافلین به بر ... تیغ تیز
چه ... سینه ... ولی چون ... شیر خدا
... تیغ ... ب ... خیار ... نیم کرد
بر بسته ... سر ... کان ظلوم جهول
ولیکن ... عبیده ... که واری ایزد ترا ...
کنون ... از لطف ... بپاسخ ...
عبید از آن ... وزان سوی ...
... ابن خلف ... بدین آمدن ...
که آتش ... کزین ...
... تا دل ... گرفته از ...

عزیز ... از ... کشیده تکبیرها اهل دین
بذوق شهادت ز جان گشته سیر برآورد ... باهم ...
ز هر سو ... شد از ... قلم ریزریز
بمیدان ... در راه دین که ... آمد ... زبان
که خون ولید از ... چکید دل ... از بیم کرد
که ... ز ... فکنده ... رسول
برخ آب ... نه بینند ...
ترا ... از این ره ...
... ز ... ... زبان
... جا ... زبس ...
... چشم ... نه ...
بعزم ملاقات ... که ... انتقام

یکی از سرفرازان مغرور بود برون از القوم مشهور بود
عبیده اکبر ابن منذر بنام سپاه بهمدان بپی انتقام

پی آن خوش نام مبارک گذشت بپوشید او جنگ کین کرد چست
غضنفر چه دیدش به پشت نبرد کمان ابوجهل بر بخت کو

بپوشید و انگشت با کبر دار چو شیر گرسنه که جنبد شکار
چو آمد بنزدیک آن دیو بیش بر آمد و تیغ بر او [illegible]

بگفت ای علاوی الله قدیر ز ابن ابوطالب ای [illegible] دلیر
بزد تیغ بر گردنش ناگهان سرش [illegible]

بپشار بر خاک پسر تنش بدانست [illegible] ز کشتنش
گرا گرچه بوجهل ظالم [illegible] ولی در خلاف ازو کم بود

چو او را [illegible] باز گشت بگیر در فتح و [illegible] گشت
از آن کشته پس [illegible] کشیدند بیرون [illegible]

دلیری بپوشید ابوقیس نام بمیدان برخاش [illegible] کلام
چو بر دیدش کین حمزه [illegible] حیات ابوجهل کرد [illegible]

فکندش بیک زخم بر روی دشت چو دیدش [illegible]
پی آن [illegible] کشیدند انگشت [illegible] زبر

بپوشید از بهر حرزش بتن یکی حربه [illegible] از آن انجمن
[illegible] بوجهل چون بیک ضربت [illegible]

چو شد کشته او هم در آن دم دریغ زبیم آب گردید [illegible]
دگر آن [illegible] بر آمد [illegible]

بپاسخ [illegible] اکنون [illegible] بیار [illegible] ابوجهل [illegible]
تیغ معوذ و معاذ [illegible] [illegible]

که من کار دارم درین [illegible] ابوجهل [illegible]
چنین گفت [illegible] که [illegible] بزد

سپاه ابوجهل در پیش صف سوار [illegible] کشته تیغ بکف
چو آتش [illegible] چنان گفت [illegible]

گرامی زمه داران بطحی زبان اگر [illegible]
[illegible] [illegible]

که گشته [illegible] زر [illegible] نمودند در جنگ [illegible] شتاب
نبودند اگر [illegible] [illegible]

دگر [illegible] در آنجا بجز تیغ [illegible] نوبت
[illegible] گرفته [illegible]

[illegible] القوم [illegible]
[illegible] که سالار [illegible]

ز افتادن آن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] میارید در جنگ [illegible]

بپوشید با تیغ الماس فام [illegible] از بهر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] گرانه [illegible]
از آن [illegible] از آن جان [illegible]

براد رهم آن [illegible] فراز پدر نام که معوذ معاذ
[illegible] [illegible]

که [illegible] از غایت [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] [illegible]

چو دید او [illegible] [illegible] تیغ بر کف [illegible]
[illegible] [illegible]

بجستا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

خروشان بکردار رعد بهار کف [illegible] آتش [illegible]
بر آمد و تیغ [illegible] [illegible]

معاذ دلاور

معاذ دلاور [illegible] بر آمد چه [illegible] قضا [illegible]
بزد تیغ بران بوجهل شوم تو گفتی مگر بود [illegible]

چو [illegible] [illegible] آتش [illegible]
چو [illegible] ز [illegible] [illegible] زبان [illegible]

چو [illegible] سر پر غرورش [illegible]
چو بر خاک [illegible] معوذ دلاور [illegible]

در آمد ز [illegible] بکردار [illegible] [illegible] کردن [illegible]
بر [illegible] بیک تیغ زد [illegible] [illegible]

بجنبیدند [illegible] جهانگشت ای آن [illegible]
[illegible] ز با دلی زد [illegible]

ولی عکرمه زاده آن پلید [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] معاذ دلاور [illegible]

[illegible] چو [illegible] بمیدان [illegible]
معاذ دلاور [illegible] که [illegible] اگر [illegible]

بدستش یکی تیغ تیز [illegible] که بازوی آن نامور [illegible]
شد از [illegible] [illegible] و [illegible]

بزد تیغ [illegible] معاذ از پیش رفت [illegible]
و [illegible] از جان [illegible] بنود آن [illegible]

بر ازجون [illegible] تو گفتی گرانبسته بر کف [illegible]
برفته [illegible] به نزد رسول خدا [illegible]

بکفته [illegible] بیابند بزدان [illegible]
فکندیم بوجهل [illegible] بر جا ز [illegible]

رسول خدا از [illegible] برادرد [illegible] با مومنان
به پرسید احوال [illegible] که جان [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] بدید [illegible]
که دارد [illegible] [illegible]

ولیکن [illegible] و معاذ کردش [illegible]
برفته [illegible] تیغ تیز دیگر [illegible]

چو [illegible] ابوجهل ملعون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که [illegible] نام [illegible] پناه سپه بود [illegible]
بگفت ای [illegible] بطحی [illegible] بود [illegible]

بر آرید [illegible] از [illegible] در آید در [illegible] انتقام
بگو [illegible] [illegible]

[illegible] بر [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] ز [illegible] بهم [illegible] از [illegible]
و [illegible] [illegible] روان [illegible]

[illegible] بزد بر سرش تیغ [illegible]
چه [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] تو گفتی که [illegible]
در آمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] ز [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
بزد تیغ [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] کشود
بیامد چو از تیغ [illegible] بر آنکه [illegible]

جز تماز خشم چون شه میغ برو تیغ ببرید بر روی تیغ
نشد کارگر هیچ شمشیر او ولی گشت معجبه گریزان ازو
روان شد ز پی شیر آن اژدها چو شیری که کرد و شکارش بها
بیامد چو حیدر ز کف چون سپه کو جانش ابلیس گرفت و کشید
فکندش به یک حمله از قهر پشت بر از کینه بر سینهٔ او نشست
فرو برد تیغ آن لعین ارجمند سرش را ببرید چون گوسفند
رسیدند پس از دو جانب یلان کشیدند شمشیرها از میان
قدم در نهادند در دشت کین چه ارباب کفر و چه ارباب دین
سر ره گرفتند مردم بهم نمودند با هم ستیز آن بهم
برآمد ز مردان شدید کوس و نای درآمد دل شیر مردان ز جای
علم گشته شمشیرها شعله وار بشد گرم هنگامهٔ گیر و دار
فتادند در یکدیگر بیدریغ تواضع نمودند با هم به تیغ
هر پر شور قلزم چو بهرام زنند شد انجم چنان رستخیزی بلند
که از وحشت آن زره اژدهان چنان دید از آهان چشمه خون
فلک اینچنان بر زمین زد طناب که گفتی قیامت برآمد ز خواب
ز خنجر هوا پنجهٔ شیر شد ز خون دشت چون ابر نخجیر شد
سنان بر سر نیزه لرزان چنان که جنبد زبان مار را در دهان
فضای جهان بر یلان گشت تنگ یلان را ز گرانی افتاد جنگ
زبان شد چو پشت خدنگ [illegible] هوا چون دم اژدها [illegible]
دم ابر شمشیر شد خون فشان پیاپی اهل جنت برق از سنان
خروشیدن پردلان رعد بود که هوش از سر شیر شمشیر بود
شد افروخته آتش کارزار سنان شعله آتش بود [illegible] غبار
دلیران بکوشش کمر بسته سخت شد از روی میدان چو [illegible] درخت
همان گفتی که این بار و ادان گرفت سر تن [illegible] بسو فتادن گرفت
یلان گشته دست و گریبان بهم روان اجل بسته دامان بهم
از زره چنان کشته از خون نگار که لاله دمد از دم چشمه سار
ز سر کوبی گرزهای گران شد آن دشت بازار آهنگران
ز بس تیرها بر زمین کرد جا تو گفتی که از هول دشت وغا
طپیدست از بس دل اندر برش شد آن موی هاست بر پیکرش
و ران وادی از موجها پور [illegible] که بر تشنه شیر خدا از [illegible]
چو حیدر علم دین و بیداد اوش شناخت
شناختن عمرو و دان کرد و ار زخم
حمله کردن [illegible] ابو الحیم
نسان هر غضبناک تیغ
بیامد پی صید چون شیر نر باو در خورشه روبرو یا پسر
بهم اسبی جنگی برآویخته قیامت ز میدان برانگیخته
بیالای جنگ آن دلاور تیغها بیاد رنهاک گشته ابر سیه
قدم پیش بگذاشت ضیغم دلیر دلاور چنان [illegible] شمشیر شیر
نخست آن دلاور شمشیر را رو نمود چه لونست [illegible] و داور [illegible]
برافراخت شمشیر زد گرم تر یکی را دو کردن یکی را بسر
سر او بریدش تن او درید فتادند بر خاک [illegible] چو پلید
بجنگید محمد پیش بگذاشت پای برو آفرین کرد اکرام خدا
روانشد دیگر روش با تیغ تیز برآورد از زر که رستخیز
تو گفتی که تیغش [illegible] که هر گام [illegible] سر راه [illegible]
همی رفت مانند شیر ژیان که از جهب که از است [illegible]
علم کرد شمشیرها زینهار برآورد از اعدای حق دمار
درآمد یکی دار گرگ کهن درآمد ز پهلوی او چون غله
که او پور سفیان [illegible] سیف قدم پیش بگذاشت خنجر بکف
چو شیر خدا دید کان بدنهاد به تنگ آنی را آمد [illegible] دار [illegible]
گذشت [illegible] بشمشیرش از سر تن اندر خفان
برافروخت از وی چو شیر دژم بزد بر سرش [illegible] حمله بهم
چنان گشت ضیغم [illegible] کرا آنکه [illegible] سر [illegible]

بیفتاد ازان

بیفتاد ازان صدمه بر پشت کین چو چشم [illegible] دنیا و دین
ازو [illegible] بزد دیگر بر او هم [illegible]
به نیکو نه هر سو که رومی بود بکلم [illegible] از عدو [illegible]
که نام [illegible] [illegible] سایته [illegible]
که بود از اهم علقمه هم زبیر سراپا [illegible] زنجیر
رسول خدا زو هم آزرده بود بوقت [illegible] نام او [illegible]
چه نزدیک او [illegible] برآورد تیغ برافروخت بال
بگفت ای عدوی [illegible] بگیر این [illegible]
برو بر میانش چنان بی دریغ که او را چو [illegible] کشت تیغ
درآمد ز پا سر فراز قریش بر پس [illegible]
ز سوی دیگر حمزهٔ نامدار برآورد از جان اعدا دمار
بمغز سر خون اعدای دین برآمیخته خاک میدان کین
پ نامداران با آب جا که گشته بر دست اوهم تباه
دلیران دیگر به نیکو نه تیز فکندند آتش بدشت ستیز
بهر سو که با تیغ کین جنبشند ز اعدا جهان را ببرد [illegible]
[illegible] معاذ معوذ آن دو مرد دلیر
نمودند کاری پدید از کین
دلاوری [illegible]
برخی از اصحاب دین
که گرده [illegible] سپهر [illegible]
معوذ دلاور ز اهل عناد [illegible]
دلیکن معاذ آن بی نامدار همان قاطع [illegible]
هر گشت با دست آویخته بدست دیگر تیغ آویخته
با [illegible] مومن پاک دین برآویخت یک چند [illegible]
چه دید آنکه از بهر رزم [illegible] بتن کشته دست [illegible]
درآورد [illegible] [illegible]
بآسانی که در ان آن حق پرست که گفتی [illegible]
بکند [illegible] [illegible]
[illegible] که گفتی [illegible] دست دیگر [illegible]
دیگر آنکه [illegible] بکف تیغ [illegible]
بیامد به نزد نبی شکوه مند که این [illegible] دست که [illegible]
[illegible] بدستش [illegible]
چه گوید [illegible] ز دست [illegible]
یکی تیغ چون برق [illegible] که [illegible]
نشانی [illegible] خرم بهار دلش [illegible] کارزار
روانشد [illegible] هم [illegible]
باآن تیغ اژدر [illegible] پس سر فراز [illegible]
[illegible] درافکند [illegible]
ذکر [illegible]
[illegible] گروه [illegible]
ز سوی دیگر لشکر آسمان برآورد گرد از زمین زمان
ازان ره که در دینا [illegible] نماینده [illegible] مردان دین
[illegible] مه مهر فرازنده [illegible] سپهر
مجسم ثنا [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] [illegible]
بکف [illegible] علامه [illegible]
[illegible] فرو [illegible]
سر پهر کند [illegible] نیزه دار شتابان [illegible]
روان [illegible] چه [illegible] سپهر [illegible]
به بنیاد مدد [illegible] آهن [illegible] زخم خنجر
[illegible] [illegible]
یکی زان سر [illegible] رسید [illegible]
بدان خصم [illegible] بیک ضربت او [illegible]

دیگر از تنش سر نه برداشتی / فلک را ز بستی بگیرد آشتی / رسول خدا اشرف ممکنات / شه انبیا سید کاینات
درآمد بر پیش جان آفرین / بیرون آمد از پیش او را علی / و شکسته او... / برآورد دست اجابت قرین
بعون مبارز شکر جنگ / و برفت آن گروه جنگاور پیش رو / دعا داد و ... / که باشد سر از ریحان بنداند
از فرمان ده آسمان زمین / طلب کرد ضیر و زین اهل دین / پس از زیر بره سنگ مغشی بکند / درآورد و لیکن داد در پیش صف
دعا [illegible] بخواند و حیدر او بر ... / بیفت ز بس پیچ جنس سنگ گران / چه سالار عالم بر افشاند دست / درافتاد و رمق و دلی بلنگ
بموج [illegible] زد و ز آتش ... / رها کند آنکوه فولاد و ... / بگو ید ز دو سران قریش / همه رزول رفت از تیغ ...
چه افتاد آن سنگ بر زمین / برآمد صدا زو چنان سهمگین / از آن کس شد خوف اعدا ز بار / طپیدن دل از نه بر جا قرار
سراسیمه گشته مانند ... / عنان خرد رفت ... / نه جای قرار و نه جای فرار / زمین سنگ ... تیغ بار
کند هرکه با خالق خویش جنگ / بسر آید از تیغ بره چون سنگ / فلک رخنه شده عقده ... / ... و انصار ...
برآکند ... گشته بر روی دشت / بدانسان که از زن بر زود ... / دلیران اسلام شیران دین / چو دیدند احوال دشمن چنین
ز کشتن گشیده نه دست از زمان / بر لب نمی‌فتادند جنگ آوران / ... / برآمد ... تکبیر به بند
بر پیش آن بزرگان کرد گشتن / گریزان افتان و زاری کنان / ز پای شیر در ... اقبال منه / که ... دست بر ... بند
دلیران یثرب ... / نمودند ... / دیگر ... / ...
از آنجمله رفته سالار ... / بر زخم ... / ... / پریشان و خسته و مستمند
گرفته ... راه حرم / لب بر ز باد ... / ز ... / ...
شد آنجا ... / غنیمت ... / ... / ...
سرکشتگان ... / کشیدنا ... / رسید ... / ...
... / ... / پس اول خداوند ... / ...
... / ... / ... / ...
بدانسان ... / ... / ... / ...
وزان پس ... / برآن ... / ... / ...
بیا ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
بیامد ... / ... / ... / ...

و با جهان صف

و با جهان صف ... / ... / ... / ... / ...
بدرگاه حق ... / ... / ... / ...
بیار ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

برایشان که گفت شه انبیا / ستادند آن جان نثاران بپا
شنیدم کز آن بستگان [illegible] / یکی بود عباس عم رسول

که از سختی بند بد در همه / فغان حزینش شد از وی بلند
شنیدی که چه اتفاق او آن جناب / به شب تا بدان تن نرفتی بخواب

یکی گفت یا او ز اصحاب دین / سبب چیست یا سید المرسلین
که دارند خواب چنین آن جناب / دو چشم تو اندی ز آرام خواب

بفرمود کاین ناله عم من / ز بس پرده خواب و آرام زن
یکی رفت آنگاه بند ار سست کرد / چو آسود عباس از رنج و درد

زبانش ببسته از ناله خموش / نیامد چو آهش به پیغمبر بگوش
بفرمود آنگه چه بر جان او / که نامد بگوشش من افغان او

هر آنکه که اصحاب گفتنش یکی / که کردیم بندش سبک اینکه
زبانش از آنجا شد آرام یافت / که از بند گشتش تن آرام یافت

شنیده این سخن چون رسول کریم / بفرمود از روی لطف عمیم
گر این بود بند از همه سست / نه تنها چنان بند عباس سست

چنین بود عدل حبیب خدا / بر این عدل انصاف جانها فدا
بروز دیگر با عداوان بکاه / درآمد چو سلطان انجم کلاه

چو آمد بمجلس شهنشاه دین / ستون سپهر آفتاب زمین
بفرمود اصحاب اخیار را / که آرند اسیران کفار را

به امر خدا حکم کردن گرفت / قضا حکم او را [illegible] گرفت
از آن بستگان هر که دارا نمود / بهر فدیه بودی مقرر نمود

که دو چه فدا را نماید ادا / تن خویش از بند سازد رها
بدو گفت عباس کای [illegible] / مرا شمر از جمله مشرکین

که ایمان برت من آورده ام / بتر از [illegible] کرده ام
از این آمدن نیز بودم نفور / گرفتند همراه قوم بزور

بپاسخ پیمبر بگفتش چنین / که دارند [illegible] جهان آفرین
ولی آنچه دیدیم ما [illegible] / کشیدید شمشیر بر روی ما

ندانم ترا این سخن هیچ نفع / نکرد در این گفتگو عذر رفع
بیا فدیه دیگر [illegible] / نه تنها ز خود بلکه هر چار تن

ز خود از عقیل و ز نوفل دیگر / که [illegible] برادر پسر
چهارم حلیف تو ای عم بود / کز آن عتبه ابن جحدم بود

چو بشنید عباس از وی سخن / [illegible]
بگفت آه این استطاعت کجاست / مرا این قدر [illegible] کجاست

که سازم ادا فدیه چار تن / [illegible] بر خاید زمن
بگفت ای [illegible] / الا آن زر که [illegible]

سپردی [illegible] / بگفتی اگر [illegible] زمان
تو خواهی [illegible] / بهر یک ز اولاد ده این قدر

چو بشنید عباس این ماجرا / نداشت انکار کردن روا
بگفت از تعجب بخیر البشر / که این راز پنهان که داد خبر

بگفت آله علیم و خبیر / که روشن بر او شد حال الضمیر
در آن وقت عباس انصاف داد / چنین گفت از پاکی اعتقاد

سخن راست گفتی [illegible] / که آگه نبوده کسی جز خدا
بیاورد ایمان [illegible] / خدا زاد از بند دنیا و دین

[illegible] / نمود [illegible]
وزان پس [illegible] رسول جلیل / بیاورد ایمان ز صدق عقیل

[illegible] / برادر [illegible] رفیقی
چه در حق [illegible] / اسیران [illegible]

از آن [illegible] / چنین فدیه [illegible] مقرر بود
که [illegible] / [illegible]

از آن کار [illegible] بهره نداشت / بفرمود آزاد [illegible]
و ما زان اسیران [illegible] / یکی [illegible]

ز اولاد [illegible]

ز اولاد [illegible] قریش / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
غنیمت بر اصحاب قسمت نمود / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدل کوه اندوه در دشت بار ... بجا ماند که بر خواه هر کس مباد
بریدند این ره بخون جگر ... چنانچه شب و روز دیگر
شنیدند چون این خبر شیرگیر ... فکندند زآواز چون برچین
نکردند باور ز تخت از غرور ... کزان نزد شان بود لب پار دور
ولاجون پیاپی رسید این خبر ... بیفروختشان آتش اندر جگر
چنان گشته دلهاش بی رحم و تنگ ... که پیچیدشان همچو دل در دو رغ
چه ماند بر خوردن این بند بند ... ز دیوار در گشت چون عنبر
ببر ما پر آگنده بر سنگ و ننگ ... زمین حرم گشت از خاک پاک
برادر جدا آن دلیر سکی ماند ... که از بیت ها راز دل کرده اند
شد از گریه سیلی هر کوه دار ... بران گریه زد خندها آسمان
ببر کوفت آن این گریبا دریه ... فلک شان لب یا که بر خون تپید
حرم در جهان اشت نه اندک کعز ... حرم اصنام سالوس خواننده از در کعز
چه فردوس جیر من زینب بر درد ... عزا زینب در حرم از غم ترخت
بیارید از غم بجوی چون چاه بیر ... چه در هند هین چه در خاک کنج
بگشت آن زنان را باز آمده ترند ... بکر پیر دیو خویش آوار اند
کجا آن گروش بشقهٔ تیغ ظفر ... که زین آمد از ره چه بار بهار
چنان گشت وا مانده آنکه آسمان پاش ... رسیدن بیعت بطهران ساینه
قدر تیغ با هر آن بلد ... که چون زنده شد بوی پیر روان
پنا لو د بکدم بره چون صبا ... ستاینده ما خوبش شد در قبا
چه مرد یک که دید آن انجمن ... صدا کرد از شادی ها بلند
برامد رخت عطار ناکسر انوا ... کز آن شد فشح از سر در اثبا
بنا یند یزدان بیروزی وی ... نشسته در خاک خون خشک کاه
ابو جعفر و اشکی شمر ... دگر عبسه درشه نا عور
همان خون برادر دل خون شان ... دیگر ماندن آن انجمن
گرگ شته کشته بدشت نبرد ... بنام ابن یکی بکی را بُرد
بگشا فلان فلان فلان ... نهادند سر زیر تیغ بیلان
فلان فلان سر کشی ار جمند ... بگشت امیر کشکی شکسته کمند
بتیغ ظفر اشرف انس جان ... فلک از امیران برین عنان
که تا قم کر فرد ابدوات رسد ... برادر چو فلک تا به دولت رسید
ز شادی آن طرح اصحاب بی ... ستایند سر بر سپهر برین
بلند بر ز شکر خدائی جهان ... زمین از زمان چون دامان بهار
ز شادی چنان چهرها بر فروخت ... که از بر تو آن هوا بر فروخت
شد از خرمی خواهان و ستان بهار ... شکفته تر از باغ از بوستان
کجا این طرب بکدر بود ... که خوش طلوع زنگ جفا رود
زد لهای آن موسان طرب ... اهر خطا بود ان طرب
ز حق بهت عشر چهره تنگ ... دل از حق در آن سر کرم شکر تنگ
بهر پیشی چو زبد سکو دلان ... ز شادی دوان و تیر از زبان
نهادند انصار خود سالو به ... که رشد کشته او جیر تو م بید
بدنیکو نه بر مردی بر زن تمام ... در آن روز شاهی بدجو جشن نام
زبان نامور منافق پر از تهمت ... دل مشرکان لیک پر تو ثبت
اگرچه یهودان نابک کیش ... بر اشکین دلهای مریک خویش
نکردند از دوان کمی ز اسقول ... که دل شان بجوانیع فتح رسول
بکه بر زبان دست الکار ازان ... ولی بود از اندیشه اش جرح جان
بدبیکونه از روز نکبت شب ... عدو را بغم دولت سعد داده طرب
چه روز دیگر خسرو خاوری ... رسیدن ...
... ... بر آمد بر این تخت نیلوفری
چو فیروز منزان بر افراخت علم ... منور شد از تابش ماه سپهر
جهان گشت از روشن چو روشنان ... سپه زنگی اش بغم برفتار
ز مرغ دم خورشید بازار گوی ... به هر جو دو مهر دار شهر اوی
بر فرشته با صد فدان نیاز ... شرف گستر افلاک را کینه نار

بره در حنه بود چشم خردمند ... کز شده ناگهان کوه و کوب بلند
یکی کوه بر خواست جست فزا ... که بود دیدها را بهتر از دیدها
شد از باد دامان آن کوه و بیک ... بگرد از خورشید آن نور پاک
عیان شد ز تیغ ظفر کامیاب ... فلک در عنان ملک در رکاب
بزرگان کرد گشتند در فرش ... بر پس ز دست بسته فکندار پشت
روان در جلو سروران یلا ... ظفر منه بر گشت از دست کیان
ز خون بداندیشی از فتح جنگ ... رخ و دشت خنجر یا قوت رنگ
سپهدار چون چشم اصحاب بیا ... بران موکب فتح نصرت قرین
بدانکونه دلها ز جا بر دمید ... که گفتی ز نور اوج جواهر پرید
پس اول بشکر جهان آفرین ... فکندند سجده کنون بر زمین
بفیروزی سید انبیا ... ستایندش شکر الهی بجا
دویدند پس جانب آن جناب ... نمودند تقبیل پا در رکاب
لب از پای اقدس گلی را سجان ... زبان تهنیت گوی شاه دین
ز شرم نبودن در آن رزمگاه ... زبان و دهن موجو عذر خواه
حبیب خدا اشرف انبیا ... شفیع امم شاه روز جزا
پذیرفت عذر و نوازش نمود ... ز بس لطف بر عذر ایشان فزود
اهی تفت پس سرور خاص و عام ... بتیغ بقیر و زنی و سنگام
دل دشمنان گشت زان آتش خون ... شدند رو سیاه زرد و سرنگون
بو فی خوانند فرشته ظفر برز ... نفس شد اکثیر چشم اشک خیز
بر اندیشه بر فکر انجام خویش ... که اکنون تا چه آید به پیش
شه انبیا شد بدولت سرا ... هو یه بنایند نصر خدا
کنون غزوه بدر انجام یافت ... بکیک فتیقاع باید شتافت
بهر پیش آمد آن داستان چون گل ... کنم ختم این داستان بر دعا
بود تا جهان تیغ اسلام باد ... تن مشرکان در غم عام باد
چنان ساغه اکنون ز بهر خدا ... شعله کشیده آتش حسد از کانون
سینه یهودان بنی قینقاع شکفته ... بجای یکیش دستگیری مرا
که تیغ زبان را کنم آبدار ... عهد آن مشرکان نیز بهم بزنم
چندم خیر الانام علیه الصلوة والسلام ... رضای یهود را بر آگرم و مار
چنین گفت راوی کنار فتح بدر ... چه بر گشت خورشید لولاک قدر
برخ دین اسلام زان ظفر ... زنا بدید حق آمد آب دگر
سران قریش اکثر امی بدید ... اگر کشته گشته بسته شده
ببرها بخت دین سرشار بکمند ... ز دلهای کفار اندیشه کفر کند
بر بیرون زمین تخت خورشید بی ... از ظلمت کفر از آن سرزمین
و از آن بوم بر کرد ترسا نه ... ببرید خانه نقش تنها نه
مسلمان اکنون جهان عالم شد ... که مشرک وز آن ملک دشنام شد
از آن کمون بر گشت چون کوشها ... پرید از سر بر کشان هوشها
عجب بیش زان مقام شکست ... بجا ماند دل دشمنان جا گرفت
بهر جا که بد کافری خود پسند ... خدا زبیم آن فتح اندیشه مند
از آن مرد شد شکست بنیاد کفر ... غم آورد بالای آزاد کعز
چه خانگی شد کفر اسلام سیر ... بدیان دل منکران کرد میر
کز آن فتح اکثر ز رغم ایمان ... بسی از فتح بدر این نخور بر زبان
که بحقیقی او خاتم انبیاست ... بر این معنی این فتح او دلیل راست
نشستند از آن در دو غم ناگهر ... یهودان یثرب بخون جگر
ز عهدی که بد با نبی در میان ... فراموش کردند تیره دلان
بر بیهود کو تا زبان کم باز ... بود نه از روشن دل بهر باز
قینیقاع را یک بیشی از آن هم ... بلند از خود گشت این زمزمه
که با کار نا دیدگان بود هر بود ... بخانه عجب کو نه بر فتح کرد
چه دانستند تیغ آفاق افروختی ... که گرفته بشستند جز نام عیش
که دیدها بود نه میدان رزم ... بجز خانه سور و ایوان بزم
کسی از تیغ لبیق نکرده دیر ... بنا خنها کردند شمشیر کیر

ز هر تیغ هندی بدو در جنگ — گذر پنجه در بیشه پلنگ — محمد با همه بود از خبر د — دم تیغ بهر یده بازوی مرد
رسول خدا آن خبر چون شنید — کرد اسلام این گفتگو را بیوه پیشه — طلب کرد از روز پیمان — بزرگان القوم بد عهد
بنو قریظه که سرداران یهود — نه اند با عهد زین گونه بود — که هرگز نگردید بر گرد — نیایند در وفق [illegible] مرد
دیگر آنکه گردید چون بر [illegible] — که استم من آن خاتم انبیا — که موسی خبر داد ما این چنین — ببینیم در آیینه با خورشید
کنون من بیابی و دانم [illegible] — که شد بر [illegible] این [illegible] — شکسته باد [illegible] آن عهد خویش — گرفتند را [illegible] به پیش
نفاق کرده در دل نهان [illegible] — فکنده ای این راز دل [illegible] — شکسته چون عهد [illegible] آشکار — نیایند ایمان کنون اختیار
و گرنه بیاید [illegible] را به پیش — جهانی که آمد به پیش قریش — نبوده اند [illegible] مرگ دل — نکشته از کینه [illegible] خنجر
بیاسخ بگفتند از روی [illegible] — که عادانه کسی چون قریش — چه دانند اهل حرم کارزار — که چشمشان دیده کرد سوار
نیاید از [illegible] بگیرد ما [illegible] — حسام آخته بر [illegible] — که هرگز نرانند دل [illegible] — بجز کار [illegible] قربانیان
چه آید میدان [illegible] — نبودند سودا کی چنین پیش — کجا ما چرا آرد [illegible] — که از بیم [illegible] آب
بیا کرد آن [illegible] میدان جنگ — ببینی که چون مردان جنگ — در اندم که [illegible] — کند [illegible] برادر مرد
[illegible] — بود [illegible] زور — [illegible] — که [illegible] زمان
دگر زین دلیران [illegible] — کند کم کسی [illegible] — [illegible] — [illegible]
سوی [illegible] کردند روی — جهانی پر [illegible] — شنیدم که [illegible] — یکی قلعه [illegible] بود
که بودی در آن قلعه [illegible] — نه آن قلعه را بود [illegible] — [illegible] — سوی قلعه خویش [illegible]
رسول خدا را داده گوش — سوی آسمان [illegible] چشم گوش — کزانکه به نزد جهان آفرین — [illegible] این
بکشتی بتیغ ظفر شو سوار — **سوار شدن [illegible]** — **با [illegible]** — ابن [illegible] برآور دمار
بفرمود [illegible] سالار دین — **بودن آن شهر [illegible] از** — **[illegible] آن** — چه اصحاب [illegible]
هر گفت [illegible] کارزار — [illegible] قرار — بر آن [illegible] — در آورد [illegible] ظفر در رکاب
عطا کرد رایت [illegible] — [illegible] کار آن [illegible] — یهودان [illegible] — که [illegible] زبان
کسی را که خوانند [illegible] — ز سر [illegible] — [illegible] — فکنده سر [illegible]
چه خوش گفت [illegible] خرم — [illegible] هنگامه بزم و رزم — که چون [illegible] سخن — [illegible] از سر [illegible]
که [illegible] زبان [illegible] — و [illegible] خطر — چه خواری [illegible] — [illegible] در کف [illegible] زبان
[illegible] زبان [illegible] — در اول [illegible] کار — که آخر [illegible] سود — [illegible] که [illegible] بود
یهودان بدکیش [illegible] — شنیدند [illegible] — ز خواب [illegible] — بگردانند [illegible] که آید [illegible]

بیت الله و [illegible] — دل [illegible] کار — [illegible] دل اندر [illegible] — [illegible] ببینگ
[illegible] آن [illegible] — [illegible] حصار — [illegible] اهل — [illegible] اهم
[illegible] آن برین — که [illegible] — در این گفتگو [illegible] — که [illegible] میدان [illegible]
[illegible] آفتاب — [illegible] — [illegible] — [illegible] بدست
چه آمد [illegible] حصار یهود — [illegible] — [illegible] حصار — [illegible] آمد آن لشکر [illegible]
به بند [illegible] یهودان جهان — که ره [illegible] — [illegible] — [illegible] میان [illegible]
[illegible] حصار — که [illegible] گذر — [illegible] — چنان تنگ شد [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] — نمودند پیغام نزد رسول — که کردیم [illegible] قبول
[illegible] در بدر — بگردیم آواره [illegible] دیگر — [illegible] — [illegible] الانام
که آیند آنکه بیرون از حصار — که در حکم باشد [illegible] اختیار — [illegible] رای — کنم آنچه خواهم بحکم خدای
[illegible] یهود — بگفت [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] رسول — [illegible] قبول
نهادند گردن بحکم قضا — در قلعه [illegible] — [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] الانام — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — در آن وقت [illegible]
[illegible] بود — [illegible] قسم [illegible] — [illegible] النفاق — [illegible] نفاق
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] بود
[illegible] یهود — [illegible] — [illegible] — [illegible] حبیب خدا
[illegible] کشود — [illegible] یهود — [illegible] کن — [illegible] آزاد کن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] روان
پس آن [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] ادب
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
چنان گفت [illegible] خاتم انبیا — [illegible] — [illegible] قوم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — رسول خدا [illegible] — [illegible]

بحکم حبیب اله محمد | عجب این کار شد نامزد | بگنجش که مهلت بیابانساز | ببیع چهارم چه گیتی فروز
برآورد سر از منظر آسمان | تو زیبا سر زبان ابی کران | ولیکن اهالی جاه [illegible] | اگر چه بهار در خور گشته‌اند
ز احوال مکه در رکیب شه تاب | بیک نقشه ان بیک جرعه آب | ازین مملکت شان بکار دیار | به برنا بسرحد یثرب دیار
به بنیادشان باشی مانند گرد | بدر کن زهد حق باز کرد | جماعت بودن کمر بسته سخت | پس از مهلت آن سه از دور دست
بکام برآورد شان زان دیار | به ره سر پای رسوا و خار | بکار سی [illegible] | نیایند بشان تا بکوه ذهاب
کز آن بود سرحد یثرب زمین | کد نشسته زانکوه چون [illegible] | جماعت به نزد نبی باز گشت | بوحشی [illegible] آتش کز گشت
پس احوال آن مشرکان لعین | خبر کرد قسمت بر اصحاب دین | ور آنجا بیاید نقض خدا | بجاه مظفر بدولت سرا
به پرده نهفت چون خامه از آن کین

ذکر غزوه و محاربه با سویق [illegible]

نماید کنون شرح از رزم سویق
چنین گفت راوی که چون اهل غزو | بانگی رفته از جنگ بدر | از آنجمله سفیان قسم یاد کرد | که تا از اهل دین انتقام نبرد
نگیرند روغن که آلت بتن | نخواهد بهم خوابه خویشتن | چو بگذشت چندی بر آن ماجرا | بر آن شد که آرد قسم را بجا
گرفت آنکه دیوان بطحی دیار | همراهی چند صد مرد سوار | بر یثرب آورد لشکر [illegible] | چنان چون [illegible]
پس از قطع وادی بهنگام شب | به یثرب رسید آن ز خیل عرب | ببر بر [illegible] | به نزد یهودان آل نظیر
بوقت سحر گشت ازانجا سوار | بیفتاد سوی عریضش گذار | که آن قریه بود نزدیک شهر | بانجا که [illegible] ز قهر
چنین گفت راوی که اصحاب دین | یکی دشت کشتی در انکه زمین | کرمی مزرع خویشتن رفته بود | [illegible] برگشت محو خفته بود
قضا را در آن تنگنای سحر | بر آن گشت بنمود سفیان گذر | زکینش کرد اهل دین شهید | دگر نخل چندی ز خرما برید
چه رو داد از خبث نفس پلید | گمان کرد سر [illegible] | گما ورد کینه [illegible] | کشید انتقام از رسول خدا
از انجم [illegible] وطن باز گشت | به پرواز با باد و سار گشت | وز آن پس خبر شد بسالار دین | که جمعی ز کفار بطحی زمین
کمر بسته چشم [illegible] آمدند | ز فردم نهان تا [illegible] | بوقت سحر بیشتر از نماز | برفتند این کار [illegible]
[illegible] رسول خدا آفرین | تعاقب [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] چند از سویق | [illegible] در طریق | [illegible] | [illegible]
گرفتند [illegible] از طریق | [illegible] | وزان پس حبیب اله مجید | چه در روز [illegible]
بهر چه [illegible] زراه

وقایع [illegible] غزوه الکدر را

[illegible] آرام گاه
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
تو هر کن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | کند آن وقایع رقم خامه ام | [illegible] آسمان کبود | ز هجرت [illegible]

چنین گفت راوی

چنین گفت راوی که اصحاب دین | چه گشته باز از پی مشرکین | پس از چند روزی بخیر البشر | ستاندند کار آگهان این خبر
که جمعی ز سلطان آل سلیم | ز کردار دیوان [illegible] رجیم | به نزد [illegible] | به نزدیک سر زمین کودر
چه از دوان یکی انجمن کرده‌اند | [illegible] آورده‌اند | شنیدن خبر را چو خیر البشر | در آورد پا در رکاب ظفر
دلیران دین [illegible] | نشسته [illegible] | براندند چون [illegible] | رسیدند تا سر زمین کودر
بگشته [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بگشت
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در آمد [illegible] | به نزد رسول خدا آمدند | [illegible] | [illegible]
اسیران بگشته [illegible] | [illegible] | ولیکن از آن [illegible] | [illegible]
پس آن [illegible] رسول امین | [illegible] اصحاب دین | [illegible] | بدولت [illegible]
[illegible] | [illegible] | چنان گفت راوی که سالار دین | چه برگشت از آن غزوه [illegible]

غزوه انمار که آنرا غزوه ذی امر نیز گویند

پس از چند روزی رسید این خبر | بسمع همایون خیر البشر
که از شعبه لشکر [illegible] | به نزدیکی نجد در کوهسار | [illegible] | که ذی امر خوانند عرب نام آن
سپهدار [illegible] | [illegible] | [illegible] | بتاراج [illegible] بسته‌اند
شنیدن آن خبر چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | که آیند بر جانب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] آمد از ایوان او
[illegible] | [illegible] | روان [illegible] | [illegible] آفتاب
شنیدم که آن لشکر [illegible] | [illegible] | [illegible] | رسیدند تا آنکه نزدیک شان
[illegible] | [illegible] | بپرید [illegible] رسول خدا | [illegible] سید انبیا
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | ولیکن [illegible] | که گر فوج اسلام آید بجنگ | [illegible] کوه سنگ
پس آنگه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بر آن قلعه کوه [illegible] | [illegible] از بهر جنگ | ورا آن رسول خدا [illegible] | [illegible] کوه
[illegible] | [illegible] | [illegible] خدا | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چنان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | به نزدیکی [illegible] بود

خبر رفت تنها به پای درخت / بلی از تن برافکند فر و درخت
بشارت بعثمان جامه سپید / که خشکش کند آفتاب و هوا

خدا زانکه مستغنی از تاج و تخت / نمود آشکارا بپای درخت
بدو دید ناگه که از مشرکان / بدر عشق کشته شهادت کنان

مبارک بود بر تو ای نامور / که آمد بپای خود اکنون ظفر
محمد چنان داد شیر زاهر خویش / که یک لحظه آتش نیت برکند دیش

چنان خفته پیغمبر بپای درخت / که گفتا باز زن که کند رخت
ازین به نباشد دگر دشمنی / بزن گردنا زانکه کردن ضروری

چه دعثور کرد آستان ابلجر / زجا جست تیغ محمد چون شرر
ازانجا روانشد بجای درخت / زهی بار از شکر اعدا درخت

با آهستگی پیش بگذاشت پای / که تا بر نخیزد ز بالش صدا
چنانکه به نزدیک سید رسید / چه نزدیک شد تیغ بر دو کشید

بیامد بالینش بالای سر / چنین گفت آنکه بخیر البشر
که از من که بخشد کنون زینهار / تبسم بفرمود اشرف کاینات

بپاسخ بگفت ای خدای جلیل / که بخشید آتش بجان خلیل
برافراخت دعثور تیغ کین / هم آنگه فرود آمد روح الامین

بزد دست بر سینه اش آن امین / که افتاد برخاست آن پهلوان
ز دستش جدا کرد شمشیر کین / نبی تیغ را بر گرفت از زمین

بلرزید کنفتش بگو ای فلان / که از من کنون کیست بخشد امان
بپاسخ چنین گفت او بیکسی / درانیدم زابن فریاد رسی

بمن گفت چون روز روشن بیان / که اینک رسول جهان آفرین
نخواهم بجنگت دیگر قوم سو / ندانم ترا جز رسول خدا

بگردانیس بر شهادت زبان / بیاورد ایمان بصدق چنان
کسی را که بخشد سعادت قرین / یکی کشتی و تا مدار آرد بدین

شد از زمره دوستان آنچه وی / خبر کرد لطف عنایت بوی
پی آن تیغ را هم باو داد باز / سوی قوم خود رفت دعثور باز

چه دیدند او را چنان ایکرده / و دیدند تولیش بالای کوه
بگفتند با وی ملامت کنان / چه کردی تو ای نامور پهلوان

رساندی بر رخت او خوارش را / ولم فرحت انیت دل اوحی چرا
چنین گفت دعثور با انجمن / که دیگر بگوئید ازین ره سخن

که پیشک محمد رسول خداست / برین حرف جان و دل من گواست
من آوردم ایمان زروی یقین / در آئینه اکنون مسلمان ببین

نمودند اسلام خویش قبول / نکردند از حکم حضرت عدول
وزان پس رسول خدای جهان / بدولت سوی شهر خود شد روان

جامه بدر آب [illegible] بنفع الغناب
آغاز داستان غزوه احد و کیفیت
اجتماع اهل ضلال برای دفع قتال
که آید بدو بیت الشرف آفتاب

بیاساقی آن [illegible] لاله گون / که ما نیم از مستی او بیرون
دم از ان متیم در رگ ها بهم / کجا خواهم نکوه احد زود قدم

چنین گفت راوی که از بحر [illegible] / با آنکه نرفته چون اهل غدر
بان عام تا چند گاه / گرفتار بودند با اشک و آه

وزان کس دراندیشه انتقام / نشستند کروزیان هم تمام
یکی بود سفیان از آن خیرگان / زکین مطهر بجان [illegible]

ایستاده کشته روز وغا / پدر بود سفیان بدکیش را
که بد عکرمه پور بوجهل زان / بجوش شقی [illegible]

دیگر وارثان قتیلان بدر / که بودند با قوم در جاه قدر
نمودند تدبیر با هم بسی / سخن گوی [illegible] سوز دل هر کسی

زبس کاتش کین ازدل فروخت / نفس لب ازگرمی خود سوخت
شرر سان بگفتند آتش فروز / ببردند [illegible] شعله های زبان

پس از فکر بسیار و انجام کار / چو بی شده هم درا بهاد قرار
کم آورد جنس که سفیان بشام / که شه بهر آن این هم قسم [illegible]

که بوده بند در رزمگه

روز [illegible] داستان غزوه [illegible] احد گوید [illegible] وعده

که بوده بند در رزمگه مالکان / چنان سر بکهرت [illegible]
چپاول بنی اکنون بیایی فروش / که از کینه آمد دل میان بجوش

زجوش ز سود کرشنیدیم طرف / نمایم اثر اندرین کار صرف
برین راه ام خونها پیمان شدند / وزان پس کنون نزد سفیان شدند

گشودند پیش سر درج راز / بپاسخ چنین گفت آن کینه ساز
که اول کسی کو سر خود قدم / برغبت گذارد درین راه منم

که فرزند دلبند من حنظله / دگر آن دلیران همچون کله
مرا کشته گشتند خون پیش چشم / ولم تخف [illegible] آتش خشم

و اما بزرگان بطحی تمام / نکردند یکدل درین انتقام
مگر سیم ماند تنها [illegible] / کو در رسیدن قوه از بار [illegible]

بپاسخ بگفتند آنجا کسان / گزین ره میادرا تو در دل گمان
بزرگان قوم آنچنان یکدلند / که از هم چه [illegible] رسن نگسلند

بشد شاد سفیان چنان زان نوید / که چون لاله خون دلش بر دمید
بگفتا کنون [illegible] نا صبر نیست / که بهتر ازین هیچ تدبیر نیست

رسانند آن کار را پس بسیج / که فرستاد از ان [illegible] ربع
شنیدم که بود اهل آن را بها / بخفاه [illegible] هزار طلا

دیگر از [illegible] اشتر هزار / هم از رسمهای آمد اندر شمار
پس از ربع آن هم چنین شد نفع آن / فزان گشت خرج [illegible] مشرکان

چه آمد بکف مایه اقتدار / بدینگونه شد رای ایشان قرار
که بهر هداز بلی انتقام / فرستند سوی قبائل پیام

نمودند پس چار کس انتخاب / که آتش فروز زنا بود [illegible]
محبس زبان آور چرب گوی / سخن ساز دیگرا دم نرم خوی

چو شیطان بهنگام گفت و شنود / زوال فتنه انگیز در دست عهد
بر شسته آن چار کس چار سوی / بخوان سفیان [illegible]

[illegible] / ببستی که در جنب رانتقام
همی جوش [illegible] / دمیده آتش جهل از بحو غدر

چه پیغام او نزد جوهان رسید / بهر تیره بختان ز کین بر دمید
همه گفت آماده کارزار / رساند بد [illegible] هنجار

[illegible] / که کردند [illegible] زبر لقب [illegible]
دیگر خالد [illegible] نا مجوی / گرگیشی گیشته لقب و [illegible] اوی

بدینگونه [illegible] / بر دیم کشته [illegible] کار
چه سفیان بدید اینکه بنه کار او / چنان کرم کردید بازار اوی

چو شیطان ره فکر دیگر گرفت / سر رشته حیله [illegible] گرفت
چنان کرد اندیشه با خویشتن / که باشند همراه اگر چند زن

میان و [illegible] کارزار
روانه شدن کفار بجنگ و آمدن [illegible]
وارسیدن [illegible]
شوم گرم [illegible] گیر و دار

سر آمد [illegible] صف / بر آرند از [illegible] کینه [illegible]
ازین ننگ [illegible] بنادر دگاه / نیارند [illegible] برتر سر نگاه

زنان [illegible] ننگ / که [illegible]
بنوچیر گر زن [illegible] صف / مرد [illegible] تیغ و سپر [illegible]

سپاهی که باشد [illegible] / به پیچ [illegible]
زنان مرد [illegible] / مگر آنکه بر [illegible]

چرا آن کمتر از زن [illegible] / [illegible]
بران رای [illegible] / بصورت [illegible]

نمودند قنیان [illegible] / [illegible]
زنان [illegible] / چنین [illegible]

گرانه کارها [illegible] / سرانجام بر [illegible]
بیاوران کشیدند رخت از سرا / براه [illegible]

چنین گفت راوی که [illegible] / [illegible]
غلام [illegible] از سران قریش / بروی [illegible] قریش

بخشت الکنی وخت دستی تمام / شدی کم حظا حرب انقدم / طلب کرد اورا نهان نزد خویش / سیه چهره ترین زنان قریش
هان جفت سفیان جوای کام / کرنه دختر عتبه هند نام / برد لطف از مکر تدبیر خوانه / بر دلیش بر فرق رستم نشانه
وز آن پس بگفتی بر از خون جگر / تو دانا بکو بر ایم جز ای شهیر / نوید گران از بر ورسه تن / پدر با برادر دیگر عم من
کباد دیده چشم چراغ قریش / هم دبر و رخش باغ قریش / بیک چشم بر هم زدن گاه / فتاده چون برگهای خزان
بچشم سیه گشت زان ارد هر / دهد آب در کام من طعم زهر / نگیرد ب دم سینه ام شرار / دلم در تن تو بر بستر قرار
زمانی کرو آبی زآتش مرا / بخون یکا زین بسته بدخواه ما / که بیشه از آن دشمنان او تا / محمد حریم حمزه سیم علی
کنم شرط با تو آیا ناسوار / که هم از زمین ای خواجه خواهد کهر / نباشد دریغ از تو بگو مرا / هم از آنکه آزاد سازم ترا
پس از نقد جنت دهم اینقدر / که محتاج هرگز نکردی دیگر / چو کرد آن جگر خواره این گفتگو / بپاسخ چنان گفت وحشی باو
که گرم بهو فتی از نسیم صبا / نباشد که زر بر محمد مرا / دیگر حمزه در خواب بیشه اگر / به بیدار کردن ندارم جگر
بتعهد علی لیک خواهم شدن / اگر گفت عیسی نیاید بمن / بو لیکن یکی حربه خواهم فکند / دیگر تا چه خواهد سپهر بلند
نمود هند این عهد و خواسته / بر آن لمس لوی شغرب آراسته / بر فرسته بیرون از حرم / نهادند پا در ره انتقام
وز آنوقت عباس در کعبه بود / نامه نوشتن عباس عم حضرت [illegible] / بخبر آگاهی [illegible] / بخیر البشر نامه خواست زود
پس از جمله نعت خدا و رسول / رقم کرد از کار قوم جهول / که چند شد چو شد احوال [illegible] / سپاهی که وارد سالار کیست
نوشت از کم و بیش احوال دین / برو قفل زد پس ز نقش نگین / یکی قاصدان نامه شد راه / در آمد ز جا هرچه بود دمان
شبی روز در راه چون صبح و شام / همیشه دوید او به یکدم مقام / چنین نامه را در سه شب ره برید / بیثرب چهارم [illegible] رسید
رسول الله بعد از دو زیرچه در نماز / که هم صد صایه مکتوب [illegible] / چو آن نامه نزد پیمبر رسید / و پس از پیچ زد بقفلش کلید
سر کنج اخبار را بر گشاد / نگه داشت بر کرش شیر داد / چو مضمون آن نامه شد جلوه گر / بسمع همایون خیر البشر
به و گفت حرفی که این سر بر ای / [illegible] / الصدر [illegible] / و ماه و شب [illegible] کرش
زن سعد در پشت دیوار بود / حدیث رسول الله [illegible] شنود / [illegible] چه تنگی کنج [illegible] / صدا کرد نا دانی او را بلند
شد آن راز روز دیگر داستان / نشنید نه هر کس یکهان جهان / چو زن گفت از [illegible] / بعالم ز جبر انس کس [illegible]
عجب کز حبیبی [illegible] / بهارت گر نیاید رخت / چو بشنید پیغمبر کرد کار / کز آن راز در شهر شد آشکار
برفت تا بیشی آمد حباب / [illegible] / برو تا بیاری کز اعدا این / بیا با زنان اندر ان سر زمین
بر این ماگنا شد چو شد چند / نکو چشم بینی و ما بی بند / [illegible] / شد اندر زمان ابن [illegible]
برفت بویه بپا در نکاه / [illegible] / رزم و زاه [illegible] / هم پیش خیر البشر [illegible] کرد
بوخی مقدس [illegible] / گر اینک رسید نه اعدای دین / چو بشنید از [illegible] / پناه [illegible] برد از [illegible] خدا

و اما و اطرش [illegible]

و شد اطرش بود اندیشه ننگ / که از برد کی بر سر خصم خاک / نشاید پیمبران ابر نگاه / کنند راز در کوش هر حشی سپاه
که چون مردم چشم جا در حصار / بگیرد کنند با عدو کار زار / بر اندیشه اند زر آنکه شام / چه پیرو جنبشان قعود و قیام
در این فکر در خواب شد مصطفی / خواب دیدن حضرت خیر البشر [illegible] / نمودن آن نزد اصحاب [illegible] / بیک خواب دید بر آمد ز جا
سحر گاهی باین راه بر گرفت / نموده باد [illegible] دین در باب / جنگ دشمنان مشرکین / بسجد شد جا بمنبر گرفت
چو منبر سپهری بعیدش نمود فر / بر آمد چو خورشید خیر البشر / بو جمع کاصحاب جمع آمده / چو پروانه بر گرد شمع آمده
یکی خطبه کرد از فصاحت ادا / سر خطبه سر کرد نام خدا / ره [illegible] شکر کرد / زبان [illegible] شکر کرد
ز حمد و سپاس جهان آفرین / بر [illegible] و بنیاد دین / بجا [illegible] شاه رسل / چو کلدار جنت بعد رنگ گل
خدا را پیمبر بنوعی ستود / که مرد [illegible] اداره داد / وز آن پس باصحاب جمع چنین / بو مجه که معشر مسلمین
بدانید که اعدای دین [illegible] / رسیده نزدیک [illegible] سپاه / گزین لشته باید بگر [illegible] جنگ / بدان که باید دم تیغ زنگ
خدا را جهان را اطاعت کنند / رسول خدا را اجابت کنند / خوش آمد آن [illegible] گز مدد / خدای جهان آفرین دار سید
دیگر گفت چون این چشم غنود / بیک خواب دیدم که چون دم [illegible] / کرد [illegible] بر سر [illegible] / دیگر شد دم تیغ من رخنه دار
بر بوید چشم سر گاو نر / وزان پس زکشتی بریده سر / چو در خواب آن خواب [illegible] مصطفی / بگفتند اصحاب کای مقتدی
بیزهای کان درع [illegible] / کز آن کاو [illegible] / رسول خدا درع [illegible] / چنین کرد در پیش اصحاب [illegible]
کز آن درع محکم بود شهرها / که حصنی است چون از بهر ما / دیگر شد دم تیغ و دندانه دار / بن [illegible] رنجی و [illegible] زار
چنین است تعبیر آن گاو نر / که جمعی ز اصحاب بند سر / هان پیش کشتی گرفته بود / چنانست امیدم که کشته شود
بود از آن ای حبیب خدا / بیاران که [illegible] / که بنشیم بر جای [illegible] مستقیم / چو آید پی جنگ [illegible] غنیم
در شهر بندیم بر خاک [illegible] / [illegible] کرد کار / هم از قلعه با خصم جنگ آوریم / برو چون دلش [illegible] آوریم
کسانی ز اصحاب پیر و جوان / [illegible] / و [illegible] چون نشاران [illegible] رسل / بگفت [illegible]
گشودند لب بهر مدح و ثنا / نمودند رسم تهنیت ادا / بگفتند ایسر در خواص عام / غبار رهت [illegible] کرسی تمام
ترا جمله از جان و دل بندایم / همه بر گشته [illegible] رضا ایم / چنین [illegible] / اجر اختر [illegible]
[illegible] / که جان [illegible] جان [illegible] / بعجز [illegible] از جهان آفرین / نشسته ز [illegible] مرگ [illegible] چنان
کنون حمزه [illegible] / که دشمن پی [illegible] / بجا [illegible] نباشد روا / که حمزه [illegible] باحیا
پس از [illegible] / عم مصطفی حمزه پاکدین / بگفت [illegible] قوم / بر [illegible] امروز [illegible] مهر حرم
عزیز دیگر بود شمشیر نام / که او نیز [illegible] / در آیین مردی نباشد روا / که بادا که [illegible] در [illegible]
لیثی [illegible] / بکام [illegible] حرام [illegible] آب / [illegible] سیاه سفید / علوی [illegible] دید

ابو [illegible] گفت [illegible]

نمودار از آرزوشان عقل و جان   نمود التماس از کرامت قبول   چه آن گفتنیها ادا کرده شه   بنزد قلم برفته شه
ز عیسی ملکوت شهنشه بار   که بسته در خدمت کردگار   ستایان بشته تا یاد نماز   دو دیده چو خون در رگ ...
ز معز عبادت ببرد تید کوت   سرا پای آراسته دل برافروخت   بتوفیق یزدان پرستی سپاه   که از بندها یزدان خدا و سپاه
چنان سرزد از جیب الکنه که   که گفتی مجسم شما بنده که   براهنما مظفر و نصرت شاه   که مسجد شه از نور او فرقه جاه
کاو چه بسته که بر ... فرشته   زبانی بکی افکنده بالای عرش   سرنگون شد از خشم بر بدخواه   هدایت تیم قرآن کرد با خنجران
جز آن ... برخ برکشید   بروش گل مهر شبنم کرده بید   چه جز چشم تر برد عالم گشاد   اجابت بیانی دعا سر نهاد
هنوز نیش نسیم دعا در سفر   که گل جوش زد از بهشت اثر   بدان او زر آب بهشتی خدای   شرف بخشی عالم ستاق ...
چه بکند نه شب صبح ظفر از در   در آن صبح خورشید گیتی فروز   کشید آنچنان تیغ بر کوه سار   که حیدر گرفته در آنجا ذوالفقار
چنان بود در بند که آفتاب   که کشت از سمت ... آفتاب   به بر برد جان از بند تا شاه ...   چا چه که بند و لکر بهر کین
نمی ... آن شب شهنشه نفرت ...   جلوس ... بو شید ... اشرف انبیا   بعزم رزم و نبرد با اشقیا   به بر کرد درع چه حصن اله
زره پیکر ... تک دو برکشید   و برآمدن بفتح و فیروزی   از ... سرای   بدانسان که ماهی به یونس رسید
بهر چه پوشید زاهی قبا   شه از رنگ ... زرد رنگ طلا   برافروخت و او بر دو ... کر   که از منع خوار لقب یافت بهر
زره بر تن آراسته شهریار   چه جوهر بر آینه بود آشکار   پا راست چوآن حق بعلی حرب   که بسته در راه دین ... هدیا
سپهر سالت چه صبح ظفر   که بسته چون آسمان از سحر   کمربند ... بدانسان محیط   که بر گرد گردان که موج محیط
که بسته عشق از ... لکار دین   خدا که بسته باید چنین   وز آن پس بیکی تیغ الکمال   حمایل بیفکند خیر الانام
حمایل بیفکند ... در میان تیغ   که اکثر بود و برق در میغ   نمودار حسام از میانش چنان   که خورشید ... در مهتاب
سپر دو پس پشت انسان ...   که خورشید در آسمان ... شب   ز نور شفیقی شد منور سپهر   بدان تیغ کز اثر نه بر خور قمر
سپر شه هدف ز آن بکینی کهر   کشیده آفتاب ... سیمی به بر   بکا نیزه برکف ... آن ... بدست   که از نوک آن سینه چرخ جست
سنانها ز تیغ نگه تیز تر   در از دم غمزه خونریز تر   زره و بتن نیزه با دست یار   چه سرو سهی بر ... سار
سپارت بو عمر ... بر پا   که جان عدو کشت روحی فدا   پی آنکه ز ایوان عرش استاد   سوش آسمان ز و قدم بر نهاد
و ما بیش از آن کاه ... سپهر کرم   ز خلوت بچوگان دو قدم   بشه نزد اصحاب سعد صفر   که بود امر شاه رسل نافذ
چنین گفت کاین راز ... کرد باد   زبان که ز ... در ... نمود   که باید بمیدان شدن جنگجوی   حصار ... بحارثه نکوی
چرا اینقدر بود باید قبول   چه داینم ما آنکه داند رسول   چه او ببیند با غ و حق خدا است   بر پیشی ... که کوثی ... او است
چه ما داده از آن این بشنود   سخن از سخن آوری بشنود   کنه آنچه فرمایدش کردگار   ستارا بدین مصلحتها چه کار
چه این حرف ... از ان عارمند   دل دوستان گشت اندیشه مند   نبیم ملامت بسی ... زیه   ز هر دو لکی صد ندامت دمید
درین حرف

درین حرف ... ام صفدر آنکه بار   که بر داشت ... چه صدر زور بیدار   برآمد بدان سرا آفتاب   بدانسان که از جیب صبح آفتاب
دو دیده اصحاب آن چهار سوی   چه ذرات گشته خورشید جوی   ... ز تمنای خویش   چنینها عرقها ز سر تا به پیش
پشیمان هر آنچه گفته ... دی   گشودند لبها به پوزش گری   کرای تمنا ... کلاه ... وی   بسود ... کرم ... و می
به رو کرده ... دیدم لب   برفت که کردیم ترک ادب   بگوی آنچه ... تقاضا کنه   ز رو یت که احد ... کنه
چنین داد پاسخ رسول انبیا   که دیرو ز چون گفتم این ماجرا   بنابات که ... اخر ... ز مان کو از   کنون ... خواهش نیاید بیار
که من در ... کردم ... استوار   نهادم دل خویش بر کارزار   نشاید ... ز اکه پوشد زره   که با نیزه ... بباید گره
شاد دل ... بیدار این کار تنگ   که فیروز خواهد گشتن بجنگ   بفرمان حق نقش بندد قضا   زند سکه فتح بر نام ما
ولی جبر باید کنون ... کرد   در انجام آغاز اندیشه کرد   وز آن پس سه رایت ... بمود   یکی ز ان لوائی ... اوس بود
بسعد مبعد بداد آن لوای   مرتب نمودن رایات ظفر آیات   و برآمدن ... ثابت ... جانب   که او بود کوهی بروز دغای
لوای دیگر پس برافراشته   خالق ارض و سماوات   بیشه ... منول   که خزرج مرا زان ... افراشته
بموجب پس تا بباید جناب   لوا را بدست سپرد آنجناب   لوای سیم رایت ... بود   که بر نوک آن فتح رفیق بود
چه بر کف از ... مصطفی   دل آمد به پرواز اصحاب را   گزان این همای ظفر آشیان   کرا بر سر از ... سایه بان
هر کشته حضرت آن لوا   سراپا چو آینه ... چشم ... دا   که مانند حبیب خدائی بجهان   علی را طلب ... زانمیان
سپهر شجاعت ... و فا   محیط فتوت سحاب سخا   چنان رفت از جا بفرمان او   که بنده ... رفت قربان او
لبی گفت ... روحی فداک   دلش گفت ... ضمیری سواک   چو آمد برش که از سر قدم   بدانسان که آید صبا در ارم
شهر داد از ... علم ... ان   ... ز بسبه نور را ... ان   ببشیر خدا رایت ... سپرد   بجا شیر از شیر میراث برد
طلب کرد پس این یکتم ...   ... سپرد آن بر ... روم ...   ز انداز هند آنچه در کار بود   بدو گفت در شهر والا نمود
بفرمان ... خوار ... ...   سرش ... تفاخر ... سنه   طلب کرد پس درزمان بود پا   برآمد بر و چون فلک بر هوا
... شهر خلق ...   ... که نام خدا بر زبان   چه خورشید بر آسمان ... لوار   برانگیخت ... چه ... هوا
بر کشته ... اردوان ...   گرفت ... ایرتم آفتاب   دوان در رکاب ... خاصی   علمدار ... اقبال ... ندم
روان ... فتح ظفر   ... از جبرین بالای سر   خرامان ... و ... اله   بدانسان که در پیش دیو ...
که کردش قدم که از سر میدان   که پرکار برگرد نقطه ...   برآمد بدولت ... وفر   سپهرش ... گشت ... کرد سر
بموجب پس سید انس جان   کرد نظام شهر اصحاب ...   نماینده بهر ... دلش مغز   که بشستند از شهر هم با خبر
باوراش و ... ان در آن ...   نمودند دشت سطح ...   کشیده ... در دشت ... سیر   بر آن خاک ... آسمان ...
سوش بار که راند خیر الانام   چه آمد به نزدیکی ان مقام   بدولت فرو آمد از بهر پا   بدانسان که ... از ...

... ابر ... کشد ... ز

برون شد سعد از خانه زین سفر — روان شد سوی مسند ملک فر
بر او مرغ گردون همی بال گشت — بهشتی در آن شهر زایشان بگشت

پیامی چنین نامه [illegible] رسید — بداد آن جلیس الیوان گزید
گشودند اصحاب لب بر دعا — کرای شرف خلق ارض و سما

مبارک شه بر تو نقش [illegible] — بکام تو گردش کند آسمان
که نصرت ایزد دستیار باد — زتیغ ظفر [illegible] رباد

گر بر نحس بابا تو فتح امید — که کام [illegible] نوید
هر کارها برادرات شد او — سر دشمنت [illegible] تن از نیزه باد

که کو بکین تو بندد میان — بکیش کمر بسته بار آسمان
بگفت هر کس [illegible] بغل — رهاند مبادش زچنگ اجل

بتن دشمنت را زره دام باد — چه صید او را زاد در خم خام باد
چراغی برا [illegible] نام — ببخشد بتو مهر خیر الانام

که چشمه بوقتی سپاه [illegible] — زبیداران [illegible]
بابرش دلیران برون [illegible] — بوقتی سپه [illegible]

سواران جنگ آور [illegible] الله — سراپا چه تیغ آن [illegible]
هر که [illegible] راه عدم — گذشت [illegible] بر زبان قلم

بوقتی سپه او زروش گذشت — شب تیره افکند سایه بدشت
سر مهر رخشنده [illegible] — فرو رفت چون تیغ کین از نیام

ره راستی چرخ واژون گذاشت — بروی جهان [illegible] آینه داشت
[illegible] چو دریا [illegible] — کواکب در آن [illegible]

شه دین ره [illegible] برگرفت — خدا [illegible] سپیده از سر گرفت
چنان بود [illegible] سیاهی — زچشم [illegible] دعا

زنامون چه [illegible] سحر — زبالین شب صبح برداشت سر

[illegible] پیغمبر با اصحاب به رزم
[illegible] عبدالله ابن ابی از رکاب
[illegible] جنبان [illegible]
ظفر [illegible] بحکم [illegible] و نفاق

شفق رایت افراشت [illegible] مصاف — برون آمد آن تیغ تیز از غلاف
گرفت اوج بیضا [illegible] خضاب — کشیدند [illegible] سر آب

بر داشته آینه [illegible] — ایمن شد [illegible] قمر
شه از بند که مصطفی [illegible] — برآمد زخلوت که آمد براق

[illegible] — [illegible]
دیران [illegible] خیر البشر — بر بسته از رشته [illegible] کمر

زره پوش کشته مردان کار — چه آتش که گردید بچم قرار
بکف نیزه خود بر فرق سر — زره [illegible] و دستها بر کمر

بدانگه [illegible] بر زره [illegible] — که پنهان [illegible]
بود [illegible] آتش [illegible] — که از شعله [illegible] برآورده اند

جوانان [illegible] — شهادت [illegible]
[illegible] — جنیبت کشیدند پیش رسول

چه بر آسمان زد قدم آفتاب — [illegible]
چه مرکب [illegible] خیر البشر — خدا بسته بر دین اعدا کمر

[illegible] — دیران [illegible]
ازآنجمله عبدالله ابن ابی — زشهراه فردوس کم کرده پی

نفاق نهانش [illegible] — برون آمد از دل [illegible]
زراه [illegible] خطا [illegible] — سر [illegible]

عنان تافت از خدمت شهریار — زره شهر برگشت آن [illegible]
بهمراهی او که [illegible] بسر — برفتند سیصد سوار دگر

خبر یافت چون سید المرسلین — که ابن ابی کرد کاری چنین
بخاطر [illegible] — [illegible] آیینه [illegible]

[illegible] ابن [illegible] — بداد [illegible] ابن ابی
به [illegible] سرکشی [illegible] — نمودار این کار [illegible]

چرا از خدا [illegible] — ندانم چه این سرکشی [illegible]

ترا بود ابلیس از راه دین

ترا بود ابلیس از راه دین — بچشم [illegible]
چه کوران [illegible] — بکن [illegible] رخشنده [illegible]

برآن [illegible] چه کردی تو ای اهرمن — پشیمان [illegible]
[illegible] رسید انبیا — بگردان رخ [illegible]

در اندیشی از هول روز حساب — چه پرسند فردا [illegible] جواب
[illegible] جنگ — [illegible]

[illegible] — بدوزخ [illegible]
[illegible] — [illegible] چهره آفتاب

بکن این همه [illegible] بهر جان — بعالم نماند کسی جاودان
[illegible] که جان بهر [illegible] — [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] — [illegible]
[illegible] — قدم [illegible] عرش کرسی [illegible]

[illegible] — [illegible] کرسی نشین
بکن این چنین ای برادر [illegible] — [illegible]

[illegible] امید — [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — بگو تا [illegible]
چو بشنید [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — سپه [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] خیر البشر — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چه [illegible] — [illegible]

دلیران [illegible] — چه تو مرد [illegible]
[illegible] خیر البشر — [illegible]

[illegible] — تراد [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — کنون [illegible]
شنیدم [illegible] — [illegible] تمام

[illegible] عمر [illegible] بمیدان
جنگ [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] نام — [illegible] تمام
با [illegible] داده خدا — [illegible]

[illegible] — که هر یک [illegible]
کمر بسته در جنگ اعدای دین — [illegible]

زشوق شهادت [illegible] — [illegible]
[illegible] — طلب کرد [illegible]

[illegible] — باین پا تو [illegible]
[illegible] تکلیف بر تو خدا — [illegible]

دیگر [illegible] — که هر کام [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سید المرسلین — [illegible] تیغ اعدای دین
[illegible] — رضا بر قضای خدا داده

بپاسخ چنین گفت [illegible] — که این [illegible]
که [illegible] اولاد من [illegible] — من افتم [illegible]

بمیدان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

باین عذر چون باز ماندم ز جنگ / که بنهد بر پرشتی عذر لنگ
چنین گفت آنگاه جنتش باد / گزین زمان حمد مبرا آبروی
کو دانم در اینجا نگیری قرار / سوی خانه آخر نمائی فرار
برآشفت ای آن مرد آتش نژاد / بیا زنده بگرفت تیغ نبرد
برآورد دست دعا بر سپهر / بگفت ای فروغ خدا ماه مهر
برای تو من باشم از شعف / نهادم قدم سر گرفته بکف
تو دانی و واقف بسر دانای راز / نگردانیم جانب خانه باز
بگفت ای آمد بمردان آسرا / رسته تا به نزد شه انبیا
چه او را بدیدان آن شفیع ام / بوجه از ارزش لطف کرم
که ای عمرو سعی تو مشکور باد / ولیکن تو هستی معاف از جهاد
قبول است این لنگ عذر قبول / به نزد خداوند به نزد رسول
برو باش در خانه خود مقیم / بکن طاعت که دکار قدیم
بپاسخ چنان گفت آن نامدار / که ای حکم تو حکم پروردگار
که آخر که پیچد ز حکم تو سر / ولی نقش بند قضا و قدر
کجا من این آرزو سالها رشت / که روئیم در بهشت پایم بهشت
چنان دید چون پا بر شتی ازو / نمود از کرم التماسش قبول
بآن شیر دل داد اذن نبرد / ز تیغ دلی همچو بسیار ننگ کرد
پی آن مرد مومن بلخ شد / روان شد بسر در رکاب نبی
کنون میروم بر سر داستان / بنوعی شنیدم ز لرزان استان
که آن شهریار بعد لک سپاه / بنوعان برادان در آن جایگاه
به نزدیک کوه احد چون سپه

نوبت جنگ دولت فتح مردان

کار سپیداران کارزار

در آنجا هر کوه دشتی جو بید
چه دشتی که دشت اثر گرم / بعون محشر قدم بر قدم
چنان بهر دشتی که بر طرف آن / سرودی که بیاری ساز داد
در اندیشه چون دامن اژدهار / برآراست صف صفوف ادکار
برچشم او بسپاه بسپاه / بنقش خدا پشت بر کوه داد
پس آنگاه خلعت شه راستی خواند / پس که هر لطف وقت نه
درشته بر جلیت درست / رزوان با دداد کار اگر خوبست
ازو میمنه گفت البرز کوه / بسقف فلک سود فرق شکوه
سوی دست چپ یاران سپاه / الو سلسله بنوعان شاه
سراه با جوج حبیبی عدو / چو سته سکندر پیاد او
بر چشم سپردات صف دلاور / کرد در قلب بشه ملکان حبیب
در آن قلب پاکان حیفی که هجا / که اندر دل هیکه پیر خدا
بر چشمی سپه سعد چون پنگ / بوان اوشه کاند بدست
برابشت سپه جا بعداد داد / سپه پشت ز کوه فولاد دلو
شهمت چون چشم جهود دنبال / چه در اطراف نیزه در آن
بر چشمی لیسته ده دلاله / چه دستی که در چشم گرد به پا
چه آراست صف ها پیاده باد / بهر سو نظر کرد از احتیاط
بر چشمی پی جانب است دیه / و با چون سوی دست چپ نگاه
بچشم آمدش دره ای لنگ / کمر آمدی سوی روی فلک
خلا مه در آن پهلوی کوه دید / که چون زخم پهلو بدن مجلد
بگر رخنه چون رخنه خنگ دین / چه کام ابشد ها سهمگین
بمر حمیرش جنان کرد جا / که خصم ار گذارد دریغ ره پا
کند کار بر اهل اسلام تنگ / شد گشته میش حیل ... تنگ
بنوعه آنکه به بن جبیر / که بر بندد از او راه از غیر
بد داد به پنجاه مرد جوان / کمانداز تیر افکن پهلوان
بکشتی بر و باد لیران داد / به پیچید در آن در دره مانند بار
اگر خصم خواهد از آن سو گذر / بهتیر تیر بدوزید پر از سپر
بجنبه اینجا داد بر جهت / اگر فتح باشد اگر شکست
از آنجا برو سپید آن پاک زاد / روان شه سوی دره مانند باد

چه ما با مداران

چه با مداران بآنجا رسید / در آن دره دیوار آهن کشید
ز شوق شهادت آزار پیدا / بر افروخت چون لاله در بوستان
بنکونه صفها چار است / ظفر از ظفر آذرنی خواسته
وز آن سوی سفیان برآراست صف / زنان پیش رو دست دف ها بکف
از آن لاله های شهادت بهار / هر دلیر کوه شد لاله زار
سوی میسره پور بوجهل جان / برآراست آن رایت سرنگون
سوی میمنه رفت خالد چه بد / برانش و همی همه بد اسپید
به پیش صف آمد چه سفیان سوار / بزرگ گروه بنی عبد دار
بقلب سپه بود سفیان چنان / که کفار را گفتار از دل عیان
برانشان برآراست صفی گرنه خواه / امروز که از خود دلها سیاه
دلیر عرب طلحه در پای جنگ / لوای سپاه مخالف بچنگ
هر سوی بر جوانب شور و غریو / بجنبید کمشتی کشید چه دیو
زنان دف بکف گشت نغمه سرا / برآمد دل جنگجویان ز جا
میان دو لشکر چه کوه ستاد / تخت اوباده در که زد و قدم
بنوک فلک سود و کوس علم
گزین نامداران لشکر شکن

مبارزت طلحه ابن ابی طلحه

در میدان جیدر کرار آن

بکیفی کینه بود بهتر اکثر

هنر کو کار در ابدار الموار

سوی صف اسلام آواز داد
که کو بود مرد میدان من
بگو تا بیاید آهنگ جنگ / به پیچید دل شیر خشم پلنگ
بکردیم باهم درین بین دست / بخوانیم از تیغ هم سرنوشت
ندانشی کسی پاسخ از انجمن / که بایست بر سر کشیدن کمتن
چو شیر خدا دید کز بیم او / پهلوان نشد هیچکس جنگجوی
پیامد برسید المرسلین / بگفت ای شرف بخشی انس و جن
بپهلوان عدو چیزی که نکند / بچشم جهان تیره که میکند
اجازت ده همکر رسول خدا / برآرم بن همچنین از پای زجا
برو داد و اجازت شهنشاه دین / امانت سپرد این کمان آفرین
چو رایت گفت ای از الثقات رسول / که خواهشی از نسیم قبول
بزد اسب رو سوی میدان نهاد / بغرش که گرجون بد کوه داد
بیاورد که رفت بر شیر خدا / گرفته گفت ای مصطفی
چو رایت صدای قدرش پدید / شکر چرخ هم از نجات از روح الامین
پیامد خراسان پهلوان جنگ / سر راه بگرفت بر طلحه تنگ
هم آورد خود را چو طلحه بدید / برانگیخت مرکب به پیش دوید
بدوگفت کوی نامور / برآشفت کای که رتبه نیز عرب
چنین داد پاسخ شه اولیا / مرا او به شوکت سپهر وفا
که هم رزم تو شیر مرد است / ترا بر سر خوانشی باید گرفت
چو دانست کای شیر مرد خنگ / بخونریز او تیز کرد است چنگ
دلش چون دل ماهیش بر آب طپید / برزید بازوش چون شاخ بید
طپان تیغ کین بر کف بنهاد / چو برگ که از شاخ از ز دو پیچ
برانگیخت با چهار ازدها ستور / ز ریغ رفته از شب زوزی نور
بکردشت شمشیر گرفت / ره زندگی بردن کشتی گرفت
بیازید شیر خدا چون پلنگ / بکف تیغ الماس پیکر بچنگ
بهم حمله کردند شیر کراز / زره برتن از جوش دل در گداز
نهفت ای بر آن من حربه بشتر کین / بینه جنب فرق شیر غرین
بزیر سپر شد در آورد سر / نشد تیغ و دشمن برو کارگر
بزد ضربی در گذرش آن پلید / چه نوبت ابشاه دین سید
سپر را بکشند رایت اسپهی / برآورد چون جمع جان خروش
برانگیخت کوشش ز خیز را / برآمد به تنگ هم دنگ تنگ
سپر بر سر آورد او چون رنگ / ز هر زبان بر رکاب ابستند
کمر برکشید بیعنی بر کشار / جرا فراشت به زور نگهبان دین
برانکنه جهان از غضب چنان

خروشی ز ناشه ابر برکشید / که گفتی فلک را زهم بردرید
بزد بر سر خصم شمشیر کین / سر و گردن و سینه تا پشت زین

بدرید هر نیم آن به نهاد / ز هر سوی مرکب بغلتید و فتاد
بغلطید بر خاک کوه گران / برآمد ز یاران خروش آسمان

روان خون ز اعضای آن مشرکی / چو سیلاب کوه فصل بهار
نگون شد رایت مشرکان / برآمد ز گردون سر مومنان

بشد کشته کشتی که بد چو تخت / شنان خوابشان شد این درخت
حبیب خدا با سران عرب / کشیدند تکبیرها از طرب

هر کار آن خون شد از جوش غم / جگرها کباب و دلها دژم
برخاستند یاران ز میدان مومنان / بشد چهرها زرد و سرها نگون

چو پر دخت شیر از جهه سبی / ای حرامت آمد سوی صف بلش
روان شد بر خاتم المرسلین / که ناگاه از صف اعدای دین

ز خویشان طلحه چو هیبی دژم / برآورد کف برای جدال غم
برانگیخت اسپ خنجر به کف / رسیدند از آن میان دو صف

یکی برگرفت آن لوای نگون / یکی گفت آن شه طلب کار خون
چو شهباز دین دید آن در جواب / سوی حمزه کرد از ره دین خطاب

بمیدان دیگر باره کردند روی / مقاتله خواستن طلحه با حمزه دین
در رفتن آن عدو بر آن ... / بدان سان که برگرفت حمزه براد

برآمیخت شیر خدا ذوالفقار / بغرید شیر بشیر حمزه ...
یکی خنجر آن ... قتلگاه / فلک ... آن دم از او زینهار

وز آن سو هم آمد یکی شیر دها / بیامد بمانند شیر ژیان
چو نزدیک شد دشمن بدنژاد / به چهره که ... زبان برگشاد

بشمشیر کردش چو آتش ادا / که شمشیر بشد ز بالا شیر را
بزد تیغ بر گردنش شهر دید / که گفتی تنش سر نبود و نبار

بسوی علمدار پس رو نهاد / برافروخت تیغ بغیر بر کلاه
چنان زد بفرقش که از زین گذشت / بکفت بجنگید خود بازگشت

بیامد بلستاد بر جای خویش / برنشاند که گفتی رفت ز پیش
ازان زخم خانی قیامت ... / ز در رفت ... سعیان

دگر هیچکس از خویش جهت خواند / در آن زرکه رایت افتاده
زنان باز در پس صف آمدند / رجزها سرودند و دف زدند

کشیدند بر گوش شان نوا / ... هابر او در بد او طلحه ...
بفسرده چون چرم دامن زدند / ... کرد آتش بخون زدند

چو شان از آنچه ... ناها شنید / مبارزت خواستن ... برادر طلحه ...
و طلبیدن آن عدو بر پشت دغا / برادر بخواری چنان کشته دید

زبانه کشید آتش کینه اش / بجوش آمد از خون دل سینه اش
برانگیخت ... از جا / بمیدان شد آتش فشان اژدها

بیامد علم برگرفت از زمین / بلستاد چون کوه برپشت کین
مبارز طلب کرد دیو نژند / برانگیخت شاه شهیدان سمند

جهان پهلوان حمزه مرد شکوه / بیامد بمانند در آن آهرمن
سراه کرفت و بر یکدیگر / رسیدند یکجا بهم چیر شیر

برآورد عثمان حسام از نیام / که گیرد زعم علی انتقام
اثر برد ... رندا در شی حجاب / چه شیر گرسنه برافروخت ...

علم کرد آن شعله آب گون / چنان کوفت بر فرقش عثمان ...
کز ... تاب ... / ... بر تن ... آیات

مگر برد نام علی بر زبان / که حد کسی نیست ضربت چنان
سر و سینه و دست او با لوا / محرف ... برپشت پا

برآمد ... از سپاه ... / که آیا دیگر کیست این ...
بلستاد چندی بمادر دگاه / بیامد دیگر کسی ...

چو در جنگ ... دیر / اه پیشتر خویشی برفت ... شیر
ز میدان ... بگشت / بغیر از نیتیج ... بازگشت

دیگر باره والهی

دگر باره دلهای اعدای دین / چو قلزم بجوش آمد از موج کین
بجوشید سپه پور طلحه نفر / بیفکند برخاک علم ... پدر

چنانشد که از آنسان کشته دید / حمله حمزه ... کردن آن ...
... بجهنم ... / که گفتی جراحت ... دمید

برآورد از سوز دل آه سرد / که چشم آب گردیدش از خون درد
بیامد دگر زو چو شعله قدم / ستانید خود ... علم

علم از زر ویش زمین در بود / دلی قدر بزین راستانکه بود
که سعد این وقاص ... / چو ... افکند برخاک پت

چنین شد دلیر از بنی عبدالدار / برون تاخته در صف کارزار
برافراشته از پی اسلام علم / نه ... ده ... عدم

ولیکن چنین گفت مهدی تمام / که فرموده صادق علیه السلام
که هر ... تن از تیغ شیر خدا / جهنید ... ز هر جفا

برافتاد جوان تخته عبدالدار / نشد هیچکس ... کارزار
مبارز نیامد بمیدان جنگ / ... اسلام ... تنگ

یکباره لشکر ... برانگیخته / رایت ... دیو ... بر بکار
... حمله ... اهل شتر / غبار از ... فلک ...

برو شد میدان ز جنبش عرب / دلیران ... ز طرف
چنان ... / که چشم ... مگر کی ...

سوی ... تیغ بردند دست / فتاده ... دشمنان ... شکست
در ... جا نهادند / ... عدم ...

دو دریای آتش ... کشیده / قضا بر اجل ... کشیده
چو لشکر نکو ... / ... چنگ

کشیدند برادر ... تیغ تیز / گذشته بروی راه گریز
چنان ... / که چون ... انگشتها

براندام گردان لشکر پناه / زره بود ... سپاه
در دو ... تیغ ... / شد ... پنهان ...

خروشی دیگر ... شکوه / ... چو کوه
هر ... زهر ... / زره موجها بود ... آن

شده ... زان ... / نمودی ... گشتی تن ... گون
ز پیکان ... آتش ... / بدان ...

زبس ... / زره ...
ز ... / چه ...

در آن ... / ...
زبس ... / نهادن ... تیغ پای

دو ... / زبس تیر ...
و ... / از ...

بدو ... / ره ...
ز ... / که گشتی نهان ...

زبس نیزه ... / اجل ...
... / ... آرزوی

زبس ... گرز گران / سر ...
که گفتی ... / ... دسته دار

زخون دلیران ... زمین / شدار ... لاله ...
تن ... / ... لاله زار

یکی ... / فغان ...
ز هر ... / ...

جهان ... / ...
... شیر خدا ... / روان ...

کشیده از ... / برآورد ...
نشکی ز ... / خط ...

بس تیغ ... / ...

کشیدند در آن دم بعقب عدوی چو شیری که آرد به نخجیر روی ز برق حسام آتشی بر فروخت وجود خسان زان چو خاشاک سوخت
چو خون بشمشیر او شد روان بجوی رگ گردن سرکشان خیال عدو آن محیط نبرد برآورد با آب شمشیر گرد
گر آورد آب خضر تیغ اوی گر آن تشنه آتش بود جای عدو چو آتش که شور افکند در سپه بهر سو که شد کشته بر خاک ته
دلیری که شد در کار جنگش قدم گرفت از امان پای او راه عدم بوقتی که تیغش شدی خون فشان به یکدم دمی درکشیدی جهان
زلال روان از خم تیغ عدوی گر آن تشنه سر نهد بر سبو ز سوی دگر حمزه با تیغ تیز برآورد از ان زمره رستخیز
بهر کس که او میشد از رو بروی دگر زنده کار و نکردی باو بهر جا که میتاخت چون اژدها نمی گشت از چنگ او کس رها
دلیران دیگر بهر سو چنین فتادند در فتنه بر دشت کین زهی جرأت شاه دلدل رکیب نیارا زجا رفت پای شکیب
سرافراز اسلام جرار شکاف ز اشتیاق اینش ذوق مصاف چنان آب شمشیر طغیان نمود که کوه گران از لبش در ربود
غضب در مزاج حمیت نهاد معطر جبین بغبار از ثبات نهاد دلیران کشیدند ز لرکه تیز نهادند پا در طریق گریز
گرفته جلدی برقاتی چنان **نهضت کردن امرای اسلام به جانب** **ابو جبیر که بدان دره بوده اند** که آتش یکی ز رکاب از عنان
بهشته سهالی بزرگی بجای چه لشکر چه جنس چه پیل اسرا علمها بکف جمله داوند پشت ابطال هی بر دمیدند بمشت
بدینگونه رفتند از رزمگاه نهادند پا بر سر ابلیس راه چو افتند بر فوج دشمن شکست دلیران بغارت گشودند دست
چه بدار جیب الست در تاخته به بنگاه تاراج انداخته ازان دره میدان ابن جبیر ز آغاز انجام کردند سیر
چو دیدند خیل عدو در شکست بر یغما زدند اهل اسلام دست بدل آتش حرص شان بر فروخت به برق طمع خرمن صبر سوخت
عقاب اجل بال و پر باز کرد کرشمه و غمزه و ساز پرداز کرد چو جو در رکن پای شیطان دوید عنان از کف نفس سرکشی کشید
صف جمع غارتگر بی هشی شد حریصانه هم فراموش شد بگفتند با هم طمع پروران که ما غیر بود که پسند زیان
اگر ما بخنبیم از جای خویش ز ارث که گیریم کالای خویش بیا هم بایم از غنیمت نصیب اما ما بر که کردیم راه نشیب
چرا بر اثر کوه بر خود بسته ز آتش ننگ آن ناید بر خود بسته به بیغاره آن جیفه اهل جفا گرفته چو ان فوج کرکس بلا
ولی بی خبر از که آنجام چیست فلک را همین دانم بدانم چیست شدند آن حریص آتش حرص ترک کردند ننگ یا قدم پیش کرک
چو ابن جبیر آن چنان حال دید لب داد از بند شان گوشمال کسی که بدل داشت فی رنیتی چه بشیند کفقدار آن پاک دین
ازان تیره بختان دنیا طلب جدا گشت چون صبح از تیره شب ولی رفت از آن کو دل تیره بود که ارشب اسلام شاید زجو
اثر بهر دنیا بدین داده پشت بخشته بخود هفتاد غارت زیچله کسی جز کسی مانده بی دیگر ها گرفته راه هوس
بران مطلب آن سازش کون طراز **در آمدن سعد الدولی به جانب** **در شهادت عبدالله ابن جبیر** که بزم فلک ساز
ندانم چه دلکها این اثر دها **و کیش گروه مشرکین** **بر اصحاب و مصوبات آن** که کاهی سحابت آسیا
به پرداز دهنه نوکی دارد اخیر کند انچه با ابر مطر کر ساز خار فلکی برآرد بهار
دهر پسی بکهولا

دهر پسی بکهولا خویش جا بجنباند آتش ابدیت عبا زکهواره آتش چو لعابی پروان آورد بسوزش دلستان عزیزی برد
در آنجا که جدکوه اعزاز قدره لشکر بر ایوان بر زبر مصار بسنجید پیران عرش و قدر پس از این بهر حرمت اعتبار
بیک گردش تند چون آسیا کند ناگهان پیکرش توتیا زیکر نکی چرخ پیدا وکر روایت کنند اهل خبر
گران دره پایان ابن جبیر ز کوه چو آن بنشسته و لعان جر برخشنده ونیای جوی هوس ندانند با او نکو صفت کس
در آن داوری خالد عکرمه رمید از کرکان دین چون رمه بهمراه جمعی زیاران صف که گشته از پای کوه اند
در آن دامن کوه ماند بجا با آن دره ما که گذرشان فتاد سر زان که یکسنگه نمودند پیش بجنبد چار ندیدند پیش
بدامان حرمت در آویخته بیکبار اسلام بر انگیخته چه ابن جبیر آن گستاخ شهید صدا از سم بادپایان شنید
بر خویش خواری کرد او نگاه بدید آنکه تنک اندرآمد سپاه بیفشرد بر جای مردی چو پا بزد خویش را بر شهادت صلا
وزان پس چنین گفت با همرهان که باید کنون کند دل ز جان گذارید مردانه پا را پیش در آتش خصمانه با خصم خویش
که امروز از لطف بیحد خدا بما بهترین غنایم عطا گرفتند شهادت بود ذلی بیدان ستانیم دیگر به راه جنان
پس آن نامداران با اقتدار دویدند بر روی اهل عناد برتیر برمح بشمشیر تیز در آن دشت دادند داد ستیز
ولی آنکه از پنج شش کم بود چه آید ز یاور دو با یک سپاه لب بیعد زننگ از جنبه ز جا ولیکن نه بند ره سیل بلا
نداده جدا با جدا خویش ان کشته بر جای خویش ازین در فتادند تا بر زمین نهادند پا در بهشت برین
چو گشته آن نامداران شهید بکردار سعید با ابن ولید جسور انکه ازدره بافوج خویش چه قلزم بر آشوب از موج خویش
خبر را به دید اول آن اهرمن که در فلک بود باچند تن دیگر نامداران مردان دین بر آن کنه ها بود در دشت کین
از آنچه اکثر بتاراج مال دیگر در پی دشمن بد سگال ثمر دید چون خالد کینه خواه یلان لیار از سپاه
سپاهان چنان کوچ شلاق کنان که آنراکه بجا مانده ای بیل آن بتسامانی لمک سیاه هیل گران برکش یه دشت بقل
در آن سوی بنیاد بد بخت تیز بگردانه روی از راه گریز بیامد بربنگاه خود با سپاه شه اسلام تباه
هم جوز و آن زمکه انگیختن که کشتی ز تیر تکی آسمان بکو دید ازین رو بآن تیروزین وزان کشت رنیر دشت کین
بهر جا شد کسی که بود از یلان که بسی داشت کشتگان نیفتاد فرصت ز خصم الفقدر که گیرد ز یاران دیگر خبر
در افتاد در زمکه رستخیز شدند از اعداء بر ستیز سوار و پیاده کشاکش جنگ بر مح و بتیغ و به تیر خدنگ
زبان سبلی بوده در خون جانان برای او تیغ تیر دستان شده از حمله سپه شیر سهر هوا گشت از تیر چون تیره ابر
کوه اثر پیکان در آن موج تیغ بیاوزند که قطره آب تیغ زباران تیر زابر کمان شده روی خورشید بر سوار
دلیران جنگی به شمشیر زدند بخون سر از روی کشته کرد ز هر تیغ طعن سنان زره راست از دیده ها خون روان
ز لبی شکست برهوا جعلاکر توکنن برآورده انگوه پر ز لپیدن سنگ گرد غبار هوا چون دل کار

در آن جبر و شه انجمن دیدا　　کز آن شاه حق یگانه کی آشنا
عرض وحشتی شبیه ابنت برد　　که بخواند از اقسام شرع و کرد
چنین گفت راوی در آن انجمن　　ز بنی خدا این و اینه بود
بلشکرگان [illegible]　　که از ره بیرون شده اشقیا
یکبار با ایمان برانگیخته شد　　بهدم و شرق گردید اصحاب
کرد چنین حدیث خیر الانام　　بر اصحاب ملت بر آمیخته
فکنده بر اهل دین تیز رنگ　　کشاده بر نیزه و تیغ جنگ
پراکنده بوده چو اهل دین　　از این [illegible]
بهر جا که بر جوز و با دشمنان　　بر آویخت چندان به تیر سنان
که میگشت [illegible] تیغش علم　　بیاورد از دشمنان [illegible]
ز هیچ اوفتاده بپایش کشید　　بکوشید با خصم تا شد شهید
ولی [illegible] از بیم فوج قریش　　رمیدند [illegible] بر جان خویش
از آنجمله بعضی زنان آوران　　که [illegible] موافق نبود باز [illegible]
با این لاف [illegible] اعتقاد　　ز جان [illegible] نیامد بیار
[illegible] اندم برفته از رزمگاه　　نکردند دیگر بایشان نگاه
همراه آن [illegible]　　برفتند چندی [illegible]
کز آن بی سر [illegible]　　نبودند آگه کجا میروند
چه گشتند واقف [illegible]　　نمودند [illegible] آزار خویش
بکشته از آن راه [illegible]　　بیایند تا که بر آنجناب
گرفته از آن قوم [illegible]　　ستادند [illegible]
[illegible] انجام [illegible]　　کنند آنچه [illegible]
[illegible]　　بجز چند مردی ز اصحاب دین
[illegible]

[illegible]

و همه گفت

حبیب خدا حمزه رحواه اثم — برآورد دست دعا از کرم
بگفت ای جهان زنده کانخچیر تن — بجنبش درین جهان شاران چمن
کرامروز با من درین تنگنای — رسانند شهادت خلق بکای
تو فردا کن ملی [illegible] — بو جوش اعلی رفیقم لب باز
نشیمنه اینه با چون رسالار دین — دلش از طرب گشت جلد برین
بگفتا ازین پس نکشتی بود — مرا همی [illegible] غنم [illegible] آورد
بپای الهی ایمان دین [illegible] — ببستند دل کشتا از [illegible]
نایم کنون شرح این داستان — که بر کرنت سفیان چه بیشتر کمان
چه آمد در اندم باصحاب بی — چه آشوب افتاد در پشت کین
چنین گفت راوی که سفیان [illegible] — که بر شاه دین تاخت ابن ولید
بکرداند او نیز رو از راه — جاهد بر بنگاه جنگ با سپاه

برگشتن [illegible] از طرفی گریز [illegible] — در شهادت حمزه سید الشهدا

برآویخت با نامداران دین — بدان سان که خدا [illegible]
سه روه کرفت احمد [illegible] — عم مصطفی بود شیر خدا
کارزهای مرکب برانگیخته — با هدایت ملت برآویخته
فتاده بد در [illegible] میدان [illegible] — بجنبش درآورد بر موج تیغ
دلیکن از انبوهی موج جا — در آن بحر گشته ازهم جلا
ببکتوش کرار با تیغ تیز — برانگیخت از زنگه رستخیز
بسوخت دیگر عم خیر الانام — برافروخت آتش ز برق حسام
در آن وقت آن زنگی نابکار — کرا از هند بوده [illegible]
بخون بکاران سر والاکهر — گرفته ازو در علا سیم زر
در آمد چو [illegible] — کراره بجا دعا خویش [illegible]
بهان آهنین جست چون خشکی [illegible] — شد اول [illegible] اجیر نجف
مر او را چو شیر غضبناک دید — که صفهای اعدا ز هم میدرید
جنودار بود از [illegible] لب — [illegible] بر کرد او کی قرار
بدانست زنگی که کارش [illegible] — نکرد در شاهنشه اولیا
او [illegible] بد [illegible] آن نابکار — که عم نبی بود در کارزار
چو آتش [illegible] بر قلب صف — بدید [illegible] برلبها برآورد کف
شتا از غضب [illegible] — [illegible] طاوسی خون
یکی خون [illegible] تیغ تیزش [illegible] — که [illegible] چو پیل [illegible]
بهرکسی کرداد آن جنگجوی — رها [illegible] از جنگ [illegible]
چو آن تیره دل زنگی بدکهر — زخود [illegible] الخشان با جبر
سپاه سوار [illegible] — بهان آهنین جست [illegible]
بسی [illegible] آن [illegible] — چه او [illegible] کرد [illegible]
سپاه لا اندم [illegible] مصطفی — علم کرد [illegible]
زاعدا یکی [illegible] بر پشت — چه شیری که آید [illegible]
رسیدند [illegible] خشمناک — درآورد [illegible]
در آن ساعت آن زنگی [illegible] — [illegible] اکه [illegible]
چو افغر [illegible] جنگ — بیند [illegible]
رسید [illegible] — عم مصطفی را [illegible]
ودید از [illegible] او تا کمر — ز پهلوی [illegible] برآورد سر
چو [illegible] — بیامد [illegible]
سپر [illegible] اندم [illegible] — که جام شهادت [illegible]
نظر [illegible] — که چنه رسید [illegible]
ستاند از آن [illegible] انتقام — [illegible] بادونیز [illegible]
چو بر آن سیه [illegible] — کو بران [illegible]
بدانست عم حبیب اله — که برد اند [illegible]
بنفتش [illegible] — دلا انکه [illegible]
بادلبسکه فردوسی مشتاق بود — [illegible] آن [illegible] بود
نوادتش [illegible] تیغ [illegible] — بگردید [illegible] ناگهان

بنفطبه دراو کابرد

بنفطبه در راه ایز [illegible] — فداکه جان برخداوند پاک
زابش [illegible] چو [illegible] — شده اند [illegible] او
علا یکی [illegible] — فرشته رحمت باد کرد [illegible]
بسی آمد [illegible] پاک — کرافشانند در راه یزدان پاک
با فراز چون [illegible] — به پرونده نزد خدای جهان
تن ما [illegible] — [illegible] جان [illegible]
ولیکی [illegible] آن ارجمند — برد منه [illegible] بلند
گزینی [illegible] — که خواهد خدا [illegible]
چو سبس [illegible] دم [illegible] — وزان پس نشود [illegible]
برد [illegible] آب حیوان بود — [illegible] جان بود
هی [illegible] از [illegible] حبیب — کران [illegible] کرد [illegible]
چه غلغله [illegible] آن شهوار — [illegible] نابکار
کراینگ [illegible] کم — برآن [illegible] کار کر
بیامد [illegible] — برابر [illegible]
[illegible] دل تیره [illegible] — زجا [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بر دریه — جگر [illegible]
[illegible] بانتیه [illegible] — به نزدیک [illegible]
بگفت این جگر [illegible] — بگفتا [illegible]
[illegible] آن [illegible] — که کشتن [illegible]
[illegible] — سیه دل [illegible]
رز [illegible] آنچه در [illegible] — شاه [illegible] آن غلام
نمودند [illegible] — [illegible]

[illegible] — برداشت [illegible]
[illegible] — مبارک [illegible]

نایم کنون شرح آن انقلاب — که بکذشت [illegible] آن جناب
چنین کرد راوی روایت [illegible] — که [illegible]
بهم [illegible] شدند — که ساور دین [illegible]
از آن چار [illegible] — یکی بود عبد الله ابن شهاب
[illegible] دیم — [illegible] رسیم
دیگر عتبه بن [illegible] — که چون [illegible]
[illegible] پیشتر — چه [illegible]
چه [illegible] — کرفته اکثر [illegible]
یکی [illegible] دین — [illegible] سلین
نکهبان [illegible] — [illegible] فرزند او
دگر [illegible] — بهنگام [illegible]
چو آید [illegible] — [illegible]
در آن وقت [illegible] — ز [illegible] هجوم
نمودند [illegible] — [illegible] آرام
[illegible] تنگ — نموده [illegible] تنگ
در آن روز [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible]
نمودند چندان [illegible] ستم — که [illegible] قلم
[illegible] رسید — ز [illegible] شهریار
چنین [illegible] جا — [illegible]
بهار [illegible] — که از [illegible]
در اندم [illegible] — طپیدند [illegible]
[illegible] — برانکه [illegible]
[illegible] برآید [illegible] — [illegible]
کردد [illegible] — برآرد [illegible]
بود آن [illegible] — [illegible]

[illegible]

بیاد شمار از کوه بیدریغ
پیاده چو فرزینیان زیر تیغ

کزان دشت می رسید ... [illegible]
که میدان بدست ... [illegible]

چو در ... [illegible]
براعدا ظفر یافت ... [illegible]

[illegible]
زبان سخن در دکان ... کشود

که کرد ... در راه دین
وز آن رزمگه ما جهان جهان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
نه بر راز دل ... [illegible]

که کرد ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
محاربه امیرالمؤمنین ... [illegible]

[illegible]
ملعون ... [illegible]

وز آن آتشین ... [illegible]
سنان ها علم کرده چون شعله ها

[illegible]
یکی نیزه آتش افشان بکف

[illegible]
رسید و نزدیک سالار دین

[illegible]
چو تیغ ... [illegible]

[illegible]
[illegible]

چو آتش ... [illegible]
پیاده ... خدا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که با آهنی ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
رسید و چون ... [illegible]

[illegible]
مبارزت ... [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

برافروخت بازو که ابلیس گیر ز بن تیغ اندر خفش یاد گیر
برانگیخت پس آهنین تیغ خورشید مانند بارنده میغ
بکامی وه از آن اگر کشید که از هیبتش کوه و صحرا طپید
چنان کوفت بر تارکش ذوالفقار که بگرفت تا پشت اسپش قرار
هر نیمه تنش با هر کار زین بجنگ او فتادند زین بر زمین
بدان تا به دوزخ رسد با شتاب فرستادش از العطف دور کاب
چو او رخت بر بست [illegible] با جان شد از بهر ماهی دیگر ان
خبر کس کزان [illegible] رسیدی اجر نگردی [illegible]
چنان ندریش یک [illegible] ذوالفقار نشد ندریش بر صدر دار البوار
چو آن ده برادر رسیده نسب سرافراز بودند اندر عرب
بو نعمت اکرام شیر خدا [illegible] نمود ابتدا
وزان پس که پرداخت از [illegible] کرت ده از دعوت [illegible]
بکوشید چندان هژبر دلیر که گشته دوان [illegible] سیر
که [illegible] برفسته از [illegible] زده همه با تیغ ضرغام دین
بعقب [illegible] کسانیه باز چه ده ز تیغ ظفر سرفراز
ولیکن به نزد [illegible] رسید کرده دیگر را ز اعدا بدید
که دارنده آهنگ سالار دین جبارت [illegible] خدا [illegible]
که [illegible] شیر میدان [illegible] گرفته فرد و این دشت کین
سراپایش غرق آهن تمام دو با سوار [illegible] دار البوار [illegible]
[illegible] قوم دین [illegible] برآورده شمشیر از نیام
زمانه چو [illegible] ز چرخ کبود درخشیده جوشن تیغ خود
بچشم اندر آن بیابان او فوج چو دریای عمان کز آید بموج
شعاعش نهان بود آفتاب که خیره چشم همه را کباب
بر پیش [illegible] شیر [illegible] با علم چنان چون بدریا نهنگ دژم
گرفته بکی تیغ رخشان رنگ برآورد موج شناور نهنگ
بزرگ [illegible] سرکرده چه سیل آمد [illegible] ز دامان کوه
دیگر باره [illegible] اوراشبیر که در بابی این قوم را با علی
ولی شاه [illegible] دلدل سوار بجنبید از جای با ذوالفقار
چو از قعر مهمیز زد بر سمند [illegible] چرخ بلند
از رخ رنگ [illegible] بهرام [illegible] [illegible] ضرغام [illegible]
[illegible] میدان [illegible] بگرد از آتش زجا برد [illegible]
[illegible] در دشت [illegible] بکف گرفته همان تیغ رخشان بکف
[illegible] سینی [illegible] برافروخت [illegible]
در آمد به سان که در [illegible] [illegible] دلاور هژبر
بزد تیغ بر تارک شهریار بجست آتش از تیغ آتش شرار
ولیکن [illegible] برافروخت [illegible]
ز بازو با نام خدا بر کشاد بدو تیغ اندر [illegible] داد
بدان تا [illegible] آرزوی بزد کردنش [illegible] روی
سر از تن [illegible] ازین [illegible] غضنفر [illegible] دیگران [illegible]
وزان [illegible] [illegible] نهنگ
ز [illegible] در آن بحر [illegible] طوفان نمود
[illegible] بگرداب [illegible]
بیکدم [illegible] که موج [illegible]
در آن دم [illegible] [illegible] جبرئیل
بگفتش که [illegible] ندانم [illegible] شیر خدا
که در [illegible] سخن [illegible]
[illegible] کار [illegible] شمار
جوانمردی [illegible] بود [illegible]
ازین [illegible] کرد [illegible]
[illegible] شاه دین بوقعه [illegible] ایمان

کز نور [illegible]

که بود جهان [illegible] علی از [illegible] از علی
[illegible] جبرئیل [illegible] [illegible] که از شاه [illegible]
پس الفتوح را بنزد شیر خدا [illegible] در پیش رفت از قفا
دوانیده شاه [illegible] میدان [illegible] [illegible] آمد برش [illegible]
با سپاهی [illegible] استوار [illegible]
[illegible] گرفته بکف خونچکان ذوالفقار
وز آشوب شیطان تیره روان [illegible]
علیه افضل التحیة والثنا چو دید آن [illegible]
که با دریا افواج او شکست [illegible]
[illegible] برآشفت [illegible]
که ای پر دلان این چه [illegible] است [illegible]
گرفتم [illegible] آهن است [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دلیر که [illegible] شیر
[illegible] ما [illegible]
که نزد [illegible] داوری [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
بدین اتفاق [illegible] [illegible] خویش
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] افزود
بگفتش که ای شیر فولاد جنگ [illegible]
[illegible] [illegible] زیر آب
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
وزان پس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آرزوی
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
وزان پس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جان
[illegible] [illegible] دامان کوه
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اژدها [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دلیران برآورده تیغ [illegible]
[illegible] [illegible] شیر خدا
و از آن دم [illegible] [illegible] دین
[illegible] [illegible]

سوی رزمگه گشت بار دیگر / بدانسان که گفتیم ازین پیشتر
رسیدند نزد رسول خدا / مخبر فاتحه کردند بیا
یکی بود دهقان نامدار / دیگر سهیل ناصم مرد کار
دلیر چهارم برش طلحه نام / ستایند مرسول خیر الانام
بشر منقبش تیز چون دیو شان / ز روش گرم ام پرستیده شان
نمود آنقدر لطف اندر فزون / که آورد شان از جهان مرد دون
پس آن چار گردنکش جنگجوی / بنیر استادند از چار سوی
شه راهوار چنین زان جناب / که بستند آن چار تن در رکاب
روانشد سوی خصم با کبر دار / مبارز طلبکار کنانه دوام لشکر
شمار وزن رستاران آنقدر ایکه / بدنش ماه خونچکان ذوالفقار
برانگیخت مرکب چو گردان سپهر / دیگر بعلدار لبار درین منوال
آن سپاه جراد و نداد دادن / برافروخت تیغ چون آتش خشم
در ابرو گره کرد آن رزم خشم / حیدر ... بعد الله الاعلی
الاعلی لا یبالی الا الفقاد / بجیش معارض در افکند خشم
در آمد غضنفر بدشت نبرد / سپه ابرش فتنه برخیزد گرد
روان شد سوی کنانه چو باد / برو خواند روح الامین آن یکاد
چو نزدیک شه با هم آورد خویش / بادداد از پس یک دگر پیش
کنانه برانگیخت مرکب چو دود / به نیزه بر آن شیر حمله نمود
چو او نیزه اندر حمایل نمود بیش / شه آن نیزه مارد نیامد ز خویش
پلنگ و گرد دید از چپ و ز راست / وزان پس بیازید غرغام دین
ز پیچیدن نیزه ایشان گرفت / ازان حمله بیجواه اندر شکفت
در آمد برو را که آن اژدها / که از چنگ او نیزه شد رها
نمود اینچنان زور بازوش شدید / کز آن هر بن ناخنش خون چکید
دمانیکه بر آن از جنگ شیر / نیامد چو دیدن نیزه آن دلیر
چو آن زور چنگ گرد شیر ژیان / جهان داد آن نیزه را یک زمان
که با پوست میرون کشیدش ز کف / شکسته پس نیزه را بی خلاف
برانگیخت مرکب بیازید چنگ / در آمد به تنگش چنین بود رنگ
به بالا کر شاهین بادوج هوا / رسد بر کبوتر گشته پنجه را
گرفتش دوال کمر کینه سان / بجوید بجنبید آن پهلوان
ز هر زخمتش ز زین در ربود / فکندش بلیوش سپهر کبود
شد آن سرکوب بس بلند ابعدر / که آمد چو گنجشکی اندر نظر
بهنگام برگشتن از آسمان / برد ذوالفقارش چنان بر میان
که با درع جوشن بدو نیم کرد / دل آن سپه را پراز بیم کرد
کزان شیر را بایدان داستان / برآورد حیدر آتش برانگیخت جو
گرفته دشمن اعداء هم از چار سوی / برآمد از آن رزمگه هاي و هوی
ز هر زاویه نای بازو گشود / بهم مرد مرکب فکنده کرفت
یکی را بزد بر دوال کمر / یکی را ببرد آن یکی را بسر
بیخ ریشه گو کنده کرفت / بنیروی بازوش شیر دژم
ستردنای ... از ذو رای / چو کردید کرم از دم ذوالفقار
بدانگونه اشکار شه کینه دار / بنظاره رزم شه قدسیان
گرفته اوان از خدای جهان / کن و بند پس غرغاه فلک
ستاره بر لشکر حور ملک / یکی تخت یاقوت اوج الامین
برد در میان سپهر برین / زده تکیه بر تختش بیدوشی هوا
تکیه او چون سلیمان بود که جا / ستاره براطراف کرد چپان
تفرج کنان رزم شیر ژیان / بمبدا جز ساقی سلسبیل
بکعقش چنین دیدیم جبرئیل / نیوشند دیگر از کار
جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار / شنیدیم دادگر بر دشت کین
ز لشکر اعدای دین / براین زین شاه والدل لوار
چو شعله از بحت این چار بدر / ببر بارگشتن جوانی جان
نکو روی خوش بوی شیرین زبان

سترد دلها برکی لطف

ستوده زبس لطف که داشت چهر / گرفتش بازو گفتی بمهر
کهای شیر پرورد گار جهان / براهیم فتح نشان اللقد جهان
ترا الطاف گه دگار بخش / نیاورده اندیشه مو کهی
خدا از تو راضی رسول از تو شیر / بجهان چون تو مردی نیارد پدید
که داریش آور خیز ای مار نور / که دار و عده وقعه خیبر ابشر
برآویز ای شیر با این کمان / بنیر آنکه دار از شیر شان
ازو این سخن راچه شیر خدا / شنیدی هانه بجستن ز جا
گرفتن دیگر باره بر زین قرار / برآمیخت در زمان ذوالفقار
دیگر باره مرکب برانگیختش / سوی آن سپاه آن هم ریختش
سوی لشکر تیغ کین تاختش / بیک زخم کشتی انداختنی
برافروخت بر سر هر کرد / فلک کرد سرش در بنهای وی
چکاچاک شمشیر آن شیر نر / درآورد کوش فلک که کر
ز آواز تکبیر خونبار تیغ / هوا بود تند غرنده میغ
بهر سو که میرفت با ذوالفقار / بیکدست ریش خزان بهار
خزان بهر تخت حیوت ... / بهار از پای شاخ شمشیر حق
دران دامن کوه چون تیغ / بهر جا که بارید آن ابر تیغ
نمودی از خون تند سیل ازو / که بر دوی چون بکران کشتگان
چنین گفت راوی که شیر خدا / در آورد از هر خاک وقت دغا
بنیروی بازوش فیروز مند / ز نام آوران چهار صدتن فکند
که بوده مشهور اندر عرب / بشیر و شمشیر نام بن
که آوازه اشان کجی در میان / که بوده نماری ز نام نشان
چه دیده ندا اعداکه ضرغام دین / ازین بار بر پرداخت سیاه و کلی
بماند اگر یک زمان دیگری / نماند یکی را بتن پا و سری
کشیده ندادت شمعان کار زار / نهاده نهاد و رطریق فرار
عنانها بیکبار بر تافتند / سوی دامن کوه بشتافتند
غضنفر از پی رفت با ذوالفقار / ستاینده شان تا بان کوهسار
از آنجا پس آنکه زدشت دغا / سپهر نصرت جهان وفا
برآورد از جان و دل فغان / شکسته بدنان سیاه گران
بهم بر زده دشت آوردگاه / ستاینده کرد زین را بماه
روانکرد سید حیدر هر طرف / چشان بغم تیغ رنگین بکف
سپاه بر سیه المرسلین / موید بتائید داور دین
بوصف صفات مرد زعفی / چه یارا و قدرت زبان مرا
زو مسکش چو جبر نبی دران یک نفر / نموده ای عجز حط اعتراف
من بیچاره ناقص با توان / که باشم که وصفش تمام بیان
و لماد خورد انش چو شاهد / همازوش اعدوی کنتم سخن
زهی بخت طالع گر افتد قبول / شمار و سپهرم یکی از عقول
اگر نه امیدم هم از عفو اوست / امینم بهر دوسرا از اوست
چنین گفت راوی که ضرغام دین / چو بر گشت فیروز از دشت کین
ستیزه را که تا برلیش فشار / مظفر و منصور مرحمت نمود
بیبر خوا از دشت دغا و حمول / رخش کشت خندان داشی کشت شیر
چو از حوار و پیش پیغمبر کرد / عنایت و مرحمت گشتی آن جنون
محمد مصطفی اوجه آله و سلم / بهر روی شکر حق آغاز کرد
ولما خدا چون بنزدش رسید / بکرد از جان درکنار خی کشید
شد از زخم شمشیرها جسم او پر اب / ببوسید پیشانی آن جناب
بگفت ای تو با جان برابر مرا / که همچو ... شیر خدا
بدینگونه کار کسی بر دشت کین / نمودی قوام روز در راه دین
نگارد چه از کسی ... / بنا گشته تا کارگاه جهان
زمین زمان تا بگردون فلک / چه هاچه مدحه چو زه ملک
بدین رزم بوده نظاره که / بجزت فدوقت بکیهان که
نگارند آسمان زمانی / نمودی چنو ده بعدم آزین

ور آن پس بو نعیم و بو الحسن / نشیند بر تو مدح خوارزمیان / که می گفت از و الفضل جل / بفرمان پروردگار جلیل
نه بیند نه بیند دیگر روزگار / جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار / علی را از آن ثمره شد کن لی / روان اندکش و شعار دین لی
بشد او بوسیده پای نبی / بگفت ای خدای تو جای علی / بهر عنایت که جان آفرین / کنند از طفیل تو دانم یقین
مرادات اگر قدرت ایزد تو داشت / سزاوار من از پهلوی تو داشت / بفرزند گفت بسته خالق مرا / که تا زنده ام بنده باشم ترا
جهان است اعیدم که جان آفرین / که تا دارد م زنده دار جهان / دیگر گفت السید انبیاء / ز اسلام بس [illegible] جفا
ور آن عیان هنگامه گیر و دار / فتادم من از تیغ این جان بار / بهر بار در روی منبر ز جنب / نمود ار کشتی بجسم [illegible]
مرا حال معلوم [illegible] / گرفتی حرب باز و کفتی بهار / تو در طاعت دکار ربی / بیاموزد یکسر مو کسی
بخویش آی ای بر صبر [illegible] / که شد خصم نزدیک خیر الانام / ببین حرف الیقه از جهان / مرا قوت [illegible] داده جنان
که گفتی ندارد تنم هیچ الم / ۱۱ اندر سوار و رس مشدم / بر اعدا دیگر باره بیتا منم / ز [illegible] گفتا منم
تبسم کنان گفت [illegible] / که او ما دل بشا صحن یا علی / بپاسخ چنین گفت با آن ارجمند / که ازین خدا و رسول اعلم الله
ولیک بود چون دهیده بیمار او / نشسته بدل نقش دیدار او / نبی گفت ای شیر [illegible] / که روح الامین [illegible]
بفرمان یزدان تر اداد دل / که کرد از خون عدو رنگ [illegible] / دیگر باره از خشم شیر ژیان / از آن ثمره شد [illegible]
ستاینده شکر آگهی بجای / بابیناو در صدقت مصطفی / در آنهم ز انصار جمع دیگر / رسیدند نزدیک خیر البشر
از آن نامداران گردان فراز / نمودار شد فوج اسلام باز / دیگر باره رایت بر افراخته / بکرد خیر الخلق [illegible]
وز انسوی اعدای دین اله / **مناظرهٔ ابوسفیان ملعون** / **با پیغامبر [illegible]** / شکسته سر [illegible] بجاه
برفتند نزدیک سالار خویش / ز تحت نگون کردن سر [illegible] / بسهدار بر طعنش [illegible] / زبانها چو پیکان [illegible]
که از مردی خوارشان شرم باد / و ز آن ریشی بستد آرزم هیچ / دلیری که بر دل از سر برکند / بر از جان دستار [illegible]
ز لشکر به مقتدان [illegible] / از ین نیزها چوب [illegible] / ز بیشتر کمان چنین جنگیان / نیکوتر بود [illegible]
مراجعت آمد [illegible] / بهر رشته زان خصه خون در دلم / چنان [illegible] داد ما را ابتر / که تا حال [illegible] این جبر
کسی جز علی [illegible] بود / علی را فزون تر ز خود دید بود / از و [illegible] / ز [illegible] نامداران [illegible]
که داوید میدان [illegible] / بنود القدر غیرت آبروی / که از نیکتان جنگجو چند بار / که بزد چنین لشکر نامدار
ز لشکر سران سپاه قریش / برآشفته گشته بطعن و طیش / که ای پهلوان [illegible] / سواری [illegible]
ندیدی در آنگه که [illegible] جنگ / چه کرد ندروان با نام ننگ / نمودند چندی قدم استوار / که یکی کس نماند [illegible]
دیگر نامداران [illegible] / که بودند هر یک چو شیر ژیان / دیگر آل سفیان ابن عوف / که بودند هر یک [illegible]
نمودند ازین رزم ابرام / بیکبار گشتند کشته تمام / بزرگ قبایل همه [illegible] / بر روی [illegible]
نمودند کوشش [illegible]

نمودند کوشش بکین اندر / که چون کاه [illegible] / فتادند [illegible] تمام / زبان گفت ای [illegible]
دیگر جست و بنمود گفتگو کام تو / که باد [illegible] از نام تو / [illegible] / که یکی کس نماند [illegible]
ترا جز ابن رایت و ستارت / بمیدان غیرت [illegible] / [illegible] سنان تیغ تبرز کمان / [illegible] نامور پهلوان
علی جز ایستاده در دشت کین / قدم پیش بگذار [illegible] / نیامد [illegible] / تو اکنون [illegible]
برو پیش [illegible] علی را به بند / بگیتی بکن نام [illegible] / چو بشنید [illegible] / جهان [illegible]
ز لشکر منه که سر [illegible] / زبان [illegible] / در آنهم [illegible] / که بود از [illegible]
که برگشتی سر انبیاء / **آمدن ابی خلف بمیدان کین** / **و مبارزت خواستن [illegible]** / همه [illegible]
ابوسفیان چنین گفت ای [illegible] / **[illegible] المسلمین [illegible]** / **النعوذ بالله [illegible]** / که از [illegible]
ستاینده سوگند خورد بجا / نمودند [illegible] با مصطفی / نیامد در آنهم [illegible] / کنون [illegible]
به تنها بجنگ محمد روم / بمیدان [illegible] / [illegible] / که مرد [illegible]
چو آید میدان من [illegible] / چو آید دیگر [illegible] / برو آفرین [illegible] / که باد و [illegible]
برو آنکه گوش [illegible] چادر بپای / که گردی [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / دلش [illegible] / [illegible] / [illegible]
بگفت ابوجهل در [illegible] / [illegible] / بپاسخ بگفتش رسول خدا / که [illegible]
چو بشنید آن ناخلف [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] المرسلین
بسی حیزه [illegible] / اگر [illegible] / [illegible] / [illegible]
بگفت ای [illegible] خیر الانام / [illegible] / [illegible] / بر آن [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
دلش گشته از [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] تباه
چو او [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
چه دیدی [illegible] / [illegible] / که ای نامور [illegible] / [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
چنین نامه [illegible] / [illegible] / چهارم [illegible] / [illegible]
[illegible] / **رسیدن [illegible]** / **[illegible]** / [illegible]
چنین گفت [illegible] / که اندم [illegible] / نمودند [illegible] / [illegible]

شکست اندر افتاد بر مسلمین — پراکنده گشتند اصحاب دین
از آنجمله رفتند بعضی بشهر — بگفتند در کینه داری دو دهر
رسول خدا شد بجای شهید — وز آنان گشتیم ما نا امید
دیگر در قدم سنگ ... — بجنگ عدو تاب طاقت نماند
چو در شهر مشهور شد این خبر — دگرگون زمان گشت زیر و زبر
چنان وحشتی در مدینه فتاد — که مشکل بود آسمان را بپای
ز بس هول آرام از شهر شد — تو بنده ... لشکر ...
زن چند زان ... — که ... پاسبان
سراسیمه چون مست افتند رخه — نمودند از سوی کوه احد
بهر جرم آن خبر چون رسید — تو گفتی سرافیل دم در دمید
قیامت و آنگه شد آشکار — ز خیر الرسل رفت صبر و قرار
بجا در به پیچید سر تا بپای — روان شد بسوی سرور انبیاء

روان شدن انس الفقرا ... (red)
نفری چند دیگر ز اهل حرم — انسی ام مردی در ایمان تمام
اقعد و بعوز ... (red)
شتابان برفتند با او بهم

شنیدم که الله خیر الانام — نشسته ... یکی
دوان سوی کوه احد زان خبر — مر ... جگر
همرا بره دیده با چند تن — اگر گشته شد سید المرسلین
بپرسید احوال خیر البشر — از این قوم ... خبر
برآشفت گفت ای دیر ... — دیانت ... که
شتابان اجابت کردا ز روی — کامستیم ... از جان او
بدانید که بعد او زنده ... — گشتند از غصه ...
بناشد چه ... — که ... ازان
برآرند گفتار از ما ... — ... پیش
لذان آتش ... — برآید ... روان
ها ... — که آید مرا ... جواب
وزان پس ... — بدل ... ازوی
به پیش ... خطاب — ... منبر
... — که گوینده او ...
[illegible]

دیگر رسید

ولیکن رسیده بود آن دلاور دگر — که شیر خدا ما کرده شر بر
چو دید آنکه هر سو ز یاران — برآویخته شد بسیار چنان
در آمد یک سمت با تیغ کین — بیفکنده چندین تن مشرکین
وزان پس ... بر روی خاک — خرامید ...
کنون بشنو احوال خیر الناس — روان شدن ... (red)
همراه چندی دیگر از زنان — روان گشت ...
بر اشتر ... — گرفته مهار او ...
بپاسخ ... گفت آن ... — که گرید چرا ...
بحمد الله از لطف ... پاک — ... چشم ...
الله آفرین ... ترا — بشارت ...
پر شیطان ... آن صدا ... — میان ...
چو کریم ... — در آندم ...
رسیدند با تیغ ... — وز ...
چو ... — بکرد ...
بر ... — سر ...
بساعداران ... — بیفکنده ...
نمانده ... — که ...
برو ... — که ...
وزان پس ... — بگو تا چه داری ...
بدین ... — برادر ...
اگرچه بود ... — ولیکن ...
خوش ... — شود کشته ...
وز آنجا بسوی احد شد روان — ...
ولی خاطرش بود اندیشناک — ز آسیب ...

رسیدن ... (red)
خبر شد رسید که خیر الناس — ...

بگو ... — ...
بر ... — ...
بمیان ... — ...
بر نزد خدا رفت با آبروی
خطاب ... (red)
... — با او ...
... — برو ...
... — ...
... — بتیغ ... سید المرسلین
... — که بعد از جان آفرین بود او
... — بر فسته ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
[illegible]
... — وعده ... (red)

زبانها بداد از بسی طیبا دلش بگفتار سپه از سر لشکرش
ندارد سکون تا که چون آفتاب به پیشه حجاب پر از حجاب
شنیده این خبر را چو خیر البشر به چشم آن گشته و چشم گهر
دل پاکش آمد ز غم در نبرد ز میدان بشعب احد میل کرد
چو فرشته میدان ز بابا چو رنگ که بر پشت او نه چو میدان جنگ
بشعب احد چون رسیده جای چو بگذشت از این نیز رسول خدای
همه شده همراه او روان بجائی که بد از نظاره نهان
بیامد بنزد پدر [illegible] چو افتاد چشمش بروی رسول
چنان مبارک به خسته دید لبش چاک و دندان شکسته دیده
ز خون گشته روی مهی چون خضاب چنان چون بود در شفق آفتاب
چو دیدش آنگه بی اختیار شدش غرق چشم گریان چو ابر بهار
چو پروانه آمد بسوی پدر بهر جانبش گرد گردید سر
ز چشمانش که اختیاری بود رسول خدا نیز رقت نمود
همه برفشاند از دو چشمش گهر گرفتش در آغوش بوسید سر
چو دیدش بر این گونه گریان پدر سرشکش بدامان برخ جاری کرد
بگفتش بگرای عزیز پدر یکی شکر کن گفت بشنو داد گر
که فتنم نشنیدی [illegible] مراز زنا از فضل حق یافتی
بکم پدر کرد خیر الله ز اشک روان [illegible] دیده ها
بشکر سپاسش خدا [illegible] شدش هر سر موی تسبیح خوان
طلب کرد پس آب از بهر جنگ که روی پدر شوید از خون جنگ
[illegible] خدا در سپر بیامد [illegible] چه ظرف دیگر
علی ریختی آب و شستی بتول ز خون چهره روی موی رسول
چه شد شسته چون از رخ آفتاب بر آمد ز زیر شفق آفتاب
پیمبر بفرزند لبنه خویش نوازش [illegible]
نمودش بلطف کرم سرفراز فرستادش آنگه سوی خانه باز
صحابه آمد بهمراهی نبی بجائی که بد جمع اصحاب را
چو دیده که اصحاب دین کامیاب چو بیرون آمد از کوه چون آفتاب
بجسته از جا همه ذره وار و لیکن ز گرد از فرقه شرمسار
نمودند بر گرد او انجمن همی گفت هر کس بر کس یکی سخن
ازان رفتن خویش از کارزار توجه دیگر هر کسی عذر خواه

روایت کند راوی گوهر چنین که از دولت [illegible] لا دین

مناظره ابوجهل با [illegible] کرد در میدان احد [illegible]

بهر له الله را اعوان حق چه آمد سوی کوه شعب احد
ازان سوی سفیان تیره روان چو میدان تهی دید از پردلان
بیامد سوی رزمگه به سپاه تفرج کنان کرده هر سو نگاه
فغان شهیدان [illegible] علم کرده بدر [illegible]
بیامد چنان [illegible] کوه که بالای آن بد نبی با گروه
بسا [illegible] برزیر جبل بیاورد [illegible] اعل هبل
بیاران بنوعی آنگه نبی بپاسخ بگوئید بر آن شقی
که اعلی الحق هم او اجل [illegible]
عمر کرد از ایشان [illegible] [illegible]
دیگر بار از پی کوه آمد [illegible] [illegible]
که کشتیم فیروز [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بود [illegible]
دلیری ز اصحاب [illegible] بر آشفت گفتش که ای [illegible]
چه غازی [illegible] نباید [illegible]
شهیدی که [illegible] بگفت [illegible]
[illegible] درین [illegible]
نهان بود [illegible] [illegible]
کنون کاشرف انبیا [illegible] [illegible] کوه

بلشکر ز میدان خندق

برزن به میدان خدا [illegible] تو نا میدیش فتح ای بد نهاد
و ما چون ز پیشه اندو شیر نر شغالان شمارند آن را ظفر
دگر باره آنگه [illegible] چنین گفت امروز در رزمگاه
زمانه شما را [illegible] بس بمانده است دیگر [illegible]
کنون ما ازینجا روان می شویم سوی کشور خویشتن میرویم
ولی سال آینده [illegible] بیاییم در بدر جای رزم
بحکم رسول جهان آفرین بپاسخ بگفتند اصحاب دین
که گردیم ما [illegible] جزم بیاییم در بدر جای رزم
چو سفیان شنید این سخن زان گروه جلو را بگرداند از پای کوه
[illegible] سپاه روان شد بسوی حرم با سپاه

چنین گفت راوی که آن نامدار عنان زد بجانب سوی دیار

رفتن ابوسفیان [illegible] و آمدن پیغمبر [illegible]

ازان اهل اسلام خرم شدند بکردند جمله جمع آمدند

بیان شهدا و آمدن از دشت [illegible]

حبیب خدا [illegible] نظر کرد در حشر مسلمین
بیامد در آن جمع و در نظر عم پاک او حمزه نامور
[illegible] بگفتش که ای مونس مهربان
ندانم که شد [illegible] انجمن نیامد مرا در نظر عم من
تو برخیز [illegible] [illegible]
بفرمان سرو دختر انبیا [illegible] ز جان شیر خدا
پی جستنش [illegible] که مرد گریزان [illegible]
همی گشت [illegible] در رزمگاه که تا کاهش افتد بروی نگاه
بدیدش تن آغشته در [illegible] [illegible]
فتاده ز کف تیغ خونش [illegible] دریده جگر گاه آن شیر نر
غضنفر چو او را [illegible] سرکشش بر [illegible]
بیامد بنزد نبی گریه [illegible] خبر دادش از حال آن ارجمند
رسول خدا چون شنید این سخن دلش گشت [illegible]
روان شد بسوی [illegible] بجائی که افتاده بود او [illegible]
بیاستادش بالای سر چو دیدش [illegible] خیر البشر
بفرمود [illegible] پر ز غم که تا بر زبانم نهادم قدم
[illegible] که [illegible] ازین [illegible]
وزان [illegible] [illegible] سرفراز
[illegible] جنر امام شهیدان آن رزمگه [illegible]
[illegible] [illegible]
تمام آن شهیدان [illegible] شنیدم که بودند [illegible] مرد
[illegible] ازان [illegible]
بکه حمزه ابن [illegible] پسر عم [illegible]
[illegible] چهارم دلیری [illegible]
دیگر جمله بودند انصار دین که کشته [illegible]
چو آن [illegible] به برده نزد حبیب اله
[illegible] از بهر [illegible] شهر یکی حمزه سرفراز
دیگر [illegible] که آب [illegible]
نمودند [illegible] [illegible]
چنین [illegible] در آن گاه ماتم بود گاه سور
در آن بی حبیب جهان آفرین روان شد سوی شهر [illegible]
رسیدی [illegible] خیر البشر دلیران آن ناحیت [illegible]
شد [illegible] در [illegible] سلام بگفتند [illegible]
که از [illegible] [illegible]
جهان آفرین را [illegible] که [illegible]
نگرد از فراق تو [illegible] فدای تو [illegible] از کرم

[illegible]

چه بینی سیادت فدای تو پاک
چه پاسخ نمودی شه انبیاء
بهر خانه کان روز بودی عزا
نیامد از آنجا صدای بکا
که حمزه غریب است و هیچکس
ولی طبع اقدس چه مغموم بود
سوی خانه خود چه برگشته باز
فرستاد زنان را ز خون اشکبار
وزان پس بیاید در خانه خویش
چو گردید آواز شیون بلند
دعا کرد در حق ایشان رسول
چنین گفت راوی که اهل ستم
نمودند چندی بهم این خطاب
کشیدیم رنج فزون از توان
بسی ناموران را نمودیم پست
چو شد کار افتاده بر پشت کین
هنوز است بر جا بدانسان که بود
همی کرد باید به برگشت تیز
به پیچیم ورا از ره حجاز
یکی گفت کز سینهاش جوش عدوی
نمانیم کار محمد تمام
کسی کو از این رای پیچید سر
گرامی را زشت کار از خرد
بسنجید با جوش کینش
ولی نابکی گفت گردید یار

زنانش دگر نیاز هم بکا
بعد لطف در حق ایشان دعا
بگوشش رسیدی ز شیون صدا
که او را بنالد همی نوحه گر
شنید آنکه گرید برو هیچکس
ز ابر حرم دامن دل خون بود
بلی شاه چنین گفت سعد معاذ
سوی خانه حمزه مانده دار
برائی عزائش فزایند خویش
زکار شه حمزه ارجمند
که کردید آن سوگواری قبول
نادم شدن کفار از حرب شدن
معاودت کردن بجنگ [illegible]
نمودیم ما [illegible] سپاه گران
بدادیم اعداش خود شکست
تن چند زانصار و اعوان دین
ز رنجی که بردیم ما [illegible] شود
نیاید ترا لطف خواهش [illegible]
وزانجا بیثرب بگردیم باز
ز جنت [illegible]
وزان پس درین ره [illegible]
که هم بر به جان سر اندر خطر
ندامت سرانجام بار آورد
که گشتند [illegible] رو برو [illegible]
که بد در ته [illegible]

چو خصم کرشود گشته از کارزار
بیکبارگی [illegible] سالار دین
به نزدیک [illegible]
از آنکه کرده به طبعش کدام
بگفت این و آمد بدان سرای
شنیدم که اصحاب [illegible]
که هست از سپاه [illegible]
که اول بر آن صفدر ارجمند
نمودند انصار دین [illegible]
در آمد ز [illegible]
خبر داد که شد در اینجا تمام
حمزه با [illegible]
آن گروه شهادت [illegible]
نکنیم [illegible] طرح جنگ
گر بینم ما گرچه خصم انتقام
محمد که این قوم [illegible]
در حرب که خواهد در آید [illegible]
نکوتر از این نیست [illegible]
بتازیم ناگاه بر اهل دین
حریم [illegible]
برین روش گشته [illegible]
خود [illegible] بود
هر آنچه [illegible]
در اول [illegible]
کند [illegible]

که کردیم جانها روز پیش نثار
روان در رکابش ز اصحاب دین
در خانه حمزه سالار [illegible]
بنوحه [illegible]
فرستاد اصحاب هم جایگاه
ز انصار سید [illegible]
برای رضای رسول خدا
بگرید از درد و شیون کنند
[illegible]
به پرسید [illegible] آن ماجرا
کنون پیشتر [illegible]
چو گشته [illegible]
که کردار ما بود [illegible]
نکردیم [illegible]
ولیکن نکرد [illegible] تمام
درین [illegible]
بود از [illegible]
که ما بر [illegible]
که دیگر [illegible]
دیگر [illegible]
ولی [illegible] عکرمه
بدانسان [illegible]
که [illegible]
هر [illegible]
[illegible]

دیگر [illegible]

دیگر گونه [illegible] گردش آسمان
که در دشت [illegible]
شما جمله با او [illegible]
ولیکن [illegible]
علی را [illegible]
از آن [illegible]
وزان پس خبر [illegible]
وزان پس [illegible]
که افتاد اعدا [illegible]
چو برگشتن از راه [illegible]
ساختند [illegible]
شاه نیز که لباس غزا
برآمد [illegible]
برنشستند [illegible]
ز لشکر [illegible]
همه [illegible] آفرین
نشست [illegible]
چو از شهر [illegible]
برآمد [illegible] جنگ شاه
[illegible]
شد از این [illegible]
سپه [illegible]
کنون [illegible]
چه [illegible]
[illegible]

که بسته میان از آن پردلان
کسی جز شما با محمد نماند
ملک [illegible]
کشید [illegible]
مجلس [illegible]
[illegible]
که دارند اعدا [illegible] چنین
[illegible]
[illegible]
نمودند با یکدیگر عزم جزم
[illegible]
برآید [illegible]
[illegible]
نمودند پس [illegible]
[illegible]
که با [illegible]
چو خورشید بر آسمان برین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کارزار
[illegible]
نمودید بسیار جهد [illegible]
کنون [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible]
پس آگاه [illegible]
دیران [illegible]
[illegible]
دل از بیم [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]

ز کوشش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
از آن [illegible]
بگفتم [illegible]
که بودند همراه [illegible]
شنیدند [illegible]
[illegible] ناتوان
رسیدند نزد رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که معلوم [illegible]
محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرفته راه وطن را بپیش / پشیمان ز بیهوده گفتار خویش
پس آنگاه آمد به یثرب نبی / کز آوازه موکب ابطحی
بلطف ظفر گشتی بر و اینک / دل دشمنان شد از این خوفناک
چو سیماب گشته همه از فرار / ملان لطف از بیم بسته بر
بهیچی کم و چند بیرون جسته / برفتی سر از پای ... جسته
رسول خدای جهان ... / بدین قصه گردند شکر اله
وز آنجا سوی شهر گشته باز / **وقایع سال چهارم از هجرت نبوی**
در بیان شرایع سیه ... / بیاید به حق خوشدل و سرفراز
پیاسا قرار ماه کاهی چهار / **باتفاق اصحاب ... بر ...**
کفار ... مرتد ... / بر ساغر زان می خوشگوار
کو بگیرم که کام جو از آن / خود ز جلابت ... الله
سرایم بر سرا گمه ... کود / لب ساقی چهارم ز هجرت بلند
روایت کند راوی آگوه چنان / که او رسی ... آن آوری
لشکر بردن ایوان ... / شدا جمع اصحاب برگزیده
کرانگه رسانند کار آگهان / بسمع ... اندرین چنان
کز آل ... و ... / بزرگان قوم برادر بهم
یکی سله دیگر طلیحه بنام / پسر ... آب ... با جام
باخوان شیطان ... سر نهفت / همه از ... کفر از ... نهفت
جنابت اندیشی که ... / فراهم کنیم لشکر آرد ده ... نه
که ... بر شهرها ... / بر آرند ... میان جهان
رسول خدا چون شنید این خبر / بعو ... نه مردان کر
ز اصحاب ... / لب کوهر از لطف ... نه
دیگر باقضا از کار دین ... / باو داده گفتش که با همرهان
بر آن قوم مغرور ... که بتاز / ز هم ... را ... ساز
بکش هر که راه ... زو ... / کنند آنکه با ... ز دشمن ... نه
رفای آنچه ... غنیمت ... / بر آورده ... از صغیر و کبیر
سخن چون ادا کرد سالار دین / ابو سلمه ... سیه ... از ... ان
هر ... از ... / پیروان رفت آورد ... در ...
یکی راه برکرد چند ... / که بر وی ز ... از ... راه ... ت
روان گشت ... / بر آنسو که گفتش ... ره ... ناد
نگردند آگاه تا دشمنان / بت ... روز گشتی نهان
بدین ... / گرنا ... رسیده
شدند آگه از ... / کوه ... که ... پروان
رسیدند مردان ... / همه ... تیغ ... بجنگ
بیکباره ... / برآن قوم از چار سو ... شده
برآمد ... / در افتاد ... شکر کین
ز ... باکم شده از ... / ثبات از قدم رفت ... ز
نمودند کوتاه دست ستیز / قدم تیز کرده بهر گریز
ولیران وین از عقب ... / پس ... گشته اند ... جسته
گروهی دیگر ... بسته دست / ... فکنده ... پست
نمودند ... / اهل ... انجام جنگ ... نع
وزان پس که گشته فارغ ز کار / ... بتابنده ... پرور ... کار
گرفته ... غنیمت ... / برفته ... شادان به ... ب
از آن فتح ... سالار دین / بر ... نمودار ... آفرین
غنیمت ... اصحاب ... کرد / بر آورد ... اندیشه خصم کرد
چو این داستان گفته شد ... / روم ... داستان دیگر
... گفت راوی که ... / **حیله سفیان بن خالد ... و ... آوردن عاصم ...**
چند تن از قوم ... بر ... / ز یثرب ... بطحا ... گشته باز
در اطراف کشور ... قریش / **و ... آن ... تا ... آنچه ...**
... آوازه فتح ... / فکنده ... آوازه فتح ...

کران قبایل

سران قبایل ز ... دیگر / از آن قصه ... سرور
از آن تیره بختان کفر انتقام / یکی سفیان خالد بنام
شنید آنکه ... کار ... / چو ... کرم ... گیر دار
ز اولاد ... پور ... / ... ما ... ... سپردند جان
زدرد جگر گوشها بیقرار / قسم خورده با دیده اشکبار
که ... چار ... آن ... / دهد ... را ... ما ... باو
در اندیشه شد ... نزد ... / چار ... سر عاصم ... مجوی
... کج نهاد / که آرید ... ما ... ... باد
بگو ... بار ... گر مرا ... / ... از دین ...
دل از مهر اصنام برداشتیم / ... حق ... برافراشتیم
بیا ... رسول خدا بنگر دیم / برون دو حق از ... ستکاران ... ...
چو او این سخن از ... / ... اندر بر نزد محمد رود
بگوید ... ای سرور انبیا / ... سوی خدا
نمودیم ... ترا اختیار / گزینیم از بت پرستی کنار
خود ... که سالار ... / بدین تو ... آورده ...
طلب کرد دیگر از او ... یقین / ... احکام دین
بگیریم تعلیم احکام دین / ... از جاهلان ...
در آن دم بگوید با او چنین / ... زلطف ...
چو ... عاصم ... / کز ای ... اعظم ... رسلین
ز ... با ... / که او ... کنی ... همراه ما
... / ... دیگر در اینجا قرار
چو نزدیک گردید با هم سفر / ... ما ... بیشتر
بگفت ... / ... رفته آن ... کسی
برنشته با او برنزد ... / **رسیدن عاصم ... رفقا ...**
... / **آن ... با ... ی**
... رسول خدا ... / بر ... طلق ...
بشهر از پی ... / ... حرم ... جمع آمدند
که ابلیس ... می برد کوی / بزرگ ... گروه ... بداهی
در آنروز بود ... / به تیغ ... رفت ...
... ما ... / که او را ... که سلامی نام
که ... خراب / ... آرام ... خواب
چو سفیان خالد شنید آن نوید / ز فرط طمع ... ل طیبه
به ... تدبیر آن کار کرد / که ... ز قوم محمد ...
... چون ... شهر ... رسید / ... ایران عاصم ...
... آن ... ی / گزینیم دین ... ی
فرستاد سالار ما ... / ... ز ... راز ...
کنون ما ز تو خواهیم ای ... / که ما ... نزد خیر البشر
چو بینند ... شوق ... / رساند ... سلام
... پاک ... / که ... رسول ...
ز ... تو / ... اندیشی تو
که نزد ... جهان / ... اسلام ...
که سازند آگاه ما ... / ز ... حلال ... حرام
... در زمان / ... چند ... ان
چو ... کار کرد ابتدا / که ... راه ...
ز ... که ... دین / ... قبول ... را یقین
همراه ... ی / ... آرید روی
دیگر ... ما ... کینیم / ... دعوی ... کنیم
چو در شهر ... / در ... عاصم ...
... خالد و ... بودن / برو آشنا ... ا ...
... عاصم ... ملعون / ... پیغام آن نابکار
نمودند آن التماس از رسول / ... گاه ... قبول

بیداو همراهشان دو سوار
ازآنجا یکی عاصم نامدار

چه جا شعر آن کافر زار مراد
نهادند رو سوی مطلب چو باد

چو کشتند نزدیک با جوش خویش
ازآن بدسگالان یکی زخم پیش

بر سفیان خالد رسانید این خبر
که با عاصم از اهل دین ده نفر

نمودند اسرار مصطفی
به نزد یکی می رساندیم جا

کمین آنچه خواهی بزن آن کوان
که کام تو حاصل شد از دین فزون

چو آن شه سفیان خالد شنید
به بند پر خود آفرین گسترید

طلب کرد از قوم خود روز کار
دو صد مرد جنگ آوری پهلوان

باین سان چنین گفت آنجا بدار
که ای شیر جوشن خفتان به بر

سپاه الکشیده ز پشت زین
که جنگ است ما را با محمد بیان

کمر بسته خود نیز با همرهان
روان شد به پیکار آن پردلان

چنان گفت داری که ای بدفعال
مهیا شما بهر جنگ و قتال

رسیدند نزدیک اصحاب دین
چو دیدند آن خیل پرستار چنین

بگوید اندیشه وا ماشده
برای شهادت مهیا شدند

قضا را در آنجا این دشت بود
یکی کوه هم سنگ چرخ کبود

دلیران ز انبوه آن گروه
کشیدند خود را ز میدان بکوه

نشستند اعدا بپای جبل
نمودند آن پردلان را قبل

در اول در صلح کردند باز
بگفتند از راه مهر و نیاز

کمای شیرمردان با نام و ننگ
مسازید بر خویشتن کار تنگ

منازید بر زور و بازوی خویش
بپیچید سر کشتن از دین خویش

شیفته ازین کوه هم در کمان
که دلبر شما را زنها در امان

نخوار دیو باشید این کوه قاف
چه آید ز دست شما در مصاف

شما را گر ایشم کو اهل بسینه
و ما انکه اکثر اماین ده تنبه

اگرچه بباشید با دستگاه
بچشم خرد کوه باید نگاه

کرده تن کیاو هم بدن کی
کجا تیغ خفتان جوشن کجا

هان به که بر خویش رحم آورید
سر از جان خود بر زنها و احزنید

کت وی بیابد ز نیتر کمان
کمان الکسنه بخواهید امان

بود گوهر جان گرامی بسی
نیابد عوض در جهانش کسی

ثن به زلف داو اتش را بکان
نیابد جوانمرد کس اندر جهان

چو بشنید عاصم از آن بد نژاد
بجوشید تخمخانه غیرت فزا

برآشفت یتیم چنین گفت باز
کرای بدکنش ناکس حیله ساز

بعهد ادا از روی آب جو
چه گوئی به بینا ایمنی از غرور

نخست آنکه هم بگرید اختی
که ما را جدا از جنین ساختی

کنون بار گردی ور موف
نیاید ترا شرم ای از ان مصف

تو میدان خصمی گرز مردی ادب
لیکن رامی دارت انقریب

بپا مردان از خویش رسانیم
جلا به گرای عوش خود خوانیم

ز کشتن و ای امیر دین را هراس
بکس چون خدای کبر عالی نیاسی

ذکر ترسی اگر شد کشتی از دست
که جان تو موزاغ دیگر سرت

مراست ما بکار کشته شدن
کجا یم بود در رضایت جان

دگر آنکه گشتی تو ما جز نواز
بتر جینها رحم کردیم سرفراز

بیان ای ز خصم بیرنگ تر
که گر سازم دم چرخ از زیر زبر

دگر آرزو برسر بعدار کار
نخواهم زاهد اوش دین زینهار

نکمت این علیب جراز خفت
محاربه عاصم با اهل ضلال

دفن ... شهادت
سر آسیای تیغ را با ... کمک

برآورد وی در زمان چون پلنگ
ز کاوه کمان از کشی خدنگ

خدنگی بکردار تیر شهاب
بخون تشنه مانند آتش تاب

سر قوم بگذشت بخطاره
ز انگشتها از جنبه گره

چو آن تیر افکند بر حلقه شست
در آمد ... کمان با ... دست

یکی را کشید یکی را کشار
بجست ... ستاره ... داد

گرا بر بجیر کرد از چشم
نه ... اعدا زدن خشم

بنام خدا با هم اعدا بلند

بنام خدا با هم اعدا بلند
ایشان را اند یکی ... او کسند

بزد بر بر سینه آن شقی
که آورده با دوش او دو بینه

درآورد پشتی ز ... سر کوه
بجان ریش افکند بر خاک خون

بدین سان ... آن سرافراز مرد
بنیزه کمان جنگ آغاز کرد

هر تیری افکند مردی از زین
شد از کشته چون پشته ... گشت

تنی کرد چون ... آتش ز ننگ
کمان زانچه ... جنگی ز جنگ

یکی نیزه بگرفت آن پاک دست
کمان از تو کشتی اندیشه از سر جفت

برانگیخت ... آتش زها
بیفت آنکه از کوه چون اژدها

گرفتند پیش اعدا هم اندر میان
در ایشان در افتاد عاصم چنان

کرد ... پیش افتد پلنگ
... نیزه خونخوار انش ... پلنگ

... موز را دران گیر و دار
تنها نیامد عاصم نامدار

بنیروی آن ... دارد زمین
درآورد افکند بر روی زمین

ز رود افکنی بر نمید از دست
چنین بود تا نیزه‌اش گشت تنگ

برآورد بس تیغ زهرآبدار
برآید بدست ... که از پشت بار

هر کسی که با او دم از رسید
دگر بر نیامد دم آن پلید

بدینسان ... سرکشان ...
درآورد آن از قم جان که ا...

گرفتند پیش اعدا هم اندر میان
بزخم دم تیغ نوک سنان

ز بس زخم شد ... جنان
چنان کردم تیشه شاخ درخت

چنین گفت آن ای کر آن نامور
ز سوکند ... با جبر

چه احوال ... بدر آنکه دیده
به بر تید از ... امید

سر خویش ... ملک گشت
کرای واقف آشکار نهفت

تو دانا که ... انجام خویش
نکرد آشتم ... ایمان خویش

ز لطف تو دارم کنون این رجا
که چون حفظ از پا در آورد ما

سرم را نگهدار از بد کنش
بر این بنا ... این سر زنش

بگفت این جا ز ... آفرین
ارادهٔ کفار ...

... حفاظت ... قوم ...
سپرد ... از روش زین

جلوشتافت ... جان
بمیدان نهادند با همرهان

از آنجا ... شمشیر تیز
فکندند در ... رستخیز

بسی ... ازتن جدا
برفتند ... سر کعبه را

سر تن باز ... آن ده سوار
نوید ... چون صرفه ... کار زار

بر ... چهار ... دامن ...
گرفتند امان فیروز آمدند

نهادند از گروه ... باید رخت
ز عهد امان ... گفتار گشت

جان آن ... اجنبی حق
که کرواند از خالق خویش ...

چه ... دیگر از ابیدر ... ازان
... خلقه ... لقو امان

چنان ... یکجنان ... اعتقاد
رسیدند نزدیک اهل عناد

دو ... از چار سو ... آن
گرفته شان ناکهان در میان

یلان دلیران جنگ آزمای
... چون ... دید ...

بزد دست شمشیر ... کشید
تنی چند افکنده ... شهید

رسیدند کفار چون ...
گرفتند ...

نمودند ... چنین ...
ستر دندان تنگ ...

سوی ... عاصم ...
کرسانند ازتن سر ... جلا

بهر ...
ورود ... آگه ...

ز مکان که کردند با ... کمان
میان دلیران بیابند نام

و ... از آن نامور
چنین حافظ ...

گر ... کردند اهل جهان
بنا ... کردن کمی ... آن

چو کردند قصد ...
... جان آزین

... زنبور آمد پدید
که ... پیکان ...

کشیدند ...
... کار ...

... چون ... جان گداز
کشیدند خون از ...

ز زخم سهام جفا
جنان ... کار ... ...

که سر برون خویش بکشت شاه | چه با سران سعادت نهاد
رسید نه از گرد پیش همه | بدان سان که از پیش گرگان رمه

بود در سپاه نه حیران شدند | که از پیش آن کار را چاره اند
شکسته آخر همه پشیمان | که خواهان کرد سازش کیشان

چو کار بر خویش تنگ آوریم | بدان به که آخر ز رنگ آوریم
بگیریم چندان شکیب و قرار | کز آن کند بهر بر روی کار

نامه ز زنبور اندر نشان | که گرد و چه آن عسل آسمان

نشسته پس با دل پر امید | که تا کار شد تیره گرد سفید

چنین گفت راوی که از حکم رب | بدانگه که نزدیک شد نیم شب
یکی سیل از کوه آمد به دشت

چو دیدند اقبال اعدای دین
همه گشته آشفته مضطر

سوی خانه رفتند از رزمگاه

[illegible]

وزان پس چنین گفت آن نبی / که ای آن پسر دل تو چون بروری
بترس از آن کافر بد نهاد / دیگر نام شیطان باید نهاد

چو کرد آن اشارت بما پیمبری / چنین گفت جمله الحکار دان
کای اشرف افضل انبیا / اجازت ده ای از کرم کریما

بهنگام برخورد آن فلک ر / بگویم سخن آنچه آید بکار
شود تا دلش خرم طبع شاد / کند از من آن حرف سلام اعتقاد

رسول خدا داد اجازت بدو / بگفت آنچه دانا جناب بکار
رسید چو جلبه اشارات / زبانی بگوید دل و طبع شفت

پس از چند روزی با آن مرد رسید / درانمان بسوی آن شغل را بدید
که میرفت چون از آن پیر دان / ز بیسان او آن آتش مهتاب

چه دیدش جوال رعبال که بد بید / ۱۱ نمط شیطان بالا خوش رسید
چو آن آشنا ختم خود شاد کام / چو پیش آمد گردید مردی سلام

بدو گفت سفیان بگو کیستی / که از آشنایان ما نیستی
چنین داد پاسخ که ای نامدار / منم از قراعه یکی مرد کار

شب و روز باشیم رزم ستیز / بخون تشنه دایم چو شمشیر تیز
بوده ام هنر در اکر سپهر تن / نیابد کم از شیر در چشم من

منم برق سوزان به پیکار رزم / وجود من اعلی افشان در ایوان بزم
ابی سطر از جان جهان ببنام / دل از کین اسلام اکنده ام

شنیدم که داری هوای مانور / هوای منبر و محمد ببر
ستانیدم از شوق محمد بشیرت / که پیچرد باشیم جان چاکرت

ودم در رکاب تو این از مکاه / کنم بر عدو روز روشن سیاه
چو بشنید سفیان از و این سخن / دلش گشت خرم چو گلهای شمال

بگفتش که خوش آمدی مرحبا / خوشی آینه تر از نسیم صبا
ورینی آمدن خوشتر این گفتگوی / کردار [illegible] علوی

بگفت ای برادر بیا همره خویش / برو و ببرم الطف بکر ویش
در آمد جو ... ادام بحرف / برآورد پس آنچه بود در ظرف

ز نقش حکایت ز نقش و نظم / ز ترتیب بزم و ز آداب بزم
چو افسون باد خواند [illegible] / بکرد از جان در دلش جا نمود

چنان گشت سفیان بدو شیفته / ز شیرین ابا بخشش بو ز نیفته
که یکدم [illegible] / [illegible]

چنین بود با او عیش و بزم / که بگذشت [illegible]
چو شد وقت آرام [illegible] / سر [illegible]

سوش بستر خوابش بفرمود زبان / بفرمان او از پی مهمان
بر نزدیکی ام برافکنده جای / کز آن اتفاقا [illegible] قضا

چو سفیان خالد به بستر غنود / [illegible]
[illegible] / ۱۱ [illegible]

بگفته اسپ بی پاسبانان چنان / [illegible]
تا بینه [illegible] روز جزا / که گفتش [illegible]

در آن وقت عبد اله کامیاب / گشوده اند کا چشم از جا که خواب
بحکم خود [illegible] / [illegible]

بد است کان خوانش ایزدیست / [illegible] آخر [illegible]
بنام خداش جهان آفرین / [illegible]

چو بالای [illegible] / چو جست از تن او سر [illegible]
برجا سر [illegible] / [illegible]

[illegible] / او انشد قدم بر قدم با جا
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کاوزان [illegible]
ستاینده [illegible] / که از قوم سفیان در اندیشه بود

۱۱ قدم بحکم خدای مجید / در غار [illegible]
تو اکنون در غار او [illegible] / بر احوال [illegible]

چنین گفت راوی

چنان گفت راوی که چون صبحدم / شد عالم از آن نور و چتر علم
بجسته از خواب [illegible] / بر بیوند ایوان [illegible]

سوی جا سه خواب [illegible] / [illegible]
برجا سر [illegible] / [illegible]

چو دیدند او را چنان [illegible] / یکباره گروه [illegible]
فلک [illegible] / [illegible]

همه گشته از غم [illegible] / بسر [illegible] خون جگر بر کنار
چه سازم [illegible] / [illegible]

بگردار مور [illegible] آن گروه / نهادند سر در [illegible] کوه
گذشته [illegible] / رسیدند [illegible]

[illegible] / بجسته بسیار [illegible]
رسیدند تا غار [illegible] راه / [illegible] پناه

چو [illegible] هیچ [illegible] / سوی خانه ناچار [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / نیامد [illegible] روز از کنج غار
[illegible] / [illegible]

گرفته [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بیامد [illegible] / گرفته سر آن [illegible] بکف
چراغه [illegible] خیر الانام / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو آن سر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خیر الانام
وز آن پس [illegible] / [illegible]

[illegible] خیر البشر / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / یکی داستان دیگر [illegible]
چنین گفت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] خیر البشر / [illegible]

[illegible] / [illegible]
بزرگ [illegible] / میان عرب [illegible] اعتبار

چو آمد بر نزد یک خیر الانام / [illegible] سلام
جواب [illegible] / [illegible] آواز داد

بپاسخ چنین گفت آن [illegible] / که ای در جهان [illegible]
رسول خدائی تو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ولیکن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چنین [illegible] رسول / که کردند [illegible] قبول

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پیمبر چنین داد پاسخ بدو / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چنان دان که [illegible] / برادر [illegible]

[illegible] / نه از حکم او قوم [illegible] سر
[illegible] / [illegible]

کرامکاتبه در امان منند / کزین برتر از جسم جان منند
ندارد در فتوحم کسی این خیال / که آرد بدید اهل دین در خیال
چه بشنید از و سرور انبیاء / بدان سان سخن گفتنی بید عا
وپس گفت پیغ را پیش خواند / ز اسرار حکمت بسی گل فشاند
بوجه نامه چون بخت / بسوی بزرگان آن می نوشت
سر نامه نام جهان آفرین / نگارنده آسمان و زمین
وز آن پس بمضمون امید و بیم / شه آن نامه را جز زد در یتیم
بپا کرد طلب کرد خیر الانام / دلیری ز اصحاب منذر بنام
بدو نامه بسپرد و بدرود کرد / بهمراه او داد اعتقاد مرد
ببوسید منذر زمین در زمان / شه آن سمت بو براعلا دوان
ز ره رفت چون راه صبا می برید / چنان تا به بحر معونه رسید
چه منذر رضاداده ته پیر بود / بدینگونه رایش تقاضا نمود
که نامه فرستند سوی کرامان / توقف کند خویش با همرهان
در آنجا کند انتظار جواب / وز آن پس کند آنچه بینند صواب
یکی نامه هم بو براعه نوشت / در آتش نزد بهم در سرشت
سپردند پس مهاور زمان / بحرام نامی ز اسلامیان
او انگفت حرزم ای پاک اعتقاد / در آمد من دشت جا مانده باد
چه آمد به نزدیک آن می دمان / رسالار پر سینه نام عامر
بگفتند سالار عامر بنام / و تنها شد حرام ابن زد در کرد
بنز عامر و تحفه سپرد حرام / فلان کار وارد منقر مقام
فرستاده به نزدیک اوی / که روشن کند جان تاریک اوی
چه دیدش نمود از ره احترام / تا بانی اسلام بروی سلام
پس آن نامه را برآورد و گفت / کز اندیشه ات با خرد باد جفت
یکی نامه سرور انبیاست / که فرمان او بر همه عالم رواست
هم بیم نامه نامور علم نوشت / که بسته بکرا بدین کار چست
ار و عامر آن نامها گشاند / سر نامه بگشود مضمون بخواند
چه در نامه تکلیف اسلام دید / بگرداز آتش ز جا بر دمید
ز فرط حمیت برخش کف زرد / اشارا بقتل فرستاده کرد
الهدم بو محمد آن پلید / نمودند آن یکدیگر شهید
ز فتنش چه بردند آن حرف / که از بد قتل یاران اوی
طلب کرد ای قوم خود سه گفت / وز آن پس در آن کار امداد جست
با پاسخ بگفتند آن بخردان / که ای سرکش کم خرد و جوان
ببند آنچه کردی سزاوار تو / کشیدیم ما دست از کار تو
نیامد ترا از علم حق حجاب / که کردی بقتل رسول ارتکاب
اگر بر تو اسلام دشوار بود / فرستاده کشتن چه درکار بود
نبایست تکلیف کردن قبول / براه چه بایست کشتن رسول
کنون چشم امداد از ما مدار / که کفر ابد ما نیاید ببار
از آن روی که علم تو سالار عات / با دجنگ حبان نه شرط حیات
بگفتند این حرف بر خواسته / شد برهم عاما پاسخ آراسته
چه کرد اول آن قوم قطع رجا / سوی دیگران برد پس التجا
طلب کرد از آن قبایل مدد / که بودند نزدیک آن بخرد
اجابت نمودند که گروهی چند / گروهی بانبوه گرد آمدند
چه گشتند جمع آن بد گمرهان / ناگفته عامر لعین باهمه داد
شهادت آن مومنان / فو رشد دل عامر تیره جان
بزین برنشست و علم بر فراخت / که ناگاه بر اهل اسلام تاخت
شدند آنکه آگاه آن مومنان / که بگرفت دشمن اندر میان
نماند از نیام چاره فکر دیگر / بجز دست بردن به تیغ و تبر
بدان گشته آماده بهر مصاف / کشیدند شمشیرها از غلاف
برآورد دست دعا بر سپهر / بگفتند ای خالق ماه و مهر
موشحای ما ناتوانان زار / که سازیم جان از برایت نثار

وما اهلکنی نیت کی ما سلام

وما اهلکنی نیت کی ما سلام / نشانه نجد آن خیر الانام
نیابد چنان پیش اهل سیر / که عامر از اعدا آنچه آمد بسر
ز افغان احسان خواهان چو / ستایش از اسلام و بعد
بگفتند این حرف با تیغ تیز / نهادند پا پیش بهر ستیز
ز از ابنوای خصم نگر بشته / نه همراهان آبرو رفته
پسران مردی فشردند پا / بهشتند جان نه اشتند جا
بشمشیر ضیغ بکر زسنان / ز رو زرد کردند با دشمنان
فکندند ز اعدا بخاک القدر / که نه دشت ... ز خون سر
فتادند چون ... در راه دین / نهادند پا در سپهر برین
چنین گفت راوی کز این پیشتر / که بر اهل دین است این خبر
همراه اشتر ها چو بکار / واقف کرده بود ... عمرو ابن امیه ... ازو
الحد ... از رفاقت ... حارث / ... در ...
در ستم بودند از مهرگاه / برانی چراندی از ایمان
در شهادت ... منین در ما نمود / عمرو امیه ... کو منهار
و کسی داده بودند آن برد / بها بود عمرو امیه بنام
دو یم حارث خمته بود تمام / ز صحرا و راندم رسیدند باز
که بودند با هم ... / ببیند ز او راه آن هر دو
بشکر کوه خویش ... کرد / ز روی زمان تا سپهر کبود
غبار بسته چون ... / پدیدار ز ظلمت آن غبار
قلیوا ... کرکس هزاران ... / چه دیدند ... کرده فلک
بگشته از آن ... / در آن سر زمین ... بهند
بونظاره ... آن شدند / چه کردند بر شکر ... نظر
همه ... دیدند تیغ و تبر / فتاده ... چاک چاک
شنا ار ... خون ... / چه دیدند ز انگونه ... سیاه
چنانکه ... / بدانست ... عمر از ...
که باید کنون شد ... روان / ستانند این خبر را بخیر البشر
کانچه دیدند با آنچه آمد بسر / چنین گفت حارث باو در جواب
که ... کشته ... / نباشد بکیش ... روا
نیابد ... / کز افتند غرقه بخون همرهان
برآریم ... از میان / دیگر چون رود کس ... نجیم
ز ... / زبیق بود ... کز خبر
خرامید سانند ... / نکوتر بود بهر ... شرف
که ... شهادت ... / بگفت این ... کین در زمان
بپیکار اعدا ... روان / برآویخت تنها ... الجمی
... / چه ... از ... دشمنان
گرفتند ... از چار سو در میان / بنوک سنان دم تیغ تیز
نمودند جنگی ... / ... افتاد ... جنگجوی
سوی عمرو کردند گفتار روی / ... چه مرد ...
ز ... گذشته اهل ... / بر بستند ... چون ...
به نزدیک سالار ... / ... آن کافر ...
که تا بنده را ... / ... گرامی ... منافی
رهانیدن عمرو ... / ... گفت ... روزگار ...
برو آنچه دیدی بگو با کراف / چو بشنید ... ازوی ...
نبی عامر را کرد ... / ... نکرد ...
بکردار ... از صبا ... / ... گشت ... قول
بگفت این حکایت ... / ... سالار دین
دیگر ... ز اصحاب دین / بگویم ... آب ... رنگ
و از بین ... / ... بر ... شدند
گرفته آن عهد ... / ... چون ...
چو مرغ شکسته قفس ... / چنانکه ... در دم ... نظر
که کشتن ... بر آورد و پر

نیاسوده یک لحظه آن زر بود — لب شه یکی از منازل غیور
قضا را در آن منزل از اتفاق — گرفته دو مرد و بکر و ثاق
بد نداز بنی عامر آن هر دو تن — به بئر معون کشته شد ...
ولیکن نه چون قوم خود بدگمان — گرفته نشان از سر دین امان
ولیکن از آن هر دو آگه نبود — بدل گشتن آن هر دو مقصر نمود
چو خفته شب آن هر دو اجل خسته ها — ز بابا گذشته چه تیر قضا
با آستگی تیغ بیرون کشید — سر هر دو را کرد از تن برید
جدا از لوث آن دو بیچاره گرگ — با لبه روی شد ایزد پاک
که شکر تو ای داور دادگر — مرا دادی از لطف آن قدر
که از تن بریدم سر مشرکین — بهشتند جون دیگران در دین
وزان پس به بئر معون آمده — ز خون ریز آن خصم خورسند شد
و ... ازان کرو جا بد براه — نیاید چاپان حال زمکاه
بجو ما ز حق جبرئیل امین — رسانید آن خبر ... لازمین
چو ره شد آنکه از کار عامر رسول — بروکر و بغوزن گفت او طول
بگیتی روان حکم یزدان پاک — شد آن دیوسیرت ... هلاک
دگر بود مرا را زان انفعال — کرشنه از ... جان
ز بس غصه بخورشند ناکهان — با تاریخ آخر برفت از جهان
پس آنگاه چون عمرو آمد ز راه — بیان کرد احوال آن رزمگاه
الم از فتن آن هر دو تن عامری — کره خورد کشته آن ... پروری
به نزد رسول خدا باز گشت — از و چون شنید این حکایت ...
زا ... فرجه اندر جواب — که بود آنچه کردی تو در آن صواب
... آن دو تن ... — کبود ... [illegible]
شنیده ازیشان چو آن گفتگوی — بشد عمرو با ریک ای پیش اوی

اندر ناسپاسی قوم یهودان خبر بنی نضیر ... عذر کردار

عمرو ابن امیه و عذر نمودن ان کشتگان با بشیر نذیر

چنین گفت رادی کزان کشتگان — که بود از شه هدیه در ...
چنان بنیز بود عذر در دیرگاه — حلیف یهودان کم کرده راه
چو کشته مقتول بر دست عمرو — خدا گر از آن ...
رسید زین حال آنکه عذر بهر آن — ردو عذر خواهند از یهودیان
بگوید که از عمرو شد این خطا — دیت آنچه خواهند سازد ادا
بدارا چنین ز اصحاب خویش — بهر این خویشی خوانده پیش
ز اصحاب ... بشیر نذیر — بسوی یهودان آل نذیر
یکی تیره دل حی اخطب بنام — بدان ... امام
چو شد آگه از قوم مصطفی — برآمد ستایش کنان از صفا
بسا کرم آمد قدرش گران — دعا کرد ... ز بان
بگفتا خوش بخت اقبال من — که لطف ...
سزد زین عنایت ... — سرافراز در ملک ... خفی
که ... سبب برکت ... آن — قدم رنجه کردی چنین ...
بگفت پس از ... قضا — ندانسته از عمرو سر این خطا
کنون ... ایم ادای دیت — برت آمدم بهر این مصلحت
چنین گفت آن تیره دل ... — هر کار ... تو باشد صواب
بود آنچه رای تو آن میکنیم — بدان ... میکنیم
ولیکن چون بودی بدین کرم — گر خود کردی از لطف رنجه قدم
دمی هم درین کلبه آرام گیر — که گردیم ... جهان ...
سزاوار تو ... — وزان دست ما را ...
ضیافت نمایم در خورد خویش — که باشد ...
رسول خدا ... — نمود التماسش قبول از کرم
چنار بلند اندر خانه بود — ... در سایه آن
نشسته اصحاب کرد اندر پیش — ولی رفت آن تیره دل از برش
که سامان مهمانی آرد بجا — ازان پس دروغ ...

بیامد هماندم

بیامد هماندم بر قوم خویش — بیان چنین گفت آن ... کیش
که دیگر بدست ... — نیاید محمد چنین رایگان
که آنکه را ... خویش — ندارد همراه جز چند ...
درم آنکه از اتفاق قضا — گرفت ...
کنون باید از برد لاشها — یکی ما ... مرد زور آزما
برآید بالای دیوار ... — بدان ...
برد ... سنگ گران — که باشد ... سنگ آن
رها سازد آن سنگ ... — زند بر سرش ناگهان ...
بباید بیک سنگ کارش تمام — نهد منتی بر سر خواص و عام
بپاسخ یکی گفت ... — کز این سنگ ...
شود راه در آن قوم ... — سعادت ...
چنین کرد با حی اخطب خطاب — که ... کلام تو ...
نیابیم ما ... ظفر — گر ... اورا نیابد خبر
نباید ازین ره ... استوار — بجز نقض پیمان دیگر هیچ کار
چرا ... عهد یهود — دیگر ... توانیم بود
مراین ... — مسازید ...
... سخنها ... — بی گفت ...
ولا ... ظلوم جهول — نکردند گفتار او را قبول
برشتند ... اشقیا — ...
گران بار ... — ببردند ...
ولی آنکه از ... — زنند ...
کو ... — خود ... تا ...
درین فکر ... در دین یهود — دگر ... یهودان ...

واقف کردن پیغمبر از غدر بنی نضیر بوجه حق قدیر

و برون رفتن از آن انجمن یهود ...

قضا را ... — بیامد بر نزدیک سالار دین
خبر دار کردش ... یهود — همراز آنکه ...
روان شد ... — ... باز پس آمدن
چنان ... اصحاب او — که خواهد ... سازد ...
... از آن ... — نشسته اصحاب در انتظار
... — ...
برشته ... — چو ... خیر البشر
... از آن ... — ...
بپرسید ... خیر الانام — ...
... — بهر سوی احوال ...
... — ...
نمود ... جهان ... — ...
... — خبر داد آنکه از آن ...
... اصحاب ... — ...
... — ...
... — من از راه ...
... — ... عهد
... — ...
... — گه از ...
نفاق ... — ولا ...
... — گه از ...

کنون غیر پرداختن زین دیار
نباید دگر هیچ عذر نگار
مگر انقدر هم مروت کنم
که ده روز مهلت برایشان دهم

هر آرید اسباب و اموال خویش
بگیرید راهی که خواهید پیش
درین عرض ده روز پرداخته
وگر بیشتر زین توقف کنید

بروهای خان شد پامال
برانسان که شرطست با صد جدل
به تاراج خونریز فرمان دهم
دگر عذر پرسش ز کس نشنوم

چو فرمود سالار دین این پیام
فرستاده شد نزد و سپاه نیان
ترا گر کنون شرح از ابو دهم
که چون رفت ضیر الشیر الحی

کشیدند بیداد و می اشتغال
فرستاده از آن پس پی اختیار
بگه وه ازین سان که نه بنام
بقوم محمد که میبایی در کلام

چه داینه ای سرکشان بهود
محمد چرا ایچنین رفت زعم
بپاسخ بگفتند با او چنین
چه برهان سب جست گفتند ازین

که از رفتن او چنین نگهدار
نه ما بیم اگر نه توانی شدن
کنانه بگفتا که من آگهم
شمارا من اینقوم آگه کنم

بدانید کو را نه عذر شما
خبر داد خلاق ارض و سما
که تا یک بر آن همان رفت او
بنه از شما نقض پیمان بگو

کنون آنچه گویم از من شنوید
سیتز حسد را بیکسو نهید
چو خورشید حق را ازین بیشتر
اگر گوهر بکنون نگردد عجز

نگوئید خرف لعن ... تمنه
وراکف که ای خلق با دو گنه
بدانید کا حمد رسول خداست
رسولی که تورات بر وی گواست

اگرچه چنین بود مان آرزوی
که باشد از اولاد اسحق اوی
ولی آنکه این بخشش از ایزدست
در آنجا مراد و تراد خل نیست

بهر کس که او خواست داد این عطا
چو آید کنون از خدای شما
بجز ذات جبار جویان نشان
بر دشمن او ... روی شده ان

هان به که از نقض کین بگذرید
ببو با نزاع و جدل بگروید
بر بیابو د مای بیمان در امان
بعقبی رهانید خدای جهان

سیه دل یهودان ظلمت نژاد
بگفتند ان روز هرگز مباد
که از عهد موسی بداریم دست
بدست محمد در آریم دست

ز تورات هرگز کنیم اختیار
اگر خود رود سر بپا لای دار
دیگر باره گفت ای گروه سرد
کرا این گفتار را گر نیارید گرد

دیگر جا نیابید جستن توان
که مانده از آن ماند جان و امان
ولی آنچه گویم بجان بشنوید
زوال ریشه سرکشی بود دیده

بیابید اکنون که او بیکمان
که نام یهودان شدندی ز بیکان
ز نامرغی بیجیه سر از بیمهار
جسد از وطن را کنید اختیار

که فرمان بر زیر پی او وزبان
بماند بجا مال ناموس جان
وگر آنکه از حکم پیچید سر
بود رها کان مال جان از خطر

یهودان نمودند این را قبول
بپا شد الاندم رسول رسول
پیام شهنشاه دین را بداد
اگر این زر و شه روش اهل عناد

ولیکن چون بندشان ملتمس دگر
بر رسول رفتند باچار سر
بپاسخ بگفتند فرمان بریم
درین عرض ده روز بیرون رویم

فرستاده شد باز نزد رسول
بفهم نمودن علیه السلام مینی نمودن
دستگیر نمودن آن خیرالمرسلین مرتبه اول
بگفتا که کردند پیمان قبول

یهودان منتقد پابند شه
امر شرف پیغمبر صلی الله علیه و آله
چیغمبر با سپاه به مشرکین
که برد عشا خویش بیرون روند

ولی آنکه عبدالله ابن ابی
که ازین بیشتر کهر شه ذکر دی
که چون جگذار بد و او خویش
چشمه ... زجای خویش

خبر کو کنه بر شما کارتنگ
در آیند با بانگ های جنگ
که من دارم از بخشش او کار
بردار حنت آنچه خواهند

ز ناز نعمان بچه ... کنم
شما را بسنجق مدد میکنم
دگر چون ... رسد کنگکوی
بود فرقیه تنا بهره آدی

شما را دوان

شما را دران روز یاری کنند
بمیدان کین پایداری کنند
قرابطه چه بنشسته دل در ستیز
بیا چار ... پیاپینه تیز

گسسته بیکدیگر ایم قسم
نداشند جایز تخلف بهم
رسد چون شمارا حد ... به قدر
چه آید ز دست محمد دگر

هر جا ... این خطاب شنیده ... جام
شب و روز خوشی گذشت آینه فام
اهر ... بنه ... آن کوده لال
دل ... ز فکر جان از ... ا

زبس کز امید مدد خوره شد
زبانشی که چون موم بدار شد
نگه شان ... زرشکی بجا
فرستاده نزد پیمبر پیام

کوربا بعدش وعلی شکرات
کبنه آنچه آید شما را از دست
فرستاده چون رفت پیغمبر داد
خبر از ... بنام ... ک و

چنان کو از جذبه تکبیر ادا
که هیچ در می سجده ما
بدان ان ... اصحاب آنکه ارجمند
کشیدند تکبیر را ... بلند

پی آنکه رسول جهان آفرین
جهودگو فرستاده مشرکین
بو ... اعوان ... رسد
که گرویدند آماده بهر غزا

پس آورد سوی فرستاده روی
بگفتش که با این خطاب بگوی
که گر مردی اکنون نگهدار جا
کراینگ ... بیم ... خدا

فرستاده آمد برآن شقی
بگفت آنچه دید و شنید از نبی
چه دانست آن خوک تیره دل
که شد مار قهر نبی مشتعل

کرانست پا ... کینه خواه
که بردی که نه روز روشن سیاه
پشیمان شد از گفت خفیه بهاد
زبان کسی در پی او مباد

پشیمانی اما نبکرد سود
که تیر از کمانش پیمبر دان جسته بود
بنا چار شد در پی کار زار
برابر اوی از بیم در حصار

بر او جنگ بر دوان جنگ سپرد
دگر منجنیق بهر برج برد
چارست و ... هر کنگری
ز سنگ ... شکسته پلی

بپ ... بها ... ره نظاره کرد
دیگر آنچه از پیش میرفت کرد
به هر گوشه قلعه بنه آن شقی
مهیا ... جنگ تفنگ ...

وز آنسو رسول جهان آفرین
نشسته با ... بر ... زین
کمربسته با پردلان سپاه
لوا داد در دست شیر خدا

روانشد بتابنده ... و ...
چه برق تجلی تیغ بود
یهود ... بر نظاره بر بام
که در آغوز رود ز نزدیک ... شام

رسیدند جنگاوران دلیر
هر ... که آید ز بالا بزیر
شد اینجا ... کار
چو آمد به نزدیکی آن حصار

بنزد ... بر دوان در زمان
بگیر ... از چار سو در میان
ستاننده ... از ... ر بود
رخ بیان یهودان بر آرند ... و

بهمراه ... رسول خدا
یکی سو کشیدند ... سرا
چو آنکه ... بیداد ... روی فرود
علم را ... کم بود

بفرمان او ... شیر خدا
فتد که از چار سو قلعه ...
یهودان کو ... تفنگ
زبان ... آن ... تفنگ

دلیران کشیدند سپر ها بسر
درانداخت ... یکدیگر
چه دیوار را چون ... کنند
چلان بر در قلعه آتش زنند

زبا ... در ... جنگ آوران
زبالا یهودان پی ... ن
شده کرم ... دار
هو ... ز ... سنگ ...

زلیو ... ر ... تیغ لنگ یهود
در آمد ... ستادن بود
شنیدم که این قوم ... تنگ
هزاره ... خدنگی بهنگ

کراوش ... بروز کمان
زبانقد ... چون ... بکمان
یکی ... آن بنار حیا
سوی ... سرو د ... اه

بهوا ... تیر رسید
از آن ... اد چیده
بکنیند از آن ... ینه ...
بهو ... در جای دیگر بجای

که آب پیکان تیر یهود
بود در امان خدا ... ود
وز آنسو ... کرم در کار زار
جنان ... ادی حصار

کرشه تنگ کردنت نماز عشا
چو از طاعت حق بپرداخته
دلیران دین کرد در جا بجا
بجود آن بد بخت سام در حصار
در و بیره جنی پاس ایام داشته
شنیدم که شیر خدا از میان
بجسته بیاران بد سو بسی
یکی از کریزندگان جهود
بگفت ای حبیب [illegible] از این
نبی داد پاسخ تبسم کنان
از آن [illegible] چشم [illegible] شود
زخون لعل کون غنچه [illegible]
از این یکدو دم پیش [illegible]
که [illegible] چو سان [illegible]
چو شب [illegible] انداخت [illegible]
بمان تا بهنگام فرصت کمین
چو تدبیر بر طبق تقدیر بود
بمن شد چو نزدیک بشتافتم
سر آن [illegible] را چو من یافتم
بدانگونه [illegible] بپردان در
بود آفرین کرد زبان نبی
باو داد [illegible] بروی حصار
هنوز آن [illegible] دست [illegible]
کرانگاه [illegible] کرد
رسید [illegible] مردان دین

اما [illegible] دین [illegible] خدا
دیگر باره در [illegible] خسته
نشسته [illegible] جفا
نشسته [illegible] هوشیار
نهان کشتن حیدر کرار در میان
از کریزندگان [illegible] خیبر [illegible]
[illegible] تیغ
کمان کرد [illegible]
عطا کرد [illegible] صحابه دین
از آن [illegible] خواطر [illegible]
دل دشمنان آتش آنکه شود
بنا خون چکان [illegible] اندرش
سوی [illegible] سر افکنده بود
کجا [illegible] سر انداختی
مرا احتمال [illegible] گذشت
[illegible] ناگاه [illegible]
[illegible] آن کینه در [illegible] کشود
[illegible] صنم
[illegible] آتش [illegible]
اگر [illegible] خیر البشر
که شه زرد [illegible] رخ [illegible]
بر آر [illegible] بهود [illegible]
بدانگونه بود [illegible] بپردان در
[illegible] خود [illegible] کشود
[illegible] از کمین

برفشته یکسو زبای حصار
و ما دران از جنگ کوتاه بود
بر آن [illegible] دل مردم [illegible]
که تا [illegible] جهاد [illegible] دین
جنگ آن [illegible] خیبر بود [illegible]
از غیب حیدر [illegible] آمدن
افکندن او در [illegible] جهودان
به نزد [illegible] شه شتافت [illegible]
[illegible] که [illegible] بود
[illegible] رفتن [illegible]
خبر را [illegible] سخن بر زبان
[illegible] در پیش پای حبیب
نبی [illegible] زبان [illegible] آفرین
بپاسخ [illegible] بشیر خدا
[illegible] خوش
چو آمد [illegible] این کمان
[illegible] آتش بر آمد ز در
فکندم سر پر [illegible] آتش
چو آوردم [illegible]
[illegible] بار دیگر بر ایشان گذار
ذران پس بانصار دین [illegible]
زمین را ببوسید [illegible]
کمین [illegible] یکسو بر اهل دین
قضا کرد [illegible] قدر
[illegible] بود [illegible]

بر آن [illegible] کرد کار
هم از اهل اسلام هم از یهود
ره آمد [illegible] سینه
بر آمده [illegible] دراز زبان
زکف [illegible] هجوم [illegible]
[illegible] از چشم مردم نهان
[illegible] کسی
زبان پر زافسوس [illegible]
[illegible] پنهان نمود
مگر هر کار [illegible] راز بین
که از [illegible] زمان
بگفتا که [illegible] سر آن [illegible]
بگفتش [illegible] نگهبان [illegible]
که ای [illegible] سر [illegible] خدا
[illegible] آید از قلعه آن [illegible]
[illegible] در قلعه رفتم نهان
[illegible] دیگر نه نفر
[illegible] زنی
دل [illegible] آخر [illegible]
بر آرم از آن خاکساران [illegible]
[illegible] سرفرازان [illegible]
روان شد [illegible]
[illegible] کمین
قدرت [illegible]
که چون شعله [illegible] بالا [illegible]

چه دولت دیران [illegible]

چه دولت دیران دین شد بلند
دلیران [illegible] خسته
نبی آفرین کرد بر پر دلان
[illegible] بر قلعها [illegible] بلند
دلیران بحکم شه انبیاء
چو شد صبح سر زد ز [illegible] تکبیر
[illegible] آن پیر کار
بچشم آمد آن قلعها [illegible] بلند
زدل چون [illegible]
پس از قلعه [illegible] کین
[illegible] روز از [illegible]
[illegible] آمد پدید
چو کشته شد [illegible] اهل شقاق
[illegible] شدند
[illegible] نیاید خطا
[illegible] شدیم
زلطف [illegible] ما را
رسول یهودان [illegible] پیام
[illegible] میزنند
[illegible] براق
[illegible] قرار
فرستاده شد باز نزد یهود
و ما چون [illegible]
چنین گفت [illegible] دستان
[illegible] برد [illegible]

[illegible] را [illegible]
سر هر [illegible] پند [illegible] خسته
[illegible]
که از [illegible] یهودان نظاره [illegible]
برفشته چون [illegible] بر قلعها
[illegible]
[illegible] آینه دار
که بود از سر [illegible]
فرو ریخت از دیده خون [illegible]
[illegible]
کمان ساز بودند [illegible]
معجزه [illegible]
[illegible]
براه [illegible] شدند
که هر [illegible]
[illegible] شدیم
که بخشش [illegible] امر [illegible]
بپاسخ [illegible] خیر الانام
[illegible] میزنند
[illegible] اهل شقاق
[illegible] دیگر اختیار
بگفت آنچه از سرور دین شنود
نهادند ناچار سر [illegible]
[illegible]
دیگر جمله ناکام [illegible]

[illegible]
وز آن پس که رفته سر اشقیا
[illegible] اصحاب دین
[illegible] خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه دیدند احوال [illegible]
[illegible]
دلیران دین [illegible] حصار
[illegible]
[illegible]
نمودن از غیب [illegible]
نمودند نزد پیغمبر [illegible]
نمودیم که ما ز پیمان عدول
[illegible] اکنون [illegible]
فرستاده آمد به نزد رسول
که در خورد کردار قوم یهود
[illegible]
ز اموال خویش [illegible] برند
اگر [illegible] در دهند
نمودند [illegible] بسی
بآن شرطها [illegible] شدند
ز اموال [illegible]
برفشته [illegible]

نهادند سر [illegible]
رسیدند نزد رسول خدا
که سرهای این مشرکان [illegible]
[illegible] خویش
[illegible]
[illegible] آفتاب
نمودند بر [illegible]
[illegible]
[illegible] رهگذار
[illegible] کار
[illegible]
نه سود از [illegible]
ز امداد آن سرکش پر نفاق
که چون [illegible]
نکردیم از [illegible] قبول
از این شهر [illegible]
بگفت آنچه [illegible] قوم جهول
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
امان دادم از قلعه بیرون [illegible]
سخن گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روان سوی خیبر بپا چار پای
پراگنده گشته در دشت کوه
چه آواره گشته اعدای دین
زمین زراعات باغات شان
برآسوده چندی دیگر بجای
که بار دیگر من تا بینند سال
خبر نیز از تو عطا رفته بود
چه انکام از تو عطا آمد فراز
دیران بخوان او چه رنگ
پس آن آفتاب سپهر شرف
اهی افتاد پیش لشکر ز جا
درا تو عطا که همیشه انتظار
صلا زد بجام آوران قریش
هر منزل چه از کعبه گشته دور
نباشد نکو این سفر امثال
دیگر آنکه امسال قحط ملالت
ز جمعی که هسته همراه ما
بخواهیم کز قضا بعد د
هلا به که اکنون در رنگ آوریم
چه سر زد از آن تیره دل این کلام
جوابا زره بدر برنافته
وزان سو حبیب جهان آفرین
کز فضل ایزد رسیدش خبر
نیفروزد اعدای [illegible] انجمن
چه آمد بدولت سرا آن جناب

ولی چشم بر راه دل بر سرای
برفته ازسو گردها کرده
رسول خدا شه جهان آفرین
در آورد در ضبط سید بیان
وزان پس سوی بدر سر کرد راه
رزم نمودن پیغمبر با بدر ربا
[illegible]
بو فوج با لشکر رزم ساز
نمودند مردان میدان جنگ
گهر گشته خانه زین حرف
نبیرد در آن راه اهل که جلی
کنیا دشمنان که خونه آشکار
همه گشته از زردی طیش
پنداشته از که آن ناصبور
که اهل ایمانا نباید قتال
بهر کس که بینی کنی مبتلات
عجب گر شود کار دلواها
در این وقت کس حرف نشنود
چه فرصت بیابیم جنگ آوریم
بران ادی گشته را افزوم
رها آمد باز از بنشستند
شنیع ام سید المرسلین
ز برگشتن لشکر کینه ور
رد لشکر سوی مسکن خواشتن
وفات [illegible]

بجبرت رفیق نعم همنان
کردی بجبیر کرده شام
در قلعه مشرکان بر شود
وزان پس بدولت سر شهر روان
چنین گفت راوی که ساوزاده
بردن علی اسفیاد و بنا مدن
نمودن [illegible]
لشکر شد چو سلا بعزم جهاد
بخون ریز دشمن مهیا شده
علم کرد رایت شیر خدا
به نزدیکی بدر چون جا نمود
وزان سو ابوسفیان رسید این خبر
چنین گفت راوی که مردان کار
طلب کرده اشراف را نمود خویش
یکی آنکه بودیم غافل از این
نکردیم حفظ هیچ فکر ستیز
در این سال زحمات [illegible]
زکار رکبان حتی یتیز بود
نکردیم با خصم حیف رو بروی
که بودند خم اسیر
سوی کعبه گشته از آنجا روان
نشسته بغوصه که باسپاه
اما بن کرد کو باب سراله
نکرد او حوز نشید امی برید
[illegible]

بسی بار بر جوش اسراه جان
گرفته بغیض دیگرها مقام
براهها ابدال قسمت نمود
مظفر بفیض خدای جهان
پس از جنگ سفیان باد گشته او
بیاییم ببیند راز برای قتال
به پاسخ نعم با عدو گفته بود
بدان وعده که پس اهل عناد
کمر بسته در رهنشینی آمدند
روانه شد سوی بدر بدر الاولی
سراپرده خیمه بالا نمود
که آمد بدان وعده خیر البشر
برفته با او دیرون [illegible]
بدلینه گفت ای سران قریش
که آید محمد به میدان کین
نه لشکر فراهم نمودیم نیز
که قحط علا بعد [illegible] کارشان
درا کنون ترک [illegible] تر بود
که رات از نفاق تعلل [illegible]
که رسته از آن قحط از جنگ [illegible]
که دست نبی نه [illegible] گران
تفاخر جهنه بر کینه خواه
وزآن پس از آن سرا دین باسپاه
پس از چند روزی به یثرب رسید
چنان چون به برج شرف آفتاب

بیا باغبان

بیا باغبان باز نیکو گذار
بود تا یکی دست من حلقه گیر
از در قفل برگیر و دیگر جام فیض
کنم یک دو اسا غزا نان نو بنوش
بگویم که در سال پنجم چها
که حصن حصینت از خدا ردوم
عرب را تراکنده لشکر که نام
که تا زنده بر شهرها ناگهان
کمر بسته مجنون سالار دین
بشیر خوارات خویش داد
که اگر نکردند اعدا از وی
نبودند جا در گمان آشکار
که ات این نواحی چو کارشان
که جمع آورند آن همه تمام
نمودند حرکت را [illegible]
اسیر غنیمت گرفته بهم
بجو آنکه چند تن مردان کار
دیران با کافران زین ذ زند
شنیدند چون این خبر بردلان
نکردند بر مال سامان نظر
نهادند سر در بیابان و دشت
بو جهد آنکه با [illegible] دین
دیران ما ندیم بوزنان او
بیوزش قسمت برای صحاب خویش
چه برگشت از آن غزو خیر البشر

کلید در گلستان [illegible] بیار
بیا باز کن در که گردید دیر
که تا در رکابت بگام فیض
در آییم چه ببینی بگوش خروش
شد از هجرت سید انبیا
به نزدیکی حد این مرز و بوم
بود قلعه در [illegible] نام
کسی آنچه آید از آن سرکشان
برآمد چو خورشید برخاست زین
روانه شده به [illegible]
نه [illegible] پنهان نسازند روی
که از چار پایان اهل حصار
چو حکم [illegible] اعدا آن
بماندیم بوز مان خیر الانام
سپاه ورد هر پرده [illegible]
رسیدند نزد شفیع امم
چو آن قوم را کعبه استوار
بشد رفته زین راز آگه شده
ز سر هوششان رفته از دل توان
که دشوار شد بردن جان سر
ندانم کجا هر کسی آواره گشت
که اموال اسباب آن مشرکین
برفته هر سو پی جستجوی
وزآنی او خانه بگرفت پیش
[illegible] مصطلق [illegible]

که فصل بهار آمد گل دمید
سحر از فیض شد صبح ام بانفاق
در این فیض بسته که کار کنم
سر آییم بسی داستان نغز
چنین گفت راوی که کار آگهان
بنا کرد [illegible] چند
دل قلعه داریش راه شقاق
رسول خدا چون شنید این خبر
مهیا شدند اهل ملت تمام
بشب راه پیمودی آن شهریار
به نیکو [illegible] چند شب ره برید
چه شهر چه کاروان چه کوه [illegible]
چه [illegible] تدبیر [illegible]
دلیران دین چار سو تاختند
دیگر آنکه زان مشرکان یک دلیر
ببر سید ازآن مرد خیر البشر
به پاسخ چنین گفت با وی [illegible]
که آمد رسول خدا با سپاه
چنان رعب آمد بدلها پدید
که رفته ز احوال ما [illegible]
چه بشنید سید از وی این سخن
ز هر جا بیکجا جمع آورند
نبی کرد وقفه چند روز مقام
بنایند حق را اهی برید
[illegible]

مرا موت جنبی کریمان کشیده
اهنم علم میکش آفتاب
ز شبنم بکلاش غباری کنم
برآرم ز پیراهن پوست مغز
رسانیدند از دیار [illegible] ناگهان
بیالای یک سنگ [illegible]
چنین که با قوم جمع اتفاق
بو فوج لشکر به بندوق کمر
نهادند در راه توفیق گام
بروز از سر راه گرفتی قرار
به نصرت چه نزدیک آن در رسید
در این دشت [illegible]
با اهل [illegible] اشارت نمود
بافتند غنیمت بپرداختند
بدست عیال گشت ناامیر
که از اهل این در چه داری خبر
که ای خون ریخته دل از [illegible]
رسید [illegible]
که گفتن [illegible] جان بر پرید
ز لشکر نبی هر چه آمد بدست
بشکر خدا گشت رطب اللسان
وزآن [illegible] حصه [illegible]
که تا جمع شد آن غنیمت تمام
پس از چند روزی [illegible] رسید
پس از چند روزی رسید [illegible] خبر

کمر را در قوم بنی مصطلق ز بس حمله کرده اند روی دغا
دلیران مغرور حارث بنام غرورش شکسته است در کار خام
مدد از قبایل طلب میکنند سرانجام جنگی عجب میکنند
ندارد چنان لحظه ای ... این که بر شهرها آید از روی کین
شنیده این حکایت پیغمبر اله ز اصحاب خود با بریده بنام
طلب کرد و گفتش شتابنده حق تو تنها برو تا بنی مصطلق
رسید چون بر آن قوم کرده نظر برآمیز مانند شیر و شکر
ببین تا در چه فکرند آن کافران چه ... نهند بر روی و در دل چه
دیگر آنکه چند نه خود در عدد بباید ... دار کیهان سپه
بشو واقف از کار ایشان تمام وزان پس بیا نزد ما والسلام
بریده زبان ادب برگشاد بشد ... رو در آن ره نهاد
پس از چند ... آن ... رسید برفت ... رسید بدید
سپهدار او را بر خویش خواند ز هر در سخن با بریده براند
بگفتش که چون زود باز آمدی بگو کیستی وز کجا آمدی
سوی ... هم فتنه گذر ترا است هیچ از محمد خبر
بریده چنین داد پاسخ بدو که ای شیر دل مهتر نامجوی
ندارم ز حال محمد خبر که هرگز نبودم بپیغمبر گذر
مرا با دیار محمد چه کار که هستم بمهر ... استوار
ولی من ز کین محمد پر است بخاطر بُرد و ... مغرور است
شنیدم ... از کار ایشان ... که داری ... ای نور ...
هلاکش ببرد محمد بسر برت آمدم از پی این خبر
بدل راست داری ... این ... ببندم ... کمر بر قتال
بیایم هم اکنون ای نامجوی رسیدم از طفیلت بدین آرزوی
چو بشنید حارث از او این سخن نشاندش ... بدل پهلوی خویشتن
بسی لطف و اعزاز و اکرام کرد برش گفت از راز دل باز کرد
بگفتش بیا ای ... راست که ما را ... محمد ...
ز هر چند که سامان آن میکنیم سپه جمع از هر کران میکنیم
ولی درد دل بود ... آرزوی که آیا بود پردلی نامجوی
هنوز ... بنام ... استوار جهان با محمد یکی استوار
که ... تکلیف ... من نکو کرد قدم ... درین انجمن
خوشت تو خوش خبر بخت ترا که نبود روا این حکایت ترا
نکو آمدی مرحبا ای دلیر درین کار ... دیگر
چنین گفت ... بریده باد که ای نامور مهتر جنگجوی
به تنها برت آمدم ... آن که آگاه کردم ز راز نهان
درین کار گر ... استوار فراهم کنم لشکری نامدار
ببینم بیکبار محمد اگر بیایم بهمراهت ای نامور
ولیکن به تنها تنی ... جنگ چو آید اگر ... از روی تنگ
کنون گر تو ... ای ... تنم یکی سر ... قبایل کنم
که دارم بهر جنگ ... آن فراهم نمایم سپاهی چنان
که خیره نمود چشم خورشید ... شکوفه ... امید ...
وزان پس بیایم ... سرفراز ترا پیش او باشم ای سرفراز
چو بشنید حارث ازو این سخن لبش گشت خندان چو گل در چمن
برو از بن کرد ... دیر کنون بکنم آرام اینجا مگیر
برو زود لشکر فراهم نما که ما میکنیم انتظار ترا
بیا تا تو با ... انجام جوی از این جایگه پیش ... ...
بریده بر او گفت ... آم که ما هم رسیدیم ...
بگفت ای ... انجام ... خبر آوردن بریده و مژده ... بنی مصطلق و ... کشتن ... بغزوه ... جابر آن ... در ... طریق نهان شد چو از ...
ز راه قبایل بگردانده ای روان شد سوی پیغمبر آن نامجوی

چو آن هدهد

چو آن هدهد نامه بر پیشتر چنین تا به نزد پیمبر رسید
چرا ... ابتدا ... السلام بیان کرد پس آن حکایت تمام
حبیب خدا سید المرسلین بعز ... اصحاب دین
بر ... ساز ... سامان راه که من ... محمد ... ز ... کار
ظفر حمله شیران بازو قوی شنیدند چون آنچه گفتا ...
بجستند از جا چو باد بهار بر ... سرانجام کار
بروز دیگر با مداوان ... کمربسته گردید سامان راه
بدرگاه سالار دین آمد ... همه بر نشسته بزین آمد ...
برآمد ز خوان ... ... بد ... که از ... آفتاب
فلک ... ... تند رو بدو زین چو بر آسمان ماه نو
کشیدند پیش رسول خدا برآمد بر او چون قمر بر ...
وزان پس ... رایت ... نمود که آن ... رایت ... داد
... آن نبی که او در خورش بود ... دیگری
لوایش ... بود ... ... آن لوا
عمر را کرد ... ... خویش جدا ... پیش
ابو ... ... سوی میمنه با دیگر پردلان
بعکاشه ... ... ره ... مردان کار
مرتب چو کردید صفها میان بدوان ... سالار دین
و زان راه می رفت ... ... چو نزدیک شد با بنی مصطلق
جنان شد که روزی ... ... یکی دید از همرهان عمر
که اعرابی میرود ... ... شعور
ولی ... ... گاه گاه نظر ... ... رسید
بدانست ... ... که ... ... این ...
زلشکر ... ... چون ... ... نمود آنکه آن ... دستگیر
بیاورد نزد عمر ... بگفت آنچه ... ...
به ... ... آن ... ... که اینجا چه میکردی ای بدگهر
بگو کیستی وز کجا آمدی به نظاره ما جرا آمدی
بپاسخ چه ... ... سخنهای ... ... در هوا
برو چشم ... چون پلنگ سوی قبضه تیغ آورد چنگ
بگفتش ... ... کنی ... ای اهرمن
... ... آن ... ...
که ... هم ... ... برق کردار شمشیر تیز
چو ... ... از ... ...
سر ... راز ... ز کرد سخن گفتن از صدق آغاز کرد
... چند نه مردان کار که آگاه کردم ز کار ...
ببینم سپاه سپهدار ... ...
... ...
چو ... سامان ... ... ز ... ز تیغ سنان
بدین عزم کردم ... ... ولی ... ... کار
که ... آسمان بلند ... ...
بگفتم ... ...
چو بشنید از او این حکایت عمر به ... نزد ... خیر البشر
... پرسش نمود بگفت آنکه نزد عمر گفته بود
... ...
چنین گفت ... با عمر که ... ...
... ... آن تیغ ... ...
وزان ... ... روان شد ... ...
ولی چون ... ... که ... ... خیر البشر
چنان ... ... که ... ...
... آورده بود ... ... تکلیف ...

چو دیدند لشکر سر انجمن
طمع بند سرهای ایشان شکسته
بروز دگر متفق آن جهان
کمر بسته رفتند ناچار پیش
نهادند ناچار بر جنگ دل
دلیری از آن قوم معروف نام
وز آن رو چو ماه شهنشاه دین
در آن دم بحکم خدای جهان
چو کردند اعدا از آن حق نگاه
عمر ابن ... پس شاه دین
چو دیدند ایمان ز صدق قویم
نکردند گفتار ایمان قبول
بفرمان او اهل حق عزم
بیکبار بر صف دشمن زدند
ز بس گرد برخاست بر دشت کین
ستاره نمودی ... هوا
شدند آن قبیله سراسر اسیر
بیکباره دادند ... ز دست
به بردند پس نزد سالار دین
یکی زان اسیران نادیده کام
چنان کرد ثابت ... بادی
چو آمد بر سید المرسلین
که از شدت جهل آن خودپسند
دل ما از آن لشکر بی‌کران
جناب ... امیر احسان ...

گرفتند لشکر ره خانمان
... باهل اسلام بنی مصطلق
چو آمد بفتح و ظفر همچنان
پشیمان نادم ز کردار خویش
سراسیمه گشته و تنگدل
لوا بسته پیش بکوشش کلام
ظفر پیش ره بود نصرت قرین
سپاه گران ز کرد و چپان
در دشت دیدند زیر سپاه
که پیش صف ایستاده برد ...
نبی قدیم رسول کریم
عمر رفت و گفت این سخن با رسول
گرفتند یکباره دست از ظلم
بکردار ... آتش انگیخته
هوا تا فلک شد سراسر زمین
بیک ضرب تیغ ... کردش ...
چو مرد و چو زن ... جوان و چو پیر
دلیران ز پی تیغ و خنجر گرفت
... آوردن ... دختر حارث ...
که بد دختر حارث ... نام
که خود را ز سرور ...
چو در دامان ...
باین روز خود را ...
بمن گشت مشکل سرانجام آن
ز الطاف ... پایان تو

بنی مصطلق جمع باشند بسی
و ظفر یافتن اهل اسلام
چو دیدند ... اعدای دین
... از دست ...
با ما چنین ...
برآراسته صف ...
صف ... کشیده
رسیده باستاده بر طرف ...
از آن ... خوف ...
که سوی فوج مخالف ندا
... او ... را
... رسول خدا
دویدند سوی ... و فوج
برآمد ز میدان کین ...
در آن ... آن ازدحام
علم دار ... چون ... زمین
فکندند ... ز ... بر ...
... اموال ...
... از دواج رسول
چو آمد ...
... از ...
چنین گفت ...
کنون که ثابت ...
از آن آمدم نزد ... امیدوار
که بر من کنی ... کرم

ز الطاف ... بنده بیکس
که ... دل ...
که ... ز ...
دیگر ...
... چار ...
... سپاه
... کشیده
بچشم مخالف ...
... ز دل ...
که خواهند ... اموال را
... صف ایستاده کردی ندا
که یکباره ... زجا
... کشتی ...
بباریده خون تیغ ... آبدار
دلیری ... بوقت ...
بر ...
بگردید ... صف ...
غنیمت گرفته ... آن
... انصار دین
که ثابت ... نام ...
... سرانجام آن
منم دختر حارث ...
که در ... ام ...
که ...
که ... دوام

بنور ... الطف

بنور ... از لطف ... دین
دگر گرنه ... قبول رضا
بگفت ای ...
پس آنگه ... انبیاء
در آورد او را ... خویش
بگفتند ... ویران چنان
پس آنگاه ... الانام
که از ... یکبار که
پس ... روز ... سپید
بپاس ... امروز ... که
چه ... جام بلور
... می ...
... سر ...
...
دلم ...
... کن ...
که چون ...
...
از آنجمله ...
... روزی ...
...
...
چو ...
...
...

دل ... اکنون ...
در آرم ...
...
... ثابت عطا
...
...
اسیران القوم را ... تمام
... از بند ...
ز رنج ... آرمید
اول ... غزوهٔ خندق که
که بر ... از شراب ...
زبان ... تیغ آب ...
...
...
... جام ...
...
از ...
...
...
...
...
...
...
...
ز هم ...

که گشتی مسلمان ...
چو بشنید ...
...
وز آن ...
... حرم ...
که اقوام ... رسول خدا
نمودند آزاد از قید بند
بفتح و ظفر ...
کنون ...
...
...
...
...
...
...
...
ابوسفیان ...
...
...
...
...
...
...
...
سخن ...

...
...
در آیم ...
...
...
بدینگونه ...
... سر بلند
...
... دیگر
... آزاد ...
که ...
... آفرین ...
زلال ...
...
که ... حیدری
...
بحکم رسول ...
...
دل ...
...
...
... آفتاب
...
...
باندازهٔ ...

فکندند هر گونه نقشی بر آب / ولیکن نه بد راعی کس اصحاب
بیا گفت از آن مردم چاره جوی / کجا باید شدن سوی کعبه آورد روی

کدارنده نام آوران قریشی / ز دست محمد ولی پر ز طیشی
الا سرفرازان با دستگاه / الا خواهد آنکس که از وی پناه

الان به که خواهیم از این بد مدد / که مشهور هر حرف دست رد
الا از عزت ما اگر کنی خوشی / بزودی بریدند این ماتم برخی

بدین رای شد جمله اتفاق / سوی کعبه رفتند اهل اشتقاق
چه بد خواهان دشت میانه نه / برفتند بزرگان بطحی شه نه

به نزدیک سفیان گرفتند جای / نهادند آن راز را بر ملا
بگفتند ای مهتر محتشم / بزرگ عرب کوه خانه حرم

ندارد جهان چون تو مرد دلی / بدین سان بزرگی زهاد و نژاد
دگر چون تو اصنام بنمات / اهل عرب چنین یک پیشانی است

سخن را بیاراست چون سروری / رسیده بگذر از سخن بگذری
کرم کو برت العلا النبی / نترسد شود دشمنش گرفتار

برای کرم عزم تو بندد کمر / نخستین قوم بانشر ترک سر
کنون ما چنین باد ... / به پیش تو ای کرد خالی جهان

برای حصول مراد آمدیم / ز دست محمد بداد آمدیم
چه گوییم با ما محمد چه کرد / از این خاندان چون برآورد گرد

چنان کرد ما را المنادی بدر / که بگریست بر جای ما بر بحر
بزرگان گرد گشته مهان / پریشان تر از برگهای خزان

الهه دست پیشا روی بدبخت / گریزان لغاث ببالای تخت
نهادند سر در قفای جهان / کهان مهان چه پیر و جوان

کرده هر شام کرده برد م / بر دو بوم ما جای جغد است و بوم
ندارد کنون یک کس از ما بنی / چه حرمت چه حرمت قبیله و کین

بسی فکر کردیم در کار خویش / ندیدیم کی درد چاره بادر خویش
بغیر از تو ای پیشوای زمان / که هرگز مباد از تو خالی جهان

کنون از تو داریم امید بس / بو عید این داد خواه از برسا
ز دلهای ما مقتل ما بگت بهر / کر بت این کوه را بنات سپهر

چو بشنید سفیان اسم سخن / بشد بر دلش تازه زخم کهن
بدر روا آمدش زان حکایت درون / بجوشید از چشمه چشم خون

زسوز دل آتش بجانش فتاد / بمهمان نوازی زبان بر گشاد
بگفت ای بزرگان والاتبار / بسی دیده ناکامی از روزگار

ز درد دل شاکنی چون دلم / بجوشید آتش ز تاب کلیم
چنین است آیین دار غرور / در و کوه ماتم بود کاه سور

بر و یک نیات باد در کار / زبان بانگ و این تاب
کنون آنچه بد بود ناخوش گذشت / پراکنده که ماند در کوه دشت

مار بد دل تنگ از این بستگی / که زودیک شد وقت وارستگی
نه پیمبر دگر چشم جز خرمی / به پیش کر آید سر سپهر کمی

دران دست کس خانه ما / که خواند لبیک محمد مرا
الا انکه بود با محمد عدوی / بود نزد من روز زنده اوی

دلم بود از دست او بی ارین / چراغ کرد روی جیران آتشین
از این بار دهن که گر آن رسید / سراسر از آن شعله با کشید

چنان شعله تند گرم انتقام / گران یک شرار از جگر بتام
خلل هیچ از بار ما بی یار بای / کینه گاه از کرشته چشم پاک

کنون عزم کردم بدان عزم سو / بدین کینه بستم کمر رزم سو
کنون مشی کردن گشتن مهان / کنیم با او کینه ها کران

که تا سر بود زین سخن نگذرم / شما را کرامت زخواطر برم
بکام در بشید مهمان ... / نشنید دل خلق را بامن

کو فرو گشته مهر تابان علم / بهار شما راه کنم بسر کم
اوم با بزرگان درون حرم / بدین کین دیم شان بغرقی قسم

نشستیم از آن کس

نشستیم از آن پس به تدبیر کار / بگوییم شما را ز دل این غبار
سر و جمله گفتند پرسش کنان / که هرگز مباد از تو خالی جهان

بگفتار جهان بر ز دی تا تو دست / قضا دست افشانده فلاح نشست
چنین پیشه بر ریش آن گذر در / بجنبانده هر یک ز رنگ دیگر

نشسته از روز اقبال هم / ز آیینه شعر از گذشته دژم
ز هر جا یکی حرف میداد رو / و ما پیشتر بود میان گفتگو

چنین تا بر آمد سحر از حجاب / توگفته خورد آه ابوسفیان با قریش
قریش در مسجد حرام با اتفاق / دمید از پس کوه شب آفتاب

بسر کرد سفیان ره کینه سر / پیوستن بر کینه محمد که بستند
انتقام از خیر الانام / بجانان بی ممشادی کمر

در شور پس با نیاز تمام / به نزد بزرگان بطحی پیام
که امروز رو داده کار شگرف / بود پادشا گشتنی یکدو حرف

چنانچه اولی حرم امکان / که آنکه نهم راز سادر میان
فرستادم اکنون راه حرم / نه هم از خدا دانند شرم از حرم

روان با یهودان ز هر کرد / زهی داد مرا زهی داد کرد
برفتند باهم قدم بر قدم / بخت آه سرد از جگر بر کشید

نشسته در کعبه تا آن زمان / که جمع آمدند آن عرب که کمان
چو سفیان مر القوم سلام ... / ببر تپه در خرمی سال ماه

برآورد پس باز از ... / اشارت بسا یثان گرفت
کرای نامداران با عز جاه / نفهمیم مفهوم امروزه غم

نه بپیمبر هر کز ره انقلاب / خبر ما شبی روز سد النجاب
سپرده جهان را بناز نعم / کنون کم کرده ان چنان خوارشان

گذشته کرده باریخ عنا / ز پیلا کی هوانا رجز غنا
چنین بوده تا بخت بیدارشان / بقدر سر با من دست رسی

که از خانه با چاشت بامه خار / برآیند پیشام کرده نه باز
ندارد کسی برهوا و هوس / ندارند آنها تحو القدر چنیز

چنان گشته تو میدان از خانمان / که کوهر از نظر جواهر یکان
بود گوهر هر چند بعزت عزیز / با مستر که دست از انبهای سبی

بای حق که خوش نشتر ازمان برگ / که گشته یکبار با ز برگ
نیند حشان جز محمد کسی / بر پیش شاه داد خرام آمدند

کنون ای ستمدیدگان خراب / فلک کوب کردید از انقلاب
که زینان کبک تباه آمدند / که آید حقف مروت بپی

با مید نام آوران هجا نر / بر مدته این راه موز دراز
نباید کنون کرد شان نا امید / کنه سال آینا عار ابدر

دیگر جوان بیخبر رسید آگهی / که کردیم ما پهلو از کین تهی
محمد قوی تر شود زین خبر / بگفته ای خواص عرب

بدانید مارا ... / شما را بگویم تا را دری حیث
دیران بپا سخ گشود دلب / اگر سر درین ره شود بر سپهر

بود راه ما تابع رای تو / سپاریم ره با پی پای تو
از این کینه هرگز نه پیچیم سر / بدانسان که میخواهش دل کنی

برچی دو لسو کنند ماکران / بدین کین عزیم ای بزرگ جهان
چو بشنید سفیان از آن انجمن / الهم از کین ایشان هم از کین خویش

بر آن نامداران نمود آفرین / پس از آفرین گفت شان انجمن
که باید کنون ای سران قریش / زنسو کنند ما گران مایه دار

کرات بر سنگ باهم بدین / ولیکن نه زانسان که به بیتی ازین
یکی عهد با بیعت استوار / که خانه ما نیم یثرب ز ردی

که او بر شما چه از دست کین / محمد بود تا نشسته بر زین
بسوی وطن انکه آریم روی / نمودند تصدیق او بلکنا ان

ز اصحاب این نیزه با دید جنس / نه نیکی بر روی زمین
هر گفت ای سخن فرقه شرکا

شه آن گفتگو جمله را دلپذیر   بسوگند چشمه از جا دلیر
ز تن جامه کندند اهل جفا   برهنه نمودند هر دست و پای
بدیوار مسجد نمودند ضم   بهر گونه خوردند با هم قسم
که سوگند عار ابر بت لام   بلات و بعزی بر کن مقام
کزین داوری بر نتابیم روی   مگر آوریم آب رفته بجوی
بود خانه محمد بگیتی نشان   نداریم دست از خصام سنان
بسازیم هم زین قسم زشت   بود زنده تا یک تن ما بدشت
بهر گونه شد با قسم استوار   دل جان نهادند بر کارزار
چو بیرون آمدند از حرم بیدرنگ   برای سرانجام آن جنگ
چو دیدند سوسانیان آنکه کار   بهر گونه شد از قسم استوار
بدلها نه زنگ و خرم شدند   دل آزاد از آن انجمن هم شدند

رفتن ابو سفیان بعلاوه ابو جهل بجانب قبایل و فراهم آوردن لشکر بیشمار بعزم رزم پیغمبر بمدینه ابرار صلی الله علیه و آله

بسفیان بگفتند کای نامدار   فور شد ز رزمی تو بنیان کار
کنون کرد باید دل با بندگان   گرائیم سوی قبایل عنان
بنزد سران قبایل شویم   ببرد دل خویش قایل شویم
بگوییم با هر کسی آشکار   که شد کار دین این چنین استوار
بهر گونه از مهتر و هر حشم   بخواهیم باری بعهد قسم
شتابان نماید بسامان کار   تبا ایند اصنام ای نامدار
بیاییم ما نیز تا انجمان   فراهم نموده سپاه گران
پسندید آن رای سفیان جوان   شدند از حرم پی پیوند آن پیروان
بسوی قبایل نمودند روی   دل از کینه آگنده و فتنه جوی
پس اول بسوی حی غطفان شدند   زدند بهر فرو شان شدند
بزرگ حشم بود عیینه بنام   یهودان برفتند نزدش تمام
بگفتند باوی هم از راه سوز   بدانسان سخنهای آتش فروز
که گشته از آنجا بیشتر ز قریش   وز آن قوم را آمد دل طیش
دیگر هم ز سوگند اهل حرم   نمودند اظهار حب حشم
بگفتند از آن پس ز روی نیاز   که ای نامور گرد گردن فراز
تو گر نیز با ما شوی همعنان   بپیچند سر کو با رسر پیکان
بجا آنکه با ما هزاران رجا   بپیشی تو آورده ایم التجا
دهیمت ز قدیم ای بزرگ حشم   دهیمت ز زر و هر حشم
حریم لات و عزی دیگر بتان   تمام از تو گردند راضی بجان
بسم مهتران حرم ای دلیر   اگر از تو باشند حفت پذیر
چه دیدم چو فیروز کردی بجنگ   بیابا غنیمت بسی رنگ رنگ
دیگر پنجم ای مهتر نامور   نداریم ما گر چه نم در جگر
که داریم اکنون بر آن دست رس   دلهای بسی … خواهی بسی
بیک سال خرمای خیبر تمام   ما بیم صورت دیگر اسلام
چو عیینه بشنید آن گفتگو   همی از ترد و نکو …
و با بود هر منی ز کف اختیار   بدل گفت خرما برآر از … سار
نمود التماس یهودان قبول   در آن حی صعد زد یکی …
در آورد او نیز سر را بدام   یهودان شدند خرم و شادکام
بگفتند ای شیر فولاد چنگ   تو تا یکی ساز کن ساز جنگ
به حق دیگر ما گذاریم روی   بیاریم فوجی دیگر جنگجوی
چو عیینه بشنید این از یهود   برفتند از آنجا دیگر …
روان سوی حی … شدند   ز کین با دل پاره پاره شدند
سرافراز حی بود … بنام   … کام
با و نیز کردند گفت و شنید   بجز … خیبر چه دادند نوید
چو بشنید او این نوید از یهود   در آن کار اندیشه … نمود
که آدم بکشتی دهیم دارایکان   بگیرد همی … خرما …
پی از فکر … اندیشه …   که …

ببرزد ازین قوم

ببرزد ازین قوم با پادشسر   بریگانه خرما سری بیشتر
رضامند گردید بی چون و چند   لیونی تا قوم سامان کنند
یهودان از دین گشته شمار   نهادند رو سوی دیگر دیار
سوی حی آل اسد آمدند   پی التماس بدو آمدند
طلیحه بنام دلیر جوان   بر آن قوم بد مهتر و حکمران
برفتند چو نیامد از و اوه   بکردند با وی همان گفتگوی
نمودند او را بخود نیز یار   از او هم گرفتند قول قرار
وز آنجا بحی کنانه شدند   چه صیاد با وام دانه شدند
سپهدار حی بود مسعود بنام   کشیدند او را هم آخر بدام
پس آن چار گردنکش نامدار   شدند همعنان با یهودان زار

رسیدن سپاه قبایل بکفار قریش و با یکدیگر هم قسم شدن قریش علیهم … و بجانب مدینه رو آوردن

فراهم نموده سپاه گران   که کم دیده چشم زمین آسمان
برون آمد از شهره در خواه جام   نهادند رو سوی بیت الحرام
وز آن سوی سفیان ز بهر قریش   مهیا نموده سپاه قریش
سکتی ز سامان سان ز نبرد   که با شهسوار امروان مرد
ز تیغ و ز خنجر ز گرز گران   ز خفتان و ز درع و ز برگستوان
سپاه سپهدار آراسته   عزیو از زمین زمان خاسته
ز غریدن کوس افغان نای   شده کوه ها پر صدا چون درای
بپرچم سپه عمرو بن عبدود   عمود بر آورده بر دوش خود
خرامان همی رفت چون زنده پیل   ز کین در دل هر علم چون غول
در آورده در دست شان لوای   که بود آن لا در سپه …
روان علم کاندر نبرد احد   بشمشیر ضرغام دین کشته شد
روان پیش سفیان ابا شکوه   بر آورده کف پی البرز کوه
بقلب سپه بود سفیان روان   بگرد اندرش جمله نیزه وران
چنان فوج دیگر بسوی دیگر   روان بود با جنگجوی دگر
چه گویم چه بازار چه چارسوی   بزیر سپه بود از هر سوی
برآمد بدانسان ز شوکت ز شهر   که شد خیره از دیدنش چشم دهر
برآمد از آن سو چو طبل ستیز   وز آن سو سپاه قبایل رسید
بهم چون رسیدند دو فوج گران   بجنبید از آن گران تا کران
چو محشر از آن دشت بر خاست شور   زمین رفت با آسمان …
تنق بسته تا آسمان تیره گرد   وز آن گرد شد روی خورشید زرد
بهر سر فرازان چو جام سبوی   تواضع نمودند از هر دو سوی
کشیدند بر دشت بیرون سرای   زمین خیمه کرکند فرسنگها
پس آن سرکش از قبایل تمام   دیگر سرفرازان بیت الحرام
بهمراه سفیان روانه شدند   چنین تا بسوی مدینه آمدند
یکایک همی رفت آن تیره جان   پی آنکه بر دشت بنهاد زبان
شکایت ز پیغمبر آغاز کرد   گره از دل و جان حقد باز کرد
بسوسانیان کرد اول خطاب   کهای حق شناسان صاحب کتاب
شنایند آگاه از کار ما   ز آیین از راه رفتار ما
که تعمیر رکن حرم میکنیم   بحج حاجیان صد …
بخوبانه … منت یکان   مهر کوهان شتر های سرخ کلان
همیشه رحم را رعایت کنیم   پناه آوران را حمایت کنیم
برهنه … نه …   گرسنه بر دنان … تشنه آب
دیگر می پرستیم اصنام را   خدایان …
که اجداد ما هم پرستیده اند   اگر …
نداریم از آن …   بینند … نام کسی
بدانسان خدایان … از جهان   که خوانده محمد شما را …
نه جسم و نه جوهر …   نه دارد …
نه چشم …   سمیع بصیر قوی خدا …

نه پوشد نه نوشد نه خورد آنچه آب
بود جز سپهر زمین جا کجا
چه کرد این ولایت ز دانش بیان
همو دان بگفته ابتدای شما
بگفت ای بزرگان والا گهر
نخست او چه این دین نمود اختراع
بزرگان آبای اجداد ما
خدایان عالم ایشان خوانده
بسر برده اینجا بسی سال ها
نگشته درین شهر حاصل مراد
تنی چند از او بیش جمع آمدند
بر ایشان نموده از سر جدال
به بدر احد آنچه کرد از غزا
دیگر آنچه که بوس ثیان
ولیکن نه زان آن که زین جنگ شد
نه بیند کسی روان آن انجمن
شنیدند چون زمره اشقیا
سران عرب گشته یکدل بهم
به بتخانه آرایی بت گری
لب تیغ سواران خارا شکاف
که بگرد از ما بود هم بر بین
برآریم بنیاد و بنیاد ز خاک
ببازیم از آن جور عنف کوفی
بلی کو بگردد ازین داستان
که گشته هر کس خوان خویش

بعالم دهد دارد از بی حساب
که باشد در آنجا نشسته چنین
سیاه در دو [illegible] مرسا بیان
برآرش هوا پهن چشک شما
بزرگ قبیله بید ر بر پدر
چه کرد با بازمکس نزاع
همیشه بر آن داشته اقتدا
نوا ها برایش [illegible] زنگ خوانده
که ما را بکرد انداز رسم راه
بناچار از او سوی یثرب نهاد
تنی کشته منقش ستمند
هم اموال هم خون ما را حلال
شما جمله دارید آن را بیاد
شنیدند [illegible] سمند یا لال
بپرسید ان بدر بگوه احد
همه ما ها باشد اگر یکدو تن
از او این سخنها ز غیرت فزا
گشودند پیش زبان بر قسم
بزنار کوس [illegible] سامری
به برق سنان ناز روز مصاف
[illegible]
جهان را ز بدعت نماییم پاک
پس این را نماییم زاد طریق
بخانه ز رفتن [illegible]
بروز دیگر [illegible]

مکانش نه در ارض نه در سمات
علوم را بدانست الف تا حو
که گوید الف با جهان کتاب
پس آن خیره دل منکر رشتخوی
زکار محمد هم آگهید
بدینی که بعد از خلیل اله
به پیغمبری کو منسوب جنت
لقبها بداد از خود سری
چه در ها فریبش نه شد کارگر
بگوز دو نه از دوی فرزنج فریب
پشیمان نکردند تا اکر دو
کمر بست بر قتل تاراج ما
دیگر بشم کار او تا کجا
کنون بایداین گفتها گوش نام
درین بار باید چنین عهد بست
و ما باید این عهد قول قرار
بتنغبا دلها کین چون تنور
بعز آلات و منات هبر
بگردی که خیزد ز دشت نبرد
بگی حجت گیتی نمک
مگر آنکه این کین بجا آوریم
هم شهر را دشت هموا کنیم
بلوش وطن از خان او کنیم
بکین انجنین بسته شد چون کمر
پس کار آمد لب لا و دین

کسی داند این مرد آخر کجاست
به برهان بدینگونه ثابت نمود
زما گیت نزی شما بر صواب
لبوش سران عرب کرد و ردا
کنون آنچه گوییم زمین بشنوید
عرب ساختان بود ما را راه
جهان را پر از نور آگو بحث
شق مرده را زنده را هو زخر
ز عقل خود دیس دین پدر
که بودند بر از خود باطل
بنا پنه از دست غیب
ز ملک جهان هوت اخراج ما
که با اهل حق حمله او جها
بدل داشت آنکه کشید انتقام
که تا حق محمد نیابید بدست
لب و کنیده گران استوار
حمیت بیاورد بر عقل زور
ببود صوای اعز اجبر
بخون ما که ابر ز در کشیر مرد
با حرا ز این رشتها یکبیک
سر سرکشان را زبر پا آوریم
بکاریم آتی که هوبر دریم
که این گفتها را بجا آوریم
بپاشید آن جمع از [illegible]
زمکر بیهوده ان سامان کاین

ازآن اجتماع

از آن اجتماع قبایل بهم
شنیده این حکایت پیش ازین
طلب کرد پس اصحاب را تمام
که شور قریش فکنده هو سامان
وز آنجا لبوش قبایل شدند
سپاه گران جمع آورده اند
چگوییده ما را کنون چون کنیم
بود بهتر از بهر این کارزار
نباشد دیگر اینچنین هیچ جا
نباشیم ما در میان حصار خویش
پسندید آن رای او رسول
برون گذارند از شهر پای
برآمد بتایید حق مصطفی
لب خندق و تنگ رحمت عزم
سوار گشودند بردین پناه
شکوه پیش سر هر چ تا اولین برد
روانشد بدان سوی میلگاه
فلک را ز تیغش لب سینه شکاف
بر پیش او جبرئیل امین
بیامد چنین تا بمنزل رسید
بدید آنکه تا که بود استوار
با صحاب فرمود آنکه چنین
یکی خندقی باید اینجا چنان
که دشمن باید ایران دیار
بینند در خود چنین آن جماعت

آگاه کردن سید الانام از
اجتماع و بیرون آمدن باصحاب
یکی انجمن ساخت خیر الانام
بگفتا بدانید ای پردلان
دهی جوانان جا هم شدند
ز بطحی زمین رو با آورند
کی طرح میدان جنگ افکنیم
کر از شهر بیرون کشیم بار
بجز دامن سلع ای مقتدا
که باشیم محفوظ از اعدای خویش
نمودند اصحاب همه قبول
بگیرند در دامن سلع جای
کمر بسته هم فوج جوان سرای
سپر بر سر پشت بسته ز حزم
جنبت کشیدند در پیش راه
وقار پیش زمین تا بهار فشرد
لب چتر مهر برج رفت
زمین را ز باز رو پیش پیش هنا
بیا لا ز وه دامن آسمان
سزاوار پیکار جا بر گزید
از آن کوه شهرش بیابان بیار
کنده خندق بر گرد لشکر فیروز
که دشمن نباید کفتا دهان
که هر گز چنین لشکری بیشمار
که آینه بیرون بیابد قتال

اتفاق نمودن اصحاب در برکندن
خندق بمحافظه و شروع آن
چو جمع آمدند اهل صدق صفا
ز پیغمبر رسیده بکین ملیش
که زان از پرستاران صنم
بدانکه کرد این خبر آشکار
چنین گفت عبدالله این ابابه
ولیکن نه پر جور ز نزدیکی
که از یک طرف بسته آن کوه راه
لب ما ر دین گر چه بود اتفاق
بفرمود پس اشرف انبیا
دلیران بحکم پیغمبر نذیر
زره بر تن از حفظ پروردگار
برآمد چو خورشید ابر نور
بنام خدای جهان آفرین
بجلگش قبضه و اندر سر نهاد
به پیشش روان شد و دلاور
دیگر نام داران جنگ آوران
برفتند سیجنگ کارزار
فرود آمد الگلنگ تیغ از سته
و ما پیش رو دشت هموار بود
اثر و ظهور معجزه از حضرت پیغمبر
چنین گفت آنگاه سلمان بار
که از سنگ سوی شهر ز نکین
نیابند بر کرد خندق چو حصار

وزان بیکران لشکر مختشم
بیامید بر ذات جان آفرین
خبر کرد آن را رسول برملا
ز ماشکوه برونند نزد قریش
زاهر حرم هم ز اهل حشم
سپه گفت افزون تر از ده هزار
که ای جان که راه و زخافان که
ز هر سپه شهر بسته سپر
بسوی دیگر شهر بسته پناه
ولیکن درین کار کرد اتفاق
که مردان که بسته بهر غزا
کمر بسته گشته حاضر چه شیر
به تیغ تو کل کمر استوار
درید بر دلیران ز نزدیک چهر
برآمد بران بارها سالار دین
ببخشید زبان ز نان نقد داد
کلید ظفر در کف ذوالفقار
پس از یاری لیس ارشی روان
دیران جنگ آمد ما سته هند
بفرمود تا خیمه بر پا کنند
که دشمن را آن سوی شهر رو نمود
ضرورت مگر ای هم از بهر کین
که خصم ترا باید از زد عدوی
که بنشستم اهل آنسرزمین
زمین گشا از فلک نشسته مار

بخوانند پس خندق اندر ابنام
نشیننده دارند پاسش مدام
که نتوانند آمد معاند دلیر
درآید ز خندق بلشکر [illegible]

پسندید سپه از دل این کلام
بنمودند اهل حق آن تمام
چهارند بیل و کلنگ و تیشه
نمایند در حفر خندق مدد

پس از دل میان بمودند جای
که هر کس بود از کجا تا کجا
وز آن پس نمودند قسمت بهم
بده مرد چهل ذرع با پنج کم

گرفتند پس جمله بیل و کلنگ
کشیدند بازو ببستند چنگ
بجهد [illegible] اهتمام
نمودند در حفر خندق قیام

نبدشان شب و روز آرام و خواب
همی بود در کار سعی و شتاب
شنیدم ز راوی که خود آن نامدار
نمودی برابر بده مرد کار

بذات مقدس رسول خدا
نمودی مدد نیز اصحاب را
چنین گفت راوی که در حین کار
ز خندق یکی سنگ شد آشکار

چنان سخت کز وی کلنگ شد [illegible]
[illegible]
ز خارا شکن تیشه آدم برفت
[illegible]

نبد هیچ آهن برو کارگر
نمودند خیر البشر را خبر
چو آمد در آن حفره آنجا نبی
بکف تیشه بستند زود [illegible]

چنین گفت و انشا این خبر
که قحط [illegible] بیشتر
سحر روز [illegible] خیر الانام
[illegible]

ولی بهر آن اهل شرک و نزاع
نیابند بر جای او اطلاع
بر آن حاقه و ضعف سالار دین
[illegible]

بنام خدای جهان آفرین
ببرد تیشه را سید المرسلین
[illegible]
[illegible]

بفرمود تکبیر خیر الانام
که روشن شدند [illegible]
[illegible] بیعو دیگر شکست
در آن وقت برقی از آن سنگ جست

بفرمود تکبیر بار دوم
بزد پس بر آن سنگ ضرب سیم
درین باره هم جست برقی از آن
نبی شد به تکبیر رطب اللسان

شما آنچنان سنگ نیز از بر
نماند احتیاجش بضرب دگر
در آن دم بدو گفت سلمان چنین
کمای خاک راهت سپهر برین

ندیدیم هرگز که گردد پدید
بهر یک ضربه برقی از سنگ سخت بدید
چه بود این بفرما چه تعبیر آن
به تکبیر چون بر گشادی زبان

بپاسخ چنین گفت خیر البشر
که چون اولین برقی آمد بدر
نمودند ایوان کسری بمن
دوم قصر روم و سیم از یمن

سبب را چنین گفت روح الامین
که بعد از من امت افضل دین
در آن مملکتها مسخر شوند
بپایین من اهل آن بگروند

بدین مژده شکر لطف خدا
بهر بار تکبیر کردم ادا
شنیدند این مژده چون مومنان
کشیدند تکبیر شادی کنان

وزان پس بگفتند تندش تمام
نمودند در کار حفظ اهتمام
بشستند از ریشه خندق تمام
ایمن کنند خاک برخواسته

بهفتم رسید این خبر ناگهان
که نزدیک شد لشکر مشرکان
رسیدند از آن با بیک هفته ما
درون سپردن شان از کین مطلع

رسول خدا چون شنید این خبر
بفرمود تا اهل دین سر بسر
توکل نمودند بذات خدا
به نزدیک خندق بگیرند جا

نشستند در گوشه حجره کمین
نهادند پس حفظ از مشرکین
شنیدند پیر آمد شمشیر دلیر
بو جهد نه راهش به بست... تیر

دلیران نبودند آنجا بجای
دم سینه [illegible]
بیرون بیرون از لشکر [illegible]
سر راه بسته بر [illegible]

کنون سامعی نیز از اهل هوش
بر احوال کفار دارید گوش
چنین گفت راوی که آن مشرکین
رسیدند نزدیک یثرب زمین

سپهدار کفار

سپهدار سفیان ز روی عتاب
چنان کرد با حی اخطب خطاب
که آمد سپه سوی خندق و در
بر آورد ده دار زیر علم سر

کنون ای بزرگ عرب را اکهان
شنیدم که از قوم بی ساربان
چنین عهد با مصطفی بسته اند
که با جمع او ایچ کین نکرده اند

بکیش مروت نباشد روا
که خواهند ما را بدست و بفا
ترا باید اکنون شوی پیرو آن
روی نزد آن بیخرد جاهلان

بیرون آوری از حیل شان ای کمن
بیاری بر ما کلیدان خواستن
روم من برو نزد آن بیخرد
سرافراز آن قوم کعب اسد

بیارم برش با سپاه گران
کنم همچنین او و روز بیکار شان
بیامد هنگام شب همچو بوم
بایوان کعب اسد شوم

که برخی اخطب گفت آید در
نماید کعب اسد را خبر
در آن کعب آمدن بهر چیست
در آن قوم کس نیست او خیره است

چو بشنید پاسخ به پیر دشمنه
بزد حلقه بر در رصاد برگشته
بیامد باز چو رو در [illegible]
بگفتش که ای نیکو مرد خیره سر

گران کام جان تو شیرین شود
رشاد دل کاشانه آبادان شود
من آن شخص یک دانم که در بجنب
مرا آنچنان است شخص کاذب

دیگر باره گفت ای اخطب نبی
که بگذارد در عهد با او رسم سگی
بود مهمان صورت از آنجا عزیز
و لیکن پیشش ده از نهان جز تیز

پرداخته بود دل از حرب و از
که گردی زبانم زانو بدست دراز
چو بشنید از در قوم بیچاره کسی دان
که بر کرد و از پیش در مهمان

در آمد ز در حی اخطب چه ابو
مناظره حی اخطب با کعب اسد
ز کعب او ماشکوه آغاز کرد
قاضی قبل نقض عهد نمود دران

از او کعب هم بار عذر خواست
چو در دشت به خوان کرد ای
بدو گفت ای جان شیرین من
نکرد در و حوا اینها قتیلی من

برفتم بسوی تو دردناک
ز دست محمد دل [illegible] چاک
گرای سانفور ما و اهل حرم
گذاشته ز هر کام هر آرزوی

دیگر نامداران حی حشم
بجنگ محمد نمودیم روی
گروه [illegible] قریظه بنام
گروانند در شهر یثرب مقام

نکرد سر برکرد بر خاش کین
بپوشیم یاشنه باسلامیان
خود از خانه مشهیه مردان جستم
بوی شیوه یک الف فام

بدرسان که وای طلعت کلام
که مطلب آن عهد پیمان تمام
بگفت این اخطب چنین در جواب
که بود آنچه گفتی سر اسر صواب

بگویم سخن آنچه باشد سزا
برو دیگر سرور از ره خطا
بگفت این بر جوانیت از بیخ او
بیرون رفت زره آورد لی

چو آمد در خانه را بسته و بید
باستاد چون سگ صدا بر کشید
در ایوان چه کعب بیدار بود
سخن گفتن حی اخطب شنود

بیاد بابت بگشا که بگشای در
مگو پاسخش هیچ از خیر و شر
ز بس در زد و گرد شور و فغان
دل کعب آمد ز وحشت بجان

بگفت این اخطب بکعب فتح باب
گرداندیم یکی شخص چون شهر ناب
چه بشنیده از و کعب این گفتگوی
بگفت ای فلان الکن و شفته موی

میر عزت جز ایشی بر که رفته
که من در بزیت نخواهم گشود
که بر مهمان ولی زنند باز
بروی شی بگوییند بر گرد باز

نه من کفتم از جنگ آشتی
گرانا گفته را اکنون الکاشتی
نبایست پی بنمانم بگو
بمهمان نبودن چنین گفتگوی

برو کعب گفتا در باز کرد
زبان زد بعد بان پرباز کرد
که بنزدیک بنی قریظه بود بجوار
رنان دل و جان پر از رنگ زرد

ای کافران حیخبران حاک
خبر جاسبر کرد و پر ناز کرد
هر لحظه فواره بسی زهر از قوم کرد
سوی کعب پس از ناخن بیشم کرد

نبودی که کردم چه کار شکرف
گران اهل تو را ای بند بند جلاف
بگشتم در آن مملکت روز و شب
برای گفتگو محمد حرف

برآدم سخن را چنان آب رنگ / که سر نوازد آتش کین و جنگ
بزرگان حزب سران قریش / همه با جگرهای تفته ز طیش
بجوزوند با هم قسم بر قسم / بود مرتع اهل دور حرم
که یکتن نه پیچد ز پیمان خویش / بود تا بهر راز محمد نشان
چنان نامور لشکر بی شمار / که بستند از شتر از ده هزار
هر نه شتر یکدل و یکزبان / به یثرب رسیدند آتش فشان
چه باشند در نزد شان آگروه / که از جا برآرند بنیاد کوه
نه بینی دیگر از محمد نشان / نه از دین و آیین او مهر دان
چرا در چنین وقتی ای ارجمند / نه زین خیر کردی تو هم بهره مند
کننده آنچه با بی سپاه حجاز / که دست از عطا تو باید نیاز
تو بیکس ز یک گوشه بنهی سپیر / ولی باش و جنگ این کار خیر
بپاسخ چنین گفت کعب اسد / که از اند نباید یکی کار بد
برادر جهان ملت این فتنه ساز / ببند ختم در بر رخ تو باز
نه عار تو ای دیو سیرت گهر / ز پیمان ما و محمد خبر
که بر جنگ پیکار او خوانیم / چه عهد و نقض پیمان شکن خوانیم
نیاید ز ما نقض پیمان او / که هستیم در هم دمستان او
ز روزی که بسته است پیمان ما / ندیدیم از او هیچ غیر از وفا
ما بینیم در عهدها انقلاب / چه پیچید ب[illegible] ای جواب
ز نور اخ این عار باید بیرون / تو بیهوده چندین چه خواهی فسون
بپاسخ بگفتا ای جلب دون / که از عهد پیمان ببندی جوی
نه این عهد از خود تو تعظیم بود / ز بیچارگی بود از بیم بود
کنون گشت اختر مرد کارها / که پر شد در دولت ذو الفقار ها
نخانه است جاری مدارا دگر / چه مردان ای برادر تیغ و سپر
مهر بیش و سرانی ز دل مدار / که فیروزی از ما است کارزار
بپاسخ چنین گفت کعب اسد / که بر جحو منازلی پیرانی مدد
که آید مرا در نظر این سپاه / بکردار ابر تیره ابر سیاه
که در برق از عدو شی بناشد کرنج / ولی آب یک قطره بنمود هی
چه آمد از اینها به بیراه خود / که اکنون توانند بدینگونه شد
نیاید ازین مک ان هیچ کار / توانند مردی از اینها مدار
مده خویشتن را ما عار فریب / کزین ها نیاید ثبات و شکیب
به پیش گرد فردا باوری گواه / شکسته بسر رو بجای تباه
که این دیاران پیران عهد [illegible] / کزیران افتان بخیران شوند
نگس را بکف نیغ بشنو تیغ / بود دنیا پر شتاب بی دریغ
تو خود را عار اکردان غرامت / که باید ازین قوم کار صواب
چه این حرف زو ابن اخطب شنید / چو شیطان رگ پی در آمد دید
بگفت آنچه گفتی ترا خرم باد / نزیبد از خبی بجا ز بود
وسا این پسر را بتی سیخ / که این هست بجاه آیر و تیغ
بگا بود در رزمگاه احد / بیک مرد چون عمرو بن عبد ود
که او را بگیتی ام آور دنیت / بمیدان او هیچکس دیست
دیگر از قبایل سپاهی چنین / ب[illegible] ده و دو ده صحرانشین
نداند کسی از جهان سرد گرم / بجنگال از شیر دارند شرم
عدو شان زده الف افزون شمار / ولی ما همه چون یکی [illegible]
اگر او نیارد به تیغ از نیام / همین سرو نه [illegible] انجام
ره خلق بشکر گران [illegible] / نباید بسیم ابد [illegible]
تر این هم بیم اندیشه چیست / که این بار [illegible]
ازو کعب چون [illegible] سخن / بجنبید رگ نفاقش ز تن
بدانش کهن گشته نامن رسید / بآن آتش خفته دامن رسید
چه [illegible] آمد ز شور انجام / که افسوس گرش بود استوار
بگفت ای پسر با لطف [illegible] / زوال است [illegible]
ولی آزمایش کنیم آشکار / کز بینیم در خویشتن اقتدار

بدین کینه دل کی شتافته

بدین کینه دل کی شتابی شود / زوالی که زو فتح آسمانی بود
[illegible] به [illegible] اعتبار / ز طالوت جالوت آور سپاه
شه انگیزد اگر چرخ گردش / در افتند درین کوه آهن شکست
نگردید میران از [illegible] / که اینجا نداریم تکلیف جنگ
بر فاتح گذار بید او چون صبا / بر [illegible] خیبر شد
ولی کار بر ما [illegible] / که عار او بر [illegible]
در فاتح بماند [illegible] / نه یاری اعداد از کس رسد
محمد چه باید بکین پهلوان / ر[illegible] نام ناموس جان
ولی به که عار گذاری بخویش / که تا این بلا نیاید ز پیش
بدو گفت حی از [illegible] / میادا ز [illegible] هیچ چیز
نگردد اگر چرخ بر کام ما / نیفتد گر این صید در دام ما
[illegible] / وز اینجا [illegible] کردیم باز
بتورات [illegible] قسم خورم / که من برندارم از اینجا قدم
در آیم [illegible] / شریک تو باشم بهر کم و بیش
بگفت این توراتها را ز بغل / برآورد [illegible]
چه کعبش چنان دید [illegible] / دیگر برنیاورد از آن کار دم
[illegible] / که کعبش [illegible]
طلب کرد آن نامه [illegible] / که عهد نبی بد نوشته بر آن
ز هم بردرید [illegible] بطیش / هم آواز شد با [illegible] قریش
چه دید ابن اخطب ازو این عمل / [illegible] نهاد در بغل
بپوسید او را [illegible] / بغلطید [illegible] بر هوا
بگفتش که اکنون توای نامدار / مهیا شوی بهر [illegible] انتظار
که من نزد سفیان شوم [illegible] / از این قصه [illegible] آرام جای
چه فردا بیایم [illegible] / [illegible] راه
تو هم از درون [illegible] / [illegible] پیکان تیر
بگفت این [illegible] / با او باز گفت آنچه رو داده بود
از آن قصه سفیان [illegible] / که زوریت [illegible]
بدین خرقی شب [illegible] / سپه را بروز دیگر [illegible] نهد
کنون این سخن را در اینجا گذار / به بیچاره [illegible] گوش دار

آگاه گشتن حضرت [illegible] از [illegible] عهد یهودان بنی قریظه و فرستادن جمعی از انصار [illegible] بوعظ و نصیحت آن گمرهان

چنان گفت راوی که روز دیگر / به یثرب [illegible] خبر
که کعب [illegible] پیمان شکست / ز[illegible]
تاملی [illegible] این خبر چون رسید / عجب ز عبر آمد [illegible] بدید
ز بیکسو سپاهی [illegible] / رسوش دیگر [illegible]
ز بس بیم اندیشه اضطراب / ز دل رفته آرام از دیده خواب
فرستاده نزد رسول خدا / نمودند شکی اگر از این ماجرا
بیاران حکایت [illegible] / که بر کعب [illegible]
بسوی [illegible] / بگفتش [illegible]
برو بی محابا درون حصار / خبر [illegible] حقیقت [illegible] بیار
ز هر [illegible] چنان [illegible] / روانه [illegible] حصار یهود
برفت [illegible] سپاه [illegible] / که بهر تحقق این خبر [illegible]
چه سالار [illegible] آن / [illegible]
طلب کرد ایمان انصار [illegible] / سخن دان بزرگان هوشیار [illegible]
[illegible] گروه بزرگ [illegible] / که بودند با آن یهود [illegible]
چه سعد عباده چه سعد معاذ / چه [illegible] دیگر سرفراز
[illegible] یهودان رو بد / به نزدیک آن [illegible]
به پرسیدن نقض پیمان چرا / چه دیدند از ما بغیر از وفا
دگر آنکه باشد [illegible] مقام / بگو [illegible] حرام
بخوان او در روم [illegible] / نمودند روی [illegible]

بیاران آن دل سپاه آمدند   چو شیران بر نخچیر کامد بدند
که کرده ابرو فرو داشته لب   برافروخته چهرها از غضب
بدیدند ان دیدها جوان آن عهود   بدانست آنها تعافی نمود
سراه پیاده تراضع کنان   بجا آورده بند سعد رشان
پس اول چنین گفت سعد معاذ   که ای نامور مهتر سرفراز
شنیدیم حرفی که مات از تو دور   و طلعت اظهار انهم مرزور
باو داده گوییند این خبر   که پیمان شکستی تو ای نامور
نبیاید این حرف باور مرا   که با آن وفا از رسول خدا
کنی پاس ببطلان رشتی چنین   ز معقول تو بسیار دور است این
بپاسخ چنین گفت آن تیره رای   که ای سعد هست اعتراف بجای
و لم جز شکستن ندارد هلاک   برین عهد اگر کیند زیب سالک
که نه زآبای حفظ بگذریم   نه هرگز بدین بشها بگردیم
شناهم زما بر ندارید دست   پی آخر ایمان آتشی دامن است
چه عار آیدن بشما انجام کار   تو این روز را روز آخر شمار
بدو گفت سعد ای خرد پیشه مرد   بدینگونه کز سخنات مکرد
مکن جهل را بر خرد پیشرو   زرفعان روا بر خطا ابلیس
تو را هین درو ما بقش بست   که این عهد نا چار باید شکست
چه داوند پس از حجاب نگاه   نگردد لجد ست سامان تر شاه
تو بشکن چو در عهد ما بشیر حرف   بنیاید تعاکیس بر خلاف
دگر آنچه گفتی ز تکلیف دین   شده شرط و در وقت دین بچنین
که هر که شود بر شما آشکار   که سالار دین عهدت که دکار
همان خاتم الشرف انبیاست   که تورات بر مقدم او گواست
نوشته آیین و بر او قبول   بیارید انکه حکمش عدول
کنون نیز گوییم یا رب بدین   کردیش گر نبی تو بعد از ایمان
چنین گفت آنکه کعب شغی   که بود آن تعهد زیچاره نک
دگر نشویم از نظام رحیم   نگردیم از راه دین کلیم
نمودیم گرما شما آن عهود   پی انتظار همیون نمود گر
کنون گز فلک شد روا کام ما   منه مهر از دستکه بر نام ما
درختی که کشتیم آمد ببار   گرفتیم این بیعه از روی کار
کنون گر ز تو عهد بسته شود   کنه باز آن که صاحب خرد
بعهدی که یک روز خلل او فتد   نباشد اگر در حوزا اعتقاد
چه فردا بپاید فرصت شما   کنه آنچه کردیم امروز ما
نباید گنوه کردا صلاح گشت   که از نخیه کار حرجت گذشت
کنه آنچه بشه شمار از ان   که ما نیز خواهیم کردن چنان

چو گفت آن سخن ان نمود آن ابی   **برآشفتن سعد عباده از گفتار ابی کعب ببهوده گوی**   جهان شد بچشم دلیران کبود
برآشفت سعد عباده چو شیر   **نمودن آن مردود سلوا و برات کردن اصحاب بی نزد پیغمبر**   ز غیرت بپاسخ در آمد دلیر

بدو گفت ایدون پیمان شکن   سخن کی اندر خور خویشتن
ز اندازه خود منه پیش بیش   در آیینه خود ببین روی خویش
تو خود را بجز خود چه پنداشتی   که لاف از این گونه برداشتی
مزو پیدوان ای اخوه با خطر   ز رسم نامی زشاخ از کوئی خر
وگر هست ابلهی از نه کوی طلعتش   فرا از خود در سپاه قریش
به سید ز اخفه دینا پیش از این   کنون هم بمیدان بپا و ببین
کز امداد داور بروز نبرد   چه سال زین ره برآریم گرد
بانبوه این کلهٔ خام منار   که بس هر یکی یکه جمره باز
چه ریگ ار جهان پر شود از سپاه   که رنج است بر دست یکتا اله
علا دینگا او شی خلد بی خواب   ز فر جوش موسی کلیم الحباب
شما را اگر خلق گشته یار   بود یاره ذات پروردگار
بنازم دمی را کیان یاوران   همه رفته بشنه هر یکی گران

ترا دست بسته گرفته

ترا دست بسته گرفته رسن   چپا رنه از بهر کردن زدن
سخن سعد را چون بانجا رسید   دل کعب از خشم در بر طپید
چو آتش برتش با پا در گرفت   لقاری بنه از رو بار بر گرفت
به پیغمبر گوشها زبان پر کشاد   بسی گفت گیل پیتر ما از فساد
عمر کرد از و سعد هم هیچ کم   بکی را چمی گفت او بیکه ام
چنین شد صدا ما بعد از گرو   کجا پی رسید آخر آن گفتگوی
که آید چو دون تیغ کین از نیام   ازانجا گرفته شود انتقام
چو سعد معاذ آنچنان حال دید   بدانست کان راه کشتی رسید
بان ناور گفت کای راهنمه   مکن بیشتر زین صلاح ابلهنه
که غیر از نصیحت ملا دیگر   نه وجه بود امر خیر البشر
نصیحت نمودیم سودی نداشت   نباید کنون پا فراتر گذاشت
چو باز گردیم نزدش بسی   که هستی رسول از حفظ هاخص نهی
برین حرف رخوشتر انجام   خروش ان جوشان بگو دار عید
برفتند نزد رسول خدا   نمودند اظهار آن ماجرا
چو بر شرف انبیا شد یقین   که بر جان شکسته آن مشرکین
نمودند بهر رسول جلیل   بجز حسبنا الله نعم الوکیل

چنین گفت وادی کر الضار دین   **رسیدن سپاه کفار بالکار**   **برد و اقعه دار دستور کرد**   درین گفتگو نزد سالار دین
ز ناگاه گرد سپاه عدو   **بجوم کنار خندق شتر ارم دام**   **کار دیران کار زار**   عیان گشت چون تیره ابر از دو کوی

ز زیر لب تیغ و سنان   شده رعد و برق آشکار از نهان
همی آمدند و میدم بیشتر   بدنسان که بار رعد و برق ابر تر
جهان گشت چون نوب در شب سیاه   زبان ززبان شعله چه گلخن سیاه
چنان کرد بر خوت اندازه بیش   که بر چشم خورشید دامان خویش
دران گرد پر گاه هانی لوا   چه در روح و بیچان بهم شعله‌ها
برفت انهمه دشت و کوه و کمر   بزیر سپه تا ابد نظر
ز بالا و وادی دامان کوه   بپا کرده سپاهی گرد ها کرده
بسی بود غلطان قراظهم   سپه فوج گران سنگ از سه جشم
رسیدند مانند سیل بهار   شنا و ملد و دامن کوهسار
زبایان انواد نکشت شهر   قریش اکنانه پر از طیش قهر
رسیدند چون قلزم بیکران   کرم جنبش از تیغ گز رستانی
بمودان بدبخت هم زان حصار   بگرد از طلیل شغالان غار
و زوشان جوشان همه در دامنه   باخواج کفار ملحق شدند
ز اهل نگو زوخشم در بهرد   امامت فوج گران سنگ بود
بطرافواج اهل ضلالت ستم   در آنسو زنایان گشت یکجا بهم
برآمدت اسرار ما نند کفت   چالاکشتها برکشیدند صف
ز بالا یان انکوه تا پیش شهر   که بد دولت آنچه در لعان دهر
سپه بود بر روش ام فوج فوج   چو دریای عمان که آید بموج
بر جنبش سپه موج چون فیل مست   ستاده ز آهن عمود و در بد است
بپی لخت کوه بغد نار دان   برخ و بوم رخ بگیان اهرمن
نهنگان بهیش سعانعه بهار   بپدان او اژدها سو سار
دلیران و دیگر چنین هر طرف   ستاره نمود غره در پیش صف
برافراخته هر یکی رایتی   که بر هر یکی بسته آن آیتی
زنگسوز کوس زنگسوی نفیر   زنگسو بر آورده اسپان صفیر
زنوش دیگر از هوی بیدان   برآورده شور از زبان زنان
از ان غلغله های چنین مشرکین   نمودند خوش شیبا صحابه دین
رسول خدا با دیگر مومنان   که بودند اهل تیبان دیکان
بدل هیچ نا ورده از رستخیز   نهادند دل بر نبرد و ستیز
منعثقان الهدم لیکن مبرس   بجا مانده ونه کرخم پرس
جگر از طپیدن شده لخت لخت   زلب تا ره دندان بیفشرد سخت

نه دل ماند با رجا نه زهره نه رنگ   فتاده در اندیشه و سهم ننگ
درین فکر زنهار باکید بکر   گزان رزمگه چون برآید بسر
بذات محمد آنگاه خیر الانام   سوی خندق آمد پی اهتمام
سپردان کمینگاه سالار جا   بجنگ دلیران رزم آزما
بفرمود ای پردلان زین مقام   نجنبید روز و شب و صبح و شام
مباشید غافل دمی از کمین   نظر بر هوا رید ز اعدای دین
گر آید کسی سوی خندق دلیر   ز جاش برآید بجنگ تیر
خبردار باشید ز اعدا بسی   که برگرد خندق نگردد کسی
دلیران بفرمان او در زمان   کمر بسته برگرد خندق گران
نشسته در آن جا چو شیر پلنگ   فراهم نموده بسی تیر و سنگ
نظر دوخته بر سپاه عدو   خبردارم از خود اهل از دلی
شنیدم که یکجای بگذران جا   که بهر گذر کردن دشمنان
بد آسانتر از جا جهانش دگر   خدا خواهی بجست خیر البشر
بع تا پس از رحمت ... [illegible]   ندارد روا کی ... [illegible]
علی را بفرمود سالار دین   کر با چند دیگر ز الصادقین
بشبها ... [illegible]   که بر شهر ... [illegible]
ولی چون علم برکشد آفتاب   به بنگاه آید برای جناب
که گر خصم خواهد ز خندق گذر   به بندد ... راه آن شیر نر

حمله آوردن ابوسفیان با اصحاب ... در ظهور معجزه از حضرت پیغمبر

ازین سو رسول جهان آفرین   چنین است ... با علاش دین
وز آن سوی دیده بد چون دشمنان   که عابد شد آن خندق اندر میان
تعجب نمودند اول بسی   گزان چشم در عکس ایشان کسی
بناهی ... جمع دیگا نبود   از آن گاه حیرت بر ایشان فزود
بر آن فکر بد پیر سالار دین   نمودند ز انصاف صد آفرین
از آن پس بر اطراف خندق سپاه   که کمتر رسد تیر اعدا میان
ز ترس در آن جای فرود آمدند   اقامت نمودند خیمه زدند
ولیکن شب از ... شام نگاه   بهنگام فرصت ... [illegible]
سوی خندق القوم می آمدند   که گردیده از آن بگذرند
خبردار بودند چون مؤمنان   نیشد روا حمله دشمنان
به تیر ... جنگ بود   وطا ... بر هوش تنگ بود
بکار آگه از قحط آن روزگار   بعشرت گذشتی بنادار دار
هم از قحط کردن ... [illegible]   ... [illegible]
ز پیروان ... بیم اهل ستم   رسیدن ز اعدا ... کم
هوا ... [illegible]   یکشنبه ... طعام
دیگر بود آن وقت فصل شتا   که مجبور ... [illegible]
رسیدی ... [illegible]   ... [illegible]
هوا آنچنان ... شکم بی غذا   نشستی ... [illegible]
به بدخواه پیوسته بودند جنگ   که الکنان تیر کاری سنگ
ازین تنگ ... [illegible]   خدا آفرین باد بر مؤمنان
که خندق ... [illegible]   یکی روز جابر بدید آشکار
که ... [illegible]   چنان کز کم آب ... [illegible]
چو دید آنکه گردیده زرد آفتاب   ... غم کباب
... [illegible]   ... [illegible]
ز جوع هم یکی صاع موجود بود   ... بود
بیا تو ... گفت ... [illegible]   ... [illegible]
که من میروم نزد آن مقتدا   ... [illegible]
تو باید مهیا کنی آتش نان   کاو آنچه کو بد کنیم آن چنان
چو آمد بر نزد شفیع امم   بگفت ... تو جان ...
مهیا است یک ... شوربا   بود کارزار ... [illegible]
بخفت گفت ای مرد نیکو سیر   بیا اول از کرم ... خبر

بخوان او را جابر بیا

بخوان او کرد جابر جان   ز رنگ ... [illegible]
بیامد بفرمود خیر الانام   که بسیار خوب است ... طعام
ولیکن ازین هم خبر ده بما   که چشمه است پی جام آن شوربا
چنین گفت آنگه صد ... [illegible]   که ... بر منبر
پیمبر بدو گفت ای نیک مرد   تو اول لب دیگ را باز کرد
کسی ... آنچه ... کنون   ولیکن ... اندر درون
نیارد در آن خانه هرکس که هست   لطافت ... [illegible]
بفرمان آن ... فراز   سوی خانه خویش کردید باز
چو کرد این چنین جابر مأمور   با اصحاب فرمود خیر البشر
با آواز ... که جابر شنید   که ای ... [illegible]
بیامد که بر سر کام از طعام   که بستند مهمان جابر تمام
چو بشنید جابر از او این سخن   فرو رفت ز اندیشه ... [illegible]
که با این همه مهمان این طعام   رسد ... الطعام
بیامد پر اندیشه سوی سرای   بیا نوش ... که خدای
بخواهیم اکنون که برای طعم   صدا زد نبی اهل دین را تمام
بدو گفت بانو که ای محترم   ... [illegible]
چنین گفت جابر که او خواهی   به پرسید پیمبر چه گفتم سخن
بدو گفت بانو ... عار   که او گفته ... آشکار
باعجاز خورش این محقر طعام   رسانید باره ببخت تمام
درین گفتگو بام آن مرد زن   که آمد نبی نیز با انجمن
بفرمود اصحاب را تا تمام   بیا بنشد یکباره ... [illegible]
بنوبت در آن ... [illegible]   چو گردند فارغ ز خندق شوند
چو جابر ز صدرش مبارک نشستند   قدم ... [illegible]
بر پیسیدا ... انبیا   ... کجا
نشان داد جابر ... [illegible]   قدم ... [illegible]
در آن دیگ آن ... [illegible]   ز آب دهان مبارک فگند
بجابر بفرمود ... [illegible]   بحق خالق جهان آفرین
که بودند اصحاب ... [illegible]   همه سیر ... [illegible]
دیگر بردم خانه من تمام   از آن سیر گشتند بدان الطعام
که پیش ... توان   ... [illegible]
وز آن پس بلطف شرف انبیا   بفرمود در حق جابر دعا
وز آنجا بیامد به بنگاه خویش   که آگاه ... [illegible]
لب او ز پیوسته با تیر ... [illegible]   میان ... چنان بود جنگ
ولیکن ضعیفان اهل نفاق   ... اتفاق
یکی گفت ما را شفیع امم   و هم در دعا ... عجم
نداریم اکنون ... القدر   ... [illegible]
بروم عجم چون رسانیم زور   بود ... تمام از غرور
منافق چنین گفت لیکن ضعیف   بیامد بر نزد رسول شریف
که چون شهرها را ... دین   ز هر سو گرفته ... [illegible]
نداریم کسی در سرا بهر پاس   بدان ... [illegible]
برای نگهبانی خانه ما   رویم ار بگوید رسول خدا
بیامد ... [illegible]   بیاورد ... دین
که گوید منافق ... سخن   بدین ... [illegible]
که خانه است خالی ... [illegible]   ... [illegible]
سرا ... خانه ... هراس   فرار است مقصود ... پاس
چه بشنید آیات خداوند ... [illegible]   شد از شرم غرق عرق چون ... [illegible]

دل ... [illegible]   از طول ایام ... [illegible]
نزد ابوسفیان ... [illegible]   ... کار بر ... کارزار

بهم ... [illegible]   میان نیکو ... بد خواه دین
بهم واجنگ ... شد دنگ   دل ... [illegible] جنگ

برانگیخت بر عزم پیکار رخش — به هنگام شب نور و سالار بخش
بدو گفت ای مهتر سالخورد — تن بیدلی این کار را کم شمرد
بدینجا پی رزم جنگ آمدیم — نه از بهر بزم و درنگ آمدیم
کنون از سه هفته فزون شد که دشت — که رستم سواران نه پیچید و گشت
نه با دین ز پیرکان و دلاور سپه — نه کردی ز گردان یکی کارزار سپه
نه مردی یکی و نشش کرد جست — نه تیغ یکی زان چهره خونی نشست
نه نام آوری کرد نامی بلند — نه از کو نکشتی شد اسیر کمند
شنا په خورشید بر مغفری — نه غلطید بر خاک میدان سری
نمانم درنگ و از بهر چیست — ترا اینقدر بیم در دل ز کیست
تو هم با محمد مکن ساختی — دل خویش از کینه پرداختی
ز چندین چشم لشکر نامدار — که استند افزونتر از ده هزار
بحرف تو بسته کمر بر میان — گذشته است بر سر فراوان زمان
همه جنگجوی و همه رزمساز — گرفته این راه دور و دراز
بخواهی به ره خیر این گفتگوی — که از کم ز خون آب رفته گوی
ز یزدان پرستان برآرم دمار — نمانده به جا کودک شیرخوار
همه شهر و دشت یکسان کنم — بنای حصار از زمین برکنم
به شیرب نهنه از این پی کمر — چپاول خونخواره کرده کمر
درانم که من شاه کین بدی — که چون مار خشتی تغافل بدی
گران یک سخن بر نیامد درشت — ز بی جا به دست آری آن دشت
ترا من شناسم به چشم آب — ولیکن مرا بیش از این تاب نیست
چه فردا شود مهر گردون نورد — نبرد و سرا پای [illegible] خبرد
دم هم فلک بشرب بجا وفا — بجا آورم گفته هاش ترا
بدو گفت سالار ای پهلوان — مشو در جنگ چنین بدگمان
هم آنم که بودم نه دیگر شدم — برآنم که استانم که پیش زدم
ولیکن از تو اینها سزاوار نیست — ترا اینقدر شرم از عیب نیست
کسی با کسی سالار روانی با کی — درشتی نمودن نباشد نکوی
سخن باید آهسته نرم گفت — نباید به لا [illegible] شرم گفت
چه سالار از شرم بشنید برای — نخواهد کسی شرم از لشکری
کنون کز تو داری سپاهی جنگ — که بسته داری بر این کار ننگ
تو فردا برآر تیغ پرخاش کین — که من بر نشانم سپه بر زمین
و سامان کشیدن زند پیر نیست — که چاره جز جنگ تدبیر نیست
ز خندق نیکو را سپه رفتها — چه چاره پس این کنارا دراها
نیابیم از آن سوی خندق گذار — و زین سو کجا چاره سازیم کار
اگر چند روزی درنگ آوریم — از آن به که پا در رکیب آوریم
به تدبیر هم آن کشتی نه با اضطراب — تا هم بسته ره ما ز آب
چنان ره به بندیم از هر طرف — که یکجو نیفتد کسی را به کف
برای چنین کار تنگ آمدیم — به بیرون سوی خندق به جنگ آمدیم
چه دیگر سپاه ان کین با نهاد — چنان دان که شد کار ما بر مراد
به چیزی توان روز کردار ما — نبود سپر چیزی که گفتار ما
مگر راه بندیم بر کینه جست — کنیم آنچه گفتیم از اول نخست
چو عمرو این سخنهای سفیان شنید — به پای تا به پا پاسخ چه باید شنید
چنین گفت ای مهتر هوشمند — دلم شد ازین گفتگو دردمند
تو آن گو که گوینده مردان کین — نباشد سزاوار از مرد این
که گر دو یکی چاره پیدا دار — در این کار ا مرد کین را چه کار
بود حیله و مکر کار زنان — که برخیزد از حیله نام آوران
دیگر خود چه حاجت فریب [illegible] است — بیک نیزه از این ره دو تن است
ز خندق بسل بیم داری چرا — بده جنگ اگر ترس خندق ترا
ببین از [illegible] — که تنها روم من بآوردگاه
چه آهو [illegible] — جهد [illegible]
ز خندق چه [illegible] — که تنها [illegible]

ازین رو دل که سرانجام

ازین رو دل که پر اندیشه — به خیمه درون رفت با قیل و قال
تو کشته چنین دان و زان اکنون — که بهر عبور شما یک کنیم
تو فردا برآرا سپه جنگ رنگ — که من دل نهادم بر آهنگ جنگ
چو سفیان ز عمرو این حکایت شنید — بجز جنگ چیزی مصلحت ندید
بو خود تا رزم دیگر نگاه — ببندد کمر لشکر کینه خواه
چه دانست عمرو که آشفته کار است — ولشکر جمع کرد بی آزار است
بعزم سرانجام سر زنبرد — سوی خیمه خویشتن باز گرد
شنیدم ز دانشوران هوشمند — که گردنکشی بود والا چند
بگفتش که از کردش روزگار — تو هم رفته چون درخت چنار
ز لب داری و [illegible] نبوه شاخ — برادرش تنگ کرد دیگ فراخ
[illegible] بکوارد بهاین — بن شاخ گاو سپهر زمین
پی افکنده [illegible] در کمان — نخواهد جز او کس بود در جهان
چه بند ز خویش آتش برق و رخش — کلو زد جهان را بسوز دو رخش
نشود مره بر زور خفا به لیر — که تا که نبرد در خط آید به زیر
دل عمرو چندان ز کین بر فروخت — که آخر تن خویشتن را بسوخت
چه آن نامور گرد گردن فراز — سوی خیمه خویش گردید باز
جلد کرد و تیغ کین کمند کمان — زره با کلاه خود گرز و سنان
دم تیغ بر سنگ خارا کشید — به آتش زبانش کمان خم کشید
سراسر پیکان بزهر آب داد — کمند عدو بند را تاب داد
به بر جوشن و بر مغفر پهلوی — زره صیقلی کرد دل راقوی
چه بر دخت جنگی از آن [illegible] — در آورد بر را بیابان مرگ
ولی دخت [illegible] خطاب — ز کین دمبدم جستی از جا خواب
چنین بود تا تیره شب در گذشت — شفق رایت افراخت از هر طرف دشت
چه از روزه یکی صبح کشور رخت — چو آمد شهنشاه انجم به تخت
گرفته جهان تیغ گیتی فروز — شب از برق خنجر او گشت روز
چو آمد به میدان چرخ آفتاب — سر مرد میدان برآمد ز خواب
بو خود تا اسب راند برزین — سوار شد سپاه کفار بر کرده یکسره
[illegible] آمدن به میدان — در آمد جوان ملک زیر نگین
بو عمران اوزبن [illegible] پس ننگ — کارزار و صف کشیدن بجنگ
در برابر لشکر کفار [illegible] — نهادند تنگش کشیدند تنگ
فکنده نبرد گستوان بر سمند — بزد خیمه ابری بکوه بلند
پس از عاری بر درخت چون [illegible] — بیاز یبد بر جا بسته رزم دست
سپاه سقا زاده عبد ود — زره پوشش کرد چه کوه احد
کله خود بر فرق کرد استوار — یکی کینه آراست بر کوهسار
گرفت [illegible] این شور بخت — یکی ترکش آویخت پس چون درخت
نمود چنان ترکشش بر میان — که بر دامن کوه خرما ستان
کمانها [illegible] پر زور — چه کشتی [illegible] دریای شور
کمندی بیاد [illegible] فزون — شتا اژدهای ز [illegible] نگون
و ز آن پس بر آن ابلق [illegible] — حمایل [illegible] خنجر کین
بر آن تن [illegible] تیغ زهر آبدار — رگ کان الماس در کوهسار
سپر بست [illegible] جنگی پلنگ — کنف بسته [illegible] نهنگ
برآراست [illegible] چنان — که گر [illegible] خواهد امان
بو خود تا بارگه [illegible] — کشیده [illegible]
چه شیری که گرد بر آهو کمین — [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] چون [illegible] — یکی نیزه بگرفت [illegible]
[illegible] سطر بلند — که کشتی [illegible] فلک [illegible]
[illegible] — که گوئی که از دیده پهلوی کوه
[illegible] — [illegible] دم و روم [illegible]
چنان [illegible] — کرد در کینه [illegible]
ز اختر فلک [illegible] — ملک [illegible] فراموش کرد

[illegible]

چو بر خواست فریاد روئینه نای / بجنبید لشکر سپهر از جای
بغرید کلکوب خیل سپه / یکایک در آن تندرو [illegible]

وزو روز بیان کرد چندان و دید / که ناگه قلب [illegible] سپوران رسید
زمین را [illegible] بر آسمان تیره کرد / [illegible] رشته چون [illegible]

در آمد گروهی مردان آهن قبا / فرود آمد [illegible] دم اژدها
اطراف آن نامور [illegible] پیش / سپاه از پس [illegible] کینه کش

گروهی که باشند اهل رهش / برو تا [illegible] شیر پرکش
دلش پر دم از کینه پر [illegible] / چنان تا به نزدیک خندق رسید

از آن سوی اصحاب با پیل و زنگ / گشودند [illegible] بر تیر جنگ
ولی هیچ پروا نکرد آن دلیر / چو با کوه آهن کمند [illegible]

ز اطراف خندق یکی مرد جست / کز آن اسپ [illegible] توانند جست
بر آن آتشین کام خنجر زد / دم [illegible] بر آتش [illegible] زد

بجلدی چنان جست از جا سمند / که گرد و شرار ز رنگ بلند
بد آن سوی خندق چو [illegible] گرفت / نگه [illegible] از جلدیش [illegible]

بر آن جای آن گرد لشکر شکن / که بگذشته از پهلوان چهار تن
یکی زان [illegible] خطاب بود / که هم رزم او نیز [illegible] بود

حریم [illegible] پور [illegible] جوان / [illegible] تشنه خون
چهارم [illegible] بود نوفل بنام / بد آن سوی خندق [illegible]

برین روی خندق فاسق سپاه / کشیدند صف با دل کینه خواه
وز آن سو رسول خدای جهان / چو دید آن صف آرای [illegible]

بنزد حد اهل اسلام تیز / کمر تنگ بندند بهر ستیز
[illegible] صف کرد کار / [illegible] آماده کارزار

تبه دید یزدان نیرو [illegible] / ز منزل بمیدان کشیدند رخت
بر پیش صف آمد شه انبیا / [illegible] مردان هم جا بجا

دلیران میدان گشاده نظر / که بر کینه اول که بندد کمر
که ناگاه عمران سپهر نبرد / [illegible]

در آن دشت از اسپ آن سوار / آمدن عمرو بن عبد ود بمیدان کارزار
[illegible] / [illegible]

چو آن آهنین پیکر آمد بدشت / [illegible]
[illegible] / هر آنکه که کوه فولاد گشت

به نظاره رزم آن تیره شبر / ز رفتار او لرزید گردون سپهر
بیا [illegible] نفس کرد راست / [illegible]

حبیب خدا از جهان آفرین / نگه کرد بر روی مردان کار
[illegible] سر در گریبان فروی / [illegible]

بخیز باز روی دین شیر خدای / که شد طالب رزم آن اژدهای
بر مصطفی [illegible] / ازو خواست [illegible]

دگر بار آن کافر جنگجوی / سوی اهل اسلام آورد روی
که خواهم یکی نامور ز سپاه / که این [illegible]

یکی میل رزم شیران کینم / دم تیغ را [illegible] کنم
بگوییم نام و دین [illegible] / [illegible]

به پیشم [illegible] قضا / [illegible]
رسول خدا سرور انجمن / [illegible]

سوی لشکر [illegible] آن کودروی / بگفت [illegible]
ندادش کسی پاسخ [illegible] / [illegible]

که حیدر ز شاه یزدان پرست / که با او دیگر در آن کار دست
بگفت [illegible] / [illegible]

بغرید کر بادی [illegible] رزم ساز / نگفتش [illegible]
ز غفلت نگفتش رسول خدا / که تو بهتر از [illegible]

بود عمرو بن عبد ود این دلیر / که با او نکرد [illegible] شیر
شه اولیا گفت [illegible] / [illegible]

کهی منم ابو طالبم

که من هم علی ابو طالبم / توانم که لیث بنی غالبم
رسول خدا رو با اصحاب کرد / بگفت [illegible] مرد نبرد

[illegible] سره برین اژدها / چشانم بود طعم زهر فنا
چنین گفت [illegible] شهریار / [illegible] آور داور روزگار

دلیرت [illegible] زود منه / که بر تو سر شیر چون گوسفند
بگو [illegible] / [illegible]

بدو گفت [illegible] ز کین / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یکی داستان دارم از وی بیاد / [illegible]
سوی [illegible] عزم رحیل / خدای [illegible] رفیق سبیل

بشد تیر وار از منزل خوفناک / رسیده [illegible]
شنیدم که بود [illegible] / [illegible]

[illegible] بر کار روان / کشیده [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] که نام

بکاس سپهر اختری در ربود / خورشید [illegible]
ولی [illegible] / شنیده [illegible]

کشیدند دست از نبرد و ستیز / [illegible] راه گریز
از او [illegible] / [illegible]

ز غیرت [illegible] چه دریا بجوش / منم [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفت ای [illegible] / بگرد مرا [illegible] آسیا
از آن [illegible] / [illegible]

بخواهم [illegible] هم نبرد / بگوید [illegible]
ازین [illegible] / نباشد کسی مرد میدان [illegible]

برای [illegible] / که [illegible]
اگر دیگری [illegible] / [illegible]

دلم [illegible] / سر من فدای [illegible] جان تو
[illegible] با عدو [illegible] خدای / [illegible]

سرش [illegible] / دعا خواندن اشرف مرسلین
در حق [illegible] / [illegible]

چو دید اشرف خلق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

کای [illegible] سپهر / فروزنده [illegible] مهر
[illegible] / [illegible]

بیارد اگر تیغ بر آسمان / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر بود [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

علی آنکه در وقت ... دین / تو دانی کس ای جهان آفرین
دیگر هیچکس نیست جز او مرا / ترا الفت دین ... مرا
کنون در دم اژدها میرود / بهر جان بر دل من چها میرود
کز تیغ زن حمزه را در راه / عنقا به بر اندران گرد شه
ندارم کنون جز علی مهربان / مکن چشم ... پیک ...
زبان زور من قوت ... مکبیر / مکن دین اسلام را با ظهیر
نگهدار پشتی از ... این ... / ظفر بخشی بر دشمن خویشتن
بگفت ابن ... / علی ... از ...
برت فخر اندر ... مصطفی / بپوشید ... بر بکر ...
چه در ... حصن فولاد بود / ... حادث ...
وز آن پس ... مبارک ... / بر ... عمامه ...
به هر هیچ او باد ... / کلام خدا ختم کرد ...
بر ابتش ... نگهبان دین / چنان شاه ...
پس آنگه ... بر بند کمر ذوالفقار / بر ... بپرورد کار
... که بند ... /

اندر آمدن شیر خدا حیدر به میدان / **با ... ذوالفقار به میدان**

... سر ... / **عمرو بن عبدود و مناظره** / **او با کافر ... مرد دو** / برآورد ... کارزار

... / پهلوان ... / پیاده ... / گناه ... داد ...
پیاده به میدان شد آن شهسوار / پیاده ... شیر در کارزار
... چون بگردد ... / سواران ...
پیروان ... / گران ... ایمان ...
قدم زد چو در دشت ... / ز ...
گران ... سنگ ... / تزلزل ...
که خاقان قیصر ... روم خطا / دو ...
فتاده ... ازان لرزه ... / پلنگان ...
چه دریا ... / برادو ...
نشان ... شکوه ... / ز ...
... دشمن ... / که ...
... / در آمد به میدان شه دین پناه
شه ... / نوای ...
کز آن ... / چو شاخ ...
چو ... / شبرا ...
... / بخندید ...
هلا ... / ...
... / سرافراز میدان ...
که آید ... میدان جنگ / چرا ...
... / کدامی ...
سواران ... / که ...
... / که کوه گران ...
... / تو ...
... / فضا ...
... / ...
... / که ...
زمانه ... / که ...
... / ...
بگو ... / پس ...
... / سر شیر ...

علی کرد نام رسول خدا

علی کرد نام رسول خدا / که در خصم ... مرا
... / بدو گفت ...
... / دلم ...
... / ...
... / ...
... / که من ...
... / ...
تو ... / ...
... / چرا ...
... / ...
... / یکی را اجابت کنم ...
سه چیز انکه ... / ...
جواب ... / ...
شه دین ... / ...
رسول خدا را ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
دیگر انکه ... / ...
... / ...
ولی بود ... / مرا با ابوطالب ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

محاربه صاحب ذوالفقار / **با عمرو بن عبدود ... غدار**
دلاور ... آمدن ... ** / **به ضرب ... آبدار

... / ...
... / ...
... / ...

برزوری که بودش ببازو و دست   ببیند جنت الله تیغ راچپ و راست
سپر را دو م تیغ برهم درید   علامه به برتید بر سر رسید

گذشت از دم تیغ شیر خدا   چه شبر جهنا بکردانه جای
بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار   به تنگ ملک ورق بایگر دار

اجل کشته آن زور بازو چه به   بدان کشته وقت رفتن امید
پریدش ز سر هوش قلبه جای   دلی در شب خواب بر روی بجای

ببیند جنت پی شاه با کر لاف   بر آن کوه تن تیغ خارا شکاف
چو برق او تیغ شه باد پاد   برو رفت از زیر تیغش چو باد

چو شمع و رخ شه بهار آرزوی   همه جمله کرد ند باز از دو سوی
نهادند آورد گاهی چنان   لگم دید چشم ندید زمان

کشیدند از روی محشر نقاب   در آن گاه عالم شد انقلاب
نامد از آن گاه جان کوشتنه   شدند از چپ و راست سیم انبیه

ملایک ملک ای ز دم تیغ شه   جدا شد بره ازکر دو چون تیغ شه
تو گفتی که ابر است آن گرد   که بارد بر او آب تیغ نبرد

ز بس تیغ بارید بر روی تیغ   انو زآمد از زخمه بوی تیغ
در آن دشت هر یکی که افتاده بود   بران ارزه کوه بکجاش بود

بسیر نبرد امام انام   بیک آمد از کوه شیر از کنام
یکی از دو صد لفظه آن صف   لبهو زوپرزاب عنقا اعاب

ز حیرت سراسیمه مانده آسمان   سراز کنت ماه نو شی ورد هانی
بره خاور از هول کم آکه مهر   ز شرم گشت از آن هفتم سپهر

نه از زخم شه دین آن سپهر زور   به نیکو سنان رشتی جهنه او شهور
ز لبی کرد از آن ارزنکه برده به   تن هر دو شهنشاه زنظر نابدید

چو از چشم حق آن خبر المنظر   نهان شه نی پاک آن شیر نر
به تر سیده بر جای او مصطفی   برادر برادر دو دست دعا

ز دوار تیغ کشته است تو   امیر حوزت فیروز شیر اوی
بیاله شه و بین آن تیز جنگ   چنین بود از جانب تا ظهر جنگ

ز شمشیر او رفت چه لاله دم   سپر تخته تخته شکرش اهم
زره لخت لخت قبا چاک چاک   سوی روی مردان بر از گرد خاک

ز ابار بده تیغ کین متصل   زبان کف از آب شمشیر کل
چنین آن دو ماه در آورد حرب   زهم رو نمود ند استادی ضرب

جهنده و بر بره کش مردان کین   دل شه بکوشی آمد از زره دین
شجاع غضنفر و تیر شیر گیر   نهنگ دم قدرت حق سمیع

جهان دید بر روی دشمن بچشم   کرشته ساخته کارشی از زخم خشم
برامو خشم بی دست جبر کرده   بفکیه سر بر بدین پیغمبر دین

چو شه زاده شمشیر با زو بلند   سر خصم بی باشه چون سپند
بنام خدای جهان آفرین   بفرمود حق شیر کیش نار دین

چو شیر خدا اند بر خصم تیغ   بکوشید سلطان هم دو تیغ
پریده از آن خ کفر زد اند زنگ   طلیعه شو بقی نهاد از فرنگ

در افتاد آتش بپا ز ند زنه   یکی جانب آن شکار چون سپند
فتاده بند بر رو تبان در حرم   قضا رفت محی سرای حرم

کر جهان مفرور در راه دشت   سرانجام از جوانان شاه هدشت
غضنفر بزد تیغ بر اوش   در آورد از پای سر تیر تیش

دم تیغ بر کرد اش تا رسید   سر عمرو صد کام از تن پرید
نقل طیب بر حلق آن ناپسل   بزد بوسه بر دست شیر جلیل

بر آوردی و اکوه زو این چنگ   ملک از فلک گفت رای فلک
بلا جبه کفر بیا لیدین   جهان گفت الی ملک شد زمین

نشاه و محیطان از سما   فنکنده زو وستاره ها بر هوا
چو حیب خوایا برزه کان دین   نظرا کن ونه بر دو شت کین

کز ناکاه از آن بتره کرد سیاه   برون آمد آواز تکبیر شاه
چو لبینه آواز او راند   بر آورد تکبیر از هوش شد

سلطان شاه شاه بار

بدان شانشه انبیاء   که کردید فیروز شیر خدا
به پیش غضنفر نخشی بزد ناپاک   بنالید آن میارک ننگ

پر از نشک چشم پر از شکر لب   حمله نمودن بسداله الغالب
بر رفقای عمرو بن عبدود   ستایش همی کرد و در پیش لب

چنین گفت اولی که شیر خدا   ولهدان از دخت دعا ظفر
ولقصور کنده سید انبیا   در آورد و چون نشکی را زبان

بسوی رفیقان او کرد روی   که جاهی بهر یک به زان سوی
خز از هیبت و از آن جار مرد   بر ایکخشه این بهر نبرد

نکه کرد کرار را چون هزار   که بگذشت پا پیش با ذوالفقار
عنا بطاهر به ببیه کردانه ازو   که نتوان شدن با اجل رو برو

اهتزه و طها بیه رانده پش   با تیغه شمشیر با زور خویش
در آمد برافروخته تیغ کین   سپهر بر سر آورد و حزم غلام دین

در آن وادور چشم آن بدنهاد   بشمشیر بازوی صیغم فتار
هم از آنکه کرفی بنیاد به امان   بدل گفت اکنون بر پیچان عنان

بود ناسرا او بزیر سپیر   سرخونش راتیم بر بید بدید
تن از تنها عنقا و گمشان   بر از کشته آگر بشه دوستان

بگفت ای کی کرده اند تاکه بود   نگار در چه باز آمد بدل
دما بافت چو آن سرو از قریش   زجوشش کران دوستش بازوان جوش

زره گشته افکنه کمندی بلند   زدان حانور سر کش آرچنه
ز پاد رفت چو آن تیغ مرغام دین   دلیران گریزان و آن دشت کین

کمند قی رسید ند از کرد راه   جهاننده اسبان چه یک نگاه
در آن وقت فوق ز بالای زین   ز ولشه سوی اسلمیان سافلهان

سرانی همرد در زیر خندق بجنگ   بر آورد آهی ز دل در دناک
غضنفر ها محفظ از راه رسید   عجب مرس از آنچه ز آنجه دیدید

تا ابک آن جیه چون طیرجت   از بالا علم کرد و شمشیر زیب
رسیدن ها ن زدن بد ها   بیکه خرب کرد نش او نیم از میان

بر فرشته لیک آن زمان دیگر   سلاحت و را تکوه بر ونده سر
زخندق برآمد پی آن شیر نر   سر ته ناسر دی از ان شکار دیگر

در آن جا به بخوان کین   سر عمرو را بر گرفت از زمین
روانه شده بسوی رسول خدا   شه او ایلا ستیده او صبا

ز خون فی ظفر چهره یاقوت رنگ   ملان خوشی خان سر افکنده جنگ
سو بر جو زور عدو شه خدا   بیرا را چکنید در بیش پای

بگفت این عدو را الله چو   پر ستنها لنک جنبش داد
به فیروزی آن عرک بسته کمر   چاه ه که بر جا یا بد غضنفر

پرستار رب محمد هم   زدم بر امیر ش بعد از قدم
بهمو ده اعداد و بر دست کین   جهان رب ارب سمع الجهان

به انند اعراب بی بند   کری جسرا ب ا کم که او بلند
تو خو اهم خدا خوارن دین مجلس   ز بیعقد من صاحب امان خوارش

پس او را رسول خدا لپی حاوه   چه جان عزیزش بر خوانی خوانده
کز فتنش در آغوش از زمین و خاو   بیمان هو بروش او بوسه داد

به نوهه بس بال اشکر بار   کر این حرب ب‌طالب مفقار
بود به انهایت تمام   از امروز تا روز محشر قیام

به بی جز یک بیشیوئی ه   کراله فی بفه اسلامی اهین
پس اورا بخمو دند تقبیل سیر   اهابکر از آن بخت جبیر

چو الله دین چو به جرئت تمام   کشو دند لب و دو سلام
امر ساه خوش ز وقع بلند   زبانان لب بلیغه مرحبا

ز این آن کرچه اتو زبیر پرور بود   و ما پس بیشتر پیر فلک سوزاد
بهر زهنه مهر ز با غ بقیم   چه ساله ره چه کرسی صبح ز مشرق عظیم

بر از تهنیت بو دانامکان   بوصف سه فیه جان تر زبان
نگار نغ آسمان زمین   نمو دی ز راه و بهر دم آفرین

بزودی گستر و رزمان لبها — در افشان جوران بر قوس تیرها
بکوچه جبر بر آیندم بی پرت — عجب شادی وار دوا فتح روت
ملکی بی چهره افروخته — شها جلوه زرغم سرا پا کو حشمه
وز آهو بر فشته آن اهل سرت — که زان لرزان سوی انجمن
الکلام فی ابوسفیان افضل — شود اگر آن لشکر کینه در
کمان جنگجو را چه آمد بسر — عمران عبدود تا مدار و بود
راه فرار بالجمله اطراف درای — نه مختفی از فلک انبار بود
از ایشون آن لشکری نامود — که تا نیمه شب بود آباد جنگ [illegible]
همه کوشش داده بیا بیک ظفر — گر باران رسیده بها آن خبر
پر از هر دو سو نزدیک تیغهای شهنه — بزرگان سراندر گریبان شده نه
بگفته کرامی که شیر خدا — فراآورد آن جلوه از بلا
شنیده چون لشکر کان بی خبر — همه تن ز دوال روت نخوت سیر
به لطف تا باک اهل ضلال — فکنده آنچنان وحشتی در جدال
کماز هول گفتی بجز اکیفت — هر خوابانه شد ور هوده بار بخت
ز کم کشتن عمرو بر دشت کین — همو نه کم وحشت پا مشرکین
ستون سپه بود لشکر نگون — که اسقف مانده چو خطه ستون
بو لطف اعدا چنین از گرز — نباید دیگر هیچ رو سیتز
بنازم من آن تیغ بدوی دست — که یک ضرب او صف ملکات شکست
رو کشته لشکرها بان فرق شان — پریشان تر از برگهای خزان
اهر سرکشان سر شد اندر خشت — نگون آن علم های افروخته
ز سرها پر دان رفت باد بروت — لبیها در افشاد قفل سکوت
چنان در طپش بود ظلمان بجر — که آواز او گوش ها کشت کر
چه آن وزر و کشی بیشه انبی گسی — نظر از قفا بر نمیداشت کسی
نشسته از اندر شده ابلهی — بر زین جلوه داران پر نقش نگین
بدین ترکشی ابلیس بر ستاه — پهلو کرد و انکشی از هر راه
همو نه بچینه قطع طریق — رسیده نه تا در مقام عشق
زشهر آن ملکان چار فرسنگ بود — در آنجا همه آن سپه بر شغف
چه دیده نه کز پی شاید کسی — بودیده نه خود بالسعادت بسی
کالشکر جا ورد از خوشت — کر افتد بر جا بر زمیع شکست
بجز کوه خفاسر از شهها چنین — نمو ده نه منزل در آن شهر زبانی
که آیند در موضع انتقام — مگر آهوی جسته آید بدام
رسیده ند مو سلیمانان ام آنجا — هر که بیه نوا خوان چو ستنه
بگفته البیر ورانان حرم — پناه دیران روم عجم
ز نام شها پر زنها سرسبر — چه دریا بآب صاف از گهر
ز تیغ شها شیر محو انور د — ز بیم شها روی خورشید زرد
دل چرخ ریش از سنان شها — معارک بسی از رستان شها
ز دست شها بیت افلاک عظم — بیاش شها سرکش نرا رسم
خوابم ای جشیم زخم از وجود — چه نیرنگی کرد چرخ کبود
دغا و جمت شعار شها — از هیبت او وشک بجای شها
اگر کشته پایمی ز دشت وغا — چه دانه که زار نه پا شها
کنون هم ز فوت سپاهی بیلان — بجنت بنا و ک هنوز از تهان
زخراین غلط خنه بکم مذر — بنانت کر وعی از خندق گذر
دراو کشته او بید از هم گیش — چه کم شد که ریکتر بنود کیش
بنانت از قتل آخر د منام — به نحی و بهر پشت لشکر تمام
و ملاعنه جیم خفا این شکست — نقاشه ز فوت سپاه از دست
گران عمله یک جوق بیکان لنوبه — ز نو بر سر جمله پیمان لنوید
کو فروکه گشته چون علم آفتاب — شلام در آینه پا در رکاب
بگیرید اطراف خندق فرود — بجنگ الی زانکه از چار سوی
چه باشند یکی شها ای گروه — بنوخی ایم ای اهل شکسته کوه
شما کر بمیدان و تار یدبها — بر آرید بنیاد و ایشان زجای

نه چنده ایدر دم گشته

نه چنبد ایدر دم هوشمند — که چنده نه این ما نیم چنین
بریزیم سنگ اگر از جنگ — بیابید با شهر خود ابر سنگ
چو کشته هوس جان انجمن — بکوشید از نو دل انجمن
ز خجلت دگر باره آتش کمان — بکوزده سوگندهای گران
که از خون بد خواه فردا بجنگ — بشوییم از روی چهره زنگ
نایم کاری که در روزگار — بمانده زما تا ابد یادگار
دیگر کار دشمن نگردد تمام — ز میدان کین بر کنده ام کام
ایمل سر گرد آن دشت پای — بدشت جمله شکسته با تیم های
بهود آن شنیده نه چون این پیام — بر افروخته از طرف چون بنیم
بگفته نها خویشتن در زمان — که که آید از سر کار زمان
گشتیم آخر مبلغ کلام — دیگر ره به آتش چو شب از بام
ولی غافل آنکه ز خود تاکها — در اندام آن خسته بیچارگان
در این گفتگو روز روشن گذشت — هوا چون دل مشرکان تیره گشت
فلک جا در قیر بر سر کشید — نهان گشت خورشید انجم پدید
تو گفتی اهلا کرد چون کوه ها — زکف گوش از قدرت [illegible]
بسر چنان آن در این دشت و راغ — بر افروخت بس صد هزاران چراغ
چنان بود در جستجو تا سحر — در انکوه آنوادی دشت در
بهر جا به شب سنگ وشی شنفت — دم صبحدم آخر اپی کوه یافت
گرفتش ز زردی زمین دز — [illegible] بر فریش و یهود و بیت
مجموعی با میران آل [illegible] — نشاد و فکنده نشی لوش آسمان
چه کرد به انگوش از آن بلند — در گشتن از میدان رزم [illegible]
دعا یب بی نیل مقصود — جانکشت ارای ش چه او تر کند
چه سر زد ز جیب فلک آفتاب — سر جنگ جانان در آمد ز خواب
سراسیمه جستند از جا چه اهل — از وحشت و درون هیرون پر خزید
لشسته او جگر خورد آن جگر — نشه نیمی رنگ آب از رخ بدر
کمر با ز بسته از مهر کین — برانت ستوران نهادند زین
که ابا شه از نو برافروخته — دیگر بار مردان سر افروخته
کر انسته بر پشت اسپان فراز — برآمد غریو از یلان [illegible]
بغر تبه کوس بنالید نای — تو گفتی قیامت در آمد بپای
روان گشت آن لشکر نام جوی — سوی اهل اسلام [illegible]
صدای سم اسب دامان دشت — هوا آنچنان پر ز آشوب گشت
که گفتی زمین اندر آمد بفغان — ز سنگینی آن سپاه گران
بی گاهی آمد ب لا و دین — که تنگ اندر آورد وحشی زمین
ز جا جوشن سینه بیقصد اهل — بنو جوشد یار و لان سپاه
چو اطراف خندق بگیرند جای — به پیشه نداو بر عدوش خدای
فتح ره به جا ش [illegible] — بنیز لنگ گفت [illegible]
زجان تن خصم تیره روان — برآرنه جو برانند خون
بجکشی چه کوه آن یلان با جنگ — فتاند نه باد و امنی ز سنگ
که فوج بدان دشت تا که رسید — ز روش زمین که [illegible]
هوا شد ز لیمار آن غبار — چه کام [illegible]
بی از هر دو سو گشت [illegible] جنگ — دلیران جنگی به تیر تفنگ
چه شه کرم [illegible] شه کبر دار — ز لیماری تیر تفنگ غبار
فضاش هوا قیر گون چنان — که گفتی [illegible]
کمان کرد عشق مهندس چنین — کر [illegible]
بحکم قضا تیره ابر مطیر — که بارید سنگ آتش چو تیر
زبی نقص کامل تیر تنگ — چنان کار بر اهل دین گشت تنگ
که در وقت نمی بخت کس افتد — که نا خوی توانه ستانه بسر
ولیکن نبا یند دیانت دین — بر نیرو بازوی مردان کین
بمکر دیا بیداد اندیشی — که بیش آید از جان جو یک قدم
بو بیکوبه [illegible] و جنگ — منقف [illegible] تیر و سنگ

بسی پردلان را سر آمد بدست ... زنیلان از آن سخت شد شکست
در آن قوم هر کس که بد بهره ور ... ز نقف بت کافر کینه ور

سعد معاذ دلاور رسید ... زخم تیری که آمد او را [illegible]
چو دانست آن شاه [illegible] ... وزان گفت [illegible] زنیلان گروه

چو احوال خود سعد از آن گونه دید ... [illegible] کانی امید
برآورد دست دعا آن زمان ... چنین گفت کای کردگار جهان

خوشا حال این بنده سعد سعید ... که در راه دین تو گردد شهید
که ای [illegible] لطف اله الصمد ... که تا دیده انجام کار یهود

روم جنتم [illegible] تنگ ... برم با خود این آرزو [illegible] تنگ
مرا آنقدر بخشش [illegible] ... که بینم تبه حال [illegible] شان

جوانمرد مؤمن بمرد این بگفت ... [illegible] خوش بحکم قضا
دگر پنج تن زان گروه عزیز ... بعز شهادت رسیدند نیز

ز گفتار [illegible] مرد [illegible] تمام ... بدو زخم [illegible] کلام
بدو [illegible] از جمله [illegible] ... نشد خالی از سنگ ناوک [illegible]

ز کم [illegible] زخمی [illegible] ... قضا شد ز بسیار اصحاب دین
چو وقت شب شد جهان تیره گشت ... وز آن تیرگی دیده ها خیره گشت

سپاه اندرون آن [illegible] ... کشیدند آن دم ز پیکار دست
سوی خیمگه خویش رفتند باز ... ز ناکامی افتاد دل در گداز

رسول خدا بنزد اهل دین ... چو آمد به بنگاه نصرت قرین
زبان پر ز تاسف ز فوت نماز ... لبش پر ز نفرین اهل حجاز

بفرمود تا گفت مغزی اذان ... رسول خدا با همه پیروان
نماز قضا را ادا کرد [illegible] ... وز آن پس سپاس خدا کرد [illegible]

نشستند اصحاب گرد اوی ... زبانها ازان رزم پر گفتگوی

ایمان آوردن نعیم بن مسعود الاشجعی در میان اشقیا بتوفیق رب [illegible] بشارة سید انبیاء

چنین گفت زان پس که آن شهریار ... چو شد فارغ از طاعت کردگار

چو مرد دلیری از آن اشقیا ... نظر کرد در بین آن اصفیا
نعیم ابن مسعود غطفان بنام ... در آمد ز در کرد بروی سلام

چه دیدش پیمبر تعجب نمود ... بدو گفت این آمدن از چه بود
چنین گفت آن زود بیدار بخت ... که ای حضرت اختر [illegible] بخت

بفرمود [illegible] ... رسول خدا [illegible]
رسیدم به نزد تو دل کرده [illegible] ... که بر آستانت [illegible] خاک

چو بشنید ازو این سخن شاه دین ... بدل گفت شکر جهان آفرین
وز آن پس [illegible] ... مسلمان شدم از صدق [illegible]

چنین گفت [illegible] دین ... [illegible] قدرت [illegible]
کسی از جمع ایشان [illegible] هنوز ... ز اهلدم [illegible] آگه هنوز

کنم آنچه خواهی تو [illegible] ... [illegible]
چنین گفت [illegible] رسول خدا ... که گر [illegible]

پریشان کنم جمع ایشان زهم ... [illegible] ز یزدان تو [illegible] قدم
بگفت آن خردمند [illegible] هوش ... که از خانه شان برآرم خروش

[illegible] تو رخصت دهی بی حجاب ... که گویم بقوم آنچه دانم صواب
بفرمود رو آنچه دانی بگوی ... که دادم ترا رخصت گفتگوی

چو [illegible] بشنید [illegible] اذن یافت ... زبان بوسه داد او [illegible] شتافت
روان شد نعیم از بر شه شتافت ... [illegible] نزد یهود آن [illegible]

چو کعب [illegible] ... [illegible]
از آن پس [illegible] قوم ... از این آمدن گو چه کردی کرم

ولیکن [illegible] ... [illegible]
چنین گفت آن [illegible] پاک اعتقاد ... که من گرچه دارم ز غطفان نژاد

نباشد روا نزد اهل خرد ... که با غیر گویم بد قوم خود
[illegible] اینقدر با شما ... که بیگانگی را نمانده است جای

که ناکام گشته از رزم باز

که ناکام گشته از رزم باز ... [illegible] بعد از [illegible]
کنون چیست [illegible] بهم ... بسی [illegible] از پیش کم

[illegible] شد نه ... که با هم یکی جنگ دیگر کنند
[illegible] پروانه کار ... وگرنه بگیرند راه دیار

شنیدم چو این حرف [illegible] ... دلم [illegible]
که بر قول ایشان شکسته عهد ... [illegible] محمد نمود [illegible]

کنون چون نکرد [illegible] مراد ... [illegible]
[illegible] ... نمودند جان [illegible] تباه

کنون ما چه گیریم راه [illegible] ... چو آید ز اعدا [illegible]
چو دیدیم [illegible] ... ندارند هیچ از مروت نصیب

بر شه آمدم تا دهم این خبر ... [illegible]
تو دانی اگر [illegible] ... [illegible] جنگ [illegible]

چو ناکام گردند فردا ز جنگ ... بگیرید راه حرم [illegible] رنگ
[illegible] هیچ از شما [illegible] ... که گردید از [illegible]

شکسته [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... که چون [illegible]
نیاید [illegible] ... محمد کشد از شما انتقام

[illegible] ... [illegible]
چو بشنید ازو این [illegible] گفتگو ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
بدو گفت [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

نعیم از زبان گفت [illegible] ... [illegible]
که این بار سفیان سالار ما ... [illegible]

که فردا [illegible] ... [illegible]
که عهد محمد شکستیم ما ... [illegible]

کنون گر [illegible] ... [illegible]
محمد بیاید به پیکار ما ... [illegible]

[illegible] از مهتران [illegible] ... [illegible]
گذارید اول گرو نزد ما ... [illegible]

دل ما قوی [illegible] استوار ... [illegible] کارزار
شما هم یکی [illegible] مهتران ... [illegible]

بر این شرط [illegible] ... [illegible]
وگرنه نیاید ز ما کارزار ... [illegible]

چو پاسخ چنین از شما بشنوند ... [illegible]
[illegible] این آرزو ... [illegible] گفتگوی

[illegible] در جنگ پای ... [illegible]
وگر از شما عذر خواهند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
که دارند [illegible] اهل دین [illegible] ... نیاید [illegible]

[illegible] ... [illegible]
بگفتش [illegible] ... بر این خانه [illegible]

[illegible] کار اگر [illegible] ... [illegible] آمدم
کنون گر ز سفیان [illegible] خطاب ... [illegible]

از آن [illegible] ... [illegible]
[illegible] یهود [illegible] ... پس آمد [illegible]

[illegible] ... آمدن نعیم بن مسعود [illegible]
و بگمان [illegible] یهود ... [illegible]

چنین گفت راهی که ای ماه نور   درآمد چو سفیان ازو راز زور
درین گفتگو جمله با یکدیگر   که با بنده چون نامه بر پیمبر ظفر
که نیک اتقای مرحبا پیش آی   بگو چه خبر داری ای نیک رای
خبرهای خوش دارم از آنگهی   که کرد و از آن راز ما آشکار
چو بشنید سفیان از او این سخن   بگفتش بیا پیشتر جای من
چنین گفت با او نعیم آن زمان   که من با تو گویم ز راز نهان
وگر کس برین راز آگه شود   که گر این سخنها زبانها فتد
بدو گفت سفیان که ای نامور   ز ضبط بس آگه نه تو ای کهر
تو خاطر ازین راه کن جمع دار   بگو آنچه داری بدل آشکار
بدان ای سپهدار گز نیک و جنگ   دل ایشان [illegible] تنگ
نمودند نزد محمد پیام   که ابلیس افگند ما را بدام
کنون از ندامت کمر خستهایم   دیگر بر تو دیگر کمر بستهایم
که این بار چون سرکشان قریش   بخوانند ما را پی کین [illegible]
بگفت شما ما شکستیم عهد   بگیتی محمد نمودیم جهد
که ما نیستیم آخر ز اهم اجنبی   شما البطحی [illegible]
گذارید ره سوی بطحی شما   چه باشد در آن وقت احوال ما
[illegible]   که آید محمد بکمین [illegible]
که باشند زاهیان این انجمن   برسم گرو نزد ما چند تن
بدین حیله گیریم زاهی مجاز   برسم گرو چند از ان فراز
اما هرکسی آنچه دانی روا   و ما یکدگر از سر جون ما
یهودان نگردند ازین [illegible]   که دانند از خوف [illegible]
برادر کنید سفیان هر زر آفرین   که باید بهواه خواهد یکدل چنین
وگر نه یهودان تر و زیر جوی   ز حیلت زما بعد ابو ذرکی
دلش گفت [illegible]   بسفیان چنین گفت [illegible]
کنون نزد سالار خندق برم   که شرط رفاقت بجا آورم

بدیدش که گفت با چند تن   بخلوت نشینم یکی انجمن
نعیم آمد و کرد بروی سلام   بدو گفت سفیان بلطف کلام
بپاسخ چنین گفت آن [illegible]   که ای نامور مهتر ارجمند
سر رشته کار آید بدست   هویدا شود آنچه در پرده است
بر انداز این پرده از روی راز   سررشته بر ما پدیدار ساز
ولیکن نباید جز این چند تن   که گسسته [illegible] درین انجمن
یکی فتنه حادث شود ناگهان   که مشکل بود باز اصلاح آن
کرا خواهد از خلوت [illegible]   بر دیگر کسی ام ازین انجمن
نعیم آن زمان گفت با وی چنین   که با دانش پر تو صد آفرین
از آن نقض پیمان پشیمان شدند   دگر باره جویای ایمان شدند
گذشتیم از راه رسم ادب   شکستیم عهد ترا بی سبب
ببخشی تو ما را اگر این خطا   بدینگونه آید ندامت زما
بپاسخ بگوییم ما انجمن   که ای نامداران بطحی زمین
اگرچه دل ما یکی با شماست   ولی کز نخست که گوییم راست
کنند گر چنان باز روز کار   که ناکام کردیم از کارزار
بود با شما هم [illegible]   که اینجان [illegible]
نداریم لیکن گریز ازین   جز این نیست [illegible]
که آید محمد اگر بهر جنگ   رسد از شما هم [illegible]
[illegible]   فرستیم نزد [illegible]
نمودند عهد [illegible]   من آنجا بود دم که آمد رسول
شما را نمودم من آگه ز راز   که باشید ازین فتنه در احتراز
نمودن تو شرط وفا آشکار   مرا [illegible]
چه دیدش نعیم آن چنان [illegible]   بدان کو بنیز آمده بدام
کرای [illegible] سرفراز   ترا کردم آگاه ازین راز
بگوییم با [illegible]   سرش را برآرم زخواب گران

برآوازش از لطف سفیان فزود

برآوازش از لطف سفیان فزود   برو آفرین کرد و رخصت نمود
چو آمد به نزدیک آن راز گفت   امان گفتهها را با او باز گفت
کنون گشتهام نادم [illegible]

پیغام فرستادن ابو سفیان
پاسخ دادن آن [illegible] خود را از روی خلوت

چو سفیان بشنید آن سخن از نعیم   فرستاد نزد یهودان پیام
نکرد آنقدر تا شود شب تمام   [illegible]
دگر تا بطاف ره قطع عقد   [illegible]
از آن رو چنین در دل آوردهایم   که فردا [illegible] محمد رویم
نداریم دست از قتال جدل   نیابیم تا کام جنگ از [illegible]
شما نیز باید مهیا شوید   که فردا [illegible]
چو پیغام بشنید کعب لئیم   بپاسخ بگفت آن کفتگوی نعیم
[illegible] روز شنبه صباح   بر شنبه [illegible]
ولی غیر شنبه دیگر بعد ازین   بر بندیم آنگه کمر بهر کین
عجب گر [illegible] جنگ دیگر   نیاید کسی بر محمد ظفر
محمد چه باید به پیکار ما   که باشد در آن داوری یار ما
دیگر آنکه آن ره نباشد بجنگ   خود آیند ناچار آنگاه بجنگ
فرستاده چون پاسخ [illegible]   [illegible] به نزد سپهبد شتافت
همه راست [illegible]   دلش [illegible]
[illegible]   [illegible] قبا
شما را [illegible]   [illegible] آرزوی
کرین حیله هرگز نخفته بوم   نه این [illegible]
[illegible]   نیابید [illegible]
[illegible]   [illegible]
دل ما شد [illegible]   که [illegible]
شما نیز هم از سر [illegible]   به بند [illegible]
فرستاده آمد به نزد یهود   [illegible] پیغام گفت و شنود

به نزد [illegible]   که او بود سالار [illegible]
نمود آنقدر در سخن [illegible]   که گردید او هم بدل خوشناک

نزد کعب ابن اسد یهود و
دیدم خوردن صحبت

ز گفتار سفیان [illegible]   فتادش [illegible] عظیم
که از پس نمودیم [illegible] رنگ   دل آمد بجان خلق کرد تنگ
نه ماندن ازین پیش عقد و رضا   نه پیچیدهایم سر کشتن او است
در آییم در عرصه کارزار   نمودیم کوشید [illegible]
وزان پس بقعر دژ آب روی   از اینجا سوی کعبه آریم روی
فرستاده شد نزد کعب یهود   بگفت آنچه سفیان با او گفته بود
گره بر جبین [illegible]   که جان شما [illegible]
بجز طاعت داور داد گر   نگردیم برگرد کار دگر
که باشند از سرکشان شما   ز نعم گرو چند تن نزد ما
چه ناکام کردیم از کارزار   شما پیش گیرید راه دیار
شما هم بگیرید [illegible]   بنا شنه گرد در کف ما اگر
غرض تا بگیریم راهی از شما   نیاید بنزد محمد ز ما
بگفت آنچه کعب [illegible] گفته بود   چو بشنید سفیان پیام یهود
بسوی فرستاده آورد روی   بگفتش برو با یهودان بگوی
چه دم میزنی دستور شه پیشتر   به حیله ببالین در آرد سپر
به حیله دلی کم [illegible]   بگردید ازین راه غلط کعاید
چه جای بزرگان والا تبار   که کرد از شترهای بطحا دیار
شما را اگر نیت [illegible]   مجویید بیهوده راه گریز
وگر گشته دل سیر از جنگ [illegible]   بود این بهانه [illegible]
ره کشور خویش گیریم باز   نیابیم [illegible] دراز
درین بار [illegible]   که بشنید [illegible]
[illegible]   بجوشیدش از خشم خون جگر

شد آن گفتگو بیشتر باورش بگردید گفتی زمین از سرش
در آمد به آشوب چون آن گمار که در زهر و تشویش گذارنده خار
چنین با فرستاده گفت ای عجب که ای پیشوای تو ننگ عرب
برو نزد آن ناکس قبطیان بگو مردی [illegible]
ترا گفته بودم به پیدا ز نون نهایت دیگر آزمودن کنون
بد انسان که شد زنون این خطا که کردم تفقد فزون زان ترا
ولی این خطیب مرا راه زد [illegible]
چو شیطان ستیزد [illegible] [illegible]
وگرنه چنانم از شما بود روز که خواهید دادن سپاه [illegible]
نیاید ستیز بهر داد از شما که جز [illegible] قوت کرد از شما
گرفتم شما را ز ما شرم نیست ز گفتار [illegible] آزرم نیست
چو شد آن سخنها [illegible] لاف گزاف [illegible] که کند لات و منات
گنه از محمد [illegible] [illegible]
عنان [illegible] بود [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] چه رو داد بر لشکر [illegible]
که ترسید زینگونه چشم شما زبونی [illegible] خشم شما
شما را [illegible] [illegible]
گر ایزد پرستان کشته انتقام دیگر بر شما نام مردی حرام
بگویم دیگر [illegible] از این بیشتر و گر من بگویم [illegible]
این است اکنون سخن والسلام که ما هم دگر بر نداریم کام
فرستاده چون گوش کرد آن کلام بشد نزد سفیان و دادش پیام
بد است سفیان از آن گفتگوی [illegible]
برآشفت زان گفته حرف نعیم شد آشفته دل پر اندیشه با بیم
ز اندوه غم طاقتش گشت طاق [illegible]

از آن نور دل خواست [illegible] برآورده [illegible] بر آسمان
مستجاب گردیدن دعای سید المرسلین در حق احزاب کفره
و فرار بر قرار [illegible]
[illegible] طلب بر بت پرستان [illegible]
[illegible] از آن در بر دش اجابت شود
[illegible] حکم خداوند جهان [illegible]
[illegible] یکی تند باد که از صرصر عاد میداد یاد
خنک چون [illegible] تیز [illegible]
رسنها چنان خشک شد دستها که بستن نیارست بند قبا
[illegible] نمیکرد پوشش [illegible]
دل از لرزه [illegible] [illegible] چو سیماب در اضطراب
چنین سرد [illegible] آنچنان [illegible]
[illegible] بغرق سر سرفرازان فکنده
غلط نه دیگدان [illegible] بیفکند در چشمها ریگها
[illegible] [illegible]
[illegible] نشان از [illegible]
بر آن [illegible] [illegible] بشکند سنگ
کمان می نمودند [illegible] [illegible]
یکی سر [illegible] سپر یکی زیر پالان [illegible]
[illegible] هوا تیره [illegible] بود
بهم خورده آن خیمه بارگاه بر ارکان فتاده نه جای پناه
[illegible] پراگنده چون [illegible]
سپاه سپهبد ز هم بیخبر تو گفتی [illegible]
سه روز و سه شب [illegible] برآمد دمار از سپاه ضلال
ز شدت [illegible] دیگر [illegible] ندیدند سود
بناچار رو داده با هم قرار که آرند رو سوی بطحا دیار

چو چارم شب آمد

چو چارم شب آمد رسول خدا [illegible] از دعا
و فرستادن سید ابرار حذیفه را برای خبر اعدا [illegible]
آن شب [illegible] خبر از فرار [illegible] لشکر کفار
[illegible] رفته بدر بیشتر که از خلوت خویش خیر البشر
باصحاب اینگونه آواز داد که ای حق پرستان پاک اعتقاد
خبر از شما [illegible] رساند ز احوال آن انجمن
جزای [illegible] محشر بود رستگار بوقت [illegible] کند کردگار
شنیدند چون مؤمنان این ندا [illegible]
بپاسخ نجنبید کس را زبان که از جوع و سرما [illegible]
[illegible] زیر لحاف [illegible]
دوباره دیگر کرد او این ندا بپاسخ کسی بر نیامد صدا
ز اصحاب آن گاه خیر الانام حذیفه طلب کرد و گفتا بنام
حذیفه [illegible] ز جا در [illegible]
[illegible] بر حجاب از آنرو که چون دیر دادش جواب
بدو گفت [illegible] لطف کرم که اول ندا [illegible] سخن
[illegible] که از جوع و سرما [illegible]
رسول خدا چون شنید این [illegible] [illegible] تبسم کنان
برآورد دست [illegible] ای کریم نگهدار او را بلطف عمیم
ز خلف و امام یمین و یسار [illegible]
وز آن پس [illegible] دعا [illegible] بگفتش برو تا سپاه عدوی
[illegible] برقرار [illegible] فرار [illegible]
ولیکن مگو هیچ با هیچکس [illegible] باز پس
حذیفه [illegible] کمان برگرفت [illegible]
چنان گرم شد [illegible] از دعا که پنداشت دارد بحمام جای
[illegible] نهان در چاه [illegible]
نظر کرد در حال مشرکان [illegible]
[illegible] همی [illegible] فرار
[illegible] [illegible] دست
[illegible] [illegible]
سپهدار [illegible] پیاده که کرد و سوار شتر
[illegible] [illegible]
چنین گفت [illegible] که تو چون شتابی [illegible]
[illegible] گذاری [illegible] اضطراب
[illegible] خبر از رفیقان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
سپهدار [illegible] سپهدار [illegible]
سپهدار [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نمودند رو سوی بطحا دیار
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که گفتی [illegible] آدم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حذیفه چاره [illegible]
[illegible] [illegible]
ادا کرد بعد از [illegible] [illegible] حذیفه [illegible]

کسانی که دارش ها پوشش بود
بسوی حذیفه اشارت نمود
که خود را در آرد به لشکرگها
برآسیبد از ریح و برد هوا
بزیر گلیم اندر آورد سر
بلا دید بالینش خیر البشر
چو فارغ شد از بندگی آن جناب
بدید آنکه رفته حذیفه بتاب
بگفتش که برخیز ابوالکرم
بگو تا چه دیدی در آن انجمن
حذیفه ز جا بر لب پر رسید
بجست و بگوش رسانید آنچه دید
چو بشنید خذلان اعدای دین
بالیده رخ پیش حق بر زمین
ثنا گفت خدا تا زمانی دراز
چنانکه شب خاک انزانی نیاز
پس آن فرخنده شه خاص و عام
شنیدند اصحاب طلعت تمام
برفتند نزد رسول خدا
لبالب ز ذوق طرب سینه‌ها
زبانها گشودند بر تهنیت
گرفته اعادی ما هزیمت
بیاران بگو خیر البشر
که باد این بشارات نوید دگر
که زین پس نیایند اعدای دین
بشهر شما از پی جنگ و کین
بتوفیق یابید رب مجید
خدا بر سر شهر ایشان ادید
کنایت بفتح حرم عنقریب
شود این سلامت شما را نصیب
شنیدند چون این نوید از نبی
همه باشدند اصحاب را خرمی
برین روی پس جمله شد گوشه
که گردد چو خورشید تابان بلند
بفیروزی فتح سالار دین
نشستند بختیان بر انف زین
ز بنگه کهنه رو بیاد آن سرای
که تا در شناسی شود چشم وای
بپیوسته فیروزی شاه دین
نوشته آنکه از خار مشرکین
عجب بیوه زان گونه کوش خوار
آغاز کشتن یهود از رفتن
ابوسفیان برطمع دیار کشیدن
که چون می برد آن فن کار
چو از رنق تیره دل شرکان
بعد در درون حصار و آمدن
بیان از ... فیروزی در خانه
جهر دار کشته کم ... نیان
چنان خشک ماندند از آن گهر
که گفتی نمودند غالب اثر
بدر رفت باز عزو از دماغ
در آن گشت جولو تو دل اجاغ
چه عجب خورشید خود از شام
و لا خام ماند آرزو و انام
ابو حیبر از سر دل از عشر اب
بتا موج خیزد جهد چون حباب
نقشها گشت کم مالک
ز رفتار پا ماند از کار دست
لعبد حیله محو شد درون حصار
کشیدند چون رو ... بنار
بشد حق خطبه بچار عار
در آمد به همراه ایشان در حصار
که کو کهنه تورات بندد رمیان
نیارست از آن در گرفتن کران
برفتند باهم درون حصار
ز خون جگر دیده ها اشکبار
سر نویش را کعب کهنه نکون
شدند در تشی خشک اندر دل
پشیمان ز کار زنجه منفعل
ز حسرت فرو رفته چون خر بگل
سوی حی اخطب ز قهر ستیز
تیجی کرد اول گفتهای تیز
وزان پس ز درد دل سوزناک
بگفتش که ای دشمن مرد و ما
تو این آتش تیز افروختی
که تا میغ بنیاد ما سوختی
ملک گفتش بر قریظه اشتاو
که بنو و روا آنکه کردن بیاد
مخور از گفتهای ایمان فریب
که امشب بر از دغا ...
ابیلی که خطه فلکندی کلاه
مکن روز خشنا بر ما سیاه
ز ناشسته از جهل گفتار من
در ابرام افروزی آهی
قمار دغا ایقدر باختی
که عار ابد یافتی احمقی
کنون دیدی آن دیده روشن چرا
که دیدی بپایان تیره اندر مرا
زغبن سر حق اجنبی ساختی
ابان زیر لب ای لغوی ساختی
بدین گه تمام اهل آن انجمن
نشسته در ماتم نوبشانی
همه مستعد هلاک شدند
ز فرزند و زن در وداع آمدند
فتادند بجیب شیون در حصار
زن و مرد کودک همه سوگوار
از آن کشور اول خدا ابست
بفیروزی فتح در چاشتگاه
لشت آن ابرباره راهوی
بپیچید گوش بر کسه کرده روی

روانشد مویه بنا بند حق

۴۲۵
۳۱
۳۱۱

روانشد مویه بنا بند حق
وزان غم دل دشمنان کشته شق
بوجهی امد ... صاحب ذوالفقار
دیگر پر دلان از یلان لب ر
برفتند شاد سرافراز جسته
علمهای نصرت برافراخته
برپت اشرف چو اسید ایجاب
به دولت بگردانید پا ز رکاب
فرخ عهد شود آنکه اصحاب
حقا آنده برایان خیر الت
چو خواند حجت پیمبر رابدید
قدم که از سر براهش دوید
مهرکام کردید ز ذوق طرب
یکی کجا شکرد و رنج تعب
چه آمد به نزدیک خیر البشر
بر آن قدم بوس خم کرد سر
ز شفقت که گفتش پیامبر التهاب
بهشتی ز رقت بگروید آب
خدا را کرد شکر سپاس
با عطا ... آن نعمت بی قیاس
چه بر دشمن خویش منصور گشت
بدیدار فرزند منشور گشت
پا هد دبیران ان ارجمند
کمر بند کرد زره بسته
پس از گرد راه شست او دستها
زبان بر پر شکر جهان آفرین
الاسنیم بفرمان رب جلیل
پیاده بجنس ... هم حمل
بگفت ای ... جهان
سایه جبرئیل کرم تعبد
یهودان اجنبی راز جانب ...
هنوز از پی رزم گرد ...
بگفت تیغ دار هنوز جوشن ببر
بجوش ... بیعت ... خورش
ابرا با انواع جنازه کرده
ببفت انکی کرد از راه
چو تو درع کندی گشودی حسام
که باید کشیده ازبهر انتقام
چنان است حکم جهان آفرین
که مبادا بیدم کم بهر کین
نشینی برابشت فیل بهر رنگ
ده بهر زرابت ... یکنگ
سپه‌سالار بر زین بر شتا تمام
نمانی بتا کید این اهتمام
که شیران میدان مردان کین
گذارند آنجا نماز پسین
کنی رو بسوی حصار یهود
برآری ز جان بر آنچه تو
ز روح الامین سید المرسلین
چو بشنید حکم جهان آفرین
بتوجه ها پیش امد بلال
بوداد سالار عالم شتاب
که در عهد حق منادی کنند
ز فرمان داور خبر شاه دهر
بگوید که مرد آن به بنده میان
تا آهنگ ناورد موسانیان
نیاخسند در فکر ترتیب خوبا
رو آنه ازین هم بکرد او حیج
شود هر که راپیش مرکب سوار
کنه روش از خانه سوی حصار
ولیکن اصحاب لو اچون رسد
شود همرهٔ او از او نکد زد
طلب کرد پس سید المرسلین
علی را بحکم جهان آفرین
لوا را باو داد گفت او زداد
که جان آفرین شاد باد تو باد
تبا بیمه برادر دگار قدیر
برو تا حصار یهودان دلیر
بیاید هر که راپیش از اهل دین
بو بر همره خویش برد کین
برو با دلیران بنقض ضا
روانشد بفرمان او با لوا
از بکر سوا اصحاب حق تمام
کمر تنگ بسته بر انتقام
گرفته برفت با ایمان فراز
بمود بنه رو جانب آن حصار
ابو جهل سیه ابنیا
برفتند جمله حجابین صاحب لوا
رسیدی بیابار که از نیروان
شنا سایه کرد ارشاد ازلی
سپه گفت هر خرم دین پا
همی افت تا زان با ... دگا
وز آن سو یهود سیتیال شد خبر
که آمد در خیمه مت بر
محمد برآراست لشکر بجنگ
علم با زداده ... ملیک
فرستاده لشکر سی هشتم
رسید از پی ام زمان دگر
بکوشش یهودان چه خوردی خم
ز لب جو سی گشت بسته کمر
ز سر کین بر نیه آن حرن حکم
که برالعفات حیرت بچشم
ز تن توش رفت ز ریع و رنگ
ا بکا ... لاشه وست پا لنگ شد
بر بستند تا چار دربر حصار
بچشم یقین دید هر آشکار
سراسیمه گمکم دست پا
بهر سو دوان همه دیر انها
پیکار ... انجام ... جنگ
یکی در شناسانیکه در ونگ

عجب این خطب بیکی در نزاع   یکی در دین یکی در وداع
بجا خفته از بیم در جامه خواب   یکی رفته بر بام از اضطراب
نظر بر ره اهل دین دوخته   دل سینه از هول اندوخته
که بر خواست ناگه یکی خیره کرد   کز آن گشت روشن بلا لام ورد
در آمد آن گرد پیچان چو دود   که آتش بر آرد ز رخسار یهود
چو از بام شد دامن گرد چاک   پدیدار آمد از گرد آن نور پاک
نگه کرد از دیده که دیدبان   که رایات کیش آن هژبر ژیان
بر آمد چو خورشید ابر از غبار   بر آورد فریاد با اختیار
که اینک علمدار شه با لوا   در آن کو عمرو جنگی زبا
چو کرد این ندا دیدبان یهود   سر دشمن از غیب ایمن نبود
که افکند از پا علی عمرو را   بکرسی شاه بر شده امر او
علی کرد راز نهان آشکار   علی رحمت حق و دین استوار
ستایشگر آن فراز آن شکست   علی ماه رخ سر کشید از ادب
علی که به ماه رخ مشرکان   کند آنچه شهباز با کرکسان
چو آمد بکرسی ولی خدا   ز گوینده غیب زینسان صدا
بلشکر عنایات حق آفرین   ز بانگ صدای خروش و دهل
همی گفت شکر تو ای ذوالجلال   که کردی چنین فتح کفر ضلال
پی آنکه دهان تا بپای حصار   یلان هم چنی از صف کارزار
علم را چنان کوفت در پشت کین   که بر خشت بگذشت آن بر زمین
بایستاد چون نخل آن علم   دگر پر دلان باز با او بهم
نکردند اقدام بر کارزار   بنی ایستادند در انتظار
وز ایشان چار است خیر البشر   زره بر تن و ترک مغفر بسر
بردش زره تیغ کرد استوار   که کرد در دروان اعدا خیمه سار

سواری نمودی خیر البشر بقطع نمودی حصار الطافه مخزول

وقوع آن کرده ایواوی مره مطرفه ...

سپر چون مه بدر بر دوش بست   چو سماک رامح سنانی بدست
گرفت و بر آمد به دولت سرا   ظفر در رکابش فتح در پیش با
در آورد پای ظفر در رکاب   در آمد بزین چون بچرخ آفتاب
روان شد بسوی حصار یهود   زاصحاب هر کس که پیش خدا بود
شد همچو جنگی در رکابش روان   امیر رفت با لطف حق همعنان
بتائید اعداد پروردگار   چو آمد بنزدیکی آن حصار
شه اولیا آمد شتابان باز   بپرسید بالشکر از دشمن جهاز
رسید در رکاب بلا پهلوان   زبان پر ز گفتار همه شیاطیان
بهر گونه با یکدیگر در سخن   برفتند آنجا که بود انجمن
شه دین بیابان علم چون رسید   مددات خیمان تکاور کشید
بو فوج کز هر طرف پره ای   بگیرند آن مقویلا دوربینی
بر تیر انگشتی بر کشیدند جنگ   هم سبانیان کار گیرند تنگ
دلیران ملکش پدر تاخته   ز هر سوی در جای جنگ انداخته
اشید ولا در رقیب سپاه   بر انگیخت مرکب چه یکبار نگاه
کشیده از نیام یکه راه   که آمد به دروازه در دعا
ز فولاد آهن ... باد   هم کرد دشمن بر در استاد
بر آورد فریاد گفت ای یهود   کنون آنچه گفته بیابد ...
چرا ای پلنگان در روی حصار   خزیده همه چون روبه بغار
یهود آمد آواز آن نامور   شنیدند گفتند شد از ...
که ای در دغا و مروت وحید   بنود از تو سر زنبل امید
که ما را امانی بده یکو باد   که ما را رفت آن رابطه آن اقتدار
کنون وقت حاضر جان بازی است   نه هنگام این وارغ بلاغ بهشت
چنان داد پاسخ بایشان اسید   که یاری مواریدا ... امید
که از بعد هدم یاری نماند   بشرک مراد سالاری نماند
دگر بعد ... اندکی اتحاد   نه عهد بشکنند ازو داد

شنیدند عهد اعیان کشتند

خلایس عهد اعیان داشتند   که گم بود صلح نگه داشتند
بگفتار سفیان آن اضطراب   زبانگش گشتند به او بیدا آب
رسول خدا باز بد وصف آن   کرم بر شما کرد ای ناکسان
برای نصیحت نشاد ابر پیشی   وزو سلطه چندی ز اصحاب خویش
نکردید شرم از رسولان اوی   بگفتید آن هرزها رد بروی
دگر چشم دارید جانان زما   که چون دل لسیبد روش شما
چو آن دلیل یهودان لشکر ریختند   شنیدند از و این سخنهای سخت
نگردیدند در پور زنش عذر سود   که تقصیر از عفو بگذشته بود
برید بد از زنان کانی امیه   نگفتند دیگر سخن با اسید
برفتند باو با نوحه کنان   بر از لعن بر حق آن خطب زبان
سر افکندا در پیش آن بیحیا   بنغز بین سفیان انان که دا
چو از ما من حیله شد کار   نهادند دل باز در کارزار
ان ایلا رد و زبر کشیدند جنگ   فکندند بر اهل دین تیر و سنگ
دلیران دین هم بپای حصار   گرفته بکف کمان استوار
بر تیر انگشتی بر گشادند کشت   یهود اسیران از بهم کرده بست
نمانده اشتیاق اعوجاج جنگ   که از کنگره در بر آرند جنگ
چنین از سوی در حیب ...   چه تاریک شد آسمان کبود
رسول خدا دید چیب الله   سوی خیمه که رفت آن ز رزمگاه
پس از هر در جانب خندق آمدند   بهشت شد ازوات تیر کمان
و با دامن کینه تکیه داشتند   ز هر طرف پس جنگی داشتند
ز بیرون زره حلقه مردان کار   بگرد ار خندق بگرد حصار
گرفته کمان انگشت کمین   خبردار بودند ز اعدای دین
در آن زیر هر کنگری بد نشان   یهودان ابان لک پاسبان
ستاندند سلاح آن آگاهیین   که بیدار دانند شان اهل دین
بد بگونه بودند تا آفتاب   بر افکند از چهره خود نقاب
دگر ره از هر سو پردلان   گرفته در دست تیغ کمان
در کینه از نو نمودند باز   یکی از هر جانب فزودند باز
بهر گونه تا چند که بود حال   لب با بس در روز جنگ ...
و لیکن یهودان بر گشته بخت   نکردند بدم کار در قرار گفت
ز بیم دلیران دین روز و شب   تن جانشان بود در تاب و تب
چو بر نحل ارسا خیمه آن کشیدند   تفتیش بر آن ناکسان تنگ گشت
دلیران دین هم پی از کید ما   ستادند مفتوح قرب حصار
چو دیدند آن قوم سفیان   نکشیدند یکباره آتش ز جان
بتقدیر پروردگار مجید   چنان راه تبر آمد بد بدیها پدید
که دیگر جدا دست ما نه استوار   غرور آخر آرد ... بار
نشوید نه تیره درون کرده   علاج عجز گبد مکر افزا
و لیکن اگر چون عمرو راه   خداوند بر سپاه بند کسید
بگفتند با هم که باید کنون   بزاری عجز فریب فسون
بر آریم ... از این ننگ ...   ملک یکی رفته سازیم ...
در آن مرز چون دست پا گم کنیم   ز دست آنچه آید با عدا کنیم
باین فکر شد دیر اهل عناد   نمودند خود خواطر خویش شاد

پیغام یهودان از خیر الانام جواب پس از نعوذ جواب یهودان

عجز و الحاح تمام و شنیده ابو البدیه الله علی راز حملت کار

پس آنگه بعجز نیاز تمام   نمودند نزد پیمبر پیام
که با شرمی افزون ز حد کرده ایم   بر بخت خود بدما که بد کرده ایم
کنه که ایم القدر به کار   که لال است در عذر خواهی زبان
ولیکن ز عفو تو داریم چشم   که از کرده ما بناشی بخشم
گنه التقدر لطفت شان ما   گزین پیش کردی بیاران ما
که حکم ما ز اسما غریبش   باندازه چار پایان خویش
بگیریم سر در بیابان نهیم   ز سرحد ملک تو بیرون رویم

دیگر آنچه ماندند ز اصحاب حال   بود بر در پیر دانش جلال
خبر چون شنیدند این پیام از یهود   که پیغامش از کفر و تزویر بود
همین است اکنون سخن ای یهود   که بر حکم آیید از در فرود
فرستند نومید و دل پر ز خون   نشد باز نزد یهود آن زمان
دیگر باره آمد آن حیله ساز   نمودند پیغام با صد نیاز
گذاریم از قلعه جمله رخت   اجازت بود [illegible]
فرستاد شه باز نزد رسول   بگفت [illegible] التماسش قبول
چو از وی جوابی نه پاسخ شنید   فرستاده [illegible]
روان شد سوی در حقیقت خبر   ز جان گشته دل [illegible]
بگفت آنچه فرمود خیر البشر   یهود آن شنیدند چون این خبر
همه گشت نومید از جان خویش   نمودند زاری [illegible]
زنند دیگر آنکه دیگر ز حیله   [illegible] انگیخته
شنیدم که اصحاب خیر الانام   یکی مرد بو لبابه بنام
دیگر باره [illegible]   نمودند پیغام نزد نبی
بود کاو خود پیشه راهنما   بیاید ره رستگاری بما
درین بار عرض گروه جهول   شد از پیشگاه رسالت قبول
از آن پس سخن گفت با [illegible]   بگو هر جواب آنچه داند صواب
زن و مرد آن قوم با کودکان   بپا ایستادند زاری کنان
سر و پا برهنه ز عجز و ز خاک   خروشی برآمد بسی دردناک
چرا آمده ای بر سر جان ما   نه بیند کسی ذل [illegible]
مگر لطف راهی نماید بما   ببخشی از سر تو [illegible]
خوش آید آیا ز فرمان بری

پاسخ دادن ابو لبابه
بر صورت خیانت و قبول توبه

ابو لبابه پاسخ چنین را نداد   برآید که گو رحمت و داد [illegible]
ازو عفو بخشش [illegible]   که بیش تا کشتن سر زنی
کند حکم حق این انجمن

فرستاد نزدیک خیر الانام   برفت که سازند از یهودان پیام
چنین داد پاسخ که تسلیم کنون   که بد باشد [illegible]
کنم آنچه رای [illegible] کند   دیگر نه قوم [illegible]
بگفت آنچه خیر البشر گفته بود   وزان [illegible] بود
[illegible] قلم   ولی جان ما را ببخشی از کرم
گرفته برآییم از در برون   برد تا بهر جایی بخت نگون
جوابش چنین گفت آن شهریار   که در حکم باشد مرا اختیار
بدان گه که [illegible] هلاک   برآید ز نزد نبی خوفناک
جامه بر آن اهل گشتگان   شعار آنکه بودند از بیم جان
در آن وقت ایشان در آن حصار   چشیده مرگ و [illegible] انتظار
چه دیدند جوانان که نزد رسول   نگردید آن ادعاشان قبول
یکی [illegible] کران   بهر جنس دیدند [illegible]
که بد او ابو [illegible]   بر نزد رسول خدا محترم
که او را بر ما حرمت از کرم   بدو تا نشینیم یکدم بهم
فرستاد نزدیک خیر الانام   برفت که سازند از یهودان پیام
[illegible] معذرت کرد کار   احد بولبابه در آن حصار
یهودان بر او چون گشادند در   دویدند در پیش او [illegible]
گرفته دلیران شمشیر زن   بیکدست فرزند یکدست زن
[illegible] در سخن   که رحمی بر این تیره بختان بکن
که کردند بسیار ای مهربان   یتیم این صغیران اسیر این زنان
چگونه از این در بحکم رسول   برآییم سازیم حکمش قبول

[illegible] و افتادن بگریه و زاری
او در درگاه احدیت

کند در برابر کرم گستری   که بیرون [illegible]
ولیکن در اثنای این گفتگو   [illegible]
[illegible] چو دیدند [illegible]   فتادند در گریه [illegible]

ولدان بگویان

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
پاسخ چنین گفت [illegible]   که بر هر چه عالم [illegible]
بگفت این بر حرمت آن متقی   زخجلت [illegible] نزد نبی
[illegible] سر نگون   [illegible] البته بر یک ستون
[illegible]   [illegible] به نزد رسول
[illegible] بوقت نماز   [illegible] بنهند باز
[illegible] سالار دین از کرم   [illegible]
[illegible]   که بخشد گناهش خدای جهان

جمع نمودن کعب سر هم یهود را
در [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] رسول خدا   که چون بولبابه [illegible]
[illegible]   بزرگان ایمان آن انجمن
[illegible]   که ما بر نیاییم با اهل دین
[illegible]   گر آیند بر ما [illegible]
[illegible]   برآوردن این راز [illegible]
[illegible]   یکی فکر باید نمود استوار
[illegible]   که با هم شما متفق [illegible]
[illegible]   که هست او رسول [illegible]
[illegible]   بحق خدا کاین [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   که ما بگذریم از سر [illegible]
[illegible]   دیگر باره آمد چنین در جواب
بسی زهرها این [illegible]   که خود بگذریم از سر جان [illegible]

نوایم بگیتی از اینها بجای / گر افتند بدست ما
وزان پس بدان بیخ خوانی بجنگ / کنیم از قلعه در جیدو رنگ
برآیدم بدرود حاتم زده / بگرداند سر دم زده
بکوش اهل اسلام آریم [illegible] / هم آشفته شیران پر خاشجوی
اگر کشته گردیم بر دشت جنگ / زنان باز مانند بکام نهنگ
دگر باره بسته سپهر برین / بیابیم ما فتح بر دشت کین
نباشد کم از بهر ما [illegible] / نمیتی دیگر از آن خانمان
بپاسخ بگفتند [illegible] / که ایام [illegible] آید از دست ما
برین کار دارنگ یاری دهید / که ایام آهنین دل بدین بود
که فرزند زن را کشد [illegible] / [illegible]
دگر بعد از آن سعد [illegible] / چو [illegible] بیابیم فرزند [illegible]
چو بشنید این حرف کعب اسد / بدان کارها را کجا گفت رد
چنین گفت پس با دلی پرخون / که مانده است بیگانگی دیگر کنون
شب شنبه است [illegible] / زما غافلند اهل دین بیگمان
که دانسته جز طاعت کردگار / درین شب نباید زما هیچ کار
بیائید تا در جهان [illegible] / به بندیم ای پردلان همتی
در دژ بهنگام شب وا کنیم / بر ایشان بیا که شبخون زنیم
بکوشیم در رزم بود تا توان / مگر [illegible] زیم از آن جهان
بگفتند قومش چنین در جواب / که این راه [illegible]
تو دانی که هرگز ز قوم یهود / چنین کارها روز شنبه نبود
نگاه آنکه [illegible] / [illegible]
کنون کای [illegible] / که ما را هم امروز آید به پیش
چه کعب اسد دید کان راه نیز / بگردید مقبول اهل ستیز
زحیرت فکنده او سر خود به پیش / فرو شد چه گرداب افکار خویش
زاو بر نیاید صداش دیگر / که فکرش همی رفت جایی دیگر
پس آن تیره جان قوم برگشته روز / [illegible]
بی فکر گردند در کار خویش / سر آمد [illegible]
الفصه [illegible] / نه دیدند چون هیچ در چاره پیش
بناچار داده رضا بر قضا / [illegible]
[illegible] / در قلعه خویش کردند واه
چو جنبش [illegible] / [illegible]
ناکام دل [illegible] / برفتند بیرون ز دژ [illegible]
رسول خدا را خبر شد از آن / که [illegible] قوم تیره روان
بناچار از دژ بیرون آمدند / دل [illegible] آمدند
بفرمود سید بحکم خدا / که بندند شان دست بر پشتها
بضبط اندر آرند مردان دین / شمار [illegible] اموال آن مشرکین
بفرمود او در زمان پردلان / بر بسته بر پشتها دستشان
زجان گشته نومید آن [illegible] / [illegible]
برآمد [illegible] شعله گون / [illegible]
شنیدم که [illegible] / [illegible]
چو دیدند آن قوم با اعتبار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سران [illegible] / برفتند از [illegible]
[illegible] / شفیع گناهان [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولیکن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز عفو تو داریم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

به طوما بو غیفه

بدو [illegible] / ببخشید از لطف [illegible]
[illegible] / ببخشا بدین بسته گان از کرم
چنین عذر تقصیر [illegible] / طلب کار [illegible]
رسول خلیق شفیق از جواب / نمی گفت آن پردلان را جواب
چو بگذشت [illegible] / بگفت آن [illegible]
که [illegible] راضی برین ما کنم / [illegible] حکم
ولیکن [illegible] / ز فرمان [illegible] سر
بدین شرط راضی شدند اوسیان / بفرمود سالار دین آن زمان
که [illegible] / کند حکم در باره آن گروه
ولی سعد از آن [illegible] / که بر تن رسیدش [illegible]
[illegible] / ز آرام جان [illegible]
نه کشتی ز بستر جدا [illegible] / [illegible]
از آن روز آن غزوه [illegible] / [illegible] رسول خدا
[illegible] / که بیرون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سید المرسلین
چو پیدا شد [illegible] / [illegible] با صد نیاز
[illegible] / [illegible]
بگفتند [illegible] ای [illegible] محترم / رسول خدا [illegible] کرم
[illegible] / [illegible]
توانی که کنون گر تو بخشد [illegible] / [illegible] وفا
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ازین مامور مردم مهرکیش
بهنگام سختی قطع امید / مگر چه امداد یاری رسید
[illegible] / [illegible]
کنون از تو امید که جان [illegible] / که باز از کار ایشان [illegible]
[illegible] / بگفتند [illegible] آن سرفراز
[illegible] / چه بگذشت ابرام یاران [illegible]
[illegible] / [illegible]
که اندر ره دین ملامت کشید / [illegible] بر حق [illegible]
[illegible] / [illegible] اضطراب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / سعید [illegible] سعد معاذ
[illegible] / حکم کردن سعد معاذ در باره
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] رسول خدا / [illegible]
شقاوت [illegible] / [illegible]
[illegible] / بفرمود تا مهر آن ارجمند
بلیسشه بر پای تواضع کنان / برسم [illegible]
[illegible] / نمودند تعظیم آن مامور
ز فضل کرم [illegible] / [illegible]
[illegible] / سران [illegible] با صد نیاز
بگفتند ای [illegible] / رسول خدا [illegible]
[illegible] / که بگذشته تقصیر ایشان [illegible]
[illegible] / بود عفو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چه گوییم ازین بیش ای مهربان
چه گفتند [illegible] / بپاسخ چنین گفت آن [illegible]

که بر حکم حق جمله راضی شوید   کنون آنچه گویم ازان بگذرید
جوابش بگفتند کز ذکر دین   که داریم در دست حکمت عنان
ز زن‌ها تو دیگر منه هیچ سر   تو دانا الفقر الی امور
ازین پس چو بشنید پاسخ چنین   پس آورد رو سوی سالار دین
بخوانا ز ادب نام او بر زبان   چنین گفت آن مرد آزادگان
که دیگر بزرگان این انجمن   رضا داده‌اند از تو حکم سخن
بپاسخ بگفت اشرف انبیا   که باشد درین باب حکمت ترا
چه دادند جواب اشرف مرسلین   چنین گفت آن مومن پاک دین
که سرتاسر مرد این قوم را   بشمشیر سازند از تن جدا
زنان و خط بند که بر جبین   کشیده بشمشیر بر مومنین
بگیرید اموال این مشرکان   نباید قسمت بدین مردمان
چه این حکم را کرد آن نیکرای   بفرمود هادی رسول خدا
مرزش حالشان ای مومن ارجمند   سرت باد در هر دو عالم بلند
همان حکم کردی که رب جلیل   زبالای هفت آسمان کرده بود
دیگر هیچکس را درین انجمن   نماند آن زمان هیچ جای سخن
بفرمود پس صفوت کردگار   که بشتافت حیدر ذوالفقار
بهیران اموال ساخت بهر بس   بفرمود انعام بر مسلمین
بفرمود بغرب تیغ آتش فشان   فگندند سر از تن مشرکان
بدرگاه حق داد ... شاه ...   بابیه رخ ... نیازش کنان
بران ... که ... سلک   چه انجام ... بدبخت ...
که ازین تشنه بود با تب و تبش   سر او بموزی گرانی بود دوش
وز آن پس ... شاه دین   بسوی خانه رفت آن ...
بلا بع که از حق طلب کرده بود   **رحلت نمودن سعد معاذ انصاری**
چنین گفت ... سعد سعید   ز قلبی با لوان محفوظ چون ...
فاطمه لیرائی جاودانه   که یا بدامان تا زوال بود
نکرده لشتش القدر کردگار   که آن آرزو آمدش درکنار
وزان پس چه برادر ... ...   قضا ... زخم او ... گشود
ز زخمش روان گشت خون آنچنان   که از چشمه سار آب گردد روان
نهادند مرهم نه بخشید سود   که نتوان ... ... کلاب آرزو
چو خون از جراحت نگردید بند   دیگر گونه شد حال آن ارجمند
بدیدند تا بشر چون با دوا   بگفتند ... بدین ماجرا
حبیب خدایش کریم و ...   ز فضل و کرم جهت عیادت نمود
چو آمد ببالین آن محترم   بدیدش همی تافت راه عدم
بیالین آن کامران آن شت   ز شفقت ... بالین او ...
سرش را گرفت از کرم در کنار   زهی قدر و عزت زهی اعتبار
پس آورد در روی او ... آسمان   بگفت ای خطا بخش بیکی سزان
تو داناتری این بنا ... فلا   ستاینده سعد در حق ... یا
چو آورد ایمان به نفس ... ...   نه چیره بیکو ... ...
هر ... ...   رسول ترا داشت ... خویش
کنون بذل جان کرد در راه تو   نمودت ... درگاه تو
ترا لب رخ ... اندک ... ...   جزای احسان ... کبیر
چنان روح این ... صدق کیش   بکن ... ...
در آن ... سعد ... ...   چه بشنید آواز ... لا ...
دلش ... ... لبش ... ...   بجز آنکه از ... ...
چه برزانو ... ...   در ... ...
سر از ... ...   بگفتا رسول جهان آفرین
کواهی دهم ... ...   که هستی رسول خدا بیگمان
بموزی ... ...
براداین گواهی شد ... ...   که منعقد ... ...

بجه تنز از زد آن

به نیزار نزد آن پهلوان   بدان ساکرده رو پر جدل
زهیبت ... او را ... سپر   چنین گفت آنکه بخیر البشر
کو در ماتم او ... ...   بجنت ... ... فرش
بیاسخ بگفت افضل مرسلین   که سعد ... ...
برین گفتگو بود خیر البشر   که از رحلت سعد آمد خبر
بفرمود با غسل تکفین او   نمودند بر دیع آیین او
وزان پس ... ...   که ... ...
بخاکش سپردند مانند گنج   برآورد ... ... روز ... رنج
بتابید یاری ده مصطفی   نمودم بیان جنگ احزاب را
ز غیاری ... کریم ...   **فرستادن ابوسفیان ... ...**
چنان کفت راوی که سفیان ...   چه برگشت ... ...
بهر نزد نیکو خواه بد خواه خویش   سر افگنده ... ...
با آن قهر کین رفت از بهر جنگ   چنانکه ... برگشت ... ...
که تا ... ... محمد بد ... ...   بود زنده که تلخ ... ...
بجنبش محمد به ... ...   از اینجا بیثرب ... ...
که ... ...
چنین هر که زین انجمن ... ...
چنین ... ...   پراکنده کردید در انجمن
که از مهر ... ... چون کمر ... آن نابکار
شنیده که ... ...   کسی را که ... ... کینه جوی
چه ... ... در کنار
ازینجا که این کار را ...   .
شنیدم ... ...   بگیرم ... ...
یکی خنجر ... ...   که بر ... ...
چو بشنید از آن ... ...   مراد دل ... ...

چو آمد ... ...   چه ... ...
که امروز آیا که از ... ...   که از این ... ...
کنون ... ... مهمان   ... ...
کنون بود در ... ...   که بسته ... ...
قدم رنجه کرد ... ... سرفراز
برو کرد ... ...
عزیزان یاران ... ...   به برده ... ...
... ز زندان ... ...
کنون سر کنم داستان دگر   ... ...
... ...   که ... ... انجمن
شبی ... ...   از آن ... ...
که ... ...   برآورد ... ...
از آن ... ...
یکی مرد خواهم ... ...   که بردار ... ...
که آسان ... ...
بهنگام ... ...
دهم ... ...   که دیگر ... ...
شنیده این سخن را ... ...
بشد نزد سفیان ... ...   بگفتش که ... ...
به یثرب ... ...
بپاسخ چنین گفت سفیان ...   که دارم ... ...
بدو گفت ... ...   که هستم ... ...
... ...
... ...   که ... ...
برافروخت ... ...

نبی مهربان گرفتش به بر / ز روش بوسه بر چهره چشم و سر / طلب کرد تا چاره زاد و راه / باو داد گفتش که ای نیکخواه
دگر هیچ ساعت در اینجا مباش / برو آنچه گفتم بیا در تلاش / چو برگردی از این کار که تمام / چه با بر زنی بشارت انجام کام
وزان پس باعزاز گردش [illegible] / سپردش بعزم بود [illegible] / چو بودن رفت اعرابی از نزد او / الا هدم سوی یثرب آن رهروی
شبانه ز چون [illegible] ره همی برید / پس از چند روزی بمقصد رسید / چو آمد به نزدیک یثرب ز دشت / یکایک در آن شهر یثرب [illegible]
که بود از سر راه بر یک کنار / شتر را در آنجا ببست استوار / سوی شهر شد پس پیاده روان / بزیر قبا کرده خنجر نهان
چو آمد بدرگاه عرش انتساب / نهروید [illegible] شرف ز آفتاب / به پرسید احوال پاسخ شنید / که آن اشرف خلق رب مجید
بسوی بنی عبد اشهل قدم / نهاده است رنجه قدم از کرم / که بود آن مکان از محلات شهر / ما آن گاه [illegible] بادها بر زهر
در آنجا یکی مسجدی نیز بود / الله اعلم بارادة فخر [illegible] / و آگه شدن [illegible] / مسجد حبیب خدا [illegible]
یکی انجمن کرد با پیروان / دین داور [illegible] / و مسلمان گشتن آن [illegible] / بر تبلیغ احکام [illegible]
که از دور دون آمد آن اجنبی / برو ریش چشم [illegible] / با صحابه گفت خیر البشر / که این مرد کامد ز دور بی خبر
ندارد بدل غیر مکر و فریب / ولی از قریش نیابد نصیب / پی او چنین [illegible] عجیب / چنین کرد با اهل مجلس خطاب
که آیا از این قوم با احترام / بود ابن عبد المطلب کدام / بگفتی مقدس شفیع امم / بود مصطفی آنکه خواهی ببین
چو بشناخت [illegible] / رسول خدا را از آن انجمن / روان شد چنان سوی خیر الانام / که پنهان کشد [illegible] تمام
که خواهد بکشد مطلبی در خفا / شتابان بگردش رسول خدا / ولیکن کشتن [illegible] / اسید دلاور [illegible]
ز جا جست چون شیر نر بر شکار / گرفت از بر و دوش آن نابکار / کشانش [illegible] / که بخشی ز خنجر [illegible]
و ما موزد [illegible] / بجامه دشنه کش بود زیر قبا / ز فکرش [illegible] آگه شد آن مرد دین / گرفتش [illegible]
بگو در شتاب [illegible] زیر قبا / چه بود است [illegible] / چو دانست تیره دل نابکار / که افتاد [illegible]
در آمد بزاری بعجز و فغان / [illegible] الامان / بگفت آنکه [illegible] / اگر [illegible]
وگرنه منم آنکه از ما جرا / او بیاکنم بر تو راز ترا / وزان پس [illegible] / اگر [illegible]
نوید امان از نبی چون شنید / [illegible] / بگفت آنکه [illegible] / [illegible]
چو او کرد بر قصه [illegible] اعتراف / [illegible] / و ما امر [illegible] کردن نمود / سه روز آن ستمکار محبوس [illegible]
بروز چهارم طلب کرد و گفت / که چون بود قول تو با صدق جفت / ترا کردم آزاد از قید بند / [illegible]
بهر جا که خواهی برو غم مدار / [illegible] / و ما [illegible] دیگر کرد [illegible] / که بهر تو بهتر بود [illegible]
چنین داد آن دل شکسته جواب / که بنمایی آن ره با صواب / [illegible] / نمودن بیکتایی حق [illegible]
بتحقیق دانسته ام بی گمان / که هستم رسول خدای جهان / شنیده این سخن چون ز خیر البشر / شد از موم [illegible]

چنین داد پاسخ

چنین داد پاسخ ز روی یقین / که ای اشرف خلق روی زمین / رسول خدایی تو بی شک و ریب / خبر از [illegible] ز غیب
قسم میخورم [illegible] / بحق خدای جهان آفرین / که تا من رسیدم [illegible] / [illegible] هرگز از هیچ چیز
اگر کعبه [illegible] شیر نر / ز روبه [illegible] / اگر [illegible] / [illegible]
دم تیغ تر دم لب جام بود / روانم ز خون بهر آشام بود / ولی چون بروی تو چشمم فتاد / مرا آنچنان عاشقی دست داد
[illegible] / [illegible] / نیامد ز بی [illegible] / مرا هیچ حرف دگر بر زبان
دگر غیر [illegible] / [illegible] / تو بودی [illegible] اگر [illegible] / که گویا فرستاده خود مرا
بدانستم این [illegible] / که هستی رسول جهان آفرین / بکن عرض اسلام ای مقتدا / [illegible]
نبی عرض اسلام بروی نمود / [illegible] / چو آورد ایمان بصدق تمام / بفرمودش آزاد خیر الانام
شنیدم که رفت او سوی [illegible] / [illegible] / [illegible] / دیگر کس نبود است [illegible]
وزان پس رسول جهان آفرین / [illegible] / عوض [illegible] / هر کس که [illegible]
یکی تاج فرق سرش روان / که از [illegible] خنجر جان ستان / خداوند [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر آرند جامه [illegible] / [illegible] / شد در جهان [illegible]
[illegible] / [illegible] / بفرموده [illegible] باتفاق / [illegible]
[illegible] / هنگام [illegible] انتقام / [illegible] / [illegible] جهان
[illegible] خیر البشر [illegible] / [illegible] / گرفته [illegible] خیر الانام / نمودند رو سوی بیت الحرام
[illegible] / پس از چند روزی به بطحا شدند / ز نزدیکی شهر بر یک کنار / نمودند جمازها استوار
پس اول بقصد طواف حرم / برفتند سوی مطاف حرم / چو پرگار [illegible] / بگشتند برابر خانه خدا
در اثنای طوف [illegible] / [illegible] / بر آورد زیر کف [illegible] / که کرد است بر ما [illegible] گذر
بطوف حرم باز عمر آمده است / ندانم برای چه امر آمده است / خبردار [illegible] / که گر [illegible]
چو گرد [illegible] / شنیدند [illegible] / بگفتند [illegible] / [illegible]
[illegible] / سر خویش [illegible] / در این گفتگو [illegible] / [illegible]
دویدند [illegible] / همه [illegible] / ز اندیشه [illegible] / بناچار گشتند از هم جدا
پس اول [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / در اندیشه افتاد تا چون کند / [illegible]

نظاره همی کرد آن عم نکو فر — رسیده از دیگر رشته کوه نستر
بکی مرد شبان مالک بیارم — ز علیان اشراف چون آن امام
چه انبساط عزان اجل کشته را — بر بیرانیان کرد شکر خدا
بدل گفت باید ازین زاد و برد — بیک زخم خنجر بخیلی اگر د
بگه آنکه در پیش امیر حرم — رسنجیدگی بعد رشرف خبر بکم
ازو گر مرادم چه کوتاه ماند — ازین دشت خوابم توانم رساند
به نزد نبی ام برم آبروی — که گر او نشد کشته شه حشر او
دلیرم چون خورد زخم این محترم — برو کرد آمیند اهل حرم
در آن وقت یابم مگر فرصتی — بکوهم زید صبا امتی
بیرون آورم دست اینکه زیر سنگ — روم دامن کوه آرم بچنگ
برآیم ازین ورطه جان گداز — روم نزد سالار دین سرفراز
بگفت این و با اندکی کرد گرد — حریف بد اندیش را جست کرد
پی عشاوه بیدانکه او کشته — ز عجائب چنین آتشی میر محیط
چو آمد به نزدیک آن خاکسار — زد او دست بر خنجر آبدار
بکرد پیدرودم بکردار باز — چنان دشنه بر زانویش کرد از تفو
چه غلطیده بر خاک آن محو سینه — زد و لهاش جان شه اذن بلند
برو جمع گشته اهل جفا — زد و مال کشیده بپا با پای
چو آن فرصت افتاد او را بدست — زد اهجم آوش زیر کمر جهت
سوی بوقبیس آن نکو رو نمود — رفتن [illegible] مجبور نبی را
بدر رفت ای تیغ اعدا [illegible] — اندر دشت گفتار [illegible]
هم بکند از دامن کوه پای — بغار [illegible] شبان [illegible]
بدارا ابرار [illegible] آن — ببرید شد دیگری کسی بحکم خدای
ابی رفت در دامن کوهسار — گریزان بچان [illegible] بهار
در اثنای آن ره بغاری رسید — دم گرفت همه باید ای کشته
دیگر چون بودن بود [illegible] — شب خویش را ام در آن بگذرام
که سسته گفتار در به تر ا — کنون [illegible] از ظهوری خفا
بگفت این [illegible] زنانه در روی حرزه — و لیکن جایی بودن در اینجا نبه
بدر رفت چون یاران [illegible] — بداجان انکوه بکند [illegible] جای
روان شد از آن غار پس چشتر — بر بیچی آمدش بار ز غاری دیگر
که بود از سر کار هر یک کنار — درو دیش [illegible] در [illegible] تار
در آمد در آن غار چیکه ال — عجب منزلی دید بهر نزول
بگردانند بر شکر ایزد ابا — ببخشوی [illegible] آن شه نهان
در آن گوشه با دمی و آکشیده — ز رنج ره و بیم خصم آرمید
شنیدم که در بای آن کوهسار — بشبانانه نمودی یکی نابکار
ولی از ظلمت کفر چون تیره کور — زحی دل [illegible] چشم کور
کز شتی بود آنکه به نیمی ز روز — شعوری شعله با آفتاب تموز
بجوشش آمدی مغز اندر سیا — ز گرما سوی غار بردی پناه
بعادت شد آن روز در سوی غار — وما غافل از بازی روزگار
کما ز بهر جانش در آن سرزمین — نشسته است کرکی عجب در کمین
زبان پدرش مهر پیزار شد — گریزان چه خفاش [illegible] شده
در آمد بغار اندرون بی خبر — که مر آید کنون زمانش بسر
ببیلوار الغار چون پشت داد — به پهلو کوشاییان بر گشاد
بسی طبق [illegible] اول نمود — بسی آنگاه [illegible] ستود
وزان پس نه [illegible] سزاوار کار — نشستم [illegible] راز
ازو [illegible] چون شبیه — بشمرده المکرش [illegible] رسید
برادر خست چون آتش ار [illegible] — ولیکن باز [illegible] آرام داد
بدل گفت چندان [illegible] انقلاب — که این تیره جان در آید بخواب
چه بگذارد او چشم کورش بهم — تو بوی [illegible] آسان [illegible]
بگفت این سخن تا از [illegible] — که در خواب رفت [illegible]
ز عجائب [illegible] لب شرار — بیعشاوه در جان آن نابکار

[illegible]

کمان گوش چون چشم بینای اوی — نهاد و بخشم در دلش بر زد
چه [illegible] افکند چشمش بسیر — بخشم داد او گوشه را پیشتر
از آن جان ستان زخم آگور [illegible] — پر [illegible] بغلطید در خاک و خون
برفت از تنش [illegible] — که آنجا از ین پیش آرام یافت
کرد دست آن نژاد ای بد عار — کمان تو از شیر مردان بکار
همی گفت شکر تو ای کردگار — که شد کشته بر دست این نابکار
چه او دیگر خونریز بسیار — بر آمد عمر از [illegible]
ز عجائب [illegible] — که کشش کس خواهد آن زار بود
بدر رفت چون [illegible] از غار — روان گشت در دامن کوهسار
زمجو کرد بود او را از پلی — دو تا [illegible] بود [illegible]
از آن تا [illegible] عمرو [illegible] — که دارند با او عزیزان [illegible]
دیگر بار [illegible] اندکی [illegible] — کمان [illegible]
بره [illegible] آفاق کرده استوار — بکف قبضه [illegible] فنار
کرده [illegible] چو سنگ آسیا — نجان کمان اندر [illegible] جا
خط از [illegible] — خط گردش آسیایی نمود
جهان چون [illegible] — که [illegible]
سپهدار [illegible] — که [illegible] زان [illegible]
زپا اندر آمد [illegible] — ز نفش [illegible]
بدر رفت [illegible] — که گشت [illegible]
ولیکن عمرو چون [illegible] — در اثنای آن ره [illegible]
با او گفت [illegible] — بر او سلم تحسین [illegible] نمود
بشنید [illegible] — بگفت [illegible] نام
ولیکن آنکه سفیان از آن [illegible] — شب [illegible] بود در [illegible]
که از خانه [illegible] قدم [illegible] — تن [illegible] داشت
نیکو [illegible] پناهگاه — خبر داری [illegible] اندر سیا

چنان گوشه [illegible] — که چون [illegible] از جایگاه
فرو داد [illegible] — کر آمد [illegible] از پیش
گران بود [illegible] — ببند [illegible]
چه او شد بسوی [illegible] روان — ببوسید [illegible]
بالین پیش [illegible] — ببر [illegible]
بی [illegible] آب [illegible] بود — که از [illegible]
[illegible] — برد دست [illegible] مهر
بپوشید [illegible] — ببرد [illegible]
چه [illegible] در آن قفا — عجب [illegible] قضا
ز [illegible] — برا [illegible] باد صبا [illegible]
جنین گفت با [illegible] — که باشد مبارک [illegible]
برآورد [illegible] — که [illegible] دشمنان
نکه [illegible] — چه [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] و دیر — کمان [illegible]
چه کرد [illegible] — برآورد [illegible] بشند
بیک [illegible] — بیک برق از آن [illegible]
چنان [illegible] بر سینه آن نابکار — که [illegible]
چه [illegible] سرم — ز عجائب [illegible] قدم
[illegible] — که دیدند [illegible]
بدیدند [illegible] — چه [illegible] احوال [illegible]
برفتند [illegible] — ز فتح [illegible] البشر
نمود از کرم [illegible] — بران کار [illegible] آفرین
نگهبان [illegible] — ز فتنی بر [illegible]
که [illegible] دشمنی — بکارش [illegible]
کنون [illegible] — بر [illegible] داستان دیگر

روایت کنند باز راوی چنان
که از جملهٔ بندگان منعم
نمودند با اهل خیبر قرار
کنون از بنی سعد آمد خبر
که تا که یهودان ز خیبر رسند
روان شد علی نزد او آنچنان
برو بهر این ایوان آز
بود مصطفی اشرف انبیا
نباید ایزد نگهبان دین
شنیدم که شب راه را می برید
چو نزدیک آن خاک شد چون رسید
رها بود مرد آن رستی
کنیم اگر مرا جان زینهار
شوند آن زمان از شما با خبر
امیر رفت آنرا اهل پیش پیش
گرفته بر شما او روش سپاه
رسیدند نزدیک آن مردمان
الله به گرد پیش یکسو شوید
گر دید آن قوم گمراه سو
سر پا برهنه بکشف خواب
همه مال چه اسباب چه چارپای
شتر دید راه خیبر و بنیان ما
بفرمود آنگاه اصحاب را
وز آن پس بر اصحاب قسمت نمود
رسول خدا دید چون روی او

رسیدن خبر لشکر عالم از راه
جنود لشکر او قبا بقتل
که سازند راز درون آشکار
که بستاند از کینه جویانه کمر
یکی شتر رو با آورند
که در پای طوبات کیزد روان
ز هم جمع شد تا برابر آنگهان
که با شته همراه شیر خدا
اعانت ز جمله جوان دین
کنار رزه روزی آرمید
یکی مرد را بر سر راه دید
وگر نه سر و تن به پاسختی
درین کار بندم کمر استوار
که بسته با تیغ بالای سر
غضنفر به بنیاد خونخوار
ز شر یکی بی حسنی آید سپاه
ستیغ و دم آنجا رسید بگاه
سر خویش ازین ورطه بیرون
گران بر سر تن قبا و کلاه
براکنده گشتند از اضطراب
همه ماندند از آن نابکاران بجای
وز مال اقتدر بود در لیلا
که یکی زانکه سپاه [illegible]
وز آنجا نباید [illegible]
[illegible] تیغ هم فرخی او

فا دنبی سعد [illegible]
وقوع [illegible]
بهم متفق گشته آن مردکان
شما جمع یکجا سخن گار
چو بشنید سالار دین آن سخن
رسول خدا گفت با آن جناب
زمین بوسه زد مقتدر دین پناه
ز اصحاب [illegible]
روان شد سوی فدک بی سپاه
که اعدا نگردند آگه از آن
بپرسید پس حال آن انجمن
چرا این گره تهدید کردند
شما را بر این [illegible] آنچنان
بدین شرط دادش غضنفر امان
بریدند زینگونه ره تا سحر
سپهدار صاحب لوا [illegible]
شما چون ندارید [illegible] و دستگاه
شنیدند چون این خبر [illegible]
نیامد بدل بد اسباب جدال
وز آن خیره [illegible]
سفیدان علم چون ز مشرق کشید
گرفت از پی [illegible] شتافت
[illegible]
بر [illegible] تیغ ظفر
برو [illegible]

که روزی خبر شد سالار دین
شما بر بنی سعد خیبر زنم
تا زنند بر شهرها ناگهان
بیاری فدک [illegible] انتظار
علی را طلب کرد شاه از انجمن
که با در رکاب آی [illegible]
روان شد بحکم رسول خدا
چو آمد فراوان [illegible]
که سازد بر اعدا [illegible]
[illegible] از بیم جان [illegible]
بگفتش اگر راست گویی سخن
چنین داد آن [illegible] جواب
که آگه نگردند [illegible]
ز همراه سر که او [illegible]
سوی گرد آن [illegible] خبر
که گفتی شرر از برق [illegible]
[illegible]
بجا [illegible] از بیم جان
که جان بود از [illegible]
بر [illegible]
غضنفر ز [illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر افراز [illegible]

بپاسخ فزای سرکش پرجفا

پاسخ فزای سرکش پرجفا
چو دارد شیشه چه در سبو چه بجام
چنین تا یکی بگذرد روزگار
بیا ترک این قهر این نازکن
[illegible]
چو در [illegible] این دلکش داستان
رسول خدا سید المرسلین
طواف حرم با رفیقان نمود
چو شد صبح [illegible] روز دیگر
که از فضل [illegible] کار عجب
پس از آن کلام شرف انبیا
شنیدند چون این سخن [illegible]
بدین قصه آن مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] همراه بردن براق
[illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible] چون قریش این سخن شنوند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شنیدم که [illegible] سوار
بر آمد چو از شهر سالار دین
که [illegible] سوی حرم

سال ششم از [illegible]
[illegible]
که باشی تو در [illegible] غار
در صبح بر روی [illegible] باز کن
[illegible]
[illegible] از زمان نهان
[illegible] دید یک چنین
وزان پس در [illegible]
با صحاب فرمود خیر البشر
[illegible] فتح حرم عنقریب
دیگر باره فرمود اصحاب را
[illegible]
بفکر سرانجام [illegible]
به تیغ [illegible]
که دل [illegible]
روایت [illegible]
ز اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بباید [illegible]
زبان [illegible]
بر بسته احرام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] احرام
[illegible]
[illegible]
زبان بر [illegible]
ز راوی [illegible] روایت [illegible]
[illegible]
پی از طوف اصحاب [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
شنیدند آن [illegible]
[illegible] راکری میروم
[illegible] میروم
[illegible] براق
چنین گفت فاروق [illegible]
بپاسخ بفرمود خیر الانام
وزان پس بفرمود او [illegible]
[illegible]
پی عمره کردن بسوی حرم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
وزان پس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پی عمره کردن بسوی حرم
[illegible] فتح حرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف طوف حرم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جزادارشان ساز دار عزم جفت
بود بهتر آنکه گر غافلی زهو
طلب کرد آنگاه خیر الانام
دلیری ز اصحاب خود نیکنام

بگفت از شترهای قربان یکی
بگیر و بیا سا بره اند کی
برو تا بسوی حرم بی درنگ
مکن هیچ کس لیک بی خوفی جنگ

رسی چون به نزد سران قریش
به نرمی سخن گوی نه از روی طیش
که داریم ما قصد طوف حرم
شتا دل بطاعت بدین سو درم

که ما را بکس جنگ بیکار نیست
بجز عمره کردن دگر کار نیست
به غیر از پی عمره کردیم نیز
در جنگ [illegible] زیم باز

چه آن قوم را دادی از ما خبر
بگو تا بگه آنکه شتر را ببر
چه کردی قربان بار خدا
بیا نزد ما و دیگر آنچه بیای

بوجهان او خراش نامجوی
زبان بوسه داد و بره کرد او
کجا از شترهای قربان گرفت
بسوی حرم رفته با او کرفت

ستا بیند خود به بیت الحرام
بشد نزد کفار و داد این پیام
از و گوش کردند چون این سخن
بگو شید از کینه دل انجمن

شترها نمودند پی از ستیز
بخون ریز او نیز گشته تیز
و لا ازعقیبان چه ای ... هم
سرا فراز قوم اهل پیش نام

حکایت نمودند آن مرد سالا
که قصد [illegible] جنو روا
رها شد چه از دست اهل ستم
نه آسیبی او دیگر نیم دم

چو مرغ قفس شکسته پیرپه
در آن شاره نزد سید رسید
جو جز در آن ماجرا را بیانه
بس از بس عبرا دیگر شیخ خواند

بادکت از روی لطف کرم
که باید تر ارف سوی حرم
سخن کرد با جا به ده قریش
ز راه لعنت نه از راه طیش

که ما را ازین آمدن در خیال
بود طوف عمره نه جنگ و جدال
شنا این ادا ها چرا میکنند
درفتنه هر چه وا میکنند

برادید ازین کار بیهوده دست
کزین کار طرفه نخواهید بست
دیگر گفت ما سستی کرآید بکار
بگو جاهلان را ز غفلت برآر

عمر این حکایت از او چون شنفت
بپاسخ چنین با تامل بگفت
اگر چه زحکمت مراجعه ایست
ولیکن غلام تو این کاره نیست

تو دانا که زهر کسی زانکه ده
بدل درد دارد دل زکرکه
چه در کار دین سعیها کرده ام
دمار از قبایل برآورده ام

نیاید در آن قوم کس یک نفر
که از آزردی نزد شان خطر
اگر من برم نزد شان این پیام
نیایم از آن شان مجلس کلام

اگر زم زبان در رهبت بود
که صد دست با تیغ بالا رود
در آن دم که حاضر نباشد رفیق
کر بزم جهان زانکه عادت

شوم کشته آنجا من ابتدا
حیات نبینم بوقت فنا
برم من جان آزردی ...
کرد از جمع ... کشتم ...

دزین کار عثمان مرا بهتر است
کردار اهل بطحی یکی مهتر است
شناسند او را اهل انجمن
ندارند با او عداوت هم ...

بهم رام چون موم با مرحمت
چنان چون نیا شنه خویش ...
دگر قوم او هم در آن شهر زیند
بنا شند کم از دیگر شهر ...

زیکسو باو گو شکستی رسد
رسد بنیر از جا روش
پسندند گفتار او را رسول
نمود احتیاج نامی قبول

طلب کرد پس اشرف انبیا
ز عثمان پیغمبر نرد کرد ....
مرم دفتر عثمان مسئله عزم
ز اصحاب عثمان صاحب لوا

بدو هم همان گفت خیر البشر
کزان پیشتر گفته بد با عمر
ابو سید عثمان ز ماین در زمان
بمقصد روان شد چو تیر از کمان

چه او رفت ز اصحاب او دیگر
بگفتند چندی ز خیر البشر
خوش احوال عثمان با احترام
که شد قسمتش حج بیت الحرام

رسول خدا چون شنید این سخن
بپاسخ چنین گفت با انجمن
بعثمان نداریم ما این گمان
که تنها کند طوف آن آستان

وما کرشاراباد آن

وما کرشاراباد این امرا
سنا بیند خود طوفی از قفا
شنیدم که ده کی از فرمان وی
برفته ان نا مور رازبی

وما او چه سیلاب او می برید
بانک رنا ... بطحی رسید
چه آمد به نزدیک بیت الحرام
بجای که خوانند مکه بنام

بدید آنکه جمع کثیر از قریش
شده متفق با دل پر زطیش
در آنجا زبان جمع کرد بیانه
کرسته همه سر در دین شونده

چو عثمان به نزدیک ایشان رسید
بجمع شد یکبیک را بدید
ستا بیند بعد از درود و سلام
بدان قوم پیغام خیر الانام

شنیدند از او این سخن چون قریش
بگوشید ایشان والی قلزم زطیش
بپاسخ بگفتند اهل ضلال
که هست این تمنا بغیر محال

پسندیم این ننگ جاوید چون
که بینیم در زمره زنان
محمد بهمراه خیل حشم
بیاید برای طواف حرم

کند طوف مسجد تا پای ناز
نماید بی ترک ایشان خویش
کند از تعقب اصحاب او
باحقه نمائی بیاز از کوی

نهان مانکو دار چیره زنان
بسیفیم در خانه از بیم جان
بود تا ابد سرکشی از ما بیا
نداریم آن ننگ محو روا

سخن آنکه گفتند عثمان شنید
بگفت او همه بخشش آنچه رسید
نکردند اما آن ده جدل
زدلی که گفتار او را قبول

وما کرد هر چند عثمان نظر
شنید از سپهد ... اثر
بپرسید احوال گشته باز
که از شهر مانند آن انشر فراز

چو عثمان شد اگر نا اهل او
از آنکه بسوی حرم کرد روی
لوا انشه بعزم ملاقات وی
رسیدند آنده بعزم از پی

کر از بعد عثمان شنیع ام
فرستم بظر بهر طوف حرم
لبی آنگاه عثمان آنده نفر
بسوی حرم اولی و بدین سر

بدان تا با یوان سفیان ادند
باو نیز این گفتگو را کنند
بگفتیم شنا آنکه ز عثمان خبر
سر راه او رفت تا پیش در

رسیدند هر دو چه با یکدیگر
گرفتند از مهر هم را به بر
بود گفت سفیان که ای نامور
بب چیست این آمدن را بگو

بیان کرد عثمان بر سم پیام
سخنهای خیر البشر را تمام
از آن حرف سفیان برآشفت تیز
در آمد میان سخن در ستیز

چه ترزیق بیهده سیار گفت
بگه هرزه گو هرزه ها ز گفت
بگو شید انکه بدل مهر خون
بعثمان چنین گفت کاسم تو کون

کر گر میو داری تو طوف حرم
بکن طوف بیت کسی این حشم
ولیکن محالست این با کواف
کر آید محمد برای طواف

چه بشنید عثمان از و این سخن
چنین داد پاسخ بدان اهل من
کز طوف حرم بی رسول خدا
نیاشد بسر میر دل من روا

ازین گفته سفیان برآشفت تند
بگردانند از سوی او روی تند
بود محو پس با دیگر دشمنان
که عثمان آنده کسی از همه دان

نیابند رفقن به نزد رسول
ازین شاد باشند ازین کر ملول
چه شان ارد این حکایت شنید
علاجی بجز صبر کردن ندید

حقیقت نمود ندرش اهداد دین
ابیات بعضی شنا از پی امام و سلام و ...
خبر از استعدای حرب فرستادن
بیان نمایش کنم بعد ازین

کنون بشنو این ای خیر الانام
خیر الانام و جنگ پیرستید بیته
الرسلین وصول ... آن نبی
چه سان میرود سوی بیت الحرام

چه آن ره به نزدیکی پیامبر رسید
ز نوش حرم بشر البعضان رسید
جو من ... بگانه این چنین
کرلشه اعدا اگر بهر کین

شنیده چو او این خبر شر ... ها
که دارد رسول خدا ... ها
هو از طواف حرم خدا
بدین قصد آمد برون از کجا

برادر زجنت ز نعمای حشت
بگو شیده ... از حشت
بلیتم نکن برآراسته
ز اهل قبایل همه خواسته

کزان جمله پوشیده چرم پلنگ   نشسته بر اشتر مهیا بجنگ
سپهدار آمدند از هوم شقیا   گرفته آرام بر ذی طوی
بر تند پیر کارند تا جوان گشته   کزاو خون ماطره گلگون گشته
اهم جمع در ذی طوا گشته اند   عزمش مانع واله ما گشته اند
وله زان میان خالد مکرمه   گذارند کابین بیشتر از هم
زیاران محمد بیشتر چند نام   بکارش که خوانی عجیش بنام
نشسته بره میکشند انتظار   همراهشان بیز و جهد سوار
چه بنشسته خیر البشر او خبر   بفرمودش اهل دین سر بسر
گذارند رو سوی خالد گشت   چو او گنار نشد نقش کرده درست
بفرمود کینه از ره کاروان   گذارند از راه او دیده بان
به همراه هزار جانب دوست اوست   در آیند اگر غافلان لوات
که شاید بر آنقوم غافل رسیم   مگر با صداش جلد جلی رسیم
که این فوج را چون بگویم بسر   از آن بشکسته دیگر از کر
بفرمان او اهل ملت تمام   نهادند و رو را بسوی کلام
برفتند تا غافل بیخبر   رسیدند بر خالد کینه ور
جدا از شد آنگاه آن محمد شبه   که گردید چون گرد موکب بلند
چو دید انتظار فلک بار دار   برفت ای منش تو شتی ز سر غرور
سرخواند را دیده در جواش وار   تا نرمی بجا یابی عزم استوار
گذشته از سر غیرت ننگ نام   پریرش رسید دوری انتقام
حمیت ز دل کینه از جان سترد   مجلی ازیت عنبت سترد
نشستند بر باره کام زن   روان شد به آنسو کرید الجبی
چو آمد به نزدیک آن مشرکان   خبر از قدوم نبی داد شان
به آگاه گشته اعدای دین   که آمد زره سید المرسلین
ببستند بر جنگ جستن میان   همه از کینه دل هم از بیم جان
وز آنسو رسول خدایش محمد   تیغ ظفر چون با تجارت
که بدبخت خالد که نامدار   چو دیدش که آورد رو و در قرار
برفت از پیش شهره انبیا   که از عجز و ترس نامد قفا
در آیید مردان والا تبار   روان شد با عاجزان کارزار
از آنجا روانگشت سالار دین   بسوی حدیبیه نصرت قرین
چو خالد که دانستند این خبر   که ما را توانی خیر البشر
چو سوی حدیبیه آمد ز راه   در آنجا شتر ره گرد زانو فرو
ز رفتار رفتنا و برجا نشست   تو گفتی کسی دست اینی بریست
دویده اصحاب چار سوی   چه دیدند تا ناقه ما افزود
بروز جز کرده چنانکه پیش   نه جنبید آن ناقه از جای خویش
بگفتند از آن پاش بسته شما   که از هوای راه خسته شما
چو بنشستند اصحاب دیده آن کلام   به نیکو نه فرمود خیر الانام
که این ناقه از جا براه نخست   ولیکن حابس فیل او را ببست
وا او رسول خدایش حبیب   ازین حرف بد ذکر اصحاب نصیب
که چون ابرهه فیل بر کعبه راند   بحکم حق الفیل بستم ماند
نبوعطای افضل انبیاء   که هیچ کذشتن نباشد روا
کنون در حدیبیه کرد جای   که امروز مارا هیبت رای
پس آنگاه محمد زد بیجاره حق   رضاجت درم دنیوان وی
حدیبیه دانست چه راه بود   رسول خدا رو بآنسو نمی
برفتند اصحاب در رکاب   در آن سر زمین چون رسیده آفتاب
چه پایان صحرایش یکی چاه بود   بپایان آنجا منزل نمود
ولادت از چاه آب کسی   همانجا حرف شه در دمی
چو تشنگی کشیدند از تشنگی   برفتند اصحاب زو تنشنه
به بردند بشکوه زوی حلق   بر آورد او تیری از تیر و کش
بزخمه تا نوک پیکان او   تا آینه در فوارگه فرو
فرازنده چه آن خاک ساز آن چه   برینه قدرت زانت محمد

برفته بدان بذوق تمام

برفتند یاران بذوق تمام   گرفتند جمله خیر الانام
پدر فتور کرد پیکان اوی   لب تشنه فولاد آب از وی
تو گفتی هر دانه آب بود   که گشته رو بیدار آن داده بود
گرفته اصحاب چند ایران ...   که گشته شربان رحیانی دوات
پس آنجا پیمبر اقامت نمود   امده بیغمبر خزاعی نزد بدیع الانام و
آگاه گردانیدن از فتنه جو   کزان کورش کی کار قوم چه بود
چنین گفت راوی که آن مشرکین   کرد مکاه ... بر اسلام وارادت
اشقیا انبیاء ... صفا   شدند اگر از مقدم شاه دین
کوش آمدند از تف کین طیش   نشسته بر زین سران قریش
بگشته آماده قوم جهول   به بنده نه ره که چاپید رسول
شنیدم که آن مردم اجنبی   بدجا بود از مخلصان نبی
دلیری مستی بسم بدیل   خزاعی ... فاطمه دلیر
بزرگ حشم بود آن نامدار   میان عرب صاحب اعتبار
نمود آرزوی لقایش رسول   چه گشته از آن مشرکان جهول
بسوی حدیبیه شتافت   چه جاه رسول خدا را یافت
به آداب اداش تهنیت نمود   پس خبر هر قدر او بر فزود
... ندش به نزدیک جمع اکرم   بپرسید احوال آن محترم
بپاسخ چنین گفت آنکه شنید   که ای خاک راهت سپهر بلند
تو دانا که گردنکشان قریش   ندارند کاری بجز کین طیش
نشسته چو از قدرت ...   چنانشان آتش اندر جگر
همه دم بکین تو بر آراسته   ز اهل قبایل مدد خواسته
بنی کعب با چند حی دیگر   ببسته از بهر پیکار کمر
کنون جمع در ذی طوی گشته اند   مهیا بجنگ شما گشته اند
هم معلف کعب اند این چنین   که چون ادمسجد کشته اهل دین
سر ره به بندیم ما نیز شوم   اگر برنگردند جنگ آوریم
بپاسخ چنین گفت خیر الانام   که این آمدن سوی بیت الحرام
همین از برای طواف شب   نداریم بر خاطر با هیچکس
به ره عمره داریم نه کین طیش   دیگر حیف طلاوند با جا قریش
سر ره به بندند بر کاروان   لب داور از بهر ما ناز بان
وز آن پس بفرمود خیر البشر   که دارند سر صلح اینان اگر
بشر طلب کر راهش شویم ازو   به بندیم عهدی چو فولاد او
میان کنم مدتی با بهر آن   که بر جا بود عهد تا آن زمان
شما تا بیعار فارغ ز طیش   نشینند در خانه خود بعیش
مراد اکو آرید با دیگران   نیابت نیابد از ایشان کران
که چون میشود کار را آمال   بر آیا کنیم آورد روز وال
اگر بر دگرش ظفر را هدوی   شما کام یابید با کشتکی
وگر من تباه ... در دکار   بر آرم ز اعدایش حلقه دمار
بکیتی بخواهی آیش سی   که بنشسته بیکانگان دین منی
شما را اس دکر کینه انفید   که بسته با من یکی در نزاع
وگر بر نیاید از کینه سر   شما را غنیمت بود این قدر
که آکو ده کردیده یکی روزگار   زد شوار دستی کارزار
دیگر آنکه از شدت کین طیش   همان بر برد دست کافر قریش
بیکتا که کردگار صمد   که جان محمد به دستش بود
کنم انقدر با شما کارزار   که جان در ره دین نمایم نثار
نماید این راهم تا یقین   کر پروردگار سپهر زمین
نمایاود رواحات دیات خویش   دهم بهر صاحب آیات خویش
چو بشنید از و این کلام سدید   بگفت ای براه تو جان ها سبیل
اگر حکم بکشد او م دور زمان   رسانم پیام تو تا اهل آن
بود گر سر طیش کین کبر زند   بجوشم مرد دیشان با خنجر زنند
بود داد حضرت رسول خلیل   ادا شد نوشتن پسران بدیل

چو آمد به نزدیک آن سرکشان
آمدن پیغمبر نزد اشقیاء و خبر
اشرف انبیاء و ... ...
ساختن ایشان از اراده مسلم
ابن مسعود به بوجهل ...
نشان در زبان کرده شکر نشان

بگفت ... ... طبعی دلیر
یکی گفته دارم چه ... ...

گزان لشکر ... طبع چون پاکیان
بود این چنین ... لا ...
چه باشد مرا ... ... گران
گزین ... آرم ز بیم ...

تنی چند از جاهلان قریش
بپاسخ بگفتند با ننگ طیش
که ما را از این در ... گفتگوی
... ...

وله جمعی دیگر ز دانشوران
بگفتند با او بلطف بیان
بگو تا چه پیغام داری از وی
که با ... ... گفتار اوی

بپاسخ چنین گفت آن نیک رای
که با ... ... بهای
بدانید ای سرکشان قریش
که با کس ... ... طیش

نمودست آهنگ ... ...
بپی ... از پی انتقام
سر راه ... برد ...
چه دانند در جنگ ...

که دیده ... بر کرده شر
که دارد ... ...
دیگر آنکه بر ... ...
نه در ... ...

پس آنگاه گفتار خیر الانام
بیان کرد در پیش آن ...
شنیدند از و چون ... ...
بگفتند با یکدیگر در نهان

که او هست با مصطفی ...
نه ... ...
مباد از زبان داده ... ...
که ما را ... ... گفتگوی

چه عادل ... ...
نباید ... ...
نباید از این ... ...
که کرده ... ...

از این ره ... پاسخ ...
که گر ... او ... ...
یکی ... ...
که ... ...

چو دیدا آنکه آن قوم ... ...
نداده پاسخ ... ...
... ...
... ...

چنین گفت ... ...
مرا چون ... ...
بنگو خواه ... ...
بگو ... ...

بپاسخ بگفتند ... ...
که کی ... ... تو بد گمان
بنگو خواه ... ...
ندانند ... ... منافق ترا

چنین گفت ... ...
که ای سرفرازان بطحی دیار
بود این سخن ... ...
که گفت از زبان محمد ...

هیچ ... ...
که ... ... دیگر
نداریم ... ... اعتماد
نداند ... ...

بگوید ... ...
روم ... ... بگویم سخن
وز او بشنوم آنچه گوید سخن
چه ... ...

شنیده ... ...
... ...
... ...
اگر خواهد ... ...

از آن سرکشان ... ...
... ...
... ...
... ...

چو آمد به نزدیک خیر البشر
... ... سر
... ...
تبسم کنان ... ...

بگسترد ... ...
... ...
از آن ... ...
... ...

بپاسخ ... ...
آمدن ... ... ابو بکر صدیق
استفسار ... ... گفتگوی
چنین داشت ... خیر الانام

کار ... ...
چو آمد ... ...
... ...
که کرا ... ... بطحی ...

چنانچه ... ...
... ...
بیک ... ...
... ...

چنین دل ...

چنین داد پاسخ رسول جلیل
که در قول حضرت صادق دلیل
سخنهای ... ...
نه ... ... آرزوی

یکی کرد گفتند ... قریش
... ... طیش
بابت ... ...
که باشد خلق از ... ...

چو بشنید ... ... گفتگوی
... ...
بگفتا ... ...
که بود ... ...

جدا ... ... از تو قریش
... ...
... ...
برآرند در جنگ از آتشی

کراین ... ...
... ...
نمودند ... ...
سر راه ... ...

... ...
که ... ...
... ...
... ...

دیگر آنکه ... ...
کشد ... ...
چه دانند کسی ... ...
... ...

و آنچه ... آییم در نظر
از این ... ...
که جمعند ... ...
نباید ... ... هیچ کار

که جای ... ...
نباید از ایشان ...
... ... راه ...
نیارند ... سپاه قریش

چو برخیزد آشوب ... جنگ
... ... رنگ
تو تنها ... ... داوری
که با ... ...

... ...
که ... ...
بر آشفت صدیق از آن گفتگوی
که ... ...

بگفتش که ای ... ...
زبان ... ...
که باشی ... ...
که ... ... یاران اوی

... ...
که ... ...
نه از ... ...
نه از ... ...

... ... سر
مگر آنکه این سر ... سپر
چو بشنید از ... گفتگوی
... ...

... ...
که ... ...
چنین گفت ... ...
که باشد ابوبکر صدیق ...

... ...
یکی ... ...
در آن ... ...
که ای ... ...

... ...
... ...
جواب ... ...
... ...

... ... گفتگوی
که جنگ ... ...
کز آن ... ...
که ... ... این سخن

... ...
خطا ... ...
که کرد ... ...
و ... ...

... ...
یکی بود بوبکر ... ...
که ده ... ...
... ... ظاهر نمود

پس آنگاه ... ...
... ...
که امی ... ...
به ... ...

... ...
... ...
چه اکرام تعظیم ... ...
ارادت ... ...

... ...
... ...
از آن ... ...
... ...

پس از ... ...
چنین گفت ... ...
که ... ...
به نزدیک ... ...

سخن آنچه گفتی بگویم تمام
چهارم ... ...
برو داد ... ...
... ...

چو از پیش او رفت آن نامور

رفتن عروه نزد قریش باز از حضرت **[illegible] علاویه بازگشتن**

با صحاب فرخنده خیر البشر

کروه اندرون چون رفت آن قرشی / مبادا در پی کار او ز ملکش
بهنگام رخصت فرو بر کنند / بناگاه بر ما شبیخون زنند

ضرورست پاسی از مرد و اسپش / نمی بایدش [illegible] انکاشتن
بشبها نگهبان محو کنند / بنوبت برایش علاوه بادبد

از آن تخم [illegible] انصار دین / گرد هر بیوکان سالار دین
برسم علاویه بکرد سپاه / جز دار بودند تا صبحگاه

وز انسوی چون عروه نامور / برون رفت از نزد خیر البشر
چو آمد به نزدیک قوم جهول / بگفت آنچه بشنیده بد از رسول

وزان پس چنین گفت کای سرکشان / [illegible]
بدانید کین مرد والاتبار / ندارد بجز صلح دیگر هیچ کار

مبندید برادی سراه [illegible] / [illegible] بپای ای قریش
که من آنچه دیدم ز یاران اوی / از آن سر بکف جان نثاران اوی

در ایران در روم در زنگبار / ندیدم [illegible] اندیار
که دارند پاس شه خود چنان / [illegible] جهان

محمد که اندازد آب دهن / بران آب [illegible]
که گیرند عالی بچشم اوی / وزان آب تازه کنند آبروی

دیگر هرکه را بینی از همرهان / کند کوشش او [illegible] چون کهتران
در آب وضو [illegible] کنند / که خواهند [illegible] شکسته

غرض ای دلیران با نام و ننگ / ندارد برای [illegible] جنگ
که ایشان [illegible] برنتابند اوی / [illegible] رسد کشتگی

بیا به که این قصه کوته کنیم / از آن پیش کوره کنند [illegible]
که از پیداورا بطوف حرم / [illegible] صلح را [illegible]

وز آن پس که او عروه آورد جا / [illegible] دل [illegible]
که بسیار خوب است [illegible] / چرا آید از این [illegible]

شنیدند ازو چون قریش این خطاب / [illegible] داد او را جواب
که ما نیز داریم بر صلح عزم / بود صلح بهتر ز بر [illegible] رزم

ولیکن [illegible] این [illegible] / که گردد [illegible] محمد زما
که امسال اینقدر محمد بگذرد / بگردد از اینجا [illegible]

بیاید که زرد [illegible] سال / اگر هیچ اگر عرب [illegible] قال
دگر او بود بر تمنای خویش / بکردیم ما نیز از راه خویش

زمانی سر ما به محمد بگذریم / [illegible]
درین حرف بودند با هم قریش / ز القصه [illegible]

که مردی ز اشراف [illegible] / بقوم احابیش [illegible] رئیس
چو بشنید از عروه [illegible] / [illegible] اوی

بیان گفت [illegible] خیر الانام / بالیستاد [illegible]
که بیند [illegible] / نباید شمارا [illegible] کران

روم من به نزد محمد [illegible] / ازین در کنم گفتگو [illegible]
شوم آگه از آنچه دارد [illegible] / بیایم [illegible] شمارا خبر

بپاسخ بگفتند [illegible] / [illegible]
حلیس [illegible] برآمد [illegible] / روانه شد سوی [illegible]

برفته همراه آن نامدار / ز قوم احابیش [illegible] سوار
چو آمد به نزدیک آن نامور / نمودند خیر البشر را خبر

خبر گر از اسم آن قوم بود

رفتن حلیس [illegible] قوم احابیش نزد **سید انبیا [illegible]**
[illegible] او [illegible] کار **از [illegible] حبشی**

با صحاب [illegible]

گرو [illegible] این مردم [illegible] / [illegible] قربانی [illegible]

شترهای [illegible] برید / سر راه او [illegible] کنید
کر چون کرد آغاز عزم ما / ندارد روا [illegible] رزم ما

ببلدان بر سر راه

ببدان بر سر راه او در زمان / نمودند اشتران قربانیان
برآنکه چشم حلیس اوفتاد / عنانرا کشید و بجای ایستاد

چنان گفت با [illegible] حبشی / [illegible] یکسو [illegible] قریش
که بر حج [illegible] / که بسته اند از پی انتقام

بجز عمره این مردم نامور / ندارند در دل [illegible]
شترهای ایشان [illegible] کشته / که مارا [illegible] آورده اند

سر راه بستن بر ایشان [illegible] / روا نیست در هیچ آیین دین
بگفت این از [illegible] قریش / بیامد رسول [illegible] به پیش

بگردانید پس [illegible] عنان / بسوی دلیران خود شد روان
چو آمد به نزدیک [illegible] / برآورد افغان بگفت [illegible]

بدانید ای سرکشان قریش / [illegible]
مراد محمد طواف است بس / ندارد دگر کار با هیچکس

کزین جمله شترهای قربان اوی / [illegible]
بگیرید این حاجیان [illegible] / [illegible]

که از [illegible] برطرف حرم / روا نیست [illegible]
شنیدند ازو این سخن چون قریش / بپاسخ بگفتند [illegible]

تو [illegible] با خرد / چه دانی که کار [illegible]
تو کاری [illegible] / که ما کار خود [illegible] استوار

برآشفت [illegible] / [illegible]
[illegible] بقوم قریش / سر نیزه خواهانه سوی قریش

بگفت آنکه [illegible] / به بینم کنون آن [illegible]
که بندد [illegible] / بود تا سر من ببالای تن

چو دیدند [illegible] قریش / [illegible]
[illegible] لابه باز / که ای نامور مهتر سرفراز

مرنج از سخن تلخ [illegible] / که از دوستی بود [illegible]
بدان آنکه بیگانه [illegible] / که در گفتگو ها تکلف کنیم

کنون ما ازین صلح [illegible] / ولیکن ضرورت [illegible] سخن
تو [illegible] / که ما با محمد دهیم این قرار

کز اینجا کنون [illegible] / کند سال آینده طوف حرم
درین حرف [illegible] / نشستند در صحبت [illegible] قریش

شد آزرده [illegible] گفتگوی / چو خورشید [illegible] روی
هوا چون دل [illegible] / [illegible] کوه و دشت

[illegible] / جهان [illegible]
زره [illegible] / [illegible]

وزان تیره [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] کردن فراز

[illegible] / که [illegible]
ازین [illegible] / [illegible] فرصت [illegible]

بگیرند نزدیک [illegible] / چو این [illegible] آورند
[illegible] / [illegible] صلح [illegible]

[illegible] در میان / [illegible]
[illegible] فرمان بری / [illegible] بالاتری

[illegible]

[illegible] قریش [illegible] **سید انبیا [illegible]**
[illegible] گردیدن [illegible] **[illegible] آن**

[illegible] بسته [illegible]

یکی از پهلوانان [illegible] / [illegible] مرد جوان

[illegible] دلیر / [illegible]
بگفتند [illegible] / [illegible]

برایند [illegible] / [illegible] زنام
سرافراز مردان [illegible] / [illegible]

کز آن جان نمانند یکسی نشان
شه آن بایدا کنون به نگاه دین
بدان تا بدانند خصمان ما
شتر را درین تا امور المهمی
رسیدند نزدیک بنگاه دین
شه از آن سپاه دلش بدگمان
به نزدیک آن بتر که چو او رسید
نهادند پی بیشتر گام چند
گرشته دست پای دیران خطا
دلیران بهم در تماخستند
بیدان لبنه ور دست ایشان
به نزد رسول خدا [illegible]
بپرسید کاین لبنه کاز آن چنان
بگفته قریشند اکنون چه حیله
چو زمان او با کرین مومنان
بیابان ستاندند شب راه چنین
در آمد چو ماه از خواب گران
گرفته دل بست شب هنگ صبح
بجایی که از بهر آن مومنان
نگه دار کس نشسته باز
کز آمد سوی سید انبیا
بخواهد گروهم ایشان خویش
بزرگ ساقت یکی نامور
پی آن کاروان بخرد نامور
کز گویم بارکشی بوقت مقام

باشند و ما نام کس جاودان
نمودن بیک دست لشکر کین
کرچه شد انصار اعوان ما
شود روشن روش چو مثل ارجمند
نمودند بیک دست لشکر کین
امر خوب شد آگاه گرد آن
برادر گشت حال لشکر سفید
کرداننده آن ناک ان کمینه
از خوب هم خنگ باید منزلی
گرفته گشته اندر اجسته
سر لشکر ما گرفتند پشت
نمودند عرض انچه راو دادیه
شنا لشکر ما اید ادیدستان
بوند این لهم اشتراک البقید
ببرو دند آن لشکر اسبان کنن
نیامد خبر هیچ از آن کین
زایشان گشت سر انگشته تا گاه
به تخم چه شد فلک سر تقیه
افکنده شان آسمان
دل از شرم گردان خون در گداز
بخواهند از و عذر این ماجرا
سپارند با عذر حق قریش
که از عقل تدبیر بد باید ور
هیراه چند مرد دیگر
تو بشنو ز احوال خیر الانام

کنون وقت از ذم آورید
برت انکه افتند از آن سرکشان
که صبح از حرف ما نکو زنند
بکشد آن ابطال در رزمگاه
[illegible] طلایه لشکر سپاه
بر از وحشت در لشکر [illegible]
بدیدند آن پهلوانان دو
سبحان و چون چشمت برزیش
زشرم ودم بهوای بحث
ننده لبت یکی کس ازیشان بلند
به لشکر سالار دین آمدند
حبیب خدا سید المرسلین
که عثمان آن ده دلیر دیگر
اهم از زمان ایشان بد بقی
چنان لبنه در قید بگذاشته
چو شد روز خورشید کیتی فروز
یکی داد زان سرکشان خبر
شنیدند چون آن خبر آتشی
بدلها به پیچید از غصه [illegible]
پی از فکر اندیشه بشمار
بشیرین زبانی روز ادب
چو کردیان دل ایشان یکی
سراواز [illegible]
لبوشی [illegible] گرد بر زوی
[illegible]

ملایمش غضنفر بدام آورید
بر ما پا زند زکز دکت ما
[illegible] کر خواهیم کردن نفند
شدند آن قوی پنجه مردان او
یکی تیره ونکاو رب تیره دید
که کرد و یب زان ایسپای سرانه
که دارند چیزی یکی کمین
بر ایشان دو بیدند ز انسان بطیش
تو گفتی قضا دست ایشان ببست
نهادند باز و بهم کمند
متیع ظفر از کمین آمدند
بر ایشان نمود از کرم آفرین
که رفتند سوی حرم پیشتر
کر گریم از [illegible]
در آوردند [illegible] کاشته
پیام فلک رنگ طلیسی چه روز
گران ماندران پر چاشتی خبر
که افتند در حلق [illegible]
وزان [illegible]
بدین معنی [illegible] قرار
نماید آن لبنه کار اطلب
که کر نبود شد اشراف آن انجمن
به [illegible]
در [illegible] کنون [illegible]
[illegible]

رسول خدا باد دیران دین
نمودند با حد خضوع نیاز
دران پس جماعت [illegible]
جنگ که سید انبیا
ز عثمان آن ده دلیر دیگر
پس از یک ساعت سید این خبر
بگو نگاه ناجداران خویش
رسول خدا به پیغمبر حق
بنو نمودند اهل دین حنیف
همه جمع نمودند انصار دین
فراتر ز اندازه خوشی با ما
بحکم تو بودیم در انتظار
بر ایشان [illegible]
که در راه چندان شتاب قدم
هر گشته گردید [illegible] زار
بدانست حبیب خدا [illegible]
ولا البعض از روی صدق یقین
که عثمان پیدا [illegible] اند
نیاید عجب لیک این ماجرا
ولا میتواند بود اینچنین
نوانند این راز را هیچکس
همان گفت دانای این داستان
چو بر حرفت که دل از [illegible]
برافتاد چشم بهم بر روی
شهید [illegible]

شنیدن پیغمبر از قتل عثمان
لشکر در درخت شجره [illegible]
بشه هر کسی در پی کار خود
بلا یک بمود او بلبند این صدا
همه کاروان قربان برید [illegible]
بسیع بماند خیر البشر
کرانت سید کیش قریش
بیامد سوی سایه اندر درخت
بیامد نزدش و ضیع شریف
بدست حیدر کرد بیا لاد دین
کنون دست ما را بگیر [illegible]
پس هر جنگ [illegible] برقرار
که نا بینه حق بشما باز جست
که گر بعد از دست [illegible] حرم
نگیرد [illegible] راه فرار
بدان شرط معهود [illegible]
دیگر حیدر از شرم آن [illegible]
ولا انکه دارند اعدا [illegible]
که از گفت شیطان [illegible]
که از بهر آن کاهی مشرکین
خدا و رسولش بد آنند کس
رسیدن سهیل ابن عمرو [illegible]
بزرگی [illegible] دلها آن کردا
بعو جمع از روی صدق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
کدر کرد چون یکدو ساعت از روز
کرداند ای معشر مسلمین
شنیدند چون این خبر اهل دین
نمود استماع این خبر چون رسول
درخت [illegible]
برای همه [illegible] خیر البشر
دیران [illegible]
که [illegible] قریش
بپاسخ بگفتند اصحاب دین
قدم پیش بگذار ما را براه
وما از شما خواهیم الی ابد
دیگر انکه از گردش آسمان
پس اول از آن [illegible]
پس آنگاه اصحاب [illegible]
شنیدم که در [illegible]
شنیدم این خبر چون بشیر نذیر
ستادند چنان [illegible]
زاصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
سهیل [illegible] مرد
[illegible]
[illegible]

ستادند نزد جهان آفرین
دران با مداران ادای نماز
شه ابلیس [illegible] فروز
قریش ستم پیشه از قهر کین
[illegible]
[illegible]
که پیدا از قتل این خبر
[illegible]
[illegible]
نهادند [illegible]
که یاری دهید [illegible]
که چون میزنیم اسمان بر زمین
بحکم خدا [illegible] این چنین
[illegible]
[illegible]
نمودند بیعت بخیر الانام
ز بیعت [illegible] بخیر البشر
دل اهل [illegible]
ندانند کسی [illegible]
که [illegible] اعدا از [illegible]
[illegible]
که بیعت چنان بود [illegible]
پدید آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه بنشست آن مهتر سرفراز / سر حلقه راز را کرد باز
بگفتا رائقه از روی ادب / پر از شرم چشم و پر از عذر لب
بگفت ای خداوند قدر جلیل / پدر بر پدر محترم تا خلیل
سخنهای نا گفتنی قریش / ز لبهای چون طوطیان خویش
حضارت بلال حق خجسته اند / چه ما را ز بونش نداند ستاند
ازین با خود حسابلال عینه / نعیمان یاران او بد رسید
بحق صواع کبق ابیل / که کردند با مسلم ما این عمل
درین کار رافضی بوده ایم ما / نه ترغیب ایشان نمودیم ما
چه این که با ما اشارت ما است / اگر عذر ما را بپذیری رواست
نه انگه بالطف منت نهی / اسیران ما را رهائی دهی
بپاسخ بگفت شرف انبیا / که گر و بیداو اشاد ابتداو
نمودید دست عطا و لطف چند / فکندید اصحاب را در بند
ستاندیم ما هم تلافی بجا / نمودیم چندی اسیران شما
نکردیم این کار را با غرض / ندارد گله آنچه دارد عوض
چو بشنید از روی سهیل این جواب / چنین داد پاسخ که گفتی صواب
بتو اول اصحاب دین بسپریم / پس آنگه اسیران خود را بریم
پس آن هوشمند از رفیقان خویش / فرستید مردی بسوی قریش
بگفتش بگو رفته با انجمن / که انصاف که دید محمد ز من
اسیران چو ما را ستانند زما / اسیران ما را سپارند با
نمانا دیگر جاش کون شنود / اسیران او را فرستید زود
فرستید در دم ز نزد سهیل / شتابان اهل الفت مانند سیل
ستاینده خوش سوی آن انجمن / بیا کرد با بهر کشان آن کهن
از آن خرده کشته خرم قرین / دیگر توبه کردند از کین خویش
پس آن عهد که در عذر ترا بع / نمودند اصحاب دین راد و لع
دلیران بذوق نشاط تمام / نمودند رو سوی خیر الانام
جز انکه خود چه گشته باز / بر فرستند نزد نبی بی نیاز
حبیب خدا خجیه چجیه / چو اصحاب … سلسبیل
و خندان شد با شکر یزدان نمود / بر ایشان بسی لطف و احسان نمود
بفرمود بس شرف انبیا / که آرند اسیران کفار را
کشیدند از دست انجم بند / بدست سهیل دلاور دهند
بحکم وی آزادگان و رزم ها / نمودند وادست اسلام تکان
بر بردند پس نزد آن نامجوی / سپردند اسیران او را بادی
سهیل خردمند آداب دان / بسوز دلش … بنام ها
ستاینده شکر عنایت بدید / مر حقی شد از عزت مصطفی
سوش بنگه خویش شد او / دلش بود از بیم لیکن چو بیم
کردید آنگه اصحاب دین براین / نمودند بسی … صدق …
چنان که سوش بنگه خویش باز / بر فرستاد آنکس کشان …
اگر گشته اسیران … بر / بی بوسه دادند بر چشم سر
که انکنا بودند بچاره ها / به تحلیف ایشان تن اندر
نمودند بس زنسیم … ازدی / که چون دیدن اصحاب دین بکوی
بپاسخ چنین گفت آن هوشمند / کرای … سر رود حقوق سینه
اگر … سینه از بی سخن / مراجات … بنومیدنی
مدارید از دست … دست / بسیار بدبرخواستی …
کرین آنکه خود دیدم آبرو / بهنگام جنگ ایشان پر دوان
بکمتی نر آید این حرف است / ازین قوم اندیشه کرده روان
کنند تا کی وصف این قوم کس / بود هر دو آخر ملایی …
که گر کار در جنگ شد برقرار / نمانند بجا … استوار
شنیدند ازو … / در اندیشه شان … اندر میان
چنان … برداشت … / که نزدیک شد سینه کرد …
بتمار زانه از بیم جان … / … که برزبان …

بگفته با او ز روی نیاز

بگفته با او ز روی نیاز / کرای نامور مهتر سرفراز
بکار کجوران کرد آنکه … / …
قفا از پی … ان شود / که هر مشکل از رای آسان شود
درین کار رای … بگذار پیش / …
ایمانست ما را بدل آرزوی / که امسال با عمره برگرد و ای
اگر خواهد آید تا آینده سال / بجا آورد عمره با …
هر یکی نه هر چند شرط دیگر / نمودند که کشته ای نامور
بدین شرطها میکن … بول / …
بکن آنچه دانا دران مصلحت / … عمرو در رتبه …
بدست … عمرو بعدها فرود … / ولیکن بده صلح را …
چو بشنید از این سهیل این سخن / گرفت از زبان آن آه …
تن چند دیگر بهر او خویش / که بودند از مهتران قریش
بی آورد سوی صدیق … / کنار آورد آب آئینه کوی
چو آمد به نزدیک سالار دین / بر رسید از شرف …
کر این اندکی چو بسته لب / چنین داد پاسخ ز روی ادب
که گردید … قریش / تعلیمه را …
ولیکن بشرطی … چند / تر اگر قبول افتد ای ارجمند
نبی گفت ای شرطها … / چنین گفت آن مهتر نامجوی
که شرطی که … / که ممکن نباشد تخلف از آن
بود آنکه … طوف حرم / تو موقوف داری ز لطف کرم
بفرمت … با جرح / بیا که سال آینه حج
چپ … واقف سر … / منزه ز … بر …
نمود اتمامی چو اولان قبول / شهنش … بنا شد از آن قبول
حریم چون بیاید بهر طواف / نیارید بیرون یراق …
نباشیم در کعبه تا دو سه روز / که ایام … برق تموز
بز بر خسته این … شهر یار / سهیل از طرب گشته خرم بهار
چنان گفت انکه ز روی ادب / که ای چون پدر …
نمود کرم چون … / …
حبیب خدا سید المرسلین / طلبکار … را عیاش
ازان … / …
خدا آن صدر آرای بزم است / در الصدر محفلی می نشست
نمودن وان جمع خیر الانام / فروزان بگردار ماه تمام
نشسته اصحاب … چند / بگرد ماه تام اختران
سهیل خردمند … خواند / بود از عنایت …
برای آن … حبیب جلال … / با سلامت صیق نمود
مقرر چنان شد بس … / که در عرض …
نباید … از … / دلیران … مصاف
بسوی کشور … کسند / فرید … کشته
نباشند از کعبه بگردد … / درفته … دارند پاس
دیگر … / با صحاب دین … حرم
مگر مددی صورت … / نه تادم کشته … قریش
… / چو در آشنا … در نهان
چو این شرطها شد قبول … / سهیل … گفت آنکه باد
که تا … اتمامی دیگر / بگویم قبول تو افتد اگر
همه بنشستند بگوی جهت آن / فرزندش … گران
بپاسخ چنین گفت آنکه … / که از ما کی آید … پناه
اسم ز آنکه … بر گرد / بود با که بردین …
… برخویشتن / …
دیگر از تو کسی … / برما زمیت پناه آورد
بگیرید … بازی / … ملتی

رسول خدا از کمال کرم ازان ابلهی بر نرفت بخشم
تبسم نمود از آن معنی ولی بر عمر خشم گرفت حال
که این شرط را هم نمودی قبول تبسم کنان داد پاسخ رسول
ز فکرش نداریم خاطر فکار که باشد نگهبان او کردگار
بحق ما سپاریم با ننگ و عیب سپردند بر از خط قوی تر ز غیب
ولی آنکه بیزار گردد ز ما به نزدیک ایشان برد التجا
نخواهیم زان پس سخن بر زبان که بر جوانب طرف ادر فغان
در آمد هم از شان بکردار سیر پناه آوردن ابو جندل بر
چنین گفت راوی که آن ارجمند پیغمبر و باز سپردن پیغمبرم
پدر چون ز بهلو خشی آگاه شد لعیب دلش [illegible]
نشد چون نصیحت برو کارگر کشیدش بزنجیر آن نا پدر
ولی آن جوانمرد ثابت قدم بجان می کشید آن عذاب و ستم
نمی یافت فرصت ولی المقدر که خود سوی ماند ز دست پدر
ابو جندل آنوقت فرصت بیافت چنان بیکس سوی پیغمبر شتافت
یکی از شمایم بسی ناتوان گرفتار رود رسیت این خاکدان
ز بند ستم این تن ناتوان دگر تا کجا گویم ای دوستان
که خود را رهانیدم از مشرکان رسانیدم به نزد شما خویشتن
شنیدند از آن خستهٔ دل این کلام و دیدند اصحاب [illegible] تمام
نمودند شادی اول بسی دل دهی ببردند نیشش که نزد نبی
رسول [illegible] برد دل بسوخت ز رحم و ز غیرت رخش بر فروخت
سهیل آن زمان گفت با این چنین که ای محمد تو هم عهد بکین
کم آر روز ما هر که سوی تو روی سپاری بما باز با کشمکشی
در آن لبر بعد با ما جدل و گر زد درین صلح افتد خلل
امور است لیک ای سخی در میان بکار خدا رفت اجحاف [illegible]
بر نخستینه [illegible] را با که دیگر نخواهیم هیچ از شما

نه چندی از این باب سیلاب کیش که بودند غیرت کشی [illegible]
نیارست از غیرت آن تر بگفت بسوی [illegible] آورد و گفت
که گر را بیابی سپاریم باز کسی را که آرد بر ما نیاز
هم ایشان ربطا هر کسیم آن زمان ولیکن جدا بنده کان در زمان
اگر در ره دین کشد ممتحن د هدا دارش ز لطف او حق
نداریم ما کار زانکو به کس که گیریم از نزد شان باز پس
یکی مرد از ثمت راه حرم مسلسل بزنجیر سر تا قدم
سهیل از ستم منکر [illegible] ابو جندلش نام پور سهیل
او را بدست پدر خویش که بهلوم کرده بیابد سر تنه
در آمد ز راه بضیعت گرفت نمودش [illegible]
برو کرد بسیار بیداد و کین که شاید بگرداندش دل ز دین
نمی گفت اخبار آیان مرتدش که بود دلش از جان [illegible]
پدر چون به تقریب صلح [illegible] چاره بر حضرت مصطفی
چو آمد به نزدیک [illegible] دین بر آورد فریاد کای مسلمین
نمانده شامیح از عقوبات سخت که از دست این قوم [illegible]
ولیکن نتابید [illegible] امین لطف [illegible]
دیگر بر شما باد ای مسلمین که دارید پس [illegible]
بود جمع گشته ازین مرد دین [illegible]
چو افتاد چشمش بخیر الانام چنان کرد احوال [illegible] تمام
ولی بود چون در میان [illegible] [illegible]
امین بود در مایک از شروط که بنیاد عهد است آن مربوط
کنون از تو است ام امید دار که باشی در آن عهد و شرط استوار
بپاسخ بگفت اشرف انبیا که هستند چه مذکور این شرط ها
دیگر از مروت تعبیه شما از سر یکی [illegible]
نکرد آنکسی اندرون محول حدیث رسول خدا را قبول

دیگر بار گفت

دیگر باره گفت ابو پاسخ ملال که این هیچ صورت نبندد جواب
بسوی ابو جندل آورد روی چنین گفت از لطف خشنود خوی
وزان پس [illegible] بسوی [illegible] نداریم او را بر [illegible]
[illegible] قوم و ز و چشم [illegible] راز
چو ابو جندل از وی شنید این سخن در آمد با فغان که [illegible]
بعلم عقوبت [illegible] وایشک [illegible] کفت
دخیل [illegible] آنکه بیچاره وار سپردم بدست تو [illegible]
نداریم بردی تعدی روا مکو پدر که دجور جفا
دیگر از بزرگان [illegible] یکی انور کز [illegible]
بسی آنکه بغزوه خیبر الخیبر سپرده ند او را بدست پدر
چنین داد فرمان بشیر نذیر نوشتن صلح نامه سبب [illegible]
نشد بار [illegible] سهیل از [illegible] بسته شدن [illegible] عمر و [illegible]
چنین گفت بار دیگر با [illegible] که عثمان کتابت کند با [illegible]
نوشته [illegible] ادب در آرد به تحریر آن نامه [illegible]
نمودش [illegible] که بنویسی ای نور چشم این چنین
[illegible] سهیل [illegible] الله [illegible]
چرا می نویسی رسول الله تخش نویسی ای [illegible]
[illegible] ادب چو خورشید [illegible]
بر آشفت [illegible] گره زد بر ابرو چه پیکان تیر
ز [illegible] گره [illegible] صلح [illegible]
[illegible] قلم [illegible] سوی [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] که بیگانه [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حکم [illegible]
چو سید [illegible] بر اعدا [illegible]

چه انکار آن پهلوان لئیم که کردیم عاشر چو آن ای جهان
از آنم تر از نزد مانیت جا که از شرایط ان نگه دار وت
بجان تو ای سید المرسلین چنین گفت پس با سهیل النجاب
چو من وشتم پاس عهد این چنین شنید این سخن چون سهیل از رسول
چه حاضر در آنجلس صلح [illegible] وزان پس دوات قلم خواسته
بکتابت صلح نامه معارضه [illegible] افشای کتابت [illegible]
ز نسخه کرد کار و [illegible] غظنفر [illegible] گیتی مطلع
محمد که باشد رسول خدا کرد [illegible] رسول خدا
غظنفر [illegible] کراهت [illegible] را بود ای [illegible]
بکفتش که او را نویسی رسول غظنفر [illegible]
بر آشفت [illegible] من این قوم [illegible] جنس [illegible]
بجان عزیز نبی [illegible] سیاه دگر [illegible] کنون
تبسم کنان گفت یا بو تراب

به بیدان خداوند خلق عظیم که تا کسی در آید بدید
که بهمان شکستی نباید ز ما درین ربع [illegible] نگذارد
که اکنون ز قهر و غضب [illegible] که نعالم ای [illegible] حجاب
شما نیز باید دیگر [illegible] بود و بحا [illegible]
بعهد [illegible] پیمان نمود ز نو مجلس صلح آراسته
که آید برای نوشتن دبیر بود لازم که سوی خراج
قبول این سخن نیز از وی نمود قلم کرد [illegible] نزاع
مقرر نمود این چنین صلح [illegible] از دین او چون ابا
نه چیزی از آن بود [illegible] که این صفت را تو انزبید
نداریم این صلح را ما قبول بر افروخت [illegible] چون آفتاب
تو ترسانی از لشکر [illegible] بکر آنت [illegible]
نیز [illegible] به [illegible] ز آب دم تیغ سیلاب [illegible]
چنین [illegible] ازین گفته [illegible]

کنون گفتم این کشته را ام قزل ازین معجزه جبرئیلش لفظ اصل
بجایش نویس آنکه گوید شهید که ما را یکی جان ...
بگفتش چنین صاحب ذوالفقار کرای حکم تو حکم پروردگار
ترا آنامعم من برفزد است ولی بر نمی آیدم این ز دست
که وصف رسالت ز نام تو من کنم محو البته ... بجز
بگفت او بگفتا نوشت نهد زر کهف نبی داشتش از دست ... حرف
گرفت بدان جمع آن معتدل ز انشیاء ... آن لفظ را
پس آنگاه در دست ... رقم گرفت آن ... قلم
نوشت آنکه بد آرزوی شهید ستانند از کرم مطلب او ... نیل
پس آورد ... مرغ دین بگفتش که یا بوالحسن بعد از این
معهد خلافت ز ... حسد ترا نیز مثلی چنین رو دهد
شنیدم که بعد از رسول خدا خلافت ... ز ... اولیا
زکین پور سفیان در اقلیم شام برآورد شمشیر کین از نیام
پس از جنگ خون ریز ... نمودند بر صلح آخر قرار
در آن صلح آن ماجرا رو نمود که سالار عالم خبر داده بود
نبایند باری ده مصطفی کنند ... ز ... وفا
گرانی رسانم سر داستان نیایم درانوقت ... باب
ولی در حق پور سفیان مرا بدل ... عجب کرده جا
نخوانم که رسد انجامش بانکوی بادوات ... باخودی
بقول نبی باطل ... باجماع یاران ولی ...
کنون بر سر حرف خود میروم درانجا که سر رشته داد شعر
که بنوشت زاهی ز خیر البشر بر آن نامه ... مهر ...
در آن پس بدت ... داد باز ستانند ... فراز
نوشته شد آن شرطها چون تمام بیاوردند اصحاب خیر الانام
بخوبی ثبت شهادت کنند بر آن مهر او را ... کنند
بنامش اصحاب اعیان دین نشستند بر نامه نقش نگین
در آن پس سهیل سران قریش نمودند یکیک بد و مهر خویش
شدند از جسمهای ... بگفتند ... قسم
خزاعه حلیف و ضمیر ... شد ... چه بودند از دین
پس آنگاه کردند ... نمودند که ... کین ...
سهیل رفیقان او در زمان

مغازیه ... عمر ... ابن ... جواب ... ابوجهل ...

برفتند از مجلس ...
برفتند ... حرم ... ان
چنین گفت ... کرد ... زلب عقده ... به جان ...
که ... اصحاب خیر البشر که بودند ... دار ظفر
از القصه ... بجای ... نشدند
درانوقت ابلیس ... بدلهای آن ... شناخت
خللها نشکند در اعتقاد ... ز اشک ... نهاد
... از ... بپرسیده ... چون از جگر
... بحیرت ... جواب در آمد چنین با نبی در خطاب
گرامی تو ... رسول خدا فرستاده ... ترا ... خدا
بگفتش رسول منزه ز عیب گرامی ... غیب
دیگر باره گفت ... بگفتیم بر باطل این مشرکان
... بگفتش ... جواب چنین کرده فاروق ... خطاب
که هر که چنین است ... که ... بود ...
... کار ... بجنگ ... بیامد ... باطل عدوی
چرا میکنیم این ... آن ...
... گفت ... شرف انبیا بدانسان که ... رسول خدا
... گفتم آنچه ... در آن ... که میدانند او ... نیکوی
... کسی ... ازین ... ز ... کبیره ز ... دار ...
دیگر باره ... غیرت ... چنین گفت ... آن ... مسلمین

که آیا نگفتی

که آیا نگفتی تو این را ... چه تعبیر ... آن خواب ...
کلید در کعبه کیمبرم ... کش یم در کعبه ... ز نگ
که ... ندیدیم از آن خود ها بجز صلح آنهم ... ای ... ا
ولی هیچ گفتم که در این سفر شتابا ... آن ظفر
که ... خود از ... ولی بود ... انجنانی
گرفت ... ولیکن ... بیان ...
نداری تو جنگ ... که چون حمله کردند اهل ...
کز ... چشم ... سراسیمه چون ... رمه
که از ... فتح ظفر ... بپیچید ... عنان
دیگر روز ... زبالا ... آن
... چون ... جگر فتادید در ... دیگر
بنه هیچ ... با تو ... رفیقیم ... بکور
... مروت ... برای جگر
... هیچ اثر عطا کرد ... ظفر
که فتح حرم ... عنقریب ولی ... دلک ...
ولی ... پر غبار که در ... آن ... غار
چنین گفت ... که ای ...

مناظره فاروق ... جواب ...

... که ... در ...
... غار ... که ... حرم ... داد
... چون ... دم تیغ ... در ...
... ز ... مردان ... نعبد ... اهل ...
بیان ... که ... گر ... از ... رد
... او ... خداوند ... گشته
ابو بکر گفت ای عمر ... ترا ... شهار ...
... ندانند ... که در ... باید ... جز

... جوابش ... بنشنید ... جواب ...

که فتح ... عنقریب ... ایزد شمار ...
خلاصه ... طواف ... خندان کینه
چنین داد ... عم گر داد ... ز ...
چه بشنید ... از ... جواب ز ... کردار ... جناب
بوخوردش ... البشر که چندین ... انقلاب ...
نباشد ... ما خلاف که ... کراف
گشید ... ستمر ... اله گر ...
پس ... زبیند ... کو شهر ... بود ... خود ...
نکرده ... هیچ کوشش ... خواب ... خویش
بان ... اقتدار رسید ... بهار
بگفت ... از غایت ... ولی که این ... خدا ...
چنین گفت ... دیگر ... که در ... بهر ... یکی
پس گفتم ... بسته ... که ... فتح کعبه ...
نمودید ... کنون ... ایستان
شنید این سخن ... خیر البشر نداد ... پاسخ عمر
... غیرت ... چه آنچنین ... میرو ...
... ز ... حقیقت ... جگر
... پر اندیشه ... که این ... چه ...
بر آن ... احرام ... تمام بگویم ... اکرام
چه ... بر ... خواب ... تعبیرش ... رفت
زبی ... جوابی ... که ... ز ... قول
چه ... بگویید ... کنون ... ببین
گران ... بود ... ... کار ... باشد
... دل ... غیب ... اسرار غیب
رها ... ز ... که ... ... کار او

درین کفر افکنده شیطان ترا — بگو ای عمر توبه این گفته‌ها
ز صدیق با پنج چه انگونه یافت — از آن کی بر بو عبیده شتافت

چه نزدیک او رفت بعد از سلام — بو بنیز گفت آن سخن‌ها تمام
از دهم به بیکونه پاسخ شنود — که سابق ز صدیق بشنیده بود

بهم گشتی آمد اندم [illegible] — پشیمان شد از عذر اغمای خویش
روایت کنند از عمر اینچنان — که گر چه سخن گفتم از درد جان

ولیکن از آن غیظ باز آمدم — ز بدگفته شد خود پشیمان قدم
بخیرات صوم صلوة دعا — بروز لب چه مبالغ [illegible]

نفیر نمودم سبب‌ها ز کار — **از احرام برآمدن سید**
المرسلین بعد از صلح — بزیر فته همه از کردگار

چنین بود گفت شنید عمر — **حضرت بهتر و رو آوردن**
بسمت مدینه طیبه — سرایم کنون گفته‌ها دیگر

روایت کند راوی راستان — [illegible] ملاحظه شرف‌ها
که چون نامه صلح بر قوم شد — که فرشته اهل حرم راه [illegible]

که اصحاب فرخنده خیر البشر — که قربان کنند و تراشند سر
برآیند ز احرام نام آوران — که چون عمر شدن سوی یثرب روان

نشستند حکم رسول خدا — ولیکن نجنبید یکی از جا
چنین نامه نوبت نمود این خطاب — ز اصحاب بشنید لیکن جواب

نکردند قبول از کسی جز علی — که دل‌شان از آن غصه شد مختلی
امد در خشم چشم بر چشم او — چنانچه برخیزند نترسی کرده [illegible]

چه آتش شدا چهرها لعل رنگ — نجنبید یکی زجا کی چو سنگ
چه کردند از حکم محکم جدول — ز اصحاب بد طبع آن ملول

پس از عائشه بهر بیت سالار دین — بسوی حرم رفت اندوهگین
چه بانوش لو ام سلمه نام — که بود پیش او زنی نصیر تمام

چنانچه بد اندوه و هنگ غمین — بگفت ای حمیرا سبب را ز این
حکایت نکو دان خیر البشر — ترا چون بشنید [illegible] غبار

خبر کرد آن ماجرا را بیان — بگفتش چنین بانوی بانوان
که ای در جهان رحمت کردگار — دلیران خوی تو معذور دار

که بوده امید وار ظفر — برآید از سکام تنگ دیگر
از آن درد بر خویش پیچیده اند — که مانی از آن فتح کردیده اند

تو تکلیف اول بریشان مکن — وزین درد ایشان هیچ کس [illegible]
بود آن [illegible] همچنان — شتر سان ز قربان [illegible]

کز ان پس کشتند اکنون همچنان — نماند که کس جای عذر از زمان
بهم بسته بودان آن [illegible] — [illegible] برآمد ز حاجات [illegible]

شتر کرد قربان تراشید سر — برآمد ز احرام خیر البشر
چه کرد این چنین سید انبیا — نمودند اصحاب هم اقتدا

شتر که قربان [illegible] — و ما گریه از غم کرده [illegible]
وز آن پس که گشته و فارغ ز کار — بسوی کشور خویش بسته بار

ز انصار آن ره برآن [illegible] — درنشسته انا فتحنا خدای
چه آورد آن سوره جبرئیل — [illegible] حبیب خدا [illegible]

عمر را طلب کرد از اصحاب خویش — برفت او قدم که از سر برش
بر آن باکی دین اشرف انبیا — تبسم کنان خواند آن سوره را

بگفتش نگار که بودی غمین — بر این کار زد انا فتحنا مبین
عمر کرد بسیار پرسش گری — بپرسید از لطف [illegible]

پس آنگاه اسید المرسلین — تنا گفته حق باد [illegible]
برفته تا چند روز دیگر — بخوانند رسیدند چون از سفر

نشستند که و در یک از نگار — ز فکر بر دو غم ز کار
چنین گفت دانند این خبر — که چون صلح فرموده خیر البشر

در آن سال چنان زاهد دین — که به ایمان ابصدق یقین
که اسلام شد باز اعتبار — [illegible] اهل ملت [illegible] اقتدار

شده‌اند اگر آن از [illegible]

شده نه اگر از ز آن مومنان — که بودند از صلح خواهان او
پشیمان از آن گفته‌ها گشت — نموده بر نقض عهد اعتراف

بس مقدم خواسته از رسول — **به هم آوردن ابو بصیر را [illegible]**
[illegible] ابو جندل [illegible] — رسول خدا که بشد قبول

ز لطف حق آخر شد این داستان — کنم قصه دیگر اکنون بیان
چنین گفت راوی که سالار دین — چو آن صلح را کرد با مشرکین

دیگر هیچ کس بود نامه آن عجاب — که با اهل حق شد به جدال
شنیدم که از اهل دین چند تن — که در کتب شان خوانده بود [illegible]

اندیشه بهر اندیشی یعنی قریش — نهان می نمودند آیین خویش
از آن روز کردند دین آشکار — که اعداش [illegible] قهتدار

دگر بهمه را بیاز از کوه — نمودی [illegible] ناز [illegible]
شنیدی [illegible] بر عهد — ز [illegible] کار [illegible]

کسی که توفیق کشتی رفیق — ز ایمان شدی سرخ رو چون عقیق
بودند که بگذشت یک روزگار — نمودند این اکثر اختیار

چنان شد که او بر جوان دلیر — در آمد بدین نام او بو بصیر
بنداز جهان هتر آن قوم — ولیکن بنی زهره بد نام قسم

به تیره دلی [illegible] چه تافت — شد از [illegible] به یثرب شتافت
که بوسید قدوم رسول خدا — نکرد دیگر [illegible] چرا

این قصه شد سوی یثرب روان — بنی زهره گشته آگه از آن
بگفته شه با اخنس آن ماجرا — که بود او بنی زهره [illegible]

چو اخنس شنیده آن خبر شد ملول — یکی نامه بنوشت بهر رسول
که این عهد حضرت ز نقض ایمان — بدان کز حلیفان [illegible] گمان

یکی خیره سر نام او بو بصیر — ز آیین ما گشته [illegible] پیر
نمودست [illegible] ترا [illegible] — بسوی تو آورد [illegible] دیار

کنون از تو داریم چشم آن — که چون خواند این نامه [illegible]
بعهدی که کردی [illegible] وفا — [illegible] آن [illegible]

ندارد کسی نزد [illegible] دم — برما فرستش باز از کرم
همین بود مطلب [illegible] التقدم — پس آن نامه را کرد [illegible] تمام

بکارش [illegible] — فرستاد او را به نزد [illegible]
ز اخنس [illegible] آن نامه را — [illegible] بار [illegible]

[illegible] آن مادر — شتابان بکرد [illegible]
چنین گفت راوی که سالار دین — یکی [illegible] مسلمین

شد جمع نزدش صغیر و کبیر — که ناگه درآمد ز در بو بصیر
[illegible] او را سلام [illegible] — پس آمد [illegible] آشکارا نمود

خبر باز داد او جواب سلام — نمودندش اصحاب بس احترام
بگفته [illegible] اهل [illegible] جا — [illegible] آنجا که بودش سزا

پس از ساعتی [illegible] سید — بپرسید شاه هدی را [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible]

به بر کشی [illegible] انبیا — وی پیر آمد نامه [illegible]
بخواند آنچه در نامه مکتوب بود — [illegible] مضمون آن [illegible]

[illegible] سپر [illegible] ره — که بودند میان [illegible] انبیا
باو گفت آنکه جان بو بصیر — که ای [illegible] چرخ [illegible] اثیر

[illegible] ستم — که [illegible] ظلم [illegible] ستم
بعهدی [illegible] گشته انقدم — [illegible] بخواند [illegible]

پیامش بگفت اشرف انبیاء — که اگر [illegible] عهدها
نداند که ما عهد [illegible] نکنیم — سخن آنچه گوییم آن را کنیم

حکایت اول بار [illegible] کرد — کز آن کافران آمدی باز گرد
ولیکن [illegible] خویش [illegible] جمع دار — که [illegible] داور کردگار

ترا [illegible] مسلمانی حرم — [illegible] داور حق الکرم
چو بشنید از و این سخن بو بصیر — شد از [illegible] قطع [illegible] پر

نعلها را ببوسید پس در زمان سوی کعبه با عامری شد روان
ولی بود در رهگذر با جوان کسند که از خون او خاک گلگون کند

برفتند همراه تا ملم المقام
کشتن ابو بصیر عامری را در راه
راه دانند دو حجب ابو بصیر
که خوانند عرب ذو الحلیفه بنام

نمودند منزل در آن سرزمین که بود از حرارت هوا آتشین
در آنجا یکی مسجدی بُد نژاد در آن مسجد آن هر دو آمد فرود

ادا کرد اول در آنجا نماز پی آن [illegible] کرد باز
با آن عامری کرد تکلیف نیز نکو دید اجابت زدانش سیتز

چنین گفت آنگاه از آن زرین که شرط رفاقت نباشد چنین
بر ما بیدیم مدارای همعنر تو نخواندیم بر سر مران اگر

نجز گفت آن عامری زین سخن برای رفاقت نشسته جوانی
یک سفره آن هر دو بنشسته اند بخوردند از توشه راه هم

نکردند آنکه درو حسن خط نمودند با هم بسی انبساط
پی مشه صحبت آن هر دو دل پزیر چنین گفت با عامری بو بصیر

چه کو شمشیر تیغ تو ای نام جوی که مانند آن آید بچشم نکوی
بپاسخ چنین گفت آن عامری که تیغ است این علیت نادری

ستش کجا آم اثنای بارها بهر بار از و دیده ام کارها
دمی از دم برق برا ترات برش خیل این چنیار ترات

کاتم که در روم ایران چنین نباشد چه تیغ در این جهان
سدو کن بالا بر بی بو بصیر ستم عاشق تیغ تو این دلیر

زو مغی کر کردی تو این تیغ بپرواز آمد دل آن جان ها
بلا تا کنم برش این تا بجوی نکردم هم آب آن تاب اوی

چو بشنید از و عامری این کلام براقة کشیدند ازیام
بدو داد گفتش بگیر یا اخا که تیغ چنان دیدی هیچ گاه

بیاچون کسی کو سر آید زمان [illegible] بحد جوانه تیغ شمشان
ستدار [illegible] تیغ نگو آن سعید دم پشت تیغ از آتش همه

نمود امتحانش با نگه خویش بیفشرد قبضه [illegible]
سقوط تیغ آنکو با این بزکرد میان سخن بکو و انداز کرد

بزد آنچنان با علاف و از دلش که سر جب بایستی کوه از نشش
بیفشرد آن عامری بر قفا نجنید از آن حمله کسی قفا

شنیدم که آن کشتنه تیغ کام بکه خاور دوشت که شر نام
هم روح جنت از تن او بو بصیر سرش کوه فراز آورد و در دلج شیر

چراحوال را دید کو غرچیان زبحشی که بر آن شه از بیم جان
بیا رست او هوش بلعلی نمود که لبمار از آن جای حرم داد

بر نعیر بیکی بنیاد سر کو در راه که آخر ولب دار عالم پناه
رو انشسته بد خیال پسی بو بصیر ازان پی که دو بیابان تنگجر شیر

نشسته بر آن مسند شاه و دار که بر کان تیغ زهر آبدار
چنین گفت از دی که ساره ده چنان ایمنی داشت با مسلمان

کرنا گاه کو غر دو آمد زدور بر نجا زریع انگه آنکش بشر
چراغی حسنش پیمبر الانام بیاد کرد آن ماجرا را تمام

همه زانجهان در سخن بود دلها که آمد دمان بو بصیرش زپا
چنین گفت با سید المرسلین کرای حاکم اوکرت سلامت بپا

تو بیمان قوم سوسا ساخت بجا سپردی بدست بد سکالان مرا
ولی از کرم داور داد گر وا دادیم بریخش دین ظفر

بر بدم سرش سو بشمشیر او رهاندم سر خویش را از آن عدو
نهادم بر این آن چیز سر که با کوثر ایهم زمانه سقر

عز آمدن کر ترا هم امان با و جبر تا بیند هیچ نباید گمان
ولیچون سر برکات آورد او گفت حکم می از رمزش جوان او

جز کرد آن دیگر این سخن را تمام تبسم کنان گفت خیر الانام
عجب هر دو جنگ آن ماجرا او لو تنها ترا به بوی چند دیگر

براید زدکشی
بر آید از دس

برآید ز دکش بسی کارها چر آن پر حرز و دروبال این آی
از حرم اسبیده بطالقی از حزب بو
الانه کشته و عمید نمودان
بعیر خوشبت حمل و در ایاتی
با بنجوسیه ابرار
رنیعش نقطه سوی دشوارها شنیده این کسی از رسول خدا

بالحرام برد و کار قوی شه آنگاه از مدعای غیب
زنیان بوس داد او چه با نهاد بعد ارشد از بهر تدبیر کار

برآمد چه از شیرب آن مرد کو چه بچیدار از راه بطلی عنان
رو انشده سوی ساحل از دیار چه محو بسو کساند بدر یا کنار

بریشی آمد منزل اجم نام در آنجا گرفت آن نکو در مقام
از آنجا سوی مسلمین حرم بکیا نه بنوشت آن محترم

کرای نامداران مردان دین بیاید ز رنگمای بطحا جزاین
کرا ازو شمنی دین شمائت کشیده ز هر جا کسی کو جهارت کشیده

ار آن کینه ور کافران عهد چه لشکر و سینها کز باید شیشه
همان بر کرا ز ابدا و سوی من که ساز یم اینجا یکی انجمن

به بندیم با خواطر برطیش سر راه با کاروان قریش
نعقش تجارت در آرید ب دراریم در کاروان این تنگ

بلا آنچه کو نه کمال این رفاه برآریم از جمیش هم که ان
چه خوانند آن نامه را اهل دیا نمودند بر فکر او آفرین

پی آن اب و جنه آن تا نجوی تا بینه حق سوی او کرد روی
دیگر کمکی آنی سر داران دین کشیده بعه محو بسو بلشکر زیان

و بالبیان از نظرها نهان کرا که گشته از ... کان
بدینکو نه افشار مرد و لیر ستانیه بدو محو بسوی بوبصیر

چراغ افروز از ای اجوای هم ان قبتدار برا فکنده آن ... زدن کار
کنون فتن از آن راه چون کاروان گرفتی سر راه باهم یکان

بران ن بنالمه بر آنختی بعیش تجارت برید دهتی
ببی را بموی سر از تن جدا ستادند اهل ... سباب سد

چرا این کار را تو بتر چند کرد بشمشیر آن راه را بند کرد
از آن تاخت گشته صورت ... مخدچی نبودند در دقهر طیش

بجز بردن من انتجا بدرگاه شاه شهنشاه انبیا
پی از مصلحت شمه معتزر چنین کرامیان ... سالار دیا

پیردان آرد از ناد آن ... کرزد شمی نباید پناه انجا
کسنه اهر آن خو بر خو طلب را ماندن جان ما از تعب

دیگر کرده زین پی سلمان نبود جدا کرده دار غار او ره
بر نزد یک ... ز تنگذار دش هانیا بر محمد تکیه دار دلش

بدین قصه مشتاق ایشان ز حم چه آمد به نزد شفیع امم
ستانیه پیغام قوم جهول رسول خدا کرد آنرا قبول

نوشته آمد و ... چیز رقم کرد فرمان سوی بو بصیر
که بخشید آزاد برکار دان به شیر ب کشته روی با همرهان

شنیدم که آن نور دلپذیر چه آورد قاصد بر بو بصیر
زرنج تن افرود در نزع بود کرفت نبشیم خطا را بلود

ستمه ... سوی جانان جنات بتن بود مقدور با چاشتن ت
همان سلام از ان هم آیان اوی نمودند بجهیز و تکفین اوی

وزان پس بحکم شهنشاه دین نعقف تکرد به آن موتمین
سوره کشودند بر کاروان به شیرب بچندند رو از نهان

بدرگاه سالار دین آمدند ظفر مند لغرت قرین آمدند
از آن تروز آن شهر ... دیگر هر که بر کشتی از کیش

را ... عز شرف ... سوی شرف منصف این ... نبی
چه افتش قدم بر سر کوی او بنز کو لا ... رخ ... عدوی

چنین نیز بکزشت یک روزگار کر از هر جا نو عهد بید استوار
چابین ای مطرب خوش نوا بیکا نغمه کن ... صبا

کتاب التوسل الی الترسل

کزان بشکفد دل ابر انجم وار
به نوک حبیب حیدر جهان
کرده را بیچ چون اقتدار
بر ایشان کند نیز حجت تمام
و هر حرف منزل از حق آید
یکی سورة والیان ابرانفیار
سوره شاه اسکندریه دیکر
سر نامه را کرد یاد بهار
سپهر زمین زمان مکان
برون از کمال قیاس خیال
نگارنده آدم از تیره خاک
فرستنده آب و کفت و نار
پذیرنده عذر از عذرخواه
سزای پرستش جز او نیست کس
ندارد بر تخت همچنین پهلوی
سه سر فرازان کردون نورد
بیان یک از نه عنبر فشی
بود از جمیع مراحم زیاد
برآرنده از جود و انا کنند
بدانند کردند شاه بغداد
زبهر نشان بر کروه کبیر
پس از حمد پرورد کار قدیم
بیان ای خداوند تمکین
محی حق نلا رهنمائی کنم
ازین روکنم هر دعا ای پیغمبر

آغاز بیان نامه و تشبیب سخن است

زبان بر کسان بیخود و در جمال
بنی المعظم پرور دکار
که چندر باشند روز قیام
سخن هجی از حکم معبود آمد
حرم با جناب خسرو زنکبار
ششم کدمان یا مه شهر
تن منظور است شده الاذکار
بود جمله مصنوع او بیکان
قوی غنی قادر ذو الجلال
شرف بخش آنک از جهان یک
برآرنده خوش است خار
بهانه طلب بهر عذر کناه
هر نه بد نه او معبود کس
قوی تر بود ذات حق از هر قوی
اینها برآید برادر کرد
کند بخشش کوه و هم سال رخشی
در سخن انبیا برخلاو
بلطف کرچه حق شناس کند
که آنکس از انبیا بود بیشتر
خداوند کردانند شاه امیر
بود این کتاب پیامبر همه
که از بهر ارشاد اهل زمین
روز نذار با طلی رانده دام
که اکر نبودم زعون آن

شه دیکر

بسوی فرمان فرمای اول وی چنین

اولین که در او این خبر
که سوره سلاطین روزبه
بحکم جاندار جان آفرین
انبیا کیش شاهان آفرین
سیم بهر قیصر خداوند روم
بفرما له کیتی جهان بشر
نمود ابتدا احمد جان آفرین
منزه ز اوصاف زان متقی
مبرا از نقص معترا از عیب
شگافنده دانه خشک مغز
نشاننده اوج سپهر کلاه
یکی نزد او آشکار و نهان
مطیعان ز اخوان او سرفراز
ملک ملک بر در بزر
کرامات انبیا وحی ختم
فزون از اندازه کبریای
که از خواب باشند بیدارشان
بر ایشان نماید حجت تمام
که آورد شان در دو جهان نعم
پی شکر این نعمت امتیاز
ز نزد محمد رسول خدا
فرستنده خلاق عالم مرا
به نیکو و دیگر نخوف دعا
و ما در تواریخ دیدیم چنان

شود جمع از هر محمود بهلوان
ز اخبار اصحاب خیر البشر
نولیه فرایض تکلیف دین
شفیع امم سید المرسلین
بفرمود مکتوب سالار دین
چهارم بر والی شام شوم
چادر دو ملک دوات حبر
فرازنده آسمان زمین
ذوی العزة والمجد والکبریاء
توانا بهر کار و دانای غیب
دمانده کلش سپهر سبز نغز
کند بنده کار در هر کاه
برنهد بر شه و دل لبان زبان
ز هر رشتی تیغ جهان داد کوان
باد بر نیاید جهان سر بسر
ضعیف قوی را سوی او رجا
پناه بندگان جرم کار اد
ز غفلت نابینای هشیارشان
که چندر باشند روز قیام
نه از احتیاج از وفور کرم
که دارید سر بر زمین نیاز
به نزد فلان شخص فرمانروا
که سانم ز هم حق طلب جدا
در انگشتری نقش شرف انبیا
که عنوان آن بود تکلیف دین

در این بهنکو نه جون شه نام

وزاین به نیکوئی چون شه نام
نخستین بسوی حبش شه روا
سیم بود جبار مصر مدار
از آن بحزوان بود پنجم شنیده
پس آن نامه والی کردن جراز
چنان کشت راوی کز ان نامه ها
بر هر کس شاه وز رهبر زنک
برفشند جناب پیامبر تخت
سفیده این سخن چون شهنشاه
بکسش و دید دان قدح جای
کتاب ستبر فنا و دل پر طرب
کرفتش با عزاز آن تاجور
چا رات عزم چو باغ بهشت
وی هر سخن سیخ ز پیش خواند
چو آن عمرو زمان خسرو سرفراز
بر تعیت آن شاه ارجمند
از رو سیم از پی توقیع فرستند
نولیه و پیر ز ادب الخیال
دیکر شکر حق منت الخطاب
نرفتم به سخت جهان هوا
بیا بایمر دهند پس نامه سطر
بر نزد من بردان نامه ها
شنیدم که آن شه که ای شه فراز
بر آن کوهی پاک بیوتی رو را
کران جمعه و دیده شد تمام

بر آن مهر فرمود خیر الانام
فرستد آنکه در انبیا
روانه کرد او را با ایران دیار
سوم شد شام فرمود او را وداع
رسید ابتدا و اونه از روی نیاز
حکایت ارادت نامه و بیعت پیغمبر با نجاشی
چو آمد بدرگاه سالار زنک
بگفتند پادشاه بیدار بخت
بوقعه بادقت اعتبار
کشودند در بر رخ مهمان
بر روی مهر دانش کرفت بی دب
ببوسید و بگذاشت بر چشم سر
ز انجمن و ایمان رضوان ارشد
برآن نامه سیم ز اول فتاد
شنیدند آن کلام هدایت طراز
تمام اهل حبش مسلمان شدند
در اینجا ز نیل او جا نماند
که در حضرت خواجگان بلکها
کرشته ره نمایم براه عرب
شدم لخت شرف انبیا
کرفت از ان شه چه بده صبا
و پیر آمد کر دوان نامه سطر
که کرد انتفای از این مجاز
رسول خدا باهر شو شان
رسیدن دعوت نامه پیغمبر نزد خسرو پرویز

طلب کرد آنکه ز امیر جیش
و هم نامه را ام بادوچو بیاد کرد
چهارم یکی حاطب نام بود
ششم بد سلیط از برشته ها
اهالی کشته از تخت زادی
در بیان آمدن اش موحدان ز روی ادب
شناسانده کرد جناب اوی
که با نامه مرون ز بیغبر دیار
در آید او را یاوران ما
در آمد ز در عمرو با احترام
به تعظیم آن نامه سلطان زنک
دیگر بار بنکرد نقش خوشی
بسی عمرو را کرد او احترام
ستاینده مضمون جا پرورش
فکندند شی بعد از ایشان شعاع
پس از آن دریا ز دل الطاف جو
وز آن پس بلطف وی ان تاجدار
پس از جمله خلق ارض و سما
وز آن آمد یکی پس از رنجات
مهندس و پیر عطا ارث
طریقش مطلع رو به سلام
بخواند آنچه در نامه مکتوب بود
بود جهان و جهان آذین
بود در ملک مغرب نیاز
رسیدن نامه پیغمبر پادشاه مصر

روان شد زان شش برابر جیش
که در مجلس خسرو شام برد
با اسکندریه فرستاد رفیع
بسیج تا به نامه محمودش روان
بیستی که فرمود بدر روی
تخت دالفر ترک رهروان
بگفت آنکه بهر چه آورده بودی
بدر کرد ستار عالمیار
کرامت آن شاه افراز مهمان ما
چو در مجلس شاه بگذاشت کام
در خواند از تخت جلوه چه رنگ
کشیده از ادب رخت جلوه خویش
بر نزد یکی خواهش و داد مقام
بگوش خداوند ملک حبش
پیاده رو تو بهر ادم بدو امتناع
با عزاز اکرام یا فرخه
کرد پاسخ مغفرت که کار
کند نعت خیر البشر را ادا
که خاتم شاه عزت از تخت خویش
بدانسان که کرد کشف شمع نوشت
چنامه بدرگاه خیر الانام
بشر آوری به آن خاتمش نمود
شد از خوش آگه سالار دین
زهی فخر و عزت اهل امتیاز
که چون پیمبر او نامه بیام

ورنام ... قیصر

چنین گفت راوی که سالار روم
بشو گفت شهوا دنیا باوش ...
که از گردش چرخ گردون آسمان
بروز دیگر بامدادان بگاه
چه کردند آن بخردان انجمن
که بر کشور ما بزودی شوند
بپاسخ بگفتند دانشوران
که امروز در زیر چرخ کبود
بهر جا که باشد جهودان مقیم
هنوز این سخن بود با شهریار
یکی ... از عرب و چیره نام
... که از ... حجاز
محمد بود نام آن مقتدای
بر زید قیصر که بد زان معاف
بشد حاجب و چیره را در زمان
به تعظیم شه سر بیاورد ...
در آیین حاجز آمد و ...
دیگر در دل ایرانیان ...
بیامد بر شه ... از مرد
که این نامه از خاتم انبیاست
دبیر آمد و نامه را برگرفت
بگفت از ... که برگو ...
چو قیصر بر ... پاسخ شنید
بگفتا کسی از بطحا و دیار
بفرمان او در زمان حاجبان

وا ... قیصر چند ... از ...

مرا در ابد ... که هر فن
... از ... بیا
بر آمد پر از ... قیصر بگاه
در آمد ... در سخن
مسقط ... که رخنه کند
گرد و ... عالم ...
که ... کردن ...
نماید با تیغ تیز ... نیم
که ... در آمد ز در ... دار
رسیده ... با پیام
... گردن فراز
و ... نزد قیصر مرا
... زمان زوال
... در بر ...
که ... در پیش قیصر سجود
روان ... دیگر ...
در آمد ... جهان را ...
... بر آیین ... کرد
که ... مقدم او ...
و ... قیصر ... شگفت
... زمان ...
... از ... بیه
که ... گذار
... برق ...

جهت ... احوال ...

چنان شد که یک شب ... نجوم
... از ... چو ...
طلب کرد ... نزد ... زمان
بگفت آنکه از گردش اختران
به ... ستاره ... کار
بدان ... که ... تخت ...
... پیران ... روم
از این ... گیتی ... نام
بپرسید در پیش قیصر ...
و ... عجب ...
... آذین
نوشته است ... نام
بپاسخ چنین گفت ...
چه ... برو ... شهریار
بپاسخ چنین گفت ...
از ... قیصر این گفتگو ...
که کس پاسخ او ...
بر آورد ... از ...
نگه کرد قیصر ... دبیر
... کرد ... زمین
چنین پاسخ ... نامدار
بود ... دیگر سوال از او
... ترد ... مجاب
بر ... جستجوی

که از ... جنگ ...
چنین گفت ... روم
که ... از ...
حکیمان ... دان را ...
چنین گفت ... دانش ...
از آن ... کار ...
... شهریار زمین
که ... مرز ... روم
تو ... بر او ...
بگفت ای ...
بیانی ... کس ...
و ... زمین
و ... قیصر ...
که ... او گرفته ...
بد ... حاجب ... نامدار
که ... گفتی ...
از ...
تو گفتی ...
بروش ...
بگفتش ... که این نامه ...
بپای ... و ... آورد ...
که ... شعار
... در ...
که ...
بر ... در شهر ...

وفد ...

قضا را چنان شد ... فدر
چو دیدند ... شاه
چو ... کردند ...
پس از ...
... سید ... البطحی
...
چنین گفت ... قیصر ...
اگر ... افترا
بگفت ای خداوند ...
پس ... قیصر ... پیش
... در ...
...
شریف ...
ز اجداد ... اند
... شهریار
چنین گفت سفیان ...
دیگر کس ... او
دیگر گفت ...
بپرسید دیگر ...
بگفتا ... مدام
بگفتا ...
بگفتا ...
...
دیگر گفت ... افترا
دیگر ... شعار

که ... سفیان ... چندی دگر
ببردند ... درگاه
ستودند ...
...
که ...

از ... جواب ابوسفیان ... سوال ...

که ... سوال ...
... ترا
...
در ایوان ...
... سر
که ...
که بودند ...
... اند
که این ... آشکار
بزرگان ... اجداد او
که ...
که ...
که ...
... مدام
...
...
در این ...
که ...
...

بعزم تجارت ... دیار
بدرگاه آن شهریار آمدند
...
بپرسید قیصر ... ماجرا
چنین گفت سفیان ... شهریار

... جواب ابوسفیان ...

ترا ...
بپرسید سفیان ...
مرا ...
بپاسخ او گفت ...
... سفیان از آن ماجرا
بپرسید قیصر ...
چنین گفت سفیان ...
نژادش ...
که ...
و ...
بگفتا ...
بگفت ...
جهان بود ...
دیگر آنکه ...
دیگر آنکه ...
...
و ...
بگفتا ...
بگفتا ...

... بسته بودند بار
در آنجا ... آمدند
نمودند ... قیصر سجود
... قرابت کسی ...
نتایج ... آفاق ... افتخار
... با یکی ...
بگو ... بود ...
بر زید ... آن گفتگوی
که ...
که ...
که ... چرا
که ... نژادش بگوی
محمد ...
بود ... عالم ...
خداوند فرمان ...
که ...
... کسی
بود ...
... کار
...
...
...
...
فراز ... آسمان
...

بود نقش ایکار ... از خواب / لب آن قمار ... زنهار
دیگر آنکه فرمان برندش کها / ضعیفان القوم با اغنیا

بگفتا ضعیفان افلاس شه / بود چشم از اغنیا بکر و بند
دیگر آنکه اتباع آن ارجمند / فزاینده هر روز با کم شوند

بگفتا که هر اغنیا هر زمان / فزاینده از مهر او مهروان
دیگر آنکه هر کس کی از دین او / تا یابی پشیمان کند از روی

بگفتا که با این زمان هیچکس / نگردید از دین او باز پس
چو بشنید قیصر از آن جواب / بپرسید با نامه آفتاب

چارو دو پیمبر بخوانند ملبند / چنان اهل حبس ... بشنوند
دو پیمبر گزیده بسیار دان / پیادر دوان نامه سر در میان

زکیخ کهر مهر را لاله بر کرفت / پس آنگه زنا ابد بگوهر گرفت
بخوانند آنچه در نامه بنوشته بود / ز وعده و عید زحمد و فزود

چو بشنید قیصر کلام مبین / ز پیش آنکه شیخ ... چنین
پس آورد در روی آن انجمن / چنان گفت با اشکر خویشتن

که آور وصف ای آنچه آن گفت / رسول است ... نباید نهفت
بود این صفات اینبار او بس / بغیر از نبی نیست مقصود کس

دیگر نیز از گردش مهر و ماه / مرا بود معلوم از چند گاه
ولیکن بود این گمان خیال / که بنشد از این قوم آن بی‌جمال

عرب ... سعادت ... / کز این ... بود خاتم مرسلین
وما آنکه آن ... ایزد ... / در آن جوانی خیر را ... گرفت

بهر کس که خواهد کند مرحمت / نه پرسد زنا و شانا علت
بانگی کم نیکوت این کرد خطا / زمانت انکار اکنون روا

شما را بگویم ... / که خوانند ... ایکم خدای
چو سرزد سالار روم این سخن / بجوشید دل در بر انجمن

بیشه از جای ... قهر / زمین چون ... سر ... زهر
بکشنه با قیصر از روی خشم / که ... در میان ... چشم

که گیریم از دین عیسی کنار / نمائیم دین دیگر اختیار
بیان عزم ... شمشیر تیز / کنند بگر ... ریز ریز

سر خویش ... اورا به پیش / وما بر نگردیم از دین خویش
وای تا جور خسرو نامجوی / اگر گفت ... آید از

بگو دار این کشور مرز و بوم / که ما را شه چنین از این ... بروم
چو بشنید شاه این جواب از جنود / ز دل ... بگو ... زود

بگفت ای دلیران با هوش و رای / کجو ... این ... خدای
مرا زین سخن مطلب ... / نبد ... جز امتحان شما

جوان تا بدانم که از دین خویش / چو ... بگو ... کیش
کنون شد دلم جمع از این ... / که دیدم شما را از ... تر

بهر کس که ... باشید شاد / که ما را جزا این دین دیگر مباد
ز قیصر شنیدند چون این سخن / شکفت ... از ... ...

نمودند در ... سجود / روان بر سپاسش زبان ... و
نمودار آن ... شاه ... / پس آنگاه ... از بارگاه

نه با دحیه دیگر ... / نه ... آن ... جواب
زاوالکه ... / برفتند بیرون سر ...

ولی هر یک ... / سوی ... دحیه کردند ...
از آن الکان شد دحیه ... / برآمد ز ایوان شه ...

دیگر ... در آن وقت ... / که از ... ناامید
بر ... / زشیره ... سر گشت ...

در آمد ... / سوی شهر ... آب
بر نزد رسول خدا چون رسید / بگفت آنچه در روم ... دید و شنید

بهم ... از آن ... حکایت نگفت / وما ... قیصر نگفت
نشستند ... / که ... اهل ...

کنون شرح کرد از

کنون شرح کرد خسرو ... / چنان گفت راوی از آن فامه ...

رسیدن عبدالله نزد خسرو پرویز و ... با ... در ... علم ...
دستان ... پیغمبر ... اشر

چو او از ... سالار دین / بر ... خسرو با ایران زمین
که برد جنگ انکار قیصر قلم / چو آمد ... خسرو براه

کرای نامداران با هوش و رای / بدانید این را که یکتا خدای
سیم بود ... کاروان / الا ای ... آسمان

بجا ... محمد ... نام / که ... او را ... بگو نام
چنین گفت با ... شاه / ز اشراف ساوات ... عرب

به پیغمبری با کتاب مبین / ... ساکنان زمین
جهان با ... خسروان / که از نور ایمان ... چراغ

فایه ... هر کس ... / اگر ...
رسید ... / مرا ... بحکم خدای

سایند ... خسرو خبر / ز خواب ... بر آرید سر
زنار یکی ... اشفاق / برفتند ... صد ...

بکشنه انکرد دین آنچه گفت / از آن ... شکفت
... شاه / ... انکه ...

زمین را بوسید سالار رفت / بدر آمد ... رفت
... خسرو ... / بیاورد با نامه ... شاه

بجنبید ... بارگاه چنان / که کم دید چشم کسی در جهان
که با ما ... / چو ... بلند

بگسترد بروی گران ... / ... زر ... از بر ...
چو آمد ... کاه / ... از ...

نهاده در آن ... / بکلی ... کهر
شما ... / برد ... از زمان

ز ... کله ... احتشام / ...
بدید ... / نشسته بزرگان ایران ...

زلی ... زر ... / ... کلاه کمر
... / سنان دلیران بگرد اندرش

سر ... / ستاده چو ... دم
... / ...

بر ... / ...
... / ...

دران ... / ستوران ...
... / شما ... زمان

ولیکن ... / ... اید ...
... / جهاندار شوکت ... شاه

بر ... / بر آیین ... گردش ...
... / برآورد ...

... / که ... این نامه ... آفتاب
... / کرا ...

بود این ... / که ...
... / خبر داده اند ...

در ... اکنون ... / زلی ...
... / هوشیاران ... حق شناس

بر ... / ز ...
... / وا ...

کرا ... / جو ... در آیند ...
... / بر ...

[illegible]

چو بشنید خسرو از وای سخن — ز لبش فرموت آنکه بلیغ بدن
ولیکو شهارت بسوی دبیر — که برخیز نامه نویسش بکبیر
و چهر آمد از نامه آوی ستانه — بنومان شه باز کرد و بخواند
چو بشنید آتش کش تیره رای — که نام مبارک رسول خدای
مقدم نوشته است بر نام او — ز نوشت آنکه شد و ولی از کلو
به پیچید از غصه از خود چهار — برافروخت از [illegible] داور
ز تا تو برانو گشت او گستر — نمه کرد از جوش دل آه ابر
ز راه هوا بیش خطا رخت دار — بر آشفت و گفت از [illegible] غرور
که او در جهان بشهان دستگاه — که بر هر کسی کند بر حقارت نگاه
نهد پا ز اندازه خود برون — مقدم ز نامم برو نام خویش
بگفت این از شدت غیظ خشم — بکرد اندر آن به سر و چشم
ز جا جست چون افعی [illegible] — [illegible] بلند
ستد نامه پیوا از دست آن چنینه — قلم از دو دستش که اورا درید
پس از خشم بود کردن [illegible] دبیر — بگفتش که بردار کلک حریر
یکی نامه بنویسی از نزد من — بیا زان نگهبان ملک یمن
که بوذان کسی در دیار عرب — یکی جستجوی را آن قریش [illegible]
کز او اوش بحقری بیکند — دم از دین آیین تو میزند
بهر جا که باشد بیاریش بجنگ — در آنکش بر نزد [illegible]
بیاطرش آن نامه چون شد تمام — سپردش به بوبنا تیز کام
بگفتش بیاید بره چون صبا — بیاران [illegible] رخوان نامه را
ستد نامه پیو حافظ شد روان — [illegible]
[illegible] — قضا خنده زد بر [illegible]
چو حبیاه الله ات از وی بدید — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بیامد از آن کبکار مراب — نه بر دفق خواهش نوشید جواب
دیگر جامذان [illegible] — از آن [illegible]
برآمد ز ایوان آن خیره بخت — سوی کشور یثرب آن [illegible]
[illegible] — [illegible] زبان
چو آمد به درگاه خیر الانام — بیامد و آن ماجرا را تمام
[illegible] نگار دل آگاه گشت — چنین [illegible]
بپادشاه کز او نامه ستد بر ورید — درود آنکشی راحلش [illegible]
از آشوبش [illegible] — پس از [illegible] باران رسید
با هر نامه شاه ایران رسانید — سر نامه بکشود و باران بخواند
چو گردید واقف ز مضمون آن — [illegible]
در هر دو زبان آنرا شسته — بگیتی کسی [illegible] بلند
روان شد [illegible] آگاه شان — چنین گفت [illegible]
کمان نامداران گردن فراز — شتابید اکنون براه حجاز
نابیدار آن هاشمی جستجو — [illegible]
چو پیشه اول بصد احترام — رسانید ازوی درود و سلام
[illegible] خسرو [illegible] — بگو [illegible]
که از حکم شاهان نباید گذشت — [illegible] نباید گذشت
[illegible] — [illegible]
و گر [illegible] — [illegible] اختیار
[illegible] — پا نزدش [illegible]
که گردم گناه ترا عذر خواه — نویسم یکی نامه نزد یک شاه
ترا [illegible] برکشی — [illegible]
گر آری بر او راه [illegible] — نامه [illegible] از غرب
بگفت این که [illegible] — چارد دوات قلم با حریر
یکی نامه هم [illegible] نوشت — کسی بهم [illegible] سرشت
چنین گفت [illegible] — چو پیر [illegible]

که باید ز احوال آن ارجمند

که باید ز احوال آن ارجمند — که دارد [illegible] بلند
نماییده [illegible] — ز خوف [illegible] خدای
بگفت [illegible] — سوی کعبه [illegible]
برفتند با هم کمر بسته جفت — لطایف [illegible]
قضا را درآمد بحکم قدر — چو سفیان [illegible] دیگر
ز احباب [illegible] — فرستادگان [illegible]
[illegible] قصد خسرو آل جاه — بجسته پس از پیمبر شان
شنیدند [illegible] این سخن — درآمد [illegible]
بگفته شده کارها بر مراد — که کسری بفکر محمد فتد
باین [illegible] — بسی [illegible]
جاوید پس از پیمبر شدن — که دارد [illegible]
فرستادگان رو به یثرب زدند — برفتند [illegible]
بدرگاه عرش افتخار آمدند — ز جا جسته [illegible]
در آن وقت [illegible] — [illegible]
[illegible] — خبر گفت [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو بر ماه [illegible] خیر البشر — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ز کشتی زبان با ز رفتن فتاد
[illegible] — [illegible]
بروش زمین [illegible] — برآورد آن نامه را از بغل
رسانید اول [illegible] سلام — پس آن نامه [illegible]
چنین گفت آنکه [illegible] — که باشد براش تو بهتر همین
[illegible] — [illegible]
دگر [illegible] جواب — نویسی [illegible]
همه [illegible] تبسم کنان — بوقت [illegible]
[illegible] — بیامد [illegible] در شهرها
بیاشید فردا برای جواب — که گویم [illegible] جواب
شنیدند چون از [illegible] سخن — برفتند در روم [illegible]
که از شدت [illegible] — بر آن راز [illegible]
[illegible] — بگفتند [illegible] یکدیگر
که در بزم شاهان [illegible] — که از [illegible]
چو ز شیرویه [illegible] — چو پرویز [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — چرا [illegible]
اگر این [illegible] — که [illegible]
اگر میتوانم [illegible] دیگر — بجا آنخوان رفتن جان بدر
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بر از [illegible]
چو روز دیگر [illegible] — خبر داد [illegible]
حسد [illegible] — برآمد [illegible]
[illegible] — ایمان آوردن بازان [illegible]
[illegible] — برفتند [illegible]
نمودند بهر جواب [illegible] — چنین داد پاسخ شه انبیا
که [illegible] — [illegible]
برلقه از غایت اقتدار — ز پرواز [illegible]
ز [illegible] — که بر دی [illegible]
نگاه [illegible] — [illegible]
شناسو [illegible] — که کوته شد آن آرزوی دراز

بگوید اول جواب سلام / ستاید اگر رهنمای پیام
گر از قدرت قادر ذوالجلال / شود یک کبوتر ز کوه ضلال

هر اهل ایران هم اهل یمن / بزودی در آید در این انجمن
ذکر دین گزینی نظامی پرست / یمانی تو باشند بوستان پرست

شنیدند گبران چو این گفتگوی / ز حیرت برفتند از جمله روی
بگفتند با اشرف انبیا / که ما می نویسیم تاریخ را

اگر راست باشد از آنچه گفتی ز غیب / رسول خدائی بلاشک و ریب
پیمبر بود ما و رز ماه / نوشته تاریخ این پیر شاه

طلب کرد آنگاه خیرالبشر / بطاقه مکلل بسیم و زر
بان کس که بهتر از آن هم بود / گهر را عطا کرد و خلعت نمود

فرستادگان با دل فکرمند / چو جو خزان دشت جاشده
به نعمت چو بستند راه دراز / به نزدیک باذان رسانند باز

نمودند جمله بیان بشر / بدادند از قتل خسرو خبر
چو بشنید باذان پیام نبی / چنین گفت باذان آن اجنبی

که باشد اگر کشتن پرویز راست / محمد بلاشک رسول خداست
گفت آنکه ویشان گزینید من / شما هم را تا گوا میکنم

همه روز بر این حرف بگذشته بود / که از دولت سر عدن رنج بود
ز شیرویه فرمان بباذان رسید / چو بگشود لوح نوشته بدید

که خسرو مرا بود گرچه پدر / ولیکن چو ان ره کرد جورش گذر
چو دیدم که از جور بیداد او / ولایت همی گشت آزرده دل

سپاه رعیت کهان مهان / رسیدند از دست ظلمش بجان
بر انهتم انفاق او از اطرد / که در پادشاهی شنیده فتور

بیک ضرب خنجر که بردم بکار / جهان را برآوردم از کام مار
کنون راست شد پادشاهی بمن / ترا باید ای کدخدای یمن

که باشی بدانسان که بودی پیش / بدانها همی را بفرمان خویش
که دادیم ما این ایالت ترا / برات بسپردیم الملک سرا

دیگر باید آن شر فرار غیب / که خسرو طلب کرده بود از عرب
نیازاریش هیچ و جز خویش / گذاری بکاری که دارد به پیش

نکنی جبر چندانکه در کار او / رسد باز حکم من ای نامجوی
در اندم کنی آنچه را من کنم / که من آنچه گویم بود آن کنم

چو ان نامه را خواند باذان تمام / شد از دین پیرو خیرالانام
نماندش بدل هیچ شکی ز دین / بیاورد ایمان بصدق جنان

دیگر اهل آنکه ای فرازی عجم / نمودند با او رفاقت تمام
شد احوال خسرو چو جز آن تمام / کنون موسی دیگر گذاریم کام

چهارم از آن خشتی من ای امیر
رسیدن خاطب بکشنده و رسیدن نامه
دریافتن او به پیام پرنده از ...
بگفتیم که بد خاطب نامور

چو او را حبیب خدای و ... / باسکندریه فرستاده بود
در آن ملک سالار با احتشام / بکار برخرد بود مقوقش بنام

بدرگاه او خاطب نامجوی / شد و کرد با حاجبان گفتگوی
به آن ملک حاجب برجا جور / برفت و بداد از خاطب خبر

مقوقش باو داد فرمان بار / برفت پیاورد آنچه دار
چو آمد درون خاطب حق پرست / مقوقش به تعظیم از جا نجست

بیامد بر پیش اهی چند گام / از او ناز رسیدند بعد احترام
ز روی ادب نامه را بر گشود / چو بشنید ما را آن نامه خلوت نمود

پس آن گاه دین سلیم خواند با برتنی / باو از نزدیک بیت بنشینی
ز اوصاف اقطاب خیرالبشر / بپرسید از خاطب نامور

بیان کرد خاطب به شان که بود / مقوقش چه این گفته ها را شنود
بخاطب چنین گفت کای نامور / تو کردی ز اوصاف او دیم خبر

بود وصف او خاتم انبیا / که عیسی خبر داده از وی بما
شود تابع او جهان سر بسر / چو این ملک را جمله ملکهای دیگر

وز آن پس بگفتش که از راه

وز آن پس بگفتش که از ریخ راه / بر آسای امروز فردا بگاه
پیامها جواب دهم با صواب / روانت کنم بر آن کتاب

چو او زو دیگر شد بمهمان جدا / اهدا به برای رسول خدا
شنیدم آنچه شاید ز بهر الله / دیگر چو دو پای گرگ چهار

بجا استر نغز دلدل بنام / دیگر مرکب مصری خوش خرام
یکی نیز خواجه سرای صغیر / فرستم بحر بشیر نذیر

فرستم را هم قباد و زر / نمودش روان نزد خیرالبشر
لطاهر نمود انقدر زرفتگی / که کشتی شد از بنا کاه ...

ولی از تحقق ملک بهار / شده مان شد آن حضرت ...
پس آنگه ... از آن رده وی / روان شد بر سید ...

پس از چند روز بر خیر رسید / بشد نزد سید بگفت آنچه دید
اهدایش را و بگیرند از نظر / چو بشنید احوال خیرالبشر

بخوبید در حق او این حدیث / بگیاه ملکش بمهر آن خبیث
ولیکن که از قدرت ذوالجلال / نماند آن ملک دی کمال

شنیدم که در عهد ظلم عمر / مقوقش را داشته تعبیر سفر
تباید بقصد جواب آوری / مملکتش ...

از آن فاصلان بود دیگر شجاع
ستادیه ... شجاع ...
... و ... تو در ...
که سید کوش شاه کردی ...

وز آن عهد کوبند سالار شام / یکی سرکشی بود حارث بنام
چو آمد بشام آن جهاندیده مرد / بدیدار آن شه بسی سعی کرد

نبوداد کس راه بر حرف او / نیافت ره سوی آن سرکشی
بهر نوع بسیار تا چند گاه / بر شاه آخر چنین یافت راه

که گردید با حاجبش آشنا / بر او کرد اظهار آن ماجرا
بتوفیق فضل جهان آفرین / بدید آخر او را بدل حب دین

بگو نزد خدمت راز آشکار / فرستاد او شه حکم بار
شجاع دلاور بهمراه او / بشد نزد آن سرکشی زشتخوی

بود او نشسته با احترام / گرفت آن بدانی که بود از کلام
چو کرد دید آنکه ز تکلیف دین / برآشفت زو نامه بر زمین

نهاد از تکبر چو الیه بالای / گرفت سر ان پیه کرد روی
بگفتا بر بندید بر کین کمر / نمائید سامان ساز سفر

گمید از برای شیر و سپهر / سر رمح پیکان دم تیغ تیز
بسم ستوران برنبندید نعل / ز کین برفروزید رخها چو لعل

دل جهان کار به برکین او / که جنگ ست با صاحب آئین او
چو از وی شجاع این سخنها شنید / دیگر بودن خود مناسب ندید

برآمد ز ایوان آن هرزه گوی / سوی منزل حاجب آورد روی
چنین گفت او که آن زشت خوی / بر از تا بجان خداوند روم

بقیصر یکی نامه بنوشت زود / به جنگ نه عنوان آن نامه بود
که ای نامور خسرو سرفراز / محمد نبی را بهر حجاز

بر آورده بهر خود آیتی نو / بجز دین عیسی یکی دین نو
نوشته کنون نامه بهر من / مرا خوانده بر حق خویشتن

چو آن نامه بیشوا خواندم ... / ز غیرت مرا تاب شعله دار
ماندم بگفتم بسی سر بسر / به بندد بر کینه او کمر

کنون ... بجنون تشهد ... / روان چون جواب آنکه یار
که سازم جهان ... / دگر نه رسد خللی به این نزاع

چو آن نامه را باد در دو نیاز / فرستم بر قیصر آن کینه ساز
چو شه خواند در خون دل آرام / بدانی آمد از فکر شاهی شوم

بحرفش چو بشنید آمد و ... / بگفتش چنین شاه روشن ضمیر
که تو لیکن پاسخ لب لا و شام / که خواندیم ما نامه ات را تمام

ترا با محمد نمودن نفاق / نباشد روا در که تو زین طریق
که از کار او در وقت بشنید هو / کزان یف وقت حضور ...

بیامد زد جا اول امیر فراز | که با هم نشینیم گوییم راز
چو منشور قیصر بپایان رسید | نگنجید جان عزیمت کشید
که بیچاره در کعبه این جعفر | نشسته بامید لطف امیر
رسید نامه حاجب از این گفتگوی | سوی منزل خویش آورد روی
بروز دگر برد همراه او برش | به نزدیک آن کافر کینه کش
بآن مرد دین داد خلعت نمود | نگفتش دگر از جام درود
به نزد رسول خدا چون رسید | بگفت آنچه زان کسی دیده شنید
شنیدم که در سال ششم حرم | نهاد آن شفیع در رهش قدم
ششم بود آن از ستم ... | رسیدن سلیط با نامه در ...

کماورد از رسول خدا ... | از روی ... تو در ... پیش
و زآن ملک صاحب انتظام | نگه مرد جبار ... بنام
از و نامه بگرفت بر سر نهاد | بالیدبر دیده بوسه داد
در آمد بآن مرد دین و سخن | بشیرین ادا باز حق حسن
مهیا در آنجمله سامان ساز | که مهمان نشیند بآرام و ناز
و زآن پس بعد عزت احترام | نمودش روان نزد خیر الانام
که نیکوست این دین آیین تو | مرا این سر تا بپا از دین تو
مرا پیش باید بعزت لقب | که تا شام در عرب عجم چپ
سپاری بمن بعض از ملک خویش | که آنم شود عزت جاه خویش
چو نامه ختم آن نامه مهر بر نمود | سپردش بآن کس که آمده بود
زر و زیور بسی داد و عزت نمود | روان سوی یثرب از آنجا نمود
نوازید آن شه ز ملک | که باشد فریب همه پیر ... عالی
چو آمد بدرگاه خیر شرف | به نزد نبی رفت نامه بکف
بر شیفته مصحول حبیب اله | بشد آنکه از مکر آن کس ...
بنزد وی گفت حق جو برک کرد | هم او را هم ملک او را تباه
شد آنگاه ز تیره باطل اندر ... | به نزد آنکه آن آرزو ...

لب بجنبید سخن را معرفت | کینم آنچه باشد در آن مصلحت
رخ حاجب پرسید حال شما | چنین گفت آن مرد ... از ازل
بگفتش که او را بر من چه کار | که بازش فرستم به یثرب دیار
بیا مرد دین و ادا این شعار | شنیدم هم غایت ... نیام
بگفتا فرستاده آن محمد | که آورد دینار زر صد عدد
قدم در ره ملک یثرب نهاد | شب و روز میرفت منزل بباد
بنزدیک آن ... آن ... | که سازد خدا ملک او سربناه
ز دنیا بیرون رفت ناکام رفت | هر ملک شاهیش بر باد رفت
نامه ... | سلیط ...
... | بملک یمامه فرستید بود
در ... | به تعظیم ... آن ...
کشید ... ادب | بسی کرد اظهار ...
نگه خواند نامه ... | جدا کرد از بهر آن مهمان
نگه در ... | ببزم ...
جوابش ... ادب | رقم کرد بر راه ...
در ... بدین ... رسول | تو ... کنی ... قبول
... | که همتا ... زاد آن مرا
کنه ... حق ... کرم | شوم ... که از سر قدم
... | ...
و ما ... | ...
پس آن ... | ...
از و نامه بستد ... | ...
بنوعی ... | نیابد ز من کسی ...
شنیدم ... | ...
... | ...

کنون جنگ خیبر بر ... آورم | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

مع ... خیبر ... | بسر انجام ... سفر
زد آنان ... آغاز ... | که ... سرور
... | ...
... | ...

رنا ... در نظم ... آرم | ...
... | ...
... | ...
... | ...

بر آن دعوا از لطف حق غوث | دهم از غنیمت فراوان نصیب
بهود ... شنیدند چون این جواب | شد از خشم جنگشان ...

بگفتند از غیبت تیغ کین | که ای نامداران یثرب زمین
شتاب اهل خیبر شیر گیر | فرو ریخته بود نه آل نظر

شتابند بر آن خونریز سله | کردانند آب آتش تیز سله
نبردان یثرب کلان بیکنه | که ... قرین ... دیه

بپوس تو رانه بمار ... تسم | کرانی که امروز باشند کم
که آهنه بود آن کم از ده هله | دلیران جنگی همه نیزه دار

قوی پنجه پر دل بل تن | کمان دار تیر افکن تیغ زن
یکی از یکی پیشتر در ضرر | از روباه کم نزد شان شیر نر

در ایشان دلیران ... | کرآوازه اش رفته از روم و شام
چه پیر دمان چه همبر ... | بود آهو از مشتر و مهار

ز هر ... آن کوه و ... | بیارند شیران جنگی ...
چه روباه ... | چو ... جنگ ... نهنگ

هیکل فرو ... | بیا زور شیر ژیان ... پیشتر
... | دل ... از زهره شیر آب

... روا ... جنگ | زنگی جهد آتش ... سنگ
دهد ... از ... | بجوشد ... از آب ... دار

بیا زور ... در ... | کدار ... گرفته آسمان
چه ... | کردیو ... صورت ... آدمی

نداند ... میدان ... | هر صد مرد چون عمر ... عبد ...
چه ... | چه جاش ... تیغ ... نبرد

دیگر دارد او یک برادر ... | که حارث بود نام آن گینه ...
بلاش ... روز جنگ | نهد ... پیش ... نهنگ

چو ... معتم شما | تو ... صحب شما
چه او ... | ... آتش از ... بلند

هر جا که افتد ... | برآرد چه ... از ... گرد
... میدان ... | اگر ... پور زال

چه او ... دستان | ز ... که ... ایمان
بجنگ ... مردان ... | ... میدان ...

قبول ... و دعوای دراز | از آنجا ... دیده باز
چو گفته ... این سخن | ... دلیران ...

بگفتند از روی اعراض ... | که ای ...
تو ... | به ... شنیده ...

حیف چشم ... | که گو ... جواب
... | دیگر از کسی ...

بزم شامت ... | ز ... فتح داریم امید
کو ... باز | بتیغ ظفر ... سرفراز

هان نامداران ... | ... کمان دار ...
کو ... | سراپا ...

کبار ... | ... اسپ ...
کرفته ... | ...

برانیم ... | ز ...
... | هر ...

ببود ... | چو ... (in red)
... (in red) | ...

وز آن پس دیران ... | کر ... راه
... | ...

رسول خدا اشرف انبیاء | ...
طلب کرد ... | دیری ... نام

زبی لطف ...

زبی لطف ... فرقه | کرم کرد در شهر والی بود
وزان پس ... پرورد کار | ... راهوار

چو آورد ... ظفر ... | تو ... لقب
... | کر ... نام خدا

فرزان ... | بر ... کردان ...
... | ز ... ظفر

دیران جنگی ... سوار | بر آراسته ... کارزار
... | ...

... تیغها بر کمر | ...
... | پر از ...

حیف ... مردان کار | ... پیار
روان در رکاب ظفر ... | ... آفتاب

ولیکن در ... | ... المرسلین
که ... | بحکم ... نمود

... | ... روان
... | ...

کرچون ... | روایت ... راوی ...
... | ...

... پیام | کر اکنون ... تمام
... | ...

ولیکن ... تنگ | که ... جنگ
... | ...

... الله | برآمد ... کارزار
حصاری ... جنگ | ... تنگ

میدان برآمد ... | ...
... | ...

بر ... | ...
... | ...

برآمد ... | سلام ...
در آن وقت ... | ...

... | ...
در ... | ...

... | ...
شال ... | ...

کردانند ... | برآمد ... جنگ
بگیر ... | ...

... نظر | ... اسیر
همان ... | ...

برآمد ... | ... جنگ
... | ...

... | میدان ... دلبر
... | ...

که ... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... حصار | ... کارزار
... | ...

بدینسان در ایام معدود چند
بدین راه تدبیر پرشور و شر
روایت کند راوی اکنون چنان
فزون بود کز چه زخمه شمار
یهودان تیره دل نابکار
نشستند پس پاسبانان چنان
کشیدند گردنده دیوار و در
نمودند آنرا چنان استوار
دژی بود در روی کهسار
چنان از زمین کنگر او بلند
نمود بر دروازه آن حصار
ببرج شبر با او [illegible]
یکی خندق کنده بر دور آن
ببرپهن عمق چهل شبر پهنای او
عرض در عرب شد آن در نبود
که این دژ گرفتن بجنب محال
که بسته بظاهر بنوع دگر
شد آنگه بسته لوایش جنگ
شود منع این قلعه بوالعجب
گر کرده برشان اگر کار تنگ
ببرج ... کردند کار استوار
نوشتند پس نامه در زمان
که ای سروران والا تبار
ز نام شما منع درخشان ما
به تندی قتال ما نکرد

اگر در بیشه پیه بلند
بهم بر روش خنده ظفر
خوردن ... یهودان ... ایشان
ولی بود مستان آتش حضار
بدین منع نمودند بیکار
که کشتن بیار و بگردش کمان
ز فولاد از روی مطبوط تر
که تیرها بر روی بیار و کدار
که کم دیدبان شد او روزگار
که اندیشه یار و فکندن کمند
ز یک تخته آهن در استوار
بیک شبر خلق ... الله
که کشتی خود معجز از حوران
ز تخته بلند که بالای اوی
در آن قلعه سر کوب دیگر نبود
بود از دلیران علم حمل
بقدر سر غرف از فلک بیشتر
زنند اینچنان آن نوار البنگ
بیارزش آن شهوار رب
برآیند در زمان دیگر بجنگ
نامه نوشتن خیبریان با اهل ... خویشتن و طلب نمودن از غطفانیان
میان عرب شهره نامدار
چگونه از طفیل شما پشت ما
که دانند همه داد از شما میرسد

بنا یاد از انقدم بکیش امان
شد آموزش برآن رهی از علم جان
امداد ... ایشان از طلب ... ما
یکی معنی علم یکی شق دیگر
که با شیما روه بن ... طلاش
لعب ... علم دغا ... نام
ز بیق نطاط آن ... حصین
کنون کوشش کن قلعه از قوی
که ... از کوه دیدار او
ز بس مر تقع بود دیدار آن
ز کیفیت کم اندر آسمان
به نیروی پنجاه مرد گزین
مغایب که گر نبود کسی در آن
که از روی آن بیش نزد کشته
دراوان آن قلعه ... پیش
مگر ... زگردش آسمان
به شهبانی خود ... شیر ژیان
که در سنگ خارا به نیروی او
سیه دل یهود ... بیره رود
در آن قلعه آنگاه خود ... کشتند
غطفان ومدد ... ایشان
از آمدن ادان یهودیان
حجت ... ست ... خط دشا
بهر شما ... شاه
کنون کار بر ... نا گاه ... تنگ

نه از عاشقی خیز ... زیان
عزیز شد در غار چون ... ابان
که دهند ... خیبر قلعه ... میان
قوی ... کینه ... شیر
نفسی ... کینه ... جای
ز نقد زخمی ... شراب طعام
گذشته چه جانش مردان کین
که آن قلعه ممتاز بود چون ... اوی
برادران از ... فش ... اوی
نمودی برای ... سقف آسمان
بپایان که ... سپهر ... چمن
شدی بسته ... در آهنی
نیاید ... انتهایش ...
چه دشمن ... آید آنرا گشنه
ستاره شناسان ... نوشته ...
یکی مرد ... درجهان
بباید ... این دژ ... دان
روی ... جان ... نیز
که بسته آن قلعه ... سر آن
نشسته ... زیغ زهیم ... کند
نشسته ... در ... حصار
بگو ... کس ... غطفانیان
مروت ... از ... شما
که کلدار از آب آتش ... باد
که آورد لشکر محمد بجنگ

بود وقت امداد ایشان

بود وقت امداد ایشان
چو این نامه آمد بغطفانیان
بخیبر که غطفان نهادند روی
شنیدند آوازی از ... دور
فکندند برآهن آن خونخوار
شنیدند آن مشرکان این خبر
سوی منزل خویش گشتند باز
یهودان شنیدند چون این خبر
دل خون گرفته یهودان چون
ز انصار اعیان شه انبیا
بیک گاه ... وقت با ... نفیر
دل از بیم پرخون چنان پر ز سوز
وز آنسو برآمد چه خیر البشر
براهبر ... آن رهنمای
که این غطفان خیبر بود
بیوسید ... پشتی ... را اهبر
چو ... سوی خیبر رسید
بهمراه او ... مرد دیگر
خبردار ... هوشیار ره سپر
چو بشنید ... خبر ... او
ز هر سو خبر دار ... جای
چو دیدند آن جماعت ... کارزار
دو ... یار ... ار جای نبود
بگو ... زیرا چه کار
نشستند ... زمان

که کردند ... فراوان بوستان
بگو آمدند ... بسته بر کین ... ما
امیر از رزم خواه ... جنگجوی
گروهی از ... ان پر ... ان
بتاراج غارت گشادند دست
ولیکن ... کوبنا سله
نمودند کوتاه راه دراز
نشستند در خون دل تا کمر
شد از غصه ... گلشان ... پر ز خون
بر ... ز ... از سپاه کینه
... ار ... افروخته ... بی خطر
چنین ... گشته ... هر روز
داخل شدن جبرئیل بسوی خیبر
و رسیدن لشکر ... اسلام ... آمد
بدانسان که فرمود ... و ...
بدانسان که فرمود خیر البشر
ز اعیان ... جیحف برگزید
... داد ... خیر البشر
... بر ... را ... کینه
... بوسه ... کرده ...
ز ... چشم ... با گه ...
یکی مرد بیگانه در خوار زار
گرفتند بردند نزد بکی
برانداختند ... کرد گذار
برفتند ... دم ... تنها

موزیم ... حقیقت تمام
شمرده ... چار راه ... هند
چه رفتند یک منزل از جنگجوی
شنا چون ... رسیدند ... رنگ
بیامد سر ... ایشان کسی
از این حال ... ایشان ... فتح
پس آن ... سوی ... آراسته
که ... از ... غم ... افکار
نگه کرد بر خیبر ... زلف
ملعقه ... بودند در کار خویش
صدا ... بر افروخته ... زمین
همه صبحگه تا بهنگام شام
دفتر ... عباد ... بر ... چی
کردن جاسوس ... سپاهیان
فتنه بند ... غطفانیان
بدو ... ره برد ... راه
دلیری که ... بود ... علم
که ... شه ... ایران ... راه
کسی که بچشم ... از مشرکان
امیر ... گرد ... پاکیزه کیش
یکی مرد برشکل ... یهود
جو ... در دم ... یاران ... خونی
بگفتش ... مرد کهن
چنین داد پاسخ ... وآن اسیر
چه بیدار گشتم بوقت سحر

گزین ... لطف شاه ... تقدیم
زره ... پوش ... بسته کارزار
... که ... رزم ... بیش
سپاه محمد در آمد ز پی
گرفته ... تیغ ...
که رفتند یاران خیبر ز بار
بنا آمدن عذر ... خواسته
که ... از آن جای ...
چه ... طفلی که ... زلف
که جز ... ول ... در کار ...
خبر دار ... بیدار تا صبحدم
در اطراف ... ز ... در ... مرام
ز شهر مدینه ... تیغ ظفر
میان ... سپرهای از مهر ما
زیاری ... امداد ... سلیمان
همان ... رفت سلطان دین با سپاه
جهانبین ... آنکه ... بیش کم
... فرسنگ ... پیش از سپاه
بیامد ... نزد ... در زمان
به پشتی سپه ... رفیقان خویش
که در ... جز ... دار ... بود
که او را بگیر ... بدیش
گمان ... که ... اکنون سخن
که ... سالار ای امیر
بنزدیم ... جار ... اثر

نهادم به پرخاش سر در زمان / برآمد ز هر سو یلی اشتران
از آن نزد با جنگ دلیر آمدم / که گر کم شتر حیف بکبیر آمدم
بپرسید از او بازرگان مزور / بگو نام داری ز مهر صبر
چنان دادها اندک بسته جواب / که مردان بگفتند پیش از جواب
نموده به پرسان رسمان جنگ / بکوهسار با کوه قایم چو سنگ
ز خطفیان نیز آمد سوار / [illegible]
کمر بسته با تیغ تیز سنان / ببوستانیان یکدل یکزبان
از ایشان از ما کنون در شمار / دلیران فرو شد از او [illegible]
کمر بسته برکار زار رسول / همه منتظر انتظار رسول
چو بشنید عباد از او این سخن / برآشفت و گفتش که ای اهرمن
نکردم که خواهی اگر آبروی / مکن آنچه پرسم ز تو راست گوی
تو بودی جز جمع بستانیان / نمودی تو جا خویش [illegible]
کنون هم اگر راست گوئی سخن / رهانی سر خویش از تیغ من
وگرنه بحق خداوند [illegible] / که [illegible]
سر تیغ و هم سر بر دار جای / تنت را لب بیم [illegible]
بگفت ای پسر [illegible] چند / که [illegible]
چو آمد حقی از مازیانه بدرد / که از سر راز دل باز کرد
بگفتش بر آورد عجز و نیاز / که ای نامور کرد کردون فراز
امانم دهی گر ز تیغ و سنان / مگو گر لب و کهنه سازی روان
بگیریم از لطف و زینهار / برون کنم راز [illegible]
چو بگرفت زنهار از وی بهوش / سر حقه راز را بر گشود
بگفت ای خداوند ادراک و هوش / سخن راست گویم [illegible]
بپوش قسم گر ز نهیب شما / نشانه است جان درد درد [illegible]
زکار [illegible] گرد دیدار اهل دین / شما با یهودان یثرب زمین
دل اهل پیغمبر [illegible] / که همت نیارد [illegible]
ز خطفیان هم [illegible] / ور آن پیشتر جان [illegible]
ندارد کنون هیچکس [illegible] / که بیرون برآید برای [illegible]
ز دژ قلعه از پای دار [illegible] / زبی خوف [illegible]
کنانه چه مردیت [illegible] / در این قوم او را توان [illegible]
خداوند [illegible] / به نزد یهود [illegible]
و رستم ز تجسس مرا / که بینم دیران [illegible]
در آرم [illegible] / شوم آگه از او تا بیم خبر
سوران عزم کردم [illegible] / بگیر آمدم [illegible]
بر [illegible] گفتم سخن / کنون آنچه [illegible]

آمدن [illegible] / [illegible]

چو بشنید [illegible] دین ایمکلم / بر آورد [illegible]
جدا مغز [illegible] / و بشنو اول [illegible]
پس آنکه [illegible] / ولی [illegible] عجز و نیاز
عرا بود در حضرت مصطفی / ز جا جست با تیغ [illegible]
بگفت ای [illegible] / بود [illegible]
اگر حکم [illegible] / [illegible]
شنید این سخن [illegible] / چنین داشت [illegible]
کرت ای [illegible] / سزاوار کشتن [illegible]
و [illegible] / بیاورد این راز [illegible]
بود قتل [illegible] / به نزد خداوند رسول خدا
چو این کار [illegible] / بفرمان [illegible]
باسخ بگفت [illegible] / که با بند امان [illegible]
بدانسان که [illegible] / نگهدار [illegible]
چو بشنید عباد [illegible] / دلش گشت از آن [illegible]
پس آنکه [illegible] / بدو گفت ای [illegible]

نکو گفته در معذرت [illegible]

بدو گفته در عذر آن سستیه / که بنده هواکش بجرم کسته
برو تیغ پیروان کیشان چه سود / که چاره کو را نیاز [illegible]
نزد بر کسی آهنین تیغ تیز / که او را بود دست از تیغ تیز
کجا بود این تیغ روز [illegible] / که امروز آمد برون [illegible]
بگفت این پیمبر [illegible] / امان داده [illegible]
ستاینده [illegible] / زبان برگشاد رسول اله
[illegible] از چار سو با خبر / بدانسان که [illegible]
رسیده [illegible] / بسر حد [illegible]
[illegible] / چنان گفت [illegible]
که باید [illegible] / بتاجیه [illegible]
[illegible] که آواز [illegible] / تا بیم [illegible]
ستایم [illegible] / گراگر [illegible]
[illegible] / گه [illegible] با لاش سر
بفرمان [illegible] / حبیب خدا اشرف ممکنات
نموده ساهان و ایران [illegible] / [illegible]
[illegible] / رو [illegible] حصار
[illegible] / [illegible]
در آب [illegible] / [illegible]
[illegible] / بچنبه از جای چون [illegible]
ز مرغ [illegible] / نزد [illegible]
[illegible] / نه آنکاه [illegible]
چو دید [illegible] / [illegible]
[illegible] / از آن [illegible]
گروهی که بودند [illegible] / [illegible]
[illegible] / که بر جا [illegible]
چه [illegible] / یکا کرد [illegible]

[illegible] / [illegible]

که عالم [illegible] / طلوع [illegible]
چو دیدند آن [illegible] / شد از هول [illegible]
بران کرد [illegible] / بکی [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه کردید نزدیکتر آن غبار / نمودار شد لشکر بیشمار
دلیران [illegible] / [illegible]
چه کوه چه [illegible] / [illegible]
چو دیدند آن فوج [illegible] / غبار از [illegible]
چنان [illegible] / که [illegible]
گریزان [illegible] / [illegible]
[illegible] / که چیاوش آید [illegible]
[illegible] / رها کشته [illegible]
بجز [illegible] / که کودک [illegible]
نمودند باران [illegible] / که آمد [illegible]
ابوالقاسم آورد [illegible] / که [illegible]
[illegible] / پیامی [illegible]
شنیدند چون [illegible] / نشسته [illegible]
[illegible] / در آن [illegible]
چه آوازه [illegible] / [illegible]
چو بشنید [illegible] / [illegible]
بدین [illegible] / نگر دید [illegible]
امان [illegible] / که [illegible]
مرا [illegible] / شما را [illegible]

زبیم ابوالقاسم خوف جنگ / کفتنه برافغند عشق لاله رنگ
کزان هم زحرف بتان دل فگار / نیاید بپا داد کس استوار
بتاراج دشمن دهد ملک و مال / بغیرت چه جوید در این بدسگال
مکان را نگیرم از بهر خویش / که عمری درآوردم از بهر پیش
دو روز دیگر بروم زین جهان / بمهر و داد شاه و استانان
نمودکین در چاه حصار / بکوشید کوشیده مردوار
برآید خوف از دل پردلان / شر سپاه از بن جهانبان پردلان
جهان شاه بند آید و ستان / چه مرحب چه عنتر چه شیرژیان
چو ایشان در اسلام یکرو نیست / ندانم که هم شاه پر چیست
کی آنگاه بر جای دشمن زنند / که اول دل از جان محو برکنند
که کرد بد آماده کار زار / بگیرید جا در میان حصار
بیروان خسته دل تفته جان / **رسیدن یغمر با بعض لشکر**
نهادند ناچار بر جنگ دل / پریشان هوا اش زغم تنگدل
بهر برج مردان جنگی نهند / نمودند یکجا منجنیق استوار
بهر کنگری نیز سنگی چه کوه / نهادند از بهر جنگ آن گروه
که بر زد یک وز آهنین بر نشند / دهند آتش برآید آن افکنند
تو گفتی که بر کنگر آن حصار / برآورده سر در پی کارزار
از این سو بهودی سرانجام رزم / نمودند بی هوشیاری و جزم
رسیدند مانند سیل دمان / بدل جای خدنگ بدست سنان
بکشتی دیران مردان خسته / زهر سو درون جنگ آنجا جفتی
زنگ سی بهودان که کو رله / ز دیوار از سنگ نمودند پناه
زنیکو دیران بهودان گرفت / کیان گه در آن پیش و نیکو گرفت
کرسا زند جون ناسور زننگ بنند / دلیران دین تیر بارش کنند
پیروان آمدند زود جنگجوی / شدند نیزه داران دین رو بروی
بلوز از هوا بیمان بود جنگ / نمیشد هوا خط از تیر و سنگ

بنود به فرمان آن نیک رای / فلک دید محوند در این شکنای
بود درک بهتر از آنان زنی که / که کس جنگ را ند اشیر مند که
شدند پاره پاره به پیران جنگ / بجنبید جهت بسی از این رنگ
از این درد دارم که کشتی برنیم / دشمن علاش بدی و رهیم
شما لیک باید بجهد تمام / هم از بهر ننگ هم از بهر نام
بیاید که چند از زنان گشت تیر / که بر کرد آنکس بکرد و دلیر
کرا سیم دارید زنان چو شیر / بلشکر بشوکت بزور و بزر
کرام از زنان نیک کس از وبن / بروم با پیران بتوران چنان
سار زید محو بسا عیب جهد زنان / ابد درت شوید از جان بزن
بدین سخنهای غیرت فزا / بکف تیغ بر موها آن کد خدا
کینه آنچه آید شمار ابدست / دگر بر دیگر زنند کی شکست
ذکر نمودن ابا تجمیع جهات / بغوان سالار شیره روان
بردن بر دیوار حصار آمدند / جگر خسته دل فگار آمدند
بروجنه جو دارها خشت رنگ / که از بر زنند بر اهل دین وقت جنگ
دیگر که از نفط پر شیشها / بجنبید چون بزم بجا بجا
گرفته کمانها بکف بس سهام / نمودند از بهر جنان از دوام
کسی کو بود در کمان بهر جنگ / بیاستاد سنگ فلاخن فکنند
از آنسو دیران اسلام شکوه / که از جا برآمد بنیاد کوه
چو گشتند نزدیک اهل لظاط / بجنبید ازو شوف ناخات
برآمد زنهر طرف هر سوی / هوا شد نیستان ز تیر از دو روی
برآمد هر دو دست انیم جان / بسنگ فلاخن بر تیر کمان
نهاده اند تیرها در کمان / ز نقل جو خسته سوی سایبان
که ایم از نام آوران بود / شنی چند با تیغ خفتان و خفتان
که زین طرف کرد از اتلاف / شد کشته مرد و داد و رفت
جهنم شد سبد المسلمین / برفتن به درگاه با اهل دین

طلایه فرستاد از

طلایه فرستاد از بهر پاس / که دشمن ز ره کین مپوش هراس
ستند برانند گشته سرنگون / برد حصار از درون بیرون
سوم آن شکم پی از بکد و روز / **بخنم آنکه قریان بیابی شکم**
دهقنه نه اول دان جا ببرد / چه دانی که کفر شود گشته مرد
کنون که در بغت دین جوش / نمودند و دفترش تا پای جوش
بزد نگر دیدند برناو پیر / نمودند بر جفا بزرگ امیر
شیکر دکسی بیاراز میلش بزم / لشب بس بود در روز رزم
گشانه یکی روز جمیع نمود / برفته تر روش سپاه بهود
بود آنچه ما که ایم از خرد / هر دو منه از که گر جنین که کند
که بشیم دانکرهای عیار / در این فکر افتند خلق در قفا
ساینم تا ما از اینجا مدد / زر آب ابر این دماغش نکذرد
دیگر چون شده جمع لشکر تمام / توان کرد این کارها را بکام
کنون مصلحت باین امورت / کنون هر دو از باز دارم دست
دشمن جبار بم با خبر فاش / رسانم جو نسوانات عیار
چا ای هر دو ز رایت آورند / بر بیشتر زین از اینجا روند
دیگر آنکه آید دنبال ما / بیارند کین دل از ما
چا باچه در شب ایام از نگاه / براش هر روز این هر دو نگو
روتوخت سر ما بباد / دکو این هر دو ز پشیمان فتند
از این مهربان ترین ز اشرد یکر / کیتم آنچه گفتی بجشم سپر
کرچون آب شد رو العجب آورند / در آن روز دکیان بمانم کشته
در آنجه پیغ نان خبر البشر / **کرفتن ره اردو بامروادع**
چو با بیر زنی رفته شد ما که / **جاسوس کشته نمودن بهر امر دست**
برادر بیابان این مجشنه / گرفته دسته اند جنسته
چو دیدیان بهر که نه قصا / کرد که بسر بسا که کشتن این بد
که بامر جیر سرها چان ببرید / وانز دینو جفد هر سد

برزدند هم از بیم جان تا سحر / برافروخته شمع بسته کمر
بر زن سالکد خورشید روش ان / که زن در کمین بود در کف کمان
و دلا مکر دیدن کنانه / بر فت از جهان با دلی پر سوز
یهود از برادر خسته ابکی / ز آب سرشکش بشسته تن
بی از دو کنانه سپهدار شد / برآن قوم با بهره سالار شد
بر بسته بر کینه از نو کمر / نهادند بر جنگ دل اینچنین
به جنگ ره بکرد چو چو نیز / هر سر کمان شد زنکی سیاه
بداندیش چنان کنن آن گیر و در / که از سرفرازان بیره شدیر
هر سم آنکه با دشمن حجو میرد / جنان بیم با خواطر جمع کرد
سیم کر بود دشمن ان جای پناه / برای آنکه روز روشن سیاه
ولان بر که باشیم یکجا بهم / لب در اگر بکدر زد هر روز هم
سپهدار بک کرد بهوی / که انگشتها پنجه بسته قوی
دیگر نیز از بهر دفع نزاع / کدام بکبا لا مال مناع
کنند اهل دین گرای بخفا / نیابند ما را دیگر از قفا
اما از سرایم همت جان کنی / زانداز ننهیم پا را به پیش
بکوشیم تا جان بود در بدن / رهی اگر کوی زمان انجمن
وگر بخت یابند با سر گران / بکردیم هم عدو آسمان
بکشتند بهوسیان در حجاب / که در پی تو بینی بود بر صواب
برین رای شد جمله را اتفاق / مقرر نمودند اهل شقاق
بکشتند بهوسیان در حجاب / که کاری از بهر با نواب
داوری ز بعد جهان از دام اسلام / براش علایه برآمد عمر
و فتح قلعه قموص و لظاط / نمود از مردم زنبور بنیان
به برون بسته به تر دو عمر / عمر کشتن از تن به تن بر سر
روان سپه دار از رای به خونی / درآمد بر دار جانی در جو غنی
کرده ولی که زد از جا آشکار / براش آمد آمد از حصار

چو بشنید ازو این حکایت عمر
به پرودش به نزدیک خیر البشر
حبیب خدا زو بپرسید راز
چه پرسی ازو رفت بر دانش نماز
شنا لیکه کردید سختی بجنگ
یهودان عار اول آمد به تنگ
از آنجا سوی صعب رانند وی
نماینده جنگ حسینی علوی
چو کردیدم آگه من از رازشان
ز دولتی بگشتم هم آوازشان
فکندم تن خود برون از حصار
برت آمدم از کی زینهار
من امروز چون بهر آگهیم
بسی از فتح آنان آگاه شدیم
بگفته امانم ز قهر نکال
بجان [illegible]
چو فهم آنکه کردان وین
کشته اسپها اسپ و کلاه زین
ز شمشیر از نیزه های دراز
که فردا سواریست بعد از نماز
شتابان شدند در کستوار
زنیم دیگران یثرب دیار
مهیا شدند خوب سامان ساز
بدان که رسیدند وقت نماز
که شه شاه فارغ چو از بندگی
طلب کرد مرکب رخ غمناک
دلیران دین نیز گشته سوار
جنیبت بجانند پای حصار
بجز آن بهر سالار فرشان
کردار [illegible]
ازان پس برد رد ثنا و سپاس
ازو مرحوبان نمود التماس
بقلعه درآیشی نماز کنان
بنبر رایند زبرد با پردلان
پس آنگه بهره دو ز باد فنای تمام
درآمد به شمشیر خیر الانام
چو از قلعه بهادر کارزار
بمبر به نزدیک آنکه رسید
جوانان او قلعه با پردلان
کرفته از چار سو در میان
از آنسو یهودان بدبخت نیز
[illegible]
چنان از دو سو ریخت تیغ سنگ
که بر پشت مرحب برو بود تنگ
بوی تیغ شب روز و شام سحر
[illegible]
کمر بسته بود از تعاقب عدو
برو شان او رزق از چار سو
کسی خبر [illegible] آفتاب
نیاید بید قرصی دیگر از آب

حقیقت بگو ای مقدس نهاد
رسول خدا را بر خویش خواند
چنین داد آنگه بسته جواب
گمان روشن از سایهٔ آفتاب
نمودند امروز ایام قرار
که آینه الف بیرون از حصار
بکلی شما سخت کوشش کنند
اگر سر گذارند پا سر نهند
بدانسان آمد زمان زوال
نه خوشها بمانند نه ملک و مال
دیگر آمد جنبی گرو سلیمان
بهر جا بگردند در دو زمان
امیدم چنان از شفیع امم
که بر من ترحم کند از کرم
بآواز کرم سید انبیا
امان داد و زینسان که بود [illegible]
بپوشیده آهن کلاه قبا
دیگر آنچه در حوز بود از رزم
سوی قلعه صعب کردند روی
روان بر رخ از رنگ [illegible]
چو آمد سپه با مداران دین
بر پشت ستوران نهادند زین
امامت نمود اشرف انبیا
نمودند یاران باو اقتدا
ازین سو برآمد بزین آنجناب
وز آن سو برون شد سپهر آفتاب
ستایند محبوب [illegible]
[illegible]
بیرون آمد از قلعه اهل حوشی
چاهد رسول خدا را [illegible]
بمبر براو عرضی اسلام کرد
مسلمان نشد از صدق آن تیره گرد
بهر جا که [illegible]
نهان [illegible]
بجنگ [illegible]
درآنجا [illegible]
جو فوجها تا مداران دین
نماینده و راهبر [illegible]
بگردش بر بسته صف [illegible]
چو پرکار [illegible]
شدن حیدر [illegible]
که گفت [illegible]
زبس تیر بر تیر [illegible]
که گر گفت [illegible]
بسر رفت چون چند روز [illegible]
بدیدار شد قحط در راه دین
چنانکه [illegible] آن قحط آتش فروز
که از مسلمانان [illegible]
نمی رفت [illegible] کار حصار
که در حصن [illegible]

وزان پس [illegible]

وزان پس به مرحب رسید این خبر
که اموال انصار خیر البشر
وما تا نشسته در [illegible]
ز قحط قلعه کار کرده [illegible]
شنیده این حکایت [illegible]
دلش گفت از صبر طاقت [illegible]
چنان داشت چشم [illegible]
بدانگاه شیر خدا شد محمد
[illegible]
که شه فتح آن قلعه [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان قلعه [illegible]
که بیرون [illegible] نبود
[illegible]
که آینه [illegible] نبود
[illegible]
یکی [illegible] برکشید
[illegible]
که از کینه [illegible]
[illegible]
پریشان کند جمع [illegible]
[illegible]
که فکری [illegible] زین بید
[illegible]
نماینده ره من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با مداد تا [illegible]
که فرشته [illegible] یهود
[illegible]
که بشناخته اند [illegible]
[illegible]
بچشم دل [illegible]
[illegible]
که بدنشسته [illegible] یهود
[illegible]
چنان میکند قصهٔ فتح آن
[illegible]
بخود [illegible] ضعف دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
درافکنده [illegible] تیر [illegible]
[illegible]
کنانه چو احوال [illegible]
[illegible]
بزرگان [illegible] جنگجوی
[illegible]
چنین گفت [illegible]
ندانم چه دارد با آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یهودان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درشب بود رخنه‌های عیال بسوی قوم آن روز بیچاره
چو آنها درآمد ز تکبیر بد جای برآییم ما هم ازین تنگنای
پس این قلعه را بد کمین دهیم همه خان‌ستان رو به آن در نهیم
چه کردیم آن قلعه را [illegible] نشینند یاران [illegible]
ز من عمارت از قلعه بیرون آوریم سپه‌دار آنیم جنگ آوریم
تا بینم کار [illegible] جنگ که باز آید این [illegible] جنگ
کتابه بر او آفرین کرد و گفت که اندیشه است با جز و با حجب
امین است فکر [illegible] رای بدین کار باید تو با او خدا
گرفته پس راه در جیب پیش نهان زاهدین [illegible]
به شبهای تار از ره کوهسار روان می‌نمودند سوی حصار
چنان کار بر قدغان خسته بفکر تن خویش بر درد خسته
در اندیشه [illegible] با جان کنند که [illegible] از قلعه بیرون کنند
چنان شد که از روز راحت جدا تن چند افتادن بر زمان
ز ضعف بدن [illegible] برفتند نزد رسول خدای
تلایت نمودند از دست جمع ز بسیاری جوع تن در [illegible]
نمودند پس التماس دعا برآورد دست اشرف انبیا
بگفت ای خداوند روز بلا فرشتگان رزق از آسمان
به بخشش برین ناتوانان زار که گردند جانها در ره [illegible] نثار
خداوند از جوع قحط بلد بگردان ز در [illegible] بلد
بکن فتح این قلعه در دستشان که یابند در آن نعمت بیکران
هنوز این دعا بد نبی را به لب که آمد جواب اجابت ز رب
[illegible] بر نبی منکشف که آید [illegible] آسان [illegible]

فتح قلعه [illegible]

امیرالمؤمنین [illegible]

طلب کرد آنگاه سالار دین لوای [illegible] فلک [illegible] نصرت قرین
بعز و قضا پیش آمد جواب باور [illegible] داد اجابت
چنین گفت سید با مجاهدین که یارب شما بار جان آفرین
نیاید جز حق که دل استوار به بند بدین [illegible] فتح حصار
شد [illegible] از زخم [illegible] تنگ [illegible]
که دانم ز لطف کرم کردگار بگشاید بدین [illegible] این حصار
حرف حبیب خدا [illegible] چو در گوش آن ناتوانان رسید
به ذوق یقین تو به حصار بفرمود قوت یکی در الله
نیاید به پروردگار قوی [illegible]
بخسته از جا به ذوق تمام نه از جوع با قوت از ضعف [illegible]
[illegible] [illegible]
به یکجا شدند جمع بهر جوان [illegible] پیش حصار [illegible] روان
ز آهن ز سر تا به پا گشته غرق [illegible]
پس بجهه نصرت الله کوی به دروازه‌ها [illegible]
[illegible] [illegible]
که یکجا شدند جمع مردان دین گشودند هر یک [illegible] ز کمین
[illegible] دروازه‌ها [illegible] دیگر از آن پاسبانان [illegible]
چه شیر از بهر شان با ستیز بر آن گونه راهی بر آن گریز
[illegible] [illegible]
فزوده شد مردانه با را و جنگ [illegible] جنگ
بدان [illegible] بدان [illegible]
هوا شد ز بسیاری سنگ تیر بیارند [illegible] ابر [illegible]
برفتند [illegible] [illegible]
نکردند از تیر اعدا حذر گرسنه [illegible] چون [illegible]
رسانیده [illegible] [illegible]
گرفتند زیرا بزخم درشت نمودند [illegible] از [illegible]
نمودند دروازه‌ها سنگ [illegible] که دروازه [illegible]

همان در زمان

همان فرصت [illegible] بهر فرار غنیمت شمردند اهل حصار
برفتند [illegible] دیگر بیرون دل از غصه پرخون [illegible]
ستانند [illegible] [illegible]
وز [illegible] فیروز [illegible] [illegible]
فکندند آن سنگها یک کمان که [illegible] بود اهل حصار
[illegible] برفتند در قلعه با صد نیاز
هر سو که از [illegible] بدین [illegible] خسته
[illegible] [illegible]
ز بسیاری نعمت [illegible] چه بازار چین بود آراسته
تن چند [illegible] نمودند بیرون [illegible]
گرفته [illegible] اند خسته [illegible]
پی اصحاب [illegible] غنیمت [illegible] [illegible] خیرالانام
حبیب خدا [illegible] [illegible]
شنیدم که [illegible] [illegible]
بفرموده معبوث یزدان پاک که ریزند آن [illegible]
دلیری ز اصحاب خیرالانام که عبدالله [illegible] بود نام
امید [illegible] چه کودک [illegible] در [illegible] اسیر
[illegible] [illegible]
چو دیدند یاران [illegible] به بردند نزد رسول خدا
[illegible] بر نعلین [illegible] ادب
بفرمود تا هر یک از [illegible] سزای گناهش دهند آنچنان
دلیران [illegible] انبیا به نعلین [illegible]
عمر گفت لعنت بر [illegible] دین برآشفت از آن سید [illegible]
[illegible] [illegible] احکام دین
که او مستحق [illegible] برو لعن کردن سزاوار نیست
[illegible] [illegible]
بکرد آنکه حبیب [illegible] در این قلعه چندی توقف نمود
که آلوده [illegible] [illegible] قحط [illegible]
غضنفر [illegible] ز شیر [illegible] رسید خبر [illegible] چه او را [illegible]
گرفتش در آغوش [illegible] [illegible]
ستانید [illegible] چو دل [illegible] به پهلوی [illegible]
[illegible] که [illegible]
چنین [illegible] شیر خدا که ای [illegible]
[illegible] ندارم دیگر شکوه [illegible]
بجز آنکه [illegible] از [illegible] نکردیم [illegible]
[illegible] ز دیده [illegible]
نبی گفت آنکه کرم [illegible] علم میاور [illegible] هیچ غم زین الم
که [illegible] [illegible]
در آن پس که [illegible]

روانه شدن حضرت [illegible] از قلعه [illegible]

بجنگ و فتح آن [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible]
[illegible] بسوی [illegible] خانه [illegible]
چه آینه [illegible] جام [illegible] فرو ریز [illegible]
بده [illegible] که [illegible]
[illegible] که خواهم [illegible]
بسوی [illegible] خسرو [illegible] در این داستان [illegible]
جهان [illegible] که این داستان [illegible]
در این داستان [illegible] حسام [illegible]
[illegible] [illegible]
شوم [illegible] کنم [illegible] بهار
[illegible] [illegible]

برآرم ز ظلمات آب حیات / سخن را دهم جان ز شیرین دوات
سوایم تابنده ایزد بیان / و هر لحظه آن روی الوان برزبان
بحق حق جناب ذو الفقار / زبانم کنم ابر گوهر نثار
سخن را گرامی‌تر از در کنم / وزان چون صدف گوهری شاهوار کنم
کنون میروم بر سر داستان / بمن گوش دار ای [illegible]
چنین گفت راوی که [illegible] / چو رفتند سوی [illegible] آنچنان
نمودند آن قلعه را استوار / ز آلات حرب از دو ان کار
که بسته [illegible] بر دیار [illegible] / که بسته [illegible] از اهل [illegible]
از آنسو تباینده دیان دین / شد آنجا سپیده [illegible]
[illegible] ابر [illegible] / با قبای [illegible] ظفر
بفرمود تا مور برد [illegible] / به بند [illegible] برکینه جویان
بفرمان دران رستم نهاد / زره پوش گشته بهر چهار
نمود [illegible] استوار / ز آلات حرب مردان کار
نمودش چنان [illegible] / ز آهن قبا این آهن کلاه
که گشتی کجا بود قلزم از آن / ز فولاد و کید رخنه شد رود [illegible]
دران قلزم [illegible] آفتاب / زره‌ها چه امواج [illegible]
بروش زره ترکش پردلان / بهر موج فوج [illegible] او
نهنگ [illegible] بود [illegible] / که بر [illegible] که بسته کمر
سپر داوران چون نگهبان پشت / چو [illegible] جنگ که [illegible]
که [illegible] کشتی علم [illegible] / علم [illegible] در آن [illegible]
پی آن آتش [illegible] که از / روان شد از آن لشکر [illegible]
بجنبش [illegible] چون [illegible] / که [illegible] مانند موم
چو رفتند لشکر دران آهنین / وزان در نظرها [illegible]
یکی قلعه دیدند بر روی کوه / که زیر [illegible] بند [illegible]
همه را چو ارش بر پشت ملک / سر کنگرش برد اوج فلک
به دیوار برج [illegible] حصار / چو کوه [illegible] بکار
یلان را چه اختر بروی نظر / نهادند [illegible] نیز
بکنگره [illegible] / که گردان [illegible]
بغیر از [illegible] خدای قدیر / دل جمله از جنگ [illegible] سیر
چه آن قلعه [illegible] کوه بود / برافراشتی [illegible]
زمینش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شجاعی نمودند حارث چنان / [illegible]
[illegible] برج حصار / سپر [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / که کس [illegible]
نشسته [illegible] ز انجام کار / [illegible]
[illegible] جنگ / که [illegible]
چنین رفت تا روز [illegible] / [illegible] انجام روز دیگر
چو روزی [illegible] / برادران [illegible]
ز زیر سپه [illegible] / [illegible]
برآمد [illegible] دیوان [illegible] / [illegible] نامدار
کز تنگ [illegible] از مهر جنگ / [illegible]
بفرمان [illegible] / برفتند با تیغ [illegible]
همه کشته [illegible] دین / [illegible]
[illegible] آمد عمر / [illegible]
بدان لشکر [illegible] سپهدار کرد / [illegible] گوشش [illegible] کرد
بگفتش [illegible] / سپه [illegible] حصار
که [illegible] / [illegible]
بمردان [illegible] / بمیدان درآمد [illegible]

مبندی دل استوار

میندیش و دل را بدار استوار / که با حارث [illegible] دار
بگوتا دلیران بی تیغ سنان / در آینه [illegible] دشمنان
نگهدار تو [illegible] خویش / ز [illegible] چون [illegible]
بهوادان [illegible] ازدهام / [illegible]
چو [illegible] اگر کوه بر راه سپهر / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
بکن ایقدر سعی در کارزار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سوی [illegible] روان [illegible] / بعزم ظفر تنگ بسته میان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / رسیدند [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / بفرمود [illegible] جنگجوی
[illegible] / [illegible]
بفرمان او حارث نامدار / بیامد کمر بسته کارزار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گرفتیم [illegible] خویشتن
[illegible] / [illegible]
بند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بیا [illegible] گوشمال / [illegible]
بفرمان او حارث نو جوان / [illegible]
گرفته [illegible] کناره بکف / برآراسته فوج [illegible] صف
برآمد [illegible] / [illegible]
بمیدان برفت آن [illegible] / ز خندق گذشت [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه افکند حارث بر ایشان نظر / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نگاه [illegible] / بیاورد [illegible]
[illegible] / [illegible]
بکشتند [illegible] تیغ سنان / [illegible]
[illegible] / [illegible]
برآورد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرفته [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] مرد تر
[illegible] / [illegible]
سپاه سپهدار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نشسته [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همین گفت و ... رفت ... نمود
اشارت بموسایان کرد گفت
دلیران دیلم به تیغ ستیز
چو شد گرم هنگامهٔ کارزار
برفتند از پیش فوج یهود
لب ... چو ... چو ...
گرفتند ... ادرا فراخی تنگ
کنانه چو دید ار حارث ببرید
برو آفرین کرد و پرسش نمود
ز بسیاری ... بجود ...
نشستند یکجا همه شیر کان
قضا ... خندان ز سوی دگر
کنانه ... شتاب
کی ... هیچ ...
بجز از کلاکی که در حجاب
برفتند ... یاران خویش
علی کرد بوبکر زندیق ...
لوا را چو ... از ...
میاور ... از یهودان ...
که ... شوق ...
کزان ... تیغ آوری
چنان برفروزد آتش کارزار
بپرسید ابوبکر روشن زبان
بوجه یکجنگ ... آمد سپاه
... فوج ... همراهی

امیر ... از ... رد
که ... باشی وزر ... رفت
سره ... برشیر کان
... امدین را قدم استوار
بجا ... بر ... نمود
برفتند ... کوس ... نفیر
ز شوق ظفر مهر ... رنگ
بذوق تماشا ... کشید
میان ... تیغ ...
... بزد که بدست
کشیدند ... طلبکار ...
باحوال ... بخبر
که دیگر ... آب
سپهدار ... بهر فرار
... تقدم ... جواب
... بزشتی
در رفتن ابوبکر ... (red)
باده داد و ... نمود
بکن ... خود ...
برفتند ... نجات
ز ... آن ... بر دما
که ... برآرد ...
... با اهل دین
بکرد او ... در نگاه
گشودند دروازه ... وشی

نشد هیچکس ... پیدا ...
یهود ... اسلحه
... شمشیرها شد علم
چنان ... بغلطید ...
یهود ... طغر ... فزین
یهودان ... طاقچاز
همه ... جوان
... بزد بوسه ...
بسی ... بر ... زد
بلا بود ... آراسته
زن و مرد پیر و جوان ... گرفت
کران ... از ... کلاه
وزانسو ... کام ... الانصار دین
وانکه ... پا
کراکنون ... جنان ...
چو روز دیگر ... آفتاب
برفتن ... (red)
بگفتش ... با سپاه
... کشتگان
... شاه
کر ... نبرد
... روز گذشته ...
وزانسو ... دو صد ...
... حارث انقلاب
برآمد ز ... جنگ

ز بسیاری ... دل ...
... آویخته
دلیران دو دیده ... روی
که ... خواطر ربود
... رد ... کیه
دو دیده ... راحتی باز
کرانه ... بر ... در ...
سر و ... کرد ...
گرفتش ... زمان دراز
دو ... از ... آراسته
نشاور ... کمان ... بدست
... ازعجرمان
به فرشته نزدیک سالار دین
سر افکنده بود ازخجالت ...
... امروز فردا ... کینه
برآمد ز ... آفتاب
... تحقیق ...
تا ... مردان ...
کرانیم ... تیغ ... دلان
گرفته ... تیغ ...
... چو مردان مرد
... ازخواطرات ...
چو روز ... فغان ...
... آنچه ... گشت
بذوق ... جنگ

بالیند

بالبستر ... آن نامور
شنیدم که از ... آن فرار
... آوریم
چنین گفت ... سپاه
بر ... بتازیم با تیغ تیز
بس ... تیره ...
دلیران ... بقهر تمام
... گشت ... تیغ ...
دو دیده بر ... از بستر
دم تیغ افکنده در کارزار
نظر ... کذشت
ابوبکر ... قصد او
بگفت ... برکت ... کین
برفته ناچار مردان هم
دلیران چه گشته از قلعه ...
نشسته ... شاط
... بخشان از کرم
پس از حضرت ... انبیا
ز ... خیر البشر
لوا را بدو داد گفت از کرم
بوان ... بگیر
بزن بر ... سپه ...
برآورد ... از دل ... گاه
که ... امد ... ازم ... باز
برون رفت ... تا

بلدان ... کشیدند ...
نمودند باهم دلیران قرار
برادران ... آوریم
که از اهل دین کس ... کمان
چو ... بستیم امروز ...
بیکباره ... خویشتن
کشیدند شمشیرها از نیام
چو آتش ز ... شعله ...
... تیغ تیز
همه ... برد کار
کز ... ابوبکر ... دست
... خوف ...
کر ... لا دین
که ... از ... شبا ...
بکشته ... باسر ...
برآراسته ... بخت ... زبان ...
... ل ... ازم
برفته ... ایران ... ضیا
در رفتن ... بار دیگر علی ... (red)
که ... رفت امروز هم
... کا ...
... فتنه ...
بر حب ... آمد سپاه
... ارض ...
... بشی

ابوبکر هم ... رسید
اگر ... بسر ...
... گشته مردان ...
... در ... زنکا
... فرمان ...
... بر ...
بکف نیزه ... ادن ...
... آتش ... افروخته
... از ... زره ... باز
شناکرم ... داد
روانشد ... جرد
بدل گفت ... اکنون لوا
گمان کرده شکر که آن نامدار
یهود ... از ... سر
... برفته ... کنان
وزانسو ... مردان دین
که ... از لطف ... کار
چو روز دگر صبح صادق دمید
در رفتن ... (red)
برو ... تا ... گاه
گرفت آن لوا را عمر از رسول
وزانسو ... دیده ...
... جنت
... از آن ...
... جنان ...

برابر ... صف کشیده
... بر دشمنان
چو شیران ... برد کین
... یکباره ما با سپاه
... که میدان ...
... منان ... روان
سر ... بر دشمنان
... از ... سوخته
گره ... از زمان دراز
درانحو ... آمد دلیر
کمان ... لوا را ببرد
... از ... بجا
... از بیم راه قرار
... که فتح دگر
... خرم هم ... عنان
... سید المرسلین
... در این حصار
... چه ...
عمر را طلب کرد بار دگر
... کشته ... گراه
... کردن ... جدل
... آنکه آمد سپاه گران
... خوف ...
... ستیز
... آید ...

عمر بشد با فوج خود در رسید
چو دیوار آهن صف اندر کشید
چنین گفت حارث به یاران خویش
بباید نهادن کنون پای پیش

ببینم امروز سالار کیست
نشان مردیش در بار چیست
بگفت این و همبر رو بر نشسته
بیوداد ام اسپان برانگیخته

از آتش دلیران بهم در ستیز
نماوند با پیش بهر ستیز
حسام شنیدن از دو سو شد علم
نبودند جنگ آوران از دو هم

شد از دو صف آتش کارزار
سنان شعله قطره خون شرار
ز فولاد خون گرد سیاه
هوا گشته شد از سر نا کرای سیاه

پلان را بکف تیغها ابر تر
قضا گشته کارزار تخم سر
چنین از دو سو با هم آویخته
چو تاب [illegible] درهم آمیخته

درین دفعه هم حارث کینه ور
بکف تیغ با چند مرد دگر
سکالند حیله فریب لوا
عمر را نه استقامت بپا

همان رای بوبکر را پیش بود
که [illegible] تیغ شه [illegible]
عنان [illegible] از پی [illegible]
که [illegible] لب [illegible]

[illegible] در ز دو جوزه با [illegible]
که سالار شه سوی [illegible] روان
چو دیدند کو رفت از پی [illegible]
دلیران بهم [illegible]

هبود آن ظفر که سرفراز
سوی قلعه خویش گشته باز
نشسته بهم بر بزم شراب
حکایت همی زند با آب ناب

که بودیم با جون بدانش هم چنان
[illegible] قسم تنها که [illegible]
وز آنسو سپه با سپه کرد خدای
برفتند پیش رسول خدای

سر افکنده از شرم حارث چنین
بگفتند [illegible] از خویش
که [illegible] کار جنگ [illegible]
چه [illegible] لیکن که سالار [illegible]

چو بشنید سالار دین این سخن
[illegible]
[illegible]
بگفت آنچنان بر سر انجمن

که فردا بتابید فرد خدا
برون [illegible] رای خود عطا
که کرار بشنید نه کرد فرار
خداوند [illegible] بود [illegible]

خداوند [illegible] ستداران اوی
بود فتح این قلعه ز شان اوی
چو سالار شد از شاه [illegible]
عجب [illegible] در انجمن

که آیا خداوند این رتبه کیست
[illegible] خود تجلی [illegible]
که خواند او را [illegible] پیش پای
کجا او و خیبر کشائی کجا

که [illegible] بوند با اعتبار
بخود [illegible] گشته امید وار
روایت کنند از [illegible]
که کفش [illegible] بمردان دین

که هرکز چنان روز در عمر خود
مرا آرزو شد زیارت نبود
عجب بود کاین آرزو [illegible]
که [illegible] بود

رسید این خبر چون به اطراف این
که [illegible] چنین
بچشمش ز بس بود آزار [illegible]
[illegible]

بحضرت بر آورد دست دعا
بگفت ای خداوند ارض و سما
که [illegible] عطاش ترا
نه برمنع تو از کی آید عطا

بگفت ای [illegible]
[illegible]
در اصحاب لیکن امین مرد کو
کمند هر کسی [illegible] بود

در [illegible] آن آب پایان رسید
بس از تیره شب [illegible] رخشان رسید
برآمد [illegible]
که لاله دمد از بنفشه ستان

شد از هر کسی آن که لاله آتشین
چو صحن گلستان منور زمین
در الصبح یاران بذوق لوا
شد غرق [illegible]

بدرگاه رسیده شد انجمن
چو گلهای کر آید بسیر چمن
برآمد [illegible] یاران [illegible]
دو بهره یاران امید وار

نخست آنکه سعد وقاص پیش
بذوق لوا که [illegible] خویش
که هر خود بر فرق جوشن بپیر
[illegible]

دیگر ترک تیغ کین بر میان
کمندش بیاز و بکف سنان
بر آمد [illegible]
کمر [illegible]

چنین کرد هرکس

چنین کرد هر کس بذوق لوا
در الصبح پیش نبی جلوه ها
ولی [illegible]
[illegible]

بس انگاه [illegible]
طلب [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

زامی بپرسید حیدر کجاست
[illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]

علی را طلب کرد خیر البشر
که بود آنکه آسمان ظفر
[illegible]
[illegible] آزین

نیامد خوشش این حرف آن جمع
که بودند امیدوار لوا
[illegible]
[illegible]

شد از خون دل سینها [illegible]
که گشت آن شرف هم [illegible]
[illegible] امیدوار
[illegible]

علی را ز بس که عاجز رمد
[illegible] با بنگرد
[illegible]
[illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داد

که ای شیر فیروز جنگ خدا
تو بودی مراد از حدیث لوا
[illegible]
[illegible]

غضنفر چو بشنید از وی کلام
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible]

روان شد بدرگاه عرش [illegible]
گذشته ز غم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

در آمد چنین از در آن شیر نر
چو افتاد بر روی [illegible] نظر
[illegible]
[illegible]

بپرسید از فرط لطف [illegible]
که چون چشم تو با بوتراب
[illegible]
که ای [illegible]

[illegible] شکوه این الم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بچشمش [illegible] کشید
ز [illegible] کشید
[illegible]
[illegible]

دو [illegible]
بگفت ای فروزنده آفتاب
[illegible]
[illegible]

روایت کنند از ظفر چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وز آن پس [illegible] خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
که فتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو خیبر کشا [illegible]
[illegible] از رسول خدا این سخن
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن شیر نر
زره با کله خود در [illegible]
[illegible]
[illegible]

وز آن پس [illegible]
[illegible] آن انجمن
[illegible]
[illegible]

زره چون بپوشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آمد [illegible] ارکان [illegible]
رسید از [illegible]
[illegible]
[illegible]

بروش زره تیغ کرد استوار — یکی برق از آن شد ابر آشکار
چنان بسته شد تیغ در آن زنگ — که گرچشمه ناری ببندد سر نهنگ
هم از جایش [illegible] نمودی خیان — که عقرب نماید شبانه آسمان
چه شیر خدا برکشید تیغ [illegible] — ظفر در همی [illegible]
برافروخت افتاب سر بر سپهر — برافروخت خنجر چو خورشید مهر
بزد [illegible] — [illegible] از حلقه [illegible] سنگ
وزان پس بسیرت بشیر اله — درآورد و سلام از بناه
سپر بود [illegible] — چو ابر سیه [illegible] آفتاب
برآراست ضیغم [illegible] — بیامد بر سید المرسلین
[illegible] — ز [illegible] لطف [illegible]
طلب کرد [illegible] اندر زمان
علامت [illegible]
او [illegible]
بدو داد [illegible] زبان
بیا تیره پروردگار قدیر — بر [illegible] خیبر گرد [illegible] شیر
که این فتح را [illegible] — [illegible] داد [illegible] کلید
مگردان رخ خویش از کارزار — ازین مشرکان [illegible] حصار
[illegible] — [illegible] از [illegible]
کر بشتیه همراه شیر خدا — نگردید از [illegible]
[illegible] — بود حکم او [illegible]
[illegible] — که ای [illegible] آفتاب
[illegible] — [illegible] شیر خدا
برآورد پس دست [illegible] سپهر — [illegible]
[illegible] — بود هر دو [illegible] کلید
نه از کس [illegible] خوار کشد — نه خوار تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز آنکه از بد فعلت سجود — بغیر از تو معبود [illegible]
[illegible] — [illegible]
تو [illegible] غبار — که [illegible] ناصر دین [illegible] زار
[illegible] — [illegible] ای [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تو [illegible]
[illegible] — [illegible] سید المرسلین
[illegible] — [illegible]
گرفت [illegible] مصطفی — [illegible] شیر خدا
[illegible] — [illegible]
[illegible] رسول [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شیر [illegible]
چنان [illegible] — که ای [illegible] قادر [illegible]
[illegible] — [illegible]
بیامد [illegible] شرف انبیا — که ای [illegible] شیر [illegible] خدا
[illegible] — [illegible]
حدیث [illegible] خدا — [illegible] سرا
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز حکم رسول [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بگفت [illegible] — بحکم خدا و رسول خدا
[illegible] — [illegible]

بجز نبی حق خدا

بجز نبی حق خدا از [illegible] — [illegible] کشته [illegible]
[illegible] — [illegible] ای [illegible] دلیر
وزان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چراغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
برآمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کشیده همی تیغ ابرو از کمان خشم
سر ایشان از غایت قهر کین
درآمد ز دور شد بمیدان جنگ
چو آن پردل از حمله پی برگشت
شتابان شهید از اینجا برفت
وله بر سوار رسید از من نگاه
بگفت این انگیخت مرکب ز جا
بدان دشت یکجا چنین جولان نمود
هر جمع گشته بیاش علم
بهم چون رسیدند مردان جنگ
برافروخت بازو زبی خشم کین
ز سنگینی گرز ضرب سوار
بگردید از پشت زین آن سوار
یکی پردل دیگر از اهل دین
چو آمد دین دار آمد پیش
چو از اهل دین آن جوان را شکند
دیگر باره انشکر کینه جوی
جا نه نعره ای اجل گشتشان
برانگیخت مرکب میان صف
بیود جهود اندر آمد دلیر
که در نیزه بالای مرد دین
بغلطید بر دشت کین اندر
بیود آن در آن کار سرافراز
چو دید آن جهود آن ز در رعد و برق
سنان بر که اند برگرد سر

شتابان برخ جوان کافر نژاد خشم
چو افکند روان هر دو تن
به نخجیر کرد افت کینش پلنگ
هر دو شت بکین بر آن کوب گشت
آمدن عارض بمیدان و انکه ...
چو من برخورشید انور زمکان
بمیدان شه آتش فزون از آن
مبارز طلب کرد پس آن بیود
کشیدا صف السیف بیهوش را
بیود آمد در اندر آن جنگ
سپر در سر آورد اندر دین
بدستش نیزه آن سپر آستوار
برافروخت سر حارث نامدار
بشد تیغ بر کف بمیدان کین
غدار بش امان کافر کینه کیش
شه از مردی جوی جفت از جهد
سوی اهل اسلام آورد روی
که آمد در ابر تشنه جان
بنا و رد آورد نیزه بکف
بدستش یکی نیزه چون شعله تیز
برفش هوا رفت از این زمین
ز سر تا به پا گشت چون خمیر
بغیر از یکی شتاد دل نهاد
هم از قوم آن اقرنها شنود
بجا نه اند ابر آن جا چو باد سر

بدستش یکی گرز ده گاو سر
شتابان ز نقش آن سمان پر شرار
همین گفت یکی نباز رف
بلند کرد چنین گفت آن کینه ام
سه تن از مسلمانان ...
کنم حمله بر قوم سلد جان
همین گفت مانند مستان به دشت
در آن وقت جهد سوی ایران دین
دلیری برانگیخت مرکب ز جا
بگردن بر آورد گرز گران
برون سپر جوند گرز آن جنان
سپر جو زد بر جود خود بن سر
گرفته آن گرز ده گاو سر
چه در دست او دید صارم حسام
بشمشیر زد بر سرش بی دریغ
یکی آن در اند میان صف
بگفت این دم جو توان تن شنام
شنیده چون اهل دین این کلام
بگشته بهم بمیدان جنگ
سرافراز بر نافه اکرد بند
در آن پیغمبر افلاک تیز
از آن شه چو اینچنین از آسمان
بگفته خدا آن بگرفت بلند
بغیر نیزه بالا فرود شی فرود
درآمد بمیدان کین در طلب

کف آلوده بر لب ز خون جگر
نگاه ایمان ز هر جوان تیر بار
دلیران ز آن پس آتش به صف
کری همی مردم جفت با در دکاه
با سینه صف بسته ایمان خویش
شتابان و ایمه اسلام عنان
گرفته یکی گرز رو همچو بید
ستاینده با وند برد دشت کین
تا آهنگ او زد روان اژدها
مخذ کنجر تیز ترا ز سنان
که بر سر فتنه کوه ان آسمان
سر انداخته جوز از یکدیگر
طلب کرد پس ام نبرد دیگر
برآورد شمشیر تیغ از نیام
درآورد شی از پا بیک تیغ
امان تیغ بر خون گرفته بکف
که فولاد تفته ز آتش تنم
یکی نامور مرد بانگ نام
هر جنگی کرد از شیر پلنگ
به نیروی بازو جهان داده کند
بغریوا کرد آهنگ ز از انگشت
برآمد زاهی بلند فغان
کرد دست مرد ادای از جنبه
دل شکسته از کار جفت پردرد
عنان اکنان کرد جوان نظر زند

اجو خوانند خود مردان شود

ابوجو خوانند خود را بر کسی نبود
چو دانسته بود نه اصحاب دین
بگفت این آنکه شتاب کنان
که از شیر چنگال آن بیود
بدل تا باشی از غیرت یکانه
بزد دست بر قبضه ذوالفقار
برانگیخت مرکب ز انبوه فوج
چنان گفت بر آن گروه جوان
بگفت آنکه خواند جوان ادای دین
محمد همان خاتم انبیاست
پس از عم ایشان بمن خطاب
و آنکه راز بهر ملک شاه
کنم التماس از رسول خدا
نباشد ز اعدای الله دین
جنان داد بیم کرای نامدار
چو آن پیل وار ز تیغ سنان
قوی برآورد نشان خورشی
برافروخت شمشیر از کف نیام
بزد تیغ را چو آن بر پشت سپر
از آن برق او را انکه خیره گشت
هر رفت بیم و بر قش ز سر
از هر آن شاه دلدل سوار
بوقت ای تن برد نام خدا
بر خورد جست ازغیان دو پا
بر زنید از آن صدمه تن پشت تنیر

چو من گفت کو زیر چرخ کبود
گر بسته بر ما گر بهر کین
مبارز طلب کرد شه دلاوران
دل اهل اسلام آرام جمعی بود
رفتن شاه دلدل سوار
خورشید چون شیر وقت شکار
تو گفتی که شهباز آمد بوج
که طرف کلاه تنگ شد از زمان
بود از عجب چشم پیش رخی
که تو آنه بر قدم اوکوب
از آن روز شکر عدو از صدات
که تر سید از این کو پا بدر زوال
که گشته بشمشیر رایت ترا
شدی کشته از جهد بر دشت کین
غم من چه داری علم جود بدار
که در رزمگه بت صف بر زبان
کرا خصم با مید ام دو پیش
درآمد بطبش غرور نام
سپر را بکرد انداختم ز سر
بجستی اینچنین زمان خیره گشت
خرش گفت ای ز عنوان نزد تر
درآمد چو شهباز با ذوالفقار
کنه برق وقت فتادن صلا
شد شی ایلک که بر جا
بوی آن گرفته راه گریز

اگر نیزه بر کوه خارا زنم
بگو شسته اکنون جا کلام انها
وله هیچکس آن یکدشت پیچ
چه شیر خدا دید در رزمگاه
حارث طلب داراالبوار
که ای عزه برزه بازوی خویش
درآمد بمیدان چو شیر خدا
وله بیدار آرام وجب اودی
به بیغانه بس بر بسته ی تو
وله انکه نفس غرور حسد
بر آتش ها آن که آن خو بدل
بحق مذاب بهان آذین
که رو بکرم ضعیف آردان دریغ
نمیدید حارث ز آن کشکوی
تو نشان چندان فراز نشیب
بر آشفت ای اکرف شیر خدا
شه از حرف شد از غضب آن بود
بیند خنجر بر آن شاه
برآمد ز زر بر سپر ذوالفقار
زلبی جز یکم شری دست پا
فتادش بتن از آن جوان نیم
هنوز او بسر اسب نگفته بود
چنان خورد بر تارک ذوالفقار
تگلک بسه آن تن پر شکوه
هر رفت از سر ایمه ظفر

برآرم ز جا بر هوا افکنم
که خود که راف ده دریا بهار
بانه نه ایشان برجان خویش
قطره دل ز ودش از آن کی بیم
عنان را بجنبانه مرکب اند
هم آورد است به بنه پا بر پیش
بیا ای ابر خویش دست دغا
ز تعلیف بن کرده سر کشکوی
که دانید این را شمال نبود
شمارا فکنده است جوار خرد
با مای خون شمارا مبدل
که از صدق کرده دانی بدین
که با این دل دست بازوی تیغ
زنیم جفا که آنکه را دلی
که من نیستم مرد من زیب
بده و کن الانماکی بیچاره رای
چو آن گفت اتش اقصور نبود
سپر بر سر آنکه شیر الله
چه برقی که کرده ز ابر تنکار
کم از وحشی کوه آن اژدها
سپر بر سر از بیم جان در کشید
که آورد شه تیغ بازو فرود
که بشکافت تا فتنه ابدار
فتاد از اسب چون پر آنکه کوه
گسسته ز بی هول دل بر جگر

کشته ... بر ...

شغاکریه از غنداش سیا
غضنفر از پی آن گروه
دلیران بهرام مردان دین
برآشفت بازوی ضرغام دین
بکشتند با هر جب نامدار
ز لبس غصه آتش بجانش فتاد
طلب کرد خفتان حفظ کمر
پس از عاجز برجوشت آن زره را
امر کرد نالان زره را به جبر
وز آن پس بموذ آن برده کوار
بر بخبر آهن لبی آن نامدار
سپرات به ایکلیر پرشکوه
بیازو کمندی بود استوار
چه خواهد بر آرات آلت بر تن
یکی نیزه بگرفت آنکه بدت
بفر تیده کوشش نالیده ای
برامد زوز آینان با شکوه
دلیر نامداران مجز کذار
زخنده فی چه بگذرت آن کینه کیش
تن تو رش چون اژدهای دژم
به پیدار چون دیو به زینهار
بگوذ درّه چون حصو لبندان دست
بتن دریغ بر فرق خود کران
چو بر عارش اشتر او را نگاه
رسیده بجشمی زنیق نهان

[illegible]

پس از کیان و رست بلیش نام
شتابان بجو از قدر جوان [illegible]
عنان را سبک کرد [illegible]
ز بس کین در خشم زنده پلنگ
غضنفر سپر بر دم تیغ داد
سپر را بکردانید [illegible]
که از کف [illegible] آن ابرد
چو او تیغ کین بر کشید از غلاف
بلرزید زمین گشت کاو فلک
بکف قبضه را کرد چون [illegible]
بیفشرد از خشم دندان بلب
وز آن پس ز قدر آنچنان بر دمید
در آمد به تنگ عدو ناگهان
علم کرد چون شعله شمشیر تیز
که بگذاشت در تنش بحکم اله
سیم معجز از وی پدیدار گشت
چو شد ابر [illegible] رمیده
در آن دم که میخواست ضرغام دین
که امروز دارد غضب شیر دین
ببرد و بکردار [illegible]
ز آب آتش برق آتش فشان
یکایک ز بر تیغش [illegible]
کز این ضرب او ضرب [illegible]
بفرق سپه دار کان [illegible]
دم تیغ تا خورد در [illegible] سنگ

برق وشش تیغ

[illegible] با غضنفر حرب

بکف تیغ چون [illegible]
بلکاور زرهای چون موج آب
بفرقی که تابش ندارد نهنگ
[illegible] سپر بر [illegible] تیغ [illegible]
دم تیغ او [illegible] شکست
غضنفر بغایت غضبناک بود
سپهر از [illegible] سینه دزدید [illegible]
که در یک سپر [illegible] سپر از [illegible]
جهان لشکری داد آتش شرر بار
شتابان [illegible] از غضب
کمر تنگ [illegible] شیر مردان برید
بلرزان که آید قضا از آسمان
طپانچه بخون زهره شیر نر
هر اول [illegible] سر کافر کینه خواه
که در دست [illegible] او [illegible]
خروش از الله اکبر کشید
[illegible] تیغ بر تارک آن لعین
ندارد زمین تاب [illegible]
ز فرق [illegible] عدو تا کمرک [illegible]
نماند دگر از [illegible] جان [illegible]
کند از برای [illegible] جان سپر
کز آفاق [illegible] بر آن است
چادر [illegible] شیر باز و [illegible]
[illegible] بر جنگ

در کشتن او [illegible] ذوالفقار

برافراخت [illegible]
عنان در عنان [illegible]
بیاورد دست [illegible]
چنان [illegible] شیر او [illegible]
پس آنکه [illegible] بیس فکند
[illegible] شیر [illegible] بر کنار
بشورید تا [illegible]
ز اعدا [illegible]
[illegible] شکافد زمین
[illegible] چنان
برافراخت تیغ عنان بر کشید
بزانو [illegible] بر روی زمین
کشاده بر و تاب داده کمر
شنیدم که [illegible]
چنان بر سر [illegible] تیغ
برآمد چو [illegible]
ندا آمد از درگه کبریا
[illegible] که او بر کشیده است تیغ
وزان [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] از سپهر برین
یکی گردش دست [illegible] یکی
[illegible] داورکر
چنانش بزد آنکه بر فرق زد
فتاده [illegible] سوار

در آمد برآمد تیغ از نیام
[illegible] از غضب [illegible]
چو خورشید [illegible] زمین
بزد تیغ بر فرق [illegible]
[illegible] تیز
بزد از سر قهر [illegible]
بزد دست بر قبضه ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو مرحب در آمد

چو مرحب در آمد بدستش [illegible]
فضایش هوا از فلک تا زمین
[illegible]
بلا آنکه [illegible]
چو او خورد بر خاک روح الامین
[illegible] تیغ [illegible] بود
شنیدم گران ضرب از جبرئیل
[illegible] زجا
چکان خون مرحب ز شمشیر او
[illegible]
غضنفر [illegible]
بزد دامن درع را بر کمر
بزد بر زمین پا و برگرفت [illegible]
از این سوی [illegible] شیر
سوی دشمنان شد [illegible]
رمیدند از بیم شمشیر او
اگر کشته شد مرحب نامدار
شمار از [illegible] شرم نیست
ز یک کس گریزان سپاه گران
چرا بیدل از قتل مرحب [illegible]
که ما هم زیاده مدد میکنیم
شنیدند چون آن [illegible] کشته ما
برآورده [illegible] تیغ کین
دگر [illegible] کودک مرد زن
[illegible] سنان و شمشیر تیز

فضا کف الله قدر [illegible]
دعا را شنیدم [illegible] آفرین
جهان آفرین [illegible]
[illegible] خویش را در پناه علی
رسید [illegible] در زمین
که روح القدس پر بگسترد [illegible]
برانگند یک خاندان کلان

جستن شیر خدا از خندق

سوی [illegible] در آورد روی
سوی قلعه خویش [illegible] روی
[illegible]
بدست حسام و بدستی سپر
[illegible]
جوان جانب خندق آمد [illegible]
برآمد از آن موج کشتی نهنگ
بسوی [illegible] نمودند روی
چو شد از شما کم که یک سوار
در این دیده ما هیچ آزرم نیست
ز شرم [illegible] مردان نه از زنان
سراسیمه چون [illegible]
[illegible] سنگ افکنیم
سخنهای غیرت فزا از زنان
نمودند رو سوی ضرغام دین
[illegible] کشته ما یکی
[illegible] که قلزم [illegible]

ظفر [illegible]
مسیح [illegible] کزند
بگردید [illegible] سرکشی
چو شمشیر [illegible]
سرافیل بازو [illegible]
[illegible]
یکی آتش [illegible]

در هزیمت یهود [illegible]

در آمد بکردار آن شیر نر
ز خندق [illegible]
چو کردند آنکه [illegible] این ادا
چو آمد ببالای خندق ستاد
شنیدم که پنهانی [illegible]
[illegible]
برفتند [illegible]
زنان از سر [illegible]
کمان [illegible]
بر این [illegible]
بانیزه و تیغ [illegible]
نخواهیم ما [illegible]
دگر [illegible] مردان [illegible]
[illegible]
برفتند [illegible]
ز بالای [illegible]
میان [illegible] تیغ شیر خدا

بگردش فلک گشت با آفتاب
ز [illegible]
شد ایمان از آن [illegible]
[illegible]
گرفته تا خاک از آن ضرب دست
که گاو زمین [illegible]
سر تیغ [illegible] کشید
گرفته [illegible] کردن اژدها
که بر [illegible] نظر
کشیدند چون [illegible]
در خواهند از آن شیر خدا
از آن پس که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که دشمن [illegible] جان خویش
[illegible]
بسا [illegible] کشته از کارزار
دگر [illegible] باز خواهید دید
[illegible]
[illegible] دلیر
[illegible] از [illegible] جنگ
کشیدند [illegible]
بامداد [illegible]
[illegible]
[illegible]

زهر سو دو لشکر ز تیغ سنان — همه بود شیر خدا در میان
ز ناگاه مرحب ز لشکر چو تیر — بکردار باران چو ابر مطیر

دلیران بهم در ازان طرف — شتابان به خندق ببسته صف
شد آمد به پیکار او با یهود — که چون آن ز خندق برون بود

چنین گفت راوی که در داستان — چو کردند رو سوی شیر ژیان
درآمد مظفر علی کینه ساز — علم ساخته شعله جان گداز

برآمد ز ناورد گه دار و گیر — هوا گشته مانند ابر مطیر
بشمشیر داروش شیر ژیان — [illegible]

بدانسان که از ابر باران تفت — بریزد فرو برگ بید از درخت
هر آنکو که بیرون شد با ذوالفقار — نزول بلا می نمود آشکار

روان بر سر هر که شیر خدا — ستاینده از ترکش تا بپا
کسی بود که او کوفتی بر کمر — دو نیمش نمودی چو ریحان تر

رسیدی بگردون اگر تیغ او — نگشتی سوار [illegible]
دو نیمه [illegible] — بسی مرد افکنده زان انجمن

یهودان همه از چهار سوی جنگ — به تیغ سنان برکشیدند جنگ
گرفتند بد اندیش را در میان — [illegible] دیگران

که گر بر شود عالم از بیم شیر — نیارد کسی دست حق را بزیر
بدینگونه [illegible] کارزار — [illegible] از صاحب ذوالفقار

بدان جنگ ناگاه [illegible] ملک — مه و مهر و اختر زمین و فلک
پلنگ و نهنگ و دد و دام و دیو — ز آشوب آن [illegible] و غریو

درآمد چنان کوه خاک گر بود — گل ارمنی شد ز خون یهود
قضا را درآمد بحکم قدر — [illegible] از دست [illegible] سپر

[illegible] یهود — یکی آنچه [illegible] در ربود
برادر [illegible] شیر ژیان — بیامد یهود دیگر در میان

[illegible] پرواز آتش [illegible] — [illegible] سپر
ستاینده [illegible] — [illegible] یهودان قطار

گرفته دیوار [illegible] پناه — برآنکفت از آنکه [illegible] اله
یکی [illegible] — [illegible] که بود

بنیروی بازوی خیبر گشا — درآورد چنبه دیگر را زجا
یهودا از انجمله [illegible] شد — [illegible] گردان شد

گریزان ز [illegible] سپر — برفتند در دژ ببستند در
[illegible] شیر [illegible] کار — درآمد [illegible] ذوالفقار

چه در دژ خزیدند بسته در

کندن شیر خدا در دژ را

[illegible] اله

[illegible] و آور دار شیر نر

کران آهنین در ز جا برگسند — به [illegible] او بر سر کشد
چنان در دمان [illegible] از رفت — [illegible] ماندند اندر شگفت

مبادات [illegible] جبین — چو پروانه گرد سرش [illegible]
سرانبین [illegible] — برانداخت [illegible]

بکی کندن [illegible] — کمر کوه را از [illegible] شکست
برآن تخت [illegible] — فرو شد [illegible]

بود این هم اعجاز شیر خدا — که در آهن انگشت او کرد جا
چه در خانه [illegible] — فلک [illegible]

زبس بر تن خاک نور او فتاد — [illegible]
شکم داد از آن روز [illegible] — [illegible] سپهر برین

زمین شد محدب محقر سما — بپای ملک [illegible]
فشردند [illegible] — که شد [illegible] آهن لب [illegible] خیبر

چو در را [illegible] داد با زور دین — بجنبید کوه [illegible]
جهان از [illegible] — کم [illegible]

[illegible] — بیا [illegible] قرار
از آن لرزه [illegible] — [illegible]

بی آنکه شیر [illegible] در جنگ خدا

برق و شش [illegible]

بی آنکه شیر فرو ز جنگ خدا — برافشاند دست پیغمبر دعا
یکی نوره ز انچه اکبر کشید — که گفتی زمین را بهم بر درید

بنام خدا [illegible] دین — چکاوی ز کوه اندر آهنین
ز بهرام کیوان ز ماه و مهر — ز [illegible] سپهر

ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم — ز بحر و ز بر ز عرش و حرم
ز [illegible] از انبیا — ز طوبا ز سدرة المنتهی

ز بیت المقدس ز بیت الحرام — ز [illegible] زرکن مقام
ز رضوان غلمان از حور عین — [illegible]

ز عرش [illegible] بنات [illegible] — ز آب و آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]

برآمد هزار آفرین و صدای — برآمد [illegible]
برادر رحمت افشاند رب کریم — ز روی زمین تا بعرش عظیم

از انسوی خندق [illegible] — که چشمی [illegible]
[illegible] — [illegible] در غصه در پیچ و تاب

چو شد [illegible] اندر به نیروی دست — [illegible]
برآمد ز خیبر خروش چنان — که افتاد [illegible] آسمان

زن و مرد کودک صغیر و کبیر — رساندند افغان بچرخ اثیر
ز سوراخ کنگر یهودان ز بخت — [illegible] مانده اندر شگفت

کی آن نخه

[illegible] شاه ولایت [illegible] — [illegible] حق زده
که این کار [illegible] — [illegible] حق مگر

چرا زینت [illegible]

چرا [illegible] کوه در [illegible] — [illegible] او بر سر کشید
[illegible] — نه از احتیاج [illegible] نمود

که برده از او کز یهودان [illegible] — گرفت [illegible] بهتر [illegible]
[illegible] — [illegible] سر

سوی [illegible] آورد آنگاه دست — سر [illegible] یهودان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] از آن انجمن — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دست [illegible]
[illegible] — [illegible] الامان [illegible]

[illegible] — [illegible]
چنین داد [illegible] جواب — [illegible]

[illegible] — نگردید محکوم آیین اوی
[illegible] اهل ایمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سالار دین — [illegible] آنکه ز تیغ [illegible]
روایت کند راوی این خبر — ز خاصان [illegible] البشر

که اول رسید الانبیاء

[illegible]

[illegible] کارزار [illegible]

برهان [illegible]

[illegible] — چنان [illegible] زمین
چنین شکفته چو صبح بهار — [illegible] چهره مانند گل [illegible]

ز خندق [illegible] الانام — ستاینده اول [illegible]
[illegible] — چنان [illegible] سر ببر

بگفت [illegible] — برآمد ز [illegible]
[illegible] — [illegible]

وزان پس [illegible] — [illegible] المعیر
درآمد [illegible] — [illegible]

چو آمد [illegible] یهود — [illegible]
[illegible] — ز خندق [illegible]

بسی پردلان از قوم عدو
بشمشیر او سر از تن [illegible]
کزان پر دل آن شاه [illegible] تیز
در افکند در [illegible] روز رستخیز

چنان است حکم جهان آفرین
که اکنون تو [illegible]
بگو [illegible] را [illegible]
باعزاز و اکرام در انجمن

چه آید بهر [illegible] فراز
روی [illegible] لطف [illegible]
بگیر [illegible] آغوش [illegible]
بیا آوری [illegible] کردار اوی

بگو [illegible] را از عهد [illegible]
هم از [illegible]
[illegible] خدا [illegible] انجمن
چو [illegible] از مهر [illegible]

[illegible] برادر [illegible]
شکفتش چه [illegible]
طلب [illegible] آنچه [illegible]
چو [illegible] بود [illegible] پیش

بگفتش [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible]
بگو تا [illegible]
[illegible] آید [illegible]

سپه [illegible] بگو [illegible] استوار
[illegible] که [illegible]
که [illegible] تا [illegible]
که تا من کنم حکم [illegible]

فرستم [illegible] داو
رو [illegible]
وزان [illegible] رسول جهان آفرین
به پرسید از [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
فرو [illegible]

که [illegible] امروز [illegible]
تبسم کنان گفت [illegible]
که از [illegible] خلق [illegible]
در این [illegible] شیر خدا

بت [illegible]
که [illegible]
[illegible] گفتش [illegible] کنان
که آن را [illegible]

بس [illegible]
که ای خاتم [illegible] انبیا
در ایام [illegible]
غضب [illegible] لوط [illegible]

چنین گفت با او [illegible] خدا
مرا [illegible]
که آن [illegible]
بیا [illegible] بکون [illegible]

[illegible] بر [illegible]
[illegible] بکنم [illegible]
[illegible] فلک
که [illegible] بود از [illegible]

چو [illegible] آن [illegible]
بر [illegible]
که آواز [illegible] آن [illegible]
ملایک [illegible] در آسمان

گرفتم [illegible] آن [illegible] جای
ندا آمد از [illegible]
کز این [illegible]
[illegible] کز [illegible]

چو رفتم [illegible] انگشت [illegible]
اگر [illegible] کار
[illegible]
که او را [illegible]

بود [illegible] دار
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
که [illegible]

چو او [illegible] دار
که آن [illegible]
[illegible] رب [illegible]
[illegible] کرا [illegible] بود

مرا [illegible]
چو [illegible] ندم از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

[illegible]
که امروز [illegible]
[illegible] بپوش [illegible]
[illegible]

گزین [illegible]
مرا [illegible]
که امروز [illegible]
[illegible]

ندا آمد از درگه کبریا
[illegible] ران برق
ز [illegible] آتش [illegible]
[illegible] دیگر از [illegible]

کنند [illegible] از [illegible] کردگار
[illegible]
و از آن [illegible]
[illegible] بود

همه [illegible] از سپهر برین
[illegible] سپر
[illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible] در دم [illegible]

برنجد از آن شیر لشکرشکن

برنجد از آن شیر لشکرشکن
[illegible] از [illegible]
چنان [illegible] شیر [illegible]
که [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] حق [illegible] سالار دین
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] ز [illegible] یکدیگر

[illegible] خیر الانام
بیان که [illegible] تمام
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] بکل

از آن [illegible] داستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزان [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible] تمام

بعزم [illegible] خدا
[illegible]
چو بر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] مبعوث [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دراز
[illegible] در آغوش [illegible]
[illegible] کشید

[illegible] تنگش [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان بر [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible] آید [illegible]
نباید [illegible]

[illegible] امروز [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] پیش

بخواهم ز تو [illegible]
[illegible] کار
[illegible] سرفراز
که خواهد ز تو [illegible]

چو گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاک

[illegible] اشکبار
چو [illegible] خاکسار
که [illegible] سپاه
[illegible] آنچنان

[illegible]
که [illegible] ذوالفقار
[illegible]
در آتش [illegible]

[illegible]
[illegible]
که هنگام [illegible]
[illegible] قرار

[illegible]
[illegible]
که احمد [illegible] خاتم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول
از آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] آن سرکشی
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
عنایت [illegible] شریف [illegible]

[illegible] حکم اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اکنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم

[illegible]
[illegible]
چنان که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حبیب شاه داد این مرا
بوجه آی ایمل بگو بشی ای یاران
چه بخشید آن عزت آبروی
برین که جا بهتر این بشر
دیگر چندی از نامداران دین
همی رفت با فوج شاه رسل
بدید آنکه کردن فراهم بود
برو سید دشتی بکلید وران
رسید نه روش او آن شیر دل
پس آمد چنان بسته صف با سپاه
چنین گفت با شیر رب غفور
روانشد سوی آن در آهنین
زجا برگرفتش ولی اله
چه کم بود یک درست یا بیشتر
به بیرون خندق بوقت مرور
چنین گفت با سید المرسلین
گرفتن چنان آهنین تخته چیست
زدست کسی آید این کارها
نکه کرد ابوبکر چون سوی ما
تبسم کنان باز گفتش نبی
پس از روش آن تخته آهنین
چاهد بر سید الوجب
بیوردان چه دید نه حال آگیناه
فتادند بر خاک زاری کنان
بنو بود هم شرف مرسلین

یکیش حجت نباشد روا
کجا زاهدم بر سر دوستان
علی را بیان صدیق هدوی
بگردار نور بصر در نظر
که بودند با سید المرسلین
فروزان چه خورشید خندان چو گل
چو نا گشته باب افتتم بود
علی سر برآورد بر آسمان
زه چون روز گاری دیگر مغفر
به نزدیک خندق حبیب اله
که پیدا کرد بهر عبور
که افکندا بود بمیدان کین
که سازد پل بگذرانند سپاه
زپهنای خندق درازی در
بد آن سوی پل برگذار عبور
کرای آبرد گشتی گوش برین
بر پهلوی خندق خداوند گفت
چو آن شاه چه شیر چه اژدها
بدید آنکه اینسانه بد براو
جهان این بدایع عجب از علی
رسول خدا با دلیران دین
اتفاق افتادن پیغمبر بجانب خیبر دیگر بار قتل
برچم بد آبیده از حال جان
فغان برکشیده ندا الامان
که او رحمت بود بر عالمین

گروه دوم باین ره شده
حبیب خدا سید المرسلین
جنبت علی کرد پس انتخاب
همراهی صاحب ذوالفقار
بسر در رکاب ظفر انتساب
دو دشت کینه را افزوخت گشتند
چهار آمدش حرف این آیه
پس آن نامداران مردان این
زخاک با همت عاقبت
فرستاده کردگار مجید
علی بر سر حیدر بگذاشت
بمقدار چون مینه سر سپر
گرفته در دست که سلسله
غضنفر دلی رحمت ایزدی
ابوبکر از آن صحبت بلند
ابوبکر از آن صحبت هوش
چه گیرند برون آن قرار
تبسم کنان گفت سالار دین
چه این معجزه از بیان شود
که آمد تبانیه پر اعده کار
نمود نه بسیار آسمان عبور
گذشتن لشکر که التقوم ابدا
دو بدیده بر شد زمردون
بسوده از بس کاوش نیاز
گذشت از سر خون آن ابنی

بحرف دگر غیر مدح علی
بحکم حکیم جهان آفرین
در آورد پای ظفر در رکاب
بدوان روانشد بسمت حصار
برفته چون ذره آفتاب
پر از آفرین غضنفر زنا به
بدیدار کرم سوی غرغام دین
که بودند صف بسته بر دشمنان
زیاخالب پر از تیغ
چه راه کرد زنتن زخندق نزید
بحکم پیمبر زخندق گذشت
به پهنای خندق درازی در
بلیساد در خندق آن ارجمند
نهادی سر تخته آهنین
بیاز وش او نام پیروان بزاند
نه کن بکی سوی آن سنگ کوتی
بر آن سوی بردن باز گذار
که یکبار هم سوی پابیش برا
تعجب بر روش تعجب فزود
ظهور عجایب از او بیشمار
علی تخته را باز افکنده بار
گرفته بکف قبضه تیغ سلد
بیازید برانه بگردن کشن
سر و چهره یاد بینا خون فراز
بنا بود دش لشکر بدیران کنان

بنو خود فراز ...

بزمعه فره ناظ سوای
دیگر آنچه بشد زآب روز زمال
بود آن زمان خیر البشر
کنون باشد این داستان دگر
گرفته بر دند نزد نبی
که روز بود بهر گاه طرب
چنین گفت در آهنین آن بود
چنین گفت با سید با کفر کیش
بر تخشم بیان از ملکان
شود آشکارا چه گنج نهان
یکی از یهود آمد گفتش چنین
ندانا که حیدر بر آن گنج زر
مکن ظلم در حق خود ای یهودی
چنان بود بر حرف خود استوار
بوهه اینکه بودن زر نهان
گر آرند بیرون ز ویرانه گنج
کنانه سوی نبی افکند پس
بفرمود آنگه رسول خدا
سه بار زیر بند چون گو کنند
بفرمود آنگه به سالار دین
که آرند مردان دشمن شکار
ببردند در پیش سالار دین
بود نه همراه آن کافران
همه تیغ تیزی را یافت
حوادر یوست ... الادب

کدو رکه انقوم کم گمراهی
زانفد زجنبش بر آن عیار
فرود بند در عاجزی چشتر
ز انجام حال کشته بشنود
بنیاد داد او در اعتبار از حقی
گرایه کرد نشد از دوطرب
که آن زیور طفر آن هم بداد
که کرد است با شیر تو در ترکی
هر جا که خواهی در نشان
بیا با نواز برخ خون او
گرای خزد بجنبی بار بر آن
امیدم باد بیر سانه صبر
بجا مال جانی ازو بازجو
که حیدر بر از نزد پروردگار
ز ویرانه حیدر بر آن دامن اش
بدست آمد آن گنج با عزر تیغ
هم از بر بکرد نفوس خویش
که سازد از سر تن جدا
بر دختنان ز آسمان بلند
آوردن اهل اسلام غنیمت و اسیران
اسیر غنیمت بیرون از حصار
همی کرد قسمت بر اصحاب دین
که بگفتند از هم زنیک آن
بر آن آهنین تخته باز دید
چو شنفا کرد آن تخته آهنین

نباکری لعبرسی از بهر خویش
کجا راند از قلعه خو دروند
که زنان به حبیب احمد
کنانه که بر دوش دار بزرگ
بگفتش که این ز آن گنج زر
چهار پیش کرد آن انقطاع نهان
درین قلعه کبری جنگ جدال
بدین آنکه گفتن از این گنج
ورا آنکه بشد آن دروغ
ز افراط حرص آن یهود جهول
بگو تا چه سازد بر لطف تراترا
برآید چو آن گنج ای قلبتان
کنانه ازوین حکایت شنود
چه او رد فرمان خیر البشر
بفرمان حیدر بلاوردین
به بر وند نزد حیدر زمان
زبیم هدایت زبان گشته لال
کشتیش ببردند مردان دین
بهر طمع پیشه بر او بداد
خبر از آن دختر ... داد
دیران برفتند در آن دژ درون
چو شد نوبت آندر آهنین
بفرمان دین گفت آنکه نبی
در دیده زهم تخته راه چون عبور
بمنزل آن که نه قسمت بران

نکبر نه از یکی شتر بر پیش
نه از قلعه از یک غار بیرون نه
درین حکم تخفیف دیگر نهد
بدین ایران گرفتار بعله
۷۰ کوته کون تا بر زمین زری
بحکم خدا حق احمد بدین
بنه عزیج چون آب و خشک ابد
نه بهرزمین پیچ آب زنج
نمکر در مراغ جوت فی وغ
نمودی این سخن از پیمبر قبول
که کردی قبول از این شرط
درآن وقت نام نه نه جا
دلدار عزم حیدر او برفتو
خبر دلکه او را آن گنج زر
فرستاده حیدر زالفقار دین
بنر داد آنرا بجنگ آن زن
تلف گشته آنگاه جان او دل
که او را بود پادشاه زنی
زوجی طمع مال بنده بیده
حبیب خدا سید المرسلین
گزیده نه اسیر غنیمت بیرون
که قسمت نمود برفقیر غنی
گرای را تو قسمت بکن بیشمار
بر به چه پیری اگر دنی چون عجیر
نه بنه اگر ... درآن

حق خوالبشر اکنز از پس بر
کراز موارث پس اکر از علاءی
در اصل ان ای امر بیشتر
حبیب علائی حمید مجید
در آورد در عقد خویش از کرم
به پرسید بعث شفیع امم
چنانه از تکلف شکیبه کوه
تبسم بفرمود سالار دین
کزان داستان یهود ای شنو
از آن حکم شه جای جانان [illegible]
هر یک ز اصحاب دین النبی
شد از استخوان شد این ملک
بیارید آخر کروه دیگر
که در حق ما این رعایت کنید
هر کس بود زین کفتکوی
نمود از کرم شاه روان قبول
سالنه نه آن التماس یهود
ندانسته آن حکم ای کفر ایش
یهودان تا شد طار اهل شد نه
روایت کند راوی این خبر
که چون فتح خیبر شد از لطف حق
یهودان تیره دل بد نهاد
نمودند این مصطفی [illegible]
بلی سبزه کشته انان مکر
بگفتش یکی زان نه کو سفند

شتابنده حکم [illegible] سر
نکوید بجز معجز از کار اوی
که [illegible] ما حق اخطب [illegible]
از آن مرد دین دار [illegible]
صفیه شد از بانوان حرم
چنین گفت انکه بانوی محترم
که بر روی فتاده بند در ذکر رو
در خواست یهودان [illegible]
همان داستانی که [illegible] در کرد
جانکن شد چشم ایشان سیاه
به بردند با صد امید در جا
ولی از پی بردن منفعت
که با این نکیرد کسی زنجان زر
به نزد محمد شفاعت کنید
ولی ایچکس شان نبنداد روی
که [illegible] یهود ز رسول
بود مصطفی حبیب خدا [illegible]
نه [illegible] خرد در دانند [illegible]
[illegible] کار چه آخر شد نه
زهر دادن زن [illegible] حکم
حضرت از فریب آن قوم
که در ذات شان بود تخم [illegible]
که [illegible] دهند از ستیزه شود
به پرسید از [illegible] عمر بکر
که [illegible] طبع اقدس [illegible] سینه

برابر چو آن حصبهای جهان
صفیه که بد زوجه آن [illegible]
به بند آمد او نیز جوان و پیران
وزان پس بآزادی او [illegible]
چو در خدمت سرور دین رسید
در اندم که شد نوبت شیر خدا
مرا بود بالای [illegible] دست
[illegible]
که [illegible] در حق آن انجمن
کران بود از قتل دشوارتر
بگفت شده که این بعجز نیاز
مرو زید چندی زیارت [illegible]
وجود معادن چه لابد بود
که ماران ز [illegible] خیبر [illegible]
چو از جمله نومید چون شدند
عمر نیز کردید با او رفیق
همی بود از تفحص قبول
اکر گفت ای با غبان [illegible]
کرفته [illegible] زیان
سید کاینات را [illegible]
مطرود [illegible] ابتر
چو از زهر [illegible] خیر البشر
زنان [illegible] کر سالار بود
که [illegible] طبع خیر البشر
چو اکر شه از طبع سید کفت

که یکو تفاوت [illegible] اندر ان
که کشته او را [illegible] شنیدم
بسهم یکی زان ای مؤمنان
از آن عشق او بهر او [illegible]
نبی بر جبینش یکی زخم [illegible]
برآرد [illegible] زجای
فتادم ز تخت [illegible] شکست
بدان دست [illegible]
رسول موید جلالی [illegible]
محمد از سرای یکی در بند
کران ماندار ان کرده فراز
که جایی [illegible] با غبان
شد از او چه نقصان [illegible]
نکهدار از بهر این [illegible]
که نزد نبی خدا آمده
برفته نزد رسول شفیق
[illegible] قوم جهول
از آن لطف [illegible]
ولی دل پر از کینه سالار دین
یکی داستان [illegible] دیکر
نبی ماند [illegible] حق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرا پای او را جا بود زهر

سرا پای او را چا بود زهر
چو آورد بر [illegible] به نزد نبی
ولی رفت آن تیره دل از زمان
[illegible] برفته آن [illegible]
چه خواهد آزاد [illegible] فرو
وزان پس کرفت از شرف [illegible]
که جسم مرا زهر آلوده ماند
[illegible]
خبر کرد از [illegible]
از آن مکر بد خواه [illegible]
که کز یهودان بود مامور
بایشان بکفت شرف انبیا
پیامی بکفته [illegible]
بنا کفت اول بکو [illegible] راست
بکفتند آن تیره دل کاذبان
[illegible] دروغ
بودنه آن کروه اعتراف
[illegible] راست
بکفت آن زن حیله ور بر ملا
[illegible]
که کر تو باشی رسول خدا
ترا [illegible]
جفا بود دستور خیر الانام
بشیر [illegible]
[illegible] اندیشه

ولی شانه را [illegible] او بهر
بغیر از کمال کرم گستری
که خود بود در حق [illegible]
گرفته [illegible] خوان
شد از ناکواری [illegible] طبع او
یکی لقمه از شانه آن غنم
که با زعفران [illegible] ماند
که از لطف آن ناپسندیده [illegible]
[illegible]
[illegible] یهودان [illegible]
چارند با آن زن حیله در
[illegible]
[illegible]
که [illegible] بزرگی شما از کجاست
[illegible]
[illegible]
[illegible] کذب خلاف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تو انتقام [illegible] آرم بجای
مرا [illegible] آید شکیب
[illegible] انتقام
[illegible]
[illegible]

پس آنگه یهودیه را با نیاز تمام
بفرمود رغبت سوی آن طعام
صلا زد با صحاب خیر البشر
پس اول یکی ز اهل دین [illegible]
[illegible] طلب
[illegible] ارجمند
چو بشر این حدیث از پیمبر شنید
از آن لقمه طبعم در آمد بشور
[illegible] خورده دست
[illegible]
[illegible]
ولی باید از صدق آن فروغ
[illegible] دروغ
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible]
ببین سید آنکه خیر الانام
[illegible]
دلم بود پر درد جان پر ز قهر
[illegible]
[illegible] اعتراف
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیکر حیات

چو آورد از بهر خیر الانام
[illegible]
[illegible] حاضر
[illegible] لقمه ز ان طعام
[illegible] تمیز از ادب
بفرمود [illegible] این کوسفند
بگفت ای حبیب خدای مجید
[illegible]
[illegible]
وزان پس [illegible]
[illegible]
[illegible] دروغ
[illegible] بجز صدق [illegible] فروغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زهر [illegible] این طعام
چنین گفت [illegible]
از آن روز [illegible] زهر
[illegible] در زمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات

[illegible] کرد [illegible]

هم آنگه ازان مرز جان سپرد / بروز دیگر جانب جانان سپرد

بنا بر تقاضای وقت تمام / مراجعت جعفر طیار از ملک زنگبار

بحکم نبی جعفر نامدار / سوی کعبه از جانب زنگبار

ور آنکه از آن وقت آن نامدار / بحکم نبی بود در انتظار

در آندم که بعوث رب ودود / ز خیبر به پیغمبر توجه نمود

که جعفر ز ناس ... نامدار / کنون شوق دیدار آن شاه نور

چو آن نامه نزد نجاشی رسید / بچشم از سیاهی سرمه کشید

بگفتش ... که از خدا / بر خویش خواند آن طلب ...

... / ...

یک امروز تو باشی مهمان ما / چه باشد از الطاف ایمان ما

نمود التماس از در قبول / نکرد از کرم طبع او عدول

بدان ... / ما بود و اسباب آن ... را

سپرد و نمود ... / بر جعفر نامور با شاه

خبر شد بدان خیر البشر / که آمد زره جعفر نامور

بهمراه جمعی ... / رهش بر سر راه آن میهمان

شد آن سرافراز ز پیش باز / ستاند او ... سرافراز

رخ فرخ او از پشت ... / ازان ره که ... برادر ...

... / ز بس شوق آغوش ها کرد باز

... / ...

... / ...

به تعظیم ... / ...

هم ... / ... در بر گرفت

... / که امروز شادی کنم از چه راه

بشکر ... آن مقتدای / ...

... / ...

سرآیم کنون داستان جدید / که مکر یهودان بپایان رسید

... / هنگام ...

چنان این حکایت ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

بود او مکتوب خیر البشر / با ... جعفر ...

نجاشی ... گفت ای نامدار / کنون ...

که هم کردم از خدمت ... / هم از بهر سید نویسم جواب

... بود مهمان شاه / ...

هدایا برش رسول جلیل / ... حبیب

... شوق ... / پس از فتح خیبر به پیغمبر رسید

... خرم بهار / ... ذوالفقار

... / ...

بهم چون رسیدند ... / بتعظیم جعفر ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / رسول خدا نیز ...

... / ...

... / ...

... / که از مقدم جعفر ...

... طرب / رسول خدا با سران عرب

... خیر البشر / ... آن نامور

الا تا ...

چنان نامه خسرو زنگبار / دیگر ... بود ...

هدایا باصحاب قسمت نمود / ...

روایت کند راوی خوش کلام / ...

[illegible]

بتحقیق ... اعتراف / ...

[illegible]

که ... خیر البشر / ...

[illegible]

... / ...

[illegible]

ابوبکر صدیق را بالسر / بودند زجرا ز به بستر
[illegible] / بگردون فکندند یکایک [illegible]

خراشیدنا روی [illegible] / کشادند با برهنه بازو [illegible]
شنیدم که [illegible] / که ما در را با دیگر [illegible]

چاره ند زنها به بیچاره / حضور شاه [illegible] انتقام
دام [illegible] / که آتیم [illegible]

و ما چون ز اموال اصحاب دین / [illegible]
[illegible] / دولتی [illegible]

که آرم فراهم [illegible] خویش / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفت بردن [illegible]

شد او خشمگین جبر تیغ آبدار
صفیه که بُد زوجهٔ آن شقی
بگفته که او بی ز روش گشت
خبر داد تا من از آن شک رسول
شنیدند چون این حکایات از او
بر آیین منقص شهان آن جشها
چنان بود بر جیب اندیشه سر
دل دشمنان گشت از غصه خون
ز بسیاری غصه دل گشت تنگ
چو بنشد ایک روز دیگر
خرامان بتقطیع در شهر کوه
چنان است رسم سپهر دو رنگ
کنون سر سوی فلک بیکشم
روایت کننده راوی این خبر

[illegible]

که آهو خرابه این ماجران   نهد بار بر ما بقدر توان
غرض آنکه این فتح خیبر ...   وز آن چیره گشتن که آمد ...

ز حکمت که داره چه ... احتیاجات   تعلیم ... تشنه تاب
پر از سینه گفتار او راهبر   بفرموده پیش آمد ...

بود و گفت ای ماهر درین سخن   فروزنده شمع آیات من
ز تو بیت کس ... ترا   بجای فدک ... باید ترا

که آورده اند اهل جور و جفا   ز بیم ... صحیح النبی
قدم ... فرما بالغوب رو   در آی با جهلان ... شیر

سخن گوی اول ز تحقیق دین   که هیچ دم بر بود از فلک چنبر
سعادت ... اگر گشت یار   بجان ... دو ... بهار

دگر بر نگرد از کیش ...   ولی از رو صلح آینه چینی
بکن صلح ... آنچه ...   که راه ... بر ما ...

دراز آتش ... اینه ابا   بر آن ... ز شمشیر ...
... از عنایات خیبر ...   بپوشی ... بر ...

بچشم سر ... ست   ... بر ترش
روانه شد سمت فدک ...   ... از ... جنگ

چو شمس ... روز شب او ...   به نزدیک ... رسید
خبر شد ... دل ...   که آنکه ... اسیر ایشان

در آن شب سرفرازان ز پای   بر آرند آهنین در ز جای
بمردان ... چنان این خبر   ... از ... جان ...

ز وحشت ... القوم ...   ... اول ... پای
به نزد ... آمدند   چنین ... راه آمدند

نخست ای ... دعوت نمود   ز ... قوم ... برد
که ... معذور دار   دگر آنچه گوئی کنیم اختیار

پس از صلح آمد سخن در میان   بر وجه ... میان
... در آن باب خیر   ... که ... ستر کاه ...

مقرر چنین شد پس از ... فدک   که ... خواهی ...
... رسول خدا   که ... این ...

... کسی از اهل دین   بود از ... این ...
بیردان ... قبول   ... روانشد بنزد رسول

پس از چند روز امیر ...   ... مه ... شرف
چو ... مبارک ...   ... آنچه بود

... او   ... ز ... داد
... کار او

پس آمد ز نزد جهان آفرین   ... ابر
بدو گفت ... قصد آن ...   ... حکم خدا ...

که ای از ... حق شناسایت پیش   بره حق ... نزدیک ...
بپاسخ ... خیر الانام   که ... ان کدام ...

... داد جبرئیل ...   ... نزدیک ...
... فاطمه ... شبیر   ... کسی ...

فدک حق ایشان بود ...   ... ایشان ...
پیمبر ... حکم ...   چو ... بر ...

بر خویش فرزند ...   سخن ... حکم ... یزدان ...
... آن پس ... آمد ... پیر   چادر ...

ببخشش که ...   بنام ... حسن
که ... فدک ... بحکم خدای   ... کردم ...

ندارد دگر حق در آن هیچکس   بود ...
و ... خدای   ... آنکه ... رسول خدا

پس آنگه ... پیمبر ... داد   ... آن ...
بسر ... دل ...   ... زهرا ...

فرستاد آنکه

فرستاد آنگاه خیر الف   بسوی فدک عامل خویش را
ازو بود تا بد ... حیات   پس از ... دکانات

بدان سان که بوبکر جار اگفت   فدک را هم از دست زهرا گرفت
به نزدیک او ... صر ... ت   گرفته بکف ... نامه ...

ابوبکر خوانده بکردش قبول   چنین و خشت پی ... رسول
کنون پیش ... ایشان ...   کزین قصه ...

بتوفیق ... ارض ...   کنه بیقدر ... تم و فا
که ... انداسستا   ... نزولش ... پیکان

کنون میروم بر سر ... ها   متوجه شدن خیر الورای
بوادی القری ... شدن   بلا خلط ... روا

چنین کن ... که ... دین   نماز عصر از شیر خدا ...
بدعای حضرت خیر الوری   ز خیبر ظفر ... قرین

تا بینه ... کار ...   بوادی القری ... روان
کز آن ... بود ... ز بود   با صلوة آنهم سزاوار بود

چو شد منزل ... اعلام   بجائی که خوانند صهبا بنام
ع بود وقت ... نزد او   که ناگه شد وحی نازل بدو

چو شوق ... دربود   نشد ... نمود
حبیب خدا بر ... خدا   بود تکیه گاه ... ولا

بزانوی ... او سر نهاد ...   که ... آفتاب
ولی ... چنان ...   که خورشید شد ز آسمان ...

چو شد ... خیر البشر   ز زانوی ... سر
بر ... آفتاب   بود ... سینه که بابو تراب

نماز ... اوا   ع گفت ای رسول خدا
بر آورد پس دستگیر جهان   ... آسمان

... العظیم   هر کار ... قدیر
الهی ... خوابرد ...   اگر بود این ... تو ع

... رسول ترا   شد ... قضا
بود ... محترم   بکن ... ز کلاک کرم

... نماز ...   بر ... اهل الدین
چه کرد ... اینجا   بشد حکم از درکه کبریا

... ان شرف ...   که دارند ... آفتاب
که امروز از ... خواهی ...   پرستنده ... اقدس ...

و ... جانشین رسول   ع بوالحسن ... بتول
که غیر از رضای ... مصطفی   ندارد دگر ... او

قضا کشته از ... نماز   حبیبم بر آورده دست نیاز
که از قدرت ... خورشید ...   کنم حکم بر رجعت قهقرا

که تا او گذارد نماز ...   ... اهل الدین
شد را کنون ... پیدا ...   ... از مغرب ...

... که ... بر سپهر   که ... باز چهر
گذارد نماز ... عصر   شود ... آشکار

... بحکم ... و   ز ... بر سپهر ... بود
... خورشید ...   بوقت کشیدن ... صدا

... چنان   که ... آفتاب
بر آمد ... سپهر آفتاب   زمین ...

... بسیار بهر ...   ... گداز
از آن قدرت کردکار قدیر   ... ز ... پیر

... جز غم ...   شعاع ...
کنون ای ... هو ...   درین ... کنان

کسی که بود قرب او بیقدر   بر نزد خدا و نبی معتبر
گذارد نمازی اگر ...   بر آرد ... دعا

دگر باره خورشید را کرد کار	بکوشید از غایت اقتدار	کرسی زد از آن معز ادا	نماند دلش را ز عدل قضا
باین حرمت و حرمت آبروی	پسندید که نوبت طالع نازد	در آن وقت که بر میان فوج اشرفی	بدآنگاه دانای سر حبار
که کرامت و حرکرد و دراز	قضا منتها از مظفر نواز	نمودی چنین وجه را منجلی	که در پای فتح و قرب طلعت علی
ولیکن در آن صورت آن اعتبار	نرگشت سر را مدین آشکار	غبار هنر را عرض بود آن	که قرآنش به پیشانه اهل جهان
که این لطف در حق او منتهی	ندارند و ناید تو را هم نیی	مکرر زا جبان امکان بدید	قضا شد نمازا از جبایع لبید
که یکباره از جان محمد بکس	برابر بجوش آنکه پیش پیش	خدا الصاف و هادی خود بوده رای	که از خود خدا و رسول خدای
کسی کو بود اینقدر از جهه	که افتد ش قدرش بدین کنه	بهر وقت بری فتح اندر مقام	دهد اختیارش ز امت تمام
عنایات مخصوص از بهر بیت	درین همه اگر مطلب علایت	نباشد چنین لطف دش جلی	مکر از برائش نبی یا وصی
اگر کوشش از دل بهای حرف بس	ربیه ... خبر ... ابوالقری آمد ان	بود ... کارزار و ...	دگر زه در اینت بکشش بکس
گران بر سر هرقه میروم	ز خیبر تو او ابوالقری بردم	چنین گفت راوی که ... ادین	چه کرد وبه انواع نصرت قرین
ز خیبر ادان سوی وادی القری	خبر شد یهودان ابد بخت سوی	که شد بر شکاه ام ورزم ... کار	ابوالقاسم آمد پی کارزار
یهودان شنیدند چون این خبر	نشستند در فکر با یکدیگر	که آن در در ... ابون هوا کنند	در جنگ با آتش و اکنند
نمودند با هم بسی مشورت	نفرمیدند بهتر از ین مصلحت	که از آن مشتهای صحرا نشین	که بودند برگرد اشتر زمین
بخواهند امداد واهل نفاق	نمایند ایشان اگر اتفاق	بمیدان بر آیند جنگ آورند	مگر نام رفته بجنگ آورند
اگر سر به پیچند آن جنگجوی	در صلح کوبند بر سینها	بدین کار رشته چنبه چون قرار	برفتند دنبال تیغ پیرکار
گزیدند از قوم ... چند مرد	سخن ور زبان آور اهل اوشنند	نمودند سوی قبایل روان	رسیدند چون آن فرستادگان
بشیرین زبانها لطف کلام	کشیدند آن جنگ با ... بدام	بر آمد ز هر حی سپاهی گران	کمر بسته بر جنگ اسلامیان
از ره پوشش با سبزه جان کوا	رسانیدند خود را تو وادی القری	یهودان چو شکث وه ... نظام	نمودند از شادی نیز ورم
و ز آن سو حبیب خداش محمد	بتیغ ظفر با سپه در رسید	بمردان بیغض و نیز رام	کمر بسته بر کینه انتقام
با حیه امداد مردان چند	بجنگ حبیب خدا آمدند نه	شرار از هر جانب صف آراستند	غبار از زمین تا فلک خاسته
علمهای کفر گشت بدشت وغا	ستادند مردان هم جا بجا	زکرسی کبر که بر آمد جوی	دل رزم جویان در آمد بکوی
یکی نامور از سپاه یهود	که برباز روش خویش مغرور بود	لواش یهودان گرفته بکف	در آمد خروشان میان دو صف
مبارز طلب کرد برگفت نام	بر آمد بجنگش زبیر عوام	بکشتند ... بام ... بشد بلبرد	... آن بر آن حمله کرد
سرانجام کار آن یهود دلیر	به تیغ زبیر اندر آمد بزیر	بیامد یهود دیگر جنگجوی	ز پیر ... ... ادی
دگر کی را ز بتاز سوی سقر	چاه سوی ... محمد ظفر	پس از صف اعدا یکی جنگجوی	که ... ابر ... ادی

رخام برکه آهنگ ...

رخام برکه انگیخت راست بکف	بیامد چو پیل میان دو صف	رجز خوان اگر گشت بر شت کین	ستایش کنان خویش را اینچنین
که باشد بسر بر بهادر بهیم	گرامی تر از در دیهیم جم	ولیکن بود از نظرها نهان	نداند کسی قیمت قدر آن
نباشد چنین گشت پردلان	از آن راه کند رعشه شاهان	که چون عادت رجب کرار	نباشد دیگر مرد در روزگار
بیامد بمیدان این بانشان	به پیشند هم تیغ آتش فشان	غضنفر چه گفتار او را شنید	بکردار شیر ژیان بر دمید
بر انگیخت مرکب چه ابر بهار	بیاورد که رفت با ذوالفقار	بوی شیر چه نزدیک ابر عرب	بگفت آنکه آنکس که کردی طلب
بیا تا نمایم ترا این فنون	که کردم هم نیم آن ... را بچون	بهم حمله کردند پس از دو سوی	بکف تیغ خونریز چون برق روی
در آمد بجنگ آن یهود نژند	ز کین کرده شمشیر بازو بلند	بزد تیغ هر ضرغام دین بسر	بمغفر نشد تیغ او کارگر
غضنفر بر او حمله که تیغ کین	بکشتاندم آن دو تن را چنین	چنان بر سرش تیغ را از زمین نشاند	پی او را چو پاران پیشین رساند
چه افکند او را بر زبان	بر هیچ بر ... صف ... عنان	که دیگر ز جنگ آوران یهود	سزاوار میدان او کس بود
بصف خدا آمد چو ضرغام دین	اهر کشته دیگر آمد ز کین	بیامد بمیدان چو سپیدان	مبارز طلب کرد از هر دو سای
از آن سوی وجانبه نامور	بیاورد آن گبر پرخاشخر	بمردان رفت ... گرفته بکف	بکشته بهم میان دو صف
سنانها بر افراخته از دو سو	ولیکن تو جانب ... بد	ز زینش بر آورد و زد بر زمین	شد از خون او لاله گون دشت کین
وزان پس بیامد دلیر دیگر	شد او هم بیک زخم او بیاپر	چنین ده تن از نامور آن یکا	بکی ام فتاده به بر دشت کین
چه روز درخشان بیا آن سپه	بغارت شد ... و تابان شد	وجودش چه طور نسبا آمد ام	نمودند روی سوی مسکن تمام
برفتند نیز آن ... سپه	سوی منزل خویش از رزمگه	تا رام آسا بشی آن شب گذشت	شکفتند چون صبح بر تو بد شت
بر آمد بیام سپهر آفتاب	سر جنگ جویان در آمد ز خواب	کمر بسته جنگ آوران بهر جنگ	بمیدان نهادند رو بی درنگ
شد از هر دو جانب صف آراسته	خروش از دو لشکر بر خاسته	بغرید کوس ... لیدمای	دل رزم خواهان در آمد از جای
بیکی ... انجمن اعدایی	که تا زند یکبار بر شرک کین	یهودان ز آواز در یا فتند	ز میدان کین روی برتافتند
بتقدیر حق ... زیر محمد	چنان رعب آمد بدلشان پدید	که یکی از ... نمودند آهنگ تیز	گرفتند در پیش راه گریز
نو دشمنان مردان دین بکنه	بیکبار رسیدان بر انگیختند	نمودند آن مدبران از اسیر	چه اندر چه وحش چه برنا و پیر
بر بسته بازو بحکم دوال	غنیمت گرفتند مال عیال	ببردند زنهار نبی در زمان	بفرمود بخشش فرمود بر غازیان
بر آن البته کان حکم کرد اینچنین	که شد بر یهودان چنبر زمین	بکی بالنبان ... برزیگری	بمانند با ... برتری
یهودان نمودند طوعا قبول	کرام جان بر بخشید هم آن رسول	چه پرداخت زان کار خیر البشر	بتیمار او نشد تیغ ظفر
که آن سرزمین بود نیز از یهود	با آنجا نزول ظفر چون نمود	یهودان ببرکاه خیر الانام	برفتند پر خوف عجز تمام
بحث نمودند بر سر قبول	که گشت از سر خون ایشان رسول	شد آنکه بتیغ ظفر هم عنان	بوش منعزم ... نبوت روان

چو آمد به یثرب پس از روز چند
برفتند یاران بیاراز کها
سر انگشتها آن چیره دستان پیشی
بشکر آنکه هم تیر زنان
چنین تا بیامد بدان سرا
سر آیم کنون داستان دگر
چنین گفت راوی که سالی ورین
به یثرب بسر برد تا چند گاه
که بر دو هفتا اهل بطحی دیار
بدان تا بجا آرم آن عمره را
نبود تخلف کسی از صحابه ام
که آید اگر در میان کار جنگ
نشد از بزرین خیفه الله
یکی را محمد پدر که نام
چنین گفت آنکه سوار براق
دگر اسپهان جنیب تمام
به نزدیکی کعبه که رسیدند جای
ببردند با خویش اسپ سلاح
و لها اهل کشتی زبان دراز
رسیدند اصحاب چند تن
چنین از دیگر آن کار زار
شنیدم که چون هم زمان و زمان
زهم باز گشته چو کار زار
نمودند آنکه از حق انتخاب
که پیر سید خیر البشر

باقبال فیروز و زنجبت بلند
هزار اطنیت علا سرخ روی
فرو رفته در فکر ایشان بشی
بسر در رکاب پیمبر دو تن
معزز بالحزاز یکتا خدای
رسیدن چو پیغمبر از خیبر
در دو شوال بست احرام بزم
که لشکر آن باید از رنج راه
کرد و مجلسی جمع کردند یار
که سالی که بگذشته شد از قضا
چو ایشان او قدم بر قدم
نکرده برا صحاب کار تنگ
روانشد بسوی حرم با سپاه
بشیر آن دو بیم مرد با احترام
که جز تیغ دیگر سلاح براق
محمد برد سوی بیت الحرام
کشیده ز اشطار رسول خدای
همراه بردند شام و صباح
نمودند رو سوی کعبه دو …
بیک منزل هر چشته انجمن
شتر های بسیار و زیر بار
ز پا … بسپاه گراه
شد آخر برا … برقرار
یکی مرد دانا … جواب
جواب آنچه فرماید آرد خبر

دلیران دین شهسواران فراز
بسی بر میعوادن یثرب نوا
دل چو ستان کشته خرم چو باغ
چنین بهر اند آن خردمند …
بتوفیق پرور دگار مجید
بفتح نبوت و ظفر و نصرت
و اداده عمره قضا و بیان آن
چو از دیگر … بجا حرم
بسوی حرم مردم با سپاه
دیگر انکه مردان از آن …
و لها باید این بار زروش دین
بوجان او پر دلان سپاه
چو بیرون نهاد از مدینه قدم
دیگر چند کس … از مسلمان
که داران اصحاب همراه خویش
روانه آمد دلیران همراه ام
بشیر محمد بفرمان اوی
چو گشته … منزل ها
بگفتند بهر کشان قریش
ز شیر کمان عمو دستان
دیگر اسپهان جنیب …
شنیدند چون این … قریش
که نزد پیمبر فرستند کسی
به تعجیل کردند ادرا دو …
مخالف ز کعبه برون رفته هم

بیفروز از تیغ کو دیار باز
بخوانند بطلعته عاین گذا
شده اچشم روشن دلیران چو راغ
بر چشمی و تنه خدا با نوا
با تمام این داستان هم رسید
براه حرم پا گذارم زسر
چو برگشت از تیغ خیبر ظفر
چنین داد فرمان شفیع امم
نمایند یاران سر انجام راه
که بودند سالی گذشته رفیق
بگیرند با خویشتن آلات کین
به تعجیل کردند سامان راه
طلب کرد از اصحاب جم محترم
بهمراه شان جمله سالار دین
بگیرد اسپ و گند رو به پیش
کردند آخر و ملا حرم
سوی کعبه اکر کردند اوی
نشسته در اشطار …
که آمد محمد و لیکن بطیش
زغلغه زدر … گستوان
چنان کز پی جنگ آمد کسی
بر آشفت … تیغ …
از او این … به پیمبر …
به نزد رسول خدا …
سوی قبله …

نمودند خلا

نمودند خلا از آن شهر کوی
ادا کرد بر رسم عرب
که مایم بر عهد خود استوار
گر ارزو همه اختیار …
بجا رسم ما جف به بیت الحرام
بگفتش نکو آمدی مرحبا
شد آنگاه حضرت خیر البشر
بگفت آنکه از سرور دین شنید
دلیران بر اطراف از چار سوی
بسمت حرم ناقه راند آنجناب
زبان پر ز لبیک حمد و سپاس
بسوی حجر شد بعز و شرف
نمودند اصحاب طوف تمام
سولاهیکر د طوف آنجناب
نشان کنان طرز آداب …
که با عهد و پیمان نباشند حذر
فرستاده آمد بر شه کین
نشر انکه معشر و روقت عهد
بپاسخ نکو گفت آنجناب
بفرمود پیغمبر بجلال
اذان گفت بر بام کعبه بلال
چو فارغ شد از طوف سالار دین
روایت کند راوی این خبر
که با نوش عباس عالی مقام
بفرمود فرمود خیر الانام

کز اهل دین رانده چند روز
در عهد کبر … زروش ادب
بقول اشناخت … اعتبار
ندارت نباید کشید از زمان
بجز تیغ آلات تیغ ام بر نیام
بیا پای بگذار رو بر چشم ما
بسوی حرم رفت آن … شتر
دل سرکشان از … آرمید
روانشد بسوی کعبه لبیک گوی
بجا آوردن سید الانبیاء عمره
دل جمله اشیا ان آن سپاس
بیان تازیانه که بودش بکف
حجر الاسود … اسلام
بپا شد همه اهل دین در رکاب
عنایات او صدق اصحاب را
کلید حرم را فرستاد اگر
… پیغام … سالار دین
نخواهیم کردن بفرمان جهد
خوش شد … حبیب الله را جواب
که بر بام کعبه بر آید بلال
چو آن گشتند اهل جندل
بر آمد ز احرام با هر میان
… فرمودن … میمونه …
یکی خواهر داشت میمونه نام
کز از مهر با … این پیام

وز آن سو فرستاده ای برسید
رساند از بزرگان بطحی پیام
نه از بهر جنگی … عزم
میاشید خایف از این که کند
فرستاد کفار او را شنید
بر ایشان که دل خواهد آن گو طواف
ستاینده جو … کوهسار
و زینسو حبیب خدا از جهان
بتیغ ظفر … مهر کوان
اهل دین عمره قضا را
بمسجد درآمد … سوار
سوالا … الاسود … حجر
وز آنجا روان گشت بهر طواف
بزرگان بطحی بالای کوه
پی آنکه از لطف خیر الانام
روان … قلوب … بیم …
بپاسخ بگفتند قوم جهول
فرستاد برگشت نزد رسول
چو شد وقت ظهر آن شرف سبلها
بگوید بدیشان اذان بلند
فتادند چون مار در پیچ و تاب
بفرمود تشریف خیر الانام
در آمدن … عقد …
چو بشنید … کریم و …
بخوان او جعفر موتمن

بنزد رسول خدا چون رسید
بپاسخ بفرمود خیر الانام
گرفتیم همراه آلات رزم
که بر طبق پیمان براق دیگر
دل جاهلی از اضطراب آرمید
که در عهد ما هم نبینی خلاف
که بودند اشراف بطحی دیار
نشسته بجا گاه با فرش …
بشهر اندر آمد بست …
همه سروران دین در رکاب
مؤید بتایید پروردگار
مجر بر نبوت … سر
عنان تافت … بهر طواف
شده جمع هر جا گروها گروه
فرستاد سوی قریش این پیام
که آریم در خانه حق نماز
که این شرط در وقت پیمان نبود
بگفت آنکه گشته قوم جهول
اطاعت … اهل دین
که در کوه اعدای دین بشنوند
بگشتند در رشک چون کباب
بنزد … ز پت حرام
ز خواهران اصحاب خیر البشر
به تزویج میمونه رغبت نمود
… با او بگفت این …

پیامبر کرد با نور جعفر شگفت … برو خواهر خوانش بشی باز گفت
ازان حرف میمونه شد شرمگین … ز آزرم دادش جواب اینچنین
که عباس آن شنید از ماه نور … راحت اکنون بکیش پدر
کسی در جعفر آنچه دانه جواب … خوارم بیا از صحم او جناب
چو بشنید با نور ازوین کلام … بعباس گفت آن حکایت تمام
نشادر بخندید عباس گفت … که میمونه با هیبت یاح جفت
خوش حال آمد اختر با پدر … ز شادمانی آمدش بوالبشر
ز فرخ بخت طالع خوشا روز او … خوش اختر کسی افروز او
نفیر کرد انقدر عزت شود … که با بیوت بعت بنوت شود
مر این کار رب جان میکنم … وزان فخر بر آسمان میکنم
بگفت این آمده به نزد نبی … چو مجلس تمام گشت ای اجنبی
بشد پیشتر غصه آغاز کرد … سر حرف با جرمی باز کرد
تبسم نمود محمد خیر البشر … ز علم شرم آمد چنان کز پدر
شنیر احمد عباس عشاق دید … چو گل غنچه از خوشدلی بر دمید
در آن پس یکی خطبه آغاز کرد … بجمد آنگهی زبان باز کرد
پس از خطبه ایجاب گشت قبول … عفیفه را آمد بعقد رسول
بنام دو شاه بدولت سرا … از آن صبر کرد شرف انبیا
که اول طعام ولیمه دهد … وزان پس بر شرف الورا آورد
بسامان آن عقد شه سرور … چهارم برآمد چو کیش فروز
بوبیه بطحا بیان کاه دین … برفتند لشکر بر آن زمین
سهیل خواطب زبطحا دبیر … که بودند در صبح صاحب بیدار
به نزد رسول خدا آمدند … ولی گشت چشم از سیاه آمده
بگفته شد بعد از سلام در حق … که در وقت پیمان چنین شرط ها
کسی ز سرای بهایانه خط … آوقف نوز زید در شهر ما
نه از دو عالم توقف تمام … کنون رفته باید نوبت الم
پاسخ بگفت اشرف انبیا … که شد منقضی که چه آن روزها
ولیکن ز کار خبری بر بیش … کدام کدام عقد از بهر خویش
نباشد بعید از مروت اگر … درین شهر باشیم تا اینقدر
که یک اوز ترتیب با ما دهیم … نگه باشد باز تازه کنیم
چنین گفت آن بجادر جواب … کرها با ما زیم ازنان آب
همی کرد اطعام از بهر ما … بپردون آئی امروز از شهرها
در آمدم گر مروت این ماجرا … میان گفتش رسول خدا
به بخشی چپ غلام و … کسی غیر سعد جامه بنود
برآشفت اکنون آن بیجا … در و دیده چون در گوش این از دل
بگفتش که گفتی دروغ آن سخن … جدا دانا ماده داری این
نه از آب آتم توات امید زبور … که بشنیدای از جهان آفرین
حبیب خدا سید انبیا … که شه همراه و خلق از قضا
ماء لطف نماید خطاب … نه با این درشتی بگوش جواب
چو دانسته دون شی … که با ما بدین خطم کنی
نخواهم ازینها بپردون زنی وبار … مگر برآمده بخدا ای نا نگار
برآمد برجعه سهیل از زمان … زخشی گشت از بیم آتش فشان
بمیر چون چنان دید اجلال او … ز تفقیق بود سعد آنگواره
تبسم نمود و گفت از کرم … ملکی زین سخن طبع خود سود ذم
که این جرأت او زبیمان مات … سخن گوش از عهد پیمان
بدین حرف شد سعد خوانش طلبش … بجای آمد آنگه فراز قریش
بدو عقد پسر سرور انبیا … که بنده نه اصحاب دیدی بار ها
بسوزه مدینه کدا رفته کام … ناگه کسی از شب بهمت الم
سهیل خواطب از آن حرف … شنا خرم شد اثر ان سک صفت
نموده سالار دین و داع … برفته از نزد او بامداد
رسول خدا بود در اعلام … که شه گفته ماند زنو حرام

طلب کرد ولی

طلب کرد ولی از غلامان خویش … ابو رافع معتمد بود پیش
بدو گفت که جعبه باشی اقتدار … که از بهر میمونه ساز سفر
بدالستان که باید مرتب کنی … همراه او رو بیثرب کنی
زمین را ببوسید آن نامدار … چو بردن رفت از بهر تدبیر کار
چنیت طلب کرد ولی شاه دین … با قبایل نشست در آن زین
هر نامداران بهمراه او … ز بطحا به یثرب نخی دهراولی
بیامد زپا آن نکو کار ام … بیا در همراه اهل حرم
حبیب خدائی قدیر مجید … با قبایل روان به یثرب سپید
از این داستان تیغ بر دینم … **ذکر وقایع سال ششم از هجرت**
خاتم الرساله مقام حمید الله … ز اسلام خالد سخن سفتم
بیا ساقی از سر کشی پر جفا … که ماه محرم شد فرزون از صفا
بیا ساقی ایای شراب کهن … که دارای کیف چو پالشهید یغ
لب جام را بر لب من گذار … کلام کن تازه و آبدار
که میباید ام از وقایع نوشت … که در سال ششم ز نا بجر گذشت
چنین گفت راوی که سالار دین … بتائید فضل جهان آفرین
چه لوح هم رقت گفته باز … بعزت شرف محترم سرفراز
قریش از زنو باز کرد آن کوه … چه او به غزیه بد در غار کوه
نشد هیچکس سوز بتن مجاهد … که آید بود در مقام جدال
در آن پیشتر فتح خیبر دیار … شد از فضل ایزد بان اقتدار
بدلها عجب جستجو راه یافت … زخم سینه کینه در آن شکاف
نهادند در فکر کردن … که اکنون بر آینده بود خلایم
از آنجمله بد خالد ابن ولید … که خون از دم تیغ او میچکید
چه دید آنکه اسلام قوت گرفت … جهان از شعاع نبوت گرفت
بدور رفت از طمع کفار طیش … نموده صلح از زبونی قریش
در اندیشه می بود تا چون کنند … که در آن بان فرزند
که از غار آید بدر … شد در کهان نهان نامور
که بس کرد این جیش … ولیکن بکشتی پشیمان ولی
بگفتش بناه جشن چه آید … که او نیز دین محمد گزید
پس آنگه به که رو در سوی روم آورند … ادم سوی قیصر لقب شود
ولیکن ده بهم کی مرا اعتبار … که دارد برازش انداران انده
چه حامی نوح معتبر … کرد حالت باید ترا خبر
کجا کشور روم من از کجا … که آید با تو که چند ترا
پس آنگه به که نزد ایشان روم … بدین کلیم نبی بکرد م
دیگر باز گفتش از آن گاه هم چه بود … که او در نه بدذات کنون به جو
چه آن را بجا راندید استوار … بگفته گفت انقلاب اعتبار
کمان برکه نزد محمد روم … کنون محو ظاهر بود بکردم
کرو ای که دانا یکان مسند … باد دو سینه دشمنه
دهند عزتم بهر اسلام او … سوم شهر نزد صدیق جلو دلی
ازین حسن تدبیر خویشتنی … نشان بسالی صد پیر
ولی بهر افرزونه قدر خویش … بنمود نیت نما نهد پا بیرخش
بسی حالت ازاینجا بطحا دیار … که دارد رفاقت کند اختیار
ولی هیچکس نشنهاد کام … مگر زاده طلحه عثمان بنام
همان طلحه که ذات شیر خدا … بروز احد دو گشتند زین جدا
پس آن هر دو تن گشته یکدل بهم … نهادند در راه یثرب قدم
در اثنای آن راه شد عمرو آس … دو چار رعزران توفیق
که آمدم که از جانب نکبار … برفت از پی جعفر نامدار
ازان ملک رحمت کسی ان کند و … ملاقات شد شاه دین بود
نمودند باهم بیک انجمن … بگفت شد از مطلب خود سخن
چو عمرو آگه بد قصه خالد شنید … بجان او آفرین گستر بد
بگفتند یه گفت ابد لیر ب … بدل نقش بستی خیالی عجب

مگر سینه ام را تو بشکافتی
وزآن عارض این راز دریافتی
که من هم بدانسان توانی نامدار
بدین قصد [illegible] ازین کار

پس آنگه سر تن کشته باهم رفیق
نهادند پای طلب در طریق
درین [illegible] بیکدل شدند
بشهر مدینه [illegible] شدند

چو بیرون آمدند از لباس سفر
فکندند رخت تحقیق بر
برفتند نزد ولی اله
ز [illegible] عذر خواه

به ترتیب [illegible] آن مهربان
[illegible] در زمان [illegible] شان
چو چشم حبیب خدا [illegible]
سپهدار خالد بن ولید

تبسم نمود از کرم آن جناب
[illegible] دل خالد از اضطراب
بر نبی آمد کرد بروی سلام
جوابش نکو داد خیر الانام

با قرار خالد زبان بر گشود
بگفت آنکه اسلام را شرط بود
برفتند پس عمرو عثمان به پیش
[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] سر بر افراختن
بپرسید احوال [illegible] ساختن
به بد کیش [illegible] قایل شدند
وزآنجا در اصحاب [illegible] شدند

نمودند اسلام را اختیار
[illegible] بیشتر ازین اعتبار
کنون گویم از رزم [illegible] سخن
کنم تازه [illegible] کهن

چنان گفت راوی که سالار دین
چه بر [illegible] قرین

نامه حضرت [illegible]

واقعه [illegible]

یکی نامه بنوشت خرم بهشت
[illegible] نوشت
زاصحاب جمعی خواند خیر الانام
دلیران [illegible] نام

[illegible]
روان گشت [illegible]
بحکم نبی [illegible]
پس از چند روزی [illegible] رسید

کز آن مرز از قیصر روم بود
بحکمش نگهبان آن بوم بود
یکی زشت خو نام او شرحبیل
[illegible] قلیل

خبر یافت از حارث آن کژ کیش
طلب کرد او را به نزدیک خویش
چه آمد [illegible]
[illegible] مگوی

کدامی جوان [illegible] پیکان
کز نزدیکی از مهان جهان
[illegible] ترا
[illegible] سرا

بپاسخ چنین گفت آن نامدار
[illegible] ای شهریار
بر حاکم [illegible]
فرستاد با نامه [illegible] رهنمای

چه بشنید ازوی سخن شرحبیل
[illegible] چو دریای نیل
[illegible] آن پلید
که کردند آن مرد دین را شهید

پس آنگاه آمد بخیر البشر
که شد [illegible] قتل آن نامور
فرستاد [illegible] حبیب
[illegible] شرحبیل

[illegible] آن پلید جهود
بطبع مقدس گران [illegible] نمود
مصمم [illegible] دین پناه
که خواهد [illegible] آن بیگناه

[illegible] دین
کمر تنگ بسته [illegible] کین
[illegible] آورم
[illegible] سپاهی گران

دلیران بنوعان خیر البشر
به بستند از [illegible] کمر
[illegible] الله
[illegible] زار

کمر بسته [illegible] آمدند
همراه [illegible] راه آمدند
پس از [illegible]
[illegible] سرا

[illegible]
که مردان دین [illegible]
طلب کرد پس زید را دین پناه
[illegible] آن سپاه

[illegible] انبیا
که گردم امیر [illegible]
[illegible] او
[illegible] او

اگر او [illegible] جهان
[illegible] جان
بحکم خدا و نبی [illegible] او
بود [illegible] مجوی

[illegible]
بشمشیر کفار گردد شهید
امارت [illegible] بود
[illegible] کشته شود

نامه از خود یکی را امیر

نوشته از خود یکی را امیر
[illegible] از دار کبر
بود تا [illegible] جان در تن توان
[illegible] دشمنان

[illegible] دار
که [illegible] ظفر [illegible] کار
دلیران بنوعان خیر البشر
نهادند انگشت [illegible] چشم

شنیدم که [illegible] قوم [illegible]
[illegible] اتفاقات بود
[illegible] رسول خدا چون شنید
[illegible]

چنین گفت [illegible]
سلیمان [illegible] اگر
چنان لشکر را [illegible]
روان [illegible] جهاد

بدانی که فرمود خیر الانام
اگر [illegible] بنام
سوی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] بس

به ترتیب امیر سپه میشدند
[illegible] شدند
[illegible]
[illegible]

بگفتند [illegible] آن نامدار
[illegible]
یقین [illegible]
[illegible]

پس آنگه [illegible] آفرین
[illegible] دین
بیرون شد [illegible]
[illegible] قدم

ازانجا [illegible]
[illegible]
دگر [illegible] یار
[illegible]

ز [illegible] هر یک گران
[illegible] نهان
[illegible]
اگر [illegible]

دگر [illegible] کودک [illegible] پیر
[illegible] اسیر
[illegible]
[illegible] خراب

نمودند اصحاب [illegible]
پس آنگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گشت
نهادند [illegible] دشت
پس آنگاه [illegible] شرحبیل
[illegible]

ز یثرب [illegible] این دیار
[illegible] نامدار
چو [illegible] ازین ماجرا
[illegible]

[illegible] خبر
[illegible] کسی
[illegible]
[illegible]

برادر [illegible] نام
[illegible] روم شام
[illegible] سوار دیگر
[illegible]

[illegible]
[illegible] محمد رسی
خبر [illegible]
[illegible]

پسر [illegible]
[illegible]
[illegible] سر
[illegible]

هم [illegible] مخالف بهم
[illegible] کم
[illegible] رنگ
[illegible]

[illegible] تمام
[illegible] سلام
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] الدین
[illegible]

بر آن [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible]

دگر [illegible] تیز
[illegible] راه گریز
[illegible]
[illegible] شرحبیل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
یکی [illegible] نوشت
[illegible] گرفت

بیامد اگر لشکر از روم
بقیصر فرستاد آن نامه سلد
چه آن نامه نزدیک قیصر رسید
نیمودت اول نماید عدو
بفرمود پس لشکر بیشمار
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
ز بسیاری [illegible] رنگ رنگ
پس آگاه آمد ببرادران دین
بزرگان لشکر شدند انجمن
[illegible] که سازیم اینجا مقام
چو آید ز قیصر سپاهی دیگر
چنین گفت [illegible] آن انجمن
[illegible]

نامه نوشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

نمودن لشکر بعزم کارزار

[illegible]

دیگر از برای تعلق چه ماند
بکرد از سور ملغ او میان
درآمد چنان بر صف کارزار
او آمد با ابر شمشیر خویش
چو شمشیر با [illegible] سلم می نمود
ز [illegible] امام برین لب [illegible]
وما آنکه از دوست اعدا سپه
بالینه و [illegible] رفته زکار
چنان زد که رشته دست [illegible] علم
یکی [illegible] امام [illegible] افکند لوا
روانش [illegible] بر که جان [illegible]
گرفته حوران [illegible] در کنار
[illegible] شهید [illegible]
عطا کرد [illegible] جلال
برو گریه کردند [illegible] حوران
از آن [illegible] در صف کارزار
پس از وی شد ابن رواحه امیر
بزد بر صف خصم [illegible] جنگ
علم کرد [illegible] آمد [illegible]
بیفکند [illegible] از دشمنان
خبر داد [illegible] اهل رسول
ندیدند [illegible] سزاوار او
[illegible] از پردلان سپاه
که باشند [illegible] کارزار
[illegible] کار [illegible] داشت

منعم سمه

کزو لاله [illegible] نشاند
گذشته [illegible] از چار سو در ریاح
که آواز آمد صاحب ذوالفقار
درآمد [illegible] از خون [illegible] خویش
هر کس که [illegible] قلم می نمود
نبد [illegible] کس ز [illegible]
با [illegible] زخم شده
لوا [illegible] دست [illegible] استوار
گرفت [illegible] دست [illegible] علم
[illegible]
سپهدار آن پاک دین با لوا
ز خونش [illegible] نگار
سر [illegible] مبارک [illegible]
[illegible]

شهادت [illegible] ابن رواحه و بر
سرداری و جنگ خالد

علم برگرفت و درآمد دلیر
که بود از برای شهادت [illegible]
درآمد [illegible] در [illegible] شیر
با [illegible] از دست آن [illegible]
شد [illegible] ملول
کسی [illegible] خالد [illegible]
که بود [illegible] جنگ آوری [illegible]
نگهبان او از [illegible] بسیار
ز امید [illegible] انبار داشت

بکن [illegible] آمد [illegible] نبرد
نکرد از هجوم اعادی حذر
بر او [illegible] بر [illegible]
بهر سو که با تیغ [illegible]
[illegible] از [illegible]
ز بس خون که [illegible]
ز بسیاری خون [illegible] آتش
[illegible] که آمد ز [illegible] او
یکی مرد آمد ز کین [illegible]
درآمد پس [illegible]
چو غلغله در [illegible] جنگ
[illegible] قصور [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible]

دشمن [illegible] اسلام [illegible]
با لشکر روم [illegible]

برآورد شمشیر [illegible]
ز اطراف [illegible]
[illegible] جنگ آغاز کرد
عجب [illegible] رسید
[illegible]
[illegible] امیر
[illegible] برگزید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لقب [illegible] سپاه [illegible] حمله کرد
[illegible] در میدان آن نامور
درافتاد چون برق [illegible]
[illegible]
[illegible] صف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
یکی [illegible] بکار
[illegible] مردان [illegible]
که مهمان [illegible]
که کردید جعفر شهید [illegible]
درآن [illegible]
[illegible] کنان [illegible]
[illegible] آن نامدار
بمیدان [illegible]
گرفته [illegible] در میان
[illegible] باز کرد
ز بسیاری [illegible] شهید
لوا برگرفته [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] ولید
[illegible]
رفیقان [illegible] درآمد برزم

حکیمانه [illegible] جنگ [illegible]

حکیمانه [illegible] جنگ [illegible]
که [illegible] شرق [illegible]
[illegible] امان داد [illegible]
دلیران جنگی [illegible]
نشسته [illegible] کار
[illegible]
امیر سپه شیر یزدان [illegible]
[illegible] کنیم
[illegible] سپاه [illegible]
درآید [illegible] سپاه
[illegible]
ز [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق
برآمد [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد [illegible] ستیز
ز [illegible] چشم [illegible]
[illegible] مملکت
[illegible] کردند [illegible]
که فردا [illegible] کارزار
[illegible] شهادت [illegible]
که از تیغ او شیر [illegible]
که تغییر [illegible] لشکر دهیم
که رایات انوار [illegible]
[illegible] که راه
[illegible] شیر یزدان رسید
برآورد شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible] سپاه [illegible]

[illegible]
قدم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible] گران
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
علم [illegible] شمشیر [illegible]
صدا [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] کهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
در اول ز [illegible]
که آمد [illegible] حبیب اله
[illegible] حرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
درآن وقت [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
بگرد [illegible]
چو [illegible]

[illegible]

[illegible] جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر سپه شاه مردان [illegible]
[illegible]
از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن روز هنگامه کرد
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه
[illegible] اعدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنان
[illegible] سپاه [illegible]
یکباره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وز آن نغمه آیت مصطفی
بر آن نامداران آن لشکر
به رخش اندرون خالد از فوج
که با اهل دین این همه پروری
چو خود شد ز مرد و چه با فتنه
نماید خالش جز و انجمن
ز پس اهل دین شد کرده فراز
بگشت گره خود ده ان آمدند
کرد با محرم سواد بود
از آن فتح هم داد سالار دین
قدم کرد پس ابن خیر البشر
هنوز اهل او را ببرد آگهی
حواهر بر پشت هون و کینه فزون
به هیچ خویش داد جا چو چه پدر
از آن لطف یک وقت آمیخته
شد از آن زمان رخت بی ارتجاب
فکر دعا بر تن خویش
ز پس غم از دل کند سیل
هر آن لیک بر سینه از آن
کرد بود اول برادر پسر
با لطف خود ساخت امیدوار
که بر جعفر انور که بود است
دیگر بار محو کرد وقت بسی
دلی روی تسکین زهرا نمود
غذا و نه پرداخت ماه نظام

کن بناء عقده ها کش ای
بر اقدام تکبیر ها سو بلند
ز دو نیک خالد سر سپاه
نیاشد بجز اعتقاد
هر اوش از رزم تر با فتنه
گر آن لشکر سه صد در پیش
بر فتنه لحن کشته باز
بنفع ظفر همچنان آمدند
مباد کرامد دیگر رود بهر
بشارت شه جوان القدوه

تشریف بردن سید ابرار به خانه

کرشد از وجود ش زمانه تهی
و بکین ملک گشته نور
باید رخ مبارک سیر
دل با نوا نه اهل آن کینه
بچشم سوز بگرو دید آب
بدایت کرد برادر
برد بر سر سینه دل که شور
مکو حرف آهی نگین خوانی
نورزند و انم کون پیشتر
دعا خواست از نور پروردگار
بتسکین ادنیز رو فت
بو خود چشم نرگسی
ببستر کشید ز القا نمود
با طلوم آن شاه کینه اهتمام

ستاننده فتح از کرد کار
اهرمن خنجر را آمیخته
یکباره برقوت دشمن زدند
نداریم ما با سلاح تیر
هم خود و ان لشکر بیکران
چه پیمان زده ما کرده از کوه
گر کسی آرزو غنیمت
و ما الله بگرفته افاق قرار
بر فتنه شاه ور خوشند
اهرکت جوزسند مطلب

جعفر طیار بخانه بر سر

چو شد داخل خانه خیر الانام
پسرهاش خود نزد چادر
بر پرسید احوال آن نور پاک
بگفت ای خداوند رب سر
بنعمو کمال مومن پاک دین
چو بشنید با نو از آن جواب
بگفتش حبیب خدا
خدا این یتیمان مخور زنهار
کرم کرد بس بر سر ها او
و از آن چادر بود را
نباشد به نزدیکی زانو نشی
کند گریه بر موت جعفر
بندام فرقه بی از کرم
طعام مهیا نماید رفقه

۱ علی و لی حب ذوالفقار
چه سیلاب بر شته
از آن حرمت اسلام
از مین با و آنکه افروختیم
ز بار سوزش کرد به جز رود
کز آن روز رفت آن آتش
توقع بغیر از امر بعث
شترهای خود نمودند یار
طلو با فسته از ظلم ع
ستاننده شکر الهی بجای
سوی خانه جعفر با مور
بگستر و با نو بدانش مقام
خبر خوانند شاه از کرم
مدار مقدس و ما کرد پاک
بنزد محبوب دار جعفر خبر
براه خدا داده جان از کرم
بیفتاد در گریه انقلاب
که از گریه رفت شاید نمود
هر کار ان بعد بی واگذار
در آغوش گرفت بر دید روی
بگوش آمدش صوت خیر الانام
بدیدش بکر حسنه
وز آن به رفتار بر تقاضا
کراو لاد جعفر زانو نغم
بر دید ستاینده از ما درو

برفق مدارا کنه

برفق مدارا کنه اینچنان
شنیدم کربط خواد روح
بجز اشک جمی از آن کنند که
که استم با هم از خوان
که استه ما راحتی بنا ها
بروز سیم بی شفیع ام
بگفت از عنایت که جهان
بر آید ز هر کار ان مامور
بگفت این بر خواست خیر الانام
بیا بینه ای سکان حرم
زنهاد احوال شور رحمت
بنزدیک از بهر دفع بلا
شتر را نمود از کرم سر بلند
بر بوستان بر کت شاه ابلق
بگوید از روز محشر سپاس
کنون شرح آن نعت بیکران
شد اهل که معبود بر روی
بهر بکر بشر ان هم
وما از پی پاک حمد
بطن حبیب اله
لب کشت لب با دین
ز هر حر آیه عذر طهور
بیا چشم گشت در حضور
بر آشفت آن روز آن پاک تر
و ما کرد بکر برین باجواب

که بر قدر ها حب برگشته از آن
در آنروز در خوانه
نشد هیچ تغییر در حال او
نیایم رحمت بود بیکران
که وقت سعت کنند اکنون
دیگر باره در خود بکند قدم
ز سر موتر کشید
که استم من اکنون شتر را پدر

آغاز داستان فتح حرم محترم

بشکر الهی بر آریم دم
بجا آورد ماه لطف
بگیر حرم حرم الحرام
مدور ان کنکره را شکسته
جهت فرد رکیب لب
نقض عهد اهل قریش
نیایم تا آیه ایزد پیمان
در آن قصه با اهل بطحا نمود
خزانه حبیب شفیع امم
ز بیچاره که کرد آشتی
ز تیره روان از زبان برکشود
با صحاب انتباه بیزاری
در آنروز بود نزد و اهل زور
ترا که رسید از ایشان تر
باد پیام تیغ داد از ستیز
مقدم فرخش بیاد و تاب

رساننده ملکش بکار اهل دین
برون رفته بود که جای
بغیر آن بیعت که او را نمود
بغیر همان قول را داد کرد
این قول بنده بر شاه مام
بخواند آن ابو بکر که
بر جا به محاسن دگر آنکه
و آن بی سکین با نوزده

زادن ابن الشرفا اهل آن

که عمر عیان بدان حج
زدگی کشته به سختی بسی
ز لشکر جه کرده بی دولت
هنر اعطا کرد آن اقتدار
بشکر چنان خفت پیکان

و چون برخواهد زدن

ز صلح نشده دین اهل حرم
یکی بود آن گرد جان به جنگ
بکعبه بر آن حرم را مقر
چنان شد که در یکی مرد و زن
سخنهای بیهوده را روا
دیگر باره هر چند با شرم بگ
چو بشنید از ادا سخنهای شست
که نام مکین بنده اجتناب
جوینکو سه آن هر دو نام
بر آمد بطیش بر او حجت

در اوقات آنروز را با ثبت آن
که بر دریکی این خبر که
بدین قول الحق مبارک گشود
فرستاد آیت بخیر البشر
جز اصحاب وعده صلوة سلام
نعلف سو خود راه در پیش
روان در دو علم را با انگینه
بعید از رضا مشتاقش نمود
طلبه عتق این دستان شد تمام
نشستند در انتظار فرج
که مزید شهر و غارتگری
طلب سپید که باب وادی
که آمد بدولت چه ابر بهار
شهر مومن را آید که صورت
توان گفت تا حق تقی فنای
بر تفصیل از بنی کرد رقم
نداد ند بر اهل قسمها روا
هم دشمن ما تا پدر بر پدر
ز حق جز بکار از دوش فرزند
که مخمه بود مرد و آن رستاز
شدند از سخنهای او خشمناک
بر آشفت کشتی که ای نادرست
بدین مع بر شکسته چشم انقلاب
نمودند رو به دل با زبان
سر و روی آن مرد در هم شکست

شد آنگه شکسته بحال تباه / به نزد بزرگان خود داد خواه
بنی بکر با سینهٔ پر ز طیش / به بردند فریاد نزد قریش
بگفتند چندان بآه و فغان / سخنهای غیرت فزا [illegible]
که چون در تن [illegible] قریش / بجوش اندر آمد ز افراط طیش
فراموش کردند عهد نبی / از آن آتش [illegible] شد [illegible]
کشیدند از کین دل همه / سهیل و [illegible] و بکر [illegible]
چو ایشان ز [illegible] چند دیگر / بر بسته بر کینه خواهی کمر
و با هر اتفاق آن شرط عهد / در اخفای [illegible] کردند جهد
نمودند صبر آنقدر ز احتیاط / که بر چهره خورشید [illegible]
چو نیمی گذشت از شب تار تیز / نشسته بر این عزم [illegible]
فگندند بر چهره [illegible] نقاب / که باشند از دیدها در حجاب
نداند کسی [illegible] بسته [illegible] / که بر [illegible] [illegible] نمود
وز ان پس بسیج سفر تا بپا / بگفتند [illegible] در کمر تیغها
بقوم بنی بکر هم [illegible] / شبیخون بحی خزاعه زدند
خزاعه ز [illegible] [illegible] حذر / که عهد نبی بود بس معتبر
شدند آنکه اگر ز شمشیر تیز / بر آورد از جانشان رستخیز
سراسیمه چون شد ز خانه بدر / نه عمامه بر سر نه بر تن ثیاب
سلاح [illegible] [illegible] / ز حیرت [illegible] کشت [illegible] پا
ندیدند در خود چو تاب ستم / گریزان برفتند سوی حرم
که شاید چو آرند آنجا پناه / [illegible] [illegible]
دلا انکه اهل جفا و ستم / نکردند شرم از فضای حرم
ز [illegible] [illegible] بیدریغ / بر آن [illegible] نهاد [illegible] تیغ
به تیغ ستم کشته شد چند [illegible] / کی خسته را که تواند شمرد
[illegible] کافران فرنگ / بر ایشان [illegible] تنگ
سوی شهر کردند ناچار رو / فگندند خود را [illegible] کوی
پراگنده گشتند در کوچها / که کردند از جنگ [illegible] ها
یکی گشت پنهان بویرانه / یکی شد سراسیمه در خانه
بریدند [illegible] / [illegible] [illegible]
[illegible] / برفتند تا خانهٔ خویشتن
خزیدند در خانها آنچنان / که در غار پنهان [illegible]
[illegible] خرم بسی / [illegible] [illegible]
[illegible] / کنی گر تو بر روی دیوارها
برو زد دیگر [illegible] / هر جا به هر خانه هر [illegible]
[illegible] قریش / شکسته عهد نبی [illegible] طیش
به بستند او را برسم زمان / [illegible] از [illegible]
بقوم بنی بکر هم [illegible] / [illegible] [illegible]
بدان تا [illegible] / [illegible] از عقل و هوش
که کردند پیدا [illegible] / در آن تیره شب [illegible]
نمودند از حد فزون سرزنش / پشیمان شد از کار خود [illegible]
[illegible] سود / که گنجشکی از [illegible] [illegible]
در اصلاح آن [illegible] شدند

پشیمان شدن قریش از کرده خود و فرستادن ابوسفیان به مدینه جهت [illegible]

ز [illegible] نزد [illegible] شدند
در ادای نمودند افشای راز / بگفتند آنگه ز روی نیاز
بود [illegible] / بود بر خرد [illegible] اصلاح آن
کنون چشم در ما [illegible] / که از تو شود [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible] / که بود آنچه گردید [illegible]
نزاید اصلاح آن از کسی / چو [illegible] [illegible] کسی
دیگر آنکه [illegible] / کر چون این سخن بشنوند [illegible]
مر انصاف آن کار را میکنند / [illegible] [illegible]
کنون [illegible] / که باید [illegible]

وما کو باید به سوی سفر

و ما کرده باید بسوی سفر / که شاید رسیم از خبر پیشتر
شنیدم [illegible] حرف آشنا / دیگر گون کنم از سخنها بنا
بگویم بدین آدم از حرم / که [illegible] [illegible] کنم
نباید دیگر [illegible] داد گشت / که در کشور از صلح آباد گشت
از آن روز و از دل ما نیاز / که سازیم این عهد را تازه باز
فراغیم در مدت صلح [illegible] / که آرام بهتر بود از ستیز
که چون آورم این سخن بر زبان / محمد قبولش کند بیگمان
نویسم پس عهد نامه [illegible] / از آن پس چه باک ار رسد این خبر
که باشند [illegible] عهد نو / بود عهد آینده را در گرو
بجرم گذشته [illegible] / [illegible] آینها را [illegible]
هر آنها در آن بطحی زمین / نمودند [illegible]
بگفتند این نغز پیمان [illegible] / [illegible]
در آن جایگه [illegible] چنان / که یکمرد [illegible]
چو یاران [illegible] / ز فکر سرانجام [illegible]
گرفت آنکه [illegible] سفر / به یثرب روان شد [illegible]
تو [illegible] / [illegible]
چنین گفت راوی که روز دیگر / چو خورشید تابان برآورد سر
بقوم خزاعه یکی نامجوی / که عمرو که بد [illegible]
بنزدیک [illegible] خیر البشر / روان گشت با چند مرد دگر
ز سفیان [illegible] / [illegible] [illegible]
و لیکن از آن [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]
که چنان شکسته آن مشرکان / تو [illegible] مکافات آن
از آن ماجرا [illegible] خیر البشر / [illegible]
جان [illegible] / بدان ستم رسول خدا
هر نوبت [illegible] / یکی گفت از بانوان حرم
که آیا چه بد مدعا زین کلام / که گردید سالار خیر الانام
بپاسخ بگفت [illegible] / که آمد بگوشم همیندم صدا
که گوید یکی از خزاعه چنین / که هر [illegible]
شکسته عهد بنی [illegible] قریش / بگفتند چندی ز [illegible] طیش
بنود عامر و یار ما هیچکس / که باشد از آن وقت فریادرس
شنیدم [illegible] ستم / بپاسخ بگفتم [illegible]
[illegible] / که امروز [illegible] چنین
چو [illegible] / سیم روز عمرو خزاعه رسید
بمسجد [illegible] / که آمد ز [illegible]
ورفتند اول [illegible] سلام / [illegible] خیر الانام
به نظم این حکایت [illegible] / ایا خواننده [illegible]
ز [illegible] / بر آورد از دل [illegible]
ای خواننده [illegible] / گذشت آنچه [illegible]
شنیده آن ستم [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible] مبارک [illegible] زمین
روان شد [illegible] / برابر [illegible]
که [illegible] / اگر [illegible]
چو بشنید [illegible] / بدل [illegible] آرام [illegible]
[illegible] / پراگنده گشته اصحاب [illegible]
بگفته با عمرو [illegible] چنین / [illegible]
نگر آنکه [illegible] / رسیدست [illegible] خیر البشر
چو شد وقت [illegible] نماز دعا / بپا ماند [illegible]
دیگر بار اصحاب جمع آمدند / [illegible]
بنزد [illegible] / که اکنون [illegible]
برو بار رفیقان [illegible] / [illegible]

پراگنده کردید جور از حرم
کشیده انتظار حرم و حرم

دلیر خود این حکم مطاع
نبید بر زبان پوشیده وداع

ببوسید و عطری رفیقان به پیش
روا گشت مریم ز لطف پریش

وز آن پس با حجاب عفت جمیل
تبسم کنان گفت با مادرین

که ما چشم امروز فردا ز راه
رسیدست سفیان به ره گاه گاه

به لابه از آن خواهر از روی عهد
عروض در ایام تجدید عهد

ولی بر نیاید ز من کام او
رخ و مشعل باز [illegible] آب روی

به تجدید تعهدی از آن ام
تبسم نمودند اصحاب ام

چو بگذشت روز دگر چون پگاه
جهاندیده سفیان بیامد ز راه

شد از کرده با امید تمام
سوی دختر خود حبیبه خرام

که او بود در عقد سالار دین
چو آمد برش قدر [illegible] کمین

ز [illegible] الفضول
نشیند بر روی [illegible] رسول

چو دیدش چنان جا بجا
[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]
به [illegible] حبیبه [illegible]

تجلی گرفت سفیان ز کردار او
بگفتش چه بود آنکه از من بجوی

به پیش تو آن [illegible]
بنودم [illegible] سزاوار آن

که بگیرم نشیند در این جایگاه
چنین داد پاسخ [illegible] درگاه

حبیب [illegible]
ز کار [illegible]

برین مسند اطهر طاهرین
حبیب خدا سید المرسلین

تو این تکیه [illegible] اندر قفس
که [illegible] لطف [illegible]

دگر نیز از من نخواه احترام
روایت در کیش خیر الانام

کدام را نه گفتار [illegible] محترم
بود [illegible] ام [illegible]

بر آشفته سفیان ز گفتار اوی
بپاسخ بگفتش که ای زشت خوی

نبودی تو در خانه جز [illegible]
چرا گفت [illegible]

چو بشنید خون شد غم دل بتاب
چرا رفت [illegible] از جهان

چنین داد دختر جواب [illegible]
که شکر جهان داور داد گر

که از ظلمت کفر دادم نجات
عطا کرد [illegible] سلام آب حیات

مرا [illegible] دل [illegible]
ز آلایش کفر [illegible] نمود

ولی لابد راز تو دارم عجب
که با این بزرگی [illegible] ادب

پرستی [illegible] و سنگ
[illegible] بری [illegible]

که نه چشم دارد نه گوش و زبان
نه [illegible] زبان

تو خواهی [illegible] امید
[illegible] سفیه

پدر را ز گفتار او مهر سوخت
[illegible] آتش [illegible] بر افروخت

[illegible]
[illegible] لطف [illegible]

که آن را [illegible] به پیش
که بر کردم از دین آبائی خویش

[illegible] و دیگر
[illegible] نظر

بگفت [illegible] منقش
غضبناک آشفته و خسته دل

[illegible]
[illegible] رسول

بسیجید [illegible] سالار دین
در [illegible] مشرکین

[illegible] حبیب [illegible]
شد از [illegible]

سخن گفت بسیار از روی جهد
ز تعطیل ایام تجدید عهد

[illegible]
[illegible] جواب

چو بشنید پاسخ ز سالار دین
[illegible] مکین

شد از شرم [illegible]
[illegible] خسته

در اندیشه افتاد [illegible] کنه
که [illegible] کنه

[illegible]
که [illegible] التجا

[illegible] شرف
که سر رشته [illegible] کف

[illegible] تمام
[illegible] ابیلام

بپاسخ بر [illegible]
که [illegible]

[illegible]
در آن [illegible]

چنین گفت ابو حنظله در جواب

چنین گفت ابو حنظله در جواب
که [illegible] جواب

[illegible] حسن از کرم
[illegible] ام

کدام [illegible] رسول
[illegible] قول

چنین گفت [illegible] در جواب
که [illegible] ایمان [illegible] جواب

ندانسته کردند [illegible]
روایت [illegible] کهان

چو سفیان [illegible] پاسخ شنید
ز [illegible] امید

بشد از [illegible] و دل
فزود [illegible]

که نزدیک [illegible] التجا
[illegible] رسیدش [illegible]

بشد او دیگر [illegible]
[illegible] آب

[illegible] کمان
[illegible] ر ها

دیگر آنکه [illegible]
[illegible] دل [illegible]

ز کاری [illegible] آسان نبود
[illegible] آسان [illegible]

هر در که ز [illegible]
[illegible]

چو بشنید [illegible] لطف کرم
در این کار [illegible]

روی [illegible] مصطفی
بخواه از و عذر تقصیر ما

که چندی [illegible] که راه
[illegible] گناه

به بخشید از این گناه اکرم
ز تو [illegible]

که دیگر [illegible] زیم
[illegible] ریم

و از راه دیگر [illegible]
[illegible] انتقام

[illegible] آرزو
که [illegible] آرزو

بکاری [illegible] رضا
که [illegible] آن [illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو

چو بشنید سفیان از و این جواب
فزود [illegible] اضطراب

به [illegible]
[illegible] بن

بگو تا [illegible] کنم
که این [illegible] ابلیم

چنین گفت [illegible] جواب
که [illegible] اصحاب

که [illegible] الجبی
[illegible] این سخن

که من در [illegible] داشتم
[illegible] داشتم

[illegible]
[illegible] و دیار

نباید از این پس [illegible]
که [illegible]

چو بشنید سفیان از و این سخن
بکفت [illegible]

اگر من بگویم [illegible]
[illegible] جواب ما

بپاسخ [illegible] دین
[illegible] بنیان

ولی [illegible] زینهار
که [illegible] دیار

چو بشنید سالار [illegible]
بگو [illegible]

ز [illegible]
[illegible] رشته

[illegible] انجمن
[illegible]

حبیب [illegible]
ز گفتار [illegible] تبسم نمود

برو [illegible] جوان
بگفت [illegible] شد روان

[illegible] کوی
[illegible] کوی

[illegible] پیر
[illegible] بر

چنین گفت [illegible] را
رسید از [illegible] عرب

[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] و مکتوب
چه کرد [illegible]

بشد بر [illegible] کمان
برخ [illegible]

[illegible] فشانه
با [illegible] نه

[illegible]
[illegible]

[illegible] بیرنگ
[illegible] تنگ

[illegible] کجا
چنان [illegible]

[illegible] پیش
[illegible] خویش

اگر چه پسر در آن گشت ای
زنو بد عدو سر سخن سر زار
رها با کمر بر کمر جفت شد
زبس جنگ تهمتن بگه
چو افکند او را بدان کو رفت
[illegible]

دلیکن چو هم گرد سر شاه دی
بدو تیر فولادی خود را
زادی که زفت سپاه را
[illegible]

تو از بهر لهراسب کوس سفر
سر از راز بلخ راه را
[illegible]

از آن کار زار تو گم خبر
جنگی که گفت آغاز کرد
[illegible]

بانک کار زار تو همی سعید

این کار زار و شاه سعید
[illegible]

هر کار در شرق آمد و ابیه
[illegible]

بکفنه در فتنه از نزد او
[illegible]

نهان چو زنده زن ای ناتوان
[illegible]

بود نظم

قدم نه براه برو در زمان
بود نامه نزد آن نابکار
ببرخت روان گشت با همرهان
تفحص نمودند اصحاب نیز
کزان نابکار و بیم نزد رسول
نیابد صلو در امر کذب خلاف
بزد دست بر قبضه ذوالفقار
سر تست برترم [illegible] تیغ تیز
چو دیدند آن نامه را [illegible]
دهم آمد آن نامه را [illegible] کشود
بیامد بناچار [illegible] زمان
چنین گفت آن نامه [illegible]
که دارم چنان [illegible]
نمودم [illegible]
[illegible]
ازین کار شاید که ممنون شوند
چو بشنید [illegible]
بود [illegible] انبیا
بدو گفت سالار دین ای عمر
که [illegible] در پیام
پیامد [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

کنون روضه حاج با همرهان
از آن نامه بستان ز زن آر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدو گفت ای [illegible] نابکار
مکن [illegible] ای زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدل [illegible]
که دارم [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته
[illegible] و ارکرم
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

روان شدن [illegible]

[illegible] حرم

که این فتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

به پیغمبر [illegible] درگاه
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] خدا
[illegible]
چنین داد [illegible] اولیا
[illegible]
[illegible] حبیب خدا
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با آن [illegible]
که در دین [illegible]
[illegible]

[illegible] مکنات [illegible]

محترم [illegible]

ازین فتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] با سپاه
[illegible]
[illegible] آن گروه و راه
[illegible]
که [illegible] انبیا
[illegible]
که مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درآن کلم [illegible]

درآن کلم [illegible]
چنین کرد [illegible]
[illegible] سپاه گران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلیران مردان [illegible]
برآمد [illegible]
دیگر نامداران مردان [illegible]
[illegible] زمین
[illegible] سپاه گران
[illegible]
دلیران جنگی [illegible]
دیگر [illegible]
که اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
برآمد [illegible]
چو [illegible]
[illegible] سپهر کرم
[illegible]
[illegible]
چنین بود [illegible]
[illegible]

[illegible]
که چون [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نزول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مظفر
[illegible]
[illegible] سپاه گران
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible] پروردگار
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دلیران [illegible]
چنین داد [illegible] حبیب [illegible]
[illegible]

که این [illegible] تمام
پیمبر روان [illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible] خیر البشر
چنان [illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible] ذوالفقار
روان [illegible]
[illegible]
[illegible] اقتدار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ز بس گشت آن آتش ... [illegible]

اگر چه دلیران مردان [illegible]

رسول خدا [illegible]

[illegible]

جوان ناگشته از شاه انتقام [illegible]

[illegible]

جوان ناگشته از

بنه نزد سفیان دارش خبر
بدین حکیم خرد منه هم
که فردا چه فرماید آن رسول
وزان آن صبح بنه آشتی با کلان
کسی بیک کراز جهد شد چشم وا
چه سفیان درآن دشت شد ایستاد
پس از ضیعه محو میروان آمدند
زعباس پرسید کای نیکخواه
دیگر باره گفته گفته الصلوه
چو بشنید این حرف ازان نامور
خوش کیش ما ساکنان حجاز
چه ای منتفس سرو دین پرور آر
بسا تو بران بانگ خواب بر
کنون جان بسوز از شراب طهور
خرم کریم جهان آفرین
چه گردید صبح سعادت تمام
کز آن به رهبری شه مهدین
بگفتا برآنست علم کردان
پرستند باهم به نزد رسول
چه آمد به نزد شفیع امم
بدانسان برآ آشکار نهان
زهی حضرت جهان لطف کرم
نیاید زغیر تو این داوری
که بود از کز خالق ما جدای
چو بشنید عباس ازوان جواب

که حجت طلب کرد خیر البشر
برستند احرام آن محترم
کند آنچه خواهند ردیا قبول
که روشن شد از نور آن بارگاه
ستانند یاران دیگر صدا
که در لشکر آمد فکا بودید
دو میت الی ام فرای شدند
نگاهی بر این لشکر از تیغ تیز
بروز شبی چند نوبت میزن

آمدن ابوسفیان والان جو ساعتی
در خدمت حضرت رسالت پناه آمدن

تو مطرب دف چنگ بربط بیا
درآید که گشته بانگ نماز
درین صبح چون عمر برزن
به نیرو و شی باز روش ساده دین
برآمد باین قصر قدر ره غلام
جگر تشنه از کیسه خشک لب
برآمد گه داد نهاد جهان
وما بود سفیان زهیبت ملول
بو معاز روش لطف کرم
که هستم رسول اعزاز حج
که بر آنچه جرم عصیان کنم
که ایزد ترا داد این داوری
بود در جهان رب تو احمد در ما
نکو گفت پیغمبر جمله جواب

گرفت به آن ذلیل او
بروز سفید آن شب تیره راه
چه آنکه که پیش نبی آمد و مهد
موذن اذان گفت بعد از نماز
روانشد از سوی کعبه سرفراز
بجستند از جای با اضطراب
به نزد سیه چو او کرد این گمان
بخندید عباس داد این جواب
بکشتی که دربروز شب دیگر

بار دیگر پرسیدن از حضرت
با آن جواب دادن موعظه

به عمری حرامیان آنها بکوه
بیاراید ایوان همه شنو
دهم بر غره زان بهر دل حجات
ز آلایش کفر لوث بتان
بدوران مشت ما ابتداگاه
بیارات بر آسمان مجلس
رخ جوهرات آنکه علم مصطفی
که کرد و یکی کار او منتهی
نیامد ترا او فتای بمرد
چو بشنید سفیان ازوان جواب
تو با این نقطه مانی حلقه
ندارم درین باب که این شکی
ولی در نبوت ندارم یقین
شهادت بده ور نه خیزالبشر

سوی عمر او خویش آوردادی
ستانند ما این خوف رجا
نه کو کیستی جای پایان رسید
شد احمار او بیدار از خواب ناز
به نزد نبی اندر آن نماز
نمودند بیدار آن شه ز خواب
که آسته چاپان او پرده باد
که بهر نماز است این انقلاب
کنند انچه این طاعت کردگار
بگفتا که بسیار است این انتظار
که نشنیدم کسی هم بانگ نماز
که کوری معاند کند رف اوی
بیاوردهم احمد و جانه سو
که اعلام نبوت اکنون شده است
تنی جمع چون دل مرسلان
بعزت کرم بخشد فردوس آن
جهان که او ختم رسالت غنی
بسفیان بگفت احمد هاشمی
چه فرماید اندر حق او نبی
که کردی شناسا معبود حق
چنین وحدت معبود الله را
نیاری گناه مراد حساب
که باشد خداوند عالم یکی
مگر آن پیغمبر تو بعد از این
تبحقت که هم حکم الله بر اهم

چو بشنید سلمان

چو بشنید سفیان ازو این سخن
بگفت آنچه بد گفتنی در زبان
تو آگاهی این رحمت کار
بر بخشش باد احتیار جهان
بو معاد آنکه حبیب اله
چو بشنید سفیان ازو این مقال
چنین گفت کای شفیع امم
نه چندان بود حرمت کعبه هم
دیگر آنکه بندد در خانه
چنین گفت عباس کای با خبر
مرحمی نمودی شفیع امم
بتابید رب جهان آفرین
بو همان او ماواران دین
ولایت بر حرف او اقتدار
نوید اسلام فوج مار اتمام
کراین لشکر از پی او بکذرد
بهم بر سینه تو پیروی
برآورد زنجیر گفتنی یک
چنین داد عباس پاسخ بدی
که بنمایم لشکر این سپاه
روان زد کوه سمی بارش
چو سفیان ازو انجاست بشنید
کمر بسته برکوه شد کار زار
قوی ترکی آن لوا رکاب
مهیا چه گشته انصار دین

چو زنیار از بیم گشته شدن
بوده که آن اطراف جهان
که سفیان بود طالب اعتبار
که گردد سرافراز در مکه
بود هر که در خانه او پناه
بگفت الغدير سر دیده عدل
که در کعبه هرکس که آرد قدم
ازین پس فرمای لطف کرم
بود ایمن از حکم خدا
که اکنون که از لطف حضرت دین
روانگشت سفیان بسوی حرم
بکی ذات کفر اعزاز دین
برافت سواران نهادند زین
که از غیب طغیان رفتار
که از بیم در لعو گشته زمام
به پیلو ز سر تاجیا بنگرد
روانگشت عباس او از پیا
به ترسید سفیان که آنجا حرب
نیامد زنامعذرای از او کوی
بهمت و نور حجر اله
که از خود نامی نور زنده طبعی
برآن تمام یکجا کرید
شد آن آتشی افروز آن لشکر
گرفت بسیار در پی صف

روان شدن به تسخیر کعبه فتح مکه

علاجی بغیر از شهادت ندید
چو آورد اسلام آن ابن جنب
کنون و لکو امیر آن خیال تو
بود آن ز روش امان فرش
سرا عالی الطفش بود در امان
بود دولت خوانده ام نانکی
بود او هم ایمن بجان بلا
بو معاد آنکه سوار براق
چو بشنید سفیان ازو این کلام
سوی مکه سفیان روی سفر
دران پی حبیب خدا جهان
برآرسته تن پی کارزار
چنین گفت عباس آنکه بار
مبادا یاران حصن جون رسی
اگر حکم باشد مناز بنا ردم
نادان که نه فتنه شد رب کبیر
ابهر رفت چون آن یاران ناید
بگفت ای من دا شم از عذر خونی
نه عذر است از حرمت فتنه این
ز مردان جنگی ز آلات کین
نه زنده همه خو حالوه هند
ستادند عباس سفیان بهم
دلیران دین زم شورش سیاخته
ستادند صف بسته زیر لوا

مخبر آمد با ابوسفیان

کز و عقل فتنه گر سوال شنید
چنین گفت علم نبی بخبر
ز لطف عطاش امیدین تو
که دادند به القوم داری تو طبش
نه چشمه ز ما یکسر موز بیان
کرآمد آنجا قرنی الی
چنین گفت کای سپهدار
که هر کس بیند از دوستیان
بگفتار رسیدیم اکنون بکام
دهم قوم سو زین عنایت جز
بو معاد کافواج لطف فرزند
یکی به برایشان قرار
که سفیان بدین کرد آورد روی
ز تیر و روان آن ف دی کنه
بجای که چنان شن استاده کنم
برارد خیال فتنه واز محبس
ستانند در راه جوی باو
نگه شیشه با این هم قدر خوبی
بران آگرم از هیبت من دمان
ز جمهوری که دانند و در کار دین
بسر اهلی خویش زیر زند خاک
ببر جالوا الله برافراخته
وزان سو لوا بر برد افراخته
وما ز صف از صف دیگر جا
حیبت طلب کرد سالار دین

کشته شد در پیش خیر الانام
مؤید بتأیید دین و دول
روان گشت با آن سپه چون نهنگ
هم چنین از جان خود آن سپاه
ز لب باری آن سپاه گران
نقیب سپه اشرف مرسلین
نماید نشانی خود ایمنان
خدا را عدو را چنین استوار
روان شد بتأیید حی قدیر
برون آن گروه سپهر کرم
روان گشت عمار از یکدیگر
لوای ز برادر افراخته بی مهلت
زره ها بتن تیغها بر کمر
ز رسم ستوران خاک اشکاف
گذشته از پیش او چون نهر
چنین گفت عباس با حیدر
نمودار پر مغفر صیقلی
به پوشش لوائی زد بیابان
درخشان تن جوشنی که نهان
ز ترکش برآورد پس چون عقاب
به پرسید سفیان ز عباس باز
رسیده از آن پس گروهی دگر
که با برق تیغ الماس رنگ
لوای سفید به پوشش اوان
سر آن نهفته بخود زره

[illegible]

بعد ترجمان بدر شاه

ملک فوج او را تو زنبار کاه / که او بر از این نامور پر دلان
کور جب اتقی پیشه این فوجها / چه مهر [illegible] که گرد و زنجیر جدا

جو آری تو آن فوج را در نظر / نمانده دل تا سیاه دشت سپهر
بدان تو مسلمان اموز این بیا / هم مصطفی دشت [illegible] جهان

که تا که بکردار ابر تگرگ / نمایان شده آن فوج بار برگ
ز بس بر زمان گرد بر خاسته / [illegible] آگه آن آراسته

رخ مهر گردید از گرد زرد / رسیدن سپه ابطالین و [illegible]
[illegible] / ز این هوا فلک [illegible] گرد

همه آن گرد چون تیره ابر / بسی سالکین تیز کام [illegible]
غریو یلان شبهه بر کیان / ز [illegible] رعد هادی شان

سنان نهاد درخشان بکردار برق / زمین گشته در آب شمشیر غرق
صدای سم بار بایان دلو / [illegible] که ایزد [illegible]

چه نزدیک دیده آن تیره گرد / رخ نامسلمان شده از هول زرد
بجوشش [illegible] زمان / در آمد [illegible] از تیغ و گرز و سنان

ز بس بردم آن سنانها گذشت / رخ هر جان تا زانکه باز گشت
هم از سم [illegible] آن سپاه / سر اسیمه هر سو دو دیدن نگاه

بهر سو که میکرد سفیان نظر / نبیند چه جز تیغ و گرز و سپر
سرا سیمگی کرد از بس زیر / تو گفتی که [illegible] شه آن دلیر

جز اینه بر فوج بیباکی گفت / که او دست چه سلطان [illegible]
چه کسری با ایران چه قیصر روم / چه دیگر سعد [illegible] بوم

چنین بسپه ابطال بودم بسی / ندیدم با این شوکت آگه کسی
نبردم [illegible] این را در سپر / بگردان [illegible] بر آورد سر

شد از پوشش ماه روزش نهان / کجا یافت ملکی عظیمی چنین
بدو گفت عباس ای [illegible] دبیر / سخن گو تو [illegible] دل [illegible]

نداری مگر آنقدر معرفت / که پیغمبری و آن از سلطنت
ز این پیژ است پیغمبر [illegible] / چه جامی و [illegible] صدق

سزد گر تو باشی بر خود خجل / اگر گشتی مسلمان شد آنا بدل
پی آن فوج گردید نزدیک [illegible] / جهان گشت [illegible] تاریک تر

سر افراز سعد عباده گفت / [illegible] که ابر [illegible]
که او هیچی [illegible] میر / [illegible] که دار کسیر

گرفته بکف رایت ای اسیان / [illegible] گرز بیاز و کمان
بسر خود فولاد بر تن زره / [illegible] حلقهای [illegible] کره

[illegible] رزم آن از جنبه / نشسته بر زین چو آن [illegible]
حمایل [illegible] تیغ خار اشکاف / بر آراسته صف بعزم [illegible]

در آن فوج سواران جنگ آمدند / سرا پا چه تیغ آن کارزار
همی رفت [illegible] چون شیر نر / که تا [illegible] سفیان نظر

خورشید کلاه سر فراز قریش / بروز آمده آنچه [illegible]
[illegible] / [illegible]

که آمد [illegible] / باین وضع روز ملاقات آمده
بیاشه چنین [illegible] در روزگار / که امروز [illegible] کرد و [illegible]

تو امروز چنین بر آو [illegible] / بر او [illegible] تیغ خونخوار [illegible]
نشسته امروز [illegible] / [illegible]

پس آورد رو سوی یاران خویش / بگفت این چنین با سواران خویش
بود بر شما نام [illegible] حرام / [illegible] انتقام

چو بشنید سفیان از او این سخن / [illegible]
بگفت این [illegible] آن نامور / و زان پس [illegible] فتح و ظفر

سپاهه بگرد اندر کس النبی / حبیب خدا اشرف انبیا
ز نور رخ سید المرسلین / هنوز [illegible]

هوا گشته از دشمن برنگ شفق / غلاف کرده چون سوده رز و رق
لبان [illegible] دامان جیب / هوا از [illegible]

سه اهرمن بخشش ادان

بر اهرمن بخشش روان با لوا / فکنده بر او بخشش جلو فتح [illegible]
بزین بر نشسته [illegible] / [illegible]

سپر کرده سینه ولی الله / در آورد اسلام [illegible] در پناه
خداوند [illegible] ان او / قضا و قدر [illegible] او

ز فرش شکوهش جهان گشته پر / [illegible]
ز دوشش سر کوه در زیر [illegible] / [illegible] چاک

کرد رشان لو گونه رنگ بیم / [illegible] رحیم
از او [illegible] ذو الفقار / [illegible]

گرفته بکف رایت مصطفی / [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] فتح [illegible] / [illegible]

چو سفیان بآن صولت او را بدید / ز سر [illegible] از او [illegible]
[illegible] / دل [illegible]

چه بگذشت [illegible] شیر اولیا / رسید از پیش سید انبیا
[illegible] / [illegible] چون قمر

جهانگیر [illegible] دلدار او / قضا و قدر [illegible] سردار اوی
هوا خواه [illegible] الله / [illegible] راه

ز خلف امام یمین [illegible] / سواران جنگی [illegible] آمدند
زره پوشش [illegible] / [illegible]

یکی بر ستور یکی بر شتر / دل جمله از کین کباب [illegible]
در [illegible] / [illegible] در راه او

حبیب خدا چون برابر رسید / جگر [illegible] فغان بر کشید
گرامی [illegible] / خداوند [illegible]

مگر حکم کردی ز قهر و غضب / بخونریز اقوام اهل عرب
[illegible] / [illegible] مقتدا

[illegible] گذشت / مراد [illegible] از کین [illegible] گشت
بگفت [illegible] / نشسته [illegible] قریش

به [illegible] / بتیغ [illegible]
[illegible] مهربان / [illegible]

یکی ذات پاک جهان آفرین / دیگر [illegible]
بغوغا کرم [illegible] / [illegible] نظیر

[illegible] / که گفته است سعد [illegible] خطا
[illegible] / [illegible]

بود روز احسان لطف و کرم / که امروز کرد و حرم محترم
[illegible] / [illegible]

چو بشنید سفیان از او این جواب / [illegible]
رسیدن [illegible] / [illegible] آب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] بسید المرسلین
[illegible] / [illegible]

علم جز [illegible] حبیب اله / [illegible] در پناه
طلب کرد شیر خدا را [illegible] / [illegible]

برو از کف سعد رایت بگیر / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]

غضنفر بود آن خیر الانام / [illegible]
پیام رسول خدا را رساند / [illegible]

[illegible] غضنفر سپرد / [illegible] دل از کین سترد
چنین گفت [illegible] / [illegible]

توقف [illegible] نام رسم / و زان پس [illegible] دام
[illegible] / [illegible]

چنین گفت راوی که در پیشگاه
پس آنگه در هر دو [illegible] اشتر
چو دیدند هامون [illegible] ابر گرد
بدان تا بدانند احوال جنگ
[illegible] دیدند با اضطراب
چنین گفت سفیان که ای [illegible]
همه غرق آهن ز سر تا به پا
سخن مختصر از شما [illegible] سپاه
برفتم به نزد نبی عذرخواه
شد آنگه [illegible] امنی مهربان
که هر کس نهد در سرایت قدم
ز [illegible] بود در امان
شنیدند چون قوم از وی جواب
به پاسخ چنین گفت آن کدخدا
پس آن کدخدا [illegible]
به نیکو [illegible] در این ماجرا
پیمبر [illegible] دشمنان
[illegible] صورت [illegible]
کنون چند [illegible] مرا
برآورد آنگه فغان [illegible]
که مادر بود در تن این خو مرا
بخوانند [illegible] راه بند
[illegible] ایران بطحا دیار
کنون [illegible] این قصه [illegible]
چنین گفت راوی که [illegible] این

به یغما [illegible] سپاه
نگه کرد [illegible] آمدی [illegible] شتر
[illegible] چو یک ابر گردون [illegible]
که آنگه [illegible]
به آن [illegible]
بیامد نبی با سپاه گران
[illegible] دشت [illegible]
[illegible] ناخواه خواه
[illegible] نظام
[illegible] امان
دگر هر که در [illegible] درم
وگرنه [illegible] غیر از امان
بگفتند [illegible] سپاه [illegible]
که گر [illegible] مرا
[illegible] روشن
رسیدند [illegible] که خدای
در آویخت [illegible]
دگر باره آمد [illegible]
[illegible] خدمت مرا
که ای [illegible] خویش
نه بندد [illegible] قوم [illegible]
[illegible] نمکند
فتادند در [illegible] کار
رسیدن افواج [illegible]
[illegible] انبیا و [illegible]

[illegible] کردن [illegible]
[illegible] دیران [illegible]
ز [illegible] شدند
[illegible] بر [illegible]
بگفتند با او [illegible]
سواران جنگی [illegible]
[illegible] با او [illegible]
چو [illegible] این لشکر [illegible]
بدان [illegible] گفتگوی
[illegible] قبول التماس
دگر آنکه [illegible]
کنیه آنچه [illegible] بگو
[illegible] از [illegible]
که او [illegible] سامان جنگ
که [illegible] کشته
چه [illegible]
بگفت [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] مرا
[illegible]
چه [illegible]
[illegible] راه امان
د آراستن [illegible]
افواج از هر طرف

که آیا بود [illegible] چنان
[illegible]
روان [illegible]
[illegible] چار
[illegible] چنین [illegible]
برآراسته [illegible] کارزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible] دو دید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]

رسیدند [illegible]

رسیدند در وادی ذی طوی
[illegible] بر افراختند
دلیران [illegible] دیگر
پس از [illegible] سرور دین پناه
نظر کرد هر سو [illegible]
[illegible] کوه
[illegible]
پس اکنون [illegible]
چه کرد این [illegible]
سر [illegible] چشم [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوم [illegible]
برافراخت [illegible]
چو [illegible] سپاه
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کارزار
[illegible] حدیبیه

[illegible] صف [illegible]
[illegible] بر افراختند
دگرگون [illegible] دگرگون [illegible]
بیامد [illegible] با سپاه
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] طریق
رسیدن [illegible] عظیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
رسیدن افواج [illegible]
[illegible] بار
[illegible] خالد ابن ولید

[illegible] بر افراختند
[illegible] سروران [illegible]
[illegible] ادب
دلیران [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کار
[illegible] راه
[illegible]
[illegible] سپاه
[illegible] شتر
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن شکوه
[illegible] فلک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رزمی با خالد ابن ولید
[illegible]
[illegible]

[illegible] بر [illegible]
[illegible] هم
[illegible] عجب
[illegible] به سر [illegible]
[illegible] کار
[illegible]
[illegible]
[illegible] نگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کارزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] کوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] باز

دو دیده ز روی مردان دین / دلیران دین نیز از قهر کین
بکردار آشفته شیران نر / کشیدند [illegible] تیغ تبر

هم در فتادند جنگ آوران / علم شد در آن دشت تیغ سنان
شد افروخته آتش کارزار / فروزان دم تیغها شعله وار

بر آنها ز مردان کین هاو هوی / هم حمله کردند از هر دو سوی
به نیروی بازوی مردان دین / ز گرد [illegible] صف مشرکین

ز پشت ستوران بدند [illegible] / فتادند افزونتر از بیست مرد
وزان جانداران [illegible] سعید / شدند از دم تیغ [illegible] شهید

گریزان بر فتنه سوی حرم / فتادند سر خود از کف علم
پشیمان از آن [illegible] بیکسی / مبادا اسیر جهالت کسی

دلیران دین با حسام سنان / دهان از پی آن [illegible]
چو آن تند بادی که از [illegible] / [illegible]

چو دیدند اعدا که آن پردلان / رسیدند از پا فکندند [illegible]
گرفته کمک از عقب [illegible] / که کرده [illegible]

بنوک سنانها ز الماس دم / ز زین [illegible]
خدا [illegible] / گرفته راه [illegible]

[illegible] / که ای نابکاران بی [illegible]
[illegible] / [illegible] تیغ [illegible] افکنند

که هر کس ببیند [illegible] / ببینید دیگر [illegible]
رسول خدا بود در [illegible] / [illegible]

بکوشش یلان چون رسیدن بجا / فکندند در دم ز کف [illegible]
کشیدند مردان دین [illegible] عنان / [illegible] کشتگان

[illegible] حبیب [illegible] / [illegible] فتح و ظفر در رسید
چو آن گرده [illegible] در حرم / [illegible] شفیع امم

بگفتند [illegible] / که با دشمنان [illegible] خالد [illegible]
بطبع مبارک [illegible] نمود / که خالد [illegible]

قضا را [illegible] ابن ولید / بعزم قدم بوسی [illegible] رسید
چو چشم پیمبر [illegible] / بگفت آنچه گفتم [illegible]

[illegible] / که تقدیم کردند اعدا [illegible] کین
سر راه [illegible] تنگ / [illegible]

نمودیم [illegible] دفع شر / یکی حمله [illegible] داد ایزد ظفر
فتادند چندی از [illegible] زین / دیگر افکنده آلات کین

کشیدیم [illegible] عنان / بحکم تو دادیم [illegible] شان
[illegible] شه انبیا / که [illegible] خدا

[illegible] / نباید که ریزند خون قریش
که نبود حرم جای خون ریختن / حرام است [illegible]

[illegible] / به تیغ [illegible] خواهند کین
که خون [illegible] / [illegible]

پی آنکه [illegible] سوی بارگاه / سرور ثقلین [illegible] حبیب
الله اکبر کردن [illegible] / که [illegible] از گرد راه

وزان پس بیاید بطوف حرم / و داخل شدن در حرم
با جمیع [illegible] اسلام / حرم [illegible]

قتال [illegible] که برگشته بود / [illegible] بنمود
بموجب [illegible] داران دین / [illegible]

کنون [illegible] میرسم / بطوف حرم با سپه [illegible]
سر [illegible] از گرد خاک / [illegible]

ستادند مردان [illegible] جا بجا / بخیمه درآمد شه انبیا
تن [illegible] / لباس سفید [illegible]

بهر کرد [illegible] رب غفور / [illegible]
[illegible] مرتب نمود / [illegible]

زنور رخش

زنور رخش [illegible] منور شده / بسر خود [illegible] نور شده
رزه کرد [illegible] / رزه کرد [illegible]

[illegible] / [illegible] چون [illegible]
[illegible] / بآهن رسیده [illegible] نمود

بروش زره تیغ کرده استوار / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

برآمد پی از خیمه خیر البشر / جهان [illegible]
[illegible] / [illegible] همچو ابر بهار

[illegible] / [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] قدیر / [illegible]

[illegible] / سپاه از پی [illegible]
روان در [illegible] / بیا لا [illegible]

[illegible] / [illegible]
دیگر [illegible] / [illegible] آن شکوه

[illegible] شفیع امم / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
حبیب [illegible] انبیا / [illegible]

[illegible] / [illegible]
حرم [illegible] / [illegible]

وزان قوم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

درآمد [illegible] / حرم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
رسول [illegible] / [illegible]

مسجد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] خیر البشر / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

کشیدند یکباره تکبیرها / [illegible]
دلیران [illegible] / دلیران دین از [illegible]

[illegible] / فتادند از بیم در زلزله
[illegible] / [illegible]

[illegible] شفیع امم / [illegible] طوف حرم
[illegible] / طواف حرم [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] در دست [illegible]

[illegible]
[illegible]

به پیش جهان رفت با قهر طیش
زلبی اهل ملت بقدم بر قدم
که هر از حرم جیها بود نشان
بر آن که بی رب که سالار دین
بآن نیزه کردی شرارت بعد
چنان بار سید افکند مات
ز نعلین بر مرکبان بلند
جهان که مظلوم ها بشر بسک
که بگذار رای سرور امم
چنین گفت با او شفیع امم
بود زیر بار تو اسلام بسی
کجا بود روز آمده جز تو کسی
برافروختی تیغ تیز نشان
ز اندیشه از هجوم بلد
بود زیدی اثر روز جنگ آفرار
ز خطر از ابنوی دشمنان
مبارز طلب کرد چندان که او
بجنبد که حشمت بیمناک بود
نرفت جوان با تو از شیخ کار
درین کار هیچ جز زهد خدا
چنین گفت هر غلام دین در جواب
کمان تعلیم تقدیر مجید
کشادم جوان از تک کرم
بدو گفت آنکه بشیر نذیر
شناسنده عز و وقار ترا

التجا بردن بسوی عرش

ز کرسی جهان تنگ شد بر قدم
ولی بر زمین پا بجای بیان
رسید تیغ مرد از اول یمین
بسعید آن تب اندام بروی
بجای که بد عزت لات منات
برآمد خسته کاوان زخم تیر
که تیر آن زجا کنده شان با ملک
کف پایش محضر بسر او کسان
بجستم کنان با ملک کرم
نداند دلیران نبیر تو کسی
تو بودی من بودم الحق بسی
لفظ لو سوی حق هم فته چون نشان
نه بر داشت از کثرت شغب
که اعدا که فشرده ای الهی مزار
نه بنشسته ای الهی با بزبان
بر ز مشی بیاد ردی جز تو و دل
برآورد دست تطاول بعید
شفا داد چشم ترا کرد کار
بنودی دیگر مطلب مدعا
که ای حق که دیدست ابوتراب
برات خداوند این آفرید
که بر جای القدس که از قدم
چنان است که خوان قدیر
بدرگاه حق اعتبار ترا

احترام سید ابرار

چنین کرد در ادی جهان آشکار
لب بر مسی البسی آگه با بود
که آمد حق گفت با علی شاه
بد نیکو سکن احمد
دیگر دو شد دیگر سوی غایب
که کسی لیلا نیابد به آن ورک
چرا آید رسید افضل انبیا
چنانکه تو زین جای با عز و جاه
که اینها بر خیز بار و بر آن
ز تیغ تو خورد آب ملک از دین
که هر دم ز کرد کشته قریش
تو در چنین نیزه که سپر
زمین می بود در لوا آن زخمها
دیگر جفت اعراب که ملک دین
در آن وقت چشم هم ضربت کشت
تو با او بجنگی بمیدان کجا
دلیران بار ها رزم ساز
که کردی نیایه ات کریم
تو بگذار روان ساز پیش خویش
زمین این علم قرین قوام
برات تو از رحمت خدا
نباید زمین ای حبیب
که تو بر نهی پای بر چرخ ماه
که پروردگار اکبر سبیع

که اسلام ز کون پی وجهش قریش
که بد سعید لطف بیعت شد
که از جا نیارد جنبش نمود
پس از این سخن داور دین پناه
اینها می فکنده اشرف انبیا
که گویند بسیار اعز اجل
بر ز مشی نیاید از جهان کسی
چنین گفت با او شه انبیا
برآورد بیغم که تنگ سپاه
ترا بشد این جلوه جنبیدن درست
بیا مرد دست این کار دین
رسیدی بیک فوج با قهر طیش
گذشته ز جا و دل نشسته سر
بخود میگرفتی لطف عطا
نمودند بار اقتضی چون کلیم
که کرد داور زخنه قالب گذشت
بکرد اندر آب او ز ارزوی
بر فشته کشته ناکام باز
بیکی روز آن کار ها عظیم
بکیفر تر ز تفش تمنای خویش
بکار از علیه که هیچ توام
بنا هر زدست آنچه بود در خیبر
تو بگذار این چشم ای جنابها
به بخشند قدر ترا انجمن
چنین مهر ما جز عبیدی مطیع

به پاسخ

به پاسخ چنین گفت شیر خدا
بلی اگر نشر از تنگ کرم
چو آیند بر عرش اقدس علی
رسید تب عرش اعظم سرم
بر خود از لطف انگیز
چنان شد شکسته بر خاک زن
لبیقان شنفت چنین گفت آنکه تیر
چنین گفت سفیان که ای سرفراز
که بود نه جز این که کس دیگران
بگاه کر بود خالق ما دیگر
بزرگان احشام بیک
دلیران بطحا سران قریش
که از بیم آتش ز لشکر شکوه
بجست از سر جوشی سالار دین
چنین داد پاسخ حق پیامبر
ز لطف کرم گفت ای بی شفیع
از آن رفت او این کمال عجب
قرآن پی حبیب خدا درد
در خواند که بود بسته در
که سعد فراهیده طلحه بود
در امر حرم و حسب احترام
برد تو جا زده با انتظار
چنین گفت ای در بار و کاری پسر
بود در تنم با توان نفسی
توان گفت این حرف ها از غرور

کرای اشرف خلق ای شاه
بر پیش شاه و شیر خود کرد خم
چنین گفت از لطف با او نبی
بر سیم بود و هر چه راه بکرم
رسیدی بمعرکه همه با علی
که اعضای او جوزد در اشک
ترا باد امروز یاد اکبر
العلیم مردان زبان و دراز
چه های این تیاهی در شما ها
در این جای از ما کردی خبر
برآورد زیر پای چون سک
چو آن سیه بر قهر طیش
تو اندر خوان چراغ دم زدن
پسند حضرت خود بر زبان
که آمد مرا ختار زین رهگذر
چگونه که بعوث از سر بعلی
دل عاشقان شده کباب

طلب داشتن حضرت رسالت پناه علی و در کشودن و پیغمبر خراب

هان علی که اندرا خانه کرد شد
بکی از سر آتش شمار بنام
کلیه از بر ما در حفظ چار
تو طفلی این کار کار دیگر
خدا ترا خواهم پسر دین بکی
در انجام کرد هر تو آن یا فی ناوری

اگر چه ادب است طبع و لی
بر آن عرش اعظم جز علی
که بی بهر اهل انجمن که چنان
اگر خواهم ای شهره سلیمان
بلی آنکه شیر قبر در جنگ خدا
سر از حیا گفت در شیخ کشا
که می گفت اعلی ابتر ای عزیز
برآورد پسر را از زمین
که بود نه اسلام بیش بس
بلی از روز قدر آن در برابر زبان
بروز از از زور بازوی
روان کرد خون از دل دیگان
چو کرد دید فارغ ز کار بتان
در آن او فتاد دو تبسم نمود
که جوع بود فکنیم ز جان بلند
که او آن محمد بلندت نمود
که فشنه دسینها کینها

کلیه در شدن از ستونه زن بودن و بیان آنچه گذشت

که او در بر بزرگان بطحا دیار
که با خاله اسلام اگه بود
بحکم نبی آن اولاد در دو دید
کلید از بکرند ایشان زمان
بگفت او که ای مهربان
اگر در سر دان کنی سرکشی

چه جا دار زحکم خداوند نبی
برآمد حبیب حبیب خدا
علی گفت ای حضرت آسمان
و فرمود آدم آسمان زمین
برآورد اول ابتر جا
برآمد ز گفتار بطحا خویش
به پیش کم چون لشکر کوه ابر
بروز ز تیغ علی دید گفت
تفاوت های بکدرو روز نیک
برآورد کرد از نهاد بتان
بشکسته چنین کشته کار افکند
ولی هیچکس نیارش آن
غضنفر بیابانی ادب زمان
خبر گفت ای خدا بهر چه بود
چنان مانده سالم تنم از کند
بلی آورد روح الامین فرخند
که آرنده در وقت فرصت کجا
بدر وازه ادی مبارک نمود
که در نزد سلاقه بود شکلید
بدر بر بدر ربعه مفتاح دار
با دو گفت معبود رب
بر ما در خوابت ازدری کلید
دیگر باز باید بدیع شان
سخن نو بفهم و برآورد زبان
بجبر از تو کرند یا ناخوش

چه آیه ز دست نبی آنکه بگوی / بجز دو کلید بهر آبروی
بپاسخ چنین گفت آن پیرزن / گر این کار هرگز نیاید ز من
بزوار بگیر نه باشم چو ور / که بالا بود ای پیمبر دست زور
ولی چون طلوع رخ ماه دهم / که دانم نیاید دیگر کنم
برو گفت عثمان کردن فراز / که خواهد کرد استی ز روی نیاز
بود لطف اصفات این / که با رسول پیدار و رسول این
وگر کبر داری تو بزور جدال / بود باز گشتن ابید محال
به نیکو نه میداد پندش بسر / نبی کرد تا در دو هیچ اثر
چو شه دید عثمان نگردید باز / دیگر گفت نی زیک وقت نماز
حبیب خدایش حمید دو جهان / بعد یقین فاروق فرمان نمود
که هنگام پیشین نکه رسید / بیاورد عثمان تا جای کلید
شنا نیز هر جا بی او روید / بر دو دیتی بی آن کلید آورید
به بندی بر فت شد آن امر حق / که گیرند مفتاح از آن پیرزن
رسیده نه چون بر در شیر را / بعثمان رسانند ندا [illegible]
کرما ما در دین بکشند انتظار / کلید حرم را بزودی بیار
وگر نه جایم ما اندرون / برآر تمام آن کلید [illegible]
چو بشنید آواز ایشان شنید / بدان پیرزن داد آن کلید
که اکنون به بر خوه بنزد نبی / [illegible]
ابوبکر تیم عدی بد عمر / هم خصم بودند از بیشتر
کلید حرم را بیابان نداد / [illegible]
چو بگرفت عثمان زمادر کلید / دوان رفت تا نزد کعبه رسید
گرفتش با وی در کعبه از ادب / النبی بی نی او آنکه لبر عرب
نبی کرد دست مبارک دراز / که جان پس پیش آمد از آن نیاز
بود گفت آن سر در انجمن / بر ایشان که داری شفاعت بمن
سزد گر کلید حرم هم دهی / وزین لطف منت بکام نهی
چو عثمان تمنای او دانشمند / کف خویش را بر دلی با کلید
رسول خدا زو طلب کرد باز / که خوشی بی راجش آورد باز
دیگر با عباس گفت آن سخن / بر پس برده باز او کف خویش
درین بار نرخوه آن مقتدا / که ایمان گر آورده با خدا
برو در جزا پیغمبر داری [illegible] / بجز ده کلید دیگر این چنین
بیاورد عثمان به پیشش کلید / بگفت ای حبیب خداوند مجید
بیگیری امانت ازین بحوا / بکن تا بی امان از تو بشنید ادا
شه ابجا بر خواند علیه السلام / پیمبر رخش کلید حرم
گرفت بنام خدایش ورا / در خانه کعبه بیاید بکشود
همانده داخل خانه آن محترم / تو گنجی گریبان یا جسم جرم
لشکرانه خالق با نیاز / ادا کرد اول دو رکعت نماز
وزان پس بذوق انشاد تمام / البنده بر پای بیت الحرام
حبیب خدا او بنزد بالا و پت / گرفته حرا بازوش در برابر درت
پی اول عمر را بخواند انتخاب / بیاد دوی آنکه تعبیر خواب
بنو خودیش آنکه بشنیم کسان / که شد ارت آن خواب تعبیر راه
زخوف [illegible] بکشاد پیش / بیاورد اقرار بر سر [illegible]
وزان پس برفت [illegible] / [illegible]
کلید حرم را ز لطف تمام / ببوداد روح علیه السلام
که امروز روز عطا و دهش / [illegible]
بگفت [illegible] در پیش خویش / [illegible]
هم عثمان [illegible] / [illegible]
کلید حرم را ز دو دستش ستاند / گرفت و بوسید و بر سر نهاد
گفتش از برون عزت با اعتبار / که داری بمن در صفا و کنار
چنان شکر جان را به ام ادا / روانش به ارجان لبارز فدا
بگفت ای عثمان [illegible] / نبی بود بنجیر برجان [illegible]

در آنوقت اشراف

در آنوقت که شد اشراف بطحا دیار / بسوی نبی حشم چهار چار
کرد حق ایشان چو فرزان کند / کشند کینه یا آنکه [illegible]
پی اول حبیب الهی / انا اول الشفیع یوم القیمة [illegible]
دیگر [illegible] از انتقام / بجهالتی ازین بر کشود
بتنهای احزاب را بشکست / شکستی که دیگر نشاید ببست
عنوری که از غایت اقتدار / بلاش [illegible] زنگبار
کنون بخت خویش سالار کرم / بود آن تسلط عطا بر حرم
که گردش از آویشی کوه [illegible] / بتابند [illegible]
پی آورد و از دیش بطحا نیاز / ز لطف کرم گفت ای سرکشان
چنان است بر من نگاه شما / که از من چه آید بجان شما
بگفتند بطحی بیاید جواب / ندانم جز خبر غیر از جواب
که ما ما ندارید جز خیر نیز / که دانم از تو نیاید ستیز
برادر کلاهت مجد کرم / ترا داد قدرت خداش حرم
باز رفت کلان [illegible] / [illegible] با برادران خویش
حبیب خدایش حمید چمید / چه آن فضل از خالق خویشتن
که قوی [illegible] / [illegible]
ز اعجاز او ندادم آب / ز رقت بچشمش بگردید آب
بشکر عنایات رب حرم / که داورش بر ایشان [illegible]
بنزد محمد از لطف عمیم / که من هم بتابید رب کریم
بگویم [illegible] / که در فرع یوسف با [illegible]
شنید ندا از چو قریشی آنچه / رخ از رنگ شد تازه دل از امید
کشوده بر شکر احسان [illegible] / بموزش [illegible]
بگفتند پاسخ را تمام / سخن آنچه بد در خور انتقام
وزان پس حبیب خدای جهان / یکی خطبه سر کرد معجز بیان
سر خطبه حمد جهان آفرین / نگارنده آسمان زمین
قدیمی که جز ذات او هیچ چیز / نبود [illegible] جز او هیچ چیز
علیمی که برگ گیاه شجر / خس و چشمها قطرهای مطر
نجوم سماوات [illegible] غبار / روان زمین [illegible]
دوش طیور و دوم ملک / بنی نوع انسان جن و ملک
چه ریگ بیابان چه [illegible] جراد / چه آب [illegible] آتش چه [illegible] باد
چه کوه گران چه دشت بسیط / چه سطح محیط چه قعر محیط
زمین سپهر [illegible] جهات / دیگر آنچه [illegible]
بوزن مه تنها بقدر شمار / بود یکی یک نه و او آشکار
حکیمی که [illegible] / [illegible] اوصاف خلق [illegible] بود
زهر نوع هر منبع از آب چه / چنان چه بحر [illegible]
که مقلات عاجز ز احصای آن / ولایت [illegible]
اگر برکات اگر رقی عقار / نیا خند جنت خلق کردگار
چه پنهان و چه ظاهر [illegible] دوا / که فعل [illegible] دوا
سمیعی که [illegible] نشنود / سخن [illegible] از بیان نشنود
ز مشرف زمین تا بغرب دیار / بود [illegible]
وطاعت [illegible] دیگر / بصورت [illegible] دیگر
بگفتند از آن هم [illegible] غلط / نگرد دیگر [illegible]
سوالات [illegible] بشنود از عباد / دهد یک اگر اکرم [illegible] داد
بصیری که تا زیر هفتم زمین / بر [illegible]
غار را دهد روشنی چشم [illegible] / [illegible]
بجنبد اگر مور در قعر چاه / وگر ذره ریزد [illegible] گاه
به چنه نام خواند تمام / جزا [illegible] از قیام
عنوری که از غایت اقتدار / چنین [illegible] اختیار
دستور ارکان زمین / بنام [illegible]
بابطال ادیان پیشینیان / چو [illegible]

وکان

اگر بت پرست و گر آتش پرست … نبود از خلق بالا و پست
بکش گر ستیهم بر جان … بمیرد کشنده اهل جهان

فتادند اندر پی جان ما … که دشت ای ز شر ایشان مرا
نبود از کرم داور دادگر … مدد بخشا خوانی ایدر

ز کفر و ز کافر برآورد گرد … جهان را ز شیدم آباد کرد
پس از حمد و شکر جهان آفرین … بیان کرد احکام دین مبین

نخست ای فصاحی دیانت بود … به نزد قریش ای پیمبر رسول بود
دیگر دعوت … دعوی حال … هم از رسم اعدات اهل ضلال

بلوح از طلعت شه انبیا … بحکم خداوند ارض و سما
پس از حکم … [illegible] … بیان کرد بر طریق ملت رسول

که بگفته هر اقر چنین … علی گفت با بیدین بعد ازین
وز آن پس ز اشراف بطحی دیار … بوجود معبوث پروردگار

که امروز حق قد بر غنی … [illegible]
نژاد همی نوع انسان تمام … رسیده تا آدم علیه السلام

چو باشند ذریت یک پدر … تفاخر روایت … [illegible]
دیگر آنکه … [illegible] … هم بنیاد کرد کار جهان

سزا نیست اعزاز آبا بود … بود اکرم آنکس که اتقی بود
به پیش خداوند از هند که … بود بنا را … [illegible]

نه از … [illegible] … کبر و غرور … که او خواند … [illegible]
ازین خطبه چون … [illegible] … بر پا … [illegible]

چنین داد … عالم … [illegible] … نماز کردن … [illegible]
در … [illegible] … که بر بام کعبه برآید بلال

بگوید اذان … [illegible] … افراح … [illegible]
قریش … [illegible] … که گفتار … [illegible]

و ز آنش بلال از براش اذان … براند … در زمان
اذان … [illegible] … که هیچ آواز در دشت کوه

چه اهل … [illegible] … شنیدند آواز بانگ بلال
جهان … [illegible] … که … [illegible]

در آن وقت سفیان چند دیگر … که بودند از آن … [illegible]
بیک … مسجد … [illegible] … هم آن … [illegible]

برانند از … دل … [illegible] … سخنها … [illegible]
و … گفت سفیان در آن … [illegible] … که … [illegible]

ستانند این … [illegible] … بگوش محمد … خبر
اکنان … [illegible] … ضرورت … [illegible]

چو کرد … [illegible] … باو جبرئیل آن سخن گفت باز
که کرد … [illegible] … چنین گفتگو … [illegible]

… [illegible] … چو گشته … [illegible]
هر یک … [illegible] … بگفت آن … [illegible]

نمودند گویا … اعتراف … که گفتیم … [illegible]
ولی … [illegible] … [illegible]

عادت … [illegible] … کزین راز آگه … [illegible]
بگفتند … مسلمان شدند … [illegible]

چنین گفت … سفیان … [illegible] … که دانا … [illegible]
که … [illegible] … [illegible]

… [illegible] … که از گفت … آگاه بود
وز آن پس … [illegible] … [illegible]

چو … [illegible] … در آورد این … [illegible]
پی … سید المرسلین … برآمد … [illegible]

… [illegible] … چو خورشید … [illegible]
دلیران دین … [illegible] … [illegible]

از آن نامداران

از آن نامداران بود انتخاب … تا چند … [illegible]
هر یک … [illegible] … بفرمود معبوث … [illegible]

که هر یک … [illegible] … بهر جا که باید … صنم
صنم … [illegible] … شکسته … صنم خانه را از … [illegible]

بکشتی دلیران دین … [illegible] … بر … [illegible]
بهر جا که … [illegible] … بکلام … [illegible]

شکسته … [illegible] … ز بنیاد … [illegible]
ولی … [illegible] … چه … [illegible]

نمی‌آید از دست … [illegible] … چه کرم … [illegible]
و ز آن … اطراف … [illegible] … ز بت خانه … [illegible]

وز آن پس … [illegible] … بفرمود … [illegible]
نمودند … [illegible] … [illegible]

باین … مبعوث … [illegible] … [illegible]
که گشتی … [illegible] … [illegible]

… [illegible] … فرستادن … خالد … [illegible]
… [illegible] … بر سینا … [illegible]

… [illegible] … خالد … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

… [illegible] … باو داد … [illegible]
که … [illegible] … ز اصحاب … [illegible]

دیگر … [illegible] … [illegible] … کلیم
چو خالد … [illegible] … [illegible]

… [illegible] … که داند … [illegible]
… [illegible] … که چون … [illegible]

و ز آن … [illegible] … [illegible]
… [illegible] … که بودش … [illegible]

… [illegible] … [illegible]
… [illegible] … در آن … [illegible]

… [illegible] … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

دیگر … [illegible] … رسول خدا … [illegible]
چو خالد … [illegible] … [illegible]

… [illegible] … [illegible]
… [illegible] … روایت … [illegible]

چو … [illegible] … [illegible]
کردش … [illegible] … که … [illegible]

… [illegible] … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

چو خالد … [illegible] … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

بگشته … [illegible] … [illegible]
بکلام … [illegible] … [illegible]

چنین گفت خالد … [illegible] … [illegible]
… [illegible] … خدا … [illegible]

بگشته … [illegible] … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

از آن … [illegible] … [illegible]
… [illegible] … [illegible]

… [illegible] … [illegible]
چو بودند از … [illegible] … [illegible]

و کان

فکنده بد آلات کین را ز کف
سنان یک طرف تیغ بر یک طرف

چو دید او که امداد بخت بلند
بتسلیم آن شاه بربست بند

به بند بدیشان و بستهار پشت
که جز پادشاهان نیست چیز درشت

که مردان دین پیچ بند بر دوش
بیارید بر خویش سالار کشت

و دیدند کاین ستم پیشه گان
گرفته شد آن قوم بد در میان

چو دیدند آن قوم چو پا کلان
بماندند حیران خسته دلان

چو بسته بیازوش مردان جنگ
دلیران لعنت گشودند چنگ

ز بیدادشان اهل حرم در زمان
بر آنکه کشته از بیم جان

غنیمت بیرون آن اسیران بربند
بمنزلگه خود فرود آمدند

چو انور شب رفت روز دیگر
سگو [...] یکی از اسیران

بگفت ای چنان با نگهبان خویش
که ای نامور مرد پاکیزه کیش

بدان تا کنیم اهل حرم را وداع
گردانم گوی شمع سیاشاع

به بردان عظیم خسته دلان حرم
چو آمد سوی خیمه خورشید وی

چو او را بفرمان چنان بسته دید
شد از آب دیده بجان خوش امید

بگریه شد آن جان خوش چون از چشم
روان شد ز جوی کمو از چشم

بر آمد فغانها بصد پیچ و تاب
بر آمد بدیشان که از زیر آب

پس آنگاه امام ز سجاد که
نمودند بدردی یکبار که

به برد آنچنان ز آنکه بیان اوی
زن اینکه کردید ز اهوال او

ز پیچش نداد گفت چو آن اوی
بگفته درون رفت پیش کنان

چو بگرفت در زر که دید شام
نمودن خالد برقتن اسیران [...]

بشام شب خالد کینه ور
بنوعیشان تا بهر بند سر

کیان چو دیدند آن کار
نمودند بدرود آمال را

که آن نامداران مردان دین
یکی قند و شکسته آستین

بکند شما پس نزاع و درنگ
نکنیدیم از دست آنکه جنگ

نمود این خلافه روا از شما
که بستید بر پشتها دستها

پی آن کینه ور خوانده شان از وی
برفته آن ساده و مردان چیی

چنین گفت با مردان آن زمان
که اکنون نیاید بدان شهدا

نمودند آن کشته با مردا
چو افضال پیامبر حجت ایا

نمودند آل سلیم انقیاد
که بودند با خالد از رنگ نژاد

فتادند چون گرگها در رمه
به بسته بر پشت دست همه

نمودند ز بیداد افغان سپی
بندیک فیاورس شان کسی

فتادند از قهر بر اهل حرم
چنان کاتش تند از خشک گشت

هر حال آن قوم آل سلیم
نمودند یاران بی باک بیم

سپردند از آن زمان خالد کینه کیش
یکی زان همه یک ز یاران بی غم دیش

بمعشوق خویش گوید
یکی زان اسیران خسته جگر

نباشد بعید از کرم گستری
مرا کردی جان سخن بر ری

نگهبان چه کش راد از شنید
از روی ترحم دلش بر دمید

برادر و از غم دم شعله گون
یکی با من آن چنین آمد برون

بگفت نیک بدند بروش آمد
و دیده از چو دل سوز آمد

زبان بر سخن دل پر از آرزو
زده گریه یک که بر گلوی

گفته با من سخن گریه مند
بخوانده بر یکدیگر پیش چند

بجا کرده کشته از هم دلی
زبان کاره از نطق گویی فراز کلا

بدیکو آنه نبود رشی انور نظر
شد هر رگی خون جگر

چو او را نگهبان بمنزل رساند
بر پهلوی دیگر اسیران نشاند

نمودن آن معشوق بر عاشق خویش
بشد روز عمر اسیران تمام

دیران آل سلیم از ستیز
برفتند با خنجر تیغ تیز

برادر فتادند پیچ با کلان
بگفتند با شک آه و فغان

کرداریم ما نیز دیده شما
بالا از چه راهست کین شما

چه بودیم ما بر دست مراق خویش
ره آهن کرفتیم بر پیش

نمودید نزاع حال منع
شه چه ابیات ابی نزاع

کزان بهر کردن زدن آمد به
بدار از چه آزاد ایقدر دشمنه

بحار بیداد از قتل سادات خویش
چنان دست بسته فکندا بر پیش

به مکوهد کردند زاری چو بستگی
ولی هیچ نکشیند از ایشان کسی

بهر یک بیکی تیغ حقد بر کشید
اسیران شده بد از آن زمان تا ابید

ز زاری گرد کشته دل خسته گان
گشوده لب شهادت زبان

یکی با شوران شد از هر جنبه
که بودند آن کشته گان او ز جنبه

یکی کوفت بر سر یکی زد برو
یکی خون سینه یکی کند موی

پس آتش که زد جرف دل آن جوان
چو دل آمد از خیمه چون مهربان

فتاد نیکی آن آتشی از سوز دل
فرو رفته با آب دیدار بگل

کز آن سوزان کباب نیاد
سیاه خود کشته با آن قتیل او

چو بشکسته خود لا بیا لا او
رخ خویش بالید بر پای او

ز سر آتش افتاد چنی اندر و آه
بجای نفس چو دود آمد برون

بنا کام جان تنش بگذاشت
که تا بچان آتشی اند آن

چو تب جدائی زند رش بنود
با آه فغان جستجوی سوز

برای بر کردند مهر جران
که کم پیا بودند حال جان

بر آن قوم سگ دل را تب ز
آشفته نمودن ابی اشجع از ظلم خالد

یکی زان اسیران بروز سیاه
الترود امیر المومنین بخ بنذار که

بر گفته بکیشه برادر و
بگفت آنکه خالد بایش با ما کرد

که ظلمی چنان کرده بر اهل دین
شد از بخش طبع اقدس نیک غلیان

که جز از ما کرد کار دو جهان
ازین کار نا خوش که خالد نمود

جدا کرد از نغمه جنس آن قدر
کرد و بغضان اکابر کبر

ز رقت بنوع جو چشم تر
بگرسوی حق خرمه کند

بگو مهر پیا بقوم آن قدر
کاین حرم زدوشان زخاطر بر

زهی را بیوسید عزم دین
پیروز رفت بزور بر آسمان دین

جز شه جابه آن کشتکان بلید
که بهر تدارک رسول خدا

بگو خالد او رسول خدا
به یاد ملامت او ز جزا

بر دیار باجران بمز دو رسول
کنه آنچه او حکم باشد قبول

دیران آل سلیم از ستیز
به جیران کشیده بد شمشیر تیز

به بیدند بسیار بر پشت پس
کسی را ندیدند فریاد رس

بنام خداوند رسول خدا
نهادند سر زیر تیغ جفا

ز هر خیمه بر خاست آه فغان
ز هر دو بیانه اندر خون زدن

ز زاری افغان با اختیار
قیامت در آن قوم شد آشکار

بناخن رخ نیز بن سینه چاک چاک
در بها کر بیان بسر ریخت خاک

خروشان نالان ندیه کنان
بلشکر که اهل دین شه روان

همه گفت بر کرده آن کشتگان
چو آمد بجنبش تن آن جوان

بنالید از درد و درد ای فغان
که از چشمه سنگ خون شد روان

چنان آتشش از جگر بر فروخت
که بر دل مرغ ماهی بسوخت

بیفشرد کام دم در کشید
روان جان و در مرگ در سر کشید

ز ننگ چهار جوان سر اجل نیافت
بیاد جان عجمها از پی او شتافت

بر آن ناتوان بوخت جان ایا
پر از طعن خالد از یاران همه

ز دیده اکرم آن دو شاد ون
چو رفت آنچنان حق جانگداز

انطلو منین دید آنچه گذشت
بر زد بی رفت با ناله آه

حبیب جلالش حمید محمد
چو شد آگه از کار این ولیه

بر آورد دست دعا بر سپهر
سر نوبت نیوز خود از روی مهر

چنین گفت پس خالق رحمان
که جرم نیز بهر دل خسته گاه

وز آن پس علی را بر خویش خواند
کمی بعد از حال آن قوم راند

به بر جنبر ما ما که کردم جدا
بتاوان آن قدرت جنوده بها

دیت ده باشان تاوان حال
با جز معیت بکن مستمال

بشه سوی حق خرمیه ولی
چه ابر آمر سوی اشته کلان

پسر عم محمود ز روی کرم
فرستو ما با حال خزانه در دم

شنیده خبر چون خسان ایران نوید
دل از ترس آن تن که آرمید
چو زد نای جنگ حرب آمد آتش فراز
دو دیده شیون کنان آتش باز
فکنده ز دندان همه مهار از پلنگ
که چاپار بنهاد کرده درنگ
نمودند با آه و بانگ و فغان
همه زار از خون دل چو جغد جهان
دل شیر یزدان بر ایشان بسوخت
بتار کرم زخم ایشان بدوخت
بدرد از زبان لطف چندان که توخت
کز آن تیغ غم از سینه شان آب برد
امیر عرب شهریار نجف
چو آمد بدرگاه عز و شرف
قدم کرد او سوی مجلس کرانش
رضامند قوم موفق وراث
رسول خدا گفت از این شیر یاران
که ما از کین شده آن سمند بطالان
برو زد بر خالد کینه ور
بیامد بر نزدیک خیر البشر
نداریش خداوند منت بر رو
که آزرده دل بود از کار او
چو خالد ز نخستین برانگیخت دار
ز با التفاتی بشد شرمسار
در آن شد او که شد او خود خجل
بیک گوشه بنشست افسرده دل
دیگر نامداران مردان دین
چو اصحاب جمع شد اهل دین
که بودند با خالد خاکسار
زرفتن فرینده و ساده در کنار
نمودند تعقیب بدرت رسول
رسول خدا کرد از ایشان قبول
بپرسید ز اصحاب بی زحف
سخن باز گشته ملا کذب و لاف
بیکجا از ایشان بلطف کلام
بیان کرد احوال آن ترک نام
پیمبر بطوع رقت کنان
بشد در شمار گیان مهربان
تا نیته پروردگار مجید
بانجام این داستان ام رسید
ز تیغ حرم چون به پرداختم
آغاز داستان حنین و اجتماع
تعریف هوازن
کمیت قلم بر حنین تاختم
چه ساقی آنجام می بد چار
که بر کرده بهرم فتح خمار
ایا ساقی [illegible] همه لب زیر ساز
بکن دست حفظ جانب ما دراز
لب جام را بر لب من گذار
که از غرش رفت دستم ز کار
لبم گشته خشک از زبانم چون نی
بده جرعه تا در آیم بهوش
بر آیم ازین هیچ تاب خمار
شوم بر خواش از ادب خوش گفتار
بنوشم [illegible] بیجمع طلع
کنم هم از این نام قلم طبع
به بیجم کنم قلم را جلو
بدست حیقش بر کرم خو
که این آخر غزوه مصطفا است
ازین غزوه شد کار اسلام راست
چنان بود دربان اشرار
که دیگر نشد جنگ را اجتماع
چه این فتح را کرد سالار دین
بحکم حکیم جهان آفرین
ازین پس پیمبر چه غزوه نکرد
بنابه سخن بهر آن ذکر کرد
کهرهاش سپس که دارم نهان
بر آرم کنم حرف این داستان
تمامم ز بان سخن گستری
دریغ حقه چون کیسه دو هر
بتوفیق حق سازمش زیر
ز یاقوت و از گوهر لعل و در
براش نثار [illegible]
چو آن داستان سرکشم مثنوی
کز این این حکایت [illegible]
بس کر شی [illegible] الوفا
در این غزوه [illegible] شد حکم قدر
در اول شکست و در آخر ظفر
ز اخلد همه زان کامن چار
بس [illegible] انتشر [illegible] کار
تمام [illegible] بتفصیل [illegible] چنان
که هر کس که کرد او وفا [illegible]
چنین گفت را [illegible] سالار دین
بنابیته حق جهان آفرین
چو فتح حرم را بهر داد نمود
جهان گشت بر چشم اعدا کبود
تعریف هوازن [illegible] عظیم
که بودند در ملک طائف مقیم
ز بسیاری مرد آلات رزم
در افزون مال سامان بزم
ز دیگر حشمها فزون تر بجنگ
بانان ثروت اندر [illegible] کسی
ز اطراف اعیان [illegible] حشم
نشسته بدوران کرد همه
ز کار حبیب خدا در جهان
که نامد القوم اسو در میان
بگفته شه با خواطر پر ز غم
محمد قوی شد ز فتح حرم
نخواهد که [illegible] نهان
جز ابتاع او کس نماند در جهان

نه دبیر در آفاق جز دین او

نه دیبر در آفاق جز دین او
نه آیین دیگر جز آیین او
کسی که به پیچید از فرمان سرش
بود از تیغ او به بند و ظفر
چنین مجمع ظاهر از ارض کار
که آخر بما هم کند کارزار
بسی آنکه به کرها بر فرازیم بار
که بشنیدم معمود در پیش از [illegible]
بر این رای گشته همه داستان
[illegible]
[illegible]
نشسته در زمر همه پیران
گرفت از پی اجتماع سپاه
ز دیگر حشمها زده دستگاه
که بودند با هم بجای ادب
نمودند اعلی یاری طلب
بنی کعب مردان آل کلاب
نمودند از آن آرزو اجتناب
بنی نفر آل حشیم دیگر
بنی سعد بسته بر کین کمر
بزرگ هوازن در آن کارزار
یکی نامور بود نا که کار
جوان تهی مغز چهار نکام
دلیر بود عزه مالک بنام
نمودند بر خویش او را امیر
بغره و تیغ زنش مغز کبیر
بسی از حشم لشکر نامدار
بر آراسته شد پی کارزار
بروی زره کرد تیغ استوار
نشستی در افکند در چرخ سار
که از تنگی جا نیارد درنگ
در آید چو میدان آید بجنگ
فراهشته ترکش ازیند کر
بیکجا جنگ گشتی بر آمده پر
کلاهها نیارد بسنانها نغت
نبرد بر زبان سپرها نغف
بیان گشته در خود ترکش نهان
ستورانش هم زین زرین ستوران
چنان که آرایش کارزار
دلیران شمشیر زن بی شمار
نمودند چون لشکر اهرمن
بجنگ خداوند منی انجمن
بدرگاه آن نوجوان آمدند
همه دل شکسته ز غایب آمدند
همه ملک بر اتفاق شه شهریار
بغرور بجنبش یکی درهلند
نمت از پی رای جواهر [illegible]
طلب کرد اکنون کسی [illegible]
دلیری که بو جرد کشش نام بود
بیا نزد دل رستم سام بود
بتواضی تو از ارده ما جنتر
بنیرو فزون تر ز شیران نر
بکار حسام سنانش عنان
سرافراز ممتاز در همگنان
ز آوازه اش پر عراق حجاز
بهر کار دشوار [illegible] دراز
چکیدی دلش از غرور غضب
نداو را هم آورد کس در عرب
به قبضهای تو جوانشن چند بار
شکسته صف پر دلان [illegible]
[illegible]
ز رنجا با کیش چرخ ابرینه رنگ
بکشتن گرای شیر اشکار
جدا ماشی از تو [illegible]
ز جنگ آوران گرم تا سر بلند
کمر بسته اند ابی کارزار
و ما چشم دارند بر تو هم
که تو چون که شب ما این همه
مبادا ز تو خانه بود تا جهان
هر خانه یکی زن دیگر گمان
نهیب تو از دشت کین کم مباد
تو با هر که باشی باد غم مباد
بگیر این نوا را بگردون بر آر
سپه جمله و سایه او در آر
قدم پیش بگذار ای نامور
که با بلا برتیت جمع ظفر
ابو جرد را روی تو را گرفت
بکی جای خود آن بد شکوه گرفت
وز آن پس چنان کرد مالک خیال
که بنشسته همراه جنگ عیال
بالان نادیران با نام ننگ
نه زنند با جان را پر را بجنگ
پس شیر بیعت از این [illegible]
که صاحب [illegible] گشت آن پهلوان
بهمراه جنت فرزند مال
بود نزد کردن فراز [illegible]
که فرزند زن را [illegible]
وز آنجا قدم سوی دیگر نهند
حمید او که در ان کار کرد ابتدا
وز آن پس بر زد قوم [illegible]
هوازن [illegible] آن [illegible] سال
گرفته همراه [illegible] عیال
بر پا بر نشسته از کبوتر زم
گرفته در پیش راه حرم
به پیکی پسته [illegible] چو از دها
ابو جرد را رزم زن با نوا
به نعت او آن سپاه گران
روان چون روان از قطار [illegible]
هم جنبه آن لشکر [illegible]
مجلی گشت [illegible] ز پیمان [illegible]

چنان تنگ شد بر شه بنا جای — که پا جای نشست جز الف پا
پس آنگه یکایک ز لشکر پناه — ز بسیار لشکر معذور شمار
چنین گفت را دری که دار آن زمان — بحسن خشیم از جانب یا کلان
کهی بست دیر بشه هوشمند — بیے دیدار در هر چه بسته
ز عمرش که رفته چند لشکر سال — کهی در رشکها کهی در ملال
چرا که نه منزل در آنشهر دیل — ز لشکر سپاه آن گرفته زمین
به پرسید از قوم مرد کهن — که بر کر کشی من بجوز دم غرض
چنین داد پاسخ یکی ز ان میان — که سالار ما گشت نوجوان
دیگر قوم او از اعزه اذل — بفرمان او کرده اند این عمل
وز آن پس چه پی که از جو خویش
طلب داشتن مالک را در بیدر کردن آن جوان را از
بگفتش برو نزد آن نوجوان — بود با نوام گفتش چو خرچند
وز آن پس بگو پیش کای ارجمند — که من خفته بودم بر آن بام
اگرچه نبد این ضعیف نظام — قدم رنجه سازی چه جا آوری
سزد گر تو شفقت بجا آوری — چابک فرو تا بپشت خمیده
سخن گفت زانرو جهاندیده مرد — نمودند جا خانه از عطر زید
چو آمد به پرده سرایش دوید — که بر بسته اند از کجا انتقام
بگو از حشمها کدام کدام — فلان و فلان گفت پشت برشان
پس آنگه بتقصد اوان پر دلان — جام همین گوی آل کلاب
بگو چون نگشت زبان در جواب — عدو را نمودند هر جا کار
بگفت او اگر بخت بود یار — که دارند پیش سپه را نگاه
گر آینه هم درین رزمگاه — که از ترکه شیران ندارند خوف
چه مرد و چه عام پیر هان حرف — که ناکشی توان بود آلسرفراز
دیگر گفت ای مردم ارزم ساز — که بگو دادار کسی ای نوجوان
بود گفت آن پیر بسیار دل — زن کودکاز ایدست نمیرد
چو لب بگشای بر آن از مرد

ز تیر شوار بار برق سنان — رخ ماه او گشت آتش فشان
نمودند منزل بذوق طرب — یکی که اوتا لشی خوانند عجب
یکه مامور بود لشکر در یه — کهی بود دستار گرفته حسب
بدانشهر درو بر متعقف — به تدبیر رایش هم معترف
ز پیری بجهادت خوانای بجای — ولی بود در علم پیکر نوا
بگوییش در ید آمد از یک گران — صد از زمان گرشه کودکان
زنانی درین سر ز جنس کار — نتیجه این را ز نسل آشکار
بچیهدب ای ام رفیع جلال — گرفت سه ماه شب ملال
چو بشنید از وی وزیر ابن کلام — بکن ماه از ین چشم خام
از جمله تدبیر های سر لشکر لیغت آن پیر با وقار
یکی مرد آداب دانا بهوش — نخست از من او سالار سلام
کرد ر وقت سخن بار آیت — وز آن اوش دانش چو ز آیت
ولی چون آورده بیم لنگ — فود ای گران عذر جز پی رنگ
پیاپی کنی شمع ما روشنم — چه فانوس روشن ازین ایام
فرستاد رفت رسانند آن پیام — زجاجت ماکه بذوق تمام
نشسته بدام به ته بر کار — جهاندیدها گفتش گران خداوند
چنین گفت مالک که ای هوشمند — حشمهاش جمع بسیار ماند
بر آورد آن پیر بسیار سنی — که چو نتیجه بهجانش بس
چنین گفت سالار کای سرفراز — که گرد ند این ها ز جنگ احتراز
بگو کز دلیران فیروزمند — که شهها ز جان لشکری بر کسند
چنین داد پاسخ با و نوجوان — کماسته همراه آن پر دلان
دریدش چنین گفت با نو خشند — که اینها ز ریش فرو ز شه
بگفتش ابو جهل از زن — که دارند برون نظر انجمن
گزین ساز آنکه مرا زین خبر — که هر وهم اوکر فنی عیال
جوان داد پاسخ برد کهن — کرای شیخ نامی مروت زن

چو ماهی اراه بشه تنگ

چو ناموس همراه بشه تنگ — از ثبت بگو بند مردان ازنگ
در بد انگه مان گفت از اوی درد — که هیهات از کار ناه یا مرد
جوانا معزور بر ای سپاه — نه دیدهای چشم تو روز سیاه
شود گر چنین او ز از این — نه فرزند یا آنکه هم نه زن
بفکر جفا افتاد برنا و پیر — نه زنان آن اسیران بجا او اسیر
بهر تن ما کرد ان خوش بکنی امن — زن دل من مردو خواهد از زمان
مکن درحق این ضعیفان ستم — بگردیشان باز سوی حرم
بر تخت و رب بملک تبار — سپاهشان تو بدیدن ستمکار
که محفوظ طبعی ز ننگ که بر — خلف منه کرد بیشت ستیز
بر آشفت یکباره زان گفتگوی — گره نه بر ابرو بگرداند اوی
منم عقل از قوم در هوای — وز ان برادران گفت نادان بجای
که گشت از تو چه پیغام نسق — کز این که دی در جواب
بگفت ای دو خسته چون ز قهر — چو از غم اجابت لبی پر ز زهر
چرا ان نامور رافت در کهی — چنین گفت اهل آن ابی
براه خط از رکک عذور — فتاد است ما نه بدون کار
شاه پادشاه چهره بر طلب او — که عقلش افشه از رنگ دل
خود را که چهره طعنه نام بود — جناریکه از چشم او بخن چه بود
نیاید از و هیچ غیر از خدا — دهم نام ناموس تاز جاد
چو مالک به انکه اهل حجاز — ز فرمان او سر کشیده نه باز
چنین گفت با پر دلان سپاه — نخواهد که حرمت نگاه
نباید حلق او نمود اتفاق — کون شرط مردی نباشد نفاق
بگفتند ناچار از شرم روی — مکن حقد قبض جفای ما جوی
چو مالک از این پند آتش آب — دلی گشته گرم چو کلبی آب
از آن شو خبر لب الادین
آگاه شدن سردار سپاه از جمع از لشکر کیه واردن بودن
نمودند با یکدیگر اجتماع

بود کر ببهتر ز هر چیز بران — و لیکن است نه بس هراز آن
خیالت لا گفتگو از بس — چنان رانه نرد را چشم کس
حیا د آنگه افتاده است گی از بوی — که از خواهش کرد کار جهان
چنان روبر بچه از رشک جنگ — که ما نه بسنگ ما مم ننگ
در آنوقت اندر جهان کار — تو امنه زه و تو جز ننگ عار
کنون ام نوف است از سپاه — از این پنی بر چهره کی هیچ
یکی مانده بر بس آب — بسوزش کوی آل کلاب
چه را اول آن برد لا ز جنگ — و زان بی قدم نه میدان جنگ
دل عالم سر کش تند خوی — ز بس تو چراز عضر افشای او
بگفتش که ای مهر سر ره بر او — ز رهبری ماند است لذت بای
ارزو بی پیدا نیم رنگ — فتنه برانگیخت است از بیم جنگ
بر تو سر از هم بر خوت چهار — کجا تو کی حرمت کار زار
برفت از برش حال پر غضب — چنین بر ز جان از دشنام لب
که این بچه کودک سرفراز — نه دیده کمین لب فراز
که بشسته ای بجهتی براه — ر قوی حجاب در افتد بجاه
چو جهل افکنه بر دو خوبی — نه بینه بچشم خرد پیش را
زنان داانی خود بسی سال — شما را کنه عاقبت پس حال
اگر مهر بنه بر جان خویش — برادرا بروی نو دار خویش
نکرد پید جان اهل ز اد خویش — سر تیغ بگذاشت نام خویش
بگفت ملک ان بوفا که گنه — در این وقت از حد لشکر
بگفتار آن سر کشی اهل کیش — یلانهادل نهاد بر هم که خویش
که ما جز رضا تو راه نسپریم — اما از عهد پیمان ختم نگذریم
بروز دیگر بامداد ان بگاه — روان شد بسوی حرم با سپاه
لشکر شیعیان و سپاهی رفتن دلان احمد بر تعبیه لب جب
که حشام طلایه ز افراط کین — که تنگ بسته بهر تراع

دیر ... در سوره ... | فرزند و ارتسته مرد و رد ... | دارا ... الاو ... ابوطالب ... | که ... | ... ده

خواهم چو ایشان بادرّه قدم گرفتند در پیش راه حرم
شنیده این خبر را چو خیرالبشر [illegible]
که با دانش و هوش فرهنگ بود طلب کرد مبعوث [illegible]
بگفتش که پنهان [illegible] بر و نامبشر کرد دشمنان
که فاش یک [illegible] پنهان برین که چندین [illegible] اعوان دین
چگونه است سامان خورد و کلان ز [illegible] ز جوشن ز تیغ و سنان
ز مردان کردکشی سرفراز که دارند نام [illegible] در حجاز
چه از اهل رزم و چه از اهل رای کجایند همراه این [illegible]
سپاه سپهدار با یکدیگر بدل مهربانند با کینه در
دیگر نیز [illegible] از کرم [illegible] شان شو آگاه [illegible] بر [illegible]
زمین را ببوسید آن نامور روان شد [illegible]
پی آنکه [illegible] الله دین چو آراسته [illegible] انصار دین
نماینده سالار دشت نبرد بدانسان که [illegible] مرد
بجنگیدن [illegible] سرانجام جنگ [illegible] شیر و پلنگ
دیگر نامداران [illegible] چه از آهن [illegible] چه از آهن [illegible]
کمر بر [illegible] بسته تنگ یکی بهر [illegible] یکی بهر جنگ
شتاور سپاه مظفر انتساب [illegible] آمد جواب
شد آگه [illegible] لشکر [illegible] [illegible]
جاهد به نزدیک خیرالبشر ز [illegible] باد [illegible] کمر
چنین [illegible] [illegible] اشرف [illegible]
پی دیلمان بیشتر زین سپاه [illegible] دستگاه
سوار و پیاده [illegible] الله و [illegible] از پیاده سوار
شتا غرق آهن ز سر تا بپا ز آهن کلاه و ز آهن قبا
[illegible] سازی [illegible] کار شان ز تیغ و سنان و کمند و کمان
ز مردان نامی در آن انجمن دلیرست [illegible] رزم [illegible]
که از [illegible] [illegible] [illegible] آدمی
دریدست از آهن [illegible] زمانها [illegible] خموش
سپاه سپهدار هم [illegible] [illegible] با یکدیگر
دیگر آنکه سالار [illegible] [illegible] اجتماع
بر آن چار یار [illegible] [illegible]
نبی چون از [illegible] حکایت شنفت [illegible] تبسم [illegible] گشت
چنین است [illegible] [illegible]
شو [illegible] [illegible] ظفرمند [illegible]
بود [illegible] حبیب خدا که جنگی دلیران رزم آزمای
برآراسته تن [illegible] کارزار [illegible] [illegible] قرار
بود [illegible] شاه [illegible] سپاه برآراسته [illegible] لشکر [illegible]
زره‌های داودی حلقه تنگ گران [illegible] [illegible]
[illegible] رزم [illegible] بچشم [illegible]
که بنهفته تن در آهن قبا [illegible] [illegible] اژدها
بسر بر نهاده ز آهن کلاه [illegible] تیغ [illegible]
ز شمشیر [illegible] [illegible] [illegible] مردان این استوار
[illegible] سنان [illegible] [illegible]
پی آنکه [illegible] [illegible] نشسته چو [illegible]
[illegible] در دین آمده چو امواج دریای چین [illegible]
[illegible] شرف [illegible] سوار شدن اشرف کاینات
در اینجا [illegible] دولت با لشکر [illegible]
بر آنکه دولت سرا با ظفر بهم بدفع کفار [illegible]
دیدن آنچه گذشت [illegible]
نهفته تن پاک را در زره تا [illegible] داد آنرا که [illegible]
نمودن [illegible] که کفش [illegible]

بوق ها [illegible]

بوق ها بوق [illegible] ز آهن کلاه گرفته [illegible] بسر در پناه
حجاب [illegible] مغفر آهنین که آن بحر [illegible] چنان
گرفته در راه دین خدا [illegible]
نموده دران بحر [illegible] نهنگ [illegible] گرداب [illegible] نهنگ
تو کشتی بگرداب [illegible] که چون کشتی [illegible] اعوان دین
[illegible] [illegible] یکی بر گشاید [illegible]
سر [illegible] الجناب [illegible] بر او [illegible] دریا [illegible]
گرفته [illegible] [illegible] از آن برق [illegible] [illegible]
برآمد [illegible] [illegible] سر
دویده [illegible] [illegible]
طلب کرد [illegible] [illegible] [illegible] آید [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] لوا را [illegible] آل [illegible]
بگفتش [illegible] [illegible] [illegible]
کردانم [illegible] [illegible] بدست [illegible] [illegible] از کرم
[illegible] شیر [illegible] گرفت آن لوا [illegible] استوار
ببوسید [illegible] [illegible] [illegible]
چو آن شیر [illegible] [illegible] خدا [illegible] با لوا
[illegible] که نامو [illegible] عالم [illegible]
تو کشتی [illegible] حق [illegible] برافرازی [illegible] دین
وفا اکرم شوکت اقتدار شکوه [illegible] شکیب [illegible]
دیگر [illegible] فتح ظفر [illegible] برافراخت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بدخواه او [illegible] مرسلین
دلیران دین از [illegible] [illegible] که [illegible] عرش [illegible]
کشیده [illegible] حبیب خدا [illegible] [illegible]
بتائید حق [illegible] الجناب [illegible] ظفر در رکاب
بنام خداوند با لا و [illegible] [illegible] [illegible] برزین [illegible]
برآمد بر آن [illegible] [illegible] بدانسان که بر آسمان ماه نو
ز نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سپهر [illegible] [illegible] [illegible]
ز نوری دیگر [illegible] [illegible] گرفته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر نامداران مردان دین [illegible] [illegible]
بدل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible]
نشسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بجنبید لشکر چو دریای چین
ز [illegible] [illegible] سپاه گران زمین [illegible] [illegible]
که از [illegible] [illegible] [illegible] چنان [illegible] [illegible]
ز [illegible] آن لشکر [illegible] شکوه غبار از زمین [illegible] کوه کوه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غبار
ز نعل ستوران [illegible] [illegible] [illegible] ستوران [illegible] رنگ
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سر [illegible] [illegible] [illegible] زمین را [illegible] [illegible]
که از [illegible] گردان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
همه کوه و دشت زمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] [illegible] گر [illegible] [illegible] [illegible]
در آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زان سپاه [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این سپه بر نیاید بجنگ چه دارای روم و چه سلطان زنگ

نتیجه بوازن کی درخور بد — کرچه باب ای پسر بنگر بد
بود فتح ازه کون بیکمان — نشینند بر فرنگ اندر شتابان
بران الف تقدیر حق قدیر — کران فوج گردد ازابت زبیر
نمانند جز چند تن با رسول — جهان تار بایان آوران فحول
ثنا زند برزور بازوی محمد — بسنجند سنگ تا آزری محو
چو خالی گشت و انشور حق شناس — که بیکی بر وال محمد حق شناسی
شد مژده برزور بازوی علی — نه بابا را شیر الله جوکلی
که بودی بور روزی انها بود — جهانا تنها یادر ده در وجود
زلطف کرم کرده اند این عطا — بود شکر این نعمت او را سزا
کراوکرد انداده جانباز پس — نور آن کرم بود جهانی بس
نیاری تو یاور نهانی نور — نه هیت بود حاسی اکثور
کزان بند این فتح تا در تمام — شد کشته از لطف ایزد نام
حقی گفت ادر کسی سالار دین — برآمد چو با فوج نصرت قرین
رسید این خبر سوی اهل حشم — که حاجب فتوحات ایام ازکرم
برآمد با آهنگ رزم شتا — کرشتون برآورد بزم شتا

رفتن مالک از وادی القرا و رسیدن تموج حال لشکر

دبا گمان خوف جاسیس — حرب ضرار الوادی

چو اشینه حاجب حشم انجمن — برادیش از هول دل بر جگر
بکشتا حسکر که مردان روند — زتیغ علم لشکر آگه شوند
وز شیر کان باد داچا ساز — بر فتند ناکام کشته باز
بکشته آنکه مالک صبا — کرد نیم تا لشکر اهلدین
بکشته ناکاه با او چهار — بهت دیران ابلق سوار
کراز دیده روز آن بر دلان — عجب بود انفرو یاران
یکی گفت ای شاه با فرخی حشم — که کوه ابر دو کرد دیده حشم
کرده ام شما زین سپه بسینه — کزان رست کو بنه تاکینه
بگفت ای شه اندازه خوف مشتعل — جهان رجل افتاده را بدل
کوا هنه ای سرد از عرب — ز رفتار پای گرو کشفار لب
نه دیدم علاجی او جواب — که دل کشته بود آب از انقلاب
شنیدم درخور ای آن تاب هم — که بر تر کوا برم از انجا قدم
بناچار کشتیم نزد تو باز — یقین منزز دانسم ای سرفراز
که هر کس رسیدن نظر افکند — زما چشتر درست کم کند
بدین جا بباید تر آهنگ [illegible] — که آب این لبو بر بباید درت
برا گفت ملک از آن خشکدوه — برآن راست که این ترشی گرد روی
بگفتا غلط کرده ام ای برد لان — که کردم شما را با شنوا دوان
بیک که دانی حشم اعرابی — شکسته بحر و به بجا پنی
کرد وست بنا جاه زمان — برابر بوی ماها توان
شما را بود بند زنان روا — کزین حرف بهبود ما سزا
سپاه مرا جمله بیدل کنید — پی آن به که جادو سلسل کنید
بگفت ای امر حسن [illegible] — بزخوان فرستان بیورنگ
بدان تا نگوید که کس سخن — نه ران دراز آنکه گویند انجمن
وزان بی دلیران مرد جوان — مقرر نمود از پی امتحان
کزان لشکر حق پرستان روند — جز آن کم پیش آن آوربند
بر فتند دیده کشته باز — بکشتند با مالک کینه ساز
کنی زان سواران ابلق [illegible] — به لسان کر خود کوزر [illegible]
دیگر آنکه آمد به تنگی سپاه — فرو بار جو منزل نا خار زار
توهم آنچه خواهی بکی بپی درنگ — ولی نزد مایی جهنم [illegible]
براینه بهار جاه حوصبینه — برافکندی همه اندر [illegible]

نزول شاه مالک با قوم [illegible] — جنگ بر از میدان قتال

علیکه دبی بهر تدبیر رای — زاهر عرق تیغ چند کار ازمانی
رجوع آمده آن طالب کمال — حیفا گفت کیک دهقانی نوجوان

براینه بوستان باکواف

برابینه ایدوستان با کواف — کرامه محمد بعزم مصاف
برآمد لشکری بیکران — کرکم دیبا چشم کی شد آن
دران هرزم سوی ستمه — عطا اینتی را برازحنه
رسیده سرنزدیک با سپاه — اگر آنکه فرو انیا به یک ره
بروز دیگر بیکان پرسد — بدان که باید چنان پیمبر
بگو هیته ای مردم ابوشته — یکی طرح این جنگ باید فکند
میعنی تا نبد ز انگونه جا — که میدان با نه بدت شرا
یکجا جان را بر بجانم برد — ولی دیگری عجب این استفرد
درا فرجا [illegible] دیدا لشکر کرکی — جنین گفت از روی تدبیر اوشی
که درشت حنین است دخول آن — دیگر جا بیابید بهتر از آن
کزی سو کرمایم درشت العاقی — بود چون کف [illegible]
وران ره کرا به همه جنگ — بود پر مغاک کوره ای تنگ
چو انسو بو بیشو کوار و قدم

[illegible] — و حکم برای اداوی کردن

برا کما کرد دیباشی [illegible]
کوهی در آینه از هر کذر — کر بشتند از هلاک بجبر
و زینو کیین کمر بشتیم ها — در آینه پسر چون در آن کوچها
بکین بر کشائیم بازو تیغ — در آینم از پیش پر یغ
از ایشان در آنهم زلی اضطرار — بیاید دیگر هیچ [illegible] فرار
چو بر کرد و آن لشکر ما مور — با اقوام [illegible] ظفر
چراین مرد سر زد از آن کمینه — پسندیده خورد و بزرگ
نشانه ند خویش تاوان سرزبان — نمودند در هر کمینگه کمین
و زینسو بکرام خیر البشر — نشانه ند کارا اگهان ایا جر
کاعدا کرشته جاد در [illegible] — بوعده فرمانده خافقین
زکرد و سپه ابو سوادان — رواهی کند لشکر هم سیر دمان
درانجا چیالی [illegible] — دیگر باره ترتیب لشکر نمود
طلب کرد رایات نصر قرین — کرفتند باید براهی بدین
یکی زان لوا های لازم ظفر — [illegible] او خیر البشر
یکی را السعد ابن وقاص داد — دل از [illegible] شیر
دیکر سرفرازان حق حشم — چوازاهی شیر [illegible]
بحکم مطاع رسول خدا — برا ز ختر یک لوای جدا
آنچه همه [illegible] — کراهی اران فکند [illegible]
دیران جنگ چه پیلامت — گرفته سنان [illegible] بدست
نکادر دراد آورد جو حیدر — شنا شیر ازنوق راست ستر
بره پا نهادند با کردار — [illegible]
برپیش سه شهر [illegible] — ظفر آور ز حیدر با لوا
دیگر نامداران مردان دین — [illegible] امام [illegible]
نشانها [illegible] — نمودند سر راه [illegible] نبرد
چو شیران [illegible] جنگ — برفتند تا آن [illegible] تنگ
یکا یک رسیدند تا نام آور آن — کا آید حبل [illegible]
عجب وادی [illegible] — [illegible]
چو [illegible] پشت [illegible] — قدم در آن کوچه ها [illegible]
جزان کوچه راه دیگر [illegible] — باچار لشکر درآنکنا شد
[illegible] کشته [illegible] — اعرکشته از دیدنهم نهان
[illegible] — کمین برکشادند اعدای دین
بکا وقت [illegible]

رسیدن لشکر اسلام بوادی — حنین و [illegible]

جو داریان [illegible]
از ره پیش [illegible] — [illegible]
همه که [illegible] — دو دیده [illegible]
[illegible] — [illegible]

زدل تاب گیرائی از زور دست / همان عجب چون پرتو از زور دست
عنانها یکایک ز کف رفته / زبان از بسم الله اش بگشاده
بگرداند رو از مصاف کارزار / شنیدم که در حق آن نامدار
بسیف الله بخواندش نبی / در آن جوزه داده اختر بکی
چه یکبار که آن سپاه گران / که بر آن شه از هیبت دشمنان
فکنده این یک نیزه آن یک لوا / که کرد و سیف الله کرده ها
ولی رو نمیکرد کس باز پس / روان از پی یکدیگر آن بغض
هر گشته از مردم اجنبی / نه بیم از خدا و نه شرم از نبی
زبیدا که در فتح بیت الحرام / بنیان نمودند آن اختتام
بیک رو نهادند ناموس ننگ / که باز ار عادت میدان جنگ
که در صدق اخلاص خود را نما / نمودند ز ان زور خویش سیف
کمند به سعد آن که آواز گفت / که ای بار زاید مرد سلاح جفت
تو ما انکه بگفتی ای نامدار / نبی کرد جان را صدقه
شبی در ازای وفا گستری / چو پروانه بودی که دو شب
چنان منتظی کجدل جان فدا / که از غیرت صدق فرط وفا
[illegible]

بنام ... جوش را یار کرد
دگر بار با آن اژدهای دمان
که در جنگ آن مرد خیبرکشا
بدان کوه تا ... در دها
ندارد روا بر ... تنگ
... شیر رب مجید
... که قلزم ... شدید
شد از حرمت ذوالفقار ...
چو ... شیر خدا
چنان ... ادل ...
که آمد کسی را که خواند ... جنگ
به ... بازوی او
دلش ... کارش ...
زمانی در ... او ... نام
برانگیخت ... طبع عیس
بزد تیغ بر ... دین
... نوبت ...
گرفته بکف قبضهٔ ذوالفقار
براو ... درخشان ...
... سپاه چهار
چو ... اورا ...
چو ... شیرمرد
... دین
چو ... نزدیک ...
چو شیر ... ست

پس از نامداران دین ... کرد
امان کرد چون شعلهٔ آتش ...
که ... اورد ...
که ... مصطفی
... پیدا ... رنگ
چو گفتار ... آن ...
... از ... چو دریا ...
کمان ... ترازدم اژدها
گرفته بکف ... مصطفی
که تا حشر دیگر نیاید بهم
... میاورد رنگ
چو ... ازدل ...
که ... دست ... دگر
برآورد شمشیر ... نیام
کف آورد بر ... دریای نیل
... آسمان
چو ... جا برد ...
برون ... چار
... اورا ...
چو ... زبان ...
برآمد ... دو ...

... [illegible]

که ... از ... کین
یکی جان ... بود
بهم ... نیزه بدست

نکرد آرزو ... جنگ او
... نشود
کنه کاه از ... در آهنین
... برقرار
... بازو ... او
برانگیخت ... لعل ... ستیز
... ذوالفقار
... خون ...
... آن شیر ...
... رستم ...
... ازدها ...
... شیر ...
پشیمان ... نگون ...
درآمد بکردار ... دمان
برآمد ... چون تیغ بازو ...
... ان ...
بیا ... جهان
... از ...
چنان ...
...
چنین ... دین

... [illegible]

... برانگیخت ...
که ... رسول خدا
برآمد ... کف ... شعله دار

که ... سنگ او
ببین ... برکشود
... ان ...
... استوار
...
... جز
برآمد ...
که ... و باد سموم
بیا ... جبر ...
بهم ...
... ادجم ...
...
... زبان
که ... بر زبان
برآورد ... کینه
... دار
که ... در کوهستان
... کف ...
که ...
...
درآمد ... کین
...
... بکف
برآمد ... اژدها
بزد ... آن نامدار

زمانی ... جهان ... او

زمانی چو ... از ... او
برآن مرد ...
...
چو ... سیا
...
برانگیخت ... باد
... لشکر ...
... غار
...
...
که ...
... دین
... نعیم
... او
...
کردی ...
که ... ندا
بنزد رسول خدا آمد ...
... پیمان
... دین
گرفت ...
برون ...
...
...
... اقبال ...

... او
بیا ...
که ...
کشیدا سنان ...
... روی
... داد
... انجمن
... ذوالفقار
... کارزار
...
...
حبیب خدا ... المرسلین
... کریم
... روی
... آب
بهم ... دیگر
که ...
...
برآورد ...
...
...
...
...
که چون ...
...

...
...
در آن ...
برانگیخت ... رنگ
...
زیم ... پناه
بر ... دین
...
...
...
شنیدم که ...
که ...
...
شنیدم ...
که چون ...
... کین
برانگیخت ...
... زبان
...
...
...
که ...
گرفته بکف قبضهٔ ذوالفقار
...
...

... کین
...
...
... پلنگ
...
...
...
که ...
... مهر
...
...
...
...
...
درآمد ... دین
...
...
...
گرفت ... برد
...
...
...
درین ...
... دین

چو آن اشرف خلق ارض و سما
بیالا بر آورد دست دعا
بحکم خدا داور دادگر
مه مهر اختر قضا و قدر

بر بسته چون آن کارگاه بندگان
برآرش حصول مرادش میان
بمدادش انداز که کیمیا
بجز او پیان نیز آمد ندا ندا

دلان سرفرازان ابلق سوار
ز گردون رسیده دو با کبر و دار
که بر دشمن از حکم [illegible]
بیارند آتش برآرند دود

پی اندر ترت چون بجنبد آفتاب
بحمد کردان مرغام دین با حرمه سینه
الکرامین دبیر آنکه کار دوان شیان
برفت ند حیدر رب الحباب

[illegible] راکرجودش بدست
چنگنده برشکر جنب پست
چنان با شور افتاد بر دشمن که
که گفتی حکیم جهان آفرین

فلک سو بگردار عزایل بخت
ستاره هم سنگ کوه در ریخت
معاران بان تیغ و دلدل سوار
بزد در زرین غبار ذوالفقار

فرس را جلو داد بر شه کای
بهر بیا و نامداران دین
برانگیخته اسپ را ابقر
کشیده نه بکیر ۴ سه جهر

علم کرد شمشیر مابرق آن
ستاره نه خورشید بیم دین
و راهنه بد اصحاب احمد سوار
بنا نیه حق وصف کار [illegible]

شه با کار لپیداری دشمنش
ز اندیشه جان از تکبر تنش
چنگنده جو بد بالقلب سپاه
چو شیری که افتد به نخچیر گاه

رسول خدا سید المرسلین
بخوبی با نامداران دین
در آن دم کریشه خدا حمله کرد
که شد کرم اکنون تنور جهود

پس از غایب قدر حرمتم دین
برادر را احمد اکبر طلبی
برافروخته شمشیر خون ریز تر
برادر دل که از کینه رستخیز

جهان با شور از منزلگاه شد بلند
که گفتی فلاد آتش اندر سینه
دو تیغ غار شکافتی از زین
تن آهنین سبط بر زنها

فلک دوس بر آسمان گران عزم
چنگنده اصنام را در حرم
ازان تیغ دین پرور کوه کاه
در افتاد آشوب در رزمگاه

جهان تیغ خون ریز آن اتفرقت
بسر هر که خورد و بر زین نشست
دگر گوهر بکر زد و هر پیش بود
دگر زد بکردون اسب اندر دو

هر سوی کرد از خدم ذوالفقار
برادر دار اصحاب اعدا دمار
زمین را در انگور از دار کبر
ز اورد دم تیغ چون نفیر

بون آب سیلاوان شیر نر
کر سپاکات بر خاک ان تخم سر
چو خانی کنت کی بیضا زن کوی
بوتنز چون آتش تیغ او

سر نیل زمی چون سر آب فرات
که گفتی ز یک موی بان سپاه
چو فولاد چه آهن چه جگر
نیرنگ از زیر تیغش بدر

پس اینک الف نامداران دین
ز خون که شمشیر آن آتشین
اما از شیر دشمنی نگهبان او
اما اندر حصار با سپاه مردی

دیگر انگیزان ابلق سوار
بدان لشکر خواسته کردگار
فکندا تن سرکشان ذلیل
بیان ابا پیلان اصحاب فیل

دلیران کفتار هم از سپنز
برافراخته خنجر تیغ تیز
شعا کرم انگاشته کارزار
قضا بود افکنده از روی کار

بدان گشت هر دم که تا بار دریغ
بیاره چه آب اجوز ابر تیغ
زبارید ابر شمشیرها ی
که در بارش خون کشت دست دقیق

فتاده در آن بحر پر التهاب
سرحف بپوشان مثال حباب
شنا نعال ابو بار جنگ آوران
نمودی در آن بحر فوج اس

فرو شکان جوارو به دلیران کین
ب ان نهنگان بدر یا چین
شدنا فیوه از کرد چرخ تیاه
زدو سد آنها بد خوریشه نه آسمان

فتاده سر دست مردان جنگ
در آن دوز نیز از خون چو حرب نهنگ
فرو دان چه شعر در آن تیره
زمغز سر خصم دین مرغها

مدار و ده کیر از دمکشان
بدو رفته از گنبد آسمان
در آن از همه [illegible] ذوالفقار
نظاره آن خمها کف نهار

بشمشیر اصحاب

بشمشیر صفدار زهم برد زبید
به نزد یک آن نوجوان بون رسید
عنا نفر بر چلوان دلیر
که کوه به بیانه با در شیر

چو برکشت ده روی از کارزار
قدم هیچکس نماند استوار
سپهبد سر تن بود انجمن
هر سو که سر گشت کردو بتن

سپاهی از آن کثرت افتاده زار
یکی با بیمود راه فرار
دم تیغ خونبار مرغام دین
هم رزم سپهر عمر و عرش کین

زنان بر در اندرشه فولاد سو
بکند او زین بفکند عماد سو
چو آن لشکر انبوه کینه کش
برانگیخته چون آب بعد جوشش

نمودند با اضطراب فرار
که شیناکی از مغاز کبار
چو آن پروان روش که ابش نه
زلیسا هم هنر بر ستوران زنه

چو پیش آمد آن گفتمان و زبید
که بکذشت با بر سر عمرو زبید
بغیر الکبر خویش از کسی قیامت ه
نه هلات قر نه مه زان بیار

در دورت از کوه کردید کر
زجانم سینه رنجانم کمر
بلا بار فرشتگان نازنده گاه
که لشکر خسته اهل کین راه

برانگیخته از یکدیگر
بدورا یاد زیاد پسر
هر کشته برادر که ره خسته
عنیمت سر زده افتاده خسته

همراه مالک هم از آن تمام
سوی حصن طایف بدین کام
بدان نا بکیره نجا در حصار
که بشکسته این کاه کارزار

با او طالبی نشسته حق ننیف
در آن به دیگر از روی تیغ تیز شریف
که هنگام رنقی بعزم نبرد
بکف در آن جهانگیر مرد

چو بر مالت جمعی ناطق زلیمان انک
وارد کنیان کرد و زفقی چیدر
کار دو پیش سید ابرار و از غزا
در آنجا نه بنشسته از خشته پیش

وتن زوه طالع کرد شان زاهری
کر آن تراز نبیند کرد دو آوری
دیگر نام کرده کهی پناه
سو تسلیم با کفته از خسته راه

کر از خیابان جرئت افعال پب
بدان ره نشد اتفاق دوا
وز نیکو چو مردان جنگجوی
کرخسته میدان زرب عد و ها

بغیر و روز نیغ کشته با ز
ظفر که غرض ز لشکر و از
علاد رفته پیش ساکنیشیر قدیر
کر خیز افزون دین دیگر قدیر

دیکر جیو اسید جنایتش بود
نظر بر اسیران مالک بود
نهی چون علا را ظفر مند دیده
جهان حیدر که هم کار بر در دیده

طلب کرد تیغ که گرفتند ببر
زدیش بوسه از مهر چشم و سر
بود گفت مالک بر در کار
که دست بر ادای شهر یار

کرامه روز چیاد دین میانی
ستاید بود از شمشیر کیان
بنا بیش خان ساختن استوار
که آن روز عرش بود بر قرار

خدا اند خود ایمن آنکه با دو
تر اهم را امر اهم حق دید ده
مظفر ز پیغامبر پاس او
پیامش مبارک با به دیگر اول

امر کرده که با اشک را ادب
دو مان شکایت شد و رشته از طرب
علا ایمنت قصد مراد
که بشنید خدا از تو رامش شاد

بکفت این بنت بر اینا بین
بلبنه در پیش الا دین
دیگر نامداران برنا شجوی
بسوی غنیمت تمیز نمودی

بهاخون جبر تا نی شیر نر
بود کوثر شکایت سباع دیکر
بر بنگاه کفتار در اخسته
بنا راج اموال بر در اخسته

دیگر آن دیدان کرد کشت
کسرکشته بود نه از خونشان
چو دیده نه کو غنیمت که کار
هنر به ظفر داد در که زار

بر فشنده اعدا دشت فیتکوی
از ایشان نفر نه بر تر زمان
نمودند اهل ایمن حمل نکاب
نشاند نه خمسه بر تر نیر شمار

چیه نه بکه شکست آمان گشت
چو از چار پار و چو از خون خسته
ز نیم پیلان کودکان و زنان
چو آدم که گفته بر دو دو لت

دیگران بغارت آن گشاده دست
که ارکان کرد گشتایی بشکنه دست
چو او خود هم جنس هم کورکه جوان
چو از چار بیلبان آکودت

برفتند ز ایشان که کبک از کله
اسیران آن قوم صحرا نورد
دیگر گوسفندان چه ماهر چه پیر
چو کم گشت آن غنیمت سه سه
چه او گشت ظاهر ز لطف کرم
ولایت به احکام تسلیم آن
که باب محفوظ دار الامان
زنان را بو سعید آمد دین
درآمد که بود آن گروه زمین
پر اندیشه از رو سید این گفتگوی
کای خاتم انس انبیاء

نماند از بلی نام در رزمگاه
چنین گفت با او شفیع امم
که ما کار داریم با ویشتان
در ایام مهد معهد صبا
طلب کرد او را بلطف و داد

[illegible]

درآن خانه‌ها کمان بسته شد / بلطف و نیز از فغان [illegible] شد
یکی مار پیچان ببوسی رسول خدا / [illegible] که [illegible] فرشته جای
بچشمه محکم [illegible] کوه چو پیر / ز خورشید [illegible] قسمت [illegible]
دلیران کمر بسته از بهر جنگ / فرشته [illegible] رنگ
بگیرند بر کوه و آن قلعه جای / [illegible] کوه جای
بکشتی دلیران جنگ آزمای / بر اطراف [illegible] فرشته جای
نمودند سد هوا از چهار سوی / [illegible] بر علاوی
زبانها و زر کشته اهل دین / زبالاش و [illegible]
درآن کوزها اشرف مرسلین / [illegible]
بپرداخت از غیر حاجات سرا / [illegible]
بکوشید درون تارها و دراز / اس پسر عم [illegible] راز
بس از تارها گفت آنچه بود / چو [illegible]
نبود راز مسکن جهان آفرین / نگار [illegible] آسمان زمین
فتادند از رنگ در پیچ و تاب / که [illegible] کتاب
بگرد در اطراف طایف تمام / بهرجا که [illegible] نام
چو گیتی روا حکم سالار دین / که [illegible] حکم جهان آفرین
کرابسته لشکر سامان راه / [illegible]
بر او خوانده نام خدا و سپه / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سپرد آن سپه پروردگار [illegible] / [illegible]
[illegible] ز ایوان برزین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کشتی [illegible]
بهر جا که دیدی [illegible] / [illegible]
ویران [illegible] تمام / [illegible]
هر کس سامان [illegible] / [illegible]

برفتند او از زبان حصار / که در شب [illegible] زار
بتیغ و بگذارش ور پیچ و تاب / [illegible] جواب
خطوط شعاعی [illegible] تیر خدنگ / نشسته [illegible] جنگ
بفرمود مبعوث حق قدیر / که مردان جنگی [illegible] شیر
ببارند [illegible] رنگ / که آرند [illegible]
ببستند بر سعی و کوشش کمر / بدان [illegible] در
و با خصم [illegible] پرداخت / که [illegible]
بشب پیش [illegible] جنگ / [illegible] رنگ

ابوطالب شد و ام فرمودن به محمد [illegible] ذوالفقار

ز اصحاب گرفته جمعی بهم / یکی روز از حکم دنیا و دین
چنین داد پاسخ با تقوم باز / طلب کرد [illegible]
چو این حرف زد خیر البشر / که [illegible] امروز با ابن عم
وزان پس چنین جهان آفرین / که [illegible] غضنفر [illegible]
نشان [illegible] جواب / [illegible]
بسیج [illegible] غضنفر رسید / [illegible] آب
رسول امین خاتم المرسلین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پی آنکه جنگ آوران دلیر / همراه [illegible]
غضنفر [illegible] / [illegible]
روان شد تبانه یکتا خدا / [illegible] مصطفی
بهر سو که رفت او [illegible] / ز اسلام [illegible]
چنان شد که [illegible] / [illegible]
جوانان [illegible] / در آن [illegible]
رسیدند [illegible] / کمر [illegible]

از آن پس یکی [illegible]

ابوطالب [illegible] برخاستی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بزد [illegible] / [illegible] از اهل دین
[illegible] / شنایت [illegible] بر اهل دین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو [illegible] شهریار / [illegible] کار زار
[illegible] کسی [illegible] / [illegible] برآورد [illegible]
[illegible] / برآمد به پیکار آن اژدهای
[illegible] / [illegible] دیو [illegible]
[illegible] / [illegible] تیغ آن جنگجوی
[illegible] / [illegible]
[illegible] کشید / [illegible]
تن [illegible] / دل دیگران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] پروردگار [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] سالار دین
[illegible] / [illegible]
[illegible] شیر / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بر [illegible] / بهر [illegible] دل [illegible]
[illegible] / زبس [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] اللهم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سواره [illegible] / [illegible]
بزد تیغ بر [illegible] / [illegible]
وزان پس [illegible] پروردگار / برآورد [illegible] ذوالفقار
برافروخت [illegible] / [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] راه فرار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که آید بر او بعزم جدال
[illegible] / [illegible]

[illegible]

بفرمان پروردگار [illegible] / بشوق قدم [illegible] خیر البشر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] انبیاء / چنین گفت تعبیر آن خواب [illegible]
[illegible] / [illegible] تعبیر آن
[illegible] بنزد رسول خدا / [illegible] آن ماجرا
[illegible] / [illegible] قدر

[illegible]

اعمر گر اجازت رسول خدا
سپاینده حکم رسول خدا
چنان است امید از شه انبیا
چنین داد پاسخ حبیب خدای
بنه باز نزد دلیران عمر
چو شیران دو دیده سوی حصار
شه او درخته آتش کار زار
چنین بود از صبح تا شام جنگ
ولی لشکر ایشان نه بخشیده بود
دو دسته کشته روان سپاه
برفته ناکام انصار دین
و لیکن تقدیر حق در چه
چنین داد ایشان از جان نجات
پس از بعد و زور بر زبان
فرودش بوسید شیر خدای
بخواهد ای زمان و راز
کار هنوز تا بعد تا بکی
بدان کر بلای کرامت هم
که حتی آنچه گوید بیا آورم
از آن یاد رش امده کرد آفتاب
نفس در کشید زلال نفس
شد ایک اگر کی از راز شان
سوی خیمه شد از طرب حنقاک
بوقوف آنگاه خیر البشر
روانشد بر آنه با اهل دین

زبانی ز وزر آید به بنگه سپاه
بگفته دلیران جنگ آن علی
که این شب بمانند دار و روا
که انصار را کی بکشت راه
بگفت آنچه زو محمد خیر البشر
گرفته به یک کار استوار
بچشم آمد چون تنوران حصار
بزدار میرفت سنگ خدنگ
کر بر فتح تقدیر ایزد بود
بیدار رفت به خستگی کمی
از آن کار وز نزد سالار دین
بر شهر این قلعه رفته بود
سپه گشت و ز نسل از آن اتفاق
چاهد بیغ ظفر اهل شان
گرفتنی پیر شهر انبیا
بفرمان ایزد امر گشت راز
کی خلوت راز که بی لوی
بجو راز مکو بیدار بی کرم
پی خلوت آن که نکند زم
بصبح حیدر چه باد و خطاب
بپاسخ دیگر بر بنا ور و دم
که نشینه حق کی آوازشان
روان شدن پیغمبر از طایف بجوانه
که فردا به بندند بار سفر
بتقسیم اموال بر مسلمین

اجازت بداد شهر سلیمان
که بفتح چیزی از این جهت نکو
عمر به رشته نزد سالار دین
بر بنده برادر کشان میان
ها اندم دلیران بذوق تمام
زبالای دز تیر مردان جنگ
ز بس تیر بارید از شب کجا
بس سوگ کرده مردان دین
از آن مومنان سعادت نصیب
چو خورشید تا بنا شبه دیده
بگفتا عنایت رسول خدا
بیاید میسر از آن او ظفر
پس آنگاه در انتظار علی
بر دوش چه انداخت جوشنی
در آورد پس دل او ابدت
عمر از حیرت دل آمد بجوش
پیمبر جوابش چنین داد باز
دیگر گفت کس به بنا شه روا
چو بشنید از وی عمر این سخن
به تر سید کاین بنز چرا داد او
نبی با علی تا زمان مدید
چو شد گفته آن گفتگوها تمام
در تموده علی شرح...
برآمد چو روز دیگر آفتاب
بدولت باد سر زمان جوان رسید

عمر رفت نزد دلیران دین
پیاده رو ...
بگفت آنکه کشته انصار دین
ستانند شی از دلیران شرکان
نموده از چار سو از دهام
در بار و کشوده بر تیر سنگ
هو شه معتقد منجنیق ...
که در راست شد از مر ...
شهر چندر اشد شهادت نصیب
جان چادر قیر بر سر کشیده
بگردش بیامد که از شما
مباشید دل تنگ از این اهگذر
توقف بیود خدا آنجا شب
برآورد دم پر از خوشی
بخلوت نشسته با غضنفر نشت
برآورد از شب باید خروش
که من نیستم با غضنفر راز
که با من زند دم زچون چرا
پشیمانشد از گفته ...
دل سید آزرده از وی شود
چنین داد از مکیت وا ...
علی یافت به حق زخیر الانام
دل اهل اسلام از غم ... ملک
در آورد ... ظفر در رکاب
بشه بازه اهل ... امید

کف ازهم

نخست از بهر گفت سفیان بادی
چو بشنید گرین حال از دون زهد
که چون تیغ دنیا بیا بند این
دل کو خوار ز هر زمان عطا
بما بخش از خواهش خواطرم
ز لطف تو هستیم امیدوار
چو سفیان ز معبود ...
از آن لطف بدیع ... کرده
مراک بود صد زبان در دهن
نیاید زما جز جفا و ستم
نموده ... جان چه
از هر دو دین دار اسلام در
که راکه باشد ز زر مایه دار
براز هاین سید المرسلین
سوی خواجه حکیم السید
حکیم این چنین گفت با آن جناب
ز لطف کرم اشرف انبیا
بهر یک عطا کرد بیغیر ستر
وز آن پس به بعضی ز اصحاب
حبیب خدا از کرم ده
عطا کرد بیش در دل آنکه ران
چو کشت ... او رسید
غضنفر گرفتش سر آستین
بر آرزید بر خویش از بیم ...
غضنفر بگفتش ز حکم رسول

کمای از تو بر ساغر آرزوی
بر آمد به پیغمبر زلطف رسد
ولش رام کرده به دین سپاهی
چنان هنر شکسته چو بکهر از صبا
نمودن عطا از کمال کرم
که لشکر ز احسان شاه افتخار
چنان لطف ها وحی ...
بگفت ای حبیب ...
نیابد رضا ...
نمیدیم لیک از تو غیر کرم
عطاش کرد روز هم ما بود
که حقیقت دین شناسد ز زر
شناسند نزد حقش بابه در
دل اسر از ان ...
بیشتر ...
کمان ...
بقدر تمنا نمودش عطا
شتر داد ...
نصیر ... نتیجه ام
... البطح
طرا دیده راز ...
بسع رسول خدا ...
بیدار بدو ...
بزاری ...
کرا قدرت ...

بعز نگاه و لب ساعان مال
ز گفتش پیمبر تبسم نمود
نمودش عطا چون دقیقه رسیم
چنین داد بعد خیر الانام
و لیکن آنکه ... جوان
بهر یک ...
کهدر ...
بیان ... سخاوت کرم
در ایام کو عطای مقبل
کنون ...
ازین ... رسم آئین تو
شکست ...
بود آنکه ...
که بود ... ز اعتبار
دیگر بود ...
دیگر شتر صد ...
گره دیگر از سران حرم
بیذا این عطا با مگر همراه
یکی مرد عباس ... نام
...
بگفت از دو ...
بو ...
بر عباس حکم ...
کمای ... کار ...
سر موی از حکم او نکذرم

عذار تو امروز ...
با کرام در بار ...
دیگر صد شتر هم جوان چشیم
کدای از تو خواهش کران ...
ز من ...
بعد از او داد ...
که ...
ز ...
که بودیم بر ...
شدیم از ...
بتو ...
که از ...
بجواب ...
پر ...
هان ...
زجود تو خواهم ...
که بود ...
که گر به ...
گر ...
با دو چار ... عنایت نمود
که ...
که ...
...
زبانم ...
بجز آنچه او گفت بجا آورم

چو پوشیده عباسی از دوان چنان   آب بنزه رشت صد از زانها
امیر رفت از اندوه سر کرد پست   غضنفر جیان داشت تشنیع پست
چو آنجا رسانید شش نکبت ابلهان   که آن ابن مرداس ستار دید
چو عباسی پوشیده از دوان نوید   دل انگیش از حرص بر دمید
که ای اهل بیت سخاوت کرم   فدایش نشاند هر جان سرم
کنون آنچه گویم ترا شهر برید   می از این شتر هاکنم اختیار
که راضی شوید بر عطای رسول   نما طلوع برغبت قبول
سخن کرد عباسی طوعاً قبول   رضامند شد بر عطای رسول
دیگر کرد راوی روایت چنین   دل آزرده گشتن انصار از
بود معاد حق اهل حرم   بوزیع غنائم جمع نمودن
جوانان کم ظرف کوته نظر   بگفتند از رشک با یکدیگر
پسران کین جاهلند می کنیم   زدگمی غنیمت ستاره کینم
بود بهره تیغ تیز تبر   تعجب قریش اشتر بسم از
به بین سخنها ز سوز جگر   از رشک عطای خیر البشر
رسید این سخنهای ابشان نام   بسمع اولیون خیر الانام
وز آن خیمه آینه انصار دین   نیاید جزایش نه ز انجا بکار
زبی لطفی اشتر کرده بدست   بود است وران خیمه ارفت زشت
به انصار فرموده آنکه چنانی چنین   که ای شمع نفرت فروزان برین
بزرگان القوم اخلاص کیش   بگفتند سرها فگنده به پیش
جوانان نادان جاهل ولی   بود نه مذکور راز به هلی
بود خود پس شرف سلین   که ان نامداران مردان این
بود دیدها شما بر ضلال   که گشته از من هدایت مآل
که بود دید دشمن بهم بیشتر   ز من جرات گشته با یکدیگر
پریشان درویش مفلس برید   ز من مال داد توانگر شدید
حقوق تو بر کردن بیناکان   فزون است از حد شرح بیان

بزیر زبان کرد لعنت بکیش   که آرد دهها آن بعد را برپیش
به بردن چنین بر قطع الرقاع   بجان کرد بید جمع اشتران
نزاد ده نامه شتر اختیار   به برآنچه خواهی کرده مهار
رنجش ملکه با ارنث ها   به دو گفت ای کریم ابن ...
چگونه بود امتحان شما   که این قطعی لسان شما
چنین داد حضرت جواب   که نزد من آنچه رای صواب
که در آنچه جبر تو دانست داد   نه بید ترا آنچه خواهی زیاد
همان چار اشتر فگنده به پیش   روانشد شنا خوان ایوان خویش
فورعنایت بیسه خشار دب   که چون آن عطایا شهنشاه دین
بجمع انصار دین صلا   دل آزرده گشته انصار هم
گردد کام شیر دم اژدها   گفته حیی ها رسول خدا
ستانیم جلاها نیغوزی دهد   که از تیغ ماخون شان می چکد
از آن می گذارد شهادت نسخ   که خونشیشه ایشان با ابت
بگفتند با هم شکایت کنان   خانه ...
بود خیمه باخیمه دکت ها   فرا زنده نزدیک جان سرا
پر از خیمه اصحاب جمع آمدند   ... که دوان از جمنه
بود اشرف حق اول ایاب   بحمد خداوند رب الفلق
چنین حرفهای عجب فزا   بن میرسد از زبان شما
که ما چند تن را اقبال جان   نه از کز بدل بود نه برز
چنان است امید از رسول خدا   کر تقصیر ایشان بر گذشته با
سخن آنچه گویم ز من بشنوید   حقوق مرا جمله یاد آورید
بگفتند ایشان بیاسخ نعم   بعز جهانگه تشنیع ام
پراکنده بودید بی اعتبار   ز من جمع گشتید با اقتدار
بپاسخ بگفتند انصار دین   که ای اشرف خلق ... زمین
رسانید پروردگار قدیر   با از طفیل تو خیر کثیر

هوادار رسول خدا

هوادار رسول خدا است   فزونست ما ز هوایش ثنی
بگفتند القوم اخلاص ور   نداریم جز این جواب دیگر
که هست حق خبر برتو بسی   که کمتر کسی را بود بر کسی
بالتصدیق ما برگشت دیم ب   فزودیم در احترام ادب
کرفتیم پی با نزار پناه   زشتر تبه داشتیت ...
بی خلف ای قوم ناحق شناس   نمودیم ما الیت ... عرس
امانت شکر احسان شد ما شرمسار   نهان شکر ریز خونبار
ابر رکران از کرمهای او   فتادند چون آب به بر پای او
بگفتند با انتعاشی سرور   که ای رحمت کرد کار غفور
که هشیم هنگام ز یسر   که گویند چپ خراب جبیل
چه حاجت غنایم کو لر ایل ما   که جانی سوز امال ما
بود خود انگاه سالار دین   که ای مایه داران صدق یقین
بین لطف از نهز الیف قلب   که کردانم از طبع شان کو سلب
جوانهای این با بهم نیع   نشود خار خاری که دارند نیع
کردار ید آیان دین درست   نگردد کم ... از سینت کشت
سخن دانش کویم بر آن شما   ورین رفت آ ...
شتابه رسول خدا شار کام   سوش خوانند خوش کذارید کام
که از اهلیان است کام مراد   اگر شیر دانه جنه در عناد
هوا آن تو سازیم ما مال جان   تو جاوید بیشی بود تا جهان
چنین گفت آنکه شیر نزیر   نموده ... الانصار و
شکار او رب عالم با هدار   گفته در دید عالم کو صفنامه ...
بیا میدان صاحبان یقین   که جهسال اکه برون زمین
بو رجنه بود در آن زند یکا   دیگر جمالت با بنیا یک
شکر ما بدل است اکر این چنین   که باشید با من علی الاتصال
که آنجا رنوت فنات تام   بنو دوستی بشیم باهم مدام

با نشان بود خود لب التجاب   کرمن آنچه گفتم دهید این جواب
بگفت از زمان اشرف انبیا   چنین گر بگو تبدید نشد روا
نبودند تکذیب اهل حرم   نکردند کم در جفا و ستم
نمودند قوم توجهد ان بدی   که ناچار از کعبه بیرون شدی
دیگر در تهی فقر دست تهی   نکردیم در خدمتت کوتهی
چو گفت این سخنها رسول خدا   بجستند انصار کای زجا
بجستند کم مرش ملبس از اشک   چنان شد که مژگان برابر اشک
نمودند تقبیل زانوی با   جبین ادب بر زمین سحیداسا
بمن لطف القدر در نشان ما   که گنجد بظرف دل جان ما
باین شفقت لطف با کمی   فدای تو مال سر و جان من
بهر کس که خواهی بفرما عطا   بحکم تو داریم گشته رضا
باهل حرم این همه لطف جه   کرکردم ز جهر قرابت بکف
کر ایشان بناچار آورد و مانده   نماز رغبت اقرار آکرده مانده
نکردم اگر بر شما این عطا   دلم جمع بود از رسوخ شما
نماز سود دنیا برین بگردید   سه هنگام سخن از آن بکذرید
کر این قوم با اشتر کو سفند   از این جانب سوی خانه شوند رده
چه گفت آن سخن اشرف انبیا   بگفتند امی یا صاحب وفا
که با شیم در خدمت صبح شام   بود سایه است بر سر ما مدام
پسنا چشم کی آه روز به   که دهر از وجه تو خالم شود
اعوانا از رواکی که بعد او   کز آن روز کس را بنا شد گزیر
خواه داده ... الانصار ...   بود آن چه بس روزگار
با هم کردیم اکثر جدا   که دنیاست دار زوال فنا
بدان آن که این دار دار فنا ست   طربگاه عقبی سرای بقاست
نماند چه بدی که در آن سرای   شود جا مراد معلای مد به
جابنده من این سرای غرور   کشم رخت محنه چرا بلاد السرور

ماند لباب این نظام نسق
بگردند مردم ز آیین حق
براعقاب واقع شد انقلاب
بدان سان که ارقوم حق در کتاب

شود تو اهمه کینهای کهن
حسدهاش بنهفته یکدگر
نماینده ابلیس جفا
دهند انچنان اجر حق را

جدا بندهای مأمور انجمن
که من یکدگر ازین خواهشان
بحکم خداوند ارض و سما
هر چیز گران قدر نزد شما

کتاب خدا عترت خویشتن
که حق بر لب خاک کوثر ایشان
ستانند بر روز جزا بارشان
بتعظیم تکریم اعزازشان

دیگر آنکه هرگاه اینان بود
بتر بر لب حوض حق خود
بنوشند ازان آب خوش تر زجان
که معنی نگنجد بلطف بیان

نزایل نشستی در قبات کشته
نزانکه محو نمانند کشته
نه خائف زحق از حشر و شمار
سرافراز از رحمت کردگار

دیگر آنکه گردد ز راه صواب
بود حالتش این بروز حساب
که آید روان تشنه لب سوی حق
فتاده ایشان به پیروان ازوی

که بران ازگمی روز عقاب
پشیمان ازان کرده ناصواب
اگر آن زر تشوان انتقام
ولیکن شان بجا عجز تمام

ترقی نماید رمن یاوری
شناسم من او را در آن داوری
بانوم ملایک بتو در رسند
برانند شان از زمین قهر مند

برآنکه مانند بزجر عقاب
شتر های از تشنه لب ناکامیاب
بگویم در آن وقت من این سخن
که اسمند اینقوم اصحاب من

حد یک کینه انکه چنان
دیگر نشان حاد سرزدین
کز ابدال ز ترای سنگدل نغفان
چه کردند با دین با اهل آن

معنی اهل حق تو چه کرده بیاد
بلاد نه از فرط تو نیض منار
کزان مستحق شفاعت مند
سزاوار رحم و عطوفت بیشند

بجهت روایت بادای شان
مهیا بود نوع شفاعت شان
بدین قوم انگاه حجت رسد
که از لطف بیرون ازاشتر بکرد زد

بگویند احتشم را نشان
لبوش جام و لاشه شان
نه پسنده دیگر را هیچ گاه
که هرگز نه بخشند خدا ان گناه

کسی راکه بسته بدل این نیاز
که گردد به روز جزا سرفراز
شود قسمت او خصم خدا
نگردد ز من بجز سوم جدا

سخن آنچه گفتم ز من بشنود
ایا آنکه گردد تا بر من رسد
ز فرجودان سید المرسلین
نمودند رقت بیان ازدین

بگفت این زهره سید زجا
گرفته که دست شیر خدا
روان شد بسوی آن کسر با علی
بمهر برالقوم حق را جلی

جفی کنند اورا روز دیگر
رجوع آمدن گفتار طائف
وبشرف سید هشتم شرف کرد بیان
چو خورشید تابان بر آورد سر

رسیده نه از القوم غارت زده
در دیر ان ... رد ... نجد
التردد سید ازان بیان
نقر چند را غیب ایان شاه

به نزد رسول خدا آمد نه
با خلق جمله صدق صفا آمد نه
کشودند لب برشهادت نخست
گرفتند ایمان بصدق درست

بگفتند بس بنیاز تمام
کز آن سید انبیای عظام
زمانش ز کار ان تیره روان
شنا کرد چه مهر کناه کلبان

کهربیلان جا بستی تیغ
کشیدیم از جهد سید دریغ
نداریم آن چشم از انفعال
که هنیم سوی تو آن رو بحال

و دیدوه خداوند بالا و پت
ترا رحمت خویش خوان ملات
سزد گر کنی رحم بر حال ما
به بخشی ز اهل اموال ما

بهم چنین آنکه از آن مردمان
بکی ... سخن بر کشیر ... زبان
بگفت ای حبیب خدا روح تو
حلیمه که ام رضاعت بود

برآنت بود بجو خواهر مرا
کم بود برادرش برادر مرا
اگر شیر میدادت بیکنا
نباشد بمن با سلطان سلام

ازان شیر سیدی ... بود

ازان شیر رسیدی بما بود ما
که مارا بسیلی ... او چها

برخشایدی جوان اسیر
که دارند بر قوم حق تشیر
بنقمت خود اولاد از دو کران
که نزد ... بود حق اکنون ... بیا

جفی ... پیشتر نزیر
شنا محمد دران کار گرد بیدیر
بتو بانعطاو بخوبا کرم
در انشای ... الحق ممتزم

اکر ضبحت ... اهلی
نکرد من نجت بر اصحاب بر
بره چشم ما بود در انتظار
که آینه که از پی اعتذار

تمام خابم باربم ... بر
که دارند حق نیز اهل جهاد
کزان رای گیم سخن بشنا
که بنهد بجز راهی نزد ما

بخواهید القوم آزاد را
که بشنه کرای به نزد شما
از ین اهل ... ایشان را
بکار بر شنای نایم معدل

برتختی اهلی وارها از کرم
که ناموس بهتر ز مال و حشم
بگفتند خواهشکران در جواب
که از روی حق از دل تو آفتاب

نمودم گنجی و ... ایک قلم
که محتاج ... آن از کسی ... نیم
بوجود آنگاه خیر الانام
که سهم محمد آل هاشم نام

ثمره ... من آن اذن خیر امجد
که انکام بر بیش گرام بنی ...
ولی داد من سهم اصحاب عم
بجز اذن ایشان نداریم روا

کز اصحاب آن اذن حاصل کنم
شما را فرخنده ... کنم
بر من بیاید بهر نیاز
شما حاجت ... بخواهید باز

چو شد وقت پیشین ازو ... نیاز
مؤذن ... اذان گفت بهر نماز
بر آن ... نقمت لطف ... کرام
از ... ... کرده کوهر فشان

نمودند بدان بهر ... اقتدا
چو کردید فارغ رسول خدا
دو یدند از پیر سو اهل دین
به پیش ... اشرف مرسلین

ایران ... بعجز تمام
نمودند خواهش ز خیر الانام
چنان بد نشسته ... نماز
که القوم بر پا ستاده نیاز

بگشته این قوم از راه ...
گرفته راه شما را به پیش
خبر گرد در روش اصحاب دین
بغرموده ای ... مسلمین

بود لطف اکنون بر ایشان روا
که خواهند اینها ازما جدا
بهشتند ... صلوات زکف
زبهم کردند ... شرف

سلام که از سهم ... بگذرید
بیکا قوم احسان بجا آورید
بر ... حسن ... بنی
گذشتیم بر ... ...

بتفضل او ... ... دلیر
بهر یک ... اسیری ... بغیر
دیگر کس ... ... بود
نخواهند که از سود حق بگذرد

بگفته ای برتو جانها نثار
جهت ... ... بود اختیار
نیدان در جوابی رسول خدا
بصدق طریقت ... ادا

کمی آنچه ... تقاضا کند
زحکمت که اسد کرم شاکند
بحکمت چه ... از جان ... بگذرم
ز ... ... گنیم

چو ... بجاب ... کرد
اسیران با لقوم تسلیم کرد
چو ... اسیران اموال ما
بحی حکم ... ... جان ما

گشودند لب نشر بی قیاس
و فرمای گشته خواهشگران
بدان آن که بایست ... جان
زبان پر ثنا و درهم سپاس

سؤال کردن ... ایشان
عالک و ... ...
آوردن ... ...
ایشان ... ...

وزان پس ... لطف ... ایشان رسول
بپرسید از مالک بو الفضول
بگفت ... ... جهان
چو گوییم ... ... آن ...

لطایف ... ... دل
ز تو ... ... از کار ... منفعل
بنو ... ... را بحق
که آمد او ... ...

ز ... ... بگیر
بجشم ... ...
بر آورد ... ... سر
ز نور ... که ... ...

... ... نام
و هم ... ... از احترام

درحق او لطایف بیش کنم در اثنای حضور نظیر شکم
سبنیه بند از دو قوم [illegible] شاد [illegible] شکسته [illegible] گل آب

گشوده ازان لطف بی انتها زهر مور تا بابزاق دعا
رحیق [illegible] ابر [illegible] در زمان [illegible] بر او [illegible]

ایران خود بسوی گرفته تمام بلطف رسید ند چون سنگ‌ام
الکسا [illegible] آن شه [illegible] روان گشت [illegible] کهربا

پاهه برسید السلیان گذشته زکعز رسید ابدین
[illegible] اولی [illegible] گشود وزان [illegible] شهادت [illegible]

بسلام ولی اکرم کرد شمر جواب سلامش با کرام داد
نمودی [illegible] افراز در انجمن [illegible] بر نزدیکی [illegible]

فوارنی بوفهه برسید کرم زبان گهر بار آواز نرم
بواز او [illegible] مالک [illegible] پشیمان ازان گفته [illegible]

زشر سپه که سر نکتا پیش زبان معترف بر گناهان خویش
پی از تعلق لطف خیر الانام [illegible] احوال [illegible]

دیگر صد شتر نیز انعام کرد ولی را بدین بیشتر رام کرد
در اثنای آن [illegible] فرقه بر حق طایف [illegible]

در حق شه آنگاه مالک ازدمی ثنا خوان ازان رحمت بیکران
لطایف [illegible] در اعزاز اکرام [illegible]

وزآن پی جیب جوازش وجه قدم بر اصحاب قسمت نمود
بی آنکه تا پنه پروردگار ز جوانه [illegible] حرم [illegible]

چو شد داخل کوچه سالار دین پی از غزوه پر در خدمت کار دین
عزیز [illegible] خود [illegible] الحرام

برآن کشور او زوالی نمود چو آبنا خود باهمی برفرقه
تن چند دیگر ز مردان دین که بود [illegible] دانا [illegible]

به تعلیم احکام اهل عرم مقرر نمود از کمال کرم
که تو مسلمین را [illegible] [illegible] احکام دین

دیگر نیز بر قدر ریمان فرقه بجز لاشی از لطف عام نمود
که بدو آن [illegible] [illegible] اتفاق [illegible]

بی انکه تعلیم خلق احسان سفر از مکه سوی مدینه روان
موته [illegible] بدو [illegible]

بیاساخت انجام با قوت یک آغاز رجعت [illegible] از حجة الوداع
واقعه [illegible] کرد [illegible]

چو آید از عید اوستی باساز کار بجز گفته [illegible] امیلا [illegible]
خوش [illegible] [illegible]

که است انکه دل را مصفی کند همی است انکه بنه از زبان [illegible]
در ایم [illegible] در این [illegible] [illegible] این [illegible]

که از حکم تقدیر حق و جه ز هجرت سال نهم روی نمود
نبی [illegible] [illegible] نازل [illegible]

کزان باعث و فخر تنزیل آن تو ایم بتوفیق ایزد بیان
الکرمن [illegible] [illegible]

ندارم امید از افعال خویش که حج و اقعی [illegible]
بقوت امید [illegible] قبول رجوع رسول [illegible]

کزان بیکنم دستان مذ بیان کرا باید با چارد شرح آن
تو ایم [illegible] آیات ذکر [illegible]

چنین است امیدم ز الطاف رب بنوشد دلم راز نقصان عیب
در این نظم یا رب زبان مرا [illegible]

روایت کند راوی سرخ کلدم که بود او همین و حبیب اللام
که [illegible] [illegible]

یکی روز کان لوی حیدر بود حبیب [illegible]
سوی حجره [illegible] [illegible]

چنین دانست [illegible]

چنین است منقول بنت عمر که کار [illegible] با پدر
چنین است [illegible] انبیا که حضرت [illegible] عطا

بدو داد که حضرت رسول خدا [illegible]
[illegible] که بود [illegible]

در دوش [illegible] در راه رب [illegible]
چو آمد [illegible] حفصه [illegible] [illegible]

بنا چار بنشست پیش [illegible] در و [illegible] جگر
چو در را رسول خدا باز کرد [illegible] آغاز کرد

عیان گشت از رنگ رخسار [illegible] [illegible]
چو کردم که [illegible] کردیم در اثنای [illegible] کردیم

چو حضرت [illegible] چقدر رنج [illegible]
[illegible] خلق [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] منم بر جفا [illegible] [illegible]
از [illegible] شکست [illegible] شکست

که بینه [illegible] تا شد [illegible]
بدو گفت [illegible] خیر الانام [illegible] حرام

ولی آنکه این راز [illegible] زینهار [illegible]
[illegible] [illegible] خدا [illegible]

چو حفصه شنید این سخن از رسول [illegible]
[illegible] [illegible]

یکی [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] در زمان [illegible]
[illegible] [illegible]

که از استماع [illegible] دار [illegible]
[illegible] شکست [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] خیر الانام [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] گراه

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] سپه مرا [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که با عایشه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

از و چون شنیدند این [illegible] رسول [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] زینهار [illegible] آشکار

[illegible]

چرا سر از فرمان من تا منتهی نهفت سرّ از من چنانکه منی
سر آمیزه حفصه از پاکی لبی خشک که دید بود در [illegible]
بنامد ز اعراض خیر البشر جز این بر زبانش جوابی دگر
که آگه کرد آن ز پنهانشان کردم گرم ایشان از آن فاش [illegible]
بپاسخ بگفتش بشیر نذیر که کرد آگهم زان علیم خبیر
از آن حفصه بشنید چون این سخن دیگر بر نیاورد دم زان سخن
برفت [illegible] سر فکنده به پیش ولیکن پشیمان از کار خویش
چو همراه محفظه روح الامین چادر داد آیت حق نهان
کز آن کیش کار خطا صواب

نزول آیات عتاب آمیز با ازواج مطهرات

[illegible] بکنه بجیبش خطاب
که بر خود نمودی حرام از چه باک حلال آنچه کردست بر تو اله
تو کردی مرضات ازواج کار غفور رحیم است پروردگار
که بیخ بود پس اعراض خدا که بگشته یاد کار در خانه‌ای
از آن [illegible] در آنچه بعد از آن به نیکو نه که چو حق بیبین آن
که تحقیق برش او اهل دل نموده است ملک یمین را حلال
شما را به هر حال مولا خدا علیم و حکیم از برای شما
پس آن حفصه کرد کار همه بیان حکایت چنان یکسر نه
که با پیر و خیر صدق کیش به بیوفتی راز [illegible]
زکم خرد او کرد فاش آن راز نبی را خبر دارد دانای راز
به پرسید از و شرق انبیا که چون کردی این راز افشا [illegible]
بپاسخ بگفت او بخیر البشر که از گفتنش کرد دانا خبر
چنان گفت با او بشیر نذیر که کرد آگهم زان علیم خبیر
وزان پس علیم از عتاب با ازواج او در فراید خطاب
که ما دوم [illegible] تابید توبه ز کرده خویش
شود مایل حق قلوب شما بغفران کرآید ذنوب شما
که از آنچه در [illegible] بر آن تا نبی سو سازد الم
خدا باشد پس یار روح الامین زانست جبریل صالح المؤمنین
وزان پس دیگر باید [illegible] شوند [illegible]
و هر کس نیز از شما را طلاق شود باز از بگوید فراق
با و خالق او زنان دیگر دهد در بدل از شما خوبتر
در اسلام ایمان دین برور به هر کاری فرمان بر
چنان در جمیع صفت‌ها نکو چه ثیب چه ابکار [illegible]
از آن ثیب بکر را کردگار بتو [illegible] نمود آشکار
که بعضی [illegible] ازواج دیگر شد از بهر او جنت [illegible]
بر او ثیب آسیه بکر بود که سالار عالم نکاحش نمود
ز تو [illegible] که گفته باد [illegible]
پی از آیت چند رب قدیر بقرآن مثل [illegible] نظیر
که چون [illegible] که بود نه از حکمت [illegible]
نمود نه دست خیانت دراز از آن [illegible]
بود آن زنان را انتقام نمونه بنار جهنم مقام
که بی بنیان شد بدل کرد صف [illegible] بودن خانه انبیا
شود [illegible] گناه که آن [illegible]
وزان پس نماید جهان آفرین مثال زنان نکو را [illegible]
که چون جنت [illegible] که [illegible]
کند [illegible] [illegible]
زنا [illegible] دیگر [illegible]
نمودیم [illegible] بنوعی که [illegible]
دیگر مریم ام مسیح رسول که [illegible] حق [illegible]
بپاسکه بود بهترین زنان پسندیده کار کار جهان
که [illegible] نماید [illegible] افتراق

دران لشکر و برادر [illegible]

درآن لشکر پروردگار بجان بگشته بود در حق این زنان
که این ثیب بکر روز جزا عوض کرد آن ثیب بکر را
زینب بود جنت [illegible] اما [illegible] که [illegible] زاد
تحفه الیه جو بیدا کرد مدعی

ذکر بعضی مقدمات

کنون ای مکلف براه هدی نا [illegible] در کلام خدا
که کرده بد ثابت ایشان گناه

بمقتضای مقام گوید

[illegible]
بود در ثبوت این تقوی پاکی رسد آنکه [illegible] که آید طلاق بدان ربان
وزان پس خداوند عزوجل چار و بد آنگونه خیر البشر
وزان پس کلام صفیش دیگر رقول خدا یا خیر البشر
[illegible] دلیل است بر عظم آزار [illegible]
برای چنان مانند [illegible] جزا یا که تو زن بود یا اله
رسد [illegible] که [illegible] نزول
دویم آنکه در [illegible] در این [illegible]
که بر [illegible] که [illegible] ندارم [illegible]
که در وقع آن این [illegible] بجوشنده با ذات [illegible]
که از آن [illegible] شود کارها [illegible]
بود پس در این [illegible] که داننده آن را خدا او [illegible]
بود از پیش [illegible] زنان [illegible]
[illegible] نزول [illegible] یکی قول دیگر بود ای عزیز
که آنهم [illegible] گفته [illegible] کزین دارم این [illegible]
سیم آنکه از بهر یاری [illegible] خواص [illegible] قوی
اناث [illegible] نموده است [illegible] اختیار
چنین [illegible] ظاهر از قول حق که بر کرد دانگه [illegible]
نه نه جز [illegible] شوند آن [illegible]
بگو بیدا کرد [illegible] این سخن توان [illegible]
و لیکن بود قول حق [illegible] که او علم دارد [illegible]
دلالت بر آن میکند این خبر کرامت [illegible] دیگری کر
دیگر آنکه در صالح المؤمنین بود [illegible] در [illegible]
که آیا که باشد ز صالح مراد و لی [illegible]
و گر نه بود ظاهر آشکار که در موضع [illegible] اقتدار
مراد حق از صالح المؤمنین بود آنکه از [illegible] دین
که هر کز [illegible] بر [illegible] فدا
درآن [illegible] که جز [illegible]
بهر جا که در [illegible] کار [illegible] ذوالفقار
بهر [illegible] کردار دین [illegible]
[illegible] رسول خدا که [illegible]
بزد تیغ در راه دین [illegible] که بگشته [illegible] ظفر
مؤید [illegible] حیدر [illegible]
که دارنه از [illegible] رسول صد [illegible] قول
که او [illegible] کردگار جهان عروج [illegible] آسمان
بحکم [illegible] داد کر [illegible]
[illegible] کز [illegible] بدیدم در آن [illegible]
که اقرا [illegible] نمودیم [illegible]
[illegible] انگاه [illegible] بجز [illegible] صالح المؤمنین
بود منبع نور [illegible] که علم از [illegible] تمام
بحق [illegible] جهان آفرین که [illegible]
جزا دیگری [illegible] که کی [illegible]
الطاف حق [illegible] حق دگر نه [illegible] لغو

گران برده‌ام بر سر دوستان
که از بس که طبع سخن‌پرور است
که یکباره بشنید دولت چو دان
بر نفس بسیجه براش ساز
که سینه به نوش شکر کرد ملاف
زد و رود ول سوز ناکه عیان
عرفت روز بر آن جناب
که دادی تو از داغ هجر ملاف
ولا انکه گوزدم قسم با خدا
چو چون شنید این سخن از نبی
دل با نوان حرم زان نوید
قسم تا بیکماه بود مهی
بهنگام شب از کمال کرم
بدولت چه بگذشت یاد حرم
دل جمله زان رحمت شاد شد
چنین گفت راوی که خیر الانام
بر آکو دبا اهل دین چند گاه
سوی شیر به اکه ز شام این خبر
بر فرستند تا آن ابی مرز روم
که آمد دل ادر شبانه بمهر
که نهد دگر بر منبر رسول
ز هر کشور آمد یکانه مدار
برزم اهل بدلان بهر جنگ
ز شمشیر هندی بحرب تمام
ز اسباب مردی چو شیر ...

ملال گرفتن طبع پیغمبر
مکدر ز ازواج گشته ملول
نیاید در آن ماه هرگز درون
شدی وقت خفتن به حجره باز
کز این ز ازواج محو افتراق
کشودند بر مصطفی هم زبان
بگیرند از رفته زان انقلاب
به نوش کم نیز از ایشان فراق
که یکماه بشنیدم از ایشان حیله
برآورد تکبیر از خرمی
از آن اضطراب قلق آرمید
بود کاه سی روز که سر کمی
چو برگشت طالع بر اهل حرم
ازان با نوان که از سوز دم
که از عقد رشتی جانه آباد شد

بر خواندن رسیدن به پیغمبر
حکم جهاد ... بلشکر روم

که اعدای حق را همه سر ببر
بدرگاه فرمان ملک روم
بگسترد بر هم از آن سپهر
شد روم که از شب ... قبول
که آورد زنهار به نه اشتغال
برآراسته خویش چه رنگ رنگ
ز اسباب تازی بدرس شام
برام آخته خیمهاش بلند

از ازواج مطهرات
بفرماز حرم پاک بیرون نهار
بیامد مسجد یکی حجره بود
در آن روزها نامدار از آن یلی
در از ازواج او ... افتراق
نکو اهل بود ابوبکر آن ...
چنین داشت معروف خیر الانام
بیامد که بوده خیر البشر
شود روزها قسم چون تمام
... چه کرده بر آن زنان
چه ایام بگذشت یکم رسی
بآن اعتبار از شرف انبیا
ولا انکه باشه مه نو هلال
بو بتی الحی با بیاز آمد
شد این قصه از لطف حق تمام

از شنبه رفتن فخر دوعالم
سرانجام سراه ... روم

چو مشرکه چه نصرانی چه یهود
بر او تقطیم ز خیر البشر
دیگر شنیز اعیان انگز روم
بنوعی لشکر کل روم
بهمراه اهل سپاه گران
نبشتر کمانه از کز گران
زر تریح کلاه زر ابن کمر
دیگر نیز از گونه گون جو ...

روایت کند انجنین راویی
بر شپه ازین شاه قسم کرده‌ای
در آن حجره سپید کونا نبود
به بردند بام کان انجنین
ز تن رفت آرام از دیدها بر آب
که کردی نوازنگ خانه میان
که شهرت چنین که درخواست ...
که باشه سبب زخلق این خبر
بربردر تو این فراق ایتام
برآمد زد لطف خلق این ...
شد آن روزها قسم منقضی
یکی کم رسی کرد نو ماه را
بر آن ماه نو بد رخ چو خلاف
بپا بوسی اقدس شرف آمد
سرانجام کزان قصه ملک شام
چه آمد به یثرب ز نیت امام
بی از چند از کردش چند ماه
بهم متفق گشته چون تار و پود
نمودند چندان لبوز ... کار
نمودند ترتیب سلطان روم
چه امر بر او ز هر مرز و بوم
که از دعوت او عاجز آید زبان
رقعه از جوشن زبر گستوان
سپاه کشور روم چون گلستان
چه بازار چیدن که گشت ...

سپاهست چندان

سپاهست چندان که ره ها کرده
دیگر نیز از آن مردم دادخواه
بابن زیت گشتن آن سفاهم
شب روز رانده چو سیر دهان
بتایید وها به فتح ظفر
گران جنگ باید سپهدار روم
لبوسی قبا بدی زنار بیز
چنین گفت راوی که مردان رزم
دیگر بود انسان قحط عدد
نیاز است بی هوزر خواهی نمود
بدانگاه از آن حال لاردین
که بهر احوال کن از دو کار
روا باشد از مایه داران اگر
بیک صوفی خدم که خیر الانام
رسید نزد اعوان آن اغنیا
سبب آنکه چون که دلها جمع
بختن از کم ابشی بقدر جهد
زبهم تصدق ازان اغنیا
بعرآف داد دست دوم
بی انگه ازین ... انقلاب
چو ده روزگار بر سپاه کند
ز تو زیغ تخلیف از شان نمود
برزدار لول خدا آمد
گروه از خداوند تمییز هوش
پی از نصف اموال خود با تمام

که جا جنگ کردید برون گاه
سپاهی فرد نیز از یک گروه
ز بلقا که شنیدا ... ام
به خبر گشت ... مظلوم عنان
به بنه نه بر جنگ اعدا اگر
رسانه ... مرز روم
چرونه مردان حرار ستیز
بحکم نبی کرچه بسته حزم
شد ادب ... از ما نفقا
که از صدق بودی که از شرم بود

هر دو امیر ... بیار ...

نمودند یاران سفر خشیار
یکی نیز از بلد ایان خبر
یکاد لولو ال ... تمام
اهر چند ... برگ نوا
چنین حکم در فعل بر ...
تصدق کننده بس ... پرتال
نرسیده کسی از نبی تخت ...
در محاسن که داشت بان آن کرم
نمودی سوال بحکم جواب
اهل فقر اهل جمله مسلوم گشت
که تبلیغ را راه مسدود بود
چه ببینی همه در ... آمد
رخی چشم را انصاف ...
چه ... بکند رو فهم که ... التقدم

بغداد از لشکر فوج فوج
شده جمع چون تیارا دیبان
چنین بیمه داد قیصر قرار
شنید این خبر را چه ... دین
چه باد سحر در راه ملک شام
بحکمش در آن شب این شده
چه مردان این را لبوس چهار
بر شب ... که دشوار بود
هوا گرم کم آب آن راه چهار
سرانجام زاد سفر بود بر پیشی

درباره امداد و اعانت ضعفا

ولی اکثری تو انند عور
چه گفت این سخن اشرف انبیا
یکی لطف دادی بکی نقد داد
نمودند سامان ساز سفر
که از کس که خواهم ز اصحاب دین
چه این آیت انفقوا از ... دین
بجز شیر یزدان شاه نجف
که هر روز از آنها یکی را بکاه
چنین تا بده روز غیر از عطا
دیگر بار کا ... در دکار مغفور
چه گشته آگاه از رنج آن
در این قصه اند اهل سنت تمام
کسی کو بدان خلق ... بشی
بنه ار چه انجای این گفتگو

نه در چرخ انجم نه در بحر موج
هر دریا بهم که گویا روال
که کرد آنچه از شهر بلقا سوار
چنین داد فرمان که انصار دین
بسرعت بر آسمان گذارند گام
بعزم سرانجام سامان شوند
بخوانند از روی مهر و داد
ز سامان که راه بسیار بود
ولی بود در مان بری ام بخور
گرفتند بر قدر مقدور خویش
بتوفیق بر روی منبر چنین
ندارند سامان این راه را
نمودند حکمش قبول اغنیا
که گردند یا رای ... جهاد
ولی می نماید بعید این خبر
سوالی که نه اشرف مرسلین
بر سبیل از کهدم الملاین
که دینار از زر او ... بکف
نمودی تصدق بحکم اله
نرسیده کس ... چیز از نبی
که دانات ... الصدور
شناخوان شد از خرم شادمان
بهم متفق از خواص و عوام
نگیرد دعوای که دهم بپیش
بتعریف ... سخن داد روی

درین ضمن این قصه شد هم بپای
چه از اهل شهر و چه از اهل چشم
هم از زم بو خواه را سرخته
که با جنگ رجعت نماید بشام
بفرمان پرور دگار رؤف
چه آمد بتیغ ظفر اصفهان
تنی چند از حاسدان علی
بدان کین و لعن و جفا از زمان
بکوشش علی این سخن را شنید
خبر داشت لشکر که اندر حرف
برِ پر سیدان آمد ز اسب
جدا شد ز نو بیت مقداد نیز
بکن از کرم ای خداوند حبیب
علی را گرفتار حرمان مساز
سرش را گرفت از کرم در کنار
چراغ من و خواجه من تو ئی
که چون تو رفیق بعزت کری
کمر بسته بر من با جان عزت شان
سپردم بتو جان و نام و گمان خلق
علی را خوار از شفقت آفتاب
روانه شود سوی شام خیر البشر
یکی جا که بود نزدیک شام
عجب جای پر نزهت با صفا
حبیب خدا سید المرسلین
دگر آنکه چندی در آنجا سپاه

کنون میروم بر سر داستان
چه از شهر و دشت چه از مجتشم
لب ماه ره پیمبر رخته
نباید بمردن تیغ کین انتقام
ز لطف کرم جا نشینش بود
سوی شام با آن سپاه گران

رفتن پیغمبر به جنگ با لشکرها

برانید از آن حرف شیر زبان
دل اهل حق منتشر نغم آرمید
که آمد به پیش امیر کنف
چنین داشت موقعی امیر عرب
بود حال تو نغمه جمعر من
ز تو خالف نفس مرتو جدا
هم آواز چیان لشکر آن سپاه
بپوسید پیشانیش چند بار
که امید جوری بیان من تو ئی
نبود است هیچ پیغمبری
که او را بعد از بعد موسی چنان
بدانسان که مر سی هارون زینی
نشاد ای مراد رحمت چون آفتاب
با قبال دولت بتیغ ظفر
که خوانند مردم تبوک شنام
خوش آب و هوا خرم و دلکشا
بفرمود آنجا فرود آن زمین
بر آسایند از رنج راه

چنین گفت راوی که مردان دین
فرا هم شده از پی کارزار
حبیب خدا صورت کردگار
علی را از آن اهرمه نبرد
بلی آنکه تقدیر حق قدر بر
چنین گفت راوی که سالار دین

دعوت نمودن پیغمبر تبوک را بجنگ

که پیدا از و لشکر بیقرار بود
چنان است محمد سو نکرده اشتی
چه دیدش بکوه تیغ ام
که ای اشرف افضل کائنات
مرا راحت جان آرام دل
سپه از تو اندر زبان عدو
چه کرد او میان مطلب چه ادا
بگفتش که ای مشتاق من
ز اعطای تو ایزد بی نیاز
مرا است از هر کسی تو ئی
بلی از من تو ئی با شرف بلی
بر درگاهی باشی بر جای من
جهان با جاه و رحم خدای ادب
بنا ینه پرور دگار مجید
ملا را آب لطف داد
درختان رمان دار و چشمه سار
که در حیرت آن بود بسیار سود
سیم آنکه از لشکرش کرام

بفرموده سید المرسلین
دلیران شمشیر زن سمی الله
بدو داد از آگاه ز انجام کار
با دخون شد جانش محکم رود
شد آن ایزد بین پیغمبر زهیر
ملازم کرد از کرم جا نشین
که بوده از کین او محتلی
یقین تو از محمد جدائی نبود
بر شد ای پی سور را انجمن
جدا گشت نبود از کار کریم
علی را بود تاج سر افلاک ثبت
ستردن ز نعلین تو خاک گل
که کینه تو آزرده ز رفتن از او
بفرمود رقت رسول خدا
بجز شرف همتر از وی من
مرا داده از انبیا امتیاز
تو در اهل بیان را تبه اینی
مگر آنکه بعد از من نبی
که نبوده تو سپهدار من
بر خیزد روان شد بشوق طرب
رسید تا آن مملکت تو چه رسید
زمینش همه چشمه و مرغزار
اگر میوه دار اگر سایه دار
یکی آنکه با شام نزدیک بود
ز نهان بمحمد از آن فرادم

توقف نمودن خیر البشر

توقف نمودن خیر البشر
شنیدم ز راوی که خیر الانام
ابوذر که بود از غلامان نیکنام
ز جور تیغ سختی لشکر اشرف
بعد از آن راه ای برید
چنان شد که یک روز سالار دین
یکی مرد از آن گرد آمد بدر
بفرمود آنگاه خیر البشر
بر فشند بسی بر سر راه او
عصا بر کف زاو بسته بر دوشی
ز بس آنکه گشته بر قدم
بدو در و شدی آنکه بی جاه چیلان
گرفتش در آغوش بی اختشی
با لیه رخ بر قدم مهار پاک
چنین گفت ابوذر که ای مقتدا
گران از عنایت رب حبیب
و الحبت از آن رسالت پناه
بفرمود بسی اشرف انبیا
تو کوئی ای راه بر زمین حرم
تو گشت از اهل دین ز بیا بستر
فکنده جهاز بر رخ ای مهار
بر رخ خاره و رشته از روی قهر
بکار موت و در خاک شهادتی
که جان ابوذر غفاری تو یار
چنین گفت راوی که در مهد محمدی

رسیدن حضرت خیر البشر به تبوک
و رسیدن ابوذر از عقب لشکر و غیره

ز خواهان اصحاب سالار دین
دیگر راه او رو نیز تیشه بر بست
چه گرد از پی کاروان میرویه
بفرمید رون بود با سلاح
بگفتند اصحاب با یکدیگر
که نبود بجز بوذر نامور
ز اصحاب از آن اشتیاق او
ز رنج افتاده اندک ز رنج افتاده بود
قدم گشته چون گرد پر آورم
به نزد حبیب جهان آفرین
بعجز بر این سر برافراختی
اهی گفت جدا مکه روح فدای
ازین آستان تا که گشتم جدا
شد این جان پیغمبر الطف
کمان آرخ بخت چاه پهنه
کرمی آنم آتش زنه کو نیا
کرانی بایان مشرف شدم
که زوکوی ای بردم الی بسر
بجز رشته یه بر ری سوار
بنه پیشهای مشفق با ملال جهر
چنان نیز عشق در شهادتی
بیا ای آتش زاد بی شراد
چادر دین آن زخم جان من

و توقف نمودن در آن سر زمین
و شنوانیدن بعضی از خطر رسول

ز بس شکوه از سواران نوشت
ز بار گران پیامبر رودی
گشاینده خوی سوی خیر الانام
که بر خواست از راه بشور غبار
کزین راه رو بدکمان نیز یار
چه نزدیک تر گشت آن یکتمام
برو بوده ادرا ای ماه چنان
نفس سوخته خشک کرده بر کام
باکی ملاجز زنان زاهر وی
چه دیدش رسول از زبان گفت
بگفتا او را ابوذر بیا پای
سرش را نبی برگرفت از قدم
ز امر ده درد بیداری همی
چنان گشته و شکر روش داوان
بروا آفرین کرد سالار دین
که پر سنه از تو بر جز تمام
پیمبر سینه بزن کم بر کوی راست
بیاز ره بسی اشتر لوک ست
بر اندیشی آنکه بخشم تمام
تو شهادت بی همدم بتوین
حدیثی خوب چون ابوذر گرفت
چه ایمان سلامت لی دین باکی
بنا شد از من هیچ کنی روا

که ظاهر شود صدق او کذب خصر
ز اشوب روا کند چو آن سوی شام
پیاده قدم در ره دین گذاشت
بیا مد ار دو با نبی امی
و دانکه که بد در تبوک مقام
بر آن اهل دین چشم کرد چهار
خلایق اما شخص که گست
او بدکه فرخ خیر الانام
که از درد و خون شد دل او نشان
روان شد بخشته بابی و مطار گام
وزان رو که بود بیدار او تی
به تعظیمش از لطف بیارخوانت
ز بس شوق آن کرشه بادی
بپرسید حالش ز لطف کرم
بندی هیچ کم در تن جان من
که کوشه شوم از سر نو جوان
بر آن صدق آن اعتقاد یقین
که نزد تو بهتر کجا بهی تمام
برت بهتر ین ملک ها کجاست
گر آشنا به آن بت بلا دست
نه در بار کاب و نه دکعت نوم
بسی رنجها کاه در استر زبان
سر خوش در شی افکنده گفت
که یک ساعت راحت بر راحت
که دانند بیتک های کسی جدا

پیامی فرستاد [illegible] دستان
بنا چو [illegible] زان بی خوشگوار برادر [illegible] در آر
ببر برد از لطف حق نامها که لشکر را [illegible] ره
[illegible] بر اصحاب خیر البشر که با [illegible] سر
[illegible] نامه به چند در او نشان که عیسی ابن مریم خبر داده [illegible]
دیگر آنکه [illegible] اگر او رسول تصدق کند [illegible]
[illegible] نهان [illegible] چو شد مطلع [illegible] نام
بگفت آن که شهنشه [illegible] [illegible]
بزرگان دانشوران را بخواند سزاوار حق [illegible]
ز اظهار هر راز پیغمبر خفا بجز حق که [illegible] روا
بود او [illegible] بهترین بشر که عیسی از او داده ما را خبر
[illegible] از دین عیسی کناره نباشیم این دیگر اختیار
[illegible] که عیسی [illegible] دیگر [illegible]
بایشان بگفت ای عزیزان [illegible] شما را درین باب [illegible]
ولی گفت این بار بر من [illegible] که [illegible] ثابت [illegible] این
ثناخوان او گشت [illegible] گشودند بر [illegible]
دگر قیصر روم با انجمن نیاورد [illegible] در سخن
چنین گفت راوی که [illegible] رسول [illegible] الله

آغاز [illegible] دادن الحق [illegible] کفار [illegible]

[illegible] آرام ره می برید که از [illegible]
روان گشت [illegible] اکنون [illegible] [illegible]
بمسجد درون [illegible] قبله ها [illegible]
ز احوال [illegible] پرخاشجوی بگوش [illegible] آورد روی
پیمبر چو بشنید این [illegible] [illegible] پیر رنگ
بر او سوی [illegible] آهنگ جنگ [illegible]
بگفت [illegible] حقی نمود [illegible]

پیغام [illegible] در جواب آن حضرت

چنین گفت راوی که سالار دین با [illegible]
دیگر آنکه از جانب شاه روم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اشرف انبیا
[illegible] روم کرد [illegible] [illegible]
چو بشنید قیصر [illegible] [illegible] انجمن
برآورد [illegible] [illegible]
[illegible] محمد [illegible] [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] [illegible]
چو قیصر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شاه [illegible] راه
[illegible] [illegible]
[illegible] باز [illegible] فراز

[illegible] ابوبکر را [illegible] آن یار غار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سرفراز [illegible] لوا برفراز
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

لوا برگرفت [illegible]

لوا برگرفت [illegible] عنان را [illegible] نخست
[illegible] رسید بر سر مشرکان [illegible]
چنان گفت [illegible] دستان [illegible] مشرکان
[illegible] [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] [illegible] خیر البشر
[illegible] [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کردار [illegible]
[illegible] [illegible]
سپاه [illegible] از آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شرمسار

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] سپه بران [illegible] جانب مشرکان
[illegible] [illegible] لوا برگرفت
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دار [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسید
[illegible] [illegible] فراز
[illegible] [illegible] سواران [illegible]
[illegible] [illegible] بر کمر
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بر آورد دمار
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسید
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] اصحاب

[illegible] [illegible] آشکار
[illegible] [illegible] راه رفت
[illegible] [illegible] انتقام
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اعتبار
[illegible] [illegible]
[illegible] آن انجمن [illegible] این سخن

بر پیش کرد در عرصه دار کبر | بر محمد بفجر به تیغ به تیر
عمر چون از این سخن شنید این جواب | ولی گفت جرمم چه بیکار آب
بگفتا ... شد خبر سید رنگ | که آمد ز نو لشکری بهر جنگ
نشسته در جایهای کمین | سراها بسته بر اعدا دین
روان شد از دور و ... سید رنگ | در آمد سپه در کمند ... تنگ
سنان ... ایقدر | معلم شد که ... [illegible]
پی انقوم ... [illegible] | بسوی عمر ... نمودند روی
چنان ... [illegible] | که جان در سپاه سپهبد نماند
چو کرد ... گفتگوها نماند | ... در سپاه ... نماند
بر فتن گرفته ز ... [illegible] | که گشته ... [illegible]
پس از چند ... شده | به نزد رسول خدا آمدند
محمد ... شنیع ام | آمدن ... [illegible]
در آمدم ... | ... [illegible]
و در آن پس ... حبیب خدا | ... [illegible]
به ... تبسم نمود | علم دار ... امیر جهاد
... از ... | ... [illegible]
بر فته همراه او ... | بحکم حبیب خدا ...
... | ... [illegible]
شمار ... بر سر ... | ... [illegible]
دیگر از ... | بیامد ... قطره خون
... رسول | بیا ... [illegible]
دل ... | ... [illegible]
و ... | که آمد ... سپاه دیگر
... مردان دین | ... کین
بر ... چون ... نظر | ... [illegible]

بدو گفت چار بیم بر شه کمان | که کوبنده تا او در حشر از آن
بدان ... سخن تو یقین ظفر | بر فتن شتابان شتابان بیشتر
شنیدند چون این خبر ... | بر فتند خندان شادی کنان
عمر ... چون با تکار رسید | عجب ... بر ... خونخوار دید
که ناگاه اعدا ز روش ستیز | کمین بر گشودند با تیغ تیز
بیاور چنان آتش در زدند | که از هر کناره شعله شد بلند
چو رو داد آن ... | بشد کوه اندیشهاش دراز
... | ... عنان
پراکنده کشته از هم چنان | که برگ درختان ز باد خزان
بر فته ... | ... [illegible]
شکسته ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | زمین را ببوسید ...
... لطف تمام | ... انتقام
شتابان ... | علم بر گرفت ...
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | و ... [illegible]

بدو گفت باید که ...

بدو گفت باید که ... | ... [illegible]
پس آورد روی جانب یاوران | بگفت ای دلیران جنگ آوران
بجنبانید اعدا را ز جای | بر آرید ... از این تنگنای
... بدر رفته ... | بیابید ... انتقام
ز هر راه ... آمدند | در ... آمدند
بدیدند ... | ... [illegible]
ز انبوه اعدا ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
از آن ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
به نزد رسول خدا آمدند | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
کشتی انتقام دلیران دین | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
بر آورد ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
بگفت ای ... | ... [illegible]
... | بهمراه او داد سالار دین

که ما بر کشاینده اعدا کمین | پر از ... [illegible]
... | که ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
که اعدا گشودند تا که کمین | سر راه بسته با تیغ کین
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
بر فته پس ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
ابو بکر و فاروق با ... | دیگر ... اصحاب ...

سپه داد چندان که در کار بود / نه از چیز کم نه بسیار بود
چنین گفت راوی ز شیخ انام / که باشد در علم این ابن عم
شتابید چون حکم حکم اوی / ز حکم مظفر بپیچید اوی
بیان از اطاعت پس انگه بگوی / نهاده به بر چشم انگه بگوی
مظفر روان شد بنام حق / باقبال جوان بنظم نسق
حبیب خدا اشرف انبیا / بکرد باز انجا روان سرا
چنین گفت راوی که شیر خدا / بدولت روان راه چون گرد باد
بکرد ازان اول سرای جوانی / ز راهی که رفته بد ان زنجی
بر انگیخت مرکب براه عراق / سپه بیشتر با او نمود اتفاق
سبب انکه از عرض آزاد و مهر / یکی راه بودی بر سوی ستیز
یکی راه بیکدست هموار بود / دران راه نه تنگ نه غار بود
بدان ره روان شد مظفر دران / کزان سو رهرو بر سر دشمنان
که با مانع ما خواران دین / رسانند هو [illegible] آن مشرکین

رفتن نمودن [illegible] ابو [illegible] / که غزای [illegible] بوده بود
[illegible] بجنبه [illegible] دشمن [illegible]

بد انگه ازان راه عمرو عمیل / بدانست [illegible] ازان سبیل
شود با کمان فتح از اهل دین / که اعدا ندارند جای کمین
بنام [illegible] کرد این فتح نیز / شود [illegible] سپند عزیز
به تیغ کرده دیگر زنده که / که رفتیم [illegible] سر انگنده که
ازان به که کردم کنون [illegible] / بگردانم او را ازین راه بر
بگفت این بر [illegible] / به نزد ابوبکر فاروق شه
بگفت ای بزرگان [illegible] / لبی دید اندر [illegible]
[illegible] / بران که دید بالا [illegible]
درین باره کز او [illegible] / بود شیر خونخوار [illegible]
ز کرکان در انجا قدر سنه / بهر سوی [illegible] که سنه
یکی شه ازین [illegible] القدر / [illegible]
کسی را که بخشه تن جان عزیز / درین دشت جو بکنار گریز
شکار ارسد [illegible] / [illegible]
که بر کرد داور زین او خوفناک / [illegible]
برفته آن [illegible] تیغ [illegible] / به تکلیف او نزد [illegible]
بکردند و شوار ان راه بیان / نمودند تکلیف عطف عنان
مظفر [illegible] کشتار [illegible] / بدانست مطلب [illegible]
چنین داد پاسخ که [illegible] / شکار اجیب [illegible]
نمود است فرمان [illegible] / نه فرمانها حکم [illegible]
نگردم ازین ره بجان [illegible] / مکو بیهده کز سخن این فضول
قسم [illegible] نشینه [illegible] / [illegible]
ولایت [illegible] حیله ور / چو دید انگه ان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] / بر افروخت [illegible]
چنین گفت با شیر مسلمین / کزان [illegible] مردان دین
بکرده ازین ره [illegible] / دگر نه [illegible]
بپاسخ نکشته آن [illegible] / که معذور [illegible]
کنیم آنچه فرمان [illegible] / ازان [illegible]
تو زبان او نه بو زبان تو / [illegible]
بگفته [illegible] حرف [illegible] / برو [illegible]
[illegible] / [illegible] کارشه [illegible]
روان گشت [illegible] / بعزم [illegible]
بنالم [illegible] آتش شهریار / [illegible] آفتاب آشکار
آره بر کنار [illegible] / روان [illegible]
دران ره [illegible] / سوی عمرو [illegible]
به بیکوه آن [illegible] / پی [illegible] بمقصد رسید

چو فاروق شه آثار

چو فاروق شه آثار فتح ظفر / ز عمرو در آن دشت چون جگر
چنین گفت راوی [illegible] صبح بود / که با فوج شیر خدا [illegible]
ازان با خطا دشت هموار صاف / سگالیدند [illegible] مصاف

فتح نمودن مظفر [illegible] / نمودن و استقبال کردن سید ابرار

شده انگه اگر انگاه امداد دین / که بر خواست کرد از مسلمانان
شد از شیشه [illegible] / ز سرها پر [illegible]
ازان [illegible] که هراسان شده اند / سر انگه کشته [illegible] حیرت زده
یکی در [illegible] از اول [illegible] / یکی جو از بیم در سر کشیده
یکی تیغ برگرفت نیزه یکی / ولی خوف بسیار [illegible] اند کی
یکی با کمان یکی با کمند / [illegible]
برفته ناچار از [illegible] / دل [illegible] از بیم لبریز خون
[illegible] / [illegible] شیر اله
بر افروخت چو انوار مصطفی / بر افروخته رخ [illegible]
چو افتاد [illegible] / بر آورد [illegible]
چنان حالتی رفت بر مشرکان / که از نعرهٔ شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible] / بر انگیخت [illegible]
بر افروخت بازو [illegible] تیغ / بزد بر سر دشمنان بیدریغ
بر اعدای دین تیغ [illegible] / ز ابر [illegible]
بهر کس که [illegible] / بحکم [illegible] نداد
دلیران [illegible] ثابت قدم / که بودند [illegible]
فتادند [illegible] / ولی از دم تیغ شیر خدا
سر [illegible] / مظفر [illegible]
ز خون روان [illegible] / بر انبوه [illegible]
در ان [illegible] / که [illegible]
[illegible] شیر [illegible] / که بنه [illegible]
دلیران [illegible] / ز [illegible]
شکسته نه کفار آلات جنگ / دلیران به بستن گشادند جنگ
بر بسته [illegible] / سر [illegible]
شکسته نه [illegible] / [illegible] سالار خویش
رخ [illegible] / و [illegible] خنده بود
غنیمت [illegible] / که [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible] / سرافراز [illegible] آفتاب
چو [illegible] / ظفر که [illegible]
چو آمد [illegible] / خبر شد [illegible] ظفر
[illegible] تمام / بر آیند از [illegible]
[illegible] قدم بر قدم / که [illegible]
بگفت این [illegible] / دوید نه از چار سو اهل دین
روانگشت [illegible] / زبان حمد یزدان [illegible]
ازان سو رفت شرف انبیا / در آن سو پیامبر شه اولیا
چو افتاد [illegible] / بیفکند [illegible]
پیامبر به نزد شیخ ام / بپوسید انگه رکاب قدم
[illegible] / [illegible]
و شکر ازان فتح شایان او / بنمود از لطف [illegible]
[illegible] / خداوند رسول [illegible]
شد از استماع چو خرسند / [illegible]
[illegible] / [illegible] مرا
اگر کوچه و حق ای محترم / امان [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز نعمت تو چه خوانم امروز من / چنان [illegible]
[illegible] / [illegible]

ربودند از وی تمام اهل دین   برسم تبرک لعبد وفا یقین
نمود آنچه بر بعد او تبا   مر ایشان بجستند از وی شفا
بنای حرم چون کرامت طراز   بنو محمد در حق آن سرفراز
خداوند جهان خالق کائنات   فرستاد آیات و القاب جات
به پهن حرم قدر و جاه شرف   بشد خلق در کار شاه نجف
سزد گر بود او اخوان آفتاب   که فخر بر ماه بر آفتاب
چنین گفت پس راوی داستان   رسیدن محمد [illegible] اسلام
در [illegible] خیر الانام   کر چون [illegible] حق کرد [illegible] جهان
خبر شد بچشام نزدیک [illegible]   ز سر رفت [illegible] غرور
دیگر [illegible] فتنه از کام   [illegible] نعم
هر چه [illegible] قوم ابری که بود   بخود قوم را خواند جمع نمود
بشان [illegible]   بنا شد رواق [illegible]
بدلینه با شک [illegible] نجات   که پیشش [illegible] ایزد [illegible]
در آمد [illegible] کعبه [illegible]   که جز خدا [illegible] او [illegible]
بزرگان که [illegible] قریش   فراوان سپه [illegible]
[illegible] آهنگ او   گذشته در [illegible] او
برفتند [illegible] زرنگاه   گریزان که این [illegible] جاه
[illegible]   برآورد [illegible] فلک [illegible]
هر کس که [illegible] سزا   باو زین [illegible] جزا
پس آنگاه [illegible]   که گشته [illegible] هم
بجنگ آمده [illegible] سر الله   بده کس برآورد [illegible]
دیگر رفت [illegible] باز   از او قیصر روم کرد احتراز
کنون این [illegible] خاشی نه   که در [illegible] آمدند
پسر [illegible] اعیان نمود   که از جان [illegible] برادر [illegible]
نباید چنین کار [illegible]   بجز [illegible] کرد کار [illegible]
دیگر [illegible]   که [illegible] دین
به شبهات [illegible] وقت [illegible]   نیاورد در [illegible] کوتهی
بجای [illegible] از [illegible] کار   کش [illegible] اقتدار
کنون [illegible] گشته [illegible] کار خویش   [illegible] انصار خویش
اگر [illegible] بر جا [illegible] خوش   نباید [illegible]
بجنبند [illegible] نشینیم ما   که [illegible] فرض [illegible] انبیا
[illegible] هر سو [illegible]   که [illegible] فلک [illegible]
نیابیم [illegible] خاشی او   زبان [illegible] آورد [illegible] جنگ او
ز دنیا [illegible]   که [illegible] کردیم [illegible]
بر رقیت [illegible] اهل [illegible]   تاراج [illegible] یغما [illegible]
چو کوهیم از [illegible] عقبی دیگر   که صد بار [illegible] ز دنیا بتر
طلاق [illegible] قوم [illegible] حمیم   لباس [illegible] سگ [illegible]
از این [illegible] جهل [illegible]   بیا [illegible] عقبای [illegible]
بر تند [illegible] جنگ [illegible] جدال   اما [illegible] نیابیم از [illegible]
مگر [illegible] آریم ایمان [illegible]   چرا [illegible] آب [illegible]
هما [illegible] حرمت [illegible] کنیم   مبادا [illegible] دین [illegible] کنیم
که گر [illegible]   ز قوم [illegible] خاتم انبیا
بایین شاه [illegible] برآوردیم   چاریم ایمان باور بگردیم
چو [illegible] ایمان [illegible]   بود [illegible] ایمان [illegible]
چو گفت [illegible] حشم   [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]   کنون اندرین کار [illegible]
ز [illegible] قوم [illegible] انجمن   [illegible] قوم و [illegible]
ایمان آوردن [illegible]   [illegible]
رسیدم [illegible] جان [illegible] دین   که [illegible] جان آورند
ز [illegible] تابش [illegible]   [illegible]

ز [illegible] قوم [illegible]

[illegible]

دهر جنس از قوم [illegible] انجمن   بزرگان آن قوم با چند تن
باین در که آورد روی نیاز   که گردد ز اسلام گردان فراز
بدرگاه [illegible] اشرف مرسلین   پی [illegible] سر برزمین
بلشکر جهاد [illegible] بی نیاز   چنان [illegible] راز
فرا آن پس [illegible]   بامی [illegible] محمد خیر البشر
کرد [illegible] این قوم [illegible]   ز زینت فرازنده [illegible]
بپوشید [illegible] جا بجا مهها   بسر [illegible] مهها
روانهای [illegible]   [illegible] آمد کینه
بزینت برآمد ایوستان   که [illegible] آنچنان
بگفت این [illegible]   بعز محمد [illegible] حبیب خدا
فرا آن پس [illegible] عز و وقار   جامه [illegible] ایوان [illegible] بار
بعزمان او [illegible] آوردان   نمودند زینت [illegible]
سرا پا [illegible] شدند   دران [illegible] آیتی شدند
عجب مجلس بود جنت نظیر   برنگ [illegible]
نمودند ان [illegible] آنچنان   که [illegible]
هوا [illegible] از بوی عنبر سرشت   معطر [illegible]
ز سوز رخ اشرف انبیا   برادر [illegible] حشم بود [illegible]
چنین [illegible] سالار دین   پس آن نامداران [illegible]
بدرگاه عرش اشتباه آمدند   بره آمدن [illegible] آمدند
بحکم حبیب خدای جهان   برایشان گشودند ره [illegible]
بر آن [illegible]   یکی در صد [illegible]
نخست از کلام [illegible] صفا   [illegible] رسم [illegible] بجا
شنیدن [illegible] از روی لطف و داد   جوابش [illegible] از آن باز داد
گشودند پس [illegible]   بدل [illegible]
فرستاد رحمت [illegible] رسول   بنو محمد اسلام ایشان قبول
ز روی ادب [illegible] آمدند   به تقسیم [illegible]
بهم [illegible] ترتیب [illegible]   بر [illegible]
ز لطف کرم گشت [illegible] نواز   به هر سپه [illegible] گشته باز
تلطف [illegible] قوم [illegible] نمود   که [illegible] عشرتگهم نمود
بمودانکه از مهمانان خویش   یکی را بهر یک [illegible] خویش
که [illegible]   شد [illegible]
پس از چند روزی که رخصت نمود   ز لطف کرم [illegible] سزاوار بود
ز انعام و اکرام [illegible]   عنایت [illegible] چو [illegible]
بسوی وطن [illegible]   بهره [illegible] مرد دین داشان
که احکام دین از [illegible]   نماینده تعلیم آن انجمن
چنین گفت راوی که [illegible]   [illegible] شغل [illegible] اله
ز بس [illegible] خلق بسیار بود   شد آن سال را نام سال وفود
تبارنده حق از [illegible]   که [illegible] اسلام مردم تمام
ملک [illegible] حشم [illegible]   که [illegible] مهر [illegible] نور
دیگر آنکه عبدالله ابن ابیا   که در راه دین [illegible]
منافق [illegible] با رسول خدا   که [illegible] حالتی بتقدیمها
جهان زاد [illegible]   بعقبی [illegible] آموز کرد
بشد منفعل [illegible]   که در سینه [illegible]
بدلسا [illegible]   که آیینه دل [illegible] ز زنگ
از انجام [illegible] مانند مهر   [illegible] در مسجد [illegible]
داد [illegible]   کنم [illegible] سپهر
[illegible]   برآمد [illegible] آفتاب
که [illegible]   بود [illegible] نور او
چو نوری که چون [illegible]   دل [illegible] روشن [illegible]
دهر دیده را روشن آن قدر   که آیینه [illegible] نظر

[illegible]

ازان تابنده رازش نور پاشش
چنان کت اول آمد او شریف
نیاورد تشریف و را انجمن
و رانگه در آمد زانفقه برجی
کسی جنگ [illegible] تا هم پادرانها
شکم پشت بنهاده از آن پشت
[illegible] که از حدت جوع [illegible]
نشد و نرم رقت [illegible] بهم
همه چون بپا تنش نرنجیده کرد
بجان عزیز حبیب اله
تجلیس رفته است از بی وفی
ازین ماندار ان پاکیزه بکش
محمد که مبعوث رب جهه
چنین تا رسید او بسوز گداز
که آوازش آید بگوشش رسید
حبیب خدا خاتم انبیاء
بهاد بشد آن خاتم [illegible]
اشارت بفهمید آن ناتوان
بدستش چو افتاد [illegible] چنان
چنانکه بجوانب [illegible]
که انشاء بر [illegible] عاجز ناتوان
دیران مبعوث رب [illegible]
چو اودید موصوف خیر الانام
بگفت ای نگار [illegible] ما لوای
سه برآورد بی تو دست دعا

ترحم جوشش از ره انتعاشش
بهنگام پیشین و نبع شریف
مقیمه دیران بندگی سنن
بمسجد یکایک [illegible]
چه خاکستری پوست [illegible]
زبیم فتادن [illegible]
که اظهار آن [illegible] کریز
بر آن آتشی آب [illegible]
نشد لاعلاج [illegible]
که لب را که دید عالم پناه
قوائم نمانده است [illegible]
که آهم بجز [illegible] یک روزه هیچ
وزان جوع زاری او شنیده
بجائی که میکرد [illegible] نماز
ز شفقت دل مهربانش طپید
باو داد جان خاتم بی بها
هم از مهر [illegible] بیچاره [illegible]
چه مه [illegible] کنان
روانشه [illegible] ترزبان
نمودند اصحاب دین اقتدا
که میگشت نالان و زاری کنان
عطائی چنان از امام همام
لک الحمد و المجد و الکبریا
بعجز و نیاز و بشوق و رجا

سرایم یکی داستان شرف
بمسجد شتافت بهر صلوة
[illegible] الله
[illegible]
زضعف تنش [illegible]
[illegible]
[illegible] جز نیاز
ولی هیچکس [illegible] اغنیا
[illegible] مردان دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی هیچ مردی [illegible]
در آن وقت [illegible]
در آنکه او بود [illegible]
که فرمانده مصر [illegible]
چنان در رکوع اشرف اولیا
برآورد از انگشت انگشتری
[illegible]
[illegible]
که از [illegible] و حق او
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بنده [illegible]
ولیکن امروز اشرف کاینات
[illegible] ادا
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد از خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
وصی رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد [illegible]
برآمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد [illegible]
[illegible]
[illegible]

دعا کش بعز اجابت رسید
[illegible]
[illegible]
برون شد [illegible]
[illegible]
که بشنید این امت مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف کرم
[illegible] اله قدیر
[illegible] نام
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible] لطف رب
چو بشنید پاسخ [illegible]
[illegible] جلیل
[illegible]
[illegible] عمرو معدی کرب
[illegible]
بدین گونه [illegible] عمرو معدی کرب
براو سرور دین عنایت نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] انبیاء
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوم عرب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کلیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدا و دیگر [illegible] کائنات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف خداوند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان ابوالقاسم بوتراب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جامه رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسول تو [illegible] کریم
[illegible]
[illegible] جبرئیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عرب
[illegible]
[illegible]
بتعلیم احکام دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بناچار رفت آنکه بالای پشت		ولیکن جز این راه اکنون که زشت
از آنجا بمردان رفت بر شتا		جبل با رسول خدا بد شما
بزین بر نشست و سپه بر نشاند		سوی حق محفار تحت براند
بهنگام رفتن در آن تاز راه		ز لیلی رطیشوم آنک سپاه
بجستن رحشام اسلام نیز		سپه بند دست ستم او شنیز
بخارش از آن شاه آن کرد به		سوی حق … …
چو رسید شد آنکه زکردار او		بر آشفت از آن بیهوده راو
بوفعتا خالد آمد بر پیش		بکشتش ببرد کی سرانجام خویش
باشتم ستم ترا با سپاه		به بنیان آن کار فرد کی سپاه
ابن خالد اروساه از خویش		چو آمد رسول خدا به پیش
بود داد معروف سبک تاز او		سپاهی کرد جز زد آن کار بود
بکشتش به بنیان آن نابکار		برو داد از حوض انوش برار
چو چون چه حال چه راهی بیان		بود جمله بر راهی سلامت صلال
بعبد دین آنکه … شط		بحکم خدا این تراش بود
بپیوسته لد کنار بساط		روان شد در آن کار بار نشاط
سپه بر نشاند زین بازگشت		هم برگرفت آستان برشکست
بر تعجیل بر روان سپاه		روان شد به بنیان آن کل سپاه
ولی آن نه کار چون شه راه		ز خالد بس بیشتر رفته بود
ز بهر خالد بس بیشتر ره می گرفت		چو از دشت یک کار انگشت
بفرمان حق با تجبر زخویش		علی را طلب کرد وسید به پیش
بدو گفت ای نامور دین من		فرود از خالد شمع آیین من
اگر چه به بنیان آن سپاه		و زنهار شه خالد کینه خواه
ولی تا باین ره نیاری تو رو		نگردد دلم جمع از کار او
ز بهر ابو سعید شیر خدا		بگفت ای ملک یاسر حق فدا
بفرمان تو بسته دارم کمر		کنم آنچه گویی بجان سر
چه گفت ای سخی سرور اولیا		طلب کرد این شه انبیا
پسر دختی او با کماک سیر در		سپه او بس بزرگی بقدر مزور
دیگر خالد امر داش تمام		بفرمان او کرد خیر الانام
چنینش نبوسید از حق نمود		پسر دختی بر پرور دل کار دو
بجان مبارک علی ولی		بزد بوسه شد و داع نبی
بر آمد بدون دلاور آن انجمن		لشکر از آن بر باره کرد تن
لوا از شیخ را گرفته بچنگ		وهم بدل جان با آهنگ جنگ
بر انگیخت مرکب چو یک نگاه		روان شد بتیغ ظفر با سپاه
بجا خالد چه نزدیک شه با جنود		بحکم حبیب خدا … و
بکاه نه بر رفت خزعام دین		[illegible]
خالد … [illegible]		کرد خود … سپاه
ترا با سپه تابع دین حق		بهر جا که بخت تو با انجمن
چه نامه بگو آن توقف نمای		کرنم ام بیایم بفیض خدای
چو آن نامه را خواند ابن ولید		ز معبود اسرار در دماغش خلید
تعلق ز امرش بود آشکار		بوعده بکت … لشکر بکار
روان شد از آن جایگه بیشتر		رسانید قاصد بیغام حیدر
چه کرد او که زکردار او		بر آشفت از آن … کار او
طلب کرد شیر خدا ش جهبه		یکی نامور خالد ابن سعید
بگفتش برو نزد آن تیره رای		بحکم خدا و رسول خدای
بهر جا که بینی تلاش بدار		اگر او قمر گشته آشکار
بپیش جدا که از آن چو خود		بر او بهر جا که خواهد ره
روان را ابو سعید ابن سعید		روان شد بر خالد ابن ولید
نشانها از ملک بغت آن نامور		… که بر روز دیگر
… …		… …
ور آن … …		ز تو این … نکار

دیگر آنکه …

دیگر آنکه از سهو شد این خطا		توان گفت از امر مامضی
کزان گر تعدی نما ناسزد		توقف بکن تا مظفر رسد
ببالین … از دایه …		که بعت کسی نباید زمن
من این ویران بر شخ		که امر او … البشر
کنیم آنچه داریم او …		بنالیم زمان بر غیر او
دیگر خود منه ابن سعید		چو گفتار بیهوده او شنید
بر آشفت جهنه به گفت …		تخلف نمایی ز حکم رسول
دیگر بار گوید بفرمان او		کنیم آنچه داریم او …
جنان کو فرمان حبیب اله		که باشی بحکم علی با سپاه
اگر حکم سیه کجا آوری		هیچ با سر حق بحکم علی
برو ورنه کوتاه کن ماجرا		که او هم ندرکار دارد مرا
پی آن رود … مسلمان		بگفت ای دلیران مردان دین
شما را ز لطف خدا …		نمودت بحکوم بحکم علی
اگر قوی دارید حکم رسول		جوابش نباید از این بوالفضول
بیالین بکشته آن برداع		که حکم رسول است بر ما روا
که ما رست … اختیار		بغرو به بکر جاد چه کار
چو خالد از … ستم		پشیمان شد از گفته خویش
فرو آمد از اسب خوابگاه دار		توقف به ناچار کرد اختیار
دیگر روز شیر خدا هم رسید		بشد مرتضی او باز ابن ولید
عظنفر بنام داد … برد		بکرد یو برسید احوال او
جوابش بداد خوش بجور و سوال		اهر باد و لد از خوش انفعال
همه کرسران نیز ملک جدا		نوازش نمود شیر خدا
پس آنگه ز شیر خوش و … و		رفع آمد آنجا و منزل نمود
برزد و بکر با سپه شیر روان		بهنگی اگر تو تیره روان
چو آمد بدون آمد حرب		بر تو کی حق معدی کرب
خبر شد با آن و تیغ و جوام		که آمد غضنفر بی انتقام
بوقوع تا جنگ میان حر		کر تنگ سینه ز رجنگ دین
بگفت بیا و کز اعد این … اش		کر چو اور بروی زمان مرد نیست
بدارای لشکر با عمرو اوی		بدانها اگر خوش امرداوی
بگفته بد گفت از … آن … حق		کر آمد چه فرد آمیدان حق
کینه ز عمرو معدوم خوار بحق		[illegible]
[illegible]		زیادرش … آنچه کرد است حقی
چو اوزد دیگر آفتاب … ملند		بپا چه بر رکه بر کو سنند
چو رو به نشسته مردان زین		بمو ند آهنگ میدان کین
چه دیوار راهی زهر حرف		برابر هم برکشیده ند صف
رخ از آتش دل بر افروخته		لقا جان بیک پاره خشند
که اول بمیدان که باز و کمند		کنه دریلان نام … ملند
کز جوش دل عمرو معدی کرب		بر انگیخت مرکب بقهر غضب
ز جز خوان در آمد بمیدان کین		مبارز طلب کرد از اهل دین
غضنفر با آورد آن … سپال		بر انگیخت وا … شمال
بود گفت … … بیم ادم		نکردار حق … کرم آدم
چو آواز ضیغم بگوشش رسید		رتق ز رزمی زدوش … پر رسید
ز سر رفت … امد سعود		نذر شر … بدولت غرور
قتار شی سیل انقلاب عجب		چپجون کت … ز شی معدی کرب
ز ریگ علم با تنگ … دان عوام		هر وقته … نبرد طعام
چو از نام بکم گردون امد		بری آرزوها ز خود … نبال
ای امرو … خش اگت		ولد انکه … کنا خوش است
بکنت این … آن … بار		عنا برد از میدان راه فرار		که نیخوانده کسی بدل
بو گشتن ضیغم کردن دین		کدارند … قوم از تیغ کین
دیوان ز لشکر پرودن ناخشند		بشمشیر با زور بر افراخته

چو انگه نه از روی قهر غضب / فتاده بر آن خام حیدر کرب
که گرگان در فشته در خویش / برادر شتش کشته با خویش

دیگر آن فشته راه گریز / که هر که چو بنه جنگ ستیز
سپه از محمد پیشتر رفته بود / بر فشته سر از قفای بی خود

در آن راه حق هم پیکار مت / پیغام یاران کشته ونه وت
گرفته مال متاع اسیر / غنیمت ببرد بر ده نزد امیر

گو کشته چون آن اسیران بر بشی / غضنفر از آنکه بود در سهم نبی
یکی دختر نور سیا گرفت / بر آنسان که موجود حیات گرفت

ز اصحاب یاران بریده بنام / کزو دست و در دل اعتبار تمام
بگفتش چنین بر سر انجمن / هم بود اینکه گرد در تو با تو جسی

غضنفر بپاسخ بگفت [illegible] / اگر تو بخواستی آنکو آن ببرا
کزاین مرده در سهم آن نبی / [illegible] علی

چو خالد ببرید انجه کرد آن ببر / وز آن پس شینه این شاه اب
خیانت کار ان کرده در بخش خود / وزان کار پس [illegible]

بدل گفت شکر خدا یافتم / [illegible]
[illegible] / مرادی که بوسته همی جستم

از آن خرق فی نشان نه هنگام / در شکر نزد بریره پیام
بر خواننش کرد او طلب / چو آمد بگفتش بر آن خطاب

که کار حبیب شود از علی / اگر بشنود این حکایت نبی
دل آزرده کرده جنایت ازو / نماند علی را دیگر آبرو

کنون هم از این که نامواب / کنا بار نسیم برای آنجناب
که کرد این جنم تو کاری چنین / تو آن را به بر نزد سالار دین

برو پیش این نامه شد دو بد / دیگر آنچه جمعهم توانی بگو
بریده ازو که [illegible] قبول / نوشت او یکی نامه بهر رسول

سرا پا شکایت ز فخر غلام دوان / دیگر آنچه او کرد در کار چنین
که حکم [illegible] / بای غنیمت [illegible] نمود

پس آنرا بدست بریده بداد / بریده گرفت آن [illegible]
[illegible] / پسران غنایم [illegible] سعید

جو احوال هم جار پا هم اسیر / بدو گفت [illegible] در
تو اینجا بگو [illegible] / که من [illegible] الانام

کسی [illegible] / شود [illegible]
[illegible] / بگیر [illegible] بشی

[illegible] / بنا باز [illegible] برو
دیگر آنچه [illegible] / در اوکر [illegible]

الهم [illegible] / [illegible] زکوة
[illegible] / چادر [illegible]

[illegible] / [illegible] همراه او
[illegible] / روانگرد [illegible]

بر نزد حبیب [illegible] / بریده [illegible] رسید
[illegible] / [illegible]

چو خواند مکتوب [illegible] / بگوش [illegible] رسید
[illegible] / که در رکار [illegible]

بگفت از غضب [illegible] خالد رسید / که نام [illegible] برد
خطا [illegible] / که در کار [illegible]

چو آن [illegible] / کجا خالد [illegible]
و له [illegible] رسول / چرا [illegible]

[illegible] محمد / که [illegible] ربه
[illegible] / چه [illegible]

بریره [illegible] البشر / هر [illegible] دیگر
بر [illegible] کوارا کنه / که [illegible] بوده

بگفت الا حب

بگفت ای حبیب جهان آفرین / درین باب فرمای از تو چنین
نامه دیگر [illegible] / کنه دست خود بر غنایم دراز

بگفتش رسول خدا بر تو وای / که [illegible] و ۱۲ ا له
بود آنچه بر من مباح حلال / حلال است بر او چه آب زلال

منافق بود هر که با مرتضی / ندارد ز [illegible] لطف عطا
که بود پس از من ازو بهتری / نه بهتر که همچو او دیگری

ان ای بریده [illegible] علی / پس از من [illegible] برادر وصی
بود بعد من او بحکم خدای / تراو هم [illegible] و مقتدای

[illegible] ز صدق جان / تراوران [illegible]
وگر دشمنی [illegible] / بود [illegible] گرد کار مه

روایت کنه از بریده چنین / که چون این سخن گشت [illegible]
شدم من [illegible] / که گفتم بود کاشکی [illegible]

شکافید زمین [illegible] فرو / که هر [illegible] بر از این نکو
بگفتم [illegible] / که [illegible] از سینه [illegible]

که [illegible] / اگر [illegible] در دکو
به بخششی [illegible] / زحق نیز آمرزش [illegible]

شدم از محبان یک تن او / نگویم دیگر حرف او جز نکو
چه حاکم [illegible] / بر آورد دست [illegible] به سپهر

علیکه آمرزش از کردگار / دلم یافت [illegible] قرار
از آن نور دیگر [illegible] / نکردم تو لا کسی جز علی

نه کسی بود او دوست داشتم / [illegible] داشتم
پس از یکدو روز [illegible] / چو [illegible]

گرفتش [illegible] / هر کرد هر دم برا و آفرین
ز سالار دین [illegible] / چو [illegible] التفات ندیه

[illegible] / که آن تیر او [illegible]
[illegible] / [illegible]

پشیمان از آن [illegible] / در افکنده سر از خجالت [illegible]
[illegible] / [illegible] دیگر

برو [illegible] / بود [illegible]
کنی [illegible] / [illegible] نظر

[illegible] / دو [illegible] حال را
[illegible] / بمعرف [illegible]

پس آنراه [illegible] / بر برد او [illegible] کائنات
[illegible] / برد آفرین [illegible]

بتوفیق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / کرد [illegible]
[illegible] / بیا [illegible]

برد [illegible] / [illegible]
[illegible] / جنان [illegible]

کو [illegible] / ردو [illegible]
[illegible] / برسم [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / کرد در دل [illegible]

[illegible] / [illegible] که
[illegible] / که [illegible]

[illegible] / برو سوره توبه [illegible]
[illegible] / جنان [illegible] سالار دین

[illegible] / [illegible]
[illegible] / ابوبکر [illegible] خوانه

کرمتوانده [illegible]

باو داد آیات رب قدیر / بفرمود پس آنکه بشیر نذیر
بر آن قوم این آیها را بخوان / ز حکم خدا ساز آگاه شان
بکن منع از فتنه و هنجار خوف / که دیگر نیاید عوریان بطواف
باو داد آنگاه آیات سه / ز حق همچنین رسول خدا
ابوبکر از آن عزت و امتیاز / در امثال خود کرد گردن فراز
چاو رفت ای نزد سالار دین / بدو آمد آن جبرئیل امین
بگفتش که ای فخر آل خلیل / سلامت رساند رب جلیل
دیگر هیچ مردی ز اهل حجاز / نباشد سزاوار تبلیغ آن
جز آنکه بینه حکم حداد آزین / ز ذوی الامی سید المرسلین
بگفتش پس بستیان از شعف / که ای شاه دین نعوة شرف
روم من سوی کعبه با تو روان / که بنده میان من و تو جدا
عظیمی چه لشنه از دای پیام / بپاسخ چنین گفت رب کنان
تولی آنکه از غایت احترام / بعرش قسم زده حق در کلام
تولی آنکه جویبه رضائی تو حق / نداده دیگر کس بکام تو حق
تولی آنکه برد در دکار جبه / طفیلت توان منصب آزمیه
کیم من غلام او افتاده تو / غبار قدم خاک درگاه تو
نیاید بحکم تو یک لمحه دیر / که ما خبر دارم گناه کبیر
بود همه آنگاه سالار دین / دهن ...

برو یا نافه جنبان بعز و وقار / کرنه خود بسا نه بوجه ...
باو گفت ای زور بازوی من / بقدر شرف احترام از ...
زدوستی بکیر قدم ... / پیلا بیرسنه همراه خویش
بفرمان حتموم یکتا خدا / هم عهد کفار را طی نما
دیگر نیز بشنو سخن چار بند / عربا نگو با عبادت بلند
دوم انکه عریان نمود طواف / نباشد روا حق لشنزد معاف
سیم انکه کفار را ... قبلم / تحتمی خوانما بر در دکار حرم

کرو کی بسوی حرم با مرم / چنان رو کرا بناری وقت ع
مناسک بعقاعوان شرع مبین / بدو یاد ره ما شناسان دین
بفرمود چون این قضایا رسول / بسر هنه ابوبکر وحی فضول
همراه او داد سیصد سوار / کرد چشمها شیوا اعتبار
جمالید بر خویش صد بیر اهی / روانه شد سوی کعبه با انجمن
بود کاه سینه زعرش عظیم / بیامد بفرمان حق علیم
چنین گفت کلای اشرف انبیا / بغایت عظیم است این حکم ها
بغیر تو یا آنکه ای دین پناه / بود از تو چون تو ... جا
و لاحد ادا حب کرد زحد / که آن زن ده حرز او کسی دیگ ...
چنین است حکم خبیر علیم / که انده بهر تبلیغ امر عظیم
ترا رفته باید کرون این مهم / بتبلیغ این حکم سوی حرم
کدای اشرف افضل کائنات / منزه بقدر ز نبوات صفات
تولی آنکه لولاک در شان تو / تولی آنکه ایزد ثنا خوان تو
تولی آنکه آزاد انبیای سلف / ستایشگاه حق حیوت از شرف
که باشم من خود چه باشد مرا / که باشم را عزاز شانه ترا
چنان است حکم تو بر جان رو / که بر موبوش بدان ... جاه
بس سوز گفتار او مرتضی / که ول بار بانی نبود در فرقول
که آیت منزل دادار بوبکر / که قفوری تار نه در زیر زین
حضرت علی فرمودن / روانه شو تا پنه پروردگار
رسیدن بنوبکر در حرمی راه / بان آیها را لیکم اله
رسانام چه خوش سه به پیغام / بخوان آیها را براهل سلام
مناسک بد بی جمال بلد / مرتب ... خرز احوال حلم
تخت انگه او زین کرد و بهشت / که ... ایمان بخواند زرشت
بر اهشه شهر کسی بعد ازین / چنان دان که کرد و برهنه زدین
بدین حکم محکم کسی از مشرکین / نکرده دیگر در حرم بعد ازین

بهارم کی از شکان ...

چهارم کی ازشکان فضول / بود که جهد خدا و رسول
دیگر انکه مدت نیابد قرار / بود چار مه مرعش زینهار
وگرنه بود خون آنکس هدر / که هر جاسی بیابند برند سر
بپردن رفت این پی سالار دین / بکشتی کرت و سکاره دین
بران کوه حق رابی ... انجنان / که بر قله کوه شیر ژیان
وحی محمد و لاله / بروز ... قطع یک و راه
چنین گفت دادرو هیچ بود / ابوبکر با پردلان جنود
نه ابتداء ایا بیان نماز / که آواز نقوتی رسیدش بگوش
چاه ره بد سلسله بیرنگ / زبس را کنون اندر آمد تنگ
و در انتظار رفت درش بریم / که این فرقی با او بجا آوریم
هم بوبکر دیدش که بیرون ناله / بخورد آمد بالی از آن کاروانه
جوابی ابوبکر داد باز / ستاده بهم بر ای نماز
بر رسید ... / چنین داد پاسخ امیر عرب
چنین است حکم رسول خدا / که استام از تو من آیات ...
دیگر ما پرسیدا ابوبکر ازو / که تغییر این رای شد از چه رو
کیم انکه او گو یاز حکم رب / چه با باکر رسم از رب
ابوبکر انکه حکیم مطاع / براو داد آیات به نزاع
بود از ابوبکر همی حرم قل / یک آنکه برگشته از بیم ...
حرم آنکه او نیز بار نفع / روانه شد بوش حرم خدا
ابوبکر همکرد اینجا بیان / مناسک ...
بود اینجا قول ... اعتبار / انکه ابوبکر بعد ...
چرا آمد به نزد رسول خدا / بگفتش که ای اشرف انبیا
لیس کرد ان از هر طرف نه داز / تو داور ... اکرم امتیاز
چه نقد ... که آیا بروز / گناه کشته مقصود سه آمد هنوز
کراز بعد آن عزت اعتبار / بدین سان ... کشتیم باز

معین بود عهد سه کرزمین / بود تا با که مدت او راه دین
وران پس بدین کرکنه ... / سعادت باز ... بجهان
چرا کرد این نقض و منع استماع / زبس را بوسیده زود و داع
چو نزدیک قصر رسید آنجناب / بگفت ای ابو ... بر رکاب
بحکم خدا و رسول خدای / بر ... آن ... بار ...
که ... رسانه ستانه ... / از آن پیشتر کاو بمقصد رسید
ابوبکر با پردلان جنود / وهوس ... از ایشان نماز
بیدار چنین گفت آن ... / که کو با چه ... افتد ...
که آواز قوی بگوشم رسید / این لفظ ... کرد و ...
سپاه پهپه ... گفتگوی / که آن مهر تابنا بجود ...
غضنفر چاه زقصوی ... / علامت ... بمود
بکشته خارج از آن بدنیک / ابوبکر از ... فرخنده ...
بکار ... فرمان پزیر / ابو داد فرمان بشیر نذیر
روم ... / بتبلیغ مطلب ... قیام
غضنفر باو گفت ای مرد دین / ...
برسته خدا داده مصطفی / بود حکم ...
چرا آیت بسته و لا آله / روانه شد ... سپاه
که ... مبعوث ... / که آن ...
بهر جا که او خواندی آیات حق / نمودی در احکام ...
و ... بر بدیهی ... فرو / که ... پیغام ...
نمودن ارض ... تغییر آن شما / که برگشت ... آن نامدار
در آنم که پرورد کار ... / بتبلیغ این امر ... نمود
ز ... برگزیدی مرا / که لایق ... کار ... مرا
ازه باز گرداندیم ... / رسید ... جانم ...
مگر آمدن ... دشمن ... / که ... این ... جان ...

نیجه بتبلیغ مرتبه

چو کرد سالار دین اکرم
و دم بعد از آن که گروم وداع
چنان است که گفت الله محمد
علی از من است و منم از علی
مگر قدر او بر تو معلوم نیست
جان ای ابوبکر او را که کیست
وصی من و جانشین من او است
چه با شنیده ابوبکر خاموش ماند
ستاینده مولا شد و پیشت امام
همه جمع بودند گرد حرم
که آمد علی با پیمبر نگاه
از روی بیوتات هشتی انگشت
هم بر زبان چون بجمع رسید
بهت چنان خواند آیات حق
پی آنکه بر تبلیغ آن چار چند
که باطل نیستند اگر آن اهل بود
نمی بود اگر حکم خیر الانام
چه مشرک از او این توحید شنید
دگر دید بر شیر خداش و ...
ز روی غضب شاه دلدل سوار
بدین تیغ تیز تر بام ...
و با آنکه همراه پوشش ...
بجز کس که بحوات خیر الانام
بجا ماند بر شرف ...
برو کرد سالار دین آفرین

محمد را ابابکر از پی راه خم
بیامد جبرئیل ... خطاب
روی ... یا آنکه از تو بود
نباشد میان من او ...
تو او را گر ای ... که کیست
برادر ... او ...
همه ایمان آیین و دین ... او است
و با آنکه ... ماند
بوقتی که از بهر حج ...
بجوی کرده جا ... بر قدم
بر زیر داور کران تا کران
زبان بند کردید ...

رسیدن مولا اولیا در حجت

که شد ... از ... شوق
به پرده ... او با ... بلند
که ... تو زین ... بلو
که من ... جام از ...
ز ... آشفتگی ...
که ... خورشید بود
بزد ... ذوالفقار
بدو ... افتادیم
ز ...
شد از ضبط او ...
ستاینده حکم آگهی بجا
کرفتش ...

بتقصیر این ره نگه داشت
که این امر ... معظم بسی
در او ... دور شود
و رسانم او را ... خدا
کلام ... قدر او ...
بود ... سرور ...
دیوان مرا ... ادا
و ... خدا ...
چه ...
ز ... خلق ... داد
چه ... جشن خلق
با ... از آن ...

نزول ... از تبلیغ آیات ...

و آن ... علی ...
در آمد ... از ...
بتر ... ما اقتدا
بیان ... رسول خدا
بر ... با ادب
... جهان ...
بکشا ... حرم
کی ... بود
علی ... براند
چه کردید ایام ...
عزیز به نزد خدا و رسول
قدوم مبارک امیر ...

زاهر ... خواند
سزا ... کسی
که ... خواطر شود
که ... ازین او روا
که ...
خلیفه ... امین
همه ... ستاینده بجای
به تعجب ... راه
چه طاعت ... گناه
زبان ... ازین ...
نمودند غالب ...
... خدا ...
...
... قدیم
چنین گفت ...
بپاسخ چنین گفت شیر خدا
که ... اکنون ...
... زلب
...
که ... قدم
ز ...
که در کعبه ...
ز ...
در آن کار ...
بوسید ... شرف

مقاله ...

ملاقات کردند با هم چنان
سرایم کنون داستان دگر
بدل ... دارم از روزگار
...
...
که ... از ...
ستاینده ...
در آن بزم ...
مرا ...
چنین گفت ... خدا
بود ... شاه ...
... رسول خدا
...
...
...
...
فزون از ...
...
دعا ...
...
...
...
...
...
... قرار

که ...

...

چار ... بهار
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
بار داد ... روزگار

ز لطف ... بود
سرور اولیا ...
...
ز ...
...
...
... طرب
...
...
... مصطفی
...
...
...
...
...
...
...
...
... حسن
...
...
...
...
چادر ... او ...

... زد کرد
که این داستان ...
برو ... آواز کن
...
...
...
...
... آب ...
...
که ... گلستان ...
...
لب ... آفتاب
...
...
...
...
... عزیز
...
...
...
...
... انقطاع
...
...
...

...

صاحبنامه

منادی برون گشت قرص نان
خداوند داناش علیم القدر
چنین خواست کو را که آفتاب
کسی ما که در شان آن کار چند
از آن روز حکم اله مجید
چو مسکین و مفلس به عجز تمام
چادر رو نحوا نون فرود حوان
خورشید آن سایل از رفت در
ز بهر یتیمان ناتوان گشت تنگ
نه رحمی یکی زان اهل اغنیا
ستاننده هر جا برد ره سرا
نماینده رحمی بر احوال من
همان قرص نان که بود گشت پیش
بکشتی بحق خدای وحی
چو زهرا بدید آنکه شیر خدا
حسین و حسن نیز از ضعف تب
از آن تب چو ادوبیان لطف جو
که خاک شما را هوای حرم
که دلدار و دوا بر تن محتاج
چنین داد پاسخ امام انام
نه مرتکب ز بیم از کار خویش
که باشد مونس بود قطمیر
نموده افطار ایشان تاب
گذشت آن شب از بهر زیاد جفور
چو خورشید تابنده نمود روی

یکی بهر که این ازان جانب ساه
اما فقیر درخواست شده قرض افطار
بران تا بدو داشته اهل جهان
ز لطف الهی حیدری بر نهر
بسوی یکی از فقیدیک رسید
نماید سوال بخواه طعام
بگسترد سفره درود چهره ان
برو درگه او بود بگرا جبر
که گرچه معیوبت نباید زمن
که بهر خدا نه برو ش ریا
بیامد بر او با سوال مرا
که دیگر برانیت نیست سخن
گرفت هم دان بر دار فقار حجی
جز این نان دیگر هیچ نزد من
بسنده بدیر خوانش محتاج
نموده به تبعیت از آن اب
زبان بر ابدع ثنا بر گشود
سرشت آن زلال سخاوت کرم
ستاننده اربابت حاجت غریب
که ما را کجا منقضی زین کلام
نخواهم که بازار خویش
که نه رحم اثر او ز رب قدیر
ز خلقی که مخوب زکار مواب
بر وزن دیگر با فطور سحور
اما قبیم درزالیم وحطا کردن

ستاده اند آنکه بر آن خواز
سردار اولیا با اهل بیت عطا کرده
کمان از آن پیش چو بعدار بچه
شناسنده کلان آن بهر جب
که کرد و مشکل ز مشکل بشد
شه اولیا شیر حق سرکش شکار
چو فرموده آنکه در سر فراز
که ای خاندان سخاوت کرم
نه ملال به ستم ز ایام پی
ستاننده دست رحم کنان
شما را بدر که کنون آمدم
چو شیر حق آواز او را شنید
چو اعشار حسنی بان ناتوان
دگر زه نمیدانستم دست باز
درستاد و نیز آن قرص نان
دیگر قنبر و فضه هم همچنان
بگفت از من عاجز ناتوان
ز اسیر ان بزرگان دین
بود بر شناختم این بگو
نمودیم اطعام بهر خدا
کدامستیم ز شان زبر درد کار
پی آن مخصص سایلین زاه
بطاعت ستاده نه در حق
گرفته ازو ره نه از غم کسل
مراد فرج با اهل بیت آمده بیم

بدرگاه حق با خشوع و نیاز
کرد و رحم او دعت تمکین قصور
به نزدیک تر قدر قرب هی
بیان خبر جواب کی شهر او زنیت
رخ و بر و در جوانه این با خبر
چو پرده حنا از طاعت او کرد
بیان دست طمع کشا دراز
یکی مرد مسکین غم پرورم
گرانگه که کنم صرف بیتاب خویش
بدن من عاجز ناتوان
که بی سینه از خاندان کرم
ز افطار دست مبارک کشید
برد و داد نان ترحم کنان
تر آنانیت حق با نیاز
که به حصه من بهر آن ناتوان
شه او بهم را در حرز ابنان نان
چو آید بوصف از جهان
ندیدم نه کی بیاشیم چنین
نه چنین زکی اوعلی جوی
نخواهیم شکر از تو ای نه جزا
از آن تا از عالم زنده نها
ثنا خوان برفت از بر مقام
بآرام با اضطراب حق
که در بند شان ره نیابد خلل
گرفته مردم او بجستجوی

همراه ان رفت کیی هر مسکین

برون رفت ای کی یک معاش
درین شب بحکم خدای کریم
در آن شام اهل بیت اولیا
نشسته بر سفرا اهل صیام
چنین مطلب خورش را کرد ادا
نه مادر نه خسته با نه پدر
نه ممدو دروز الکه سعی نمود ش
ز بخت بر خود خرم بیار
ستم و در دست که نان آتش طعام
غضنفر چه آواز او را شنید
باین رزق طیب که رب کریم
بگفت این بگرفت نظر از است
نمیدهنم باز دست از عطا
باو نیز زهرا فرزاد کان
بپا خیز د ساکن خدای دو تو
نموده با آب افطار نیاز
تن از بهر قدالم شمار ناتوان
بطاعت ستاده نه تب و روز
چو ان صیحه از خواب بیدار شد
که گر سیلی گشت قصد زمان
بود آن نه پی خواب آرام شب
بشکر هم بازار داد ستد
یکی را شما از تکهو رحاف
بتوفیق حق که مهر عیار
بر آن رفت ره را لطف پیر

ولی خدا نیز با انتعاش
یکی از نبی دبیک رشکی یتیم
ستاینه چو سلطان سخی بجا
بدان تا بگیرند کام از طعام
که ای اهل بیت رسول خدا
نه از اقربا فلک ر دیگر
کنم بهر تحصیل وجه معاش
که برگشته باشم بیکجا شکو
در آنجا هم شما بیره و جهت شام
دل اهل بیت از شفقت جلیه
عطا کرد ما را ز لطف عمیم
همراه رفت از خانه آن حجر بیت
هم از مستحق ستاننده خدا
دیگر قنبر فضه او نه نان
بگفت آنکه زنان او و دیگر او
بر فتنه الکه حاجی نیاز
ز صدق یقین ایس جو دینار نان
اما قبیم اسیر آن حال وحطا نمودن
اگر خفته کرمت اهل بیتار شد
بشه آنکه او را بدو بیان آن
کند روز نوروز نو طلب
گرفته از کبد یکی بخت جهید
یکی را افتاد بقدر کفاف
چو دنیای بری فکر ترفیه حال
چو آمد بپای آستان امیر

چو دی را رفت کنم گفت ان بود
بپا مد قدرم که از بهر دولت
بیا مد خیر النسا در زمان
که تا کام از آن در آن بینم
یتیمم بطالع مغیرم سیاه
که در سایه خورش طعام دهد
دیگر بردرت التجای برم
کنون رو بدین درگه آوردم
بسازید ما پوسم از فضل خویش
بگردید شما از رحم دریا آب
رضا او ست او بکه مارا هنوز
باو داد نانرا او گفت ای کرم
دیگر بحق کریم و دو
زبی گشت خورشان یتیم ازو می
ثنا خوان برفت از در او بیم
ستادند در طاعت دگر کار
بر لطمه مرد گرتی در نماز
سردار اولیا با اهل بیت باو
بروز دکان ها کشوده نه در
زامده شد خلق از چار سوی
بر فتنه از بهر تحصیل آن
هر رفت کی ع قرار از میان
در آن روز شیر خدا نیز باز
درین شب بحکم خدای چنان
که بایکید شاه از خرامی بشر

سرانجام افطار از نو نمود
که او در حرم شب کیند امتحان
به پیش وی آن بهر افطار نان
بر آورد فریاد اهل حرم کریم
منعم اکبر دقیرم باب
بلب نالیده بر تن قبایم دهد
بذات از آن او تمامی برم
که بود نر ز رحم کرم بهره ام
کجا استم جگر خسته ریش
چنین گفت با ما اهی خوا آفتاب
که او درت یجاوکزیده شما اوز
کرمی بود اگر صدا کر بیدارم
که جز این دیگر هیچ پیشم نبود
ثنا کرد چون سایل درویشی
ز بیرون بوش خانه آمد کریم
ز توفیق احسان نیان شمار
بدل نیت روزه کرد نه باز
بر افروخت چون جهره گیتی فروز
به بازارها بهر شیر سیم و زر
لکد کوب نشد بازار کوی
بهر جا که می برد هر کس کان
یکی بهر دنیا یکی بهر دین
شه از بهر افطار شب یا ساز
یکی از بزرگان دو جهان
بود جبر ممکن بگو کی جگر

ولی صعب باشد ستم بر بسی / که بارش بسی بر تن کسی
تن خویش را باز دارد از آن / کنه بی الطعام بر دیگران

برای ملامت ازین کس تمام / درین باب خود را نمودم تمام
چو آن پیر کو را نما خو العقار / بشد فارغ از طاعت کردگار

دیگر آنکه باز از چه دی پر ملا / بیاورد نان کرده آن گستری
تشنه بود از سر او تر بشب / برانگار سانه نانه عجب

که آنکه ز پیر دان درین صدا / که ای اهل احسان جو عطا
یکی عاجزم ناتوان اسیر / که مجرم قبیلت ز دوم کثیر

گرفتار ذات شد سکی / خواری سیلاب ز فرزند سکی
فتاده ام از قوم قبیله جدای / بدل غربتی شده مبتلای

رهو روز و رحمت و رب / شکسته بر بال الفتم شب
سوی تو ز بهر گرسنه شکم / زبان بر تلف اودان پر زهم

نه بستر نه بالین نه پوشش / نه بودی دیگر کنم کوشش
همه شب ز سیر جلیم ز اضطراب / نیاید بچشم خوابم هیچ خواب

دیگر بهر روزی کشم محنتی / نه آنرا بود مزد نه منتی
کنون چار روز است از گرسنه ام / که چشم منتظر بر روزن

ترحم بود فرض بر حال من / که اسیر شد ز شاه آوان
چنین گفت با اهل خود شهریار / که از بهر کرم بچه‌ها

چنین گفت با اهل خود شهریار / که خانه را اورت ادر اجار
بی رزق او بود اونا / که ابرد دهم رزق دیگر

بکن این ما که درین رخشی ذات / کرفت ز در بانی پیران کذاشت
با و داد نان زود عذر خواست / بدینگونه داد شده زود رفت

در آن امر جز اهل او هم تمام / نموده نه برشت او قیام
اسیر آنچنان خوش دل شده / که گفتی از آن بند آزاد شده

زبان کرد گویا بمدح کریم / فرو منتر از آن سایه آن یتیم
ولله خدا نیز داد آن جواب / بدان سانکه در قصه حق در کتاب

برفت اسیر او ز مدح گویان اسیر / بسوی سر ابا ز اهل و میر
در آن شام اهل او زه کردند دوا / تا بیت آن شفیعان روز جزا

بر بسته آنکه بطاعت کر / نه در نقش عجب بود در دل خطر
ولله از نقاضات تن بود نزار / که بود آن شده از آن بر بود زار

که طاقتی مر کزار دبتی / که مرقوت باشد اساس بدن
بطاعت آنکه وشه کوته / که با ضعف تن بود را بایده فوق

ولله ضعف بود ره چشتر / نبات شیف لیف شیر شبر
که بود نه دراسح شش الف سال / در آن وقت آنکه هم او تا زه نقال

دیگر بود ماقی نقاهت هنوز / که سر بار گرفت سلام آمده روز
چنان گشته بود نه بازو قومی تاب / که پر خجه کشکو از قطره آب

درین کار نیکو تا بقی تمای / وزان پس بالطاف کس بر کشای
ازین بیعد دراین سحق جان این جفا / کشیدن برای رضای خدا

رضا در پدر زنبر او اضطرار / مجنی رضا جویی کردگار
روا داشتن آن تعب بی سپر / کجی غدایت ... بطهر

بطلایکه کرد کار جهان / الله جبرئیل از نزد رب جلیل آورد
سوره هل اتی را در خواندن برو نمود / چنان بشطار چون اقتان

پی آن تا نوا ای آن تعب باز / بیا با بسان ... نه بوور نماز
نمود نه پس با وصفه آن ز خلق / بود قوت بود خاندان زکی

شب تار دیجور ظلمی سرشت / چو بکذرت دم از هوا از بخت
زمین گشت روشن چو چشم نوا / فلک صاف چو آئینه مومنان

ز نور رخ جهان رشک آئینه دار / هم از دل ازجمیع آشکار
در آن تیغ اطلاق اهل جهان / ملایک همیر ده بر آسمان

چو اعلی آل محمد رسید / محکم عدوان علیم مجید
اهل ساکنان سموات سبع / لب بد فرحان خرم بطبع

بهنیت

بتهنیت پیغمبر رحمت القران / شدن از بی بردن آن او آن
بدرگاه باز ز نمود روی / ثنا خوان انشرو آل او

بپرده نادر که کبریا / که ای جلالت بود منتهی
هر آسمان انبیای سلف / شه دین ثناخوان شه نجف

بزیر رفت انها الجسن قبول / نهای قصور اعلی آل رسول
بیان آن قصه سو کرد کار بشیر / از آن نذر ز اطعام آن شغر

ز لطف عنایت به ترتیب ربط / بنوعی در لوح محفوظ خبط
که از لوح محفوظ کرد فرا / زسر تا بپا سوره هل اتی

که را بزد او فسر هل اتی / که دارد وصف ایت لافتی
کبیر دبیر در ز دخیر الانام / بخواند بر او سوره تو از بدم

دیگر نیز با سرور انجمن / بگوید ز هی حیدر و حسن
بر در نعمت جنت آنکه بهشتی / که آن را کنند مدحت آل خویش

زبی شاد آنرا زنشی قرار / گرفت آنچه فرمود پرورد گار
جاه بر ز دشفیع ام / نمایان ارز و اضطراب الالم

برش خواند پس سوره هل اتی / بنور رسول خدا زان عطا
بگفتا پس انگاه روح الامین / چنین است حکم جهان آفرین

سلام گفتم و درود خدا / بتعظیم چون او بز هرا جدا
پس این تازه منشور لطف عطا / که آورد مضمون سوره هل اتی

پس این نعمت خواص خلد برین / که داده بهینه آذری
کنون خواند مفتوت که از آن بهشتی / شاد ولی نمائی تو با آل خویش

رسول خدا با کمال سرور / آورد پیغمبر خدا بپیش اهل آن آیه کرد
در آمد ز در پیغمبر در سرا / بو دید آنکه زهرا و خیر خدا

بجبدی گرد او کرده چشم هم / برائیل کراه بود از بی الم
چه افتاده شان بر مسیر نظا / نشاد دو بیشنه ثوبی لبس

در آمد دل اطهر بخروش / بود آنسته خوشم جبا کسر دوع

بفرقش

چنان بود در بر کار ز ذکر / که بپنه خطاتر ز خطا ز فکر
بمدح ثنا با صدای بلند / روح خرم بر شاد بر کشیده

خدای قدیر علیم عزیز / که بر شیرا نخار دو هیچ جز
بدان احترام آن علی را که بود / بجبین رضای خدایش ز جو

نوا نبه بطه ایکس قرآن / بجز واقف آشکار نهان
دیگر آنکه خود روز حشر جزا / کنه اجر آنرا بیان عطا

بپی آنکه ز در کاه رب جلیل / بدینگونه نام شد جبیر نبیل
که آن سوره در شان آل عبات / دیگر هیچکس اهل این رتبه نیست

دیگر کاشه از طعام بهشت / که آنرا هم از دست قدرت سرشت
بدرگاه پروردگار جهان / کنه رتبه آل او را عیان

فرستنده بنی لطف بپور نش کری / به نزدیک خیر النساء ع
علی و سرش همی روح الامین / چو بشنیده حکم جهان آفرین

بیک لحظه از کفت عرش برین / بسا یه فرموده بروش ز میان

ستانه اول آنکه قرسو بلنتام / بسم الله و فیها خیر الانام
فرمانگرد به شده شاه / که بیشه از بان عاجز از وصف آنکه

کرسانی قدوم بر نشیه از بهشت / روان نزد ایشان پی یاور است
بگمری حسنی ع جسنی ع و بر بر / زیانه بوسه بر روی دو ز چشم سر

بخوانده بر ایشان بر لغتی نوید / بیان اجر ایشان ع از رب مجید
بدین رتبه بر زمره انبیا / ترا کرد مخصوص آل ترا

لبشان بگوئی بنی بیطا / که بود این عطا ها بیل این عطا
رقعه فرستاد و خواند آن ولی دل ما / روانه شده بعز شان حق غفور

نشسته بپالین شهزاده گان / ز بی منع شهزاده گان نا توان
پدر و مادر افکنده سرها به پیش / اهل زحل آن شاه از ضعف خویش

حبیب خدایش ز دیه زمان / چه احوال ایشان بدید آنچنان
بر آن جمع نمود از کرم آفرین / بر سینه شان از تلطف جبین

سلام درود خداوند کار
پی در گوش [illegible] عصمتش سید
بیارید [illegible] شرف انبیا
چراغ آنچه خواند [illegible] انبیا
روان شد سر [illegible] از طرب
گران [illegible] جبر [illegible]
درون رفت سید [illegible] آل نبی
گرفته [illegible] سخاوت کرم
[illegible] طلب [illegible] گرفته کام
[illegible] درگاه پروردگار [illegible]
[illegible] روح الامین [illegible] آورده بود
[illegible] آرام ده [illegible] ای عزیز
[illegible] لطف حق [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] بزم طرب
[illegible] بر طاق میخانه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] روز کار
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] آمد از [illegible] حق [illegible]
[illegible] قربان
[illegible]
[illegible] کار دین

ستایند [illegible] ابر کار
ز [illegible] آمد پدید
[illegible] از جا
که گردید [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
کشیدند آن خوان نعمت [illegible]
[illegible] از آن بهترین [illegible]
[illegible] ظرف بود [illegible]
[illegible] تو در سجود
[illegible] آورده بود
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خضر [illegible]
برآورده از [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible] طبعها [illegible]
[illegible] آمد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]

پی آمد بیابانی شهزاده گاه
کشودند [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آمده بود
[illegible]
[illegible] طعام دیگر
[illegible] سیر از نعیم [illegible]
[illegible] گرفته سر
[illegible] الطاف [illegible]
که با [illegible] دل [illegible]
[illegible] قدیر عزیز
[illegible]
[illegible] از [illegible]
از آن [illegible] جام [illegible]
[illegible] در آب [illegible]
گران [illegible] در [illegible]
که از [illegible] آسمان [illegible]
بر [illegible] آمدند
در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible] آن کار [illegible]

[illegible] آوازش آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همراه آل عبا
در آن [illegible] گسترده بود
بر اطراف آن [illegible]
[illegible] از آن بیشتر
[illegible] آن نعمت [illegible]
[illegible] از ظرف [illegible]
[illegible]
بود آن [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible]
[illegible] قطره دریا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از ایام [illegible] بیشتر
در اطراف چون [illegible]
ز خورشید تابان سپهر برین
[illegible] تابنده خورشید مهر
روایت کنند راویان [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] بادر [illegible] جواب
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] علم [illegible] ادب
برادر [illegible] گروه
[illegible] منزل [illegible]
در آید [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] خاتم انبیا
برادر [illegible] از [illegible]
جوابش [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] برآن [illegible]
[illegible] از مهر [illegible]
[illegible] اکرام [illegible]
[illegible] شدند
[illegible]
چنان [illegible]

[illegible]
بر اصلاح [illegible]
ز انوار دین محمد زمین
فروغ [illegible] سپهر
[illegible] انبیا
[illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible]
[illegible] محترم
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible] بود در آن [illegible]
[illegible] اعتراض [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible] القوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحارث [illegible]
[illegible] ابو الحارث [illegible]
[illegible] ابو الحارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعتبار
[illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان [illegible] خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بود از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انتظار
[illegible]
[illegible] این حکم [illegible]
[illegible]
[illegible] از این [illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] ایمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدین وضع فرشته اهل کتاب / ز نزدیک خواهان بر آن جناب — همیشه نبی بود با مؤمنان / گر فرشته القوم در کشتن

نمودند بر عادت خود سلام / جوابشان فرمود خیر الانام — نکرد التفات بر سید حی / کشیدند نصرانیان انفعال

ز بس شرمساری دل اندر گداز / ستادند آنجا برای نماز — نکردید مانع رسول خدا / نمودند رو سوی مشرق ادا

نماز بدین دیانتی خویش / فرشته بسی بار دیگر به پیش — سر حرف این بار کردند باز / نقوش سنید و لیکن بز

توجه نمودند چون از رسول / دل بیارشان شد نهایت ملول — ز شرمندگی کی جسارت زرد / فرشته الکنا سرها برد

بفکر او فتادند چون کنه / که از بار دل خوار پیروان گشته — به ختمان بی خوف از گفت / بد القوم را ازنجا طرد رفت

فرشته حیران ابجد دار / که ایشان بگویند تدبیر کار — بگفتند ایشان قدیم / محمد بخلق عظیم علیم

نخواهیم ما اینچه اعتبار / حیقی بر سر انجمن کرد خار — کو آدیم از بی خبرت / طلب میکنیم از شما مهلت

که فرستیم کاه از خود او / نماینده را ای که باشد نکو — بار بر سر لطف آید اگر / توقف نمائیم چند دگر

وگر رفتن او کان بود زین دیار / بگوئید ما را به بندیم بار — بپاسخ بگفتند پایان چنانی / که از خجلت مو جل ساده دین

رها بشد آنگاه نزد حسن / تا و دریا آوریم این سخن — بر بینیم تا او چگو به بما / بگوئیم آنکه جواب شما

پس آن هر دو یک و لیر آنجناب / برفتند گفتند یا بو تراب — شد انیج برای خران حیات / کرسید برایشان نکرد التفات

ز بس شرمکین شکسته دل اند / برفتن بسوی فلک خود مایل اند — رهابار جستند تدبیر کار / نمودیم از روی تو ما اختیار

کنون هر چه گوئی بگوئیم باز / ترا مطلب جست ای سرفراز — بپاسخ بفرمود شیر خدا / که اینه انبی حریر طلا

حوالم است بر دو در دین او / از ایشان ازا بر دو بکردانند روی — خواهید ازانگشتی در کشتن / بود نیز مکروه او بد کلاه

ز پشمار بپوشند رخت و شت / برآرند انگشتر بهار زشت — بنجزی کذارند از یک کنار / بد آنسان که از مس است اشکار

در آیند در مجلس آنجناب / بگوئید سلام و شنیدن جواب — چه شنان بی خوف خطا ایمنی / شنیدند از آن شیر اشراکی

فرحناک مسرور شادان شدند / از آنجا بر ایشان نجران شدند — بایشان بگفتند او آنچه گفت / از آن مژده دلهای ایشان شگفت

چو شد روز دیگر بیرون آمدند / **معاودت نمودن حضرت امیر ازانا** — **بیلام و قبول نمودن ایشان** / به رفعی کزو فر ان از حمند

ره درگه اشرف انبیا / **دعوت کردن بمباهله** — **و قبول نمودن ایشان مباهله** / گر فرشته با این خوف رجا

چو گشته وا شدند از ابوان بار / سلامش بگو و دعوت آنکار — بسوی دید چون و ضمت بزاد / جواب سلام از کرم باز داد

بیانیکه در خورد آن قوم بود / هم از لطف کلم کشتی نمود — بوفود هی روندادم ازان / که اینهمه بود هم امتنان

وزان پس با بعدم دعوت نمود / نمودند انکار قوم عنود — بوفود آنام حجت رسول / نکردند از جهل حکمش قبول

بهر سبط التفف ادار زمان / که در باب عیسی چه دارد گمان — بپاسخ بگفت الیوف رسول الله / کردار هم در باب عیسی یقین

که بر بنت خوانی حی آنجناب / خداوند منزل در کتاب — جنین کفت الطاف القف بجو / که آنرا پدر بود و او را نکو

لا تو مبعوث رب الله

ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون

بفرمود معبود سبحانه چه / که او با پدر آمد اندر وجه — بجنت القف الکاه چون ابر ره / تو گفتی که او بود عبد اله

که در پیش کاف خدا از بشر / نبوده است گر کس با پدر — بگفتش بپاسخ حیقی انجناب / که این را هم نیز نبود جواب

که بود چرا پا از آن خوبتر / ولیکن نشد مرد روز دیگر — درین شهر حیران امانت کنند / که ارض جواب سخن تیز دید

ازان وعده رفتند روز دیگر / که بر جانب وحی بودی نظر — برفتند آن روز اهل کتاب / که ایشان بر روز دیگر جواب

بنی وحی را بود در انتظار / که تا چون رسد حکم پروردگار — بروز دگر جبرئیل امین / بیاورد آیات و آئین دین

که عیسی چه آدم بود ز المثل / به نزد خداوند عز و جل — که از خاک شد خلق پیر آدم زد / بیاورد حق از کمی در وجه

پس آنگه که حجت بشان مسیح / بیاورد برایشان در صحیح — تو چون علم داری بر احوال او / به ایشان که دارند حجت بگوی

بیاید پی افترا ایشکال / بخوانیم ما دشمنان در زمان — پسر ما و پوشیده را زمان خویش / دیگر چون حیوانی ازین نزد خویش

وزان پس بر قادر ذو الجلال / نمائیم بر یکدیگر ابتهال — بخواهیم از دادرس حق اهم جبنین / که بر دوستان لعن بر کاذبین

چه این حکم فرمود حق عز شأن / طلب کرد نصرانیان را نبی — بر ایشان بخواند آنچه حق گفته بود / سخن بار دیگر ز دعوت بر آمد

نکردند اسلام ایشان قبول / بحکم خدا گفت آنگه رسول — بیائید تا بهر صدق مقال / نمائیم در حق هم ابتهال

از و کرد این قول القف قبول / بلان تا به پیشه فردا رسول — بر آید بنفرین ایشان به پس / که پیش خبر داده بد نیز ز الان

پس آن روز فرشته اهل عناد / که برروز دیگر قرار او فتاد — چه در منزل خود فرشته جا / نشسته از بهر تدبیر رای

که فردا به هم جمع آن قبایل / مدام اصلاح کوشند باد ونزاع — چنین گفت القف ازین / که اجر داده عیسی را از نبی

بر آید که این مرد دین نبی / بهمراهی مردم اجنبی — بیائید اندیشه دردل رو ما / که مبعوث بود حق نبی او

نعارض نمائید با او مریج / که کردید غالب بحکم مسیح — بر آید دیگر انگه ابر هی / نباید شما پاکدار به بیشی

که رشک بود خاتم انبیا / چرا بیکس اید بر آید و عا — فامند نصرانیان کس بنام / چه در روی چه در پس چو شام

بر این رای افتادن القفاق / فرشته اربکه سیه وفاق — ستانند بکیشه بر از گو / در اندیشه فکر ایشان روز

بروز دگر صبح صادق ما به / **رسیدن حضرت انبیا ابتهال** — **آنجا در آخر شدن** / چو انکه فراغت که با ما رسید

چنان از فروغش زبینده لقا / **ایشان بجهد داد لشکر** — **ابنا اسماء آله وسلم** / که کامها بود او دع از قیمت ایات

بجست فلک نیز صبح روت / چه دعوای معروف بگرفت پشت — در آن صبح نبود از فراغ نماز / بحکم خدا داور بی نیاز

وز نهاد کسی مختصر است کوی / بر قوم ثبت کی حیله جوی — که بر دو عالم خویش حاضر شده / تمام آن کر قهر قادر بشو بید

طلب کرد پس اهل خود را رسول / علی و حسین و حسن با بتول — بگیفان نیمور ساده دین / که چون

بر آنم هم ایشان برآن دعا / در آنجام بگوئید آمین شما — بوضع ابا وقت از هر / بیاری حسن داد انگه برات

حسین شاد را شفیع ام / نشاید بر آرسید چو آن کم — بخوان حنت بشیر خدا / بوضع آید از بی مرا

برخیان برآمد ز خوان سرا | بفرمود آنکه رسول خدا | که هر یک نیابد دیگر هیچکس | که هستیم ما بهر این کار بس
چو رسیده روان شه بوضع جلیل | طلب زید بر جفت سپهر برین | که چون برکشاید بنفرین زبان | بر و بام افلاک نیابد امان
قضا آتش افروخت اندر زمین | جهانگشت غاریک چشم بر هم | از این حرف آمد چو مردان آفتاب | از آن شور رسید بنهان کتاب
بر آن چار تن چشم شاه [illegible] | نموده بپرسش نام نژاد | یکی گفت این شیر یزدان [illegible] | که داماد او ابن عم نبیست
بجان بنشاد [illegible] او | اخ و اختیار او اهم بیش او | عزیزست [illegible] بزرگی [illegible] | که چون نبی [illegible] داند او
دیگر آنکه [illegible] در نهفت | نجاتست و دختر [illegible] | که بیداری [illegible] بهترین بشر | ز مجموع اولاد [illegible] ستر
و دو کودک که بگرفته آن حق پرست | یکی را بدوش یکی را بدست | دو فرزند دلبند آن [illegible] | نبی را چو مردم دیدا انور
از آن چار تن نزد خیر البشر | ز خلق جهان [illegible] | بر اسقف شد اگر زنام [illegible] | طلب زید بر خویش چون حکم [illegible]
چنین گفت با قوم خود آن زمان | که این [illegible] | بدینسان که گرفته میبرد پیش | به مردان [illegible] با اهل خویش
بحق نگارنده آسمان | که میبینم این روی چون [illegible] | که خواهند اگر از جا آفرین | کند کوه [illegible] از زمین
هر آنچه [illegible] او نزاع | که هرگز نیابد از آن انتفاع | چو او برکشاید ز نفرین زبان | نماند ز ما یک تن اندر جهان
درین گفتگو اسقف [illegible] | که [illegible] | در آمد بزاری [illegible] انبیا | که نفرین نباید بر آن اشقیا
پس آنگه [illegible] نصرانیان | که آینه [illegible] | بیان تا بر [illegible] | نیابیم بایکدیگر [illegible]
چو بشنید اسقف [illegible] | که ای قوم [illegible] | [illegible] کز [illegible] | نشسته در [illegible]
بحق خدا و بحق مسیح | که [illegible] | که [illegible] خاتم انبیا | که عیسی خبر داده [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که باشیم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
محمد [illegible] مصطفی | در آینه از راه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | بگفتند از عجز [illegible] | که ما در این کار [illegible]
نیابد [illegible] جدال | بفرمائی [illegible] | بفرمود آنکه [illegible] رسول | که [illegible] قبول
چو دعوت [illegible] | بگفتند نصرانیان در جواب | که [illegible] | که [illegible]
بفرمود آنکه رسول خدا | که [illegible] | نمودند [illegible] | که [illegible]
ولی میگذاریم [illegible] | اگر [illegible] آید اندر میان | [illegible] | که هر یک [illegible]
بود [illegible] | [illegible] الله | [illegible] | [illegible] این نیاز حقیر
برافتد [illegible] | [illegible] بر دین خویش | باین شرط [illegible] رسول | بحکم خدا کرد از ایشان قبول

بر منقول

چو منقول افتد آن التماس | بشکرانه [illegible] گستری | برآمد دل اندر میان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
سراسیمه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بگفتا زبان و دل [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
از [illegible] صدق کیش | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | بفرمود آنکه [illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

نزول آیه تطهیر و جمع نمودن حبیبان آن عبا جمع نمودن | **و بیان حالتی که داشت**

[illegible] | [illegible] | بگفتند [illegible] | چو فرمود در باب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | نمودن [illegible]
خداوند دانا [illegible] القدر | شناسای احوال [illegible] | کند تا عیان [illegible] | که هرگز به نزد خدا [illegible]
فرستاد آیت [illegible] | [illegible] | چنین کرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو بشنید [illegible] خیر البشر | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در آن وقت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بپاسخ بفرمود خیر البشر | [illegible] | از آنجا که رب علیم قوی
[illegible] | به تطهیرشان آیه نازل نمود | [illegible] | دیگر هیچکس [illegible]

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

بگفت این بُرد دست‌ها
بنوعی از جهان پاکش ان
که شکر این نعمت بیکران
بجا شکر آن نعمت بس عظیم
از اثر درِ تا چند گاه دیگر
بنوعی ز ابلیت شب
امام غضنفر بپردان آمدی
بجاست اکنون جز جان بنی
بجای مرادان ای ارغوان
چنین گفت راوی که آمد خبر
کزین ماند چون جسم بی جان بتن
که آنکه را چند قسمت کند
پس آنکه حبیب خدا از وجه
بیک قسمت و فرقه از جمود
عطا کرد یک قسمت دیگر از آن
یکی قسمت کرد اشرف انبیاء
ولیکن چون در اقصای آن بوم بر
پی ورا طلب کرد خیر الانام
که بنیاد کفر از جهان برکنی
ز تو ملک رانی فرمان دهی
بکشتی برد که سرانجام راه
چو دان رفت از نزد خیر البشر
برآمد بر این تخت فیروز نام
چنین داد فرمان رسول خدا
پس آنکه طلب کرد کتبی مطاع

بگفت ای خداوند ارض و سما
برافراختی سر برافلاک ما
توان گفت در شعر ازبا
به درگاه پروردگار کریم
بهنگام طاعت به خیر البشر
که بردار شار حبیبی ز تقوی
همراه او سوی مسجد شدی
رسیدن جبرئیل از مالکم
عجب بیعت بحکم ذو الجلال
ز معنی سپهر جبیر البشر
که او عشق را بود جان بجو
به هر جا یکی را ملکوت دهم
دیار بمن بیخ قسمت نمود
معاذ جبل سامر ختنی نمود
بعامر نیامر زاهد انیان
به بطلان ابن ایه عطا
چنان بود از کوه ما فرا اثر
بنوعی یا التفاتی تمام
بمن راه داران کنی
زمین با سر جان خود او
که فردا او داعی نوم بگاه
برآن سرانجام زاد سفر
برنگ عشق بمن شو کام
که بهر نزول شه اولیا
علی آمد برآن خود داد

ایمان چون ایمان شنیده
بپاکی تطهیر نوا ختن
پس آنکه در ابهت شرف
نهادند سر بر زمین نیاز
برفتن ز مسجد به دیوان سرای
به تطهیر جو آن سرفراز
زهی قدر عزت زهی امتیاز
بجز فهم خواهی رابه اینجا
خدا برآن دو صحن کفار شهر
که بازان که به حاکم اندر یار
چو دولت بسی داشت آن ملک
که بهتر شود ضبط در خصار
یکی را الشهر ابن بازان بهر
بمعت دیگر از آن گستری
که از قوم او رسته انجمن
که از اهل حضرت کاف آمده دین
سزاوار اصلوع آن خرج
که ای شیر یزدان شیر اولی
بجاینه بگفت او اول شپار
برادر این که سالار دین
غضنفر زبان از اوب
چنین گفت ای کراد دیگر
فلک شد مصحف نگار این ایان
دلیران دین در قبا بافته
پاهه که کرسته شیر خدا

که کردی تو از حکم محوار چند
ز خواهان درگاه خود ساختی
بتول و سبط ابرانجف
زبان شکر خواه زبان دراز
شدی در خوانده مرتضی
بمسجد چاپه بر نان
زهی رحمت قادر با بناز
که افتاد بر سر دامن
بکن سرخوش کشتن این بیان
ز دنیا سوی آخرت باب
دران ترجمه سالار دین مصطفی
توان مختصر را نمود آشکار
خم که زانی ازل سترد
بزرگان ابو موسی اشعری
که او کثرت ملک بمن
مغرب بسیار اسلیمن
بدانست دیگر کسی بعد نبی
از آن رفته با بهر ملک بمن
که ای حکم تو حکم پروردگار
کرفتی بهر بد سر و ز دست
بجمیں سرانکه خصی
چو شاه که کاو بسیار نشان
چو دریا چنان چه بازار
سرانجام دین خیمه ما بسته
سرانجام ره که برد ره

بود گفت سالار دین از کرم

بود گفت سالار دین از کرم
بخواند به اسلام که ای رسل
بیامرز احکام ملت باد
پس آنگاه از فضل لطف که
بفرمان پیری امیر عرب
بدرآن شریف مبارک بسر
پس آن اشرف انبیای کبار
گرفت سر آن لوا را نبی
ببوسید کرفت آن تر لوا
در آن دم رسول اله از او سر
برآمد غضنفر ز منزل شبی
بیامدنش آن برانس چو شیر
بغیر دارن با انجمن
نخست آن سر افراز شیر ژیان
دیرانه مردان آن حی ام
وله جملاز ساس اندیشه منه
گرفته بکف نیزه‌ای دراز
سر از پی آن شپ حتی آفتاب
بنوعی تا نامداران دین
وزان پس ولیکن از چه
که از هر شمشاد آن انجمن
وزان پس که از سخن شنوند
بزرگ چشم دشتای تمام
چو آن شیران زمینه او را بیش
بنوعی که اندرس کرم

که من بنوشتم ترا این علم
ثالثاً از خیر ایشان رسل
بکن چون برادر محبت بادی
حبیب خدا این سوان ام
بخوانید چشم قبول از کرب
به عجیبه از ابرق علم
بشد رایت خواجی سوی هنگام
ز دست مبارک بدست علی
بدان کرد جالف که جا
برآورد دست بعالم سپهر
مکرم لطف حق سے
که آرد کوزن قوی را بزیر
بدوان او انشه لشوی بنج
رسید سنیز خلاق بعدابه
اشارت الفیت او رسا
زهیون کشته شمشیر زن
برفتند الفوج بشتی باز
زهیبت ولی از دها کشته آب
کشیده به صف از ب زبان
یکی را از اصحاب خصم برکند
چاینه اول برم چند تن
درصع باجنگ رای اکنند
دلش که جو ای بجو شینه اکاه
سلامی نمودند بر دست وحی
که هست این دیرانه نکوهم

بلی دعوت خلق کوثر بمن
بیار امانت وعده برکش
نه بخشه کسی بعد کرمند تو تنع
بشمشیر که تا عرش قصیر
طلب کرد جامه خواجه خویش
در غنه فرود است آن سر
دیران بفرمان خیر البشر
امیر عرب شیر بار رخیف
وزان پس ببوسید نوش زبان
ز درگاه حق عزت چشم تر
گواش ظفر را گرفته بر دستی
جانبش یاری ده ذو الجلال
بدین گونه او از راه برید
ولیمن نمودن ایشان در پیشش
دسلمان شدن ایشان
برآن بستوران نهادند زین
بیامدند آنسوی شیر خدا
چه افتاد حسن بعدایی
وز آنسو شامل ایمان بنیز حصف
بکشتش او در نزد اسلامیان
بدان تا بیایی ازوی
درستند نزد آن انجمن
تن چند از اهل فرهنگ رای
غضنفر بجو ایشان بازداد
تحمل کرده شاد در عرب

ترا باید اول بلطف سخن
بود بر دامن امانرا بپوش
نکرده از دونگ ظلم و غو
چه اهل چه مالی غنیمت بگیر
بر تشریف آن صاحب اسلام خویش
یکی کمتر دیگری بیشتر
نمودند حاضر لوای ظفر
زروش او بیدک شرف
رخش شهر ارشد اسلامیان
برای امید فتح ظفر
بکوشش بکرب آن کفر بدکیش
برانگیخت از کرب باد شمال
لب جنگ ملک عزم چون رسید
لشکر او ملاحی ایمان
نمودند مجمع زبی دام
نشستند از پی تا هنگ کین
برادر رفته چون رای مصطفی
بالینه برجا کشیدن عنان
کشیدند شمشیر نیزه بکف
بدین پیام بدیش زبان
بگویم باشیان شمشیرهای چند
لب لاز انقوم گفت ای سخن
فرستم نزد دلی خدای
که دلهای آینده کان کرد شاد
بنوعی که صدق وفا ادب

سخن آنچه گویم ز من بشنو به
نخست آنکه داینده این بیان
چرا آدم چه نوح خلیل و ذبیح
کنون کو فرستاده این بنا را
بداینده نیز ای خرد پیشگان
ز اعجاز محمد آن خیر البشر
چه حاجت به بیان دیگران
فصیحان دانشوران اجل
نیامد میسر چه از حیله
که از هیچ وزن ... قبول
بسنجید با دین آئین خویش
نگارنده جمله ممکنات
بدانستن مخبر است کوی
شعار ... بود صدق ... اکرم
به جنبش یکی سنگ ... کوه

کز آن باشی حق جهان آفرین
چه موسی داود همچون مسیح
تعجب در پیام یکبنده چرا
که پیغمبر است چنین این نشان
چرا جان ... شق قمر
که سینه اگر ...
شد از فکر اندیشه ...
که بشنیده ناچار از ...
شنیده ...
در آن راه انصاف ...
ورد خلق ...
شدن تابع حکم ...
دیگر ...
که کمتر ...

[illegible]

[illegible]

درآمد بمیدان چو شیر خدا
ز بیم اژدها که کم شد بپا
شده ارشاد فرش زمین [illegible]
چنان پر کنار العین در بحر کان

چو نزدیک شد با عدو آفتاب
شب تیره گشت کرو باوی خطاب
که آمد کسی را که خواهد ز جنگ
کزان پس بمیدان [illegible] رنگ

چو بشنید هم از رزم گفتار او
برانگیخت مرکب به پیکار او
وز آن بوی دمی بر آمد بخشم
وز آنسو غضنفر بکرد آبد چشم

به چشمی بر او دید از حد آن
چو سیماب فولاد گردد روان
جگر بند خصم از [illegible] گسیخت
بعد پای او دید چون آن [illegible]

دلاور یکی تیغ [illegible] چار پای
که شد نام مردی بر آرش بپای
برآورد حیدر شمشیر [illegible]
درآمد بلاف [illegible] تمام

بفرمود بر تیغ را که در
که بشکند از سنگ آن [illegible]
تن پاک او را ز [illegible]
نگه کرد [illegible] جهان

وزان پس غضنفر ز جا بر جهید
بقهر کرد دست آن [illegible]
برآورد تیغ و [illegible] غضنفر
درآید بکرد آن شخص قدر

برآورد زان اکبر خروش
بطیش که از ساعد [illegible]
بزد بر سر خصم شمشیر کین
دم تیغ زد [illegible]

بپیچید بر خاک آن نامدار
چو بالا شدا از پیکان لب [illegible]
چو غلطید بد خواه در دشت کین
کشیده بد [illegible] الله دین

بآن حیدر ضیغم نبرد اکتفا
مبارز طلب کرد زان اهل جفا
برآمد لوا [illegible] کین
بخواندش [illegible]

بدو نیکو [illegible] مرد
شده بد از پی [illegible]
بکشته [illegible] شاه دلدل سوار
بنیرو [illegible] ذو الفقار

ستایش یزدان نیروی او
تنش شد ز مردان سپاه [illegible]
نیامد دیگر کسی [illegible]
غضنفر [illegible]

درآمد بدان [illegible] ذو الفقار
نماند اهل حرب [illegible]
زیکتن [illegible] نور
که [illegible] کور

ز بیم حسامش [illegible] رزمگاه
بگردید [illegible]
چنان [illegible]
که از [illegible]

غضنفر [illegible] رحم فرمود باز
نگه داشت [illegible]
خروشیدگان [illegible]
مباشید [illegible]

بیا رید [illegible]
بیا بید [illegible]
چو دیدند [illegible]
رخ [illegible]

ز بد [illegible] شده
بیا [illegible]
[illegible] غضنفر امان [illegible]
وزان پس [illegible]

تیغ [illegible] حی
بر [illegible]
نمود [illegible] قبول
وزان [illegible] رسول

بیا [illegible] مرحبا
[illegible] دعا
[illegible]
سر افراز [illegible]

[illegible] حشم
که ایشان [illegible] کرم
کنون [illegible]
[illegible]

که از ظلمت کفر [illegible]
ز شمع هدایت [illegible] نور
ز اموال [illegible]
[illegible] ازکرم

بتیغ غضنفر [illegible]
که ما در [illegible]
[illegible] قدم
[illegible] ازکرم

بشد راه دین [illegible]
چو مایند [illegible]
بیاید [illegible]
ز تو حکم [illegible]

ز ما [illegible]
سر [illegible]
[illegible] غضنفر [illegible]
پی آن [illegible]

بهم [illegible] رزمگاه
فتادند چون برق [illegible]
[illegible]
برآید [illegible]

امان [illegible]

امان یافت با اهل مال [illegible]
نشد هیچ کم زو بغیر از زکوة
کسی را که ابلیس اغوا نمود
زالی [illegible] فقو

شدان جمع از بهر [illegible]
بجنبید [illegible]
پی آن نامداران بحکم امیر
فرام [illegible] کثیر

چو مال غنیمت [illegible] زکوة
ز اهل [illegible] نجات
بیا بند [illegible] قدیر
شدان ملک [illegible]

ز اهل مسلمان شدند اکثری
[illegible] کمتری
اطاعت نمودند [illegible] قبول
[illegible] وصول

غضنفر کجا آن خیر الانام
نوشت [illegible] تمام
چو آن نامه نزد پیمبر رسید
[illegible]

ز [illegible] سرور دین
برافروخت [illegible]
ز درگاه حق [illegible]
[illegible] شرف

بر او آفرین [illegible]
که کردار او [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
برادر [illegible] دعا

چه [illegible] خیر علی
[illegible]
حج وداع و نامه نوشتن
نظر [illegible]

چیاران [illegible]
[illegible]
و علیه الصلوات
برازنده [illegible]

[illegible]
بکام [illegible] برآر
[illegible] مرا
[illegible] مرا

[illegible]
[illegible] چمن
[illegible]
[illegible]

انان [illegible]
[illegible]
[illegible] الوداع
[illegible] استماع

[illegible] جوشها
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نمود
[illegible] خیر الانام
[illegible] پیام

[illegible] حرم
[illegible] قدم
[illegible]
[illegible] مستطیع

[illegible]
[illegible] الله
[illegible] بحج
[illegible]

[illegible] خیر الانام
[illegible] پیام
[illegible]
[illegible] روی

[illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible] قبول
[illegible] رسول

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] الجمس
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible] علام

[illegible]
[illegible]
[illegible] روا
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یمان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدان بر که من پس ازین گفتگوی | نیایم به پاسخ به صدق اوی || روایت کند راوی خوش کلام | که در عهد ختم آن خیر الانام
یکی گفته با دیگری مدعی | ببردند دو تن به تکذیب نبی || کسی کو به قرآن ایمان همی داشت | گواهی پیغمبر از صدق نقد داشت
نمودش براش شهادت طلب | حذیفه به تصدیق بگشود لب || عیان بود چون صدق او در رسل | یکی شاهد او نمودش قبول
از آن روز در اهل صفا و ادب | شد آن صاحب دو شهادت لقب || روایت کند راوی آن یقین | کز آن پیشتر اشرف مرسلین
درستم علی السوق بنمود | بهای شتر آمد یکی روز من || برفتم به درگاه سالار دین | چو بیرون شدم پیش دیدم چنین
که دحیه سر اندر کس انتخاب | بر آن کو گرفت آب سیه بر آب || چه آشفته سید از این سخن | که آن که بود دحیه ازین حرم
مبادا به در مجلسم آن صحاب | نباید از آمدن اجتناب || که اکثر بعنوان رب جلیل | مدایح همی آید بر جبرئیل
برفتم به بیت الشرف ناگاه بی | نهادم قدم باز پس از ادب || نمودم ره خانه خویش سر | که آیم بر شاه من بوقت دیگر
در اثنای ره شد دو چارم سوی | که مرتضی نیز نزد نبی || چو من دیدم او را نمودم سلام | جواب سلامم به لطف تمام
سجاد النجاب تبسم کنان | بپرسید از من که ای بی بیان || بپاسخ بگفتم به او این چنین | که من آیم از نزد سالار دین
دیگر بار پرسید آن شهریار | بر شاه رفته بودی بر آن چه کار || بگفتم تو تا مرا بود از کجا | ولی بود چون دحیه در پیش او
بپا راه از منع خیر البشر | برفتم درون باز گشتم زود || چنین گفت آنگاه کهف فراز | چنین ... بکن احتراز
که امروز بیهوده از بهر خویش | بگیرم ز راه شاه صدق کیش || که بعد از پیمبر امام الهی | ز بعد گواهی حق تا من
شنیدم چه گفتار شاه نجف | شدم همرهش تا به بیت الشرف || چو آمد بدرگاه عرش افتخار | ز در پرده برداشت آن شهریار
در آن وقت صحن البیت دام بود | بگوشش که آمد صدا از درون || که بر دحیه رفقا شیر خدا | از روی کرم در سلام ابتدا
بس آنگاه دحیه به مهر تمام | بدو گفت ای ... علیک السلام || زمین بر نوازی مؤمنان امیر | سرا این همه خطا ز من بگیر
که هستی بر این کار ز ... گمان | سزاوار تر از همه دیگران || خطوط ... شبی تا نگذاشت | بر آن ... دحیه سر او گذاشت
نشستی بیا این چه شیر خدا | بیرون ... دحیه ... || چو آن نامور ... از در بیرون | ... شیر خدا اندر حسن
برفتم نشستم بر پیش بنا دار | سرش ... بود ... اندر کنار || جبین ... دحیه ... | بس از ... چشم ...
چو دید آن شرف ... | سر خویش ... مرتضی || ... که کرد کف اکرم | ...
چنین داد پاسخ شاه اولیا | کمالی ... شرف انبیا || ... باید امتیاز | نعیم ... دحیه سرافراز
تبسم کنان گفت ... | که آن بود روح الامین با شما || پیامی ... | که آن ...
... تمام | ... خیر الانام || بدو گفت ... شفیع ام | مبارک مبارک ...
پسا ... از این پیشتر | که ... از این پیشتر || نموده ... عرش برین | ...
بدو ... که دحیه ... | بحکم خدا گفت ... || بجز ... امروز بعد از سلام | ستاینده ... این پیام

که دحیه بیامد

که دحیه بیامد بر اصحاب من | و بیتم نعمتی و رضیت ... خطاب ... || لکم الاسلام دینا ... | اگر خواهش ...
پس آورد از سوی من آن جواب | به بنگونه آمد به من خطاب || بگوی حذیفه شنیدی تو خود | ... جبرئیل ...
بگفتم بحق خدای جلیل | شنیدم نکو من خطاب جبرئیل || بموجب آنگاه سید به من | ... ازین انجمن
بگو تا چه گفت ای استماع | ز جبرئیل از من بلا انقطاع || در وقت آن ... حکیم رسول | نهادم ... قبول
برون آمدم چون ز بیت الشرف | شدم موج خوان ابر نجف || ز بعدی ... | ... این سخن
یکی روز هم گشته بر من دو چار | عمر از قضا در یکی رهگذار || بگفت ای حذیفه شنیدم چنین | ... که انا المهدی
پیام ... | ... || بگفتم ... | بگویم ... این سخن
همی گفت آمد ... | که آید ... || وز آن پس ... | ...
چنان ... | که سید ... حج حرم || سزا ... | روایت کند از حذیفه چنین
که آمد در این سال روح الامین | بفرمان حق نزد سالار دین || چنین گفت ... | که ای باعث خلق ممکنات
سلامت ... پروردگار | **نزول شدن جبرئیل امین بر** || **...** | ز رحمت ... ابر بهار
نموده است ... پیام | **حج و تبیین نمودن احکام** || **...** | که کردی تو تبلیغ ...
... | رسانیدی بخلق آنچه در کار بود || تمام است حجت ... | کنند از ... دیگر ...
... | که باید رسانید ... || یکی حکم ... | ...
بود حکم ... | بخلق جهان از غنی و فقیر || چنان حکم ... | ...
بود ... | نکرده ... بعد از رسول || ... بعد از آن | ...
ترا باید ... حج حرم | ز یثرب ... || ... | ...
چو ... | بر ... حج حرم || بشنیدن ... | ز ... تمام
... | نمودند حج ... || بفرمان ... | ...
... | ... || ... | ...
[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]

بکه داشت موقوف تا در مقام   ولی امر و حج نباید قیام
بنی بلبه چون براو حرم   نهادند لبیک گویان قدم
ز لبیک پر شد هوا آنچنان   که از بانگ حجاج پر شد جهان
که گفتی که سنگ و درخت و گیاه   [illegible]
سوار و پیاده لبیک گوی   بهر جنبه در کعبه [illegible]
[illegible]   شتابان همی برگرفته [illegible]
از این سوی شد سید جن با سپاه   **رسیدن سید المرسلین از**
[illegible] و آمدن [illegible]   روانه شد بطواف حرم الله
وز آن سو بیامد امیر نجف   **امیر از جانب یمن و ملاقات**
[illegible] در مکهٔ معظمه   باقبال دولت [illegible] شرف
چو برگشت بسیار شاد از نگاه   بشد عزم ایجاد و اله
بهنگام احرام بستن چنین   بپوشید نیت نکو [illegible] دین
که می بندم احرام [illegible]   بقصدی که بسته است خیر الانام
بی از بهر قربان نمود اختیار   با اهلام [illegible] شتر سی چهار
دیران که بودند با او رفیق   بر بسته احرام بیت العتیق
بایشان بفرمود آنکه چنین   که شوق قدم بوسی [illegible] این
مرا که [illegible] اختیار   نکوتر از این پیش [illegible] قرار
دیگر [illegible] ز انتساب   که قبل از حج [illegible]
[illegible] در حال خویش   [illegible]
وز آن پس ازان نامداران دین   یکی ره با اعتبار و متین
که در عزت منزلت [illegible]   طلب کرد و بنشاند بر جای خویش
[illegible] پیاده [illegible] تمام   [illegible] مقام
[illegible] سپهدار باش   [illegible]
[illegible] انتخاب   که ظلمتی بود انور از آفتاب
ز سر میگذارم در این ره قدم   وز آن پس [illegible]
[illegible]   [illegible] فرماید آن [illegible]
[illegible] شفیع امم   چه ما و [illegible] ارم
[illegible]   که دل از [illegible] شوقش [illegible]
یکی شوق با بوس دین پناه   دیگر شوق طواف حرم اله
بدین [illegible]   [illegible]
[illegible]   در [illegible] خیر الانام
[illegible]   شرف [illegible] حرم [illegible]
که از راه آمد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] نور
[illegible]   که ملکی نباشد [illegible]
با ایه [illegible] قدوم شریف   زبان [illegible] لطیف
رسول خدا [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] اوکر [illegible]
وز آن پس [illegible]   [illegible] احرام حج حرم
[illegible]   [illegible] انبیا
چه [illegible] کرد حج   که [illegible] وقت [illegible]
از آن [illegible] کلام   که می بندم احرام حج حرم
بقصدی که بسته رسول خدا   کنم نیز [illegible] حج ادا
به [illegible] شفیع امم   [illegible]
[illegible] آن شهوار   که همراه دارم شتر سی چهار
[illegible]   برآورد [illegible]
وز آن پس [illegible] خیر الانام   که بستم چو احرام [illegible]
[illegible]   بود [illegible]
تو کردی [illegible] بود در کار   یکی [illegible] اختیار
که [illegible]   بشد [illegible] اتفاق حسن

بر آن ساکن کرد لطف

بر آن ساکن کرد لطفش سفر   تو در [illegible] در حج [illegible]
بیاد [illegible] غنایم تمام   که [illegible] از حج [illegible]
ولیکن [illegible] آنچنان [illegible]   که [illegible] حج حرم
روان شد [illegible] خویشتن   که باز آید این بار با [illegible]
بدید [illegible] چندی [illegible]   **[illegible] امیر المؤمنین [illegible]**
[illegible]   [illegible] آن
[illegible] تصدیق [illegible]   که از [illegible] درسم [illegible]
از این حرف [illegible]   [illegible] از آن [illegible]
از آن [illegible] تا در نفس   بگیرند اموال را باز [illegible]
[illegible] اوراد [illegible]   هر کسی که [illegible] عطا
[illegible] باز   دل [illegible] گشته [illegible]
[illegible] غنایم تمام   [illegible] الم
[illegible] او   [illegible]
[illegible] از [illegible] مسلمان   که بودند همراه [illegible] دین
[illegible] کریم [illegible]   سزاوار [illegible]
[illegible]   که [illegible] آبرو [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]   [illegible]
[illegible] دین   [illegible]
[illegible] برافکند [illegible]   [illegible]
[illegible] سر [illegible]   **[illegible]**
وز آن پس [illegible] طوف حرم   **[illegible]**
[illegible] جناب   [illegible] رکاب
[illegible]   [illegible] سرور [illegible]
دیگر [illegible] شتاب   [illegible] جناب
[illegible] کرد او ابتدا   نمودند [illegible] اقتدا
برامرام خود [illegible]   جنگ [illegible]
[illegible] در راه دین   [illegible] بر مسلمان
[illegible] خیر البشر الجناب   [illegible] در رکاب
چه آمد به [illegible] دین   ملاقات [illegible] مسلمان
[illegible]   [illegible] کمر
[illegible] خیر البشر   [illegible] ویران
[illegible]   [illegible] از [illegible]
[illegible]   [illegible] کهنه
[illegible] جانی که [illegible]   [illegible] خیر البشر
[illegible] از آن چند [illegible]   [illegible] اموال [illegible]
[illegible] شرف   [illegible] امیر نجف
[illegible]   [illegible] خیر البشر
[illegible] آرام جان   بود [illegible] یکدل [illegible] زبان
به نزد رسول خدا آمدند   [illegible] شدند
[illegible]   [illegible] اموال [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] جهان
[illegible]   منافق [illegible]
[illegible] طواف   [illegible] خیر البشر
حج [illegible]   [illegible] شفیع امم
[illegible] صبح مهر   برآید [illegible] قدم [illegible]
[illegible] ذو الفقار   [illegible]
[illegible] شفیع امم   [illegible] طوف حرم
[illegible] کعبه [illegible]   [illegible] لبیک گوی

از آن رفع آن شور میداد باد / زنیت حرم از زمین معاد / زبس پر ز لبیک گشت آن فضا / چنین شد که کان شخص اندر ورا
که بگرفت آن شور روی زمین / چه روم و چه ایران هند و چه چین / زبهر زمان بر فلک آسمان / ز لبیک بود تا لامکان
ازین شوق میشد ز راه هدی / که آن هدا مهمان خود را / سیم روز از ماه ذی الحجه بود / که رسید بتوفیق رب الوجو
بمسجد درون رفت با اهل دین / چپ حبیب خدا سید المرسلین / بفرمود بیکان استلام حجر / نمودند نیز اهل دین سر بسر
وزان پس بدر رفت شه با سپاه / بسوی مقام خلیل الرضا / ادا کرد آنجا دو رکعت نماز / بدرگاه بخشنده بی نیاز
پس آنگه ز مسجد رسول خدای / برآمد که آرد مناسک بجای / نگفت او به سعی صفا شد روان / نمود ابتدا آن مناسک از آن
سوی مروه رفت از صفا خیمه‌ها / وزآنجا سوی مروه آنسو گذار / گهی رفته آمد گهی در دو / بتسبیح تحمید رطب اللسان
پس از سعی مسعود رب العلو / وز آنهم که بر مرده التهیه داد / چنامد بر آن شیر حبر امین / بیاورد آیت ز قرآن و دین
برو خواند آن آیه جبرئیل / سایند حکم خلاقش جلیل / چه بشنید آیه از آن کتاب / چنین گفت با اهل ملت خطاب
بر آیند ای معشر مسلمین / **غزل شدن آیه حج و تمتع** / **بر سید کلمات و اطاعت امر خدا** / چنان است حکم جهان آفرین
که هر کس اگر داد احرام خویش / **مجمع مسلمین تولی عمر ابن خطاب** / **با چندی دیگر و شنیدن بودن در حج** / کند طوف عمره بدو خواه خویش
وزان پس بر احرام ثابت بود / کنا طوف حج نیز با آن کنند / نیاورده هدی آنکه همراه خویش / محل از پی طوف عمره چنو بپیش
وز آنهم که وقت حج آید به پیش / بر نهند و ز نو باز احرام خویش / شنیدند چون امر ده آن سخن / که او وند بلا هدی را ابی
تمتع چنین کرد و بدل با حج بدل / شد نیز از پی طوف عمره محل / نکردند اطاعت و لب چنز / ز حکم الهی کشیده سر
نظاهر کرفته این ره به پیش / که ما چون پسندیم بر نفس خویش / که باشد عجب آن مخبرات کسی / جنانکه آورد و لیک بامری
سر آن شویم ما از غبار / معطر نمائیم و زنش کنار / شویم از پی رجعت خاص خویش / بدارند محبت نسوان خویش
شنیده این حکایت چه الیدین / که دارند این عذر را مسلمین / یکی دیگر گفتند آن شه ارث / فرو زیر و ز رفع آن حق پرست
که عمره شما داخل حج چنین / بحکم حکیم جهان آفرین / من این حکم دانستم از چه منی / بیاورده هدی همراه خویش
ناید بشما اگر مؤمنید / که از حکم خالق تخلف کنید / مورز نبداز حکم حق انحراف / بیانه مجو نیز بهر خلاف
یکی گفت آنگاه مردم خود نشنید / که ای بیش تو حج صحیح بلند / بفرما که این حکم ایزد بود / انهای مسلک ز اراوش ابد
بپاسخ بفرمود خیر الانام / چه حج باشد این حکم ام بر دوام / چنین گفت آنگه در این جواب / که ای روشن از روش تو آفتاب
کنون از تو آموختیم دین خویش / شناسانده ام ز آیینی خویش / بگفت این احرام خود را کشود / محل گشت آن حرف محقق
لیکن اینهیشه اندر ز خیر البشر / نشد نیز بر آن کسی کارگر / کشود نیز احرام با دلخوشی / بر آسته ز طعنه سرکشی
بر احرام ماندند چندی دگر / شنیدم که آن شاه بر جای خود / هم امید شرف خلق از / که او دارد احرام خود را بپا
عمل را نفی حکم رب جاه / نکردند تا حکم او اقتضا / چنین گفت آن محمد

کو مبعوث پروردگار صمد

کو مبعوث پروردگار صمد / در احرام شغلش غفیرا بود / کذارم از بهر حجت سلی / بگوئیم سرتراش پوشیم لباس
بگفت ای رسول اله از سبیل / که تا مرمی تا بکرد رم محشر / چه سیه شنیده این جواب از عمر / فراغ مقدس شده آشفته سر
کرا او بود از ره سنه از آن بکه / بود بر سیه بار قرستان رایکه / زاعرابی گفت هر سه فانیسا / قرآن حکم هرگز نباشد بجا
چه اورا بر آمد چنین از زبان / شد از اتفاقات آخر چنان / کر بسته خلافت چه آن رئیس / بفرمود طوف تمتع حرام
پس از طوف عمره رسول خدا / بدولت سوی خیمه بگذشت باز / و بران دین نیز بعد از طواف / نمودند در عمرها اختلاف
وزان پس چه پی جلال وجو / در آنجا شب هشتم ماه بود / بهشتم برآمد بعز علا / با انکه حج اشرف انبیا
نشست از بر ناقه سالار دین / **بنقد عبادت رسیدن امر ربانیه** / **شد مسکه ابلاغ اسلام** / شد آن ناقه عرش برین
روان ورکابش صغیر و کبیر / **جبرئیل با حکم تو ابغ امت ترا برگزید** / **سید اوصیا امیر المومنین** / اهل ملت برنا و پیر
بتسبیح و تهلیل رطب اللسان / چه گیتی مطلع مطلق روان / پس اول حبیب خدا / بسوی منا رفت آن فرد فرد
در آنجا دوشب با نماز و دعا / بسر برد با اهل دین در منا / وز آنجا بعرفات شد صبح زود / که آرد مناسک بجا با جمیع
بهر جا بدوره موقف عمل / ز ذکر و نماز و دعا و عمل / بکار آنچه بودش رسانید بجا / شدن نیز اتباع آن رهنما
بهر بیکو به از بیرون تا اختتام / بقانون ملت زخیر الانام / ادا شد مناسک بیوم اتم / بر تبعیتش راه اهل اسلام
چه گردید فارغ ز افعال حج / ز احرام آمد چه بیرون با حج / چه بر داخت زان کار خیر البشر / بفرمان داور بروز دیگر
برش جبرئیل آمد از آسمان / بر او خواندن آن قدوه قدسیان / بفرمان حق آن ز لاهوت / همان اول بود از عنکبوت
منادی شد بظاهر نماید چنین / که فرمان ده آسمان زمین / به تنبیه آگاهی بندگان / چنین با نبی خویش نماید بیان
کرد از نه آیا عبادی کمان / که ما واکذار را بکان / بفرما که کو بنه از ایزدی خویش / ره کار دین احمد و دنیا زیش
نیاید چنین زانکه با حق نهان / ثابتت با اهمه پیشینیان / وز آن امتحان هر که در ورز ثبات / بود صادق ایمان کامل صفات
بلغزد کسی اگر از حق یقین / بود بیگمان آنکی از کافرین / چه بشنید فرمان رب جلیل / پیمبر را سید از حید شنید
گران امتحان جهت اوی فراز / که بینه الصدق کذب انباز / بپاسخ چنین گفت رسول الاجل / که ای اشرف خلق روی زمین
سعادت ستایند پروردگار / چنین کی پس از رسول آشکار / که عالم رحمت کافه جهان / بود پای تکلیف تا در میان
بود حجت با نبی بر عباد / جهان جمله کرد او بنیاد / چه تبلیغ احکام ما شد تمام / نیاید نبی بر خواص و عوام
بخوانیم او را بر حجه دلی / میثاق نائیم بهر شه و محشر / که الغیب هر نیز مقصود ما / بود چون رسالت ز انبیا
کجایند دانیم این راز ضمیر / که شرا آز که صاحب دشمن و ذکر خبر / کسی را نشانیم بر جای او / که باشد نگهدار احکام او
سکت بعلم لیعق بجاه / سزاوار آن کارها آن جاه / بود چون شفیع نیز معصوم او / خطا شد روا سهو و نسیان از او
بود خلق تو مرشد و مقتدای / نه از بهر جفا ز ایراث خدا / بدان تا نکردند هر سر جلو / نه ز آن احکام اسلام که زاید

حاشیه

نگهبان این گنجهای معنی پرست
کسی کو ز حق سوی طاعت کشد
کشد هر که گردن ز فرمان او
رسیده است نزدیک هنگام آن
برآید ازین ظلمت آباد تار
نواله آفتاب سپهر شرف
ترا این سزا که سزاوار بود
نمودم ازین خلقت بی شمار
برای وصیت پسندیدمش
که بعد از تو باشد شفاعت گهی
وصیت بجا بنشیند الحق
بخوانش بفرمان ما نزد خویش
کنون از علوم همه انبیاء
دیگر آنچه کردیم تعلیم تو
بکن جمع پس آن الدین را تمام
چو بشنید این حکم خیر الانام
چو برداشت سر گفت با جبرئیل
علی را بخوانم بر خویشتن
سپارم بدو آنچه رب رحیم
کردانم که امحا … پیشتر
مبادا در این وقت ناگه رسد
پس از وفق او شفیع امم
نخستش بداد اشرف سلام
ز مژگان سرشک [illegible] گهر
همی گفت ای دیده [illegible] طرب

دگر هر چه بود از پی برتر است
بفرمان یزدان صداقت کند
بود کاو ز خواری آبروی
که بود در کار زن تو هلاک جهان
کنی عالم دین پر نور بار
ز نه سپهر زمین گوهر …
ولی بهر تبلیغ ناچار بود
برای نبوت ترا اختیار
که در خورد او نیست زان برتری
اطاعت کند آنکه این حکم …
نگهبان آیین و دین مصطفی
باعزاز اکرام از پیش پیش
که در پی مکنون اسرار ما
سپاس راز او را … بود
علی داد هر ساز ز قائم مقام
نشاط در رخش گشت پیدا تمام
علی از … آن جاه و آن …
احکام … الهوا …
بپرداخت از … کرم
ز رشک علی انده تفته جگر
باین ماتم چشم اختر رسد
علی را بر خویش خواند از کرم
… ساطع الطاف آیین …
لبش … گلستان گل …
همی گفت شکر عنایات رب

بود بر رسول خدا این امتحان
بود نزد رب تو از امتحان
بدان ای خداوند حکم بلوغ
جهان را که از وی مجسّا نیان
چه نسبت بغیر از اشرف ترا
که ننگیه گر کشی آن نور پاک
بدان یا محمد من اول نظر
چه در کار بود از برای وجود
بود امت بعد ازین امتحان
بود حاذق نزد ما رو سفیه
جز او هیچکس مرد این کار نیست
اولیا را برای فردوس …
دقایق حقایق معارف تمام
تو باشی او در دیار سخن
بر ایشان کن او را امام امیر
بشکرانه آن عنایت …
… علی … عرش …
… آل … و …
دیگر … آن … کنم
رهنور راه … ملی
چو بشنید روح الامین …
به پرداخت از غیر جان …
چو شیخ … التجای …
با لب در پیش یزدان پاک
بی آورد … سالار دین

که حق گفته در باب پیغمبران
ز ایشان تو … ستان
که آمد ترا … فراغ
مشرق کنی بزم …
که مسکن بود عرش اکبر ترا
سپهر برین است نی تیره خاک
نکشندم تحقیق … سر بسر
… نظر …
باین امر … ساز …
بغفران … باید …
که با دیگری … این بار نیست
که گشته محتاج آن مرد …
و هر چه … روز قیم
نباشد دیگر هیچکس …
برای … قوم …
… خلق عالم سجود
کرا کنون … جلیس
کنم … آیم …
که در شهر … قوم
که آن … باد
… ایزد …
بخلوت … خدا
ز رقت … آب
بی شکر … جهان …
… اشرف سلام

منم کمترین بنده کردگار

منم کمترین بندهٔ کردگار
بود این عنایت حق …
تو باشی بعز شرف برقرار
بعز … آنگاه … گذران
وزان روح جان داور بی نیاز
… زبان … گویی
پس آنروز بگذشت تا شام دیگر
… آنکه سالار دین
برآمد ز خلوت نبی خدا
چنین گفت راوی والا نسب
پس از رفتن اول و …
چو گفت … آنجا … راز
نبی را بیامد خوش آن گفتگوی
چو او … مقدس گران
که ضبر … آن
… حیدر و جواب
ولیکن در … گنج
کی … کنه … آفتاب
در افعال … تمهید
چنان … گرد … گنج
چو بشنید … آن … خبر
… قیام
… از زبان
… رسول
… آب …

ترا کمترین عبد خدمتگزار
… سید المرسلین
کنم بر تو … جان خود نثار
بدان … علم … عالی
سزاوار کردت … امتیاز
… چشم دل …
علی بود در پیش خیر البشر
… نقش …
بایوان … شد اولیا
که … امیر عرب
بیامد بر خاتم انبیا
… آل … علی …
… علی … خلق …
و … سزای …
مرا نیز آگاه ساز از آن
که این خلوت … بوتراب
بگویم … بغیر
نباید … جواب
… تو … ز … تمهید
… آنانکه …
شد آنان آتش … جگر
از این … نام
بو … از پیغمبران
که آن عهد ظاهر نکرد …
… زود …

کجا در هزار … مقتدای
چنان است … کرم
چو گفت … خدا … شد
بپا از من … درگاه حی صمد
وزان پس … روح
رسول خدا راز گفتن گرفت
رسول خدا راز در پیش داشت
چو کرد … گفتنیها تمام
حبیب خدا … امم
بآن روز … شب …
بگفتنش … شد
… ازین باب …
… آل …
بگفت … بخشی … ما
که شاید … سرم
مرا نیز … جهان
… تراکم …
چنین گفت … سالار دین
کرامت … آن
پس انگه … سید انبیا
بدل گفت … ازین
… ایام …
که بشنید … دل …
چو گفت … سید انبیا
… گفتگو …

که بعد از تو حق بر گزینند را
… سایه … حرم
رسول خدا نیز … رفت
بقدر تو بود دیگر هیچ احد
سر … راز …
علی آن … گفت
با … پیر … گفت
علی شد … خیر الانام
ز خلوت … حرم … قدم
ز … شاد …
عجب … علی …
که شد … ایمان …
بگرداند … مبارک …
… کی … مدعا
بنده … دیگر این …
… آن
ولی … جفا
که … دین
… ایمان … جان
ز او … تا …
که … آل … رسد
… خویش
ز اولاد و فرزند … خویش
… زاه
فرزند … ترد … بد …

کسان فاعل از خویش اینجا رسانی | بشنوا گر از کار و در کار باشی
بر فتنش ز سر هوش از دل قرار | نشسته زد و بوبکر بی اختیار
نشسته بام به تدبیر کار | براین یافت پس من شناگزار
نماینه نوعی ز رای مصلحت | که دانانه آنکار از تمثیت
چو خالد چه عثمان چه ابن عوف | که این بندشان بود بی خوف
معاذ جبل سعد وقاص نیز | دیگر ذو فنون هر آن عالمی نیز
همه کرده آن مجلس آراسته | **اجتماع نمودن قریش از روی حسد**
نمودند بر قوم افشای راز | **در دشمنی حکم خدا و رسول**
که این مرد یعنی رسول خدا | محمد اول برین پایه بیکدف های
نمودیم ما هم باو قصد را | ستاندیم شرط رفاقت بجای
چنگ کسی بخشد کزین امتیاز | کند جمله را سر خوشی سرفراز
که باشیم خود شهریار امیر | نه دیگر کسی را حکم نیز
ولی آنکه او دارد این آرزوی | که بخشد از بعد او آل او
امی خواهد اندولت برتری | برای علی بهر آل [illegible]
معلوف این دهبشته آل اوی | نخواهیم ما عزت [illegible]
امه هلاک آل عمران بود | وزان بخشش ما کاهش جا بود
چو جان رسید اتکارام کام | که مردم نخوانند عار انجام
نمایم کوتاه اهل اوی | معلوف ستانیم از آل او
سی گفت هر سر کشی لزدری | وما عرف اکرده زد و دیگران
بگفتند حرف نه بر مراسته | نه لهتی که باشد آراسته
برای حصول تمنای خویش | ره ما هر ابا کشته ویشی
ولی در حکایت همه جابرخی | که القول را دیست قوال من
نبشتند اتفاق او نظر | که وبد خدا زان ره حصول برلو
بایم جم خود امه جای خویش | چو شیمه تا ما زانکار خویش
نبشتند تا مطران دین | نمودند تمهید سودا چنین

چو بشنید پیغام او را عمر | چنان شد که گفتی شکستش کمر
خبردار کرداش ز راز نهان | ابوبکر [illegible] او ان
که خوانده از سرکشان قریش | کسی کو بود ناقلق بطیش
پس آنکه همه را بر خویشتن | بخوانده از راستی انجمن
دگر بوجهیل که جراحه بود | برنگ افعی بسخن طراح بود
هر یکی شه دیگر ز نام آوران | که بود نه ازشیر حق دل گران
ولیکن در اصلی کردن با هم دار | بشنیدچه از کار بر خواسته
در باب نامه نقض علی علیه السلام | به هر نکته بر وقف دیر ماند
که مولود رنا مید حصار کرد | ز ترس تو حرفی با محاز کرد
کشیدیم بخشش ببیع از علو های | که باشد حذف ثنا بعد او
فزاید بجا و اش و دسترست | هر یک به بخشند یک ملک
چاییم از وحرت اقرام | نشینیم چندی به آرام کام
چه او صاحب ملت اقتدار | بریزیم که امنیم جانها زار
مع کرده دار نبود او کرامام | شما امروز نار و ز حشر قیام
بحکمش درآید امم ز روم | شود ها کی ملک ایران روم
بانیم از آرزو یا نصیب | فراز شینیم عنبر از نشیب
پس آنکه به کران معنی قارن کنیم | که تمهید او را بهم بر زنیم
نشسته در آنکر با یکدیگر | ز لکن علا همه تغنه جگر
نمودند اول بسی شور شر | در آخر ولی جمله با یکدیگر
ولیک چاره تا از آن سر کج | بهم گشته در شور یک زمان
بدانسان که را دین روا نه کنند | کرا هتاین را طاین کنند
چنین داد را دین سخن را نظام | کزان چاره در مردمی [illegible] انجام
بگفتند او داد و با جمله زار | که بعد از رسیده به فیروزه دار
که کرد و نه بسته [illegible] | نیابند خدا از ره جان او
که چون اشرف خلق آرشته | شود دلیل عقیده امر بسته

دران راه باریک

دران راه باریک مطلب دراز | کشیبی ز پای گره تا فراز
بود سنگ در که ره بجدی درشت | که ننهند از وحشت بدان راه پشت
رسید چون بدان راه خیر البشر | بجای که نهد از آن جعبتر
چو او کرد و از یغنه نام جدا | شوند بکان که هر آن روا
بدل نکاه جان زالم برآسته | **نشان نمودن علیه والانیر و جرش**
بی آنکه بفرمان رب جلیل | **الله جل وحی و اعجاز**
خبر داد او را ز افشای راز | هم از فکر یاران هنگامه ساز
درین باب برشمون اسباب | هان ایها صالح المومنین
بشد گفته با شرح و با قصه تمام | ولی از روایت بود از مرام
بظاهر ها ماقول حیوزنظام | در اینجا بگاشتر ز انتقام
چو شوری فی ماشی ایاکاران | که از مهر نعش خبر از جهان
که آیت بیه رسول جلیل | خدا یار او با پیغمبر [illegible]
در اینجا حکایت بود جسمی | بحجت شنیدیم بعزل ومهی
بود این مقام اسرار نزول | سزاوار تر زان بحق رسول
بطبع مبارک چه آمد گران | کزان مهربانش بند چشم آه
نمودم بیک رنگ اعتماد | سپردم بتو راز خود از وداد
چو بشنیده بنو اردای معاف | خرابی عدق شد زبان انتقام
بپاسخ چنین گفت ایزد کوات | کزین حرف نبست تجلی افرات
که او کرد ازین راز آگه مرا | وزان پس براو خواند آیات [illegible]
خبر گفت این زمرها یار | که حا دیر [illegible]
وزان پس چه [illegible] خبر از جهان | شد آنکه گفتش که [illegible]
بیامد آیت از [illegible] | برو خوانده [illegible]
در امر و صایت بفرمان دین | نوری [illegible]
کیستم ایجا [illegible] | وشادارم ان دل [illegible]
هان [illegible] | کرد و نه در جابت [illegible]

چنان راه دشوار پر سنگ لاخ | کرانه شد گرد و دران راه لنگ
ز آسرد خم و بیچ تر از کمند | هر گام ده جا ریست بند
نیابیم کاری بحکم عزد | که ناگاه بحجاش رم کند
شد این مصلحت جمله را دلپذیر | بدل شناگویند کسی زان گزیر
شنیده که سلمان واکاه کرد | نجویزه شد کو کنه جرم آسته
از فکر اعدای آن راز | بتر ز رسول خدا خیر [illegible]
چنین کوبه ان راد را بو جعان | که در خود نازل [illegible] جهات
کزین پیش در حرف [illegible] | که بند او نبی [illegible] جاربه
بود این روایت ز ابی الیمان | که او را نبی خواند از [illegible]
کرانی تنازع ز [illegible] | که مطلع آن در کل [illegible]
بگوید باین افتدا [illegible] | گذاره به اکرلیت برانتقام
ان صالح المومنین است یار | وزان پس [illegible] غلادان
به تعبیر نعمت [illegible] | کجا عظیم آن کجا عظیم این
علامی فقیر چون حیدر | جز داد از [illegible] فتلی قیر
طلب کرد او را النوت [illegible] | بگفتش [illegible] شدی [illegible]
در اشفاق ان کردم [illegible] | تو داری به [illegible] احترام
[illegible] | جز انکار دیگر صلاحی ندید
همی سرد گفت [illegible] | گواهی [illegible]
چو آیات [illegible] سینه | سر افکند او [illegible]
بگفتش [illegible] البشر | از آن عهد اصحاب با یکدیگر
[illegible] | که [illegible] الاخیر
[illegible] خیر البشر | ز نزد جهان داور داد گر
بپاسخ چنین گفت با [illegible] | که در چشم کم حکم رب جلیل
زرای کر کرده با یکدیگر | تو داری [illegible]
[illegible] | [illegible]

در این راه کار کسنه انچنان / کو اشکش شود دشتهای گلدان / ازآن میروم جناب اینچنین / که او را به پیغمبر کنم جانشین
چه روح الامین یافت پاسخ ازو / سوی سدرة المنتهی کرد رو / به پرورد آنچه بشنید ازآن جناب / برفت و دگر باره آرد جواب
بیا ساقیا ارزنت آرام دل / **آغاز شدن [illegible]** / **وقعه [illegible] ولایت [illegible]** / بیاری بهشت همه کام دل
بیا ای زدا اینشا زنک غم / **ابلاغ [illegible]** / **در [illegible]** / بیا ای گذارنده ما را الم
بیا ای سحاب بهاری نشاط / بیا ای که [illegible] / بیا ای حرم سینهای فگار / بیا ماه خورشید [illegible]
بیا برق بطلی بیا ابر حق / که داری [illegible] / چه داری [illegible] / بیا در [illegible]
خم آر و سبو آر و مینا بیار / قدحهای [illegible] چشم مینا بیار / [illegible] / بیاران [illegible]
به پیر مغانم بیاری رسان / که آئین بندد [illegible] / [illegible] / رباب و دف و بربط و نای و چنگ
مغنی سرآید سرودی چنان / که آید درو جمله [illegible] / تو ساقی بگردان [illegible] / لبالب [illegible] پیمانه [illegible]
انا آن [illegible] آگاه بود / ز خشکی [illegible] عرفان بود / ازآن [illegible] / دل [illegible]
کسی زان شراب دل افروز پر / ایاغی بگردان [illegible] / [illegible] / که امروز جشن است [illegible]
در این روز شادی [illegible] رواست / که نیکوتر [illegible] / شنا [illegible] سپهر [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
تو این روز را بس مبارک بدان / که گردش مبارک [illegible] / در این روز حق [illegible] / [illegible]
در این روز [illegible] / سعید و شقی [illegible] هم امتیاز / در این روز [illegible] / [illegible] باطل ز حق [illegible]
در این روز [illegible] / [illegible] تبلیغ [illegible] / علی را [illegible] حق [illegible] / برات [illegible] امام امیر
در این روز [illegible] / که [illegible] / در این روز [illegible] / که [illegible]
چنین گفت [illegible] که خیر البشر / [illegible] / در [illegible] / [illegible] کائنات
برآمد [illegible] سرای / [illegible] پایی / [illegible] / [illegible]
سوالات [illegible] / [illegible] / چه [illegible] / [illegible]
ز رستم [illegible] / [illegible] / [illegible] / پر اختر [illegible]
رخ عالم [illegible] خیر الانام / برآن آسمان [illegible] تمام / [illegible] اله / همه [illegible]
حبیب خدا اشرف انبیا / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / بر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / بار [illegible]
بران آب ای [illegible] سلسبیل / در [illegible] / [illegible] عنبر / [illegible] بشیر [illegible]

[illegible]

پیمبر [illegible] روح الامین / **تا [illegible]** / **[illegible]** / وختی [illegible]
[illegible] / **[illegible]** / **[illegible]** / بکردار آتشنه [illegible]
نشانه اول ازداور دادگر / در [illegible] / [illegible] / خطابه [illegible]
که بهرت آنچه از آسمان / شما [illegible] / که [illegible] / چنانه [illegible] اشرف انبیا
که تبلیغ احکام از بی کم / بیا [illegible] / در [illegible] / [illegible]
نه واره [illegible] / بود خالق [illegible] / بیا [illegible] اشرف انبیا / [illegible]
[illegible] / بر [illegible] خطاب / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] الله حمد / [illegible] / الگه [illegible]
[illegible] / که [illegible] / [illegible] / [illegible] آشکار
[illegible] الامین / که [illegible] / چنین [illegible] / که چون راه [illegible]
[illegible] / بر [illegible] / [illegible] / [illegible]
تو [illegible] / که [illegible] / [illegible] / ستانه [illegible] تمام
وزان پس [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] رسول خدا / که [illegible] / که امروز [illegible] / رسیده به تبلیغ امر عظیم
[illegible] / چه [illegible] / چه [illegible] / [illegible]
چه آنان [illegible] / چه آنان [illegible] / [illegible] غدیر / که [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / رسول [illegible] / چه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / چه [illegible]
[illegible] / [illegible] / تمام [illegible] / چه پروانه [illegible]
[illegible] / چنان [illegible] / که [illegible] / [illegible]
هم [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] / [illegible] / به تبلیغ [illegible]
دل [illegible] / **برآمد [illegible]** / **بر منبر [illegible]** / [illegible]
کزان [illegible] / **[illegible]** / **بحکم خالق اکبر [illegible]** / در آورد [illegible]

براه جوانان حق قنبر
فرستد حق رحمت بی شمار
زبان از سخن گوید از عرش بار
بجوشیده در کوثر سلسبیل
زبان گوهر از آن سرور رحیم
ز عرش برین تا بسطح زمین
ملایک شدا بهر او عرش حاف
بعالم نیفتد در وی نشان
ز عالم که باشد نه از جنان
یکی پیش از غصه با کس شبه
یکی کرده یکی طریق جمر
زجرش یکی سر بالا فراخت
یکی در شکنجه یکی در گداز
یکی روی برآورد زخم جگر
یکی گوهرت تا حابن نابد نثار
یکی را رخ این گشته زن ها
یکی سوز او کرد چشم باز
کنار حبیب حکیم علیم
بعد آنکه ایمان بر کشاد
کلام زمیوه خوش لب آن تو
چنانک گفت آنکه شفیع ام
کریم علیم است عرش بر زبر
بر آنان که باشند نزد بکز
بود هر که زو مستحق عذاب
بود راز بوشیده از روش عیان

بر آن منبر عرش اعظم نظیر
فلک کرد انجم بر آن بی نثار
بر الحمد لله کر ره الاجر
شرابا طهورا آمد آب سبیل
بجهد سپاس صد منظیم
ملیمان حق جمله جن و زن
شیاطین سراسیمه در وی نشست
نهای بجز غایب حاسدان
کرد صفتش نیاید بشرح بیان
یکی را دل از غیض در خون چلیپه
یکی خوطه خورده در خون دل
بجبرت یکی ز آتش دل کداخت
یکی غرق اندر شبهای دراز
یکی سر برافراخت چون شیر نر
یکی جوشن بر پا فتنه چون غبار
یکی سینه را که چون ارقطا
یکی لب بشر خدا کرد باز

سر گوهر در حمد خطبه

سر گشته بهر کار بر گشای
که زاهر شنیدا بجد
که با ترجمه ذکر آن میکنم
کنه در جزا ای کنه کار دیر
نهند بیشتر منت آنکه او کرد
نه در اشتغالش بود در شتاب
نکرده بر او مشتبه الامان

چو سینه بسته با مرتضی
بیاریده نور از سپهر اقدر
بپارات رضوان بهشت از نبرد
بنور برسی حوران بر قصها ز شادها
بعد آسمان انبیای سلف
زهر از خورشید بنماز
رنیم ملایک کیاب بناه
بود بیده چون حاسدان سع
یکی خم از این غم برابرد فکند
یکی لب بدندان گزیدن گرفت
یکی دست افسوس بر دست که
یکی برده دندان فرو بر جگر
زاحوال اعدا گذشت این سخن
یکی را لب از خرمی خنده ریز
یکی را گل از هر بن مو شکفت
یکی گوش او کرده ام چشم اشک بار
یکی در رقص از بشارت یکی

بلاغت نظام را

یکی خطبه سر کرد خیر الانام
لحن ابتداء کرد سالار دین
بناشد ازو هیچ چشم نهان
هر کسی که آمد ره او در جهد
رسیدا هر شی بسر رحمتش
به تحقیق باشد علیم خبیر
بهر چیز ذاتش سمیع بصیر

بکف شد که دو بیان مرحبا
که شد خاک آن درش عکس بصر
نمودند زینت چو غلمان چو حور
ملایک اندک بانبساط
بنظاره با قدسیان لشکر صف
بر وی زمین نور پیشتر تر
بهر سو که بر زان برای بناه
که با او بر آید بشیر نبی
یکی جبه از رشک بر او فکند
رخ خشم یکی خون چکیدن گرفت
یکی را انکه زهر آلوده بود
یکی را بخار حسد زو بسر
کزو آن علامت بوستان کرد شکن
یکی را دو عو از زاب مشک ریز
یکی را هزاران گل از رو شکفت
کز و بشنود هم بر دو کار
هر خراشی را در نواز اش یکی
خطیب ملایک بعرش عظیم
که هر گز زبان جودت انتظام
بنام خدایش جهان آفرین
نه بر هیچ چیزی نفعا و ضررها
بود صاحب فیض بر جهان بجود
بود بر هم منت نعمتش
زنهار دلها زمانه الفقیر
محیط است غالب بحق قدیر

تابنده هیچ چیز

ما نند با هیچ چیز از نظام
بود قایم و دایم و عدل کر
منزه ز ادراک انظار ما
نه کس دارد ره دعوی سهل او
توان یافت او را بیان و صفا
خدایش منزه زچون و چرا
نه محتاج او کار تقدیر او
ز تقلیق که ز ایزد تعالی حمد
نه آن از زمین برادید گاه
بی او صانع است سایه انتظام
سهلات و هم آنکه بست او صمد
بود مالک ملکها ذات او
بی از دراکم ادب اختیار
نه همراه او کسی نه ام جسم او
بنود بناشد کسی در اله
چنان جواهش او سپاه دهد
بود ابتدا در همه آن خدا بدل
بخشد انداد هم که بنده او
بود ملک از و هم در خور ذات او
منزه است آمرزش بیکران
بود خالق انس و جن و پری
نگهبان ملایک هر نا روای
که بر شکر حمدش زبان ما تمام
هزار آورم ایمان بدین داد کر
از و بشنوم امر فرما بر م

که معروف او بنده شهوا تمام
نباشد بجز او خدای دیگر
درو نیست بی شبها العدرها
نه کسی یافت پنهان ز بند او
جز آن و صف دیگر نباشد روا
که نور شی ابر را گرفته فرا
نباشد تعاون ز تدبیر او

نه در کار به جهد برهان
که زنها و نیکوست منبع کلام
چنان کرد کار که هرگز نه
فلک ها یکی از صفات او
کنه گاه کوتاه کار دراز
که صدرش بود باهم آواز او
منزه از اینها است آن گو بدل
که کرد از آن یکی بر جفا
کند زنهی احسان آن بر کله
به بیشی ارد و در کرد انداد او
بدانش بود چیز فرزی از ذات
بر آن شما حجت بینا گاه
نه مشکل بر او هیچ دشوار ها
بمنبع رسانندش مدد ما
بکرد و بهر ماه و هر منعم
تا بان که ادواد بیشه خبر
طرایق اطاعت بسر سپرم

که جمله چشنن جهش بود
عزیز حکیم است رب غفور
بود صاحب لطف رب بصیر
مکرم منعها که بر دو کار
کرامی در کوات ریا جهان
کنه ایشه خواهد خدا جهان
نمود آنچه ابداع آن خوبلد

ما انحطاط موجود شد آنچه هست
بود عادل اکرم لا یزال
تواضع درخشید به قدرتش
سخن بار برش مه آفتاب
شکسته بر به آسمان زاد
یگانه است او به بی انبازی
خدا است یکتا و رب همه
اراده کند تا حکیم قدیر
بیرانه زنها کرد انداد او
کند از بدانش منع خطا
در آورد نقد از سا طی بوز
جز ابن داد و اعطا یار او
نه بود کرکان آه تا لسنا کان
خداوند مولای اهل جهان
چه در نازی بفهم چه دانجه
ملایک که لاسنه خواهان او
نام بی مکنی سر جان فدا

از و دست اوش که بر نیروی
اگر هست معبود بی انگور
هر چیز دانا بود هر شی خبیر
سمعه یافته خوش بی آنکار
که بر گشت از پا کی او جهان
گواهید و راز برد او ان
بر ذوش نمونه نمود در مثال
نه بار اکنی بوتست او نه مرد
بود به آمدن آنجام که او کرده است
که باشد با بیگانگی امور
اهر در حضرت است ابد جشش
[illegible]
به حال در وی دو فهم سوا زد
نه صفا از کس زاده نرکی او
در لغوی حکم صنایع و صید
انام لغو کار هو بر شد زبر
و هم فقر و داد بنا کرد انداد
به بخشد کسی بعو که دانه عطا
که او ز درش که بی [illegible]
نقوش معلوق [illegible]
[illegible]
خداش که [illegible]
چه [illegible]
دیگر چه [illegible]
بود آنچه بر عیش آدم عطا

رضا بر قضایش دهم بی‌حجاب
نه بیمی از جور بیداد او
گواهی دهم بر خدایی او را
فرد گویم خواری آنچنان
نباشد خدای جز آنکه او کرد
به تبلیغ آن خالق ماه و مهر
ندارم گنه باکی از هیچ کس
چنین وحی کرد آن اله قدیر
که این حکم را گر نسازی ادا
بدانید ای معشر مسلمین
بدانید کز نزد رب جلیل
که از قوم من در ره [illegible]
علی را که است او برادر مرا
مگر آنکه نبود پس از من نبی
که وصی است او گفته حق [illegible]
امین در خدا و رسول خدا
علی در رکوع صدقه [illegible]
بگفتم به جبریل [illegible]
که منافق بود بیشتر
که بر قول ایشان کنند اعتماد
که آنان که دارند در دل [illegible]
بود آن گناهی [illegible]
[illegible] از رشک کار
سبب آنکه [illegible]
بود بیشتر [illegible] کلام

ز رغبت لطافت ز بیم عقاب
که جز در دل الطاف باید [illegible]
بر احسان پروردگار [illegible]
که هرگز نباید ز کس [illegible]
مرا کرد آگاه داد این خبر

که حنظل [illegible]
به کار رسول البشر [illegible]
نیاورده باشی رسالت بجا
بر آنکه فرموده حق [illegible]
چو آمد سه نوبت [illegible] جبرئیل
[illegible] بحکم خدا
پس از من شما را [illegible]
دیگر آنچه باید بود [illegible]
چنین گفت [illegible] خطاب
در القا [illegible]

که خواهم [illegible]
[illegible] گفته گر
بود ظن از آن [illegible]
[illegible] در دل [illegible]
که دانند [illegible]
که کردند نام اذن [illegible]
[illegible]
از آنم اذن قوم [illegible]

از آن رو که [illegible]
مقرم که او [illegible]
کند آنچه او وحی [illegible]
بود کرم آنکس [illegible]
که این حکم او گر نسازم ادا

نمایم گنون وحی او [illegible]
[illegible]
[illegible]
نگشتم مقصر ز تبلیغ آن
[illegible] پروردگار
[illegible]
که دانم [illegible]
[illegible] مقتدای
که این جز این [illegible]
که هر چند او در رکوع صلوة

از آن رو که [illegible]
نباشند [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرا [illegible] بود [illegible]
که [illegible] او میردم

که از مکر او کی نباید [illegible]
[illegible] افکنده ام
که ترسم از آن گر نیارم بجا
نه بخشد [illegible]
نیاورده باشم رسالت بجا
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبلیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشکار
[illegible] خلیفه وصی امام
[illegible]
ز بعد خدا و رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا
که در قوم [illegible] یقین
[illegible] دیگراه
[illegible] کتاب کریم
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
که بحکم حق [illegible]
[illegible]

[illegible]

ز ربی بانت این گفتگو [illegible]
و زان پس بخواند [illegible]
که در حق [illegible]
که [illegible] حضور [illegible]
شما گر [illegible]
دگر خواهم [illegible]
و لیکن [illegible]
کنم تا به تبلیغ آن [illegible]
[illegible] از کمال کرم
نیاری بجا گر تو این حکم
بدانید ای معشر مسلمین
[illegible]
[illegible]
[illegible] از میلاد
بود [illegible]
[illegible]
به تحقیق پروردگار علیم
[illegible] بحکم اله
بود اول [illegible]
بود صاحب اختیار [illegible]
امام شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرام
بدانید ای معشر مسلمین

در این [illegible] خداوندگار
بگوید [illegible] این سخن
[illegible]
بحکم علیم [illegible]
[illegible]
میان [illegible] کنم
[illegible]
که فرموده او در حق [illegible]
که این [illegible]
نیاورده باشی رسالت بجا
که پروردگار [illegible]
[illegible] از کرم کردگار
[illegible]
[illegible]
که [illegible] حکم [illegible]
که تبعیت [illegible]
[illegible] لطف عمیم
در اینجا [illegible] شما را گواه
[illegible] کردگار شما
[illegible]
[illegible] حکم خدای شما
از امروز [illegible] حشر [illegible]
[illegible] قرآن معجز نظام
که پروردگار جهان آفرین

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احکام دین
اگر خواهم [illegible]
دیگر آنکه خواهم کنم [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفرینش [illegible]
[illegible]
[illegible]
روا نکه قرآن او [illegible]
شود مورد لعنت کردگار
[illegible]
بدانید ای معشر مسلمین
[illegible] حکم [illegible]
و زان پس محمد که مبعوث [illegible]
[illegible] تحقیق صدق [illegible]
[illegible] بحکم خدای [illegible]
[illegible] بعالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که ایشان [illegible]
که هستم [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان آفرین [illegible]
[illegible]
[illegible] لازم نمود
[illegible] نگهبان ترا
علی [illegible] امیر امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اطاعت [illegible]
[illegible]
اطاعت [illegible]
[illegible]
علی [illegible] معشر مسلمین
امامت ز ذریت او بود
[illegible]
که کرده [illegible]
[illegible] بحکم خدای
علی را [illegible]

بدانید این را که القوم نیز
دگر او بود آن امام مبین
ز نسل الارنبی سر کشی از نهار
نیاید کسی او علی بی گمان
نوار و در امر خدای جهان
شب هجرت از غایت افتدا
رز دولت شد سالها با نبی
هم چنین دانید او را ز خویش
بدانید ای معشر انس نیز
نه بخشید از هیچکس این گناه
کسی را بی خلافش بزجر تمام
در آتش لبو زنند تا ان جاودار
بدانید القوم داله کرمن
برین خلق خود کلام اجمعین
دگر آنکه ارد درین قول شک
کسی کو کند انکار رسالت کند
نخست ز رسنه بعین در وفق
رهزن حد باد اباهان خور خیل
که او را افراز جهان بود من
بنا که مغضوب ملعون بود
نبینا گواه کر روح الامین
کنم من برو لعنت خشم
سبا رسید لعنت ان ز توفیق حق
بدانید اصحاب خود
که کرسید در حق جبرئیل

خوانده است از علم هیچ چیز
که کشته بر کس جهان ازین
مور زید آنرا مدار رید جار
زنا ملک کرد با ملک جهان
علی هیچ یک از علم کان
خدا که جای بر رسول خدا

کر او را خدا که از جیرش
کرامت او امام مبین عزیز
که بر خویشتن رحم که اله
موجب بود این هرزه ای هوام
چنان آتشی تیز باد ز بنهار
بعون آن قادر ذو الجلال
چاهی سیاه و چاه ای زمین
که میگویم امروز من یک بیک
بتحقیق راهی جهنم کند
ازین فتنه احسان کرین نمود
هر ذات عادید در رکن جای
نمودات الفقت ز هر مردزن
هر آنکس که این قول من رد کند
چنانم رسانید از حق چنین
رز در ان جفا بی میوه چشم
بلی را ز استواری قدم جا ز فهم
که جبرئیل از ان عبادت بود
نمودیم متوسط اجسر را

مگر آنکه این علم هر یقین
بپیچید ازو با انا انس او
که او انکس ست ای علم خدا
شنو از آن باز دار وهیمن
نخست انکه او با خدا یخ نسب
علی آنکس ست ای علم خدا

قبول شما بهر ای سرداران
کی کو کند این امانت عدول
که هر کس چنین بشد از بنا گاه
نیاید بی اخلاق فرش حذر
که باید ز نا ترس حجرا شتعال
نخستین بابرم ز بعضان
درین وصف هر کرانک او کرد
شک او رد که از اصر کر اعتام
بدانید ای معشر مردمان
بجز وان اندازد داد کی
زمین انگرده ایمن تکیه
بدانید بشد سب داشت ما
بپیچید ازین حکم بکو مرا
که هر کس هوا در کند باطل
نیاید بر هنز لوثه الله
که آنکه بود کرد کار شنا
که در شان او گفته حق در کتاب
با بعد اشی از آن کار لقب

بتحقیق اگر کرد کنه عز ا
کر نزان مبشیه هرکز از او
که باشد شمار الحق رهنمای
بود حکم او بر حق بر قیاس
سپار روایان علی بند علی
که بعد بار رسول اعتراز ابتدا
بر سرشتا خوی کسی جز علی
که مغضوب که ش خدای جهاد
لسان رو خدا تو بنام او قبول
دهم حق مطاعات او را چنان
که کرد به کرد ملامتش اگر
بود هم کفار حیران حال
مرا که حجت مرا خدای جهان
بتین کافر جاهیت بود
چنان تا کسی در رسالت تمام
که بهر جواد نه امت اسلام
حرام نعمه نباشد دیگر
علی را علو نقص دهد
رحق بهر رزق تعیین
جانشینی دان تو انهم کری
ولایش نور ز دو ایقره ولی
بریدار الف تو خدا قسی بیا
ز پنهان و آشکار شدی
در احوال کفار روز حساب
که کار او بود دشمنی نزدیک
اهل هر زمان

راهی حرمت شان و هم رسول
نظر بر هوا ربه از محکمات
لسان زو بر ارشاد اکسی بیان
بحکم خدای تا بهم بلند
کرامات این علم برادر مرا
کراین حکم روح الامین جبرئیل
بحکم خداوند جز شد بلند
که باشند هر دو موافق بهم
نگرد دران هر دو از هم جدا
امینان او بند این طیبین
نگردید جدا بریاران که من
بدانید چیزی که یکتا خدا
بیا شد بی از هم بغیر از نسل
چرا این پسر از امر مبهم گرفت
بدانید با راد که او نمود
که بودست حق زادگان علی
خلیفه بود از پی او صنم
کند جنگ با دشمنان اله
بود او بر اصحاب ایمان امیر
عزیزان پرور دگار جهان
اگر گوید این حرف هر فرد را
اقر بکن بکسی جو سز
عقب کی بر انکار سحق او
ستادم من حکم کردم بیان
ازان شد که داور امر ایزد کنی

که بعدم چنینش نیابد نزول
نگردید بر کور دشمن بپایست
زاحکام قرآن تعبیر آن
خبر میدهان ازین ارجمند
و هم حق او بحکم خدا
رسانید جبر از خدای جلیل
براهی جهان نقل امزوانه

بود تا سپهر زمین را بقا
ملکیان و ان بردن ز بین
رسانم بکوشش شما این سخن
بمن گفت گفتم برای شما
نه هر کس جدا کی این سروران
برو دست بر زدن بمغز گرفت
بهمر عید تحقیقش نمود
برادر مرا جانشین و وصی
بتفسیر قرآن برا منم
بود رهبر فرمان بران اله
امام هدایت کند دستگیر

جانشینی بدل بحکم خدای
که اکنون که کندا لاتی با علی
که کرد به مغضوب حق او
اما من نمودم براهی جهان
کر ستند اهدم الدین حق

نه بر تو نیاید ای مردمان
بحق خدا ملزم قدیر
جز این مردود اما ای خوب پرست
که من بهره کی که باشم ولی
موالات ای برخوردار شما
بدانید باشیم ای مردما
کتاب خدا انقر اکبر بود

مجنز رسانید من بر شما
تعالی که اکنون که من آشکار
بیوشید چشم از معاد اثر
زمین بشنود بیان معتبر کبیر
که خوانند بر من امیر
نو رش هست اقدس بی نسب
چنین گفت انکه رسول امیر
بود مخزن علم حق را
بخوانید شما را بره هدی
که از که نه هر آن کار رید
بود حق ز نو ماکیش

بلی آورد بی شک کنید از نهاد
علو با بی دشمنانش مدام
نوکش بن ار ال ان غیبه
بنا حکم کرده خدا کار دین
بقرآن بعد بعم انه چنین

بقرآن مغیب آیات آن
که از راهی بیت هر برنا و پیر
که من با بروزش او گردم برت
و ایمن باطل هم من این علی
بدانید از حکم حق بی گمان
کراین مرد پاکان او را کلاه
رد هر بیعتی دیگری می‌دهد
بکردار یاران صادق بهم
ابد حق گو خر خدای جهان
نمودم او را حکم پروردگار
که دار حق نمودم روایت بسی
که بر مومنان کی ولی امیر
امیر او است حکم رب قدیر
که بر راو نبی خود بار علی
بدانید ای معشر مسلمین
فزونست از حد کمالات او
نباید علی برای عقل خدا
رسول خدا را خلیفه بود
دیگر تا بسپارد دیگر مار نبین
برارد دمار از تن مشرکان
بگویم چنین با خدای جهان
بکن لعن بر منکرانش مدام
امانت او از ذریت علی
اما اتمام نعمت براهی نعین
که هر کی ازینها نباید گزین

یکی زد دین بهدم دین دیگر
الهی تراش همه خویشتن
بدانید ای معشر مسلمین
از انکس که پیچید زفرمان او
بود راین امامت بر ایشان مدام
پس آنان کز این حکم سر تافتند
بتحقیق باید عذاب الیم
بود نزد من بی کم و کاستی
بی کردگار علیم کریم
نکرده نزول آیتی از رضا
ز آیات مدح از کلام علیم
جز او نیست کس در خور اجرها
بپاس رسول خدا در قتال
نبی شما اشرف انبیاست
بدانید ای معشر مسلمین
بدانید ای اهل هوش و خرد
[illegible]
که آدم [illegible]
چگونه رسد پس شما را [illegible]
بدانید بار دگر [illegible]
قسم [illegible]
[illegible]
نباشد [illegible] هیچ کار
[illegible]
بذات خداوند رسول خدا

ندارد قبولش توان داد کرد
ببین کار [illegible]
که حق بر شما کرد اکمال دین
هم از حکم قایم مقامات [illegible]
[illegible] در حشر قیام
تباهی در اعمال خود میکنند
نه مهلت [illegible] علیم
فزون از همه خلق او را است

کرده [illegible] در آن مرتضی
نکرده نزول [illegible] شان او
که آن مدح [illegible] بغیرش روا
[illegible]
وصی شما افضل اوصیاست
که ذریت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که بر صورت کردگار [illegible]
[illegible]
نور زد کسی جز [illegible]
که والعصر [illegible] علیم خبیر
[illegible]
[illegible] آشکار
که از بعد مردن مسلمان شوید
نبود که حق [illegible] ابتدا

بود او [illegible]
[illegible] تمام
[illegible] امام
که باشند [illegible] آل من
[illegible]
[illegible]
بدانید [illegible]
[illegible]

[illegible]
شهادت [illegible]
بدانید ای معشر مسلمین
بدانید [illegible]
پس از [illegible]
[illegible]
[illegible]
از ایمان [illegible]
[illegible]
که بنشسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تبلیغ [illegible] نمودم تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول

[illegible] پناه
[illegible] امام
نمودن [illegible] تمام
ز صلب علی [illegible]
[illegible]
[illegible] مدام
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] بوتراب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان پیش کان [illegible] جلیل

ازان پیش کان [illegible] جلیل
بدانید ای معشر مردمان
[illegible] مهدی که قایم بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
باین وصف [illegible]
[illegible]
[illegible] شما پاسبان
[illegible]
بدانید [illegible]
بدانید ای معشر [illegible]
[illegible] در روز حشر قیام
بدانید [illegible] ظالمان
[illegible]
بدانید ای مردم حق طلب
که بنشسته [illegible] امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از پیغمبران
[illegible] براه خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که پروردگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از امروز تا روز حشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
نباید [illegible] کسی این سخن
درین آیت [illegible]

[illegible] روز جزا
[illegible]
[illegible]
بر آنان که باشند [illegible]
بدانید یاران [illegible] آشکار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانید [illegible] آگهی
[illegible]
که خشم آورد [illegible]
بدانید ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گشته [illegible] بحکم خدا
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
بتحقیق تبلیغ امر خدای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شما را [illegible] از کردگار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که موصوف [illegible]
که باشند از صلب شیر خدا
[illegible] عظیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودم شما را [illegible]
بود آنکه موجود [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدانید ای معشر انس جن
چرا تا نگردانه آن ذو الجلال
که بعض بهر یک جهان آفرین
نگردانه شهری برابر بملک
در آیینها هم قادر ذو الجلال
کنون این علی [illegible]
کنون و منتهٔ خویش [illegible]
گذشته همه خلق [illegible]
بدانید ای معشر مردمان
بسی احکام دین [illegible]
که بودن [illegible]
که آید [illegible]
منم ایها الناس آن مستقیم
چنین [illegible]
به تحقیق بگشته امامان دین
که نازل شده این سوره در شان من
که ایشان بوند اولیای خدا
بدانید ای مردمان آشکار
بوند برادر شیاطین [illegible]
که آنان که بعض بعض خطاب
که افتند [illegible] در غرور
وران حرفها کز نظام جهان
که حق گفته در شان ایشان چنین
نماید حسابی [illegible] قبول
که فرموده [illegible]

که نگفته است پروردگار [illegible]
زنا [illegible] حرام از [illegible]
بگفته همه علم احکام دین
نگرد از [illegible]
کنه [illegible] چنان [illegible]
امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تحقیق پروردگار جهان
گرفته خدا از [illegible]
[illegible] بهشتی بشارت [illegible]
گزینه [illegible]
[illegible] پروردگار علیم

[illegible] عدالت [illegible]
[illegible]
چو آن سروران خوف [illegible]
که غائب بود [illegible] کردگار
[illegible]
نما بندار [illegible]
[illegible]
بجود [illegible] گمراه سازند [illegible]
[illegible]
که خواهند او را خدا و رسول
[illegible]

شما را به آتش [illegible]
که هر [illegible]
بدانید ای معشر [illegible]
نگردند تا علم [illegible]
بدانید [illegible]
بود او [illegible]
بدانید ای معشر مسلمین
پس از آن [illegible]
مرا [illegible]
[illegible]
بدانستان که [illegible]
شما باید [illegible]
به تبعیت او شما رهنما

وزان بعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانند [illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانند [illegible]
که آرند ایمان [illegible]
بدانید ای قوم [illegible]
که آنان که در صدق [illegible]

بدانید [illegible]
[illegible]
که پروردگار جهان آفرین
نمودند تکذیب پیغمبران
[illegible] در کتاب کریم
[illegible]
که قبل از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطاعت کنند
[illegible]
بغیر از علی [illegible]
بود از [illegible]
که از [illegible] اولاد من
بخوانند [illegible] خیر الانام
[illegible]
که بودند در حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امان خدا در [illegible]

امان [illegible]
بدانید از [illegible]
که روز [illegible]
بگویند [illegible]
[illegible]
بدانید [illegible]
بدانید [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانید [illegible]
نمایند از [illegible]
بدانید [illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
هر آنکس که [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
که در دین حق او نماید ظهور
کنند [illegible]
بود [illegible] پروردگار
کنند [illegible]
بود آنکه [illegible]
بود [illegible]
بود [illegible]
بود [illegible]

بود [illegible]
[illegible]
که بودید [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
بوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نماید [illegible]
[illegible]
بر پیغمبران [illegible]
که [illegible]

که هیچ [illegible]
[illegible]
نماید [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که آن قوم [illegible]
نماید [illegible]
[illegible]
که آیا [illegible]
[illegible]
بدانید ای معشر [illegible]
پس آنکه [illegible]
بدانید این [illegible]
بدانید یاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود وارث علم پیغمبران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
بود [illegible]
کند انتقام [illegible]
کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنا شد جز او حق به نزد کسی
و ما جعلنا ... آن با که بن
برآیند ای معشر مسلمین
بود لیک جز این علم [illegible]
بفهمانم او نیز مانند من
شما را بفرمان خالق [illegible]
که سازیم رسم محبت ادا
بگیرید درس ز صدق نیاز
وزان پس [illegible] کرد [illegible]
بخوانم بفرمان پروردگار
فکنده بود تخت [illegible] خویش
پس این آیه را خواند خیر البشر
گذشته [illegible] دارد [illegible] هیچ [illegible]
نخواهد [illegible] ناچار [illegible] مانده
نه ایستد کسی از زمره مومنان
وزان پس ز نو [illegible] کند
بود [illegible] مختلف
نمایند ای معشر مسلمین
نگردید [illegible] در [illegible]
بر آنچه [illegible] پروردگار
شما را [illegible] اگر
[illegible] آنکه [illegible]
کنید آنچه خواهید ازان [illegible]
برآیند ای اهل حق تمام
مرا امر فرموده پروردگار

نه نور جز او کس بپا بایستی
بود حکم او چون [illegible]
[illegible] اکنون حق [illegible]

بود با کمان پنهان [illegible]
بخوانم [illegible] خویش
زمین در [illegible] کنه ابتدا
[illegible] این اعتبار
بود [illegible] در [illegible]
بجانب کنم [illegible] اقرار
شکسته [illegible] اسلام [illegible] خویش
فمن حج البیت او اعتمر
مگر آنکه [illegible] نشان [illegible]
از آن [illegible] ماند ازین [illegible]
مگر آنکه [illegible] در کار [illegible]
بدان که [illegible] ماند [illegible]
که هر یک [illegible] مختلف
که هیچ [illegible]
مگر توبه [illegible]
ز حکمش [illegible]
ز تقصیر نقصان [illegible]
پس از من [illegible]
نمایند اگر [illegible] از آن
کنم [illegible]
که [illegible] آشکار

نه غالب [illegible] داوری
جز فرمان خالق [illegible]
[illegible] کرده ام آشکار

برآیند ای اهل [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible]
برآیند [illegible]
[illegible] عشق
وزان پس [illegible]
برآیند ای معشر مسلمین
[illegible] الناس [illegible]
که گشته [illegible]
برآیند ای معشر مسلمین
ز آغاز تکلیف [illegible]
برآیند ای معشر [illegible]
خداوند دانای راز نهان
براه خدا [illegible] حال
برآیند [illegible]
پس از من [illegible]
بود پس [illegible]
دگر آن امامان والا تبار
ندانند چیزی [illegible]
[illegible]
[illegible] ادب

نه [illegible] برادر [illegible]
[illegible] آشکار [illegible]
شما را [illegible]
که کردار [illegible]
که کردم [illegible]
ز منصور [illegible] این امام
که شد [illegible] او امام [illegible]
[illegible] اول [illegible] دین
که [illegible] عشق حق بود [illegible]
وز این [illegible]
کنم [illegible]
که از حج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گناه [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
در احکام دین [illegible]
که سازد [illegible]
که [illegible] کرد کار
بآن چیز دانا [illegible]
[illegible]
در امری [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] ازآن [illegible]
امام [illegible] مقام [illegible]
کنند حکم بر خلق عالم ز حق
حرام آنچه فرموده پروردگار
[illegible] آنچه گفتم بسیار
برآیند ای اهل این انجمن
[illegible] معروف [illegible]
[illegible]
برآیند [illegible] آشکار
[illegible] حکم خدا
برآیند ای معشر مردمان
[illegible]
[illegible] کتاب
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] حساب
[illegible] غافلان
[illegible]
[illegible] گناه
برآیند ای معشر مردمان
مرا امر [illegible] دادگار
دگر زان امامان بود [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
برین [illegible]

که او [illegible]
بود نیز [illegible]
بود عهد او بر نظام [illegible]
نمودم از آن [illegible] آشکار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

در احکام دین [illegible]
که قرآن [illegible]
شما را [illegible] جهان
که باشند [illegible]
بقرآن [illegible]
که حق [illegible] کتاب
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] محشر [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
که در [illegible]
که باشند [illegible]
که حکم خدا از زبان [illegible]
[illegible]
چو در [illegible]

وزان پس امام [illegible] علو
که [illegible] داد [illegible]
برآیند ای قوم [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوة
چه [illegible] رواج
که کرده رسول [illegible]

مگر آنکه [illegible] آن امام
که باشند [illegible] علی
که باشند آن [illegible] دین
بگفتم دیگر [illegible]
برآیند ای اهل دین آشکار
[illegible] عظیم
[illegible] حساب
[illegible] عظیم
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
که من [illegible]
شنیدیم [illegible]
که [illegible] امام [illegible]

چو [illegible] خاک

که باشند [illegible] او
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] آنچه گفتم [illegible]
ز تغییر [illegible]
[illegible] زکوة
که [illegible] آنچه گفتم [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] کار
که معصوم باشند [illegible] تمام
امامان ز اولاد [illegible]
ز آل [illegible] او [illegible]
که هرکس [illegible]
که [illegible] بکار
که [illegible] عظام [illegible]
جز [illegible] حساب [illegible]
[illegible] خدا [illegible] نعیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] مومنان
که [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] آل او [illegible] نظیر
[illegible]
[illegible] پاک

به تعبیر تجدید رشک رب نیابم در حکم دانای غیب
نه هرگز از این عهد بیعت کنیم ز میثاق چون عهد آن بشکنیم

هلا ای پیامبر فرمان پذیر علی را که بر تو عیان شد امیر
پس از تو نیابیم کس جز امام جز او و اولاد اصحاب کرام

امان بخواهان که گفتی بونه ز آل تو و صلب آن ارجمند
ز بیعت حسین و حسن بیگمان امامان ما بینه اشتر در آن

حسین حسن را از آن بیشتر شناسانیم ایقوم الیوم خبر
که دارند نزد خدا کردگار چه قدر و چه اعزاز و چه اعتبار

که استه آن هر دو در سرشت وارث هر آن را اهل بهشت
شنا را پس از والدین علی بگو نیز ای شه امام ولی

که من لجام از علی بیشتر مرآن هر چه شه زاده ها برابر
بگو بیدار ای معشر مسلمین که داده ایم ما دست بیعت این

بدست خدا و بدست رسول بدست علی هم وابن بتول
بدان پیشوایان والا تبار که کردی تو اندر شان آشکار

ز این عهد پیمان زما و نسبتی نمودیم از صدق از راستی
که باشد علی جز غیاثا امیر بدین عهد گشتیم فرمان پذیر

بجان و به دل بار زبان بدست نمودیم بیعت همه از راست
زما دست داد آنکه وز دوستان نمودانکه اقرار بر [illegible]

که هرگز نوزادیم سوی عمل ستازم این عهد بیعت بدل
نداریم بر نفس خود عار را ازین هم گشتن بکیم ابا

گرفتیم شاهد خدا را بدین که کافیست از جمله شاهد بدین
نرام گرفتیم برخود گواه که فردا گواهی دهی پیش شاه

دیگر آنکه باشند ز فرمان بری چه در آشکارا و چه در نهان
ملایک جنود عباد الله بدین تو امانت بگیر گواه

خدا اکبر از آن اهل شهیدان که دانات او بر دل بر زبان
همه گو بیدار معشر مسلمین که دانات ذات جهان آفرین

بحرف زبان و براز نهان جز آن شاه و هم نیز از خلق آن
پس آنگه که گیرد و روز [illegible] کنند تکیه با جمله دفع خوشی

کی کوره گمراهی نسپرد
ببد بر تن جان خویش اورد

کنند آنکه بیعت بصدق صفا نمودند بیعت بذات خدا
که بیعت بیعمان بر دست اوست بیا لار این وشهادت اوست

پس ای معشر ناس از بهر حق نباشید بر هیبت از قهر حق
بدانید دست بیعت همه که دوشی علامت خدای مجید

وزان پس حسن بخشندی حبیب که استه پیشگه انور علی
دیگر آن امامان با عز جاه که باشند هادی بحکم اله

هدایت کنند کردگار حمید کی کو با ایشان بود در قریب
کنند رحم بر آنکه بر او جفا بیارد بیاراه رسم دعا

کسی کو به بیعت شکست آنکه تن و جان ایمان عهد شکند
بگو بیدار معشر مردمان ز مهر شما آنچه کردم بیان

نیابید بر این علم سند م که بر تو مبنی شه اهل امام
بگو بیدار فرمان حی غفور شنیدیم گشتیم فرمان پذیر

الهی ما بر زمان از کرم که باشد رسولی بحق [illegible]
بگو بید حمد خدا شکر آنست که آورده ما را بدین راه راست

نیشه اکنون که [illegible] آن محب نه یا فتیم ما از هدایت [illegible]
بدانید ای معشر مسلمین که ترک خواهی جهان آفرین

علی و انقیاد [illegible] بشار که ذکرش بود [illegible] دلکار
ز روی کرم و در کتاب کریم ازان پس که امروز ما شهریم

بیک جا و یک جای یک مقام نکرده پیدا آن که فضایل تمام
پس آنکه بدان فضل احمدمه شمار اش ما شود او ناکنه

نابه تصدیق

نابه تصدیق او زا معتقد بدانید آنرا از حالتی بهار
بدانید ای معشر ناس بیز که هر کس اطاعت کنند بی ستیز

خدا و رسول علی را بجان دیگران امامان که کردم بیان
رسد از خداوند جهان آفرین بفوزی که باشد نهایت برین

بدانید ای معشر مردمان کزان نبوغند سبقت کنان
بنو زیست ای اهل علم علی که دانند او را امام و ولی

که یاری اهل ایمان تمام نابند از صدق روی سدم
ببار بهر فوزی عجایب عظیم ز الطاف حق در بهشت نعیم

بگو بیدار معشر مردمان کلامی که ز آرد کار جهان
با نقول الا علی [illegible] از شما بیک حرف با هر ادای اجرها

و گرنه بدانید ای مسلمین
شما را دهد اهل روی زمین

که دیدید بکیبار کافران نباشند از آن هیچ چون فور
بر آورد پس [illegible] سپهر بگفت ای خداوند عالم زمهر

یکی مغفوری جهت [illegible] سیمان وزان از عقب قدر بر کافران
سخن کرد پس ختم سالار دین بحمد و سپاس جهان آفرین

چه شد فارغ از خطبه خیر الانام بیکبار که اهل ملت بلام
چه اصحاب هجرت چه انصار دین چه از سابقین چه از تابعین

چه شهری چه دشتی چه برنا و پیر زخود عبد بیشتر کبیر
چه اهل نفاق چه اهل نفاق هر آنکه با یکدیگر اتفاق

بگفتند با مو تهاش [illegible] شنیدیم گردیم فرمان بری
بر امر خدا و رسول خدا بدل با زبان با دو دستها

اهم دست داوند از خوشه لی بدان شیب پس بیعت علی
پس اول ابوبکر آنگه عمر نفاق نمودند عثمان دگر

دیگر بو کنعان دیگر بوراو که کردند بیعت بذوق علوی
عمر در حضور شه انبیا چنان گفت حنان بشیر خدا

ز روی محبت بصدق تا بی مبارک مبارک ترا یا علی
که امروز شد [illegible] صبح [illegible] شدی بر من اهل ایمان امام

علیهم اجمعین [illegible] نمود که از امر کارش آگاه بود
وزان پس ابوبکر با بر ملا چه اصحاب هجرت چه انصار دین

باندازه رتبه قدر خویش بیکام پر فشنه یک یک بخویش
کرامت مردم [illegible] نزشت نمودند باهم یکجا ادا

به یکو نه آن روز تا گفت شب نمودند بیعت سران عرب
شدی [illegible] که نزد [illegible] اهل [illegible] بادون [illegible] گفتی [illegible] چنین

که جمله سپاس خدا اکرد او هزار که ها بر جمیع عباد
شدی این رسم ز انسانیت [illegible] که در وقت بیعت نصاری [illegible]

ولیکن بدین رسم حق [illegible] نمودند یکجا کرده [illegible]
روایت کنند راوی خوش کلام بروی ز صادق علیه السلام

که در وقت آن بیعت [illegible] درآمد بجیش عمر آشکار
بیکام دیشان فرختند که که لفظ از حسین بود بیاری آنگه

درو دید فاروق چیزی نمود که از رو شناسان [illegible]
درآمد چه آن مرد با احترام تبسم کنان با عمر در کلام

که من اینچنین مجلسی مجمعی ازین پیشتر دیدها [illegible]
بدیدم ولی هرگز انسان چو اند که بیعت بدین استواری کسند

که امروز مبعوث این سوداد برایش عمرزاده محو نمود
بدین رشته [illegible] از [illegible] بروناکش [illegible] عجب

شما را نکردن پس آنگه [illegible] که [illegible] نشاید [illegible]
بدین حکم [illegible] دل [illegible] اطاعت کنید کردن [illegible]

کی کو ازین حکم ماش کنه وزان رشته این عقده واکند
رشته گفتش فقه [illegible] جرا بیا به بیاور [illegible] سزا

که از مستحقان قهر عقاب   نه بینند جز او دیگری را جواب
هزار بار که تا ایش نباید زکوه   به تر رسیده بر جان [illegible] کرده
بگفت این پنهان شد از دیده ها   عمر مانده حیران از آن ماجرا
بیاور دیگر اولیون شی   بگفت آنچه [illegible]
بپاسخ بفرمود خیر البشر   که او را تو نشناختی ای اطهر
عمر گفت ای رسول جلیل   بنی گفت آن مرد بد جبر ثقیل
که این پند دادت بحکم خدا   اگر خیر خواهی بیا و بسرا
نگه دار این پند او را بدل   که فردا اگر [illegible] حق مجیب
دگر بر فلانی شوی راهوار   به بین عقابها که داد دعا کرد
چه کردند بیعت زنان [illegible]   بفرمود از آن پس رسول انام
که باید زنان نیز بیعت کنند   بجا بهر شان چه جامی کنند
که از نبی در [illegible] آن عجب   یکی کاسه لبریز کوز آب
جا بیند نسوان بیعت کری   از آن شوی ایشان از این بی وفا
که از رشته انگشت و ظرف آب   که انهم [illegible] بود در حجاب
بکردند گفت آنچه سالار دین   نمودند بیعت زنان این چنین
بنبر الکلام [illegible] نظام   بگردید با حجت [illegible] نام
بحق خدا و بحق رسول   بحق علی و بسبط بتول
که این خطبه باشد بلند [illegible]   کلام رسول [illegible] غیب
که از حکم رب کرد خیر الانام   بر آمد به جلوه حجت تمام
نوازنده دیگر عجائب بیان   [illegible] ستان
ولی منفعل شد حیله در   نگردد خوش جز الغران سیر
که بر باید از مهها جمله علم   [illegible] از رفق علم
که کرد خدمتی کت شد این چنین   [illegible] نگفت جهان آفرین
که با اهل [illegible] کننده اشتهار   [illegible] اوشان کو شلال

زنان عجز بیان منقبت امام
[illegible] جهان کسترد چون
علیه [illegible] قلم
[illegible] برد دل [illegible] جهان

هوادار حق چون سخن گستر است   سرودی بر آرد از دل پر درد
[illegible] حضرت [illegible]
بیا مطرب ای بلبل بوستان   مشام دل اهل اهلی نیاز
زبان [illegible] بر کشی   بیا طوطی [illegible] شستان
دماغ رسان از شراب طهور   که مطرب [illegible] خوش نوای حزین
بیار از [illegible] محبان چنان   سر طبله مشک عنبر کری
از آن عطر چون غنچه بر بر ساز   که بشنید جهان [illegible] زد آن
ای قرار [illegible] اعتبار   که آرید [illegible] باغبان
کنون گوش بکشید ای اهل دین   نگر دید آن [illegible] حقیقتی ولی
ای سر فراز [illegible] بر تری   [illegible] کار
نهال بند که زنده کار آگهان   بود افضل از انبیا سلف
و گرنه بتول خدا جهان   امانت [illegible] پیغمبری
ولی باید اول به سینه نبی   خدا خوانده نفس شفیع امم
کنون رتبه آن امام جلی   که بهتر باشد دلیل از آن
و حق محمد بقدر شرف   که از غایت [illegible] احترام
نبی افضل است ای اهل انبیا   بسنجید با رتبه مرسلین
نخستین او را ز لطف کرم   ولی زحق جناب ذوالفقار
بود مان پروردگار روحه   وصی افضل [illegible] خدا
دگر بعد آدم علیه السلام   که این سر [illegible] بر بهی
بود [illegible] خلق ارض و سما   ملایک [illegible] او را سجود
عیسی [illegible] گفت [illegible] پروردگار   فرستنده طوفان خدائی جهان
دیگر در حق نوح گفت [illegible]   که مشکور [illegible]
اگر دار [illegible] دین   که از آن [illegible] بنمود
غضب [illegible] آنت از بهر آن [illegible]   بود [illegible] در حق [illegible]
که [illegible]

تا بنده هر که

نباید هر که [illegible] خطاب   سلام [illegible] جواب
در انجام [illegible] پیش کبر   به بین [illegible] او با امیر
دیگر گفت حق از زبان خلیل   که او [illegible] جلیل
که [illegible] او   بدان [illegible] قبای
بذات حق اکنون [illegible]   چنین کرد [illegible]
که بردار [illegible]   چغز [illegible]
دیگر گفته آن خالق راز دان   [illegible]
در [illegible]   که [illegible] خطاب
که [illegible] زحی قدیر   در آن روز [illegible]
[illegible] شرف [illegible] جلیل   حکم [illegible] جلیل
دیگر آنکه فرمود حق در کتاب   چنین [illegible] الخطاب
چو [illegible] کلیم   بر [illegible] عظیم
هوا [illegible]   [illegible] حق [illegible]
[illegible] خدای   چو [illegible]
که بود حق پیغمبر [illegible]   برای رضای خدای [illegible]
سخن [illegible]   [illegible] الغفرات
کنون ای هوا [illegible] قول صحیح   [illegible] مولای خود [illegible]
که در [illegible]   به [illegible] جای
در آن دم [illegible]   باو امر [illegible]
که [illegible]   بیابد در [illegible]
ولد ما [illegible] مولای ما   بکاشانه [illegible] جای
[illegible] رسید   در آن دم [illegible]
که گردید [illegible] سوار   بحکم ابوطالب نامدار
[illegible] حرم   حرم [illegible] محترم
جز او نیست کس خانه زاد اله   چه قدر [illegible] خدا
[illegible] دنیا ها   [illegible] مولای ما
ندانم [illegible] خدا [illegible]   بغیر تو مولای خود یا علی
فدای تو [illegible] جان ما   که حق [illegible] جان ما
[illegible] خالق ممکنات   سزاوار [illegible] کاینات
ندانم [illegible] جای   ولی [illegible] جدای
بحکم حکیم علیم قوی   [illegible]
امامت برای عالم امیر   امامت [illegible] حق [illegible]
بود مان [illegible]   [illegible]
بحق خدا و رسول خدای   بود [illegible] مصطفی
که انکار [illegible] پیغمبری   شدی [illegible]
ترا [illegible] خلق خیر الانام   نمودند بر خلق عالم امام
شرف یافت از [illegible] رسول   ز جوی [illegible] جهول
بدا حال [illegible]   که [illegible] خدا
نشان [illegible]   که بر [illegible]
شناسند حق [illegible] پروردگار   [illegible] آشکار
اگر [illegible]   چه نقصان از آن قدر [illegible]
که [illegible]   بود [illegible] دین
ترا نیز انکار قوم جهول   بود [illegible] رسول
[illegible] سرفراز   که [illegible] حق [illegible]
نداری [illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible] دین
ولی [illegible] کار [illegible]   که در راه [illegible]
[illegible] دعا   پدر [illegible]
بر امر خدا و رسول خدا   نمودند دانا و بینا مرا
دیگر [illegible] عظیم   که دنیا و شیطان [illegible] عظیم

گذشته در راه دین راهزن
که در دل نیاید ز خلق آن شنم

مقرر که بد کاره ما ایم
ولی شکر ایزد معاند نیم

نزران بنظا کانم که دانند پس
ز حکم خدا حکم ایشان خوش

بی شکر این نعمت بیکران
نبود هر سر موی من گر زبان

نیارش یکی انتظار سی کجای
که ازو آن خوش است و ولی سرای

زبانی و دل جان ز روش نیاز
نکودم بمدح علی تا باز

بساندم از این ساعام چون فریب
دمی کو رضوان نه دیدار جواب

کنون بر سر و شان ابرودم
در این ره بیار اشان بودم

چنین گفت راوی روشن ضمیر
که ثبت است در بخم غدیر

نهضت نمودن ابا سید المرسلین دوا کردیدن حارث و بحال
نمودن عذاب حجة خویش و کشته شدن آن مرد

بحکم خدا و رسول خدا
مشید چهی بیت نفی

برفتند از پیش خیر البشر
چه خورشید تابان بروز دیگر

لچه گذشته اقبید داران بد
ز جیب سحر کرد بر آورد سر

ساینده آن تیره شب راه و رز
کلاه شاه ولی بر زر سوز

بحیدر شاه کرده آب جهان
بایرن فهار بر روشن سطح زمین

بایه رو بابیاز سلام
تک فدوم نبی امام

بجاهد ز فران ظالم ندا
که حق بنده بر کز خویش ها

که هر جا گذار ندیشان قیم
تحو جبهه اوازان مجرم

سراز خلق هم نکو ساخته
ز امقضی چو آنکه باخته

سواری بنوعی سالار دین
نشسته باران ز کوه دین

هم روز بیشان شه انبیا
باقی سا بنا حکم خدا

در آن شوبناد ز نیک کوچ کرد
گردان ز از کجا پیچ کرد

برادران با او پیش بی بیش
بآن عادت رسم معهود خویش

بمحه بر انفوم بحث تمام
برل اساحته چون آرزوهای تمام

چنین گفت راوی که سالار دین
بحکم حکیم جهان آفرین

بعز شرف راه میر وطن
ز منزل بمنزل ز اهر عجیب

برانکه شد این خبر در جهان
اهل اسد شنیده نه هم دوستان

سما راچه فرمود قایم مقام
برامت ولی امیر امام

در آتش آتش باین خبر چون شنید
زهر موی او شعله سر کشید

بکی خارجی نظر حارث بنام
که باشد بهر یک دشمن تمام

روانشد بکرد ار سپیر دمان
بیاید بر که بسیار بکیز هم

نهانیست خوشدو ز کین ضبط کرد
لشکر ای بر ناقه را کرد نورد

رسول خدا بود در ره هنوز
که موی رسول شاینه آن تیره روز

کراز قهر قهار عز و جل
بگاری رسیدن بداور اجل

کر آن منبعض آمد زور به حاجب
ز رنگین کشته بیخود هم از غراب

نشسته بنخبه رسول خدا
اگر نه دیران ... جا

بگفت ای محمد تو اول مرا
بکفتی که خلق ارض سلام

ثمر و ان شقاوت بی اسلام
در آمد ز بیخ حسد در کلام

نمودیم ما از تو این را قبول
که هستی خدا را بجان تو رسول

مرا بهر تبلیغ احکام دین
در ستاده بر ساکنان زمین

در آن نیز بردیم فرمان ترا
نگفتیم برکرد عصیان ترا

بگفتی دیگر است هم صلوة
بهاد و زکوة حج از روی جهات

چنین داد پاسخ شفیع امم
که این امر هم بحکم خدا کرده ام

نمودی شما را گران مقتدا
مکر بود دایم بحکم خدا

برآورد و دست دیدار سپهر
بکفت ای فروزنده ماه مهر

چه بشنید او این جواب از نبی
ز بی نیکی ز غیر از خود اجنبی

بکی سنگ بفرست از آسمان
که بر تارک من مرو ناگهان

بحکمت الا که خیر الانام
عه رایات امیر انام

بنا کم در آر و قسمت ذلیل
چه سنگ ابابیل اصحاب فیل

بگفت این از نهایت بیباکی

بگفت این از غایت بیغمی کین
چو برشت بر ناقه آن نامبین

بپیرون رفت آن بین سالار دین
براز کینه جانشان بنسب

با نعمط سستی بکوه گران
جدا گشت از قبه آسمان

بلطف بر فلک آمد اسپاه
ها از تو پیش ناقه بیگناه

چشمه وا من وارد آن نامسبی
از آن جا بمنزل دانسته شب

حبیب خدا گریم دو
رسب قطع از راه امی نمود

هم که بود در خون برار
(red) کبری منافقین در عقبه

نهفته ز خشم دیگر مسلمین
ساینه بد بی بود بایش کمین

نشسته کجا گرفته یک
یکی دیده جاها بر راه زنگ

نو بینه آن دیده از کف ره
بیابند آن سنگها در صفا

بکرد وجدا از آن پس پس کل
مراد دیران بیاید جهول

چه ماه زمین و هم آن بیخ
خبر داد کرد ز راز نهان

چهار شتر ارباب داده کت
که با تو امان خواهد جفت

حذیفه گرفته بکف ان زمام
امر رفت با احتیاط تمام

شتر سیر چون انداره ح
زمه بود بیدار اختر در

هر جانب سید المرسلین
چهار بر نزدیکی آن کمین

هر رج ز بان دیده دارد نیک
حذیفه در آمد شتر را بجنگ

متوارد بیرون نامور زیاده
چنین گفت با ناله از آسمان

بجت از زمان برقی ام پیدار
که اسراز روشن بیشیوه رنگ

بر آن روشن جانب طالع جهان
که انسان ختمت الکفر آن را

بنامه بیکفن اشرف المسلمین
بکوئی نمی بو در صد ابحین

چه پاسخ بکرم خدا در جهان
ابشوا از آن حیز ناقه زیاده

کمتر بودم اگر از این افتخار
کرامت شرف و منجی بر پر تو دار

بگیر رفت پیش از آن مجری
بران کو من مبرز دوم ورقی

از آن پیچ را جمله شب ناختم
در آن رو بیش کار خود ساختم

سوی ناقه خویش آورد رو
و با بیر ز بانش جهان کشتکری

بغیری بیزوت بجرخ بر بین
که از نیه ار هول بر جو زیاده

چنان خورده برق آن شعله کر
که بنا فه آنی است صفه مر

ساینه خوش نفس سفر
براور حرف گن آن سنگ گین در

و لیکن چون هوا بود بسیار کرم
کران سنگ سابقه ش بنام

چه آمد بآن عقبه سالار دین
که بیدار نیک دل برای کمین

(red) ادب عقیم نیکو زخطا خلق اوی
برفتند از قول خود استوار

هان چارده مرد تابت قدم
کره بود هندر بند نوکنه هم

کره چون ناقه سر در انبیا
بیاید یکی آمد آن نیکوکار

کنه ناقه را زان صدای مهیب
بیچی از آن از آن پیش ترتیب

و لیکن شتر ز انکه سالار دین
بالجمله رسد حید ابیز

نه کرده ام آمد خویش
بگو جوشکاه حذیفه بر پیشی

بگیران مهار شتر را به نیک
بیه با او چشم دراه تنگ

فقدار دارشت بحکم ابر
هوا بود در زیر ابر سیاه

بگفتی کهر برق در تیره ها
کران هم شدند دیدار اخبر که

نمود ند آن دیده را راز ها
بر آمد صدا ما ز آن سنگها

که بنده ز الفرش نکیبا ادی
نه از پا فته نه در آید بروی

کار ناقه را از خویش بنیه بیش
رسول خدا را که دار بکشی

هان چهارده دل بیدیه دها
نه دار کشته شان از آن روشن

ولیکن نه جنبید ناقه ز جای
بیغیر دو چون کوه بر که پای

چه مجلد از هر آن آلا زنگ
در آن تیره شب بیچون راه تنگ

ز روز اول کرد اول سلام
چنین گفت آنکه بحضرت تمام

بکوار آن دیده ریزه بتنگ
بنقطه اینکه از بدرنگ

حذیفه چنین گفت سیاه بین
کار آنکه ز ز راز ها خفته

اجازت ده هر کر رسول خدا
کنم نام یک یک بیان با صدا

خبر ده ز [illegible] که گفت آنکه کرم
که از جن و انس [illegible] کس بهم
بگفت ای [illegible] سالار دین
بعز سعادت [illegible] قرین

ولا نادم آنقوم از کار خویش
پشیمان [illegible] خوانی
سر افکنده در پیش [illegible]
بر افشانده [illegible] شفا

ز اطوار [illegible] جدا
[illegible] آهسته [illegible]
شده از چپ و راست [illegible]
[illegible] حقه باران [illegible]

رسول خدا راه را [illegible] بریده
پس از یکدو روز [illegible] قصد رسید
[illegible] عز جلاله
چه [illegible] بودن [illegible]

بنا به خلاق ارحم [illegible]
شدی [illegible]
بعز شرف اشرف مرسلین
قریب [illegible] بود [illegible] قرین

چنین [illegible]
که از وصف [illegible] سرفراز
نقدش [illegible]
بکرد [illegible] حال [illegible] سبق

[illegible] گشته [illegible] عدل
آمد [illegible] رحمت رسید
ایشان و خبر [illegible] آدم [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]

بکر [illegible] فلک
[illegible] دعا
فراخی کرد [illegible]
بنالید [illegible] ملک

با تن [illegible]
بپوشید بر تن لباس سیاه
[illegible]
[illegible] مکنات

ز فرق [illegible] کلاه انکینه
[illegible] شیون کند
[illegible]
بود [illegible] اصل [illegible]

برآید [illegible] پرستان [illegible]
در آینه [illegible] صاحان [illegible]
در [illegible] کنان [illegible]
[illegible] افغان [illegible]

[illegible] طرب
[illegible] خوف [illegible]
که [illegible]
[illegible] زمان دراز

[illegible] مصطفی
جهان [illegible] آل عبا
[illegible] کنار [illegible]
[illegible] نشسته [illegible]

[illegible]
که [illegible] گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کر
[illegible] زیر زبر
[illegible] شده
[illegible] شده

شد احکام دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم حق باطل [illegible] آمیخته

[illegible] بروخته
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible] مردم [illegible]

بی رخنه در شرع و در دین فتاد
[illegible] فتاد
[illegible] کار دین
[illegible]

از آن فتنها [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible] خیر البشر

بجبر [illegible]
[illegible] دانست
[illegible]
[illegible]

[illegible] بر
[illegible] خیر البشر
[illegible]
[illegible]

[illegible] دار
[illegible] قرار
[illegible] اجتناب
[illegible]

[illegible] بیقین
[illegible] امیر
[illegible] شفا
[illegible] خدا

دل [illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] مرسلین
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ذو الفقار
[illegible] قرار

بیان عزم از [illegible] خیر البشر

بیان عزم از [illegible] خیر البشر
برآمد چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

روا [illegible]
بران [illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] اصحاب فرمان نمود
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]

که او را پدر بود زید سعید
[illegible] شهید
طلب [illegible] آمدند
[illegible]

اسامه چه نزد شفیع امم
[illegible] کرم
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] جیر [illegible]
[illegible]

[illegible] تراهاسیا
[illegible] جاه
اسامه [illegible]
[illegible]

[illegible]
طلب کرد [illegible] رسول خدا
[illegible] شفیع امم
[illegible]

اسامه [illegible]
[illegible] شرف
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خیر الانام
ابو بکر عثمان دیگر عمر
[illegible] دیگر

چنین [illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحکم رسول حکیم قدیر
[illegible] امیر
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] رسول

[illegible]
[illegible] دل
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر

[illegible]
بحکم خدا و رسول خدا
[illegible] رسول خدا
[illegible] وقار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] طلب
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] برگشود
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برزد نگه زنها کائنات — نه لک بود بهتر این صفات
زکبر و غرور و عناد و حسد — برنجا و دین مرد خواهی کشد

بود نزد حق بیناه سرفراز — که جوید از افتخار کی امتیاز
کنه آنچه فرمان خدا و رسول — نباید بطوع و برغبت قبول

اسامه که من دادم او را لوا — نمودم برین لشکرش پیشوا
شنیدم من چند از هر سو — که دانند ... او

ندارند سالاری او قبول — چرا بود باید چنین بوالفضول
برآنند یاران که زاید سعید — که شد ... در ره دین شهید

به سالاری بودن سزاوار بود — که من کردم او را امیر جنود
شما جمله رفتید همراه او — نشاید ز کس چاره این گفتگوی

نمودی پسی سالاری اختیار — ز کی جیب دولت انزانه علار
اسامه بود بهتر فرزند او — بعزت نه کمتر ز ... او

به سالاری او سزاوار است — که من این لوا دادم او را بدست
کو آنکه خواهد بجنس ... — رضای خدا و رضای رسول

زعید همراهش بغرور گزاف — نمط ... باری اعتراف
کسی کو ازین حکم سر وا زند — خدا و نبی ... آورد

چه یاران شنیدند ... — کشودند بر عذرخواهی زبان
نظام ... — زکینه و ... متقی

بوزمان بری ... سر کوب — گرفتند دست اسامه بدست
به سالاری ... کرده قبول — به بردند او را به نزد رسول

از آنجمله اکثر بطوع و رضا — و ... از فریب و دغا
نمودند همراهیش اختیار — شدند ... از فار

بیرون شد ز مسجد بدان سرا
توجه شدن اسامه ... بجنگ
با ملتفان ... کار
اسامه برآمد ... با لوا

اسامه بحکم نبی با سپاه
شمخائی از آثار ... وفات
در رجب ... بمدینه طیبه
روان شد بسوی منزل از بارگاه

دیران برفته همراه او — دل از بهر ماندن ...
... آنکه از خوف خیر الانام — نمادند ناچار از راه گام

بیامد دو ... سفر — سه منزل ... بکوشش ...
همان روز ... بوقت ... — سپهدار با جمع اسلامیان

نشسته بجا راسته انجمن — به تقدیر آن کار ...
که کردی ... دل دردمند — شد ... مدینه بلند

بران کرد ... رسید — ... عجیب ...
ای ... — بران گو ... خسته

... آنگرد تا بکرده ... — برآمد ... سوار ...
چه ... سوار رجل — ... در ...

درآورد ... نامه ... — برآورد ... اسامه ...
اسامه ... کشود — ... چه ...

که بعد از سفر کردن ... — ... خیر البشر
کرن آن ... — که ... امید

تو ... بگذار ... — نگه دار ... کار ...
اسامه ... خواند ... کتاب — ... اخلاف

نمودند ... رسول — زهر ... تغییر ...
سپهدار ... — چاران ...

از آن ... طلب کرد ... — نمودند ... مشورت
بی از گفتگو ... استوار — شد ... برای ...

که مانند ... جای — و ...
... — رسید تا به نزد ...

... رسول خدا — که حال ...
چو ... اکنون ... — ...

نکمانه ... رسول

بکمال آنچه فرماید آکنون رسول — که خوان ... رحمتش ...
چو کردند یاران ... — برآمد اسامه ...

نشت از برنامه ... — بیرون رفت ...
بانند یاران دیگر تمام — که تا چون رسد حکم خیر الانام

... از لفظ ما بدید — ... دیگر ... رسید
که آورده بد ... آن خبر — زهبر ابوبکر ...

... بار ... — که بودند ...
دران ... قوم ... خبر — که خیر البشر ...

... از ... — شما چون قدم میگذارند ...
ره رفته را باز گردید ... — که آمد ... مقصود داد

چو خوانند آن ... — نهفته از قوم ... آن
نمودند ... — اکنند ... سپاه

بسی آمده آن ... کلام — نشسته ... کام
شتابند ... — که آگه شدند ... سپاه

اسامه ... — چو سیلاب ... علی
چنین ... — الا ... تمام

برید ... تعب — رسیدند در ...
هان وقت ... — رساند این خبر ...

رسول ... چون ... — آگاه شدن ... از
مرحوم ... فاطمه
برآورد آهی ز افسوس ...

که ... — نهر ... بعد از ...
او ...
درین شهر ...

... مدام — زامروز ... حشر قیام
بود ... قرآن ... — بدین ... طلب

... — ...
بیارید او را ... — کردانم ...

برو ... — نه ...
نمودند ... — که نزد ... خیر البشر

چو خواندن ... — روانشد ولی رفته از ...
به نزد ... — نه ...

غم ... — ولی ... سپر
... — ...

با ... ز رسول — شدش ... معلول
بر ... تمام — ... ابر فام

... — روان ...
... پدر — ... آرام جان ...

... توام — بفکر ...
کردانم ... آشکار — ذخیره ...

نبارند ... — بغیر از جفا و ...
بجز ... ستیز — نه ... هیچ چیز

... — ... روزی کند
عزیز ... — با ...

روان از ... — چو دریای ...
... — ...

زار ... قطع امید — بهر ... داده دل ...
... آه ... — که ...

... چشم ... — کجا ...
که عالم ... — کجا بشنوم ...

ازین ... — ورین ... کند
تو ... — که بگذار ...

که چو به زهرا شد دل فاطمه
شود در جدایی فاطمه
که از بخت بس زرد روان
که اسیر خصم گهان جهان

چنان است امیدم که مقصود یک
بجدا از توام چشم زینهار
مرا ای پدر زین ستم
بگردون مگردان جدا از خودم

نه آوردم از فراق تو تاب
مباد آنکه آنرو زمینم بخواب
حسین و حسن هر دو ازین پس بکبر
که گرد ما به مهر شفقت بر

روان شتابان از تنش گمان
به نزد که خواهند رفت بی گمان
کنون او دل از کرم خواهند برد
بگیر آرزو از که خواهند جبه

از ایشان پس عزیز که خواهند بود
رخ مه چو پروین که خواهند بود
که خواهند شنید از کرم با شمان
نشانه که بر [illegible]

سپس بجست مایکی غار ما
بعد جهت غم گرفتار ما
چنین حرفها با دل داغدار
بگفت با گریستن زار زار

ز بس گریه بیتاب شد [illegible]
بر آن بسته های [illegible]
همه خواهران سوی آن [illegible]
چه از آشنا و چه از اجنبی

بجز آن حرم بانوی بی انباز
از آن گفته ها سوز طاعت گداز
وز آن گریه زار گریان شدند
ز سوز دل سینه ها بریان شدند

پس از او پیمبر بفضمت بود
بصبر و شکیبش [illegible] بود
وز آن پس ابو فضه گو با حسن
بسر [illegible]

رضا جوی ها [illegible]
طلب داشتن پیمبر [illegible] علی
و نشر فاطمه به پیمبر [illegible] نمود
و فاداری [illegible]

در ایام من ناصر دین من
پس از من نگهبان آیین من
نماینده او را [illegible]
که باهم نشینیم کم بعد ازین

بگویم با او آنچه دارم بدل
که از این جهان میشوم منفصل
چو بشنیده حکم [illegible]
بیامد [illegible] چشم پر آب

چه رو شد رسول خدا سوی به
شد از [illegible]
رسول خدا [illegible]
که آمد [illegible] کار بود

طلب کرد آنکه [illegible] را به پیش
چه وا ایشان داد [illegible] به پهلوی خویش
و وقت جمال [illegible] فکند
[illegible] دل [illegible] فکند

بود گفت با دیدها اشکبار
که با بوالحسن این سخن [illegible]
که بعد از من [illegible]
و اول از [illegible] تو [illegible]

مر آن عهد کز حکم رب قدیر
[illegible]
[illegible] ساز نیمانه است
[illegible]

ز فتوا الهی بروز معاد
نیارند [illegible]
بکرد و [illegible]
ز ظلم [illegible] از [illegible] حق

نیارند [illegible]
[illegible] ستم
بجز ذات پاک علیم قدیر
نیابند [illegible] میان [illegible]

به بینی [illegible]
بگو تو [illegible]
چنین گفت [illegible]
که ای [illegible]

فراق [illegible]
بود [illegible]
چه آید [illegible]
دیگر [illegible]

شود [illegible]
که با تو [illegible]
و با [illegible]
که [illegible]

در آن وقت [illegible]
تو ام [illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]

نبی باز با دیده [illegible]
بگفت [illegible]
بود [illegible]
[illegible]

چه بینی [illegible]
بدنبال [illegible]
[illegible]
که [illegible]

و یا [illegible]
در آغاز انجام اندیشه کن
که [illegible]
کند [illegible]

چو گیرد [illegible]

چو گیرند ما کار جهت بگذرند
بگفت با این سخن [illegible]
تو باز این قوم را آورند
که حق باز کرد [illegible] قرار

چنین حکیم [illegible]
مراجعت سپاه و شیخین [illegible]
سپه ثقلین [illegible]
که از [illegible]

چنین گفت [illegible]
و لشکر [illegible]
اسامه ابن زید [illegible]
رفاقت سپاه اسامه [illegible]

ننی چند [illegible]
در اندیشه بودند [illegible]
همه گشته [illegible]
هر [illegible] از ان [illegible]

اگر آنکه از این جهان بگذرد
[illegible] این سخن
که [illegible]
[illegible]

دیگر [illegible]
ندانم [illegible] بگذرد
علی [illegible]
[illegible] امام امیر

که [illegible]
[illegible]
در این [illegible]
[illegible]

در آن وقت [illegible]
که [illegible]
ندانم تا [illegible] کار
[illegible]

که [illegible]
[illegible]
بگیم [illegible]
[illegible] اختیار

نشسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
در [illegible]

که [illegible]
بلا [illegible]
[illegible]
[illegible] پاس

شهید [illegible]
[illegible]
چنین [illegible] چار
[illegible] بار

و [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible]
چه او [illegible]
کنون [illegible]
که [illegible]

بهمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امر

ز [illegible] از [illegible] راه
[illegible]
تحیت [illegible] الاکرام
[illegible] سلام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فدا

[illegible]
[illegible]
[illegible] خبر
[illegible]

[illegible]
که [illegible]
بدان [illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]
کنم [illegible] نگاه
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که صدیق و فاروق [illegible]

[illegible]
[illegible]
ز بعد سلام [illegible]
ز [illegible] الاکرام

که من [illegible]
نمودم [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]
که بر [illegible]
[illegible]

نمودیم از روش ترک ادب / که باشیم در خدمت او به شب
رسول خدا گفت کای بی‌عدول / ز حکم خداوند حکم رسول
بنا گمان دشوار شد این بیان / که پرسید احوال از دیگران
کز ایشان بصدق دل آورده اید / بفرمان حق با شما همره اید
فکنده اند و دستان سر بر زبر / بکلی نگشته دهان پر ز بر
همه را در آورده دست دعا / به درگاه خلاق ارض و سما
بگفت ای ... الحسن ... نیکو / تو بودت لعنت الهی که او
ز حکم رسول تو سر وا زنه / ز پیش اسامه تخلف کنه
نکردا این سخن چه در آن ... اثر / برفتند از نزد خیر البشر
سوی خانه خود گرفتند راه / نکردند سوی اسامه نگاه
بر بستر گفت شرف انبیا / برفتند اصحاب هم جا بجا

طلب نمودن سید انبیا دوات و قلم و کاغذ تا جهت نوشتن وصیت ... ندادن عمر و اصحاب ... و بدان نمودن ... کلمات

چو خورشید تابان بروز دیگر / از آنگاه ... سوز تفته جگر
برآمد ز بستر بیا در کواز / درآمد در آن لیله ... نماز
دلیران دین ... / نمودند جمع در آن درگاه
ز خواصان تمیز چند ... / بجائی که خیر البشر تکیه داشت
برفتند با ناله و چشم تر / از آنجمله ابوبکر هم با عمر
همه نظر بودن برابر ... فکنده / بدان کز حکم سر واز ...
با نام حجت نمود ... / بجعفر طیبی ... خطاب
که ای جز ... بیقوم پاک اعتقاد / بیارید قرطاس و کلک و دوات
که تا من نویسم بامر خدا / یکی حکم محکم برای شما
که هرگز بدین حکمهای ... / نگردید گمراه از بعد من
چه گردید ... خیر الانام / حدیثی بگویند حق ... تمام
کسی آرزوئی خلاف ... / بعزم ... دین ...
ازین حرف ... / کم از راه گم کرده آزاد شده
همه رفت لای دوات قلم / گمان حکم محکم بیابد رقم
دلا ... آرزو / ... باید ...
از آن خوف ... شده / که اگر ... همه شده
بگفتند ... / ... اگر ... بقید قلم
و ... خلاف ... / وص ... داور الحکم ...
دوات قلم را نباید که داشت / که ... یاید ...
دلیران ... / یکی تا ... یکی ...
نوشتند ... / رسید ... تا ... جدال
شد از ... / و ... نشد ...
از آنجمله ... / ...
برادر و ... / که این ... رسول خدا
شتابان ... / ...
باین قوم ... / ...
بر ... / ...
بگردانه روی مبارک ز خشم / درآمد ... باز ... چشم
بر ... / ...
که بشنو ... / ...
... / ...
از آن پس ... خطاب / ... کنی و ...
بر ... / ...
دیگر ... / ...
... / ...
چنین گفت ... / که ...
که از ... / ...

وزان پس یکی از

وزان پس یکی از هر دو جا / بلند بر پا کرد این سوال
که بعد از تو ای شرف انبیا / بگو تا که ما را بود مقتدا
بیانت بگفت افضل مرسلین / ... دین
ازین بیشتر ... / نمودیم ... امام امیر
پس از من بدانید او راوی / ...
... خداوند ... / بدانید ... امام و ولی
که جز او کسی ... / ...
پس از من ... رهنمای شماست / امام شما مقتدای شماست
... / ... اختیار
جز او دیگری باطل مطلق است / که حق با علی ... بر حق است
... / ...
... حرف تکیه نمود / که ضعف ... بیشتر ... بود
... / ...
ز قهر ... / بگفتند ... این عتاب
... / ...
که ... / چو کردیم ...

تشریف بردن پیغمبر از خانه ضعف بمسجد ... و بعد از ... مسجد رفتن و با اصحاب خطاب فرمودن

چنین گفت ... / از آن گفتگو گفت ...
چنان در تنش ضعف ... / که ... دشوار شد
... ضعف ... / از آن ضعف ... مقتدا
که ... / ...
ز ... / فتادند در گریه اضطراب
... طاقت نماند / ...
بمسجد ... / ...
... آه و زاری نمود / رسید ...
... / که ... اصحاب ...
... / ز هر جانب ...
... / ...
... / تن پاک ... رسول خدا
... / ...
... / بمسجد شد ...
... / ...
چهار ... / که بر منبر آمد شه انبیا
دو ... / که بوده ...
... / ...
... / چو کردید ...
... / بمنبر برآمد خداوند دین
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

که ای اشرف خلق [illegible] / سر جان ما بر تو بادا فدا
که هرگز [illegible] تو پیغمبری / چنان رهنمایش چنان رهبری
بود ای خداوند لطف عمیم / حقوق قبل تو بر ما نهایت عظیم
کشیدی ستم در ره دین بسی / [illegible] کسی
ز بیداد اعدا نگشتی دژم / نکردی ستم [illegible] کم
ز بجسته طاغوت و کوه ضلال / [illegible]
ببردی [illegible] از کمال کرم / [illegible] ما را ز مهر [illegible]
ولی [illegible] از تو یافت / [illegible] از تو یافت
[illegible] / ز هر یک [illegible] اتم
که این حق آیا بود [illegible] / که دار تو با سید المرسلین
بر تبلیغ احکام پروردگار / نیامد [illegible] از تو [illegible]
حقوق نبی [illegible] / نمودند [illegible]
کر آن [illegible] واقف [illegible] / امر فرمود [illegible]
که یک [illegible] دیگر / [illegible]
بود [illegible] حق دیگری از میان / [illegible] حق [illegible]
کنون میروم [illegible] حکم قدر / [illegible]
شما را اگر [illegible] دوستان / بود [illegible] از آن
دیگر انگه [illegible] / [illegible]
بدان تا جزایش [illegible] / برآرم [illegible] اضطراب
بگفت ای [illegible] / کردار تو [illegible]
که [illegible] / سؤال از تو [illegible]
نکردم [illegible] این زمان / نمودم بحکم تو اکنون عیان
بسی از [illegible] دیگر / [illegible] خیر البشر
[illegible] / و لیکن [illegible]
از او [illegible] / نمود از کرم [illegible] قبول

کو ای [illegible] / بدل [illegible] مبهم
باین لطف احسان [illegible] کرم / نیاید [illegible] از عدم
شود [illegible] / [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] / [illegible]
نمودی [illegible] / که [illegible] مسلمان
[illegible] / [illegible]
[illegible] لطف [illegible] / [illegible]
ز عدل [illegible] از [illegible] / ز حق [illegible] ظلام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کنون از تو [illegible] / [illegible]
[illegible] سید المرسلین / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نماید [illegible]
[illegible] / [illegible] مظلوم [illegible]
چنان [illegible] / [illegible]
[illegible] حکم خدا / که خواهید [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه گفت [illegible] سید المرسلین / [illegible]
و [illegible] / بحکم تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کنون از تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]

چنین گفت [illegible]

چنین گفت [illegible] / که ای [illegible]
بود [illegible] افترا / عجب [illegible] مرا
چنان [illegible] / [illegible]
که گوش [illegible] / [illegible]
[illegible] / که بر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]
[illegible] / چه [illegible]
[illegible] / دیگر [illegible]
در آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود آن [illegible] / [illegible]
چه [illegible] / عالم [illegible]
چنین گفت با سید المرسلین / [illegible] دین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]
[illegible] حبیب خدا / [illegible]
چنین گفت [illegible] / [illegible]
چنان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که او [illegible]
[illegible] / که باشد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه از او [illegible] / چه از [illegible]
چه از او [illegible] / [illegible]
که از حکم [illegible] / بران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
او از سید عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بحکم تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بحکم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

برجه سپهدار حکم او به — بزاری ز ملکت شه خواهش کنید
گرامی شرف خلق محبوب رب — نزار و بی طاقت از معذب
اگر دست وا دید از وی سر زد — بگیری چو من ایک یکی را احد صمد
نه از عنبر چو آن کشش انتقام — که اسیتم با بط خیر الانام
بر فسته شهزاده کان در زمان — به بنای سلمان تفرج کنان
چو سلمان شنید تازیانه بدرست — بر بزم آرایش صدارت
زاهی بی حرمت شه رفتگان — رسید از زمانی نامه بر آسمان
ها اندم فرشتان بیان النبی — رسیدند از پی حسین حسن
چنین اشک ریزان که از جوش آن — شناها مهرهای مبارک نشان
بعکاشه گفته با شیک آه — که از ما قصاص عنبر را خواه
کسی رحم بر حیدر ها ای عزیز — تو هاکسی در موی ابر ابر
مبادا ز ادا ببری ضعف تن — بیک حیله صد حیله بر باز زن
در آندم عجب حالتی روی داد — نگاه بر سپهر زمین او فتاد
ساطین جوار آن مسجد تمام — چو محراب منبر چو صحن و چه بام
فتاده بند در گریه های ای — ابو ابو تا آسمان نوحه زای
اسپ کنان فلک تا سر عرش — از آن گریه در گریه گشته فرش
در آنوقت از درگه کبریا — بوالهان درگه در آمد ندا
چو پیغمبران چه کرد بیان — چو عرش گران قدر سالها
کمی همر انگشی کرد بیاد دین — زمان و مکان سپهر زمین
چو انس چو جنی چو روحانیان — چو این خلق چند بیکران
در اینجا آورد دام از عدم — بر منبر او در که از درخشتم
نشسته اسپ جوان بنفاکان ولیل — که بایشنه از بار بر صبا نفیر
چنان جبه بهر از تن فرق قصاص — بدین جبه ما آن هم اختصاص
کرد منبر بر قدر جفا رفت — ما آن مودت اینقدر خلوت
ستانند او حق بند که را بهای — حق خواهکی من نیاید ادا
کر تنکار شی آرزو در جهان — کنم آنچه بند فاضی در آن
چو مبعوث بار کار رحیمه — مکر کو شه کار اما آنکه دید
که زاری ترک شور دل شکسته — روا دار یک حیله بر دین تو بند
که نشتن بر آنکه از بعد اوی — جهان چون بکرده بکام عدوی
عزیزان او هیچ کس شو ند — حو دو بس قوی دل ز ولاد شو ند
نبایشد زمانه معدوم نشان — بود هر طرف حیله از دشمنان
به بهد ند بر کینه اهدا کر — چو آرند آن بیک الله صبر
کجا باشم آن روز من آه آه — که از شر دشمن بدارم نگاه
بگفت این چه بد بد با خبار — سر انگشتی بر خواجه ابر بهار
بو عوام کرامان که عینان من — ضیا بخشی هر دو چشم کریان من
مجهد به بهر قصاص از قصاص — که جز من روا نیست بر کی قصاص
بادو گفت پس آن بشیر نذیر — بیاد قصاص تو عکاشه را برم بکیر
در آنوقت عکاشه گفت ای نبی — که امروز هر تابایی بر ستم
نبی جامه شاهی از بر نمود — زر دل برآمد در آنکه طاه چو
زکر نکی خبار شد — دل لنک سطع بر قراری نماند
زیارت عکاشه چون بنشتر — بهر نوبت فتادش نظر
بیکفته آن بار نازی انکه — بشنه چشمی از میر کی شرف
بهر نوبت بنالید او وی — مژه اشک ابر بزر بهار چو
الهی گفت جانا که — که مدد جان عکاشه برگشته
زکس بود ازن کوی تو — فدا باد هر یکشبه موی تو
مرا باد رود در هر عالم — که خواهم قصاص از حبیب اله
همین بود مقصد کم از تو جانر — بالم بر رین مهر رحمت طراز
که بر من هزار نبد او نر نظام — که آتش نیز دوزخ حرام
فرزان چو چنان عجز زاری کناه — بشند درباری شهزاده کاه
هر بوست عذر از بر انطاب — فرزان گفت صلوات سبکی دعا

کما هو تقتیر مهر اول

کما هو شفیق مهر رسول — بکرد مامول ایشان قبول
وزان پس نبی شد بدان سرای — برفته اصحاب هم بجای
چنین گفت راوی کرو روز دیگر — **ستو شد آن ضعف آن حضرت**
و آنگاه فرمود امیر المومنین علی — بفزود ضعف پیشتر
لسبید ز ضعف شرف کاینات — **با اطلاع عمر و ابوبکر**
با امامت و بیان آن — نیارست رفتن برای صلوة
بپاییم بکشتی وها وای بدل — بجز من مرا قادر ذوالجلال
بگفت این بیرون رفت با آن جناب — بجان بدل العبد اضطراب
پس از ساعتی کرد با آن خطاب — ز شستن ندارم بهیچ تاب
ولیما بشه کرد ز یسنا پیام — که ز نمد سید علیه السلام
که ضعف منه اندر کنون شد ز حصر — ابوبکر بر قوم امامت کند
بدان آن خبر را بوبکر داد — ابوبکر پای بر مصلی نهاد
چو دیدند اصحاب کان اجتبی — بمحراب بنشاند هاشمی
از آن خبر و هاد دامنه خورد — وزان جوش بر آورد از آن جوشی
شد آواز گریه زهر جانب بلند — از آن صدق کیش اطلاع چند
در آندم نبی بشنود — چو آواز گریه در آمد بگوشی
به پرسید احوال گفتند باز — که بوبکر بنشاند جای نماز
از آن گریه با فقدر دیدها — که خالیست جای رسول خدا
دیگر ره بپرسید خیر الانام — بگم کر دید بوبکر امام
بو غشی رسانند کار آنکه — که از گفته آمد همو مشان
بر آشفت گفت شرف انبیا — چنا هیچا باید زگریه شها
بدان جا فوق حکیم — که دارید کیدی جفایت عظیم
بگفت این زاغ از سر را نگاه — علی را و عباس پیش خواند
برفته [illegible] بر نعیب — نهی خوانی از جا با آن صل
بیرون رفت بالان ز کار — در آمد بمسجد رسول خدا
در آنوقت بوبکر بنشسته بود — فراوان بر شد [illegible]
چو او استوار از آنجا نه بد — کز جای او زپا [illegible]
[illegible] — دل خلق آلوده از اضطراب
چو کرد به فارغ نبی از نماز — **بهر منبر بشد [illegible]**
وبا طاقت امیرالمومنین علی — بیرون سرا [illegible] باز
که از شدت ضعف [illegible] — **والسلام [illegible]**
[illegible] — [illegible]
چنین گفت راوی که آن مقتدا — چو آمد ز مسجد بدولت سرا
ز ضعف شهیر [illegible] — بر بستر [illegible]
بلغ ام سلمه را آواز پاک — بیالین نشسته بنا خرابناک
چو [illegible] — ز [illegible] آب شد
بر آورد در کار با خبار — اهی گفت با دعا [illegible]
کمال شرف خلق [illegible] — نگاهی بکن سوی [illegible]
در آندم [illegible] کرد باز — بادو گفت [illegible] دل نواز
بود در [illegible] — بیا [illegible]
برو که به [illegible] — در آنوقت [illegible]
بگفت [illegible] — [illegible]
[illegible] استوار — ز لبی استوار [illegible]
بلا [illegible] — ای [illegible] رسول خدا
[illegible] — ولیکن [illegible] یافتم
وزان پس [illegible] — [illegible]
بکشته [illegible] — که بنزار [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

که گفتی بودش هوا میر ده — یالالش سرای ما بمیرود
روا نیم ما [illegible] در شب [illegible] — سر پا برهنه نعره کنان

چو بشنید آن خواب را شیخ — چنین گفت تعبیر خواب علی
که در دهی تو من [illegible] — که ای ای [illegible] میشوم

پی ازمن تو شهاد و مجلس شوی — چنانکه ز هم خار ار خس شوی
بگیرند حق تر آشکار — نترسید از قهر [illegible] دکار

برآنسان که فرموده حق در کتاب — بر اعقاب وارقع شد انقلاب
امام تو باید بجنبد سر — بانی تو باید سر جار دیگر

که دامان حق را بدار نگاه — به تبعیت کسی نکردی ز راه
از آن روز با تو [illegible] — بجان و دل [illegible] شوند

کسی رنج سختی از آن شبان کشی — که باز میت نباشد کسی
ز دین ز آبای حق بگذرند — بیدیان [illegible] کنند

بجوید مرا [illegible] نهان — نیابد چه اندر [illegible] از من نشان
دلم از زمان [illegible] — کنی صبر [illegible] آیدت

بغیر ثبات قدم بگروی — که مبر [illegible] می
کنی صبر تا کردگار مهر — ز بیداد اعدای [illegible]

به بخشد زمانه [illegible] — نیاید تو روزگار فرج
شود قایم از حکم تو دین حق — تو یکی نگهبان آبای حق

دیگر آنکه باشی تو اول کسی — که هر جونی کو خر به تردم رسی
بخوانون جنت [illegible] آوردای — چنان کرد تعبیر [illegible] اوی

که من بودم آن [illegible] مصحف — که اکنون رها میشوم از کف
بجوید تو بسیار زاری کنان — ولی آنکه از من [illegible]

پی از من بلاها [illegible] — شب و روز بر تو [illegible] بود
بود تا اسیر جهان جان تو — [illegible]

ز نیکو [illegible] در فراقهات — ز نیکو [illegible] دشت
ز سوی دیگر [illegible] فرزند جفت — که اعدا [illegible]

نباشد از آن حالت هیچ هیچ — شب و روز کارش بجز گریه هیچ
ز نیکو [illegible] آب دنان — که قسمت [illegible] دشمنان

غم غصه از بی [illegible] رنگ رنگ — نه درون شعله [illegible] ز فولاد سنگ
که زاهم بر تو کریم رحیم — [illegible] عظیم

زمانه ز بیداد سنگین دلان — رسانید [illegible] ای مهربان
بر تعبیر خواب حسین و حسن — بفرمود [illegible] بحق

که باشد از آن [illegible] — اشارت [illegible] جد [illegible]
شد از سیران سر برهنه ادبه — بر [illegible] کینه

مرا ای امیران ظلم ستم — بجوئید بسیار با جهد کم
نه بینید [illegible] دل از هیچکس — [illegible] بسی

هر کسی که آید روز [illegible] — نه بینید جز [illegible] خوشی
بکن [illegible] — چنین گفت [illegible]

مکن رحم [illegible] تخت جا — که داد [illegible] کودکان
مه فاطمه با حسین حسن — دیگر [illegible]

نفاد و [illegible] اضطراب — اداء [illegible] خدمت
سید المرسلین [illegible] — هم کرد او [illegible]

ها اندم ز [illegible] درگاه دیان دین — بجان بقا و لقا [illegible]
اولقا [illegible] — چاه [illegible]

سلامی رسانید از کردگار — بپرسید احوال کرد آشکار
که در خود آن دفتر [illegible] — که ای [illegible]

اهی [illegible] چشم [illegible] — بگو [illegible]
که من ای شرف [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] دل بقا — [illegible] بود
[illegible] در جهان — که باشد [illegible]

وکرامته مولای ما را

وکرامته مولای [illegible] مرا — بگو تا بگوانم بر خود ترا
چنین داد پاسخ شه انبیا — کردانم [illegible] اندر بقا

برفت از بر شه [illegible] — رسید آن زمان حکم جان آفرین
[illegible] — که آن [illegible]

حبیب من [illegible] بشر — که چون او بود نباشد دیگر
[illegible] طلب — برو بر در [illegible] ادب

رضا دام درگاه گیتی فراز — اجازت طلب کن ز روی نیاز
[illegible] در سرا — بکن [illegible] بیا

بحکم قضا قابض [illegible] جان — برآورد [illegible]
[illegible] خیر البشر — ادب کرد [illegible]

به پیمانه بود ابتدای [illegible] — که بر [illegible]
چنین گفت [illegible] — [illegible]

که من آیم از راه بسیار دور — مرا [illegible]
اجازت [illegible] — در آیم [illegible] سؤال جواب

در آن وقت ضعف [illegible] پیش بود — ز بسیاری ضعف [illegible] بود
چنین گفت [illegible] جواب — که از [illegible]

[illegible] درین دم مجال سخن — [illegible]
[illegible] — طلب کرد اجازت [illegible] جواب

نسیم [illegible] — [illegible]
بپرسید احوال [illegible] — [illegible] ای سرور انبیا

یکی مرد اعرابی اکنون ز راه — رسید [illegible]
[illegible] رسول خدا — چنین [illegible]

که جان پدر یافتی [illegible] او — [illegible] او
بود [illegible] — در آید [illegible]

ندارد در هیچ [illegible] ادب — [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] رحم او در جهان — چه کودک چه پیر [illegible]

نه محتاج اذن اجازت بود — نه ممنوع [illegible]
ز [illegible] لطف [illegible] — [illegible] کرم

که [illegible] از ادب — نباید که [illegible] از ما طلب
بگو [illegible] خدا — [illegible]

چو بشنید این حرف [illegible] — برآورد [illegible]
[illegible] اضطراب — [illegible]

رسول خدایش [illegible] — چو فرزند خود [illegible]
ز شفقت [illegible] — [illegible]

گرفتش در آغوش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز [illegible] گفت [illegible] — [illegible] ای سید انبیا
در آن دم [illegible] — ز بسیاری ضعف [illegible] بود

نداری [illegible] ز ضعف [illegible] — چو بشنید [illegible]
ز [illegible] گفت [illegible] — [illegible]

در این بار [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] لبینه [illegible] — [illegible]

دیگر باره ضعف تنش در ربود — [illegible]
[illegible] — [illegible] ز سوز جگر

اذان گفت [illegible] — که دارم [illegible]
مرا [illegible] — [illegible]

که [illegible] — بمیرد [illegible]
از آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — سر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

که اینم پیمبر چه گویم که
هم از دعا نجات هم کرد یاد
از این گریه زار و در گریه اند
بسی از من کینه اندر دل آشکار
از آن آه رفت آنجا که تماد
بجز طاعت داور داد گر
که من گفته‌ام پیشتر بارها
هر آنکس که از حکم او سر کشد
بود همچو باد برباد اشک بار
به پیش پیمبر فرشته شهزادگان
حسین روشن بر روی اطهر بود
ز بس گریه افشاند آن زار هوش
از آن گریه بود دیده گریه کنان
سر انگشت لعل هاش تمناک لب
گهی روی بر روی لعل دو لبی
شهزاده گان لیک حیا بر بود
از آن گریه خود ببین کرباسان سبب
که آه ای پدر این چه پیغام است
که جانها کند جز تو درد و مرا
کشند آرزو کرای کودکان
عزیزان تو هوار خواهند شد
بنا بنی بسیار رقت نمود
پس آنگه حرم جمله گو شدند
کراید و ستان انجه آب روی
معین کرده در انعام و همی

علی عمران سبب کاینات و بیشتر در رو زو دعای او نمود

اگر کل اگر خار و در گریه اند
بگیر بید درخوانه مصحف قرار
به بید بید بر خوف که بود روا
مباشید مشغول کار دیگر
کو کتاب کنم نیز تکرار ها
فراوان بود المحشر گرسنه
حسین حسن را بر من بیار
روان که چون دل از دیدگان
حسین از آن بر سینه ملتفی بود
نمانند آن زمان با کسی توش
چنان دیده چشمی دو عین جهان
سر روی ببوسید از رخ کشان
گهی سینه بر سینه بگذاشتی
بجز گریه فکر خیانا بود
دل او از آن سوز بر سینه بود
جز اینها بیمکوه از دم سیاه
لبو زد دل از آه سر دم که
تو اگر که جامه شمار شاه
مذلت که قتار خواهند شد
بعیش تمام و حیث نمود
مه بیک اصحاب جمع آمدند
بر تبلیغ احکام فرمان نمود
که بشنو شمائی از من ...

اینجا از نبی امام و دو دیم را از قرون عش ...

پس آورد و در زمین ارزواع گفت
هوا دارید کارم بکار جهان
پس بهشت شرم خود سو نهان
ز فرمان حکم علی نکند زبید
که از ابد من او حکم خدا
پس آورد در روش خیر الفتا
چاره در آن اوش افضل بنخ
چه بگوید رسید به دو جهان
امر کرد از دو خیر النسا
ز حرمش برین نالطیع زمین
فغان زنش آل بسیار انبیا
گهر یوسف زادی ز بس کرد بود
و حیث نمود در بیع شمار
ز چشم انگشت بحتش نثار
در آن وقت بیکس خیر الثقات
علم حرمتی را بعد از این کو بیا
چه روشن کرد او دو عالم از نظر
نه بر بزم برای آنجا از جگر
به یک سخن آن مخفی فروز
در آن پس عرب بخت شاه
رسید به وعده ز جواب سیدم
ز جمع جهاد و موعد جمیل
ستانم بسوی شاه بن غلام

چه بشنید آن زمان تنگ
که در آن سینه او کرد آن آن
که باید بگوییم دو کاوش گفت
هم در آشکارا او هم در نهان
هوادار باید از جشن تا بود
باید مخ او از اطاعت گنج
و هر من این قرون شکا
بدیدش که کرد بالخصوص هوا
جگر گوشه را بزرگوار پیر
دو گوش نبی کرد و لقب از پیو
جانش جیوار که سر گونش سو
هر خلق کاینات کافرین
ز ره عرف بیش جگر گوشها
گهر کرد از لطف لطف بدی
که اگر بعد از صحت تو ای نبی
ز دل هانبر پوگی او انتظار
نهد از خوبی بیکار رفتار
بگو با پیکر کو بیم که گشته اثر
ز روی گرد ای چون بم ابر
که می‌دانم از بعد تو آن بود
اگر بگیر ببین بر سوز
که آید اصحاب من جمع و آنجا
مگر دو کرد ز حمد الانام
ز حسنی که در صندل حرام
نگردم که بشی گو از آن

ز پیامی که رد الجلیلی دهم

ز پیاس لطف بجلی دهم
و من خلیفه امیر امام
بود حجت حق تمام ای پسر
و در خیر عطایت کمالات عظیم
بود با جهان از هر دو بود
و زانکس که بی‌نها کلماتی گشته
که کردن عداوت با اولادتن
مسازید ایشوم با گزه گفتی
کنون کرسی از گستر بید گنه
بسی آنان با اولاد حسن عوام
بر فرشته با آن از ز دیگی او
بسی آل اعیان الحسن خطاب
دیگر باره زهرا جهان سینه انگی
رضا کرد آنکه دو اندرم ببود به
قلم سارز در زر سر گریه
به شرح و آن گفتگو را سبب
جفت کن بی‌عازم آنها
که بو بکر را او نیست خیر البشر
علی را نماید همار برشی
شه از فتح و فتحی رسول خدا
بر آن کار خود او را نبی
ز بهر ار کنون کرسیت تدبیر
که از هر یکی آن هند دیگر
شد آنفاق بعثی و حرمت شمار
ز نو جلوه سید او بیم آن روا

ما از بهر کس ختم کین لاشتم
جانانه کس چز علی و ستم
بجانانه مغز در روز معاد
بجان آن که کتاب علا شکر کرم
بجز بر لب حوض کوثر رسنه
کن آن آنجا بجز دیگ گشته
عدو گشتی من بود دیگی
رضوانش را خصم خود بسی
هاله که گشته خودش را بیرون
ستانید تا آنکه بشنید جواب

او قراح ما زا الهم ما لم ام و ز ادب او علی عمل او لا علم

بر آن شاهی رفت بیمار و زن بدخیلی
بر یا راه که ... سینه
چه عشق فتنه الفتی اندر زیا
نوار و زبان نرم نیز پدید
که آرزید چشم جیب
با دعا بشکرت ای بخبر
که کی جز علی نیست و خلافتش
کو در زمین بر شد از منا کنون آن
بجفته تکیه داد علی آدمی
که مید آنکه پنهان بیشتر براز
بجز منگف رحمت آن کو
سعادتش با انداز زد کار
که منهاکد از دین و هم را

رقم خدا در روز حم غدیر
مرا بنها گم خدا که هم
از این پیشتر گفته‌ام بارها
حریم حرم نیز آل عبا
ز هر کی ابن هر هو کرد زود
نمایند احتراز این سروران
بود دشمن من عدو خدا
بدانعال آنکس که ...
با آنکه کو تید بدکم ببخش
بود ... اگر در کار بود

و پرده را از بابانه زا از علم نماز ...

بیک روزه آواگر فته بو بیر
چنان نعره شد او فتاد از کنار
چه گوییم در آنکه رسول خدا
بسوزن شاه کرد و بر دهشان
چه حفصه بیشه بداند بر آن طلب
جیب خطابات خود ...
علی را جز شما زان ماجرا
بدربیاید بر نیستی چشم کرد
بگو خشی بنیر زار گفتی گرفت
بگم بوفیان پرور و کار
بیکار رفتار بر خواب شیر خدا
دیگر گفت با سیه اگر سلامی
بیاسخ نگفت آن خوف آنجا

شمار الهمزوم امام ابر
حق با طلب از اهل که اهم
که من بگذارم میان شما
که هر که رد آنکه از اهل جدا
خداوند بخیرالعمل بود
مکر دیده بر کرد پیدا شان
عدو خدا است از هر سزا
که من را از محشر نوم خصم اوی
ستاینده آن را با اولاد خود بگی
بگفت دو داع عزیزان نمود
بگاه گریه بر تیغ و هزار روی
طلب کرد بهر دواع الجناب
او فرزند او دو اندیشه دیگر
که شو فرقت بیار نند جنگ‌ای
چه گفت بگفت نیز اهل چها
که گشته بروان از این زمان
چفت کن با عایشه از طرب
مدامی کسی را بغیر از علی
چه هر بزرگ که کرم دست بیا
به پیش ابم کرش ... بیار
علی از دل جان شکوفی گرفت
ز ابواب علم لدنی الله
بجا اهل بیت آن مقتدا
چنین است جان جان ...
که من گفته‌ام مستحق لقا

سر حرف خفی کسی ... ز کس
علم بر خدا ... شاه

ولما جبر فرمای نامبرهن   چابند زنزد اله جبیلک
که شها کدازی ورانیدم مرا   زلوا برادر رنبد این روا
جوابش چنین گفت ربو الامر   کهای اوای آمد رسلیان
برای تو دارم عجب خردها   فرح بخشی جان پرور وکن
چو سلام چه کرسی چه عرش برین   زنور رنه لبریز تا علیبان
سلیمان جنت چه غلمان حور   هزین شما از نگاه اسرار
ملایک بهر آسمان بسته صف   نثار هدایا کرنه بکف
اهر چشم خود به راه کرده چار   قدوم ترا بنده در انتظار
چنین گفت جبریل که فقندا   برور قیام اول انبیا
هر اول زدر کاه حق قوی   تو ما دون از شفاعت بری
بگفتش چنین جبریل از دو دل   بگو تا تراحیت قصه مراد
که آیا چسان کرده ای شان   در هر کار کار از هر رو کاشان
رفتار خود در درگه کبریا   بود چشم از همه چیزها
نبی گفت اکنون دلم شاد شد   کم از فکر این حسن آزاد شد
و ما کرد بر درگه کبریا   ز الطاف کردی اجابت عطا
بآن قابلیق اوراق من عود   که آرد بجا حکم رب ودود
بنر محنشر الله ره بر درخت   از چشم مور ز سوی شفع و حشت
بآسان ما پی شفاعت احتضار   نمودن طلب از آن کردگار
بگفتش در آندم بلطف عمیم   کمال کرد کار کریم رحیم
چو تسلیم شد آن رسول کریم   شنا از شرف نا عزیز علیم نعیم
از آن خانه ناگه کبریا   علم بود افغان و کشیدا
با آن گفت نزد یک ای خداوند   از نعت و ثنای
ازین جمله و نیاز شد با نوار   کبیرای خداوند چشم عنبار
نه با او تمودانی زمانه و فا   نه با آل او که دعبر از جفا
بلا ها را کرد اعدا رشان   و ما سوی هر نوع فرزندان

بگفتش چه جاه ای اوکن   جاه ما لنوظ رو یا الفر
چه این حرف را با این خدا   بیا تو بگفت شرف انتبا
بکار تو من داشتم اشتغالی   بنوان آن تار دو هامیدل
بر تر ز بیان افلاک و ابه نبات   باش تو معبود ملک فعال
فغور ز نکار این بهر خش خشت   شما پر گل سبزه هو اوشت
جهان شما سر و چمن ز مهر و مهر   بنوحان تاک کرد کار قدیر
با آن حوزن همه را آن اقرام   دیگر ابنهای سلف با تمام
بیا مژده ای که این بر ما   بنی گفت چنین که این انبیا از ما
ما ناملاقات در دو کار   تو بر چیزی از تو راز ابر
که کرده دم شهوار و اوزن   نبی گفت ما و نبی گو این خان
ز انجام این آت ما بکار   نبی گفت دارد دلم خار خار
که این اشرف منتی از جمیل   چنین گفت الله با وجهیر
بر بخشید بو اوقت بسی خدا   بقدر رفاه تو ای مقتدا
بین این همه عاصی ایشان سر   پی آن مهر و بندو قبر پر
سوز قسمت مبارک شید   پی آنکه چه دوری فراق همه
بکرده بر شرف فتوح عالی   چه بنمود قابلی فیض اشتغال
بدرگاه داور بر آن مشتی   رفعت و مدام دست سوی تشی
بگفت بفیض رضا حاصلی   در آن مشکل هر مهربان
بلی با هم آسان تا از کرم   بنگام ما که آن همه
جان که آن فتنه بر خیزد   ز راهی ما که شود بر عالمه
بر آمد ز اهر جرم آن زمان   ز بانش ما که آن شور فغان
شود هم جانب روشن بیا   غلام ... گوید
سیاه از رخان تو سیاه سفید   شنه از بهر آنکس که پاید پدید
خوش آن کلام را که انجام داد   ما بهوان شان اکرام داد
که هر کش بود بدتر از دشمنی   بود دیو مور بیجاری دی

وزان آن اسان

وزان نفس ... فتش   که بهر خدا کمر واز وقش
بتن هم لسرور مهرا کشفا   بود یک اوش پس از صد جفا
که از هم ابا بنده با جت   هم یک صیفه آنک چند ران چند
بهر کام کاغذ راشن بر بند   بر از صد چو هر جیش بشمرند
از آن محنت سعی گرفته کام   مختصه نبی مت بی پوست بام
بدر نظر های فی زند زان   ولیکن نه قول تقدیر رسمی
کنند سوی دنیا بکسر جلاب   از او گشوده نگاه این جواب
بدل آرزوها از اندوخته   بیک شعله در دم شود سوخته
از آن کار ها که جیاف کلام   نا مراد دنیا بذوق تمام
بگرداند اعمال ز پی طوف   ها آن خط انس و آتش تحت و فوق
بود تا ابد هر زخم او مستقر   دهد مهر دنیا بی جماعت ابر
و لا هش زور بیشتر منار   با نیکی که او را شکر و انقیاد
بود آنکه ده پا به کمتر از او   بعید پایه افزاید ش در غلو
گرانتر از داشته خوف انکر   کند عیب کشی بر راه مهر
چو آن شیر دل مرد تابت قدم   مرده از آن جمله دین و ترم
بود منت کبر و جبار ز اهمان   که محتاج گردد آب جان
عبث دری حق چه لفته ابر   بکام دل خود نابطل رسید
ولی انچه آمد ز فلک بلند   نگردد از او بکر هم او ترنه
نیکو از راه حق بکاره   نه یکذره فرمان او را پرد
بود گاه ابر در او سرفراز   که مونس دو انستی ... ز آن
بود آنکه باز رحمت عشقی   چنان مثل ای نور عشق
کرزان بمردم بر سر کشتان   خوش پیر خود بجهان هوش
چنین گفت راوی که سالار پر   دروایات حلاوت ...
هم ... چکیده نرد بدر   کی راه دستم کردی جز
ورنشته گفت الحی انکار   که دارد و زوال خدا استغفار

بهر کی که او مهر با کند   رسولی هوش بلیدات فانکند
ما به صبر و لیکن خنده تنش   نشان راهی در تنش
بمشن و هوش بنده کش التجا   که او را بر سنه بجان خدا
بس از این همه سعی او جستوی   هنوز ش بدل صد امید آرزو ها
که تا که اهل عقبه رو در زند   نه سود از نماز روزه زر کند
هنوز از کف به نفس ادر کرو   که باید سر در ت که ناه کرد
که بجا است از من امید کرم   ندا ما رزان یک جهان شو هم
نه بهر کسی دل ازین جهان پر کند   نه در نجات کسی سامان آن زو کنه
نه اگر آنه هم از آن کارها   که بر شما به همینه چنین رها
زند کاری محو توفیق حب   شود مستغرق فی بلدان عقاب
باشکی که ضعیف کنه اوز کار   همردان از و از استر او دعار
بخشش زند و آن ادین بلا   بیند از و از حبر اعتبار
ده هر از آن روح جلوه رحمانی   هم چنین شیر آرد کراز
بود آن خطر از دل پاک   بدان تا باری کنه اشتای
در آید از آن راه این کسانی   کر دستی کنه ز آرزو با خبیر
از این راه دهه جلی شود ارزوی   که حق ز چه باطل و هر آرزوی
که هیچ کسی اندر جهان   کر شاید بخش رام او از فرمان
بجشش ببارد بر ابر فلک   نه درد آل از رواج ها رند پاک
که در این کار نهاد آن آبروی   که نشنهد کی انکه بی حرف ازوی
بخوش همیچ آرز و هر لحظه   هر آرزو باید از یک خطا
هر از مهر کنند هم ازین سخن   تو از ان که بنگو براند یکی
داری در جهان اختیار ربو خدا   بود صدا حال تا ملک آن
شه اولیا و پیغ آن   در اندم که او را دم دلپسی
که بیکم بنده و تا نه ... شی   مشو غافل اکنون تو از کار خوبی
و ما گفت ای بوفا ... تر   که بیند از کار رخ با جز

بزرگان دین و مستان نبی
دیگر وارثان خاندان نبی
زنجیر حال رسول خدا
بودند آه فغان بر ملا

ور اتفاق گشتند با درد و سوز
که اسلام است اول انور
بسی دشمنان بر کرده پی
که دانند این سر و زر ... زیش

و زین انتظار اند هر سو خبر
کزان چشم برهم کو زاد و جای
بر آیند هر یک بجنگ و جدال
نباشد به اسلام ... پایمال

ضرورست بر ما هم پس این
که بر بیعت او آن ابای
ایمن است بهر این کار بس
که چون در گذشت حباب ... کس

الاندم یکی را خلیفه کنیم
با عدل ... نوز ... اهیم
نباید که یک لحظه بود از نبی
بماند ... خلاف نبی

گروهی که بودند اندر آن سستان
گشودند یکسر به تحسین آن
بگفتند حقی بود ایمان
که ... اسلام ... در ...

بنا به باتفاق متفق اهیم
الاندم خلیفه مقرر کنیم
و ما مردم بیغرض در جواب
بگفتند چون ... اضطراب

دم از دفع رفع ضلال ... نه
مثل چون ... این کار می افکنند
بحکم خدا که هر ما نبی
علی را امام امیر و ولی

اگر گروه سید نو عالم سفر
نشینند بجای وی آن شیر نر
کسی را نماند دگر آن مجال
که ... فساد خلل در ...

کز از هیبت تیغ آن شهریار
نماند دل دشمنان استوار
بگفتند ... انکار جواب
که بود آنچه کنیم ... جواب

شتابنده آنگه از سر کار
کز این حرف ... کینه اعتبار
وزان پس ابوبکر و دیگر عمر
دیگر خالد و عبید دیگر

از آن مجمع عالم بر خود گشته
گشادند دگر صورت آن ... گشته
نشستند باهم به ... کار
بودند ... ار

که چون تعبیه از روی کار امکنیم
نمانا همه آشکارا کنیم
چنین گویم اندر ... چنان
نمانیم ... با دیگران

مطیع زبان مجلس گندم
ستانیم بیعت ...
ز خواصان ... نه ار ...
... آخر ... ای نمی

ورا اهمال این کار بود روا
بامداد ... دیگر این کار را
از آن ... کیه ... وسط
که فارغ ...

اهم زاو آن بزرگان روشن ...
بهم داشته انجمن در میان
که ... شیعیان ز ...
... در دل ... اصحاب را

بگوش دیگر ... شتافتند
خبر دار ...
به تحقیق ... بر عمر ...
بر ... کشتن ...

... جبرئیل
گردانند ... از مخلصان رسول
که ... رسول خدا
بود ... افزا

کسی کو ... سخن
سر شرا به ...
برد گفت ابوبکر آنکه ...
که بر صدق ... دین

سزد گر بنام ... جان فدا
بخوانند و ما در کتاب خدا
که ... اندر حق ... کتاب
خدا ... کتاب

عمر کو ... او در جواب
گرداور ... تر از این اضطراب
ز ... ای ... فرقه
که ... آیه ... نمود

ابوبکر چون دید آن انقلاب
که دارند اصحاب دین اضطراب
ز سطح ... تا ... ما
... بی ...

بایستد بر منبر مصطفی
چنین کرد ... امیر عزا
که بودیه ...
... گوهر ...

دگر آنکه ...
بود دایم الاوقات ...
بگفت ای ...
عمر گفتش اکنون ...

بود ما بی ...
بر تجهیز و تکفین او ...
... بیا ...
کز ... اکنون ...

حباب ابن منذر

حباب ابن منذر ز انصار بود
ز غار ... چون ...
پسی زان سخن ... تعجب ...
که ... سینه ...

علمداران ... آن اهتمام
... امام
بزرگان دین ...
ز ... فکر افتاده اند

نباید چه حکم پیمبر ...
ندانیم ما ...
الان به ...
به ... سعد ... ادم

که امروز سردار انصار اوست
رفتن حباب ابن منذر بر سعد
بیان ...
بحریم که در قوم ...

یا ... آمد ...
جهت ... و ...
... آن ...
سوی سعد ...

... رفتی ...
و زان ...
الاندم بگوش ابوبکر ...
که اکنون حباب ...

... سردار ...
بتجویز ... دیگر کسند
الان ...
کند ...

... مصطفی ...
که آرد بجای ...
... ابوبکر ...
...

... آن ...
نبودند ... اتفاق
...
...

دیگر ...
که ...
...
...

هم متفق گشته ...
...
پس ...
چه ...

چو ایشان ...
که ...
...
...

... سیدانبیا
...
علی ...
...

کنون ...
...
...
...

بر ...
که ...
...
که ...

... اضطراب
...
...
...

...
...
هر کسی ...
...

...
...
که چون ... رسول خدا
...

...
...
نه ...
نه ...

...
...
از این ...
که باید ...

...
...
نباید که ...
...

... امام
که ... مقام
بو ...
به ...

...
اگر ...
چه ...
بود ...

... اهتمام
...
غرض ...
که ...

نماندست ...
که ما ...
که ...
درین کار ...

چو دیدم من از انصاریان چنین
گران آمد آیینه از جمله تام
چرا ما بگیریم و محکم بکردیم
ولی هر کسی بر این کار رفت
معاذ الله آید درست این آرزوی
خلافت نباشد ز کس جز ع
وراندم ز انصار بر خود سپهر
چرا با فلان و فلان بگرویم
بپاسخ چنین گفت سعد از زبان
درین گفتگو بود آن ارجمند
گشودند بر سعد باب سلام
تواضع بدستور آداب کرد
که تقدیم حق تو صحبت چرا کنیم
مبادا در اسلام افتد خلل
خلیفه است بی جا بحکم نبی
ز تجهیز تکفین چه باید فراغ
[illegible] بدین کار بسیار شد
[illegible] در میان
بگفتند این [illegible]
که در دین بیفتد خلل [illegible]
ز حکم خدا و رسول خدا
بی احکام اسلام از این قرار
[illegible] حکم دیگر
[illegible]
در آن گر نیاید کسی پیش کم

برآشفتم تا بگویم همین
[illegible] ما اهتمام
برای محافظت [illegible] کنیم
کسی جز تو از انصار [illegible]
تو دیگر چنین [illegible] مگو
که دانند او را خدا دوست
بر سعد بودند جمعی کثیر
[illegible] روی
که من بنشینم [illegible]
[illegible]
بناچار داد او جواب سلام
[illegible] آب کرد
چرا این سخن [illegible] کنیم
که [illegible]
که باشد [illegible] او علی
به بزم خلافت [illegible] چراغ
که گردید در کار [illegible]
[illegible] از او فرمان
که او را [illegible] امیر
[illegible] دیگر
چه [illegible] کسی را نیاید ایا
بود در کف مسلمان اختیار
[illegible]
در احکام دیگر [illegible]
[illegible]

که حکم خلافت [illegible] نماند
امارت کسی نیست نزد خدا
که بر دل نشسته [illegible]
چو آنجا رسانید [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] امامت [illegible]
نمودند [illegible] خطا
نیابم از [illegible]
ولی حق بدین کار لایق نیم
[illegible]
ولی باشد مکدر از آن آمدن
سخن راند از [illegible] زبان
کنون سر کشیم از خلافت [illegible]
بپاسخ چنین گفت آن نامور
که هستیم [illegible]
بپاسخ بگفتند مردان دین
جواب [illegible]
از این پس گزینید اگر [illegible]
ولی اهل اسلام راضی نشد
بگفت [illegible] سعد [illegible]
امامت [illegible]
[illegible] راضی [illegible]
درین [illegible]
که [illegible] رد و قبول
بگفتند [illegible] سعد [illegible]

امارت بما بر الهی نماند
خلافت نباشد گناه خطا
نباشد کسی [illegible] خویش
چنین داد سعد [illegible] جواب
که [illegible]
جز او دیگری [illegible]
که معقول [illegible] جواب
نباشیم محتاج [illegible]
نه [illegible] میکنیم
که از در عزیزان [illegible] آمدند
که دانست [illegible] شدن
بپاسخ بگفتند آن مومنان
که با [illegible] این [illegible]
سخن زین بگوئید [illegible] تر
بود او [illegible]
که معلوم [illegible] بر ما چنین
[illegible] حق شناسان [illegible]
شما راست [illegible]
از آن روی هستیم [illegible]
[illegible]
[illegible] تغییر [illegible]
چه راضی نباشند [illegible]
که دین خدا [illegible]
بود حکم حکم خدا و رسول
ازین راه [illegible] گفت

کو ثری کی اید

کو ثری کی ای مرد [illegible] کیش
چنین جانشینی که دارد نبی
چه امت نباشند راضی [illegible]
[illegible] حکم او [illegible]
بود هر که [illegible]
دیگر بار [illegible] سعد گفت
چو آن حق شناسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو سعد [illegible] چنین دید حال
ندارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نداریم [illegible] روا
بگفتند اصحاب [illegible] جواب
دیگر [illegible] لایق امام [illegible]
که ما اول اسلام آورده ایم
[illegible]
بپاسخ بگفتند انصار دین
[illegible]
[illegible]
شما [illegible]
[illegible]

چو گویند [illegible]
بحکم خدا [illegible]
روا [illegible]
[illegible]
که حکم از خدا و رسول خداست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گر [illegible]
[illegible]
چه گوییم دیگر از [illegible]
مجادله انصار و مهاجرین با یکدیگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام [illegible] کنیم
[illegible]

چو [illegible]
که احکام دین [illegible]
ولی گر [illegible] احکام [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible]
در آن [illegible]
اگر حکم [illegible]
[illegible]
چو دیدند انصار آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند انصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود [illegible] احکام دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که کردند بر سعد یاران تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند [illegible] بیشتر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هستیم [illegible]
بود گرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شود فارغ از دو فریسته سی … نگفته دیگر سعی ما جامع
وزون بود شیخانی [illegible] اضطراب … چنین است مرقوم در هر کتاب
ابوبکر بر حرمت آنکه نعای … که انصار [illegible] شود [illegible]
ولم گفت [illegible] از این ره جلال … که این کار را [illegible] در قید قال
مباد اشود دیر ابد کستان … فتنه فرصت انداز کوف دشمنان
در آنکه که [illegible] براست حنیف … چه بود ار [illegible] کف [illegible]
جو اینه ای مردم هوشمند … قریش از شما [illegible]
بلی [illegible] کرد بد راه صواب … نابسته ترک [illegible] عتاب
براست من نیست غیر از دو کس … دیگر [illegible] مرد این کار بس
بگفتند قوم [illegible] گشته … که بهتر از آن [illegible] دیگر [illegible]
چنین گفت ابوبکر اول عمر … بود بعد او بو عبیده دیگر
دلیری ز انصار ثابت غلام … در آنکه چنین [illegible]
که هرگز نداریم این اسم قبول … که اینها نشنبه جان رسول
اگر گشته [illegible] از [illegible] … [illegible] بود بهتر از دیگران
که چون کرد داور ایمر امیر … [illegible]
نمود [illegible] فریاد [illegible] … که [illegible] دیگر کسی
نکرد التماس شما را قبول … [illegible] از که حق عدول
چو [illegible] کشش بیشتر … نه بگذشته جز [illegible] دیگر نفر
[illegible] سالار خود … کرای [illegible] سی برد
[illegible] العفو [illegible] … گروهی از آن مردم خود پسند
که بودند خصم امیر عرب … نبودند لیکن خلافت طلب
بگفتند [illegible] السخن در [illegible] … بجز آدم [illegible] بود [illegible]
ولی طالبان خلافت [illegible] … چنین چون شنیدند زان [illegible]
[illegible] زرد [illegible] … [illegible] گشودند لب
بودند روی جانب آن فحول … که کردند سالار او قبول
بگفتند باشد مجیب این کلام … [illegible] قوم با احترام
که بر حرمت فتنه [illegible] … [illegible] ابن عبیدی [illegible]
سخن [illegible] فلک … عمر [illegible] مجاب
بزرگی ز انصار کامل عیار … که بود کش [illegible]
[illegible] سرفرازی که بود … [illegible] در قوم [illegible]
نشسته بکنجی حزین خموش … [illegible]
[illegible] … [illegible] در خورد [illegible]
هم حرمت [illegible] … [illegible]
[illegible] در جواب … [illegible] کمان کردار [illegible]
کار صاحب به صدق صفا … معزز بر حضرت مصطفی
ز اصحاب انصار خیر البشر … نمودی [illegible] بیشتر
که بود کش [illegible] استغفار … تو انصاف ده با کم [illegible]
که از [illegible] سلیمان … [illegible] انصار دین
چنین گفت آن مرد دین در جواب … [illegible]
از آن [illegible] بودم [illegible] … چو حق [illegible]
جو اینه ای اهل کوشش خود … بر نهان نمود [illegible] کار بد
گرفتن زبان تا [illegible] ببر … نه بگذشته [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] … خصوص [illegible] اسلام [illegible]
که هر کس [illegible] … [illegible] بود
[illegible] اهل [illegible] … نکردند مشغول کار دگر
[illegible] … [illegible]
کنون رفته ایشان میان شما … عزیزی [illegible] رسول خدا
که [illegible] از پدر … [illegible]
بحکم خداوند کار شما … [illegible] اخبار شما
چگونیم دیگر [illegible] فضول … که بود [illegible] شما [illegible] رسول

سزا است [illegible]

شما را [illegible] … که [illegible] سید المرسلین
[illegible] … [illegible]
که [illegible] از عز او فروغ … نکرد [illegible] انصار [illegible]
که [illegible] از حق او … [illegible]
که [illegible] سر [illegible] … بر [illegible]
[illegible] … [illegible]
که [illegible] جان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] روز حشر … [illegible]
[illegible] … [illegible]
چه [illegible] این سخن … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … که این [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
در آنم ابوبکر [illegible] عمر … [illegible]
[illegible] … [illegible]
کنون از چه این [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] کتاب … چنین کرد [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
که چون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
که این [illegible] … بحکم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
که [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] کتاب
[illegible] … [illegible]
[illegible] … که سالار دین سید المرسلین
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

زر نشم

که باشد … از پی … و ما / مرا هست چون مطلبی در میان
کزان بسته اید بر خلافش کمر / فزون از اثر از همه بیشتر
همان است او را اثر نشان / که دانسته او ما خدا نشان
که بر نفس ابلیس لعنت کنید / ازین بیعت اولین … کنید
چو بشنید از وی عمر این سخن / پشیمان شد از پرسش خویشتن
نکرده بد از بیعتش زینهار / که گوید نزد خدا شرمسار
فتاده در فکر در اضطراب / که ساز … در دفع حجت جواب
و ما را سخن با رفیقان خویش / ز محنت فکندند سر را به پیش
درین باب ما خواهد بود / که او را این کار رغبت نمود
نیامد جوابی جز این در جناب / که دانیم … نظفر جدال
که رغبت کند یا بگیرد قرار / بحکم خدا باید شکر کار
چنین گفت آن منصف نامدار / که او هم ندارد درین اختیار
بود ملکه این واجب اولین / که احکام باشند در شرع این
چو صوم و صلوة و چه حج جهاد / امانت بود نیز از واجبات
که کوتاه شد از آن مقام / بر تحقیق مذهب … امام
نرفته ولی جز بیاد خدا / که او را عطا کرده باشد خدا
بود نزد شما و داور اعتبار / کنون است در دستشان اختیار
بنا چار میگویم از او خطا / که هر گاه حکم خدا او نبی
بگو را نباید از خوف امام / در آید در بیعتش والسلام
چرا از پی افضل میدهید / که غیر از غلط از حق امید
که جای شما غیر وارث شود / مبادا کزان فتنه حادث شود
به نا که اندیشه از انجام کار / بود این کار سال اختیار
کردی خواهید او را امام / برآرند شمشیرها از نیام
کنند دیگران نیز این ادعا / که … شمار داعی از شما
عمر گفت ما هم برای امان / درین کار استیم … چنین
درین کار سر … نزد / ز نا خبر آن فتنه حادث شود
هر کسی که امروز ملحق شود / گر اهل کز از بیعتش سر کشد
که امروز کردید فرق امام / که مردم نبفشه در … کام
بخند بد امروز گفت ای عمر / بحر غار که حق کیش اکنون نگر
و گر کس … زراه ستیز / سر شر ابر … با تیغ تیز
پی آبا چه باشد کسی را سزا / که او گفت بیعت کند با خدا
که کز شاهد … بیعت کند / سزا دار … آنکه
ازان حرف طاری سکوت جواب / **بر آشفتن حباب … زاز**
[struck through] … / که … برسید از اوی
در شد گوی عمر ابن الخطاب / شد آشفته کرد با وی خطاب
که مرد … تیغ برای تو / بنا در … شهر … پای تو
تو که آنکه دادی بهر جنب … / نرفت از زبان تو حرف درشت
بود آن کدام ابله بی جگر / که تر … ز شمشیر تو … عمر
تو از او … شاخ … فرا / رخ … ز دل خلق … شد
نگه دار ای مرد شیرین سخن / تو سوهان … زبان در دهن
عمر منفعل شد ز گفتار … / پر … در آمد … خویشتن
باو گفت ای سرفراز عزیز / مبادا ای حرف را از ستیز
کز آن فتنه دارد دل … / فرو … ما هم … پی
ازان می کنم سعی چندین جدل / که در دین مبادا … خلل
بزودی … که مقرر امام / با نه شمشیرها در نیام
جبائی نگفت ای چه لاف … گران / ترا هست … ز کس … ملامت
فکندی تو در دین خلل آشکار / کزان که … را … دار
بود پای این دشمن … بر اله / بدانان که دانه … ندارد …
ازین … جز … کتاب / شان … از عقاب

که بر پشت

که بر پشت هم گر کنار پشت / در آید بکار … درین دشت
خدا باشد … ز روح الامین / از … صالح المومنین
بنیاد صالح اهل ایمان … است / که او حافظ شرع و دین … است
شهر که ز باد نواد بکر و د / ز می … که از … کف ز رو
عمر از حکایت تبسم نمود / که حرف … با گفتار شنود
پی آورد او سوی انصار گفت / که اید … پند باید شنفت
درین کار تعجیل باید نمود / چو شد فتنه پیدا … سود
ازان حرف اهل … صاحب تمیز / در اندیشه بودند انصار نیز
که گوید چون این جنین … تمام / که باشد … امام
بنا بد بدین کار دادن … / که غیری مباد که این خیال
… جنبدی … بکر … / ملطا … میان … که شد
ازاروی … داد … جواب / که ما … شیئم … حساب
نمودیم اما شما … ل / بود هر که نزد شما از … دل
… شی … به کنکوی / که ما هم … بیعت … وی
… بداریم ما … / **رافضیان … بعد از … گوی**
… از … مبادا / بعقبی … کار … میان
کشیده شد … چه … طریق / **در تعیین خلیفه از خویش … وجب**
نمودن … بر ابو بکر … / مهاجر شد آنزمان … فرق
بو بکر یک … بار دیگر / یکی بوشید … با … شهر
و ما بعضی از آن … / بنود … در آن …
چو ثابت … از … نمود / حباب از آنکه … بکر … داد
یکی … چشمان … / خصومت … در … باگذاشت
دیگر … نام … تاره شد / همان … اولین … تاره شد
بگفتند آن مردم … جوی / که باشد … آتش …
گشودند آنکه زبان … / بنا … ان دی
که … این … / عمل … اختیار وی
نگفتند تفاوت … بزرگ / یک … مهتر جو … ک
بنا … معتبر … / باید … مراتب …
بود چون … / براق … بطول …
نه … شریف … / لطافت بود … مردم …
بود … اگر / ز خواهم بود … بیشتر
برادر … ازین … / که او بود … مهندی
کنون … اختیار / نظر … کار
بنا … محمد … بیشتر / که امر … دیگر
بزرگی او … رسید / که او … بزرگی … عجیب
تفاوت میان … کبیر / که ما … بالشیم امیر
از … بود … / تواضع … فرو … کنیم
… که آرد … / … و ما
بنا … فرقتم … داد / و ضع … باشد … زیاد
امانت … / … ابهم
کز آن … / بزرگی … یار … اند
… از … / که باشد … آن … سیر
فرا … عزت … / که بود از این … شکوه
هم چون … ادریم / که اخوان … بکرایم
جهانگیر … گرد … ها / نشسته … ازان …
بگشته … ازین … / کمی … بازیر … مقصد … کنید
ابابکر گفت انکه … / … ازان … دی
که … این کار … / بچند … از … فاقیم
و ماهان … پیش … اگر / … نباید … گ
دیگر … که دارد … کم … / غم … الحال در … خویشتن

که از خود کار آیم بیرون
کز قریش را کدام از شمون
چو ابوبکر صدیق گفت این سخن
عمر پیش آمد از آن انجمن
دریغم نیز از اهل تقی
نه در شان تو شک کنی تو کی
گرفت پیغمبر رقت نمود
چو بوبکر از طریق بیعت نمود
وزان پس اهم دشمنان علی
نمودند بیعت [illegible]
یکی را بجد بیکی را زبیم
یکی را با تهدیدهای عظیم
ز همه کشش قریش بغرور
چنین کرم [illegible] از آن نور
که بعد از من ارباب جمع و نزاع
همه در تفیض گشته اجتماع
چو دیدند آن بهتر از سلیمان
بیعت آمد آن سالار دین
ز آن حرف سوکس تعلق نمود
نه در کرد [illegible] نمود
بزرگیش داده بر همگنان
ستادند بیعت ز پیر و جوان
چرا دست از پیش او کشیدیم
بهم چون [illegible] برداریم
که گر یابد چشم مردم سیاه
از آن و عطا عزت جای جا
بان بهره زان جمله بسته عقد
که [illegible] دینات نقد
شنیدم ز دانای ایام و استاد

تجهیز و تکفین نمودن پیغمبر

که سید چو برشید چشم از جهان
گشودند چشم طمع بیدلان
بدامان دنیا در آویخته
زدین تا [illegible] گسیخته
چنان نکته شد ز آن پیشتر
که حاجت [illegible] بار دیگر
نشسته بکنج حزن خویش
و ما رفته از کار و یاران [illegible]
[illegible] محمد
یکی بعد از [illegible] کشید
که در حین تجهیز آن نور پاک
رفیقش نبود و ما دل [illegible]
چه [illegible] بر آن نور پاک
ز [illegible] پاک
[illegible]
بر [illegible] بر آن [illegible]
که [illegible] مصطفی
بجز [illegible] دیگر برادر او
گرفت این [illegible]
ز دیبا [illegible] آب [illegible]

همه یک [illegible] شنیم
که بیعت نباید بعمر کنم
بدو گفت نه از اهل مهتری
باین کار از ما مناسب تری
[illegible] یار غار
بجائی تو [illegible] آن غار
وزان پس ز فوج صحابه شمار
عمر شد مخصوص در او آن کار
به بیعت [illegible] سبقت از آن
که باشد در زمره سابقان
یکی را هم از دعا [illegible]
به بیعت [illegible] ناخواه خواه
بدانسان که در روز خم غدیر
خبر داده بود آن بشیر نذیر
[illegible] نکث بیعت گشته
بدانسان که خواهند بیعت گشته
بهم باز گشته آن انجمن
[illegible] از آن
که [illegible] از خدا [illegible]
کسی را [illegible]
بحکم خدا کرد خیر الانام
به تبعیتش آن همه اهتمام
نکردند از بغض [illegible]
ببستند چون کعبه [illegible]
بعقبی یکبار دادند پشت
گرفتند دامان دنیا [illegible]
[illegible] قسم
[illegible] را رقم

[illegible] و بخانه برگشتن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
که [illegible] بکلام
[illegible] ز اصحاب بس نفر
و سلمان [illegible] و دیگر
علی بود در پیش خیر الانام
دیگر [illegible] حرم و السلام
[illegible] بصد جا
طلب کرد او فضل عباس [illegible]
شنیده ابن عباس چون این ندا
درآمد [illegible] او در سرا
[illegible]
[illegible] سر نگون
که [illegible]
[illegible] تن پاک خیر البشر
بدو گفت [illegible]
که آب آورد بهر غسل [illegible]
[illegible]
تن پاک او را برهنه نمود

لشکاندن بدوان [illegible]

[illegible]
لشکستند [illegible] آن جناب
به پهلو ز پهلو [illegible]
بگشتی آن سید کاینات
حدیث [illegible]
که الله [illegible]
بگفتش در آن وقت [illegible]
ز پهلو به پهلو [illegible]
ابو طالبش گفت [illegible]
چرا [illegible]
چنینش [illegible]
ز پهلو به پهلو [illegible]
در آن وقت [illegible]
شد از [illegible]
که [illegible] بحکم قضا
بشد از [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بحکم خدا
که این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو گردید فارغ [illegible] او
[illegible]
در آن [illegible]
ز دیبا روان [illegible]
[illegible] آب
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظر
[illegible]
چو گردید فارغ [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible] کام

[illegible] خدا
که [illegible] آن مقتدای
از آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم تر
[illegible]
در آن دم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظر
[illegible]
دیگر آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود در آن
[illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم تر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو گردید فارغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین و حسن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر آنکه [illegible] نظر
[illegible] دیگر
[illegible] حسین و حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو سال پیمبر بپیمیم ماوای تو	که چون میتار کس جانشین تو
بگفتند رفتنه خیر شما	مهتران چو بیت موت شما

کزان میروم بر سر کس اسنان	نزاع اهل مدینه از تعیین خلیفه
روز سیم حضرت خیر البریه	کر نه گفته این قصه خوانند

چنین کرد راوی روایت ادا	به جهان آغاز دهانی شده
خبر عام دین الفوشیم آغاز	کو ای مصطفی رسول خدا

چو کردند دل جمع از کار خویش	نمودند بس بار سالار خویش
هم چنین شناسان آن انجمن	بگفتند با یکدیگر این سخن

چو آنکه که بیدار کرد از نوم	که یکدشت از خون سینه بوم
نشد ذات پاکش سپرد و نگ	اگر هم بتعویق آید ... که

که مشغول بودیم در کار او	از نشد ... او خیر البشر
کنون از خیر ... بیاد او	که کردیم تشییع ... او

اگر چه خبردار بودند ازین	رفتند ... او که مر غلام ... ب
نکردند جمع ایشان آشنا	که بر درگه اهل بیس مر قها

برفتند با اشتغالش تمام	به نکهان نبد غیر خیر الانام
ستانند نه ... به حق الشرف	برخ جان اندوه در دل شعف

چو آنی رسیدند شد بر ملا	که بد نهان او که شیر خدا
ز الرسول بود ... که کف	که محروم ماندیم ازین شرف

پس از جمع آمده پیش آنشار	بو نیکو نه دادند با هم قرار
هم نظر برآرند از قبر باز	که ... برون نیاز

برآن حرف بیها محرم اوراخرد	یکی کرد تحسین یکی منع کرد
رسید این خبر چون الیغ عام دین	که دارند اصحاب ... چنین

غضبناک آمد بیرون از سرا	ما بر در ... شیر ... سد
برادر ... ریغ زنان ... غضب	نشد اهل ... زنی زان نسب

برافعاشی افتند از رخشم	شد ... از غیب قدر چشم
گره از رگ ... بر ... بپای	... گه ... سر آسمان

نگه تیز چون تیغ جان گدا	ازاین تند چون تیغ ... زدا
بیاهد از ... غضب ... تمتع	بلند ... قبیر ... ۲

زبس بلشی او تیغ ... آشکار	چو دادن امر ... بود از غلاف
هم دیدند اصحاب ... چاه	کو دیدند بر ... آن

که دارن تو با بولحسن چو ... ار	که ... این شرف ... ترا
که ... ابشر در انجمن	فزون ... ما ... من

نسبه هم این علی پر خروشان	که ... دلش این جهان
نیاید ... راه نیاز	که بر ... که زنم ... نیاز

چو بیشه ... تو نظر	... ... خیر البشر
کنون ... رسد ... مرا	برای کران ... آنکه یک سر

که یاران کو آرند برون نیاز	باین ... که بسیار ... نیاز
چو ... شیر خدا ان ... ت	ازان کام جان ... محال

بپاسخ چنین گفت با ... مند	کرای ... شناسان ... مند
... ... ناز	شمار ... داشت باز

که گفت این سخن بر ... ملا	که ... بیاورند بران ...
... از زمان این ... خاطر	که ... ... برون ...

برفتند ... آن ز	کنون ... ز ... ناز
شمار که ... جشم	که ... آیم

چو ... ... اگر	که ... زند ... او
ودران حرف ... آینه شان	که ... برآید ... شان

بران ... ز ... برون ... ار	در ... گنبد ...
شمار ... جشم ... جست	در ... آرزم ... ت

بحق خدا و رسول خدا	که دیگر برآید کز این صدا
... ... زمن ... آبه	صبر ... ... بیاد آبه

که مسعود دارد کار تو

که مسعود ... دارد کار تو	ازین روز ... آن ... تو
روانست ... که ... اهل آن	... ... کاری ...

کو لبست ... خیر البشر	شمار ... ان ... در نظر
شنیدند ... چو ... این جواب	... ... ز ... ناصواب

نمودند ... ازان داوری	بود ... چو ... جوری
برفتند یاران با ... خویش	و ... خدا ... یاران خویش

چنین گفت ... که روز دیگر	طلب کردن ابوبکر ... علی
... ...	خلیفه ... ...

لبعد عبادت ... پیام	ابوبکر ... ... خلافت
به حجت ... دیده ... ان	که ... ... بکار کام

که ای ... بتو گشتنی	ز ... تو ... رفتنی
ونشسته نزد آن ... دار	... پیام ... دار

بپاسخ چنین گفت آن محترم	که ... ... قدم
ز ضعف ... توانم	بر آمد ... بت ... ن

بود ... طلب ...	به پیغام ... کرد ادا
بگو ... پیام	چو ... ... و ...

ونشسته نزد ابوبکر باز	بگفت ... ز ... ز
ابوبکر ... شه	... ... شه

والسلام ... دیگر	برو نزد ... بر ... خ
بگویش ... آمدن	که گفته ... بر و ... ی

بیان ... دلاور که ... ما	به پیغام ... نمودن ادا
اگر ناتوان ... توانان ...	... ... بجز آمدن

درین بار ... اگر	بخورش ... ... دیگر
ونشسته نزد آن ...	... این پیام از زبان ...

هم ... ... پیام	چنانشده که ... ...
... ... زد	برآشفت ... ...

بلب ... ... تاب	چنین کرد ... بار ... خطاب
کمای	تکبر ... ...

چنین بود ... کردار تو	... ... تو
... ... خیر البشر	... ... حکم ... عمر

کو دیدی ... ... هیچ ...	... ...
کنون	که ... ... بزور

چنین گفت ... ... جگر	که ... ...
که	... ...

بیلیم ... سر ... ی	جواب ... ...
طلب کرد	... ...

بسی	... ...
... ...	و ... ...

خلیفه ... مسجد	... در ... ...
... ...	... ابوبکر ... ...

هم ... مسجد	بیار ... ... جگر
... ...	که ... ...

شاه	... ...
ابوبکر	... ...

چنین کرد ... خطاب	که ... ... حساب
... ...	... ... خیر الانام

نمود	ترا ... ... چنین
بپاسخ چنین گفت	که ... ...

که	برای ... ...
دیگر از خدا	... ...

عمر گفت آنکه [illegible] چنین
بود عمدهٔ [illegible] از آن اهل دین

طلاع و از آن تو [illegible] گذشت
بباید ز اجماع امت گذشت

چنین گفت سعد دلاور بدو
که عشق [illegible] بر آن اتفاق است که

که از اجماع این نامداران دین
خبر داده حق در کتاب مبین

که چون بگذرد از جهان آفتاب
بر اعقاب و اقلیم [illegible] انقلاب

برآشفت از گفتهٔ او عمر
و ما ینطق از او برآشفته تر

عمر گفت [illegible]
برآورد از جوش دل [illegible]

بود نزد آن کافر بو الفضول
که از اجماع امت نباید عدول

برآشفت سعد از کلام عمر
بگفتش که ای مرد صاحب هنر

ز من بکره اکنون تو بشنو جواب
بود کافر آن مرد خسران مآب

که بر خوانش نص چه داری اثر
ز حکم خدا و نبی بگذرد

[illegible] تغیر آن دل سیاه
که گمره [illegible] هوس [illegible]

برآورد زانکه ابو بکر دم
بدو گفت ای مرد ثابت قدم

تو از نطق خدام خیر الانام
نگردد کس استماع این کلام

که در مجمع از گفتهٔ [illegible]
نگردند جمع امتم بر ضلال

بود بهر حقیقت [illegible]
که گردند اجماع امت بر این

چنین گفت از او صاحب وفا
که بر حق بود دار مصطفی

من این قول بشنیده ام از رسول
نمودم [illegible] الرسول

بهوش آی که قول نبی را بهم
برآر از دل خویش این [illegible]

مراد نبی است از این [illegible]
بجز آنکه یک یک امت تمام

نگردند گمراه خلق اینچنان
که دیگر نماند حقی اندر میان

درین صورت ای صاحب اعتقاد
بباید [illegible] اعتقاد

بود ظاهر از قول خیر البشر
که گر او نخواهد شد پیشتر

انا [illegible] فرموده خیر البشر
که گمره نگردند [illegible]

چه او بود اگر ز جمع شما
کشیدید این [illegible] جمع شما

بیان [illegible] فوق آن غیب دان
[illegible] خلافت [illegible] اینچنان

اگر این قول را [illegible] آن کلام
که فرمود سید علیه السلام

که بعد از من [illegible]
بهفتاد و سه فرقه خواهند شد

از آن جمله یک حرف با من بگو
که بر حکم فرمان من او [illegible]

دگر جمع بسته از اهل [illegible]
بود فرقه [illegible] دار

درین حرف نه شبهه نه شک است
که معنای او بیشتر از یک است

چنین داد بو بکر آنگه جواب
که ما [illegible] ناجی اهل صواب

چنین گفت [illegible] سعد از زمان
که آری چنین است ای پیر دان

[illegible] نامدار
که ما [illegible] سوار

وز آن مجلس آنجا بودیم ما
شنیدیم که بعد نبی شما

نمودید اول رشید سؤال
که این حکم [illegible]

نه گفت آری بر نقیض او است
علی بودن حاکم دین او است

دگر گفت در جمع آن مقتدا
[illegible] جمع جمله این حرف [illegible]

که از خلق [illegible] زیان یک طرف
تو در جمع [illegible] یک طرف

بدانید ای قوم حق [illegible]
مرا جانشینی مصطفی داد [illegible]

شنیده بد این راز خیر الانام
گروانید بر جمع علی را امام

نمودید حکم خدا و رسول
[illegible]

[illegible] دیده بر تهنیت
بدل کرد [illegible] تهنیت

بر بیعت گرفتید [illegible] بیعت
[illegible] اما خلافت

بداریم خرم [illegible]
دگر [illegible] حرم [illegible]

کنید آنچه خواهید [illegible]
مگر از تو [illegible]

وز آن پس چنین گفت [illegible]
که از [illegible]

عجب [illegible] ای [illegible]
نه تنها [illegible]

ضعیفه [illegible]
چنین گفت سعد [illegible] از زمان

که من خود شنیدم ز خیر الانام
[illegible]

کاز من [illegible]

که از امت [illegible]
دوات قلم کرد کاغذ طلب

بدان تا نویسد کتابی چنان
ز لطف کرم [illegible]

کمان امر را کس نه احتساب
[illegible] از بهر او در قبول

ز [illegible] امر خیر [illegible]
که جاری بدی تا به روز قیام

نبدی اگر کسی [illegible]
که ماندیم از گمرهی در امان

ولیکن [illegible]
که [illegible] بود [illegible]

رها [illegible]
بسی [illegible]

نمودید [illegible] چنان
[illegible] باوی

نقد [illegible] اندیشه ور
ز [illegible]

برآشفت [illegible] چنان
که از [illegible]

چو [illegible] احکام او
شما ای بزرگان [illegible]

[illegible] حکم او
بدین حکم [illegible] چنین [illegible]

خلیفه چه بشنید [illegible]
چنانکه [illegible]

که گشته [illegible]
و ما [illegible]

چو بشنید از [illegible] عمر
ز اول [illegible] پیشتر

و ما [illegible] کم
[illegible]

بگفتش عمر [illegible]
که ای مرد گردنکش [illegible]

[illegible] مصطفی
که داری [illegible]

چنین داد سعد دلاور جواب
که من هستم از امت اجتناب

از آن رو بجز قول حکم رسول
ندارم [illegible]

اگر امت [illegible] بود می
بگفتا تو را [illegible]

بهم [illegible]
سخن را فکنده [illegible]

نمود [illegible]
عمر با غضب سعد [illegible]

عمر کان [illegible] می نمود
ولیکن جز اجماع امت نبود

که ای یار [illegible] دیگر
[illegible]

[illegible] سعد دلاور [illegible]
فحکم خدا و ز قول رسول

هم [illegible]
و ما سعد [illegible]

[illegible]
که فاروق [illegible]

چنین گفت فاروق آنگه بدوی
که [illegible]

[illegible] مسلمان
که بیعت [illegible] صدق یقین

چنین داد سعد عباده جواب
که بود این [illegible] جواب

نگردند [illegible]
نه ذات شریف [illegible]

نه هرگز [illegible]
بود [illegible] قوم [illegible]

که ما [illegible] بو الفضول
بحکم خدا و بحکم رسول

[illegible] آن دیگر
[illegible]

ستاینده [illegible]
که [illegible] نباید از این [illegible]

نه [illegible]
و گر [illegible]

بجنبید [illegible] آن [illegible]
بدو گفت [illegible] عمر

[illegible]
در آن [illegible]

[illegible]
[illegible] تیغ او [illegible]

و ما سعد [illegible]
که [illegible]

چو پایان صحبت [illegible] رسید
در اصحاب [illegible]

رفیق عمر [illegible]
سوی سعد انصار [illegible]

ستادند [illegible]
گرفته بکف قبضهٔ تیغ تیز

ابو بکر از دیدن آن جدال
به [illegible]

چنین گفت با سعد [illegible]
که [illegible]

ندارد کسی [illegible] جنگ و جدال
قدم [illegible]

گذشتیم از بیعت [illegible]
تو هم بگذر از این فساد [illegible]

چنین داد سعد دلاور جواب
که از من [illegible] این جواب

بی عذر [illegible]
[illegible]

نگر دیدار آن عذر پر نقش قبول
[illegible]
سوی خواننده خویش بگرفت راه
چنین گفت با دل بسوز جگر
[illegible]
چنین گفت پس با خلیفه وزیر
که ما پا باین راه بگذاشتیم
[illegible]
بدین خلافت مسلم شود
علی را بسی سخت در کار دین
دلیران آن قوم را سینه‌ها
[illegible]
که با وصف [illegible] غدیر
[illegible]
که چون شنیدیم از بوتراب
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستاینده‌ای از خلیفه پیام
بپیغام چنین گفت با آن امام
بیارم فراهم کتاب خدا
بپرسش بر او هرچه خواهد روا
ورنده گفت ای خداوند حق
[illegible]
یا نامه تو بیرون آکار سرا
خود [illegible] اهل جفا
شبیه‌ای [illegible] جهان [illegible]
بو [illegible] قوم [illegible] جدا
[illegible] نزد شان [illegible]
بگفت این [illegible] بیرون از سرا
چو در جمع قوم بگذشت کلام
[illegible] برشان سلام
[illegible] از جای برخاسته
زبان بر تحیت [illegible]
[illegible] تمام
[illegible] با احترام
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
که بودند حاضر در آن انجمن
[illegible]
چنان با ابوبکر [illegible]
[illegible]
ز [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خبر دارد از کثرت گمرهان   که سازند حق شد ز باطل نهان
خبر را نشاید امر بند اشتبه   پس آن را نخوانی خبر آنکه شبه
که فرموده پیغمبر خوش خصال   نگردند جمع امتم بر ضلال
نقیض همه گاه جایی بشد بلا   بود گر همه حکم حجت خدا
هماره بباید نمود انصاف ده   که از شرع یابی انتظام قوی
دیگر آنکه اجماع امت تمام   بود منع از بهر این التزام
ازین روی اجماعشان بر ضلال   بود منع آن بر و حجت بکار
که منع است اجماع چون بر نفاق   بکاری که اکثر کنند اتفاق
به برهان کنم بر شما منقطع   که اجماع حق هم بود ممتنع
بدان سان که اجماعشان بر خلاف   شمار از بر آن فرقه‌های محال
حدیثی که دارید از راه سند   بر ابطال ما نیست سندی مفید
چنین گفت بوبکر با اختیار   که دارد ورای قوم انصار
پی اقتدا این کسی را امیر   ز اخیار اصحاب خیر البشر
که تنها بوده نه از احتشش   نه آنکه زا آنجا از [illegible]
چنین گفت الکلام خیر خدا   که بود بیمار در حجات کی
در آن پس چنین گفت عثمان دین   که نشنود [illegible] فوق آن ازین
همه شد سه فرقت [illegible]   از آن جمله یک فرقه ناجی بود
تفاوت ز ضدیت اجتهاد   بود در فرق نزد یک اجتهاد
بلی بدر آنکه آن ناجی است   [illegible]
[illegible]   نمی‌گر با فرقه علا در جواب
از آن حق [illegible] جهد نیست   نگرد به تعصب کسی اجتنب
مگر آنکه در عهد آن [illegible]   [illegible] نفاق [illegible]
منافق بود [illegible]   نماز [illegible] که این جمله از مسلمین
[illegible]   که او بود مبعوث [illegible]
[illegible]   زوال [illegible] باز آن بر شکسته

ولیکن به یکبار نارند انام   که دیگر نمانند از حق هیچ نام
نو دیده [illegible] بر راه خویش   که تا ز پید حاصل نشانی خویش
اگر گفته سید علیه السلام   که گمره نگردند امت تمام
کدام امر را بر فروعش سخن   چه سر آنکه درون جمع شان نزد نه
که مبنی است بر آن فروع اصول   هواله نباید نمودم جهول
که بنشسته جمعی از آن مهتدی   نکردند همراه او مقتدی
[illegible] گرفته نفی   به نیکونه کردید تسکین خویش
پی آن کار باید که بر حق بود   ولیکن [illegible] این میشود
نقود کی بنشسته مخالف و صف   محالات اجماع هر دو طرف
بود این سبب نیز در دفتر آن   محالات اجماع حق هم از آن
در اجماع امت بود معتبر   بنودم حق از امت او [illegible]
ببعض شرف از هم امتیاز   نباشد کسی که توانی سرفراز
چو سلمان مقداد را نام برد   به نیکو [illegible] نشمرد
ابوبکر گفتا که بود نه نیز   [illegible]
نرفته بد ابوبکر از آن انفعال   [illegible]
کنه نیز [illegible] این کلام   که فرموده سید علیه السلام
که بنشسته ز اهل [illegible] نعیم   بود جاش دیگر فرق در جحیم
همین قول [illegible]   که دارد ازین [illegible]
تطابق ز انصاف [illegible]   [illegible] قول شاید بهم
آنجناب برادر [illegible]   بگویید واقع فرق تا برو ز
شناسای دین حق بوتراب   چنین داد [illegible] او جواب
[illegible] رب صمد   عذاب منافق ز کافر اشد
بعهد نبی نیز اهل شقاق   [illegible] این عقد نفاق
بظاهر همه دین او داشتند   [illegible] نگه داشتند
دیگر آنکه گفتی که ملت بکیست   جوابش همه از هم شنیدن رواست

بکابود ملت

[illegible]

پی بود ملت [illegible] خلاف   شما میکنید [illegible] خلاف
بادا ده علمش [illegible]   که سازم [illegible] منتقد [illegible]
موافق معظم بسکم خدا   که هرگز نگردند از هم جدا
که بنشسته [illegible] بابک بکر   [illegible] اکبر
ز هر کس که [illegible]   خدا او مرا نیز راضی کشته
بر آنکس که بنشسته اصحاب کهف   [illegible]
خطا باید [illegible] از آسمان   [illegible]
کسی کو کشته ترک [illegible]   بود بر تر از [illegible]
دلیلی چو بر آن حدیث صحیح   [illegible] صریح
که مجهول این قول آن مختلط   برابر [illegible] روا
امامی هدایت [illegible] ضلال   پس اجماع باشد [illegible] محال
[illegible]   [illegible] چهار
که اطلاق اجماع بر کل [illegible]   [illegible] نقصان [illegible]
[illegible]   مگر [illegible] برادر دیگر
دیگر آیت [illegible] المومنین   بود بر کلام [illegible]
[illegible] خیر الانام   بود یکسان از امت او تمام
[illegible]   که فرموده [illegible] آشکار
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
گرفته [illegible]   فکنده [illegible] اجماع [illegible]
نباید اجماع [illegible] حرام   بخوانند او را امیر امام
[illegible]   [illegible]
[illegible] آنچه خواهد دل آن جهول   دلیل آورد از حدیث رسول
[illegible]   که هر کس [illegible]
که بیگانه [illegible] دین   چنین نظم [illegible]

بود ذات [illegible] نازل [illegible]   که [illegible] رسول
بگفت این شما را [illegible]   که من [illegible] شما
بود نقض اول کلام [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]   [illegible] راه
دیگر گفت [illegible]   که بنشسته [illegible] آل من
[illegible]   بود نیز [illegible]
در ابطال اجماع ما را [illegible]   حدیث [illegible] اول [illegible]
حدیث [illegible]   ندارد دیگر [illegible]
بود زین احادیث [illegible] جواب   که بنشسته [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] اجماع صورت [illegible]   [illegible] صغیر کبیر
بکثرت نباید نمود اعتصام   که فرموده [illegible] علیه السلام
[illegible] قوم [illegible] اجتناب   که آن [illegible] خبر [illegible] کتاب
[illegible]   خبر [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ازین قول [illegible]   خداداد [illegible]
که از زور [illegible]   [illegible] سر
پی انتقام [illegible]   [illegible]
که سازد [illegible] خیر الانام   [illegible] مراد امام
[illegible]   [illegible]
[illegible]   ازین [illegible]
[illegible] از آن   [illegible]

نه آنچه پرسند ز احکام دین / نباشیم جز جز آن چه این / بر اعدا نه آنیم محبت تمام / کسانیم ... [illegible] بکام
شما چون صدوق صفا آشنا / بدین سان دلایل بیار اسپنه / ملامت در این حق اند ... / برانت حفظ کار دین ... [illegible]
از آن رو نمودیم ما اجتناب / که گر کار این نه کار صواب / نه شبها ... [illegible] / که ... ز ما و این انجمن
چه سلمان بود زر چه عمار نیز / چه ایشان چه مقداد مرد عزیز / که نزد نبی قدر ... ایشان / ... بر ... [illegible]
ز خواصان اصحاب ... [illegible] / نه دنیا پرست ... [illegible] / نگشته ز امر نگار ... / که دیدند ناحق شعار ...
... حرف ما را بود این مآل / که اجماع حق ... [illegible] / دیگر گفت ... [illegible] / ... از خلافت اقتدار
... گذار ... اجلی نام / خیالی بود ... [illegible] / بر ایشان که گفتیم زین پیشتر / حریف ... [illegible]
که ... [illegible] / درین حرف ... [illegible] / کزین ... [illegible] / بر اثبات ذات خدا و رسول
بدین کافر از بهر اثبات حق / زبان ... [illegible] / دیگر زاهد و تقوی و علم ... / جدا از ... [illegible]
بود ... [illegible] و ایمان دین / بهر فرقه ... [illegible] / که بر طبق آیات ... [illegible] / ... [illegible] تمام
و ... [illegible] / فتنه ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
که آن امر حق ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
بعلم ... بقول رسول خدا / از این ... [illegible] / اگر ... طریق حقیقه / ز دنیا ... [illegible]
از آن ... [illegible] غرور / خداوند ... [illegible] / که اگر ... [illegible] / جز ... [illegible]
که چون ... [illegible] / **سخن ابو عبیده جراح ... [illegible]** / **در گفتن ... [illegible]** / بر ... [illegible] انقلاب
ز ... رسول ... [illegible] / **... [illegible]** / **و عذر خواهی از ابوبکر صدیق** / ... [illegible]
اگر معتبر بود ... [illegible] / نگفتی خدا این چنین ... / ... [illegible] / که آن ... [illegible]
درین حرف ... [illegible] / که ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
و ... ابوبکر ... [illegible] / در ... [illegible] / بزرگ ... [illegible] / ... رسول ... رفیق
بر ... [illegible] / که ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
چه کرد ... [illegible] / چنین گفت ... [illegible] / که ... رسول خدا / ... [illegible]
بر ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / که ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] اعتبار
... [illegible] / در ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]

بجز او ابوبکر اندر غار

بجز او ابوبکر بود او یار غار / بجز از ... [illegible] / دیگر از قریش ... [illegible] / ... [illegible] نبی
بدین اعتبارات ... [illegible] / نبودند ... [illegible] / ... [illegible] روا / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / که با این ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / خلیفه ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
که امروز ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] امام / ... [illegible] نام
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
بگو ... [illegible] / روا بود این کار ... [illegible] / که ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / که ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
نداد ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... ز حکم رسول / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] رسول
... [illegible] / ... [illegible] / ... رسول خدا / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] نظر
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... رسول ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
روا ... [illegible] / ... [illegible] / از این حرف ... [illegible] / ... [illegible]
دیگر ... [illegible] / ... [illegible] / ... خلیفه ... [illegible] / ... [illegible]
و ... رسول ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible] / ... [illegible]

دگر تو از آن دست داری نگاه / ستانیم ما از تو خواه نخواه
بجنبش کرا است آن نگاه / بپاشنه زنیم کوه چون کاه
کرای این خجک که خوانی تو باش / نگهبان سر بر سر هوش باش
دیگر خواران کرد کمک ما / که بود نه اعوان انصار اکنا
باو کس [illegible] شیر مرد و کار / ندارد زما هیچکس با تو کار
دگرنه بدادن سرا باز روی / بد بنگو نه آزرده از ما شوی
برآمد غضبناک از آن انجمن / روان شد بی خوابگاه خویشتن
دیگر کس نزد مرد آنکه بهی / بر نشسته [illegible] ایوان خویش
کند رفت آنکه آنروز در انجمن / شنیدند چون دیگران آن سخن
ندانیم ما [illegible] آن زمان / نکردیم چون بر این داستان
بگفت آنکه حق [illegible] است / کی راه [illegible] گفتار شب
تخلف ز جمهور جایز نبود / بدین امر کردیم ما هم ورود
کرای کار را ما نیک کرده ایم / باتنگی که دل [illegible] کرده ایم
فرو رفته در فکر بد هر کار / که بنیاد را چون کنند استوار
که قائم بر آن بیعت [illegible] کنند / علی را هم چنین [illegible]
چه علم چون که شها بماند علی / بگوئیم با بابت ای مرتضی
بخلوت نشسته ابا بوبکر
حضرت عمر و ابوبکر از برای بیعت
کرانه بخشد بیعت بو تراب
ابوبکر سلمان و ابوذر سلمان
همی بود بر روز در انجمن / زما [illegible] شد آشنا با سخن
همه خواران [illegible] کس بش / نشسته [illegible] سرا بر چمن
همه بر آن گشاید چنان [illegible] / بگرداند از ما دل [illegible]
از آن بیشتر که باید [illegible] / که نطقش [illegible] کند در وداع
[illegible] چنین درد دشمن جگر / کنند فکر [illegible] طلبی کم
[illegible] بخود در [illegible] / [illegible] رسید آن قوم انجمنی
رفیقند با او در این اختلاف / از آن گشته [illegible] چنین [illegible]

عمر چو بشنید این سخن از عمر / درو دید چون شیر در کور فر
بر آن مظهر کارهای عجب / چنان گشت [illegible] عقب
عمر را همه دم ز رویش رنگ رفت / [illegible] ابوبکر از جنگ رفت
همه خشک شد بر جای خود بی سخن / خلیفه یکی [illegible]
اگر آنکه از لطف بیعت کنی / برین بنا [illegible] بکن
ندادی جواب و [illegible] / ولی [illegible] این جا بدل
چه او رفت [illegible] گفتگوی / [illegible] سلمان [illegible] بروی
شد آن حرف او زود [illegible] داستان / بگفتند با ما [illegible]
بکار کرد [illegible] / [illegible] داستان [illegible]
که بیعت خلافت کردیم ما / بگفتند کار را سهل کردیم ما
ولیکن بود نه چون سلمان / [illegible] حفظ دین
شنیدند چون [illegible] / بگفتند از جانب [illegible]
رسید این سخنها بگوش عمر / [illegible] بیشتر
رسیدش [illegible] که باید گرفت / از آن [illegible] چنان [illegible]
ستانیم بیعت [illegible] / بنزدیک آریم کار بعید
چه این فکر را کردن کار [illegible] / [illegible] خلیفه [illegible]
گفتن [illegible] بیعت از [illegible]
بیعت از برای خلیفه
چنین گفت پس با خلیفه عمر
[illegible]
درآمد [illegible] گفتگوی / که [illegible] گفتار اوی
که گوید به برهان [illegible] / [illegible]
بیارد چنین [illegible] / [illegible] آب
خلیفه بدو گفت ای مهربان / [illegible]
چنین گفت [illegible] خلیفه [illegible] / که ای شاه [illegible]
که جوانان اصحاب خیر البشر / چه بود [illegible] سلمان چیزی دگر
برآید [illegible] از ذات ما / [illegible]

ستانیم بیعت

ستانیم بیعت از آن جمله تن / چه تنها با نه اهل بو الحسن
[illegible] کنم این ادا / که از بیعت [illegible] ابا
درین کار ما خیر باشد کنون / اما کنون یکی را بگو تا نگاه
خلیفه بتجویز او در زمان / [illegible] و او چنان
[illegible] چون در جواب / کشوده اشکی چه سیل روان
دلیران [illegible] / سزاوار شان جای یار [illegible]
برامد [illegible] روش کار / طلب کرد بیعت [illegible]
از این روز [illegible] بوده سؤال / جوابش [illegible]
عمر گفت [illegible] سؤال جواب / [illegible]
که کار از جفا کار آسمان / [illegible]
[illegible] روای / [illegible] اقتدای
که باشند [illegible] کرامت تمام / [illegible] قیام
حبیب خدا [illegible] / [illegible] چنین
من از حکم سالار دین نگذرم / [illegible] سرم
عمر گفت ای مهتر فارسی / [illegible]
[illegible] سلمان که ای [illegible] / [illegible]
چه سلمان چنین داد او را جواب / فتاده [illegible] تاب
که [illegible] / بود [illegible] احکام دین
جواب اینچنین کرد سلمان [illegible] / [illegible] رسول خدا
[illegible] وقت قرار / [illegible] مدار
عمر گفت آنکه چنین در جواب / [illegible] جواب
بود از خلیفه [illegible] مدعا / [illegible]
برآنکس که [illegible] رجوع آورند / روا باشد او را خلیفه کنند
[illegible] القصه [illegible] / [illegible]
چه داند کسی غیر ذات خدا / [illegible]

اگر کرد بیعت ابوبکر [illegible] / وگرنه بگو [illegible]
خلیفه [illegible] عمر / عمر گفت [illegible]
بر نزدیک سلمان ابوذر [illegible] / [illegible]
[illegible] دیگر بگاه / [illegible]
باندوه حزن ملال تمام / [illegible]
خلیفه شد از [illegible] / بر نزدیک [illegible]
چنین گفت سلمان [illegible] / که من [illegible] خیر البشر
فراوان [illegible] گفتگوی / که [illegible] فرمان اوی
چنین گفت سلمان که [illegible] / به پرسیدم از سرور انجمن
[illegible] کنیم اقتدا / که باشند [illegible] رسول خدا
دیگر [illegible] پرسیدم از احتیاط / از آن [illegible] روز حشر صراط
در آن وقت [illegible] / [illegible] علی
بهر حال [illegible] / که او هست حق و حق [illegible]
ابوذر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جواب / [illegible]
[illegible] نام / [illegible]
[illegible] / [illegible] ابوبکر [illegible]
بحکم خدا [illegible] کائنات / [illegible] حج صوم صلوة زکوة
[illegible] / [illegible] داد
کجا حج صوم صلوة زکوة / [illegible]
در احکام [illegible] روا / ولیکن بود در [illegible]
از این حرف سلمان [illegible] / بگفت ای خداوند [illegible] تمیز
که باشد چه حکم [illegible] / چرا [illegible]
[illegible] / بود [illegible] منتهی

جزا نسپو رنجهی جنساهی
بود چون نبی ناشد مقتدای
بگوید عدو گر به برهان سخن
ز انه به برهان گیتی دهن

پاسخ ز جوابش عاجز شود
اگر باید او فضل علم . بو د
بود علم از اهل حق تمام
که از وی رسد اهل حق بکلام

شناسنده کی قدر آن پر هنر
که در علم باشد از و بیشتر
بر آنکه مفتش بود و م الا
بود عالم از او رسول خدا

خداوند دانش ما یا التقصیر
سزاوار باشد به لقب امیر
چه بودی عجوه ن بنا کان
به ظاهر چه جلس سر اسر تمام

چه خوا این خبر داده دانای غیب
جز از جهل معرا ز ریب
کرد بن عهد علیه السلام
بکرد فضائل زبان الا تمام

چه ایران توران چه هند جام
چه چین خطا چه بر و بوم
به نور یج آینه در دین او
بعالم اثر بین آیات ادی

بود نیز این منقصد ز نظام
چنین بود از بعد خلقت مدام
که باشد به هر ملک شاهی بعدا
که محفوظ مانند خلق خدا

چه باشند شاهان همه سلطان
بان رتبه ممتاز از اهل دین
بیار خود و ربت برابن
که باشند در دین همه سروران

نماینده مولا بر ایشان امام
دهند از تسلط فریب عوام
که دارند شان از نیز که قول
زبید خدا و زبید رسول

چه کرده در آفاق از نیسه و مدام
نو و جمع در یک زمان صد امام
که باشند حجه اماما ن خلف
چه این دار خانه کسه انقلف

ز نقش احمال جفو و ر سقر
نیاید دیگر مقام جعفر
چه باشد بگو جای آن نابکار
که باشد امام وی از اهل غدر

چه چیزی هو یک بر نام او
ز نهد آن شاه گزار الرا او
از انزو ش بر ورد کار [illegible]
کرامت آکنان آشکار شان

یک خاندان کرد امامت عطا
که باشند آل رسول خدا
از ان شب لا لا کردگار [illegible]
ده سو تن پاک [illegible] برگزید

که باشند از انجمله احمر [illegible]
در ایام تحقیق خلق را هبر
بود رضا کانی [illegible]
بدان انکه باشند راهی [illegible]

دلها خاتم آن بحق رهبران
بود قایم از نظرها نهان
که خوارش بعد و قیامت [illegible]
ظهورش ز غیب قیامت شود

چه بیرون فرامد ز غیب الظلام
برون آورد و تیغ کین از نیام
جهان را پاک سازد ز اهل نفاق
ز نانه [illegible] ز کفر و شقاق

بدان انکه گفتم خدای [illegible]
بر بعضی بر بقی التقا نمود
ستایند آن مقتدای امم
بادشاه خانه الزبیش کم

کزامی نکرده بردم نلف
بگو بنه ران خاندان شریف
بنعش با محازیم جنب
شناسنه کان خلق را حب

بیان [illegible] بصدق یقین بکرونه
ز دنیا با سلام الایمان رونه
بو ند ان امامان عالی مقام
بر حق خدا و ندای احترام

کرا ان پو نزد خدا و رسول
نبا شد بجز موف شان [illegible]
معرفت بود منکر آن امام
که بر وی بود و حجت حق تمام

بلی آور د سوره ابوبکر ادی
چنین گفت از مهر [illegible] ماوی
ز نر ای ابوبکر [illegible]
به پاس تا چه کوی [illegible]

که میکوبت ... ای [illegible]
ز روی [illegible] [illegible]
و ارش ملکی از رحم خوبر
[illegible] الا امیر

ملکی الا بابکر این کار [illegible]
رغب [illegible] خود [illegible]
که در افکنی حالی سلبار
[illegible] آن کی شرحدار

سخن را به سلمان اینجا رسانه
تنزل نمودن عمر با سلمان و جواب
[illegible] عجمیت و برادری
ابا بکر [illegible] تر امر [illegible]

عمر شه کر و بیداری جا
بکشتی کو آورد [illegible]
به [illegible] ز اینجا [illegible]
که القا کنه میق را [illegible]

مکربیت

کربیت اجماع قول بنده
قبول است اجماع اهل بیدار
اهل حرف [illegible] ای عم
بدان انکه قول امام [illegible]

کرمیداری اثر انجمان حقی
در امری که نعش نیاننه در آن
که داده امانت بداور
که منفرمی باشد ازو تبان این

بود کفت کالی [illegible]
چه منفرمی [illegible]
بوهان [illegible] بشیر [illegible]
بود حجت ما بروز معاد

بود ناپسته ای لوا ز حق [illegible]
بود رضه آن کوز [illegible]
[illegible] و التقا بجم [illegible]
چه آینه در پای میزان [illegible]

بر آینه [illegible] حیدر
بگوییم از حکم آن [illegible]
[illegible] و اکراه در منبر [illegible]
[illegible] ... چون [illegible]

رضا و اور [illegible] عز و جل
که بر داشت هر خلافت [illegible]
ز را غیر از حکم حق کرد [illegible]
سرا ما به تقصیر [illegible]

چه بر سه به بغداد کرد [illegible]
خداوند دین کر [illegible]
شما را طلب کرد بیعت [illegible]
عمرا به حق بود در دین [illegible]

بحکم کر کرد این کار [illegible]
کر ای کار از آن [illegible]
[illegible] بر خلافت [illegible]
که کردش خداوند آیات [illegible]

شنار [illegible] کفت [illegible]
کوجی ما از من است [illegible]
که کرد به گفتار او را قبول
که نسبت از حکم ما و رسول

کوزن [illegible] بهتر [illegible]
که از من نیاید به غیر از شتر
ورا نذم چه کو بنم عادر [illegible]
بزوی این حکم [illegible] جواب

عمر ابنه چون جواب [illegible]
نپرفت ز اجماع امت [illegible]
چنین گفت سلمان [illegible]
جواب [illegible] کزین بیشتر

[illegible] حرف [illegible]
کرده با رای کسی [illegible]
عمر با [illegible] جواب دیگر
ورا آورد از چه [illegible]

چه او بی [illegible]
رفاحیت [illegible]
سه [illegible] او [illegible]
[illegible] ابابکر در رهم [illegible]

برآورد [illegible] از طرف [illegible]
که کرد [illegible] عارس [illegible]
بنده [illegible] سلمان کفت [illegible]
کاین [illegible] [illegible]

[illegible] هیچ کرانه
[illegible] اکیشان کرده انه
بکفت این [illegible]
[illegible] ابو ذر [illegible]

عمر کفت [illegible]
کراین شیر او [illegible]
برادر رفت از [illegible]
از آن کشکر ها سلمان [illegible]

چنین واو [illegible]
کردن عمر و ابوبکر فدک را از زهرا
دشنام ابوبکر و عمر [illegible]
کاآن [illegible] کار کر

عمر از روی [illegible]
کاآه [illegible] اندر جواب
دیگر [illegible] کسند
و [illegible]

بجا مر جوابا کر [illegible]
نو کوسی کسلسته [illegible]
کزون بابیدم [illegible] دیگر نمود
کو نزان [illegible] از دل [illegible]

چه [illegible] کار
و [illegible] اختیار
کو باید نمود [illegible]
ز زهرا فدک [illegible]

بگوییم [illegible] رسول [illegible]
بود این [illegible] سلمان
[illegible] و ای
کرام [illegible] فدک [illegible]

بگیرم از [illegible] فدک [illegible]
کرد [illegible]
چه ما را که ره عاجز شو نه
بنا [illegible] رحق [illegible]

بدل این سخن [illegible] نمود
بنوش حلیفه [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
حلیفه بود کفت [illegible] روا

عطا [illegible] کرده رسول خدا
بوزنه [illegible]
عمر کفت [illegible]
[illegible]

یقین [illegible]
بود کار [illegible] والقعقوب
[illegible] ابا [illegible] هزد
کاو [illegible] از [illegible] کند

جهاندیده ایکه الزام اوی		نبایدر نهاد و نقد از کشکری
بسی آمده بر که بر نظارم درست		بهر حیله ای کیم بر آورش شکست
زکاری که گفتم نشد به عقوق		که دادیم در خمس آن جنبه بود
سوم مسلمین را هم کرده پیش		که دانسته عار اهل اعراف خویش
نباید از این کار برداشت دست		که باشد بر شاه آن سر اشکست
دلش چون ز ترحم طمع آزاد شد		الا ان رحم الضعاف اذا یاد شد
ولیکن چو آن نهادی نهاد این		که عاجز نهادی بر شاه آن چنین
چو بشنیده فاروق از او این کلام		هوس سنه دشمنی بذوق تمام
بیاورد صحیفه کفت آه اشنه		نباید که امرا کرد آنجا بند
شتابان از سیم بدوار ساند		بجز و بنا عاصی فاطمه
که باشد در آن حیز سیه آشتوار		نمودند عاصی زحق اختیار
بود و حق بر اهل آتش نهان		مدد کرد آن عاصی اهل برین
برآرند او را زحقه فدک		که نبود روا عاصی شیر زک
چو آنجا رسید بسته با عمر		کنه عاصی آن قضی را بدر
خلیفه بسینه بدهم امروز او		بر بسیار از حرف قابل نهاد او
کرفتم قلم اجتنی در بنان		سوال نمودن عمر از ابوبکر جابر
چه گویم چو ما عاصی داوت داد		ابوبکر از بر آن جناب حقی جواب دادن
دلم گفت این فکر بر جن حرام		زبان گفت از من جوانان کلام
سرم گفت کم من بسوز زم بداغ		از آن بکر این فکر بسوزم تا باغ
چه داوند در این بیت نبا و آب		نمودم چنین بابجای خطاب
ولیعهد از بعد رسول خدا		کشید نه آل ابیان جفا
حضورت آوردش در جهان		برای جبر کردن فنا فدان
کنون این حکایت که سر مکنم		بر آن شان کرد و داوه یا بشی که
نمودند بس عاطه را روان		که آل نبی را بداد و شنان
چو آن مفتنی را بکار بدید		و با آن ایغی ماند آن رسید

که عار اجزا بجای محبت بود		بدیدی که با او بسازش بود
کشاید چه بر محتاج مضطر بود		ز بیچارگان کار دست بیت ده
نبی الله آزاد کرد و حی		که این تکیه و الفی ولی را وی
سیم رعوی که چه بندد بسر		شود دعوی او کامه با سپهر
خلیفه چه این سود و کار اشنید		بدان روی سدی آفرین ام کرید
بدو کفت ای اهل اعلی علا		که آورد این کار رسد و رخیب
اگر مثل عوام جکیریم بند		شود کار نیکو ترا ای فرار
چنین گفت ای بکر انکه یاور		چو بیدار سر کنیم این سخن سکو
فرستیم سوی فدک ما علی		نهفته زر او غافر جان علی
که با شیخ فدک شد حق مسکلی		حوار نه این سد روا اهل دین
ندادن را نمود سوی شتر اسه		با و حسب فدک وا داد مانند
چو این عاصی نور رسید با سینه		شود عاصی گینه مردی ارد
تا بیم لی چه انتخاب		که باشد کجا به دشمن بوتر آب
چو زهرا با دیدن حق گستر		دعوی نمی چوا که الا تی بود
نشسته انکه بر تعدی کار		نهادند آرزم را یک کلمه
از فدک و رفتن زهرا نزد		که این قصه سد آورم بر زبان
ابوبکر و باز امدن با نامراد و تضرع لقب		حلیمش بر جان قلم اد و فتا
جگر گفت ای در آن بیت		که در خواب آتشم آب تنیت
روان گشت چشم جرسید ب		که این قصه سوز هر نبیسم جگر گوه
که اهلی در این بیت تمام اعلی آن		که این قصه جانسوز شود افزان
نه از بهر دنیا بر از بهر دین		نه از کاوران جگر از سیاسلان
بگو قدای محرم ابی		روا بود اجتهاد آل نبی
چنین گفت آشنای اسم جبر		که آن نبیک اوان خیر البشر
نمودیم انتقاد بر و ظلم جنبه		که کور و زنادان اگر کو بدیند
دلا بوبکر ای اشاعر سوی با راه		به بر فاطمی بر عاصی فاطمه

نگردان معنه

نگردان معاند بان محترم		ز بسیار تیغی که بی هیچ کم
بسی آمد و محرم کلب جاه		بیاعد بر فاطمه داد خواه
شنیدند چنین آیت این سخن		بدان شاه انکشانه بیت الحزن
بدین صاحبان ادعای حق خویش		کنم باره صبر کریم به پیش
بود عاقبت که چه ما صبر کار		ولی دعوی حق کنم آشکار
بسی از ما و تو ما برد رقیام		بود این سخن ام بر خواهم
چو آن قرة العین سالار دین		حبیب خدا سید المرسلین
امان نقد خانه حکمت		بقدر شرف افضل کائنات
دگر هر یک از انبیای جلیل		چو آدم چو ادریس و نوح و خلیل
به هنگام سختی ز درگاه رب		هر آنکه او بر تعجب صاحب عجب
که کرد و بزد ... روا کام تو		فنقد صید منفعت درد دلم تو
بر نزد جهان داور دادگر		بود قدر آل نبی این قدر
که زهرا که نه اورز سوز جگر		به درگاه بوبکر چادر بسر
صبر بیش که بسته بر نام اوی		نمودند در حق خوان آن علی
جگر گوشه اش را بسوز بیداد خونی		از آن ظلم اکبر را زبیش تی
نمودند در صبر چنین آن تنوری		کما اوری گر فسته و چه معاش
چنین گفت و اشتباه این خبر		ثبت بودن فاطمه زهرا حق خود را
به کار رسن یک منه بر شود نغت		و شهادت مرتضی علی و ام ایمن
در آنند ابوبکر با انجمن		بمسجد ملائکه شنت با چنه تن
که آمد جگر گوشه مصطفی		لب آمد و آل جان از جور جفا
بی آن لطیفه سید المرسلین		در آنجا بود و در خطاب المبین
تو بشنیدی از والدم مصطفی		که فرمود در حق من بار ها
بود و در کرندم کر امد خدا		بدرگاه الله که شی بتهواری
بیهم آن ابوبکر محزون تر		که از حکمت این حکم بیدار تر
به دنیا آنکه الضعف را بشرک		بگر به که گویم انهرش بگی

در خاص بر رسی الهیم وجود داد		کرفت از آن بانکی پیران بود
جهان کرد با بالائه و ال عراق		کشید انچه از منفعت بی معاش
چنین گفت زاد البشر خدا		که اکنون چه فرمان نمائی مرا
ولی خداوندا یک یک حسینی		کتابی قرة العین سالار دین
کیا کر تو نه بود ام ابی		از این ظلم امت آل نبی
بود آن ان او لطیفه مصطفی		بپوشیده چادر ز سر تا بپا
که ایجاد دنیا و دین بهر اوست		بنا شد بهر از این بهر اوست
کرسنه لطیفش ان عرش برین		سرا فیلی میکائیل روح الامین
دیگر موسی چون مسیح نبی		که شد خواهان حق قوی
رسیدش بلا از درگاه اولی		تو نیستی از آل محمد بجای
الا ان انبیاء خود از خواهشکری		شد این شیوه مصطفی علی
بیاری رسید کار آل نبی		رسید او امت زوا جنبه
دهی پیروان رسول خدا		که جان میتوانند بروی فدا
الا بود کرم باره رسول		بجد خبر القتول دیگر قبول
با کاف و بدین نگو چشته		بابیدار او پیش بگیرد چشته
کرد کاین ستم راندانند روا		بدا بیش از امت مصطفی
بر حسب نوشته دهم جار کرده		که چون لطیفه یک خیر البشر
دقیق گردن ابوبکر سنده		روان شد بدان سوی آل ولی گفت
ولیکن عمر بود نزدیک اوی		بهم با هم بودند در گفتگو
ابوبکر را در برابر نشست		دل حق شناسان از آن آلف سخت
که ای زاده بوقحافه چرا		مفرق با خدا رسانیدن مرا
مرا فاطمه پاره از تن است		گرفتی بلا ننگ کرنده من است
که با بر او حق او که نه		جهنم بود جای آن حفظ سینه
مکرر این قدر در کرندم نکوش		چنین چشم یکباره از حق بپوش
بدان ای بر بنا دراز که سر		شد از خداوند با جز

فدک را با داده و بیان دین
به تغییر حق خلاف کلام متین
که خطی که داوت پیمبر چو شه
جگر گوشه مصطفی شد روان
گرفته آن رقعه را ناگه ز بیر
شهود بود و ملکا را ز بهر اینا
چه حاجت شاهد ار این آگهی
انا تزوج تم حال زان می است
که چون داد از مهر جوید جوانی
عمر گفت این گفتگو بهر چیست
امام این حسین و حسن
که یک مرد و یک زن شهادت دهند
چنین گفت زهرا که زهرای معصوم
زهرا چنین این حسن باشد بهتر
که تو اسا بر مسلمین
و گر عرفان را ندانند راست
ز صدق حذیفه چه آگاه بود
دیگر گواه ارض من نباشد روا
زهرا عیب حق که مادر ابری
و آورد سر بر در کرد جانان بخشی
نداری قبول از گواه سنه
ابوبکر گشتی که آن هم گواه
بقران نکو نیست حق محمد
بگو چون بود این تناقض روا
— به بر نامه ابوبکر دادش جواب

وز وی آیت آورد روز الامیر
نوشته بهر داده از مهر جوانی
بگفت ای که من دارم از نبی حجه
برفت چادر و خط در زمان
بخوانید باهم امیر و زبیر
که بست این نوشته نمایا در این
بود شاهد حکم فیقین ساز
همین آب باریک فضل است
حق مسلم ابو بوزنه خوش
که باشند همراه او این نظر نیست
بیاورد همراه با خویشتن
حسین و حسن خود که طفل بشنه
ز طفلی چو دو آمدند چو آحمد
که ما زیم در حق مردم نظر
شنیده چه از سید المرسلین
گفته آنچه خواهد رویت شهادت
یکی شاهد قبول شد نمود
که از طاهران بحکم خدا
و آمده محمد کافه مشتری
کمین دول خویش و بوالحسن بخشی
بیاد خویش ارث اهل میرسه
نوارند ارث انبیاء اله
به ستر حظ شهر هر دختر بود
لیکن در حسان این هم را خدا
که من خود شنیدم چنین بکتاب

بفرمان حق سید انبیاء
ابوبکر شه انده که مشغل
بگفتش برو خط محمد بچار
چگونه در پیش انبیا کاسته
ابوبکر گفت عمر بارو داد
بپاسخ چنین گفت آنگه جرل
نبی آنزمان کاین سنه را نوشت
کنون اعتراض تو از روی خرد
چه دارد و بدبخت یک ای جدان
بنا چار عبر انف شد ادا
نمود نه خود حق شهادت ادا
دیگر آنکه در شرع و دین رسول
خدا آیتی پاک از اد و تنی
که در شان عایشه این فقر بی
اگر قول حق نمودار بر است
وگرای ابوبکر دانی یقین
بود از حذیفه علا مشتر
دیگر نیز اسباب از اتباع نبی
که بعد از نسخ گفت مشتری
لیک آنکه یک سید انبیا
که بیسیم ما وارث مصطفی
چنین گفت زهرا که ای بو فضول
بگیر که بیرون برسی خواهی بدم
که تو ارث از وارث حیدری
که در وعد بر محشر انبیا

معونش باکرد آن باغ را
چنین گفت زان که خود جمیل
اگر این پیشه نداریم کار
که این حکم خواش محمد
که خوان بدین رقعه کرد اشعار
که آن حاکم شرع و دین رسول
فلک قدم تحتم نوزیم گفت
ز بر من رسد بر جنبش بر سه
که بر ترش ز آل نبی آب از ان
که شاهد چادر و بر او آن شان
خلیفه بگفت این نباشد روا
شهادت از اقوام نبود قبول
دیگر بدت وا اعض و آن هیچکس
در شهره در حق ما هیچ کس
با داشتن علی معیان حق
که باشد شرع افضل مرسلین
که از پا کیش واده ایزو حیدر
دو از نمه پاکم حسین و حسن
خداوند آیان و خوش شنی
چه ارید ایت ماه بنت ترا
بیا ارث ج ادار دست از خطا
ز حکم خدای تا ای عدول
بر آنکه آن بس چیکی تو حرام
هر آن از ز ارث حیدری
نباشد چه علی حیدر ای ادا
که میراث از واله حیدر بنه

که میراث از واله حیدر بنه
چنین داد جواب من چنین جواب
سلیمان ز داود میراث برد
چنین گفت کار کرد کار جهان
بنو ده ابیات کو مسلمین
چنین گفت زهرا که ز آن جواب
براهیم حق هم چه کرد این پیام
جوابش چنین داد و بیان دین
دیگر آنکه گر او بودی چنین
بدان نا که خواهیم از ارث ملک
دیگر گفته از قول خیر البشر
بحق که بیکوییم برد کو است
از آن روز در فدک آن معتمد
نشکست آن زیبا قول نبود روا
نباشد دیگر ظلم از این بیشتر
پسر بود نوح نبیرا چهار
که در عوض حیدر ارثا نه او بیان
جوابش چنین داد آن صدیقه
ابوبکر چون که حیدر نیز او
نباید زهرا کذب بهتان هیدار
همان بیت از خم غدیر
بر آنکه تیغ کرد و لیس خدا
بر فتنه خانه بگیرند و نبی
دیگر چون دوات قلم آمد
مسند بود و که حکم آن معتمد

نه براینها ارث شد بند
کمال از معرفه در هیچ باب
دیگر ز پیمبر حکایت شنود
عطا کن بر از حق چنان
که حق گفته در باب حجاب
که بود این سخن نیز هم از آن باب
که کردم تو را بر صدیق امام
بنا بر عهد هم از ظالمین
بدین حق بر سید المرسلین
نگردم آنکه این حرام
که ما هم بتا بیم ارث از پدر
که آید عرف نو بر سر تو فرات
که از من خلاف کلام خدا
که در حق من بیشتر آن انتر
که ارث پیمبر بر دیگر پسر
ز یعقوب و ما نفاق با بهار
مقرر نمود حق بر ارث آن
که زهرا پاک محمد نشسته
بر آشفت زهرا از آن گفتگو
که تطهیر ما که در آیت منور
که شاهد آنکه نه بر نماد بهر
که کرد در بهشتی انار جدا
ز نخوت اطاعت محمد جنب
طلب کرد تا بر نگار کرد
چه سر کشیده زان معلی

زهرا آنچه مانند تحقیق بود
خلاف فضل سید المرسلین
که چون داد آن پاک بحر زما
که میراث محمد برد آن عزیز
جوابش چنین ابوبکر داد
نبوت میراث نبود روا
جنبش آنکه تو از زرد بست
از این حکم محکم تو ام بند گیر
که گوید که این سخن باصواب
بر تطهیر ما که بحق اله
بود ام ابن و پسر تمام
چه آگاه بر سید المرسلین
نباید کسی کسی مهر بر زمین
دیگر آنکه ارث از نبوت بود
باید محروم آن دیگران
نبوت از اسباب یکی زاهر بسبب
که در قبضه حکم وارث بود
شنیدم خدا عرف از رسول
چنین گفت بابو ز لطف
بود کذب بهتان از آن هم سزا
نباید هیچ مرد و ما با جلالت
کس بیکره مثل او انکار
نگردند هر حرف او آشنا
نگشته الحق بغیر آن ادی
گویی چون این حکم با نه

نه آن نعمت وارث ما شود
که در فرقه حق کتاب اینچنین
طلب کرد فرزند وقت دعا
هم از مریم از آل یعقوب نیز
که میراث بر از بنی او
و بلبلی شنواز کلام خدا
هم از مهر و زینت محمد طلب
که مقصود آیت نقطه امیر
که بودیم ما وارث انتساب
ز هر رجس پاک اش هر گناه
که آنکه میراث خیر الانام
ز عاشق فخر شه مسلمین
ملا بند هر که از من انتخی
بچه ها اولاد با بد رسید
ز خط که میراث بشه ها آن
بگفتار قول حق گفت بیت محمد
چو هر مهر محمد تا بحث بود
به نزد شهر و بین تو بحق قبول
که او نشتی آل خیر البشر
که از رد و هم بند بر موقا
نه دیده از شدا ز رفتار و جلال
گسسته مانند اختر هم هر
بود کذب بهتان از آن هم سزا
شه ندارش صادق اللسان بلوی
هیچ را سنه بر حق دیانه

کرم بود سید علیه السلام   که باشد بایجاب امام   کنند آنکه این کارها بر ملا   نه ترسد زقهر و لکن خدا
نه ایهام بود و نه گوزان تاویل   که باید زجوهر از این آیه رسول   خذف کی بود در دو کار دو جا   بیاد او تبلیغ امرش نمود
رسول خدا و اله پاک سنن   سنه حیث ها از بن الحسن   درانروز از دیگران بیشتر   تو بیت نبی و انکه عمر
چه رفت از جهان سید المرسلین   گشتو وید زینسان در نقض کهن   عطاش خداوند بس شد زما   گرفتن با نظلم جور جفا
نمودی زحکم الهی عدول   نه بیم از خدا و نه شرم از رسول   زتبلیغ مانی نه تغیر بیت   اما دیث آیات کو بیت شد
زافیای و نیابتی ورشیف   بدانستکی دین نبود ضعیف   نبود نسب آنکه جورهای کثیر   نگفت حال از ظلم بیداد سیر
که اکنون یکی را در این افتضاح   چرا بعدر موذی اشقیاء   کسی کو بداند بصدق قوی   خدارا خدا و نبی را نبی
بحشر بانشر و بر در حساب   با جرش ثواب بر جرمش عقاب   بجنت بشارت بدان متقی   نباشد دلیران چنین در سقر
کسی کو نداند بجز حرف و صوت   شود گر از کار خود بعد موت   اگر بهره داری تو از ابتدا   مکن ای ابا بکر بر حق جفا
بر انداختی آنکه هم کرده بیت   حقوق کنی با تو در پیش رب   از آن حجة الله ای بی غل   که بود از کلام خدا و رسول
کهی گفتی خلیفه بوحش   که ازحق کشتی زکردار خویش   ولی آنکه از غایت کبر و جهر   بلندی شقی و بیدم بیشتر
حق مسلمین کشته کردی نثار   بدان تا کشته اعدا بیان آشتی   بدانند اورا نکو جواد خویش   نیابند اعداد ور کار خویش
نمودی سوال ابو بکر از وی   فردوسی بترغیب یکی از وی   در آنهم بود دکت ... الف   نباشد علی از تو این کارها
خبرداده بد جبر نبی امیر   که گفته عمر از حضرت فاطمه   نهار و در بدن ان ...   لب ... سید المرسلین
با خبر سید از ... غضب جبر   ابیه بعد رسول خدا   وفا ... فاطمه و حسنین   خبر داده ... بصیر
ملقب از آن حضرت حیدر او را   بتو عون آل محمد ترا   بلی آنچه دادی زظلم و فریب   کرامات از تو بیدای انقلاب
عمر را شد از طعن او دل کباب   بر شدی چنین داد دادار آب   که باغ فدک بعد از مسلمین   نمودیم قسمت بر اصحاب دین
دیگر آنکه از بعد خیر الانام   بود حقش بر عترت او حرام   نبا بهر دیگر از آن ... نسب   بر آن حشر با جهر ... تنگ
بگفت ای ازغایت طعنی تو   که بعد مو بویش دو یاجه زهر   ابیه نامه و سیدة انبیا   که بگرفته بوده زمیراث
زاهر برد ورید بر بخشی فکنند   چنین گفت ... زهر چند   نمدار ... تمام   که آید بکار تو روز قیام
پس آنگاه غد بابا بابا زجا   گرفت چنان گفت بر ان   ... زبانش ... کر ادب   که ... افرون ...
نمودم بیان گفته و ... قبول   زدو ... تو نورزم عدول   مزابح خط ... مهر ...   که ... ویران ...
چنین بابا بابا نمدار حق   بروز قیامت ... ارکش   توام ... اوله ... دار   که ... آید بکار
بکمال آنچه ... جفا   که سید خبر داده ... ظلمها   ولا خویش را ... کس ...   بود ... خدا ...
تو این از ... زما   بر رد خداوند ... سر   که ... العین ...   ... خدا ...

کر او کند از لطف

کز او کند از لطف تطهیر ما   برای جهان حق توقیر ما   دگر ... دشمن ما از عطا   با آن ... سوال ...
دیگر آیه تولیت جلو   دیگر آیه ابتهال و داد   مکر ... حکیم جلی   ابرار ... اجر حق ...
دیگر تا کی من نام حساب   که ... آن آیه ... کتاب   بر ... آیه الغضب   براهی ... الکلی انقلاب
کودر راه ... چون برون ...   از ... عاد ... ننگ   بی را به بد خواه بگذاشتند   قدم برامروز برداشتند
که برما ... حق قدر   بود ... صبر   دگر حکم شرم از رسول خدا   نکردند ... بجز ... ندا
بهکونه آیات ... عز   ... حمد   عطا ... برار دکار   بان ... آل او آشکار
نمودند ... ادرام   کرسنه حق ... تمام   چنین ... شرح ...   شنا جمله ...
کبنه آنچه خواهد از ... ات   غزال ... نشات   ولا از ... اوز دیگر   کزان روز ... باخبر
شود حاصل آن روز ... غرض   ... وعوض   کبنه ابعقد ... ناصواب   کر ... آید ... باب
برامروز ... انقدر   ... عمر   بروز ... کرد ...   بنزد خداوند ...
کنند کم از روز حشر جزا   بدانائی خویش دیوان ما   ... امروز آدم ...   کر ... کسی
دگر ... اگر دکار   بجور ... افتدار   در ... خط شنیع ام   ... آتش کم
بگفت ... انکم ... رب   ... فدک ... رت   ولطران ... قرا   ... خیر ...
ز ... اما زود گشت   ولیکن نزول ... گشت   چرا امروز ... ادکنه ... قبول   ولا ... رسول
بلی ... خدا در کلام   که ... ابو بکر   ... [illegible]   ... تمام
که یکباره از احکام دین بگذرید   ... از ... باز   ... [illegible]   ... بد
که از حکم حق ... کرده است   ... عمر   که ... اعتبار   ... آشکار
خلیفه ... در زیر   کاروان ... جواب امیر   عمر ... در اضطراب   که ... جواب
جز ... جواب دیگر   که ... الغیر   که ... حق مسلمین   مزورات ... جنگ
... شیر خدا   کرای ... مصطفی   سخن ... شرع ...   بکن ... مدعی
اگر او ... المسلمین   ... زبان   شدن ... حق ...   ... گواه
ولیکن از آن روز ... زیر   در آنجا ... سال ماه   بحکم خدا ...   که ... واقف ... حق ...
نواند ... مسلمین   کزان روز ... آنجا   گرفته تعلق بخیر النسا   در آن روز ... او جدا
که معمول ... بکو ...   بر ... ازوی بکوی   عمر گفت ... حق مسلمین   ... اودین
بر آن ... داده ...   کزین ... حجت ...   ندار ... این سخن ...   کرنه ... الدین ...

جوابش چنین داد شیر خدا   بود و من اگر مر از ماجرا
کرد او حق همه تو ای عمر   بود از خدا و نبی بیشتر
نبی کرد ما حق تو حق مکنی   چرا تیشه بر پای خود می‌زنی
نگهدار این حرف خود را بیاد   گر آید بکار تو روز معاد
پس آورد هوش ابوبکر اوی   گر گرد به نیکونه حق ماوی
پس آورد حق کار خیر الانام   دهد کو شناسی مطلق کلام
چنین گفت آنگه غضنفر ماوی   که بنگر سوی حق ابلانه جوی
مشو غافل از امر پروردگار   گر در حسب بود وست ای انتظار
برای همان حب آل نبی   در آنجا که فرموده حق قوی
گر در حق اجر خواز ای عجب   بخواه از پی القربیت و داد
حقوق نبی را بدل با عقوق   سزا زینه کرات بالا وثوق
بر پنجه ناحب شرط و داد   بیا زید از آنجا به [illegible]
بحکم و داو از اله غفور   بود پای خواطر بغایب حضور
که با بغض بغو اگر حق شاع   رعایت بود فرق برآیم گشتن
اکرام رکار رسول خدا   دلیلی بیارم برین مدعا
غداری بیاد آنکه در روز بدر   چه شیر فتح بعدم براه عذر
میان اسیران هم گسته   همان جنت زینب در آنها به نه
گلو بند حق تو بفدیه النجا   و زینب نبی ای فدا
رسول خدا دید و رقت نمود   که از اهل بیت باد داده بود
باصحاب فرمود آنکه چنان   که بدر آنچه بخشی حق هر دو [illegible]
گر نشنم از آنکه بر دیدم امید   نشاهم گر از حق خود بگذرید
ور نشنم منشی باز از بهر اوی   چگانم زلو ات اندر گلوی
ز حق خود اصحاب خیر الانام   گذشتند از طیب خاطر تمام
و ز نسلم از آن شبی بهر اوی   مراد من این بود از این گفتگوی
گرد آنند تو سایر مسلمین   بنزد حبیب جهان آفرین
چو از اینه بود خیر الناس   که در نوع حق آن گفتن باره
نکرتها بزار او کرد امر   بهر کسب از آن چه آید چه علم
برای نه در خواست خیر الوری   زاهی جنجان گلو بند را
شوام گر که بخواهی از بطا نجس   خانه در آنجا که نطق سخن
در امر خدا نیز کن نظر   بکی یار تا کیه خیر البشر
چنه آن حقوق شه انبیا   کجا رفت رحم و مروت کجا
که گر نرفتی زنده او آب و نان   نباشی از این کار خود سر گران
نیاری بجا هیچ از آن حقوق   نمانیه حقوقش بدل با عقوق
ستم بر جگر گوشه اش این قدر   نباشه روا باشد انصاف کو
نشسته همه چون قوم حرف امیر   فکنده سر از شرم سر از بزیر
بیار بیاد زد بدها آب کم   و بکن دل از او گوید نرم
که دانسته میکرد آن کار را   بیا هیچ چنین گفت که آرزو
گر مشارند به سیدة اللاب   روا بود از فرق چنین کارها
ولیکن اگر عمر نیاید اب   گرامان بگفت حق اصحاب دین
جوابش غضنفر به نیکو نداد   گرای مرد دین دار [illegible] معتقد
نمی آید ترسم از این و ستنهان   که طلبی نجیب آوری برزبان
ارادت منظور حکم خدا   ترا باید از من بکسوی فرا
اهل است حق و ترک دین   که از حکم حق سید المرسلین
[illegible]   زملک غنیمت [illegible] مال
چه مردی قول خدا و نبی است   بگو قول تطهیر در شان کیست
بگفت او گر این آیه کو نزول   که [illegible] اهل بیت رسول
چنین گفت آنگاه شیر خدا   گر کی ناتکار بخیر الت
کنه ز دنی بعدم جرس کلدان   تو با او چه خواهی [illegible]
بدانست بوبکر از آن کلام   که او میکند بار حجت تمام
کنیز رفع ما حجت الجناب   بدانش [illegible] باب

کنم حکم در حق او از زمان

کنم حکم در حق او از زمان   بحدی که باشد سزاوار آن
ولی خواهیم تو ان بار رو   جوابش باو باز رجعت نمود
علی گفت آن حق نمودمان گیست   بگفت او که حکم خدا و نبی است
چنین گفت شیر خدا از زمان   سخن را بفهم بر آن پر زبان
اگر حد بحکم خدا و نبی است   بگو آنکه تطهیر از قول کیست
که بهتان اگر کاذب مفتری   تو از قول خالق فرزدان بشری
کسی را که حق پاک کرد از خطا   تو باور کنی در حقش افترا
بود در حق منصوص نص تجیه   غلط فشی زاهر کسی کاید به پیه
شود مرتد باشد او را سزا   بحکم خدا آتش لیور با
پس آورد رو سوی خیر الالق   باد گفت ای ابضعه مصطفی
خار و دیگر ماجرای گفتگوی   بیا تا بسوی خوانه آریم روی
گر کردیم حجت بر ایشان تمام   ولی موجب بعد اگر گفت زدم
جز اجماع قوم حق مسلمین   نداننه چیزی ز احکام دین
کنون بیشی از این تو گفتار نیست   گرچه دشمن ایشان و پیکار نیست
ز انصاف حق چشم بربسته اند   به بر کنده ما کر لسته اند
پس آن فاطمه جمیع جان   بر رسته به پر دار زود ایشان
ره خوانه که رفت شیر خدا   ولی با دل خسته خیر الالق
بیا سوی تربت مصطفی   که خانه نامه و ما از آن جفا
زپای رفت سلمان بجای تباه

رفتن حضرت فاطمه بر سر قبر پدر

در شکایت از ابوبکر و عمر

همه جا پر از اشک دل پر زاه
چو نزدیک مرقد رسید   شد از آب [illegible] نیه به
بفقیه در پای قبر پدر   هر گفت که این نبود جگر
کجا ما تو ان دین ایمان من   کجا نازنا عد انگهبان من
کجا ما تو ان با سرایش ما   کجا در دنیا بحر های ما
کجا طبیب دل جان ما   کجا بهر درد درمان ما
کجا توای شمع شبهای تار   کجا روز سیه غمگسار
کجا توای مرهم داغ دل   گر گرد مع خزان راه در باغ دل
تو در شان من گفته از کرم   بود فاطمه بضعه از تنم
که گو او نیست ساعدی شدی   در اینجا بکن کم باشه غلی
بود هر تو ذیم من و ز کهو کار   شود کافر آن ناکس نابکار
که حق سوی رسید این آن او   جهنم بود جای [illegible] او
چه دارد کنون ابضعه ات ای پدر   جهرها [illegible] ز دست عمر
تو آنکه پروردگار علیم   تر او صف که بخلق عظیم
نمی بود است [illegible] از تو بدی   ندانیم ما هیچ [illegible]
چه بود بایم که بود کی کرد او   اگر این حرامت پس نخش بیاد
پسر عم تو آنکه با تیغ کین   جهان زا به نزد جهت از [illegible]
زنیکو ز حکم تو هیچ سر   شه آیه گر گذشتی [illegible] خطر
ببرد زر [illegible]   خدا که [illegible] سر و جان خویش
تو بودی [illegible] الجنان   [illegible]
گرفتی تو دستش بحکم غدیر   بحکم خدای علیم خبیر
بمودی امیرش بر است تمام   که دانند بعد از تو دار السلام
کنون امت و دشمنان وی اند   همه تشنه خون جان وی اند
بر نزد تو نبود اعتبار علی   عمر از دل [illegible] بد [illegible]
کنون و رحمت [illegible] اوی   بجای که آینه [illegible] اوی
اگر پیش آن شیر حق   که گشته ز [illegible]
تو دانه کراهد ادهی قدر بر   [illegible] لب او عربر
از انبیاء [illegible] کشته   لبر شان [illegible] کشته
ولی جون تو [illegible]   از این مال [illegible]
کسان [illegible] هیچ کار   بغیر از رضای تو [illegible] کار
[illegible] تو   گر بود [illegible] تو

به سعی خود کشتی ای ارجمند / در [illegible] بوستان مستمند
که از خشکسال جفا و ستم / [illegible] برگ خار ستم
شفیعا نگاهی بر وحشی تو / گل ناز پرورد آغوش تو
من این عجم تو [illegible] / در این وقت ها تیم چون بیشتر
بر خلق ایشان بقدر مقام / خواهی تو باشند ما ز عوام
باین نیز راضی شدم ای پدر / [illegible] آن [illegible] زخاش [illegible]
کز اند حافظ دین تو اند / نگهبان احکام آیات قرآن
کشند آنچه خواهند در دین تو / نمانده [illegible] آیین تو
هر کو کورا بر آید بدست / [illegible] ابسانت
ز منظور شد [illegible] رسند / ببخشش [illegible] سر بزد
نمودند اهل حس بر جا حرام / که نه [illegible] ز آن [illegible]
بگو ای پدر از [illegible] دیگر / ز جور ابوبکر و ظلم عمر
ز ما روش چون جمله کردانه اند / ز غیر [illegible] ماندند اند
ز احوال پرسی نه باری ولی / نه ما [illegible] امید از [illegible]
چه در پیش قبر رسول خدا / باین درد مالید خیر النسا
چه محراب مسجد چه منبر تمام / بر آن مرقد پاک خیر الانام
که از [illegible] حرمت کرد / ز بی [illegible] [illegible]
کو آن [illegible] مصطفی [illegible] / کران [illegible]
کو آن شرف خلق [illegible] کار / براهی [illegible] کار
بدانش که در فوق خیر البشر / بجز صبر [illegible] دیگر
[illegible] / دیگر تا [illegible] بر [illegible]
کو آن می [illegible] جلا / چه این [illegible] دیگر
روایت کند راوی صدق کیش / **افزودن ابوبکر [illegible] فدک**
بر [illegible] زآل نبی / گرفته اولاد تیم و عدی
بیرون [illegible] فتنه [illegible] / شدی [illegible] بکر [illegible]

نظر کن بر احوال [illegible] / [illegible] حسابی
[illegible] نالان بیشتر / [illegible] رحم از [illegible] بیشتر
لکدکوب ظلم ستم گشته اند / و این عمر [illegible] غم گشته اند
[illegible] منظور این پرده / که از [illegible] [illegible]
بعالم نمانده ز آل تو کس / [illegible] بس
که زنها نمانده [illegible] کس / که نقش [illegible]
[illegible] اندر میان / که تا [illegible] و [illegible]
بظاهر بود نام تو در میان / و [illegible] احکام [illegible]
گرفته از [illegible] فدک [illegible] / نمودند تکذیب [illegible] زور
بگفته [illegible] تو [illegible] / حق [illegible] تو [illegible]
بجز [illegible] شدند / چه [illegible] مطلق شدند
[illegible] در کتاب / [illegible] الاقعاب
که آنها [illegible] / چه [illegible] مبتلا
طلب [illegible] از [illegible] / که طاقت [illegible] از این بیشتر
شه اندر جهان [illegible] / [illegible] اعتذار
چه [illegible] آسمان / [illegible]
[illegible] / [illegible] از دل [illegible]
[illegible] راه / [illegible] عالم پناه
[illegible] / [illegible] والدات
[illegible] / جان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] قصه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بسر بردی اوقات را با جلال / [illegible] قوت دل
[illegible] ابوتراب / [illegible] تاب
ز جوش دل [illegible] گداز / [illegible] ابوبکر باز
[illegible] / [illegible] مشکل [illegible]
ابوبکر گفتش که ای مهربان / [illegible] چنان
کجا رو [illegible] در میان / [illegible] از زمان
کجا را [illegible] / [illegible]
که این کار [illegible] آشکار / [illegible] پیر کار
که کم [illegible] این انجمن / [illegible] من
ابوبکر [illegible] زمان / [illegible] پهلوان
[illegible] دل [illegible] / چنین گفت [illegible]
بود چون [illegible] / چرا [illegible] دل [illegible]
از آن [illegible] / [illegible] مرام
نمودند [illegible] / که باید چنین [illegible]
[illegible] / بگفتا که [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه این حرف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سفید
[illegible] / [illegible]
کشیدند [illegible] / [illegible] خدا
و لیکن ابوبکر [illegible] / پشیمان شد از آنچه [illegible] بود
[illegible] آن [illegible] / که [illegible] آنچه گفتم ترا
چه [illegible] / [illegible] خدا
[illegible] / که بودم [illegible] کار [illegible]
گرفتش [illegible] / [illegible] رنگ

از آنجا [illegible] / [illegible] بر [illegible]
دگر [illegible] دیگران هم [illegible] / [illegible]
برو کرد راز نهان آشکار / [illegible] کار
چنان [illegible] / [illegible]
چه او [illegible] / از آن [illegible] جبر
برو [illegible] / بر آرد [illegible] ستیز
[illegible] / [illegible] هوش
ابوبکر [illegible] رسید [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
[illegible] در آن انجمن / [illegible] هم [illegible]
[illegible] / که خواهد [illegible] زنهار
بگفت او بدین حرف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بجای
[illegible] وقت [illegible] / [illegible] دراز
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تمام
[illegible] / [illegible]
چنان [illegible] / [illegible]
از آن [illegible] / [illegible] نماز
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] نماز / [illegible] سرفراز
[illegible] / [illegible] بود
[illegible] / [illegible]
[illegible] پهلوان / [illegible] کنان

بسر بردی اوقات [illegible]

چه شد تنگ بر جنگ شیر خدا
بکردار باد اندر آمد صدا
قریش چو شیر خدا پیشتر
بکرداند چشم شد باخبر
به پیچید از آن نقش و از قفس
که افتاد کارش با هر نفس
در آن وقت آن روز در قریش شان
که صدیق فاروق خوانند شان
رها از پی عذر بر خواسته
ز بالا نه چون پرسش بیاراسته
که اصحاب جمعی بجهد عدد
به بخت بد ما ... کم خرد
از آن دست بر دوش آن شهریار
چنین گفت با آه با درد بار
که با عده عزیزان علم ناشناخت
نباید با این فکرها دل گداخت
بگفت ای نبی بعد از آن روز شان
فکندند بدامان دل سرنشان
از آن درد شیر خدا شد چو
دیگر ترک به جور یاران نمود
هم آنها که بودند با او رفیق
کشیدند پا از جفا طریق

سفر نمودن سعد عباده از ظلم شیخان
بعث شاه …

چه شد حیدر چنان دیده حال
که از غایت شقی اهل ضلال
چه کردند با آل خیر البشر
برآورد آهی ز سوز جگر
چنین گفت با … هنر
پر از درد و با دیده اشک ریز
که چو او لباس … سر بلند
نباشد در این شهر بودن روا
نه زوری که از این کار سر بریم
نه صبری که بر ظلم تاب آوریم
بر بینم تا که جفاش ستم
نخواهیم خون جگر و میدهم
هان به که از شهر بیرون رویم
بجایی که از حرف ایشان شنویم
بریم از شد ابد لباب تباه
که باشد از آنجا چو دور از رها
بگفت این با خویش و داوری فرار
که بنده دوش گشته شام بار
پس از آن دل برآورد جیب وطن
که این بود آسان‌تر از سختی
ز شرب بنکند ما برکنند دل
ز بی‌بهره انجام نه مشتغل
که از ظلم جا شد ولیکن دردناک
رگ ز آتش بر کنند از … خاک
پس آنگه رحمت تیغ تیغی ترا
بجبرت نشست از این دو دل
سوی تربت سید المرسلین
برفت … نشکند تو بر …
اهل روش ما به سر زودی خاک
همی گفت چون از دل پاک پاک
همه حیف … بسوی ابر بهار
نفس بر لبش شعله سر شرار
همی گفت با آه لب زد جگر
کرامات شرف خلق داری خبر
ز کردار یاران صاحب وفا
که بودند شهره به صدق و صفا
چه کردند بعد از تو بر دین تو
نال تو مشروع آیین تو
بگا چون … حکم خدا
چنان اجر حق تو کردند ادا
نمودند بیداد و ظلم اینقدر
که خیرات کرد چادر سر
با عهد بد یاران … علی
شدند از نفاق این با دهر
نکردند شرم از کلام مقتدا
ستاندند ایذا بجبر الف
جگر گوشه آن اهل … آشکار
ز قول تو قول پدر در کار
بر این جا نهی خویش ثابت نمود
دل منصف غیر ایشان برد
که حق را رسانند … دار باز
سر طالبی نقد کذاب …
ز میراث کردند نقش قبول
نمودند تکذیب قول بتول
شهادت از آن …
که حق گفت ناطق ز تطهیر شان
نکردند مقبول از جوی آز
که دارند اعمی نیابت دراز
فدک را گرفته ام …
نمودند بدو دختر آل تو …
چه کردند با عترت قدر خشم
چه ماها جزا را از نیاز چشم
ولا آنکه دارد بدان …
بود نزد ما بهترین عبادت
با وجود این ارث احوال تو
که بهتر شمارند از آل تو
که کو بدارد ولا با علی
بگو بنده خصم خدا و نبی
بود نزد ما بهترین جهاد
کسی کو و همه اهمیت سیاه
هر آنکس که درد زمان …
دهنده شی ز کین لب انداد
قبول است این طعنه ها او را
ندانم امامی بغیر از علی
برائت از ایشان برب العباد
که در زیر پا عترت تو صفا

بلب ناله نداریم

بلب ناله نداریم چون اختیار
ازین روش … زنند با جفا
برنیزیم این خاک … سر
که گردیم در نزد شان معتبر
نه صبری که بینیم این رستخیز
نه یاران آن تیغ ظلم ستمگر
که زوری که … گذاریم پیش
نه عجزی که سر را نهاریم پیش
پس آن به که زین شهر بیرون رویم
نه بینیم این ظلم نه بشنویم
نمیخواستم ای رسول خدا
که گردن نهیم از قدرت جلا
همی خواهشم بود در روز کار
که گرد … مقرب مقام
شوی جسم من خاک درگاه تو
بود خشنه من نیز همراه تو
ولی دشمنان زور در قصد اند
ما بر سر شوری آورده اند
جز این نیست اکنون صبح دگر
که این است از این دل سوختن
بهر جا که باشم ترا بنده ام
دل از مهر آل تو آکنده ام
بگفت این گریان زاری کنان
برآمد ز … چون خزان
وز آنجا بیامد به نزد علی
چنان سینه از خون دل ممتلی
نگه کرد چون بر امام زمان
گذشت از سرش موج اشک روان

رفتن سعد عباده نزد …
شاه دین پناه با اراده
الوداع و وداع نمودن از آن
سفر شام محنت انجام

بنالید بر او چو ابر بهار
تن از جوش دل مو به موی کمبار
چنین گفت پس با دوست خدا
که ای بر تو سعد عباده فدا
چه کردند این دشمنان با شما
ستانند کار از ستم تا کجا
نه هرگز نشستم نه خوردم بلا
که کی اینقدر کرده بشده ستم
بحق رسول بحق خدا
که آن آرزوی خلافت ما
اگر تو نبودی … امام
بیرون آورم تیغ خونخوار ز نیام
به بیکار این نابکاران روم
کشم جنگ چندان که کشته شوم
که از دیدن ظلمهای …
شده طاقتم طاق مرا یا علی
شوم هم زنان دیده تنها خموش
بیابم از آن لطف خود اختصاص
روم هم به نزد رسول خدا
ز بیداد یاران کشم داد را
دگر آنکه تنها رها کن و …
که ترخصتم تا از این سرزمین
کشم سوی شهر دیگر رخت خویش
که ظلم است از اندازه بیرون بیش
مه این راه را جز سر کدام
سر انجام ساز سفر کدام
شدم رخصت از آستان نبی
وداع تو هم میکنم ای وصی
که این خشتر در دلم تاب نیست
خورم چند خون جگر آب
ز کفشا راه چون سر صدق اد
ولا خدا …
چنین گفت با او بلطف و کرم
که ای مرد دین و اثبات قدم
ستانم تو شرط صداقت بجا
دهد اجر صدق تو گیتی خدا
ولایت حکم شه انبیا
که من دست سلطنم بر تیغ …
نه باران … کنم
که ما مور شستیم …
نه ما را است رخصت نه آسایش است
که این فتنه ها روم در دین
نکردیم تا ندیدن هنوز القدر
نه ظلم … معتبر
بود شاید از صبر و باال …
که باید کشید …
از این بیشتر جبر خواهیم کشید
بسر بر سر … کشند
که از حکم پروردگار رسول
نباید ازین بیش … کند دل
چه وقتش رسیدم بکیم خدا
کنم آنچه باشد در آن دم روا
بود نیز بهر تو بهتر همین
کو خود سلامت … سرزمین
اگر بر فلاکت …
هر جا که …
پس آنگاه با چشم پر خون آب
ز حق … انجناب
رخ چشم مالیده زاری کنان
بنفش … شهزاده کمان
بنا چار دل کند از شه شفقت
برون رفت …
ولا بود ازین …
که از … شهادت …
شد سوی آن کشته دفتر …
که آمد به شهادت نهش …
کنون میکنم این حکایت …
که باید ستاند …

چه حاجت شد او را ز اعلام زمان
شه از دیدها گشته چون تیر روان
پی اجابرا سعد بر رفته کرد
ز احوال دنیا نبودش نگاه
ببر برد عمری ز رنجی تبه
بیان میکنم داستان دگر
کنون داستانی به پیش آورم
ز از قول هر کاو بد مشتری
یکی مجلس خواهش ترتیب داد
که بودند مخصوص خانه او
چو جمع آمدند آن طلب کرده ها
که بودند عشار کردار ها
چه خوش شیوه‌ای اطوار خورش
در آمد زور بخبر ناگهان
ولی نیز چون جسته بد از کمان
نمودند تحسین اذان در صف
که دیگر نباید کسی با خبر
بهم می‌سرودند باران سخن
ولی سینه خوش لعل فام
ملبس به تشریف خوان شرف
لعبر در بریش تعجب قرین
بدو بر آن صدر آرا نمود
عمر گفت با او بلطف کلام
چنین گفت آن پیر روشن ضمیر
فزونتر ز ماه ولی از من بسی

بشه بعز حضرت [illegible] شان
که بودند چاره با توان
کشیده شد از سینها آه سرد
یکی خانه بگرفت بنا زبیز
ها بجا بعز شهادت رسید
جمع آمدن ابابکر و عمر [illegible]
و ظاهر شدن حضرت [illegible]
زکشتن ز راهی آل نبی
کدام ز شیر همچنین بر مراد
بر خود طلب کرد آنها بخوی
زصحبت گشته دنه باهم دگان
خراب [illegible] در کارها
هر دو ما [illegible] انکار خویش
چه دیدند او را [illegible]
بجسته از جا ز [illegible] کنان
که دیگر [illegible]
که صحبت [illegible] بیشتر
کهن [illegible] حسن
هویدا ز سیمای او احترام
روا [illegible] کیف
که آیا که [illegible]
بدو [illegible] که دستور [illegible]
کدام [illegible] با احترام
که در [illegible]
که چون او نباشد [illegible] کسی

راد وشاه [illegible] آمد نه
نمودند ناکاه او را وداع
روان شد بسوی شام سعد سعید
دگر و [illegible] که در کار بود
که از [illegible]
ازخواستن [illegible]
عمر و ابابکر [illegible] عجب
روایت کند راوی [illegible]
در آن مجلس [illegible]
که خانه ز بیگانه در خلوتی
ولی بیشتر بود در انجمن
نهند [illegible] تکلیف اندر میان
ولی [illegible] داد اتفاق عجب
نه افزوده از دیدن او [illegible]
بظاهر فرحناک [illegible]
نکو [illegible] در [illegible]
کی بود [illegible]
یکایک [illegible]
بیا [illegible] که تو [illegible]
زدیدار او جمله [illegible]
بدلکش [illegible] آمد [illegible]
خلیفه [illegible] بتعظیم داد
بگو کیستی [illegible] از کجا
نهاد [illegible] قدم [illegible]
بعلم [illegible] عظیم

بجائی که [illegible] سرد [illegible] بلند
[illegible]
[illegible] بمقصد رسید
[illegible] نمود
کنون [illegible] داستان
شنیدم [illegible] زاهدی
که خود از [illegible] آدم
[illegible] آرزوی
عمر او [illegible] از [illegible]
بدارند [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] سخن
از آن [illegible]
که [illegible] طلب
چه [illegible]
[illegible] شده
نمودند [illegible]
ولی [illegible] مهمان
در آمد [illegible] سرفراز
[illegible]
[illegible] شده
[illegible]
پس آن [illegible]
چه بود [illegible] مدعا
[illegible] کلاه
[illegible] کریم

بزرگ [illegible]

بزرگ هر مردم اندیار
بران [illegible] مهتر [illegible]
کنون که او این [illegible] وداع
[illegible]
زظلم ستم حاکم اندیار
بر از [illegible]
چو زاغی که در باغ گرد مکان
دگر آنکه [illegible] طفل صغیر
که [illegible]
[illegible] اینقدر
نکرد از [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible] خلیفه [illegible]
حق آن ضعیفان که [illegible]
نباید روا داری [illegible]
خلیفه [illegible]
بپرسید از آن پیر با چشم تر
بدان [illegible] ستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبی [illegible]
[illegible] نهان

بزرگیش مانند روز آشکار
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible] طفل صغیر
[illegible] بکار
[illegible]
ستانند [illegible]
ندارند هیچ از قبیله کسی
که نه رحم [illegible] دل
[illegible]
چه [illegible] کرده‌ام [illegible]
که [illegible] دل [illegible]
که این ظلم را کم نباید شمرد
[illegible]
پرسیدن ابوبکر از حضرت امام زاهد
آوردن او نام [illegible]
[illegible] جگر
[illegible]
[illegible]
که مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بانه [illegible]

هواخواه [illegible]
[illegible]
پسر داد [illegible]
که [illegible] دیگر
[illegible]
[illegible]
کنون آن ضعیفه [illegible]
[illegible]
ندارم [illegible]
مگر [illegible] دیگران
[illegible] ضعیف [illegible]
عمر چون [illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ظاهر نمودن ماجرا
که [illegible] مظلوم [illegible]
ستاند [illegible]
[illegible]
برادر [illegible]
منم [illegible] ظالمی
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
زبی [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] وداع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرد
ز حق [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] پدر
[illegible]
که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] آیه
[illegible]
[illegible] بکار
[illegible]
که گردد [illegible] چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در ظلم [illegible]
[illegible] ستم
[illegible]
[illegible] انصاف [illegible]
[illegible]

عزرائیل نهان گشتش [illegible] نهفت — بوی جان [illegible] مقصد شتافت
بر آرایش حور و شکل چنانه — که از ره بردشان بسحر زبان
چه در شد این گفتگو از عمر — ولی آن مرد پنهان چنان از نظر
چهارم هم از قوت شاهوی — ز لطف بیان زبان آوری
هر یکی لایق نبودی از آن — چه در وی که پوشیده لباس شهان
بود شوکت [illegible] شاهی کجا — بزرگی و عالم پناهی کجا
چه [illegible] ز اخلاق مولا بود — از و خلق آن خلق اولی بود
که جای شب تکیه گاه وصی است — جز او هر کرا جای [illegible] گفت
منم خضر الیاس خوانند مرا — ز تو دور [illegible] ساخت مرا
نا گفته چون صادق [illegible] — که [illegible] [illegible] جاه
منم نیز شاهد برین ماجرا — که تا [illegible] بحکم خدا
نوازم حق آل یاسین [illegible] — بر آن [illegible] برار از میان
بکن توبه زین کار بر جا درست — مباد بر آل [illegible] شکست
زمن یادگار [illegible] بشنو سخن — مکن ظلم بر حق آن بو الحسن
خدا این بنا بهر حیدر نهاد — تو [illegible] بیال [illegible] عقد
بشو زین [illegible] بادم الی بو المعنی — زکاری [illegible] [illegible]
که او هست [illegible] الله [illegible] رسلین — بعلم بحلم بقرآن دین
علی را گزیده شرف رسلین — بعلم بتقوی قدیم [illegible]
ز خویشی [illegible] هر جا گوهر آر — با گشتی تو این کار را واگذار
بهر دار در روز خم غدیر — که دارند یاران [illegible] صغیر و کبیر
تو آن دزد از اول العفو نیاز — نمودی [illegible] و راز
بکن شرم ای از خدا بی خبر — [illegible] زین [illegible] بر
نگاهی ز انصاف [illegible] خویشتن — در آیینه [illegible] روی خویش
ز هول [illegible] بشنو [illegible] — ستادن [illegible] خداوند
منه از دست خود [illegible] — که حق [illegible] تمام

گر این جستی و بود دانیم نیابی — که از بهر اغوایش مردان عیب
ولی خاطر از صدق اینقوم بود — که از آبا این مکر [illegible]
بعون بلند زبان فصیح — در آن مدعا چند چیز صریح
بگفت ای که از جنبت [illegible] — نظر بستی [illegible] کردی دراز
چه داند به برکردن جامه [illegible] — ببر نام را بر خداوندان درست
کجا پنجه [illegible] کجا میر [illegible] — کی [illegible] کی [illegible]
نشستی بجای که ز [illegible] آن — نباشد کسی جز علی در جهان
بکن بازگشتی بسوی خدا — ازین مرکب [illegible] پیاده
بدلداری [illegible] کرده [illegible] — که [illegible] شان [illegible]
گرفتی [illegible] آل نبی — شدی از خداوند [illegible]
بخیر الله داد خیر البشر — نمودار [illegible] بحکم قدر
نزاید حق [illegible] — بحکم خدا حق آل نبی است
مکن ظلم بر آل خیر البشر — که بعد دیگر ظلم ازین بیشتر
ز مهر و صفات آل محمد — مراد از [illegible] [illegible]
[illegible] ارجمند — جهان [illegible] باید بلند
تو خود شاهدی آنکه کردی نبی — بحکم خداوند علم وصی
بحق خداوند بحق نبی — که این [illegible] کسی [illegible] بغیر از نبی
در آن دم که بودی [illegible] — بخود آ [illegible]
که داوند [illegible] — [illegible] بتبلیغ [illegible]
ندانم [illegible] — که [illegible] خدا عذر [illegible]
گزان [illegible] — [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] — [illegible] در گریبان [illegible]
که هستی تو در خورد این آرزوی — ترا [illegible] این گفتگوی
بناچار رفتن بجای حساب — بدانی [illegible] داون جواب
گزان شرح گفتار خضر نبی — نمودم بیان بر بلند [illegible]

کا انفس بگفت

کا انفس [illegible] — بود زحمه گر ز قول خضر
چو یاران شنیدند از وی نوا — [illegible]
هم ابن عباس [illegible] — که نزد علی آورد بر زبان
بگفته باو کای راز دار — مکن بر کسی این سخن آشکار
بگفت ابن عباس پس در جواب — که از من [illegible] راز [illegible]
دیگر [illegible] کنار — که این [illegible]
[illegible] سخن — [illegible]
[illegible] — [illegible]
به پرسید آنگه امیر عرب — **بر خواندن امیر [illegible]**
کرد از چه ابن عباس [illegible] — ز [illegible] کشاد
امیر آنگهی [illegible] را بدست — گرفته [illegible]
سخنهای [illegible] چنان [illegible] — که گویا در [illegible]
شنیده ابن عباس چون [illegible] — بالتصدیق [illegible] زبان
خبر داد [illegible] کشکوی — که با آن [illegible]
بنام خدا [illegible] باد — که از این [illegible]
و [illegible] خضر [illegible] او لیا — سخن [illegible] آن ماجرا
[illegible] کرم کرامت — که از خضر و الیاس آگاه است
گزان [illegible] داستان دیگر — **[illegible]**
چنین گفت [illegible] — سخن [illegible] بلند
میان [illegible] بود — بزرگ [illegible] بود
چو آن قصه [illegible] شنیده — [illegible]
[illegible] آه — [illegible]
که گذشته از [illegible] — بو بکر [illegible] ولا
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] — ابو بکر را دیده جای رسول

زیادی [illegible] — که آن قول [illegible]
[illegible] — که طعن نصیحت [illegible]
[illegible] — بحکم خدا [illegible] جهان آفرین
[illegible] سخن — بگو [illegible] تن
[illegible] — [illegible] ایم
[illegible] ما دل ما قرار — [illegible] اعتبار
[illegible] — [illegible] ستان
[illegible] ابن عباس [illegible] خدا — [illegible] از طریق قضا
[illegible] نمودن ماجرای [illegible] — [illegible] از سخنهای [illegible]
جواب ابن عباس داد این چنین — [illegible] ایشاه دین
خبر [illegible] سیاه — [illegible] تا صبحگاه
[illegible] — شنیده [illegible] امیر عرب
چنین گفت [illegible] — که خضر این زمان بود [illegible]
[illegible] — زبان ابن عباس [illegible] باز
اگر چه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شرمسار
اگر خضر [illegible] — [illegible] از طریق [illegible]
[illegible] — چهارم [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] احترام
[illegible] — [illegible] رسول خدای
[illegible] — [illegible] آنچنان
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تمام — [illegible] را سلام
[illegible] — [illegible]

رمودی رسید چو ایمان دلیر   که و بروز رسید بجستم غدیر
علی را بحکم خدا کرد امام   نمودند بیعت برادو خواص و عام
کنون چون ایشان [illegible] او در سرا   چه نسبت به بوبکر این کارها
رسید که با این تمیمی سواد   که جانش همی بر توانه ستاد
چه آمد از اهل اجماع بود   بپاسخ زبان بند چنین بر گشود
اگرچه علی را نبی کرد امام   و لیکن که از بعد خیر الانام
بر آنکه نبد اهل بیعت ولی   که بر نام بوبکر قرعه فتاد
نبود است بیعت [illegible]   کنون او نبی بود شما جانشین
چه بشنید مالک از او این مقال   بپاسخ بگفتش که ای حیله زال
کدام امر بشنید ای بوالفضول   فزونتر ز حکم خدا و رسول
که آمد را اهل دین بگردند   ز حکم خدا و نبی بگذرند
نخواهیم داد [illegible]   بجز حب [illegible] انکار دین
مرا که نبشنید علم تمام   ندانم سوالش علی را امام
بگفت ای [illegible] از غائب [illegible]   نبی را ز [illegible] اقرار کرد
در آنجا بشد نزد شیر خدا   ستانند چون [illegible]
بگفت ای [illegible] خدا [illegible]   که از غائبان [illegible] حق [illegible]
منم از [illegible] کار [illegible]   ولی [illegible] جاهم
[illegible] دین آورین   که بشنید مردان دین [illegible]
بدان که مبعوث [illegible]   از این روز [illegible] بود
و لیکن [illegible]   [illegible] کنون [illegible]
بدعوا [illegible] حق [illegible] خدا   [illegible] انوقت [illegible]
[illegible]   که بابد بتوفیق حق [illegible]
کنون باشی در دل [illegible]   و لیکن که از بهر [illegible]
[illegible]   که [illegible] حفظ [illegible]
چنین گفت [illegible] اعتقاد   که [illegible] تو [illegible]
[illegible] که از بهر [illegible]   [illegible]
چه ظاهر [illegible] حق [illegible]   دیگر [illegible] قضا [illegible]
[illegible]   و لیکن [illegible]
پس آن [illegible] چشم [illegible] آب   [illegible] از [illegible]
[illegible] دل   اناث [illegible] دل

نمودند [illegible]   فرستادن ابوبکر خالد [illegible] را
[illegible]   به نزد ابوبکر [illegible]

[illegible] سر [illegible] فراز   [illegible] در فکر [illegible] راز
که [illegible] امام [illegible]   که [illegible] با او [illegible] اتفاق
[illegible] کنم   [illegible] از [illegible]
[illegible]   [illegible] آورد از آن
که با مالک آن [illegible] بود   مبادا [illegible] زکار
[illegible] با [illegible]   که با [illegible] هیچ کار
پس از [illegible] کار [illegible] کاروان   [illegible]
از این در [illegible] مور   [illegible] جز [illegible]
[illegible] آب [illegible]   [illegible] از راه [illegible]
از [illegible] بهر [illegible]   [illegible]
ببسته بدان [illegible] عمر   برد آوری [illegible] سر
[illegible]   [illegible] سالار [illegible] کرده
چه [illegible] آرزو [illegible]   خلیفه [illegible] بود
[illegible]   [illegible]
عمر چون از آن قصه آگه [illegible]   [illegible] نمود
پس آنگاه [illegible]   خلیفه [illegible] لطف [illegible]
چنین گفت با او که ای سرفراز   بدین کار دادم ترا امتیاز
بدان [illegible]   [illegible] احتشام [illegible]

کسانی که دارند

کسانی که دارند برون خوارش   [illegible] همچو [illegible]
بر آن قوم اکرام احسان کنی   هم از [illegible]
بگیری زکوة از ایشان [illegible]   [illegible] تنگ
طلب کردی [illegible] چو خدا   [illegible] کو خدا
خلیفه [illegible] اسلام [illegible]   [illegible] و ادب
بدان آنچه کردیم تمهید بود   که [illegible] زن [illegible]
[illegible]   [illegible] روی زمین
[illegible] ای محترم   [illegible] حرام
[illegible] امیر   [illegible] امیر
چه شد صبح خورشید [illegible]   [illegible] اوز
[illegible] اول این [illegible]   [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]   [illegible] خلیفه [illegible] نمود
[illegible]   رفتن خالد بن ولید علیه [illegible]
[illegible]   خالد با مالک و [illegible]
بدان [illegible]   [illegible]
[illegible] سلام   [illegible] لطف کلام
[illegible] مالک [illegible]   [illegible]
[illegible] دین   [illegible]
[illegible] دین   [illegible] آیین [illegible]
چه [illegible] عبادت [illegible]   [illegible] ندا [illegible]
[illegible] خدا   [illegible] ادا
[illegible]   چه تقصیر [illegible]
[illegible] نماز   [illegible] نماز
[illegible] زکوة   [illegible]
[illegible] اوز کوه   [illegible]
[illegible] رسول خدا   که آن بود حق [illegible]

چنانند قائم [illegible] صلوة   دیگر آنکه [illegible] راه
دیگر آنچه [illegible] از واجبات   [illegible] گناه
[illegible] خالد [illegible]   [illegible] ان
[illegible] خالد [illegible]   [illegible] سر
[illegible] دل [illegible]   [illegible]
[illegible] ارتداد   [illegible] اول [illegible]
[illegible] اسیر   [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] من   [illegible] راه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]   [illegible]
[illegible] خالد [illegible]   [illegible] در [illegible]
اگر [illegible] جواب   [illegible] حساب
[illegible] مالک [illegible] راه   [illegible] آن [illegible]
جواب مالک [illegible] خالد [illegible]   [illegible]
[illegible] خالد [illegible]   [illegible]
و [illegible] خالد [illegible]   [illegible]
[illegible] ترا   [illegible] ترا
[illegible] رسول خدا   اگر [illegible] جدا
[illegible] خالد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
از آنکه خالد [illegible]   [illegible] اعتقاد
که [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
که در [illegible]   [illegible] بود
[illegible] زکوة [illegible]   [illegible]
[illegible] حکم [illegible]   [illegible]

بود این زمان هم ز تو حشمت آن
که قیمت ندارد برین عاجزان
بدل گفت خالد از آن حرف [illegible]
کاندر تکلیف [illegible] ارتداد

نظام چنین داد او در جواب
که هر روز آید ز روزی صواب
کزان حکم بوده از تشنیع ام
زان عهد [illegible] زان حکم ام

کزان بد به حکم خلیفه چنان
درین عهد این حکم باشد روان
چنین گفت مالک [illegible]
که ابوبکر [illegible] خطا [illegible]

بخاید بعید از تو بود این کلام
خدا را که تا روز حشر قیام
بود عهد و حکم نبی برقرار
مقرر چنین که هر پروردگار

اگر آنچه پرسی خلیفه ثبات
که او را خلاف است حکم [illegible]
نوزیم از گفته او عدول
که دانیم [illegible] چه قول رسول

ولی آن حیا چه مهمان ما
ز مقدم مشرف کنی ایوان ما
نشینیم فردا به تدبیر کار
کنیم آنچه نیکو بود اختیار

چو بر خالد آن راز شد منکشف
که آن او [illegible]
بدل عزم [illegible] او کرد جزم
ولیکن [illegible]

ز مهمان منش کرد تمهید آن
چنین گفت [illegible] آن [illegible]
که گر ما [illegible] با یاران تو
گذاریم [illegible] مهمان تو

بود بر تو تکلیف [illegible]
نه ما هم از آن مهمان [illegible]
پس آن [illegible]
بکار [illegible] مهمان

بدارند صحبت همه با حجاب
چو آیند آرام از خورد و خواب
چو مالک از آن [illegible]
قبول [illegible] نمود

پس از نزد او سوی حرم شد روان
رفتن خالد به پیاده [illegible]
رفتن مهمان [illegible]
[illegible] سرانجام آن

از او خیز امیر سپه با جنود
سرانجام مهمان [illegible]
دهقان [illegible]
چنین گفت [illegible] در زمان

که جز [illegible] شد پس از جستجو
که مرتد شدن مالک و قوم او
بود [illegible] بر [illegible]
ولی [illegible] چنان

که از ما نیابد زبان هیچ کس
اهالی مرتدان کشته [illegible] پس
اهالی [illegible] ایران [illegible]
به تجویز مالک [illegible]

که گر [illegible]
که هر یک [illegible] مهمان
از [illegible] این کار [illegible]
که [illegible]

چو هر یک [illegible]
بود مرد دین [illegible]
و آن [illegible] خواب
سر [illegible] خواب

دیران [illegible]
گرفته برای آن [illegible]
بر [illegible] مهمان [illegible]
پس از خواب [illegible]

چو شد صبح [illegible]
کسی [illegible]
[illegible] عجم
[illegible] قدم

زنان بر گرفته چو [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
برآمد چه محشر [illegible]
[illegible]

زنان حشم و دهقان عزا
دیران [illegible] عزا
[illegible] خوب
نمودند [illegible]

و چون [illegible]
[illegible]
بر نزد خلیفه زبان [illegible]
برفت چنین [illegible]

که ای مرد دانا چه پرده [illegible]
سر تشنه را چون [illegible]
چه مالک [illegible] مرد [illegible]
و [illegible]

که کشتن از تو ای [illegible]
[illegible]
چه بوبکر [illegible]
[illegible]

مران [illegible] اطلاق [illegible]
که با او چرا کرد خالد چنین
چه آید [illegible] این [illegible]
که [illegible]

برو زود دیگر [illegible] خالد رسید
[illegible] شنید
به ترسید [illegible]
که [illegible] خلیفه [illegible]

پس آن گاه شد [illegible]
به نزدیک [illegible]
ولی [illegible]
که تا [illegible] کرم

[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ز او داد
به پرسید [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه خالد از او دید آن اتحاد
[illegible]
بگفت ای [illegible] امید
[illegible] سفید

[illegible] بوبکر [illegible]
[illegible] عمر
پس او آن [illegible] گرفت
[illegible]

بود [illegible]
[illegible] عمر
بود [illegible]
که بود [illegible]

که در وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عمر
[illegible]
[illegible]

وز آن پس چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولی آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشکار

[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]

پس از رسالت خالد ابن ولید
[illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین گفت خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
زکوة [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ابوبکر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد ابن ولید
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شنید این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشکار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت ای بچشم بلا کردگار | که کار دو گیتی بنگ وانت سوار | نیاورد بر بندگان سر فرو | بعالم ولکن خدا را گشود
بگفت ای انبیا مدعی | چه بیدادها کرد از کبر هی | پی غصب حق امامان نمود | بر اطوار اخبار آن نمود
چه حقها که باطل نشد از غرور | چه باطل که بر حق نهاد او بزور | چه گلها که از گلشن از خیر و خاک | چه دلها که از ظلم کردید چاک
ز لیلی شماری کز او بس دو نشسته | ره رسم و آیین بکیوان نشسته | نکردند بر امر حق اقتدا | که دل را ازت کی بشان اقتدا
ندانم که کردند چون این چنین | ولی دانم آنرا که بشنید تعیین | بقول خدا و رسول خدا | نباشد چنین یا جزا از جزا
کزان دو شتربان اشکرف دیگر | رفتن عمر با جمعی از معاندین | بدر خانهٔ مرتضی بهر بیعت | کز آن شیخ شیر اختر دیگر
بگویم ز کار بزرگان دین | گرفتن از آتش اولیا و بر زدن | فاطمه زدن و سقط محسن | ولی خواهم انصاف از مسلمین
چنین گفت دانندهٔ این خبر | که چون عالمی را دید ز شان عمر | که سعد عباده ز خیبر سپاه بیار | سوی کشور شام بربست بار
نشد کشته گاه کبار جهان | شدند اهل او بندهٔ دیگران | بهر اهل اسلام از آن ستم | نشاید شد آنکه نفرت بهم
سعادت بد اراده اش استوار | دگر چیره ز آتش جهان برقرار | برزید بر خویشتن جوان بر کمر | بیفتاد ز فکر رد و سیاه
وزان فکر از غایت قهر کین | رسیدش بغیر خیال این چنین | که او را ببیعت ابا هم نکرد | شب و روز با جوع ابای ز کین
نزار و سیه فیران جنه تن | که اسیته ضعیفان این انجمن | دگر اهل بیت پیمبر کبیر | ویران مرد الکی بشیر کبیر
اهر دو یکنت نه واده اند | بکاری که کو نیم آمده اند | نه از حق درین کار بود مزور | شتابیم بیعت ز حیدر بزور
چه او نیز مهتم با بکار شد | بتقدیم انشوف سرشار شد | نخوت شد باز نزد امیر | برو کرد اف ای علی الخبیر
ابو بکر گفتش بقیم ای عمر | مکن بی خبره که اینقدر | ندا کرد می بشنیک سعی | نباشد بجز باس حکم نبی
بنود کرای اینشه بر قعت او | بنودیم ما مرد بکدرت او | نزد آن بیم آن مکه در شال | بر آرا ز دل خویشتن این عجب
نباید بجا بد رسانید کار | که تا چاره در گشته ذوالفقار | باو در بیانیم مادر بنه | پی این کار باید به تند پیر کرد
عمر گفت آگاه و دار قبول | که مهلکه او پس قول رسول | بیقین دان که هر چند بند خطا | تحمل کند در بیاید ز جا
مگر آنکه او اول از بهر جنگ | بر آریم شمشیر الماس رنگ | در آنوقت شاید پی حفظ سر | کند دست والا بدفع ضرر
ولی آنکه ما بهر جنگ او ز نیام | بیاریم بیرون بر او حسام | امین دان صلح خصم ز تیغ | ز من بشنو ای یار خصم ستیغ
کر فرو اهل اهل ملت تمام | بیاییم بر خانه آتش از دو جام | بر آریم آتش همه بی نیز | که گر گرد چند از آتش شرر
بدر و الله خانه آتش زنیم | پی خانه او را چه مردان بشیم | بیاییم یکبار بر وی عدوی | بگردش در آییم از چار سوی
چرا آید از تش که او بی کرامت | بیک کس او ضعی ام لیت | چرا زو بزرسیم انکام کار | که دارم یاور رهنما الله
بگرد وی از چار سو در جهان | بیاریم نزد تو او را کشان | بتو نرمی سخن گو ز لطف نو داد | بگفتش منم ما همه از اشتیاد
چو بشنید بو بکر از او این بیان | بگفتش که ای مشفق مهربان | کنی آنکه بگویی خوب است | درین کار با چار جان کرو بت

بیا تا بشد

بلا یک نشد تو نباید نمود | با تمام حجت نباید فزود | بگو پیش اول بنزدیک خویش | که دانیم او بیش شهد پیش
ها را نیابیم آنکه سبب | که چون آورد عذر دو قت طلب | بس از این تمرد اکر از سرا | بزور بر ش بیارم بشد روا
عمر گفت او را که چاره کار بست | و لا الله این قسم فرزند است | تو فرد اکر ش کرسی هم کنم | سرانجام محکو ساخوبه آتم
بگفت ای برادر آتش سلامتی او | سوی خانهٔ خویش آورد روی | شتابش بیاران نمود این پیام | که باید بکه مردم ها تمام
بسیم از او بوشش جا فرشته | مبادا از این کار خاطر شود | چو آن افتاده در خشتسار | شه از سبعا را او بار بروز
جز آدمی کان مجه حاضر شد نه | کر بسته در فشه با قهر سه | بیابش آل رسول خدا | ز اهر دین اسلام صدق صفا
بر آمد عمر نیز با کرد خر | کر بشتهٔ ورع که به بر | بسان آتش با همه همراه | بود نه او نور سالار شاه
بر آمد خلیفه با یاران بار | از ایشان یکی مرد با اعتبار | فرستاد نزد امیر عرب | که او را به بیعت نماید طلب
فرستاد رفت ز اسنده این پیام | بپاسخ چنین گفت با او امام | سلام او به زین پسی با یار بخ | کروارم درین کنج چه او زن
بجمع کتاب خدا اشتغال | ندارم بکس هیچ جنگ جدال | شتارت ز او کار خود جبار | ولا انکه با جز نداریم کار
فرستاد شه نزد بوبکر باز | بگفت آنچه بشنید زان سرفراز | عمر چون ار او این خطاب بشنید | ز سامور او شعلهٔ سر کشید
در آمد ز جا با تماشی ز قهر | چه مار به کرفت لیبر ز زهر | چنین کرد او با خلیفه خطاب | خطا با مرجع ز طلعش عتاب
کو من گفتمت با رها این سخن | که با او تو رفق مدارا مکن | بود مهر با تو با کس روا | که تقریش بوانه کند اقتدا
بگفت ای برادر هاشمی از عصر حر | بدان ما بر آرد تمنای خویش | نماش بگیر حال تا ش چسان | به نزد و قوم آرم او را کشان
روانشد پر از کینه با شاه خود | اما امر اجماعه همراه اوی | ز آتش که شفته بکف پاره | اهل ز هیمه همراه پشتاره
بسوی سرای هاشم آمد جبر | که امروز بر جنگ بسته کمر | عمر شد روان با همه بیردان | بکف آتش همه سر بدران
نیاورد مرغام دین مبرده | چه بینی وزیم بر آنکس برده | نشسته ز بر او این خبر ناگهان | بنی هاشم از خویش حال درزه
به بسته بخنجرها بر کمر | ره خوانده شد شود روانه سر | ولیکن عمر چون آتش رسید | در خانه را از درون بسته دید
با بیناد کرد این ندارا چه | که از بهر بیعت بر آ ای شه | وگر نه درین خانه آتش زنیم | ز هر آنچه آید بجان کینیم
چه بشنید جز ارشاء این ندا | چنین گفت کای برده بشیر خدا | نو بر جان شوخ بشی ای این ظلم | بنو ها تیا من بیچاره ردوم
کدام بر عزمی بر آن سخن | مگر بشنوم آید ز گفتار من | نولاه از قصه نکرد و دراز | که بر عرضه ز نهان احتراز
با او داو حقیقت ولی خدا | بلی در لشیرا لعنهٔ مصطفی | ولی زحمت بطوع قضا | بر چیده چادر ز سر تا بیا
بگفت ای اهر از خدا و رسول | مکن شرم ما را لکر و این طول | که در کنج این خانه بنشسته ایم | در خانه بر روی خود بسته ایم
ندارم کاری یکی از شما | تراچه جز عین عداوت با | تو انجقدر از خدا احتیاج | ندا ندا که ما هستیم آل نبی
بپاسخ چنین گفت با دین عمر | که این جز زادی نه بخشد اثر | نه تا از زخار سرا انجمن | بیو بکر بیعت کنی بر علی

وگرنه درین خانه آتش زنیم وزان پس به تیغ چه با وی کنیم
چنین گفت با او که ای سنگدل بگو آخر این بود بها بخیل
عمر چون از او نام حیدر شنید بر آشفت وز آن ظالم دل برمید
ز ضرب لگد چون در آمد ز جا بیفتاد بر بطن خیر النسا
برآورد آهی چنان دردناک که در اهل گرد و بباکنت چاک
به پهلو درش چنان در شکم که نطق از زبانش ثبات از قدم
چه در دولت خانه کردی رها دوا که گفته بیاران رسم حیا
که در خانه کس خصوص از زنان که بنشسته پوشیده ایوان دران
بگو چیست ای محرم اجنبی که در خانه اهل بیت نبی
بگیرد به ترس الصدق اخیار در خوردن محاربه ابوبکر به حرم خانه
چه در کشتن کرد آنجا ز حرب پا پیغمبر زاده خلیفه مخالفین
ز خوف ابا بوبکر قنفذ بنام بجان نیل خصم خیر الانام
بزد بر سر دوش آن بیگناه دیگر با ابا از دل برآورد آه
بزد دست تیغش بپوشش دگر برآورد زهرا خروش دیگر
بود آن که آنجا بد حیدر اوی که منظور او بود زان جستجوی
لشکر خدا پس در آن خسته عیار کشش بر آن خسته
بگفته باو که یا بوالحسن ز غیرت چو شیر غضبناک …
بپیچید چنان کرد شیر خدا که ای حق شناسان صاحب وفا
شنا کرد جور جفاهای بهم که از خشم او هم خروشان برید
در آمد زکینه عمر کهن بدین سان نگه کن تسمه ریسمان
به دست علی بکتبیر زیسان چو هم وزشت کین خاله حیدرا
چه دیدند احوال او را چنان سوش تیغ بر درد دست از کمان
بحسرت امر رسول خدا نه از کس دست او را خطا
پس آنجا عمد او را صاحب وفا مرو یاران صلاح رسول خدا
مرقول آنست نزد اهل سیر و با قول اول بود معتبر
شنیده این سخن را چو خیر الورق نیاورد تاب ضرب و از آمدن جا
ندا داد که حق شناسان مرتد کنه ببر بند تن پس آتش زنان
کلکوبر در سینه زد و آن چنان که شد کشتگان اندر آن جا و زنان
بدان لطفه مصطفی پر دُر که اندر بر آورد بی تاب … در
بلرزید زان ناله عرش برین بیاورید حزن چشم …
روان گشت بنا از آن … که حق شنو … بحجره مکر
بود گرچه در حرف او سر حرام چو زد چرخ … عجم
زیند از او وحش شده لایق است کتاب خدا هم به آن ناطق است
فتادان قدم بسته چشم اختیار بر خالق خلق باشد روا
در بردن شاه اولیاء در مسجد بود این عمل ظلم از سلسلان
بیعت ابا بکر صدیق که از رفیقان آن پیشوا
در آمد زد در روش کهنه خرش یگانه زبانه بدست انفراش
ز دو پهلوی او خالد نامدار در آمد بکف تیغ از آبدار
علی را دیگر تاب و طاقت نماند زجابت … رسانند
در آمد عمر ز دو جانب شان فرزند شد زامداد او یاران
بیا با بیعت نه کوه و قار بگفتند و دست علی زان زکار
الا به که آن نیز بیعت پیرون وگرنه کشان می بربن کنند
درین کار رغبت نداریم ما که در راه طاغی گذاریم پا
شده او لیا با حریفان خویش بدو بگو نه کنید …
بیفکنده در گردنش از عناد وهم خدا … گردن منار
جا اندم رسیده با تیغ تیز بنی هاشم از …
بدین اینها بنوعی چو خرم دین که چون میان به … شیر کین
فتادند سرها فکنده به پیش ولی جمله در راه از قهر خوئی
ببرند خرش از اوفنه سر آن چنان به آتش زدند …
که بیرون از آن خانه چون آمدند دو خانه را نیز آتش نهاده
هم با اکرنه

هم جا که شد برخنه رشن زیاد برادر به حاصل زکینه مراد
برآمد ز ایوان شیر خدا عجب بی سر افکنده خیر الرسل
مردنشان زبیداد با شکنجه برآورد فریاد و استبداد
حسین حسن در خروش آمده برهنه سر و پا و جبرئیل زده
همه در خروش غریو فغان همه عالم سر ایشان این چه باب
که بود نه جز آن از آن ماجرا گرفته بدندان سر انگشتها
ملایک ز سقف سپهر برین بحیرت از آنکه کار … دین
شدا جمله قابل … که حقد و ریاست از این … علم
در آن جمع علم شیر خدا فتنه از هر سو …
بد بود آن باز خون ده رشر از آن … عمر
دیگر استاده نه زودتر رستر که تیغم برآورد از نه سر
دیگر با ابو قحافه … کرد او به در آستان …
بود بالس امر رسول خدا که او امر که با صدیق را
نه از عجز بد صبر تا بجا مرا بود این صدق و حجاب
کنون هر که خواهد … بر پیش بر … دل از … بازو …
دیگر با ابو القوم اشکار ساز بر پیش آمد … از روش …
… سر … از …
بود کارم چند کام دیگر که امروز این راه آید بسر
روان گشت هم اهل اصحاب آن که عاجز نباشد کشش …
ستادند اصحاب … بکلاف بنی هاشم از یک طرف …
در آن دم … اختیار خویش چا همه پی عذر خواهی …
و لکن کرامت برخطا ز قول خود او رسول خدا
ابوبکر آمد بهوش گری بلا بنده در پیش او علی
ستانند برا اقتدا که سرده که شیر خدا نیز بیعت نکرد
دیگر نیز داشته این انتقام … شیر …
غرض چشم بسته زروز جزا کشیده خادار بیرون از سرا
فرا مرغ کهن رود از شکم گران پیش تر بود در دو شتم
ز دو بینی آن بهترین … جگر گوشه … رسول خدا
ز دو بینی ایشان … گروهی بنی هاشم از مرد و زن
بغیرت بلو که از چار سوی چو آن … شیر … کوی
نگاهی به هر جانب یک بیک که آل نبی را چه آمد بسر
که در وقت حکم آن … بهنگام …
با ایمان … شیر خدا … پیمانه شهر مدینه رسید
به بیکونه بر سینه زد … که اندر آن … شیر را
چنان هر روز رفته از … که لنگر … از روش خوار
بنی هاشم آمدم بر پیش آمده که بر قلب آن نابکاران زنند
مرا هم … جنگ … ز جبر و فلک … از عاجزیت
که پا شسته این مردم خود سینه که بر گردن … افکنده
که بنشسته خود محرم اجنبی ستمها که … آن
شنیدار هم جانب کسی … بجز حق نه محتاج عون کسم
که ای قوم … جلیل کرا با تو یاران جنگ و جدال
کنون چون قدم … هر … این راه …
مکی با ابوبکر رد بدل که بود در نیاید ز راه جدل
رسید نه ابوبکر … علی با عمر هم رفیقان خویش
علی را گرفته وسط در میان ز هر سو به بیعت …
باد کنم … دین ای عزیز نداریم ما با تو جنگ و ستیز
چاو رفتن بیعت … کبیر وگرنه بیعت بیاور …
عمر دست او را … بکف گرفت بدست امیر نجف
پس از آن ستمها … جا گرفته بیعت … از علی
که در جهان بود خیر النسا زبیعت ابا ورزش شیر خدا

چو فرموده احمد بتولا از جناب
ندانسته اند از ره فور صندل
شود بیکه ساحت بشت ز اهو
نه از وحی حق شبیان شما
که باشند پیوسته حور از جدا
نباید بجز خدا از شور شر
بود نیز مشهور در خواص عام
که باشند شان آن جزیز او جود
که بوبکر حسن و در خلافت زشت
به بیعت نیاورد از آن سر فرود
که در شان او گفته یکتا خدا
مرا زاید بطلان کو همه اتفاق
دیگر گفته ذوالحجه قد عمی
دلیلها از آنکه خط مولوی
چه گویم دیگر زانکه در خانه کس
چنین گفت راوی ز آل علیا
رفیقان از او دارند بی وا نشسته
بر آنکه از آن وعظ علم آز
بنی ذهبدم در رو امیر خود
طلبید ندا از آن در دم اختیار
حسین حسن نیز با خواهران
زبان تا با عاور مهربان
نگفت نه هر سود از آنکه بگشود
پسر بود آنکه فغان صاحب صفات
ولیکن بر نیامد جز الله

به بیعت از آنکه بصدق جهان
که گفت شاه حق نیابد زوال
که دارد وبا و لطف رب العباد
نه قابل بحق رعیبان شما
حق باطل از آنهم با هر خدا
جز این عادت در هوا و دیگر
که از بعد خدا آن خیر الانام
که در خوانده حق قرآن نمود
اجماع اجماع دارند درت
که دعوای حقیقت محو نمود
که کرد به شکر رسی شما
که نه پس گفت شش اعتراف
نود در با در شان او بشنوی
چهارم کنم قول اوراق قوی
اگر این باشد ایمان حرف بس
راه کوری [illegible] از خلد و آمد ابابکر
عذر [illegible] در حین محمود از
سوی خانه خویش کرد پر باز
طلب معنی و داد بنود
که یکدم بمیداد او را قرار
بکرد اندرش ایجه دروانه ها
فرو تشان که عائی زاری کنان
که شاید عدو خبر زمان در رسد
که نه تنها از کنون هاوثات
که میان رفتی نزد او فنا

که در حق حیدر به شاه نجف
کسی را که او داده پیشه شرف
اگر آن پس ایمان است بس
نه امر کرد آنسته از آن معرف
کسی که این سخن نیوشد از قبول
که حق با علی بابا گفته حق
بر او نه بتقوی بعلم کمال
بود نیز مشهور این قول حق
شکوه ید حافظ امیر عرب
حمد الصاف از آنکه مجتبی
نوا هندا این فعل زشت فتنی
بحق خدا و بحق نبی
نه قول خدا دانند اورا به
علی را تو در خبر که دید ما
که آن ساحرایم بسوز جگر
دعوی ابابکر خلافت و نیزد رفتن او
بحکم خلافت داد نه راه دکر
ولیکن بود داعی جز الله
زلبی در دیر او مشهد بیشتر
ولی خدا این گشا بر بیش
ولیکن جیران جان جگر
چنان حالت دنیا بیکبار که
به برفت آنروز از آن بی
ولی خدا گفته گهر نام
از آن در دو پهلو به بستر نهاد

بی از اوصاف حضرت خود شرف
نکرد و از او اینکه هر طرف
کراو در حق بیعت نداده بکس
بگفتش که هم با اعتراف
ثبت باید کرد حق بود و زر دل
نشانا بحکم خدا آن نسق
جدا و بیکران شد آن بی بهاء
نه در بحث و در نام فرق
از آن آن یکباره شد او طلب
بود صاحب آنکه مراتب علی
که دعوی نباید با هر صحیح
که هرگز نمی آید این ارث
زاد مسلمانت شرم باید
بروز آن بیعت جگر جدا
بر اندوه غم و پیمان دیگر
که چون کرد پیچ صفحه رفتنی
بحال خویش هوس بیکباره نشسته
زلب در روز آن قضا بها
بتن بود هر روز آن تیر
هم از دروازه هم از قریب
ز جفا او [illegible] از جهان برند
هم گشته حیران ز بیچارگی
بروز دیگر گشت ساقط جنین
تو آنکه شنیده جمع بکنند از شام
شدند همدم در روزگار زار

گذشت الیمان

گذشت الیمان چند روز بر او
رسید ز ایام از آن رنج کار
خلیفه چنین گفت پس با عمر
از آن منصفان ای بزرگ امین
بیا عذر در ره نهادند پای
که در خوانده تبعیت مصطفی
کرم که تو نیز آورد و ما نه
نه در کار به پیشه میلیات ما
بیان خانه است ای که گفتن پیشتر
کنون او از هم طلب میکنند
که ای بقیه اشرف انبیا
کنون بهر رفع غبار نزاع
بگفته انجز و دیگر
بر تو ای جز اله آمده
که او را دو دیده زیارت کنیم
به او اول آستینه جمال کام
بنشسته جز اله از زمان
کار بقیه سید المرسلین
نمودیم اگرچه بیداد زرخه
چنین گفت جز الله در جواب
که نشنیده بوده از ابابکر خطاب
درآید ز آن جهان ارب
بود و پی یقین خود را خاطر
شنیدیم ما از رسول خدا
چه کرده تقرار بر مدت

دیار در بیاورد بیخ خود روی
گران شد عدوت چه مرگ آشکار
کنون میرود او به نزد پدر
که خواهند از گشته حق دست
رسید نه پوره بر در آن سرای
[illegible] شهر از او نه پای
از آنکه آب [illegible] بخانه
که گرد به تبیین حیات ما
بعذر رکا آن بکند در
رعیت رشم کرب مکسته
بر بخت در ما میکند خطا
بر تو آیم از این حال و ملال
دلشکسته از جهان هم پیدا اثر
بجز منفعل عذر خواه آمدند
بگوییم همه حرف شرم
بی ببند آینه خوب نام
که آیند ساز نه معطلیون
که او رحمت بعد بر عالمین
بر بخت از ما که کردیم بد
کار با صاحبان هیاد و حساب
که میگفت در حق تو المحتسب
بود مونس گوش کار زیادب
سزاوار آن آتش حاطم
نه زینب که او دادی پدر
چنین گفت آنکه جز الله

تن نا توانش ز بونه گرفت
جز شه زمان آن منتقلان
چو از آن عبادت [illegible] ایم
بس آنکه هم صدیقی صاحب رفت
[illegible] در درگاه ادب
بجز الله پس خبر شد از پی
چنین گفت جز الله در جواب
دیگر حرف او ز بهر بیت
زخط [illegible] افروخته
دیگر با با آن [illegible] فراز
نکردیم و انسته [illegible] دل
یکی از کرم جانب ما را
[illegible]
بگفته خواهیم جز الله
[illegible]
بگوییم هم مطلب خفیه
[illegible]
تو هم نیز فرزند پاک و تنی
بر شکوه ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
که آتش بود [illegible]
بگفته آن [illegible] بهشت
که میگفت در حق تو این سخن
که هرگز [illegible]

که او روز در [illegible] گرفت
که پیدا [illegible]
وز آن [illegible] کنیم
دل [illegible] آب حیا
ستاده کرده [illegible] طلب
[illegible] دین
[illegible] جواب
شما را [illegible]
[illegible] شکسته
بگفته از روی عجز و نیاز
ندانسته کردیت [illegible]
دیگر با جز الله کردار ما
که گوینه [illegible]
دیگر گمان [illegible] جا
[illegible] مهربان
[illegible]

رسم چون بپرسی رسول خدا / کنم شکوه اول ز بیداد سلا
براشفت لیکن عمر زان خطاب / چنین کفت با او ز شدت عتاب
بغیر از آن کفت سپاس این سخن / که ار شکوه کن با کجا این سخن
ابو بکر با بهره خود کرفت / برآمد از آنجا ره خود کرفت
برانکونه بکذشت آن روز و شب / بروز دیکر مهر با تاب و تب
بکی میوه از بیر نخیف / برون رفته بابه ز نیت الشریف
بدانکونه نالان و ترسیده جان / بهم ...کار روز اشتغال
سر رشته بنهاد کل جید شوی / که مرا آمدی بوی حسرت از او
به پیش یکی طفت پر آب / بجا بنشستی ز حسرت نهاده
چرا با چنین درد این ضعف حال / بدین کارها کرده اشتغال
بشب رفته چشمم بکردم غنوده / یکی خواب دیدم که جان و جسد بود
ندارم از این بیشتر تاب ظلم / که صد بیژه از سر گذشت آن ظلم
مرا از منهای نقاهت عمر / باین حال افکنده اند ...
همی و بهشتم این سخن بر زبان / چنان بود انجه ز چشم روان
بمن گفت ای بابا از ستم / چنان کشتی ... روشنم
بسی از من ستمها این دشمنان / کشیدند و از شر زبان ...
برآورد ... از این خطر / به نزد پدر ای جان پدر
تبیعا ... کر آتش مرا / بنوکر بیاید ... سرا
باین کار دارم از آن اشتغال / که نزدیک آمده دم ارتحال
بشویم سر و تن به بر ... / بپوشانم و خوردم زیر خاک
چو بشنید شیر خدا این کلام / برآورد آهی ز دل ...
که ای ... جان غمناک من / بجانم زدی آتش این سخن
که از رفتن ... / بران داغ داغی دیگر منه
چو ... دیده جانم چنان / بیا ای بجور از دل ...
نه از ... نه از ... / که قسمت ... بر ...

برآورده بوبکر از سینه آه / بیامی کشت کر آیان کرد ...
چه داری ... و ... / چه در کار ... رفتن ... زنان
نداریم از شکوه ... / بکفت ... از جان ...
وما بود ... الحیاة / از آن درد ... زاری کنان
برآمد به بزم ... / چرا ای ... پر زخون
چه بر کشت آمد ... / بچشم آمدش انکه ... الحیات
یکی دیک ... بر دیکدان / بزیر آتش آب کرمه در آن
طلای دیکر پخته ... / نهاده ... از ...
بود کفت ... لا ... / که ای بعد افسر ...
بپاسخ چنین کفت ... / چه دیدم بکفتم که ...
بخواب آمد رسول اله / که ... دشمن ...
مکر ... / علی ... بر ...
من ... / ز ... کرده ...
بود ... / بلد کشتی ... اندازه ...
جکر کوشه ... / که دار ... ایجاد ...
نداری ... جفا / بجا ... سلام
چنان کو که ... ز اهل ... / بکو ... حسن
غلامم کسی ... / بپوشانم ... در ...
بودیکه ... / که ... کشیم ... عام
وزان پس ... / چنین کفت ... ای یار ...
وز ... دیکر / نه دل ... بسته جکر
همه از ... خیر البشر / که ... آنکه ...
بکفت این ... / که ار ... زبر ...
ما ... / قضا را ... جبرئیل

نه از خواهش خود جدایی شوم

نه از خواهش خود جدایی شوم / جدا از قضای خدای شوم
بکفت این ... کار ... / باشفاق ... بر ...
ز روز اول آن ... / که ... از کار ...
بان ... از ... / که ... هر ...
بفرمان او ... از سرا / بر ... در ره نهاده ...
چنان کفت ... / سخن آنکه ... نکار
نخست انکه ... / بد از بعد ... خدا ...
ندانسته ... / که از ...
نداری ... این ... / که ... ز ...
که ای نور چشم رسول خدا / سر و جان ... بر تو فدا
بمن ... خالق ترا / بر افرخت سر ... مرا
بود در جمیع ... / ... بلاغت ...
بحق خدا و خیر البشر / که ... بود از ... بیشتر
... / در این ... ان
... احسان ... / چنان ... آسان ...
... / که ... بار
... / بر ... ساقی
بکفت ... چشم ابر / فرو ریخت ... مطیر
که ... / بلا ... زیر آب
... / فرو ... لا ...
... / مکر ... خیر الانام
تو ... رسول خدا / ... خدا
نه ... / دل و جان ... سوخت
که ... / که ... اب
که ... / ... آموز

کنون ... تا کنم کار خویش / نیابم ... اسرار خویش
وزان پس چنان با دل ... / سر ... رخت
بجنبش ... زار ... / بر ... شد
بدرکاه ... / شغا ... ازوی
و ... / برآورد آهی ... تند
که ... سخن ... / کنون ... سفر را
بفرمان ... / بود ... از شیر
کنون ... کنون ... / برآن ... کدورت ...
شنیدند این سخن ... / بنوحه ... ها
تر ای ... الشرف ... / که ... نداری ... زنان
تو ... خیر الانام / که ... غلام
بود ... افزا / که ... مرا
... / ... ز خلق ...
... خطا ... / کنان ... بند ...
بکا ... / که ... زیم
دیگر انکه ... / کشیدن ... ستم
بر ... رسول خدا / ... جفا
ازان ... / ... داد
چه ... / ... برکشود
تو ... / ... زمین
نبود ... / بودی ... روز کار
تو ... آنکه ... / ... بپیمار
به نزد خدا و رسول خدا / ... جدا
دیکر ... حسین و حسن / ... نام
و ... آنکه ... قدیر / ... جعفر

کمر تیغ کین را آورند   بگاه ... تا که بیچاره رند
کنون هم پدر بخش ام آتش ان   کر بود هر ام ... برهنه
چو زهرا کسی را بیچاره رسانند   دیگر تا که ... شان خوانند
انا التوری زهرا این بنوا امیر   ... نموده چون نظر
سیم آنکه داند توای مهربان   که یا جان چه کردند این ظالمان
قصد داغ حسرت فرزند مردم   زهیدان ایشان چنان میروم
ستم کشته ظالمان مجاز   بگاه امکار رسند بر ... ناز
که آگه نکردند این ظالمان   شبانه نبود شم کنی اینچنان
یکی مورث ... آشکار   که آیا مادر ... شان کوار
رسیده شد شهزادگان پا بخوش   چو او گفت ... خدا کرد گوش
چو لب بسته آذران یا پدر   پردن آمد از ... چشم تر
چرا بسته اینقدر اضطراب   در آغوش ... گرفت آن کتاب
بپاسخ بگفته شهزادگان   چگویم ای مادر مهربان
برای زیارت استاده ایم همی   هم رفتیم در روضه ... بسی
رسانند در گوششان ای بیوا   که میگوید ای خیر النسا
یتیمان خیر النسا آمدند   خبر خستگان جفا آمدند
پی از فرقد سپهر آن سلیل   برآمد صدا ... جنبش
که بسته ... عار شرف   که ارواح پیغمبران سلف
بشوق ملاقات خیر النسا   که ای آید امروز نزدیک ما
رنج و فرشی سراپا هم دیده اند   در آنجا هم جمع گردیده اند
رسانیده خود را شاها برش   که نزدیک آمدم آخرش
ستانه بر ... اضطراب   از این ... گشتیم بد ...
کنون ای پدر رو نزد مادر بیر   که بینیم ... یک نظر
چو بشنیده با انگ ... سخن   دلم ... از حسین و حسن
... در سینه قلب ... زور   که ... زور
به نزدیک مادر چنان ... شان   شد ... ز روح
ببالین مادر چو حاضر شدند   تن خویش را ... زدند
زبان ... در ... تا   ولی دیده ...
بپایش فتادند ... چشم تر   ... نظر
زشفقت ... شان چشم تر   ز ... شان ...
بدست پدر داد ... شان   ...
که بود ... فیض ... ادی   بانعام ...
ولی مادر ... چون ... جان   رضا داد ...
شد او ... نکوئی ... قبیر   نمود ...
چگویم دیگر تا کی گفتار رب   اگر ...
منافق موافق ... بشنوند   و ... این سخن ...
که هر کس بر آل رسول خدا   نمود از ... ظلم و جور و جفا
که ... حق ... کارشان   دیگر آنکه ... ظالمان
به نزد خدا و نبی ...
... اعتبارش بکار   ... اعتبار
ز لنگ گشتند هر دو جوان   چو ...
بعقبی ... سفر   ... سفر
بود ای عزیزان برای دعا   ولیکن ... رسول خدا
... زاری   که ... اجمالی
خداوند ...
... بفهمید ای ...
... انده و ...
ز ...
کنون بکنم داستان ...   که ...
که آتش ... در دل ...
دیده ...

روایت کننده راوی راستان

روایت کننده راوی راست گوی   که روزی بکوی ... چشم علودی
بدستور معمول خود بوتراب   ببایغی ... مزد ... آب
چنانچه که خالد در آن روز جنگ   بحکم خلیفه برای ستیز
بجنس ز احشام ... شهر   برانگیخته ... لبریز قهر
ازره بر تن خود بر فرق سر   بدو ... تیغ ... بر کمر
ستوری در آورده در زیر ران   بگردار ... رسته روان
بحو ... رستیز   ... جنگ
عمودی ز آهن ... دوش   زسر ... دریا ...
بر ترتیب آراسته صف ... خویش   سپاه ...
بدان ... کوزاز قضا   که ... آب ...
چو ... بالای چاه   بر ... خود ...
چنین گفت ... دین   که در دل ... دایم ...
که ... بجانش ترا   فلک ... امروز کامم روا
کنون ... روانت ...
چنین داد پاسخ شه اولیا   که ... حافظم ای ... خدا
بیاید ... بردار ...
بگفت ای ... بالای چاه   ...
... عبد کرده ...
چو آورد او گرز با زور و فر   بیا زند شیر خدا ...
...
پیغمبر ... آن نامور   سپر ...
...
که شمشیر ... آنکه ... او   ... آن گرز ...
غلطید ... برگرفت
بسی کوشش ... گرز ...
بگردن ...
بدو گفت ... صاحب ذوالفقار   که ... نزد ...
هر کسی که رو آوری ...
بگفت ای ... بالای چاه   و ...
شد باز نزد خلیفه روان
زبا ... مصنعیر   سر افکنده ...
...
بدل ... گشت ...
بدین ...
...
بدین خواری ... غرور   به نزد خلیفه شه با القرور
...
... رسید ... باز   که او ... سر ...
برآرند ...
...
...
خلیفه ...
...
نمود ...
که ...
...
که ما ... شنی از کار ...
ستم ...

بگردید چون زور او کارگر
ابوبکر شد مضطرب بیشتر
چنین گفت با او دلی پر زخون
که خواهید آهنگران را کنون
بگوئید شان آشکارا و فاش
که آرند سوهان آهن تراش
بسوهان زرشته یکی آهنش
جدا آمد این طوق از گردنش
رسیدند آهنگران بسته صف
درآورده هر یک سوهان بکف
نمائی یکی چنان پهلوان ابکار
بشد دست آهنگران هم دراز
نمودند از بسکه سوهان بزور
فرو رفت دندانهاش چو مور
نشد لیک از آن طوق دندانه گو
نیفتاد بر رشته آهن جدا
فتادند آهنگران هم زکار
بیفتاد از گردنش یک تار
خلیفه از آن پس چنین گفت پس
که غیر از شهابت آن ملک کسی
بنجوی کو دانید بعد خدا
نیاید از این قید او را رها
بپاسخ بگفتند آهنگران
کز این کار کس نیست بر سر روان
تو دیدی که سوهان نشد کارگر
نداریم جز آن علاجی دگر
کز آن آهنش تا بیم گرم
ز گردن برآریم گردد چو نرم
ولیکن چو تابیم نرم آهنش
کی ماند اندام سالم درتنش
چو گفتند آهنگران را شنود
در این کار بوبکر حیرت فزود
گران بند بس زد بجانش رها
نمی آمدش هیچ تدبیر چاه
برین گونه شش روز بگذشت و شب
ز گشتن گرفتی جانش التهاب
نخورد و نخوابید آرام رفت
ببکسیم راه یکی علم رفت
ز حالش ابوبکر در اضطراب
از او رفته بود نیز آرام و خواب
ز هر کس همی پرسید آن بجوا
کز این بند نازم چه یابش رها
بیا گفتش از نامداران دین
بدانکو است حکم که گفت این
نباشد جز او کس بیابد رهی
باو گو که خواهی از آن رها اشی
ابوبکر تا چاره شد نزد اوی
سرافکنده پیش ... که رادی نجیر
چنین گفت با او که یا بوالحسن
خلد و زبان گر چه خواهی سخن
که حالم چه ... منت تاکی بود
بکاری که کردی سزاوار بود
ولیکن چشم دارم ز احسان تو
که تا جز اثاث گشتم چه مهمان تو
بپذیر ... عذر خواهی کری
ز تقصیر آن جرم درگذری
چنین داد پاسخ امیر عرب
برو جنبش او را بمسجد طلب
که من حیرتی آیم از پیش ترا
بیان تا بجا آرش ... زمین بلند
ز جوششها آمد خلیفه بر قفس
برآن خلافت از آنها نفس
بمسجد شد و کرد او را طلب
برفت از پی شیر ... امیر عرب
خبر چون باهل مدینه رسید
که بهر خلاص ابن در لیه
عظاف بمسجد قدم رنجه کرد
در آن شهر بود آنکه از جنس ...
برای تماشا روان آمدند
ز بازار و کوی و دکان آمدند
چنان صحن مسجد پر از خلق شد
که راه برآمد نفس ... شد
چو آمد بمسجد ولی خدا
ببرو دید نزد وی آن بسته را
نگاه دید کوشش ... برد
که گر ... سر ... ده
وزان پس چو آمد بیخشش گرفت
برآن آهنین گرز بازو دست
بکند ... از آن شیر رب قدیر
بسر ... اختیار ... خیبر
بنوعی بر سر پهلوان قریش
چنان پهلوان ... بریش
چنین کرد تا گشت آهن نرم
برآمد سر ... از ... خام
شد آنکه چو کردن رها از وبال
و لیکن ... انگشت کاسر انفعال
نه چشمی که ... نگاهی کند
ز نطق ... عذر خواهی کند
نشسته ز شیر خدا منفعل
بر پیش داران دیگر خجل
نکرد آرزوی ... بادی
دگر بود ... بخواهی
دگر چند دیگر خلافت کنم
دعای ابابکر ... ازو در محکم
دلقش بر ... حاکم ... زکشور
... بر که منم خلافت کنم
روایت کند راوی داستان
ز صادق زبانان از راستان
که ... سال ... که ... بیدار شد
ابوبکر ... شد مهتدی

جز اینها که گفتیم

جز اینها که گفتیم در عهد اوی
دگر آنچه از پیش گم ... اول
بتاریخ ... گذشته تمام
بر او گر بخواهی بخوان و السلام
کنون ترک این داستان میکنم
ز حال وفاتش بیان میکنم
روایت کند اهل صدق صفا
که آن جانشین رسول خدا
نمودی خلافت بذوق تمام
بدیوان ببردان امر ... شام
نشستی بمجلس چهار ...
همان حکم کرد و که دل خواستی
نمودی بکار آن خلافت از انتقام
که بکشند چنین این بزرگ تمام
نه هرگز نگاهی بسوی قضا
نه در دل اهالی ز روز جزا
ز اجرای فرمان و نش پر طرب
که خواهند کند سنی چنین او ز ب...
زبانی که ... چو غرور
ز اهل نبیه ... بادر روز نشور
بهر کار ... پر دو ختی
نه مع از حسن هیچ لشنا ...
که تا ... رسید اندام جان کز آن
که بعد ... بدی رودا
ره کرده محبوس بند شد
تن او در مسند ... شد
ولیکن ز ... خوف
شکفته چه گل بود ... شد
نگاه طمع باز چشمش کشید
که نظاره حسرت آمد ...
بران تن کز او بدر ...
رگ ... حسن ... رسیده
فکندش بکردار کرگ کله
که تا کرده بود از قضا در تله
نمود آسمانش بلکی امیر
چو از ... آید ... تکبیر
ز سر هوش طاقت از تن بر فشار
بیالین سر تن ببستر نهاد
زنان نواخوان بزد بر فغان
... حکم ... که ... خوان
چه دیدند حالش چنین اهرمان
برآن ... جنبش بهر سو دوان
ز نوع حکیم طبی ... بود
هم گر ... که بود
نمودند خاطر ... اوی
ولیکن نشد هیچ کس کوی او
همه دستها مانده خاشاک برگ
که ... اندوهها ... برگ
روایت کند راوی راستگوی
ز یاران بیمار دارش اوی
که بیماریش گفت چنین پیشتر
... هوش ... خبر
چو کشتن گهی از کینی بسوز
چه کردم من از بهر این ... روز
بود نیز مشهور ... عام
بر اهل این چار مذهب تمام
که دادم تو حق گفت او چند بار
بکردم ای کاش این چند کار
شدن از سپاه اسامه جدا
نشستی بجای رسول خدا
فذکرا که دنیا زخیرات
دو خوانده ... سوختن از جفا
دگر دادن خواهر خویشتن
بانصاف که شد مرتبه از ایمن
دگر سوختنی نیز فجاءه ...
که او ... سزا
ولیکن زنا تف ... او سود
که دوش ... که ... رفته بود
چه بیمار او بجائی رسید
که یاران نمودند قطع ...
یکی روز لقمه به نزدش عمر
بدل شاد از مصطفی چشم تر
بدو گفت ای ... بخمی
تو خود بهتری و الیق اولا...
که کردم جفا آشکار و خفی
نشاندم ترا تا بجایش شبی
در آوردم اصحاب پیغمبر تمام
به میت ... ز خزانی حرام
بهر تو آن آتش افروختم
در خانه فاطمه سوختم
و آن ... شهید شدی
که گفتم چه ... حق از علی
شب و روز بودم خبردار تو
نه یک لحظه غافل ز کردار تو
کنون چشم دارم که احسان تو نیز
نخست ... ابن ای عزیز
که بهر تو این دم دم آخر است
بلطف ... دل جان ... مکافات
سزد گر وصی عهد ... سازی مرا
در اخبار ... نوازی مرا
تلافی مکافات آن سعیها
که جان جز احسان ندارد جزا
ابوبکر گفتش که ای مهربان
کنم آنکه گفتی تو منت بجان
ولیکن منم از تو بت ...
بهر تو ... آوردم التجا
که در حجره سیدالانبیاء
کنم دفن ... بیا پیش مرا
عمر هم نمود این سخن ... قبول
... که ... از حکم ایزد عدول

ابوبکر پس کار اندر گرفت پیش … طلب کرد عثمان را نزد خویش
که او کاتبش بود و صاحب قلم … بگفتش بیاور دوات و قلم

بگفت عهد بنویس از قول من … بر این دبیران این انجمن
که از بعد من برگزیدیم ما … ز بهر خلافت از آن شما

بگفت این قدر حرف و بیهوش گشت … نگفت آنچه او گفت عثمان نوشت
ز رفت اندر آن پیش نیز نام عمر … پس از نام ننوشت چیزی دگر

به هوش آمد آن دم ابوبکر هم … بخوانند و اشنود اصحاب هم
بگفت آنچه تحریر کردی بخوان … بخواند او و نام عمر در میان

خلیفه بگفتش که من نام او … نبردم چرا تو نوشتی بگو
چنین گفت عثمان که اندر جواب … که من بودم از جانب رب حساب

خلیفه بدان حرف کرد آفرین … بگفتش که تو قابلی کنون چنین
که من نیز این را کنم او امیر … که با نسبت بنا و دین دستگیر

بدو بیعه از صدق دل بکرد به … [illegible]
امام زمان است این نامجو … که مسئول گردید فردا از او

مبارک بدو [illegible] … بود تا بود [illegible] قرب رب
چنین چند از آن پس خوش بنده کرد … [illegible] بعد عمر

کسی کو غلط [illegible] کینه داشت … بدان نامه بهر شهادت نگاشت
عمر رفت با جمع اصحاب شعف … گرفته صحیفه خلافت بکف

در این کار این بنده کار خدا … نه مقر زانصاف باشد بجای
که چون صاحب دین رسول خدا … که بد مطلقی از حق نه از هوا

دوات قلم خواست بهر کتاب … که دین را نگهدارد از انقلاب
عمر گو از آن گفته او صد دل … که بشنو و هوای کلام رسول

هلا کار را کرد ابوبکر بهتر … که گردید مقبول اهل نظر
کلام خدا بود هر یک تمام … کلام ابوبکر صدیق با نظام

چه کردیم دیگر [illegible] از این … بانصاف گفتند ای اهل دین
در آن بی که انگار شد خسته … عمر رفت گردن برافروخته

ابوبکر شد حال [illegible] تنگ تر … بچشم آمدش چیزهای دگر
رسول خدا آمد او را بچشم … زبان بر [illegible] خشم

عتیق اورا [illegible] … [illegible] که خوانش گفت [illegible]
[illegible] از بیم آه … در آنجا [illegible]

پشیمان شد آندم که بی بگرگشت … که بهر چرا آن سخن را نوشت
وما لی گرفتم بستر بخت … از آن غم [illegible]

پسر بود [illegible] … بمردی [illegible]
بگو با تو بسیار بد کرده ام … ستم [illegible] کرده ام

پشیمانم از کرده خویشتن … سزد گر رسی تو بفریاد من
ببخشی گناه خطای مرا … که از [illegible] ببخشی ترا

محمد چو آن رفت نزد [illegible] … ببردن [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] … که وقت [illegible] یاد

چنین داد پاسخ وصی رسول … که این کار را نیز کردم قبول
بدین شرط [illegible] … بگوید چنان بر سر انجمن

که من ظلم کردم بحق [illegible] … گرفتم حقش بود زور آوری
گرفتن حقی [illegible] … نگو [illegible] مکنم

بیاید اورا امام بحق … [illegible] کار حق
پسر باز نزد پدر در رسید … بگفت آنچه از شیر یزدان شنید

پدر گفت رو باز از من بگوی … بیا آنچه گویی کنم او بروی
بترس [illegible] … عمر را از آن گفتگو شد خبر

رسانید [illegible] … ابابکر را دید در احتضار
چه دید [illegible] ابوبکر [illegible] … چه گویم چه پیش آیدم در نظر

[illegible] … که می آمدش در نظر [illegible]
عمر [illegible] … بگفتش که [illegible]

التبرجی در [illegible]

بشنیدش این سخن [illegible] … نفس آبدار [illegible] جان بداد
وز آن‌سو به نزد علی شد پسر … که او را بجا برده نزد پدر

برو گفت [illegible] … پدر یافت توفیق از کردگار
نخواهد [illegible] او را قبول … قدم رنجه فرما [illegible]

بپیچید [illegible] … که او شد به نزد [illegible] روان
ندارد کنون رنجشم هیچ سود … که او رفت [illegible]

محمد چو آن حرف را گوش کرد … برادر در [illegible]
ولی چون [illegible] … که [illegible]

دوان آمد آنگاه نزد پدر … بدید آنچه او کرد آن سو سفر
عمر جا گرفته ببالین او … نشسته [illegible]

[illegible] … که آن همدم غار خیر الانام
[illegible] … که من بعد [illegible]

بر آنسان که همراه بودم به غار … کنون نیز دارم امید جوار
چه اهلیت [illegible] دختر مرا … سزد گر نماید [illegible]

به پهلوی [illegible] … در آن حجره خواهی دفنم کنند
[illegible] … چنین داد پاسخ بلطف کلام

که بیرون [illegible] … منم امروز [illegible] اختیار
دیگر [illegible] … کزین کارها [illegible]

بپا تا [illegible] … بدانسان که فرمود دفنش کنیم
نگردند از غایت اقتدار … بحکم خدا [illegible]

که بر جفت سرور انبیا … نباشد در آن حجره [illegible]
نمودند در دفن او اجتهاد … جواب [illegible] خواهند داد

کنون این حکایت بپایان رسید … سرآییم دیگر [illegible]

نشستن عمر بر مسند خلافت

[illegible]

روایت کند راوی این خبر … که چون شد از [illegible] فارغ عمر
سجل خلافت گرفته بکف … چنانچه بر [illegible] با شعف

بیان کرد [illegible] … که آن [illegible] بر فوق [illegible]
نمودند [illegible] مسلمان … یکی از عرض [illegible] از بیان

بر آمد پس آنگه [illegible] وفا … [illegible] بر منبر مصطفی
[illegible] … [illegible]

زبس بود دانا و صاحب تمیز … تنزل نمود از ابابکر نیز
که او بر [illegible] … بود [illegible] استاد

یکی خطبه خواند چون [illegible] … بالفاظ موزون [illegible]
پس آنگه [illegible] … که [illegible] مسلمان

کنم [illegible] … که [illegible] باشد زمن [illegible]
رعایت کنم [illegible] … [illegible]

به هر [illegible] … که آخر [illegible]
[illegible] … ندارم [illegible]

[illegible] شریف [illegible] تمام … [illegible] برادر کنم احترام
هر کرده [illegible] … [illegible]

که آن [illegible] … نشینند بر [illegible]
[illegible] خلافت نشست … [illegible]

ولی آنکه [illegible] … که بیعت [illegible]
یکی روز [illegible] … [illegible]

چنین گفت [illegible] … که دارم امید از تو یا بوالحسن
که بیعت [illegible] آشکار … [illegible]

چنین داد پاسخ [illegible] … که بشنو [illegible] جواب
تو [illegible] … روایت [illegible]

[illegible] … که [illegible]
[illegible] … نباید [illegible] ابوالحسن

وما نیستم مانع کار تو / خادم بود قصد آزار تو
نایم بر تو اگر شه مدام / بمسجد تقدم کنم صبح و شام
در احکام دین گر نمائی خطا / از آن نیز آگاه سازم ترا
تو هم باش مشغول کار خویش / میان یک یکی از این راه بیش
که کام تو حاصل نگردد ز من / دگر تا کجا رسد این سخن
عمر ایمن نخواهد کرد این جواب / که هر گاه گوید چنین بو تراب
ز من هم نباشد سزاوار این / که کردم عیش کو بر خاش کین
بر شد ابلهی هم بریق گمان / چه بیند ما را بهم مردمان
و زین حرف گردد چه حاصل مراد / علی گو که در هیچ صورت مباد
بیابی مصلی کرد شکیلی خویش / نگفت ای دیگر هیچ از کم و بیش
بظاهر چنان دریافت در فرقه / که بر هیچ ای ولان نمود
و دیگر بادل حزم استوار / نشد آن مدبر بتدبیر کار
ولید دید چون خالد این ولید / خوف خالد از خوف عمر و رفتن [illegible]
[illegible] / کنام خلافت عمر را رسید
بلرزید بر خویش از بیم او / که تا گاه از خشم و بیداد او
که از قتل مالک جگر خسته بود / که از ملاقات او بسته بود
بنا چار رفت از مدینه برون / ز بیم عمر با دل پر ز خون
ولی بود در فکر تا چون کند / که از خوی او کینه بیرون کند
پس از فکر بسیار رشتی آمد بیاد / که سعد عباده ز نیقی عشایر
بیو بکر بیعت نیاورده بود / عمر را از و نیز آزرده بود
بان قهر از این شهر رفته بشام / نموده در آنجا مقر و مقام
امان بر که سر در پی او نهم / سوی شام شبها و پنهان روم
بهنگام فرصت از آن نامدار / بر آرم بر آن گونه دانم دمار
زنگ دو جوشن نایم بدر / و زان پس بیایم بنزد عمر
که از قتل او شاد خوشدل شود / بر عهد با غیر زاول بود
چرا این فکر را که آن پیماه / سوی شام رفت با تازی روان
پس از چند روزی بمقصد رسید / بویرانه چند روزی خزید
ببرسید چون مردم لاغری / ز احوال سعد آنگه با غرض
که از قصد عزمی آن اعتبار / بنا چار خارج شد از دیار
در آن شهر نوبت گرفته مقام / پس آن گاه جمع سوی [illegible] شام
[illegible] / جز او دیگران اهل با رای او
از آن طرز پرسش [illegible] کلام / چنین گفت [illegible] مردم [illegible]
که او سعد را هست از دوستان / نموده احوال او را بیان
[illegible] فراز / یکی خوانه باغ [illegible]
که هر صبح بیدار از خواب و صلوة / کند سیر آن باغ جنت صفات
[illegible] / بگردد در آن باغ [illegible]
وز آن پس بعد از ضرورت تلاش / کند نیز از بهر کسب معاش
شود باز مشغول طاعات [illegible] / [illegible] روزی [illegible] شب
چه آگه شد از [illegible] کار دان / [illegible]
نهان از نظر [illegible] / در آن باغ شد با دل پر طرب
دیگر بر دهر اه تیر و کمان / که آن [illegible] سر آورد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / به [illegible] سعد آمد [illegible]
همی رفت [illegible] / [illegible] مشغول تسبیح [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بزد بر سینه آن سعید / چنان ناوکی خالد ابن ولید
[illegible] / [illegible]
از آن زخم جانسوز سعد شهید / [illegible] آن کشید
[illegible] / [illegible]

ازان پس چو خالد [illegible]

از آن پس چو خالد [illegible]

[illegible]

چنین کفت با اهل دین آشکار   که بو بکر در خورد این اختیار
بخوانید عزیز آن حبر آل البعد   نکابیک ولی بیعتش دست داد
اگر مثل او دیگری بد از این   کند بعد خود آرزوش چنین
بخشکش که او نه سعی غلوی   که نبود جز این را سزاوار اولی
کسی چون پسر سعد زان مقتدا   نکردی تو در بیعتش اقتدا
زبعی غلوش تو بودی عیان   که کردند بیعت بر او همکنان
کزان هم که رفتی از او ای سند   که بهر خلافت شما هستند
بکوای عمر از چه حجت روا   بود دفتر او را خلافت ترا
بحجت ولی بر کدام امر اوی   که خواهند حجت بر این امر زو
روایت چنین کرد راوی دکر   که در کار شد مستقر چون عمر
نمود اینچنینش بکوا اخطر   که باید بشایسته رفتن [illegible]
بید بین میان شرح مبین   بدان تا بدانند مردان دین
چه در زنا کاملی بیداز هیر   که بند نیکی باد جود دخبر
بدین آنکه کردم خلافت جدا   نه از خاندان رسول خدا
همان امتیازی که بر دیگران   خداوند بی داده بودنشان
نمودم دران کار ته چیرشد   که با سایر الناس یکسان شوند
ضرور است فی نظام این کارهم   کردانند خلق اختیار اتم
بیستر جا باشدش نه چنین   بغیر از تبدیل در احکام دین
کردانش نی بیا بحصول   فروتر از علم خدا و رسول
باین فهد فرزند آن نامور   براحکام حق کرد ازین نظر
هر سو نظر از تعمق فکنده   پس از فکر غور نظر کار چند
زمیج متعه امور معاش   نمود انتخاب آنکش کرد فاش
چنین کفت یک روز آن هوشمند   بپای خطبه بالای منبر بلند
که بد در زمان رسول خدا   سه چیز است معمول جاری روا
که حلیت آن ندارد شکی   انا انهاهن تمتع یکی
دوم هم عقد متعه زان زمان   سیم حی علی خیر العمل در اذان
نمودم حرام از [illegible]   دیگر بعد از این هر که از خواهی [illegible]
پس از منع آنرا کند ارتکاب   نمینه زمن هیچ غیر از عقاب
بکفت این اکد زمنبر فرود   تعرف در احکام دین اینچنین نمود
پس از چندی آمد به جاه تمام   بر نعیم اهم نمود او قیام
بفتد چون در آنجا خبر اوراه   نماز سنت با جماعت ادا
بکفت آن [illegible]   که باشد مجوز ز حکم خرد
کر این سنت شد خواهی جدا   از این حکم کشته فاقر جدا
دیگر شد ازین سان فقیر فتور   پس از آن چارم کون آن در حضور
کدام دربه چنین سنتی   نهم بر خداوند بنده ستی
پس آن حکم فرموده بر خاص و عام   نمودش نماز تراویح نام
کنا ماهی است آنرا هم حکمها   همان قسم در حیار خهی روا
نداری [illegible]   زلی استعانت در آن [illegible]
بحکم خدا و پیمبر نظر   که منسوخ شد آن بحکم عمر
کند کی درین باب گفتگو   بود فرض واجب شود قدر او
باین عذر داشتی خلافت بنا   زلی بود عاری نیا دستگاه
در اتمام حجت بر اعدای دین   در اجرای احکام شرع مبین
چه شی آمدی مشکل از قضا   شدی عاجز او با نمودی خطا
وبا چون بکفت الله منجلی   بجز انتقام [illegible] علی
ما هم از آن امر بقدر توان   [illegible]
[illegible]   بکه و نشان غرض بیان
چنین کفت راوی ز روی شکفت   که چون کار فاروق بالا کرفت
بتیغ خطی بعد م درد [illegible]   [illegible]
که انبوه رفتی ای خداوند ادم   [illegible]
که من بیستر [illegible]   [illegible]

محمد همان خاتم انبیاست

محمد همان خاتم انبیاست   که المهیمن بر مقدم اوکواست
سفر کرد او زین سرای سپنج   کز آن جانشین وصیش منم
چه دینش بحکم خلاف جهان   بود نا نسخ دین پیشینیان
چنان است حکم اله صمد   که از ما یهود و نصاری [illegible]
نخوانیم او را بدین مسامی   اجابت کنید از روی یقین
ز تو قسمت او ز فضل خدا   سعادت و [illegible] سرا
بود نزد ما هم بسی محترم   بدان انکه باشیم اخوان هم
دگر سر بپیچید بحکم خدا   بود از زمان فرض بر دین ما
که چندان بکوشیم با او بکین   کر آید بدین یافته ام از این
نسازیم شرطا جز ما بجای   قتال کردن زهر اره که خواهی فدای
چه آن نامه او بقیصر رسید   بخوانند مضمون آن را شنید
بکفت آن [illegible] سریر   بدین نامه [illegible] نویسد دبیر
که خواندیم ما نامه است تمام   شدیم آنکه از عقد ما [illegible]
بدان انکه آن خاتم انبیا   که جبریل پیغام داده ازو [illegible]
به نزد خدا قدر او این قدر   بود از همه انبیا بیشتر
که با جمله از انبیای سلف   فزون او میان [illegible] بقدر شرف
شما را بدان انکه فرض است این   کر دعوت نامه ما را بدین
بیان نیز واجب بعد امتحان   که اول شما را کنیم امتحان
پس از امتحان لاجواب ار شویم   بدان انکه کیش بدین بکرویم
نه چینیم از در شما آن شرف   نسازیم آئین خود را [illegible]
کنون چار تن از پی امتحان   به نزدت فرستادم ای [illegible]
بکار اهل دین [illegible]   یکی عالم ملت موسوی
زانجا یکی [illegible]   چهارم نصاری [illegible]
یکی منکلم هرکجا [illegible]   سوا انکه باشد بنزدش درست
بهر یک [illegible]   یکی بود [illegible]
[illegible]   از اعجاز پیغمبر او [illegible]
چه این کارها را بجا آوری   بحقیقت خود کواه آوری
دل ما شود جمع زین امتحان   کنیم آنچه کو ما رفت بجان
نکرد کران کار از [illegible]   بود آنچه [illegible]
بخواهی رها باز این کار [illegible]   که سازیم [illegible] انجام [illegible]
چه آن پاسخ آمد بنزد عمر   بود مجمع اهل دین سربسر
[illegible]   که باشد سزاوار [illegible]
بدانگونه وضعی کننده ارتکاب   که کرد او از آن زهره [illegible]
بجوی که [illegible] جانشین   نمودند [illegible] در آن دین
خلیفه بدانست خود آن صدر   بوضعی که بارد از آن نقش [illegible]
بهر کونه [illegible]   فرستاد [illegible]
فرستاد با نامه اکد به پیش   سعی نمودن تا بیان خویش
بود او [illegible] نامه [illegible]   تا اید [illegible] دستور آن او ز کار
و چه آمد آن نامه سوی کشود   بخوانند آنچه در نامه منظور بود
چه بشنید مضمون از آن عمر   بر ویش ز رخ رنگ [illegible]
چه بشنید از علم معجز کمال   شد از موضع [illegible]
زنادانی [illegible]   جان [illegible] کشت
کند ما غلط [illegible]   یکی ما آنکه [illegible]
بر افروخت [illegible] آتش [illegible]   زبان شعله [illegible]
کزان کار [illegible]   [illegible]
در اثبات دین رسول خدا   که [illegible] منکران اشقیا
زمن که [illegible]   دلیل از کتاب [illegible]
از آن [illegible] حرف [illegible]   که خواهند زمن معجز انبیا
مگر کشته از [illegible]   که میکوید این [illegible]
بی آورد [illegible]   چنین کفت با یاران خویش

[illegible] دود [illegible] کر

سلاوی دلیران فولاد جنگ — نماید سامان ره پور رنگ
کرم مردم جفت بمیدان اوی — بدان تا جوابش دهم او بردی

ور ستمر زان طیش بی مدعا — قسم [illegible] کف ای پیشوا
ز نوابن ابی طیش رهنما بود — که الخوف را پاسخ اینجا بگفت

بودنگه [illegible] — بر اعجاز بر علم و حکم قوی
که فرمان او کوه را سازد آب — از آتش گل آرد شرار از سحاب

نکردیم ما [illegible] محال — چرا ارشما گفت اینگونه [illegible]
بکار [illegible] — دلیلی طلب کرده ایم از شما

[illegible] پرستیم [illegible] — از اهل کتابیم یزدان پرست
تو تکلیف کردی [illegible] — ها مکن ای بزرگ قریش

[illegible] این امتحان — شود صدق و کذب شما تا عیان
بود بر تو [illegible] — که حجت [illegible] کنی آشکار

[illegible] این حرف [illegible] — [illegible] دانا [illegible]
بگفتش [illegible] جز خواهان او — که میگوید [illegible]

[illegible] دیگران [illegible] — بود بایدت کرد حجت تمام
عمر چون ز [illegible] شنید — [illegible] خلط [illegible]

[illegible] حقه به [illegible] کار — جوابش چنین داد آن نامدار
که امروز بر گرد فردا بیا — که گویم جواب تو بر مدعا

[illegible] از جانشین رسول — [illegible] کشته [illegible]
سوی منزل خویش [illegible] گشت — عرب با دلیران هم آواز گشت

چنین گفت [illegible] کردن — شما چون نمودید تصدیق او
[illegible] لاعلاج [illegible] جواب — که فردا جوابی [illegible] با صواب

چرا امروز فردا چرا روز دیگر — نخواهم [illegible] ازین [illegible]
چگونه سر آید [illegible] — که آسیند واقف [illegible]

[illegible] — [illegible] آموختم
چه دانم که تورات و انجیل [illegible] — [illegible]

[illegible] کجا معجز انبیا — [illegible] کار خود [illegible]
[illegible] مکر کردن [illegible] جواب — که فردا [illegible] جواب

بگفتند آنگاه یاران او — که عاجز شدی از جواب [illegible]
[illegible] — که گردد از [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] — [illegible]
بگفتش یکی [illegible] — [illegible] این کار [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — چگونه شوم [illegible]
که باشم خلیفه [illegible] — [illegible]

[illegible] نامدار — ازین کار [illegible]
که این [illegible] — عجب [illegible]

[illegible] کلمات آن [illegible] — [illegible]
که دارم [illegible] — که در علم [illegible]

[illegible] جواب [illegible] — اگر عاجز آید [illegible] ما
[illegible] — اگر او جوابی [illegible] با صواب

[illegible] در [illegible] کار — [illegible] جواب آشکار
[illegible] در [illegible] راه — [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] بود — که در زیر [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] — بدان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] خاوری — بر آمد [illegible]
جهان [illegible] — [illegible] کار [illegible] کرد

ز دامان [illegible] گرفت — جواب از سؤال [illegible] گرفت
[illegible] — [illegible] جواب

عمرکی و رستم نزد [illegible]

عمرکی و رستم نزد علی — طلب کرد او را [illegible]
و رستم بر گشت [illegible] — کز آن [illegible] عجب

[illegible] — بلی از صبح رفته [illegible]
بیا [illegible] همی میکشند — [illegible] آورد

عمر با تنی چند از [illegible] — [illegible]
[illegible] — که بودند با او [illegible]

دیگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — ورستم به از [illegible] امتحان

[illegible] — که [illegible] آبیاری [illegible]
در آمد عمر با رفیقان خویش — ز [illegible] مردم [illegible]

نمود ابتدا از در [illegible] سلام — وزان پس [illegible]
جوابش چنین داد [illegible] — که اول [illegible] مرد [illegible]

[illegible] مطلب خود بیان — جوابش [illegible]
بلی [illegible] — [illegible]

[illegible] عمر گفت [illegible] — [illegible]
بیارند یکجا و [illegible] — در آن [illegible] آتش [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنان [illegible] خدا — [illegible]
[illegible] — [illegible] کتاب

[illegible] — [illegible] ابتدا
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] زمین
[illegible] — [illegible]

چنان کرد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کباب
[illegible] — [illegible]

در آمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — گل لاله [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مصطفی
محمد رسول [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کتاب
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

خورشید گفت آنکه بود الان / کو حجت ... برمن عیان
می کردن ... / ازو مانند ... اندر شکفت
بود ... / کا ... علم ...
[illegible]

[illegible]

شنودم از آنکه رشید حساب | بواز دیگر [illegible] جواب
درشتی جوابش [illegible] در کار بست | که تشنیع [illegible] بست
محمد همان خانم [illegible] | که [illegible] مقدم او [illegible]
که این آرزو [illegible] | نیاریم ما سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
روایت کننده خبر راوی چنین | [illegible] زبان
که در حکم یزدان خیر الانام | برآرد [illegible] تمام
[illegible]

[illegible]

روایت کنند راوی خبر

خبیثه بود چه ای کاروان — خاطر نمودن ابولولو اسباب جنگ
که کرد به پیر درون آن آسیا — دلیلی کند دانه را توتیا
کرباس آسی والیان [illegible] — بر آن دو ان منقداش زنه ان
بکن این بنهد پا در طریق — قضا نیز کرد و بدید او رفیق
سر کینه را بیالاید سنگ — [illegible]
در آتش چه فولاد بگداختی — بشکل [illegible] هر اندر اختی
بر آن پای آهن چو چکش زدی — بدان نام آواز از او آمدی
که چون پا که سر تر اشتنا کان — شد تیغ در دشته [illegible] نهان
دم کاروسالار او که چنان — که چون آب بجنید بر سنگ او
بر آن شه چه [illegible] کان — بیابان رسید سوخته [illegible]
افق در هم از آتش پر نور ساخت — که بر [illegible] ظلم [illegible] تاخت
بیاد [illegible] شخصی قضا — که بیدار کی این از [illegible] فتنه
بیان سینه [illegible] — که ادش نگرد و سپهر کبود
رسید آنچنان بر سر کار خویش — که ظاهر نمیکرد از اذکی بیشی
دیران چه [illegible] مسجد در حق — نهاده [illegible] در دشته انگور ان
همه [illegible] آن خفتگان — که آید [illegible] رفته کان
ابولولو از آن رفت [illegible] — لبان [illegible] در کف [illegible]
و ر [illegible] شکم [illegible] از کم کات — نه پهلوی [illegible] به پهلو [illegible]
از آن خفتگان دید صبح آشکار — ببر که خور از جامه زرنگار
رخ [illegible] علم افروز شه — که [illegible] شب [illegible] روز شه
بدو رفت که کاه آن شیر مرد — که کارش [illegible]
بجسته از جای آن خفته کان — بر فشته [illegible] خلیفه دوان
چنان کرد او کار ساز استوار — که از زخم [illegible] کار
هم که قطع [illegible] زیست — بگفته [illegible] کار [illegible]
نشسته [illegible] — که شاید توان کرد [illegible] کار

دشمنی ابولولو در قتل عمر — که ساز آسیابی برایم چنان
ز دستش چه پر [illegible] آن ظلام — بکوشید از جوش دل این کلام
[illegible] آسیابش [illegible] — که آن [illegible] شب خفته بود
چه او رفت پیش ان ز نزد عمر — نماند [illegible] طاقت دیگر
بر آورد فولاد خارا و شی — بر افروخت [illegible] آتش
در آتش [illegible] جوهر آن [illegible] — بماند [illegible] قتلش [illegible]
چه خنجر بود آهنگر [illegible] — یکی تیغ [illegible] کار [illegible]
که آن کار و سالار [illegible] — نه مانند [illegible] در این روزگار
برو دسته بنشاند تیغ [illegible] — [illegible] پنهان بگفت
چو [illegible] داد از [illegible] — [illegible] دل [illegible] از راز
چو بکشود چشم آن خداوند دید — [illegible] رفته و دید
به پهلوی [illegible] با دو میخ — که بر خنجر [illegible] واو جمیع
[illegible] آن آسیاه [illegible] — که در [illegible] اجل
بر آن [illegible] خواهش [illegible] — و را تمام کاری [illegible]
چه بگذشت [illegible] مسجد قدم — بدید آنکه [illegible] فاروق [illegible]
بگفت این [illegible] — که [illegible] نماید او را
رسید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر آمد [illegible] سپهر برین — [illegible]
چو آن کهنه گرگ [illegible] شبان — [illegible]
چه بر خواست [illegible] — [illegible]
[illegible] ریها شکم — [illegible]
چو دیدند [illegible] — [illegible]
بجست از زبان نام بولولو [illegible] — بر فشته [illegible]
[illegible] قتل [illegible] — و را احوال [illegible] انتقام

یکی از بنی ادم [illegible]

یکی از بنی [illegible] فتنه — مرا او [illegible] جستجو [illegible]
چو بشنید [illegible] بود این خبر — بر اهل [illegible] معتبر
چنین داد [illegible] خبر او [illegible] — که او [illegible]
اگر که باید [illegible] پیش کم — [illegible]
[illegible] سود کت — [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] — [illegible]
و را آورد [illegible] زیر سنگ — بر آورد [illegible] آب زنگ
به همره در راه ایران قرار — که بود [illegible] از آن دیار
[illegible] — [illegible]
بر فشته [illegible] احوال او — [illegible]
[illegible] فتنه — بجسته [illegible] فتنه
بران [illegible] خلافت [illegible] — که [illegible]
[illegible] کار — [illegible]
[illegible] در خیالش [illegible] — [illegible]
[illegible] دل [illegible] — که دیگر [illegible]
که آن بود معمول [illegible] — در آیین [illegible] شوری نمود
زبیر و علی طلحه و سعد بود — ولیکن [illegible] مقرر نبود
بود او خلیفه [illegible] — بر انشد او را امام زمان
[illegible] — [illegible]
[illegible] عبدالرحمان [illegible] اختیار — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو فرعون [illegible] شداد [illegible] — [illegible]
خدا [illegible] — [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — [illegible]

کشیدند زان [illegible] انتقام — شهیدش نمودند [illegible] کام
ولی فرقه [illegible] ز اسلامیان — [illegible]
عمر الخطاب [illegible] پس بهر آن — که [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شنیدم [illegible] — چنان [illegible] آمد او را پدید
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
خلیفه چه گفتار یاران شنید — بچشم [illegible]
بر آورد [illegible] جهان — [illegible]
[illegible] شوری — [illegible]
و زان [illegible] خلافت [illegible] — ولیکن بنا [illegible] شوری نهاد
[illegible] — یکی عبدالرحمان عثمان دیگر
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که او دشمنی بود با بوتراب
مر او خلیفه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر آمد [illegible] — [illegible]
[illegible] رسول [illegible] — [illegible]

عبدالرحمن [illegible]

زده هر جزو کی به نزد امام / نکرد و قضا را چنین نه امام
امامت آنکس که بر خواص عام / مرا دارنی کم بشر امام

بود لعبد او صاحب آن مقام / کسی را که او ایزدش نامه امام
نکرده امام آنکس این پیش جمع / بدرستی [illegible]

اگر آن حق جوئی این است سبب / وگرنه مرا زین کشش بکس
چو حق زمین کرد تو الیزه سخن / که از فعل بود بهر تو نیز جستم

کنون صورت او راندیم چنان / چنین گفت اوی گر آنکاوران
پدر داد این سخن کار این شق / [illegible]

بیا اول از بیم ضداش محمد / چو او رسول خدا را گزید
چو پایه [illegible] از طفیلش امان / که نه عذر از [illegible] جواب

و لا غافل از غیبت اضطراب / که گر و تعالی فزون [illegible]
کراول زحکم خدا و نبی / نه از خواهش نفس خود ابتغی

دیگر آنکه به حکم خیر البشر / بود آن عمر هم گناه دیگر
و لیکن آنکه آنهم نبودش مراد / که هرگز نبیند [illegible] عناد

جهان نیز بهر تو جمع امام / که از بعد او تا بروز قیام
بدانند خلقش از قرب جوار / خداوند آنکه رتبه اعتبار

که او بود بر اهل دین پیشوا / بحکم خدا و رسول خدا
به رجال [illegible] تمام / و رشته [illegible] پیام

که اهل تو ای که از سعی من / نبودم چه با تاول [illegible]
برداشتم از جنب [illegible] تراب / که او را [illegible] که بعد آنجناب

کشیدم لبوش ابا بکر شاه / نمودم مرا او امام زمان
که امروز تا روز حشر قیام / بدانند خلقش که شایان امام

کنون از تو دارم همین آرزو / که ختم علی به بیعت او
که دانند بعد از رسول خدا / امام اول الامر [illegible]

چنین است بو بکر دادن جواب / که الله وسیله یکیان خوش کرد
که باشد زتو بهتر این کار را / بزرگی [illegible]

عمر گفت من نیز [illegible] جواب / با حال دیگر نمود ار بکتاب
چو کردید فارغ از آن کار [illegible] / بر داشت [illegible]

بچشم آمدش حالهای غریب / که از تو تو را عذر دانسته شک
نه آگاه آنگاه از کار خویش / که گوید [illegible] خویش

[illegible] / ز بیت آید انتقام و اضطراب
بر بستر [illegible] طبیبان گرفت / [illegible]

نه بینی دگر قوت ضبط خویش / [illegible] ضبط خویش
بچشم آنچه [illegible] راه / [illegible]

نمودار یاران خود یک بیک / بسوزن که بر زخم پاشند نمک
بگفتن چنین بر سر انجمن / [illegible]

ز تدبیر اوست یاران بسی / [illegible] جوانش کسی
نشسته همه دوستان گرد وی / [illegible]

فزوده به آخر ز مهرت مضیر / چو کرده به جنت اصحاب سخت کسر
در چند [illegible] دم در کشید / [illegible]

[illegible] / نموده به تجهیز انکهای او
[illegible] / [illegible]

بشد در جهان بی اذن خیر الانام / و گر داد او منبر والقدم
[illegible] / [illegible]

روایت کنند از خوش نوا / چو گفتی بنو امیه با اهل [illegible]
در امر خلافت [illegible] / [illegible]

که یاران چه دانشی [illegible] جسته / [illegible]
از راه ضلالت [illegible] / [illegible]

بزرگان عالم امیر تمام / دیگران گروه مسلمان تمام
که توفیق [illegible] داشته / [illegible] داشته

کرا هیچکس [illegible]

کرا هیچکس با [illegible] نگردیم / [illegible] که رهبر [illegible]
[illegible] / کرد بهتر [illegible]

بعلم و به بخشش بعز و وقار / [illegible] آشکار
[illegible] انتظام [illegible] / بحکم [illegible] امام

زحکم خدا و امر رسول / [illegible]
در احکام دین در [illegible] / [illegible] دیگران

در ایام [illegible] و شیخ [illegible] / [illegible] در کار دین
دیگر کسی [illegible] دین / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دیگران
[illegible] / [illegible] کم

چو دارید دیگر کنون در نظر / [illegible] امیر دیگر
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جواب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / کز این کار او [illegible] اجتناب

بگفتند یاران [illegible] آن / [illegible]
چنین کرد [illegible] / که باید [illegible] با اعتبار

[illegible] شیر خدا / [illegible] ابتدا
[illegible] / بحکم خدا و رسول خدا

[illegible] / [illegible] اختیار
چه نماید این شرط را او قبول / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نظام

قبول [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خطاب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / خداوند [illegible] رسول خدا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] معتبر

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] اختیار / [illegible]
[illegible] خیر الانام / [illegible] تمام

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خدا

[illegible] / خداوند علم [illegible]
[illegible] / [illegible] آشکار

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خدا

دگر نه ندارم هم بیا بناز / که خواهم خلاف پی امتیاز
خلاف کنم آشکارا حق / بوفق رضای خدا و نبی

خلافی جوئی خلق هم انچنان / که باشد رضا جوی حق در آن
نیابد اگر جستم اختیار / بحکم خدا کرده بشنید کار

دگر نه کینه آنچه باشد روا / که زین نباشد جواب شفا
چو گفت این سخن شد ولی خدا / روان عبدرحمن ز رزم دغا

بر پیش آمد و گفت با بوالحسن / کسی بیعت چون تو دران انجمن
سزاوار خلافت بعد از تو ام / از آن آن زمان بیعت تو بکنم

بحکم خدایش علیم قدیر / پی حفظ دین بشیر نذیر
دگر گشت آن هم شیخ مبین / که بود او در الحق جانشین

چنان داد با شیخ وحی رسول / که حکم خدا و پیمبر قبول
ولیکن کار شیخین منظور نیست / مرا کار با علم حق کار داشت

نداد او دگر هیچ او را جواب / بعثمان پس آورد رو با جواب
چو او ره نه آنشیز طرا او رجات / بدو گفت عثمان که رحمت بجای

چو از بیعت آن هر دو شیخ کبیر / تجاوز ندارم روا دلپذیر
نمود اول او بیعت از احترام / وزان پس نتایج ابیه تمام

دگر دشمنان هم از شعف / به بیعت بسوده کف
چو خواهی که ... پی حفظ دین / عوام از پی ... در انجمن

نمود بیعت او و سر بسر / کزان شود بیعت ... بیشتر
نمود انگه بیعت را طلب / بر پیش آمد گفت امیر عرب

کنون آنچه دانی تو آنرا ثواب / که باید ترا داد او هر جواب
ولیکن ... ... عمر / کنم با تو ... بنوع دیگر

بگفت ابن ... پیروان ... / بیان گشت عثمان ازو ...
پی آن نامداران یزدان پرست / کرد بیعت او ... دست

ز ... بر منبر ... / که بالا رود خطبه سازد ادا
چو او کرد ... منبر صعود / نجاو ز رعد ... بران نمود

بر آمد بر آن پایه آخرین / کجا بود ... شاه شهنشاه دین
بایستاد با بانگ ... / ولی بود از خطبه ... ایب

زدوماند حیران ... کف ... / بجنباند لب هم بنام خدای
بر دوش ... اندر ... / که که در ... زرو ... گهر

بایستاد انگه سر را بزیر / نکرد ... ... الغفیر
که بر طبق آن خطبه ... گفته / وران ... خویش ... کند

زدو ما ... رحمن جواد / پی خطط ... آخر به
بکفتش ... گفته ... جا / بگو ... بیا

بافعول او هم منطق نمود / پی از خطبه آمد ز منبر فرود
مربع ... خلاف ... / کرد ... نقش ... گشت

و ... ... / نشستن عثمان بجای خلیفه و ...
روایت ... / یا ... از خلاف ...

دل خویش را فارغ اندیشه کرد / سوی سلطنت بعد ... کرد
کن او ... عمر / که بود ... کلک ... بسر

چنان کرد معزولشان با انتظام / که نگذاشت یک تن هم ... بهم
چه مصر و عراق و چه شام و چه روم / چه اقلیم ایران ... بوم

... خود ... تمام / که بر خوان ... اعظام
دگر انکه مروان ... حکم / که بد ... شقاوت ... علم

بر ... ... کاشت / بدل ... ... داشت
بیان ... ... بدل ... / بظلم ... ...

سرشته ... ... / ... ...
بجو ... ... / بیان ... خاندان رسول

بعهد ... ... / شاه با ... ...
... ... آزرده بود / ز ... بهر ... بود

چنان کم زخود رشان اد

چنان کم زخود رشان اد / که دیگر نیارد سوی شهر روی
زبس بود ازو طبع اهل ولا / لقب کرده او را طرید رسول

مرا او را ابوبکر هم او بداد / عمر هم بیاورد هرگز بیار
ازو ... ... / بکشتن ... سلطان ...

دگر در زنا و قمار شراب / لب به تحقیق ... ... جواب
بنود از قضایح ... ... / ولی بود ... ...

بهم ... ... استوار / کز او ... ... یار
خلیفه چو ... ... / بافزون ... ...

بروز ... ... / ... ... زمان ...
با ... ... کلام / در ... ... انتظام

ز ... ... / نشاید ... ... گوه
بهم چون رسیدند ... / گرفته ... ... تنگ

امیر ... ... / بر ... ...
خلیفه ... ... / که ... شکر ...

بگوش ... ... / کشیده سر ... ... هم
از ... مردان ... کام / بگوش ... ... تمام

کنایات ... ... / که باشد ... ... نهان
بخوانند او ... خیر البشر / که ... ... بدر

به نیکو ... ... کنان / کنایات ... ... زنان
بر ... ... / رسیدند ... ... امید

خلیفه ... ... / چو ... ...
از ... مردان ... نمود / ... ...

خلیفه ... ... / که باشد ... چون ...
... ... / ... ... بها

بوند ... ... / شریک ... ...
برادر ... ... / ... ...

و ... ... / بر ... ...
با ... ... نمود / طرید ... ... نمود

... ... / بردن ... ...
و ... ... احترام / با ... ... تمام

و ... ... / که باید ... ...
مقرر نمود ... نامدار / ... ... دار

که با حکم ... ... / بود ... ...
بگسترد ... خلاف ... / که ... ...

به ... ... / چو کسری ... ...
دگر ... ... اعتبار / چو ... ...

... ... / ... ... مور
که چون او ... ... / ... ... دست

... ... / نیابد ... سؤال جواب
دگر از ... ... / بود ... ...

که آن ... ... / ... ...
دگر مصحف ... ... / که ... ...

... ... / که کرد ... ...
جز آن ... ... کلام / اگر ... ... تمام

اگر ... ... / ... ...
پس آنگاه ... آتش ... / کلام خدا ... ...

... ... / ... ... کتاب ...
کراده کلام خدا را تمام / ز ... ...

... ... بود / از ... خلیفه ... نمود
چه او ... ... / بگفت ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علوان چو دید ابلیس تمام
بیامد به جبران ابا همراهان
ازان حرف قریب شد انجمن
ملکشی علوان چون دیو دژ
همه حاضران ما حالا اندر عجب
گروهی چنین مخلوق مرد خدا
بفرمود ازش بیهوش گشت
شرشی [illegible] طبع [illegible]
بیک گوشه کردند او را نهان
[illegible] چه در [illegible] جفا
علوان شان پهلو کسش
که کرد و خلیفه چه آگاه ازان
چنین گفت [illegible]
بی گفت [illegible] اندر [illegible]
[illegible] از [illegible] کردان نهان
[illegible] آن ماجرا
بعد جمع [illegible] ملکان
[illegible] ابن عمر
ملک کرد [illegible] قلم
[illegible] سر
[illegible] را برادران
دیگر انچه دانند ز جور و جفا
ابوذر [illegible] فراز
[illegible] بد [illegible]
خوش [illegible]

که او را نماید به احترام
که کس بعد ازین همان در یکان
گران ناموران [illegible]
بگو فسته او را [illegible]
کجا برشی [illegible] ادب
نداره روا دارش [illegible]
القصه نمودند که او درگذشت
بفرمود کورا به بیرون کشند
که باز آید شن برنج خسته جان
ز [illegible] نه یابد [illegible]
چه دید بد او را که آمد به گوش
ستاد و اگر [illegible] زبان
بیمار سیر رسید از قضا
که بود [illegible]
[illegible] به زبان
که بود [illegible] ترا
[illegible]
فتنه در خلافت [illegible]
نمودار [illegible] قم
که [illegible] حذر
که از رحم [illegible] داد
نباید بر او [illegible]
[illegible] روز [illegible] دراز
[illegible] او [illegible] اجل
که آمد [illegible]

علوان بحکم فرمان پرزبر
وملا پلید چشم [illegible] چشم
چو مستی که بیند ز خود با خبر
نبی [illegible] حرمت او نگاه
وملا انکه آن مومن محترم
بود زید [illegible] در کشید
بگفته انکه علوان [illegible]
ز بیهوشی [illegible] بیرون کشان
تمام شب اندر و بد بیخبر
[illegible] بغوث باز
الاندم درخانه کرد [illegible]
چو دیدند او را [illegible]
ابوذر در آن وقت در شام بود
بدرشی از ضعیف پیمبر [illegible]
شد افسرده دل [illegible] شنید
ز [illegible]
ز بس [illegible] رسم [illegible]
چو مکتوب [illegible] رسید
که [illegible] این نامه [illegible]
[illegible] راه
بگویی که [illegible] منزل [illegible]
چو مکتوب [illegible] آن [illegible]
که مبعوث حق [illegible] کنان
ازان [illegible] دراز
[illegible] رسید

کشیدند او را بحکم امیر
بر افکندند شان [illegible] خشم
شدش [illegible] طیش او بیشتر
نه باعث بر آن زجر جرم گناه
ازان زجرها بر نیامد دم
وملا انکه آن زجرها شد [illegible]
که باقی نمانده است چیزی ازو
وملا یافته از حیاتش نشان
به نزدیکی صبح [illegible] سحر
[illegible] قرار
نمودند [illegible] از [illegible]
که آن [illegible] کشته [illegible]
چو بگرفت آن ستم را شنود
که طغیان شان [illegible]
بگوش [illegible] این رسید
[illegible] تو
دل [illegible] از تو [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] اندک
[illegible] ادا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

فرو زان چو چشم ازان باز کرد

فرو زان چو چشم ازان باز کرد
بدو گفت ای [illegible]
بگفتش ابوذر چنین در جواب
[illegible] بودم و دیگران
که بوذر [illegible]
الاندم [illegible]
[illegible] پیمبر [illegible]
که ای [illegible]
وملا زان [illegible]
ازو [illegible]
که آل ابوالعاص [illegible]
پس انکه [illegible] اقبال نام
[illegible]
علوان [illegible]
چو شان ازو این حکایت شنید
[illegible]
ابوذر [illegible]
ازان حرف شان [illegible]
[illegible] در آن انجمن
[illegible]
چو [illegible]
[illegible] از [illegible]
چنین گفت با او [illegible]
[illegible] از [illegible]
چنین گفت [illegible] جواب

در ذکر [illegible]
مباد [illegible] آبروی
که چون [illegible] بجای
درین [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] هر کس را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] او را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوذر [illegible]
[illegible]

[illegible]
چادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وملا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وملا [illegible] تمام
[illegible] دین
برآرد [illegible] ابوذر دروغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین انجمن [illegible]
وملا [illegible] دروغ

در [illegible] آغاز کرد
که [illegible] خلیفه [illegible]
که در [illegible]
[illegible] کلام
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible] انجمن
[illegible]
[illegible] کلام
[illegible] کوی
[illegible] عظیم
[illegible]
نشسته سرافراز در انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] کلام
[illegible]
[illegible] فرنگی
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
تو [illegible] آگاه آیا ازان
[illegible] ز قول ابوذر دروغ

اگر مسکنه او در دابت عنبر   بود این سخن قول سالار دین
ازین حرف او شد کجه بیشتر   ز روی تعجب بگفت ابوذر
بگفتا تو بر صدق او از نبی   چنین گفت صاحب سخن با بکری
عظلفر چنین کرد پاسخ او را   که رحمی او از رسول خدا
شنیدم که برخی خطا بین در شبان   که هیچ [illegible] صاحب شبان
نه سایه فکنده است چرخ برین   نه بر داشته بار او را زمین
کماو رب کو شر ز او در بود   چو شاه از این قول تغیر بود
ز جنبان دیگر هم از خضران   نمود از الصدیق شیر ژیان
که این حدیث از رسول خدا   شنیدم تو نوعی که او کرد ادا
چو این را شنیده [illegible] شه جلال   ز رنگی بر نگی چالی کباب
اثنات قول النفاذ در یخ [illegible]   چنین کرد پس با ابوذر خطاب
که هستی تو [illegible] گرفته است   [illegible] داوه [illegible]
ابوذر بگفتش که در باب [illegible]   جزای خلیفه به نیکو نه نخل
که این فتنه کز شیشم [illegible]   گمان چنین در حق [illegible] خطاست
خلیفه بگفتش چرا [illegible]   بموی ز بس [illegible]
فکندی [illegible] در زمان   هنوز این [illegible] دانی کلاه
ابوذر بگفتش که ای پیشوا   که باشم چنین عاجز با نوا
که مردم ز گفتار من بگروند   با امید [illegible] شو نه
بعهد ابوبکر و از عمر   از آن فتنه [illegible] سر
که او نه مردم به اموال خویش   [illegible] مال خویش
[illegible] حق [illegible] گذار   بدت که بگویند از من شمار
خلیفه ز [illegible] کوته او   بر آشفت [illegible] او
بعلاوه [illegible] را چه کار   اولوالامر صاحب اختیار
ابوذر بگفت آنکه باشد امام   اولوالامر [illegible] اتم
بگاه [illegible] دیگری   بود [illegible] هر کشوری
درین عهد ازین جنس [illegible]   چه گویم و دیگر [illegible]
چه [illegible] جواب   نگردید جز با حساب
جوابش باو داد [illegible]   نمودش [illegible] سر انجمن
چنین گفت [illegible] کعادوی   که این فتنه [illegible] کوی
زبی گشته [illegible]   فکنده است [illegible] برا [illegible]
[illegible] افترا   [illegible] اسلام
غضنفر [illegible] بگفت [illegible]   تو در حق ابوذر [illegible]
قیاسش مکن کاذب فتنه گر   که آن [illegible] خیر البشر
چو او هم [illegible] جواب   خلیفه در [illegible] تاب
ابوذر بگفت [illegible] این سخن   که خواهم [illegible] در [illegible]
ابوذر باو گفت فرمان برم   [illegible] ار انجام [illegible]
خلیفه باو گفت آنگه چنین   بگو گر سراپایش [illegible] زمین
به نزد [illegible] کاذب فتنه گر   کجا بهتر است [illegible] تر
ابوذر برآورد [illegible] گفت   که قول نبی [illegible] صدق گفت
در آن [illegible]   ازین پرسش [illegible] داده بود
دیگر آنچه [illegible] تو بس   گواهند چندین [illegible]
بود کعبه [illegible] تمام زمین   که گشتم [illegible]
بود [illegible] مسلمان [illegible]   که در کوی [illegible]
شنیده این سخن چون [illegible]   خلیفه [illegible] بگفت [illegible]
که خاطر [illegible] جهر   یکی [illegible] دیوانه وار
که دانه [illegible] آتش تیز [illegible]   [illegible] این فتنه انگیز را
بطاعت [illegible] مردی چنان   کمار [illegible] از [illegible]
بگو [illegible] بجبر   نه آرام [illegible] نه صبر
بر [illegible] پیرزنک   با [illegible] سنگ
چو او را [illegible]   [illegible] سر [illegible]

دیگر [illegible]

دیگر [illegible] زاهدی   بر آن [illegible] زاهدی
بوقت [illegible] کوشه بود   زه بر [illegible] ازان [illegible]
که مردان برآورد [illegible]   صدیق [illegible]
بوقت آن [illegible] اختیار   بر آن [illegible] سوار
بشد دختر [illegible] ام [illegible]   که بود [illegible] آن [illegible]
دیگر ابن عباس عمار [illegible]   دیگر [illegible] صاحب [illegible]
روانشد سوی [illegible] سرفراز   بزرگان سوی [illegible] باز
بکشتش ز حکم خلیفه چرا   کشتن [illegible] بر [illegible]
یکی [illegible] امیر عرب   [illegible]
گدای [illegible] اشرف [illegible]   چرا گشته [illegible] چنان
نفس [illegible] بگرداند راه   به نزد خلیفه شد داد خواه
خلیفه [illegible] برای طلب   [illegible] بسب
که [illegible] سر کشیده تو از حکم [illegible]   چه [illegible] بود با [illegible]
کنی گر تو حکم مخالف [illegible]   نخواهد شنید [illegible]
بگفت آنکه بر [illegible]   روزی [illegible] و دشنام [illegible]
[illegible] دشنام بود   که آن حرف [illegible] انام بود
بگفت این [illegible] مردان [illegible]   سر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] چو [illegible] چار   که در [illegible] وقار
چنین [illegible] داد مردان [illegible]   که باید تن [illegible]
اگر او که [illegible] آشکار   نیاید [illegible] از [illegible]
خلیفه [illegible] پیر او [illegible]   [illegible] گفت [illegible]
که در گفتگو [illegible]   [illegible] مردان [illegible]
برآشفته [illegible] شیر خدا   [illegible] وا
میغره [illegible] ابوالحسن   [illegible] در این انجمن
[illegible] برادر اتم   چو [illegible] بجام [illegible]

ابوذر [illegible] گفت این ماجرا   ز روی [illegible] رسول خدا
[illegible] مردان [illegible]   [illegible] اند [illegible]
[illegible] سر [illegible]   که مردان [illegible]
روان [illegible] که او کشته بود   یکبار [illegible] نمود
بر آن [illegible] از آن انجمن   [illegible] حسین حسن
[illegible] بر آن [illegible]   برفشه [illegible] آمدند
شنیدم که گردید مردان براه   دو چار از قضا [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

بگوشتر [illegible]   [illegible]
که آنکه [illegible]   [illegible] مردان [illegible]
چو [illegible] تیغ   [illegible]
غضنفر [illegible] ابوالفحول   خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] جواب   بود [illegible] حکم [illegible] رسول
[illegible]   [illegible]
[illegible] انداز [illegible]   یکی [illegible]
شنیدم که شیر خدا [illegible]   که [illegible]
[illegible] آن [illegible]   چه [illegible] نمود
[illegible]   که [illegible]
[illegible] این [illegible]   [illegible] کنند
یکی مرد ز اصحاب خیر الانام   [illegible]
یکی روز [illegible] مرد دیگر   فرد [illegible] عثمان مغیره بنام
[illegible] آغاز شد   که بود [illegible] او [illegible]
رسول [illegible] برادر [illegible]   [illegible] بازشد
به [illegible] عثمان [illegible]   [illegible]
      [illegible] حق [illegible]

خلافت بجا قرابت [illegible]
برد مهربانی بیش زین بیشتر
برادر ولی [illegible] ابیار
سر مجلس اسلام یکی شرمسار
بپاسخ بگفتش خداوند تیغ
که تا وسع امکان ندارم دریغ
ولی آنکه نتوانم از حق گذشت
بباطل نیارم [illegible] گشت
مغیره بود گفت یا بوالحسن
اگرچه نباشد جواب این سخن
ولی دارم از لطف تو این رجا
که سازی قبول التماس مرا
که در امر حکام ناقص کنی
[illegible] بجا هر کسی
دیگر میر دیوان کمال هنر
کسان اقتدارش ز تو بیشتر
چه این حرف سر زد از آن [illegible]
غضنفر برآشفت [illegible]
چنان تو بدانت [illegible]
که از قهر عثمان بترسانیم
نه از بهر کس من ز حق بگذرم
[illegible] که از [illegible]
کسی را چه [illegible] اقدام [illegible]
که حق را و [illegible] بیاد
مغیره چه او را برآشفته دید
بلرزید از خوف و دم درکشید
ز خوف و خجالت [illegible] سر
که در روی [illegible] کار کر
پس از جای برخاست با همرهان
بشد نزد عثمان [illegible]
چه عثمان از او این حکایت شنید
[illegible] سر در گریبان کشید
ز دانش [illegible] ناقص نشست
[illegible] زیردست
در این فکر اندیشه آن کاردان
که آمد ز در حاجبی ناگهان

دادخواهی [illegible] از جور حکام نزد عثمان

زروی ادب پیش آن فکرمند
[illegible] بلند
کسانی [illegible] ضعفا [illegible]
ز [illegible] حکام تا عار
زبس ظلم و جور و جفا دیده اند
جلای وطن [illegible] کرده اند
[illegible] خلافت پناه
رسانیده [illegible] جاه
نه بر طاقت [illegible] بسته اند
[illegible] بسته اند
خلیفه از این خبر چون شنید
[illegible] گفت [illegible]
که [illegible] در امر [illegible] جمع
بود از خلیفه بغایت [illegible]
از آن [illegible] تا چه شان
چه واقف شده آن ستمدیدگان
نمودند [illegible] بسیدم
نکرد [illegible] برکدام
بگفتند ای جانشین رسول
نمودانت [illegible] زوال
که [illegible] گروه گران
شدی آب [illegible] کشتی روان
وگر آنکه [illegible] گردی [illegible]
در آن بحر [illegible]
[illegible]
[illegible] ظلم [illegible] زوال
به [illegible] خاطر [illegible]
که کشتیم پامال خرد و کلان
[illegible]
که از [illegible]
به پرسید عثمان که [illegible]
چنین [illegible]
چه بوده [illegible] از آن دیگران
بپاسخ بگفتند [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible]
از اطراف [illegible]
ز [illegible]
که از حاکم کوفه سعید [illegible]
بر نزد تو [illegible] آورده [illegible]
ز بیداد او داد آورده [illegible]
خلیفه [illegible]
که [illegible]
رسیدند [illegible]
[illegible]
فکنده [illegible]
[illegible]
که دریا [illegible] خلافت مآب
سعید [illegible] خراب
کف [illegible] ایران [illegible]
خراب [illegible] ستم
[illegible] از
[illegible] دراز
[illegible]
[illegible]
[illegible] ز هر کشور [illegible]
رسیدند [illegible] بشمار
فغان [illegible]
شد این [illegible] سرای
[illegible]
نمودند [illegible] سنگدل
که گر [illegible]
بود [illegible]

حذر کن ازین [illegible]

حذر کن ازین [illegible]
که آتش [illegible]
چو [illegible] دید عثمان چنان
[illegible]
مکن آنچه باشد رضای شما
کنم آنچه [illegible] شما
ستم [illegible] کم
ستم [illegible] کم
ولی آنکه [illegible]
بگیرد این کارها [illegible]
[illegible]
که بستم [illegible]
بگیرید آرام اکنون شما
[illegible] شما
به [illegible]
به [illegible] اینقدر
کنند [illegible] بر جا کنم
شما را رسد [illegible] داد کنم
[illegible]
[illegible]
با [illegible] حصول مراد
[illegible] داد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظالمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگشته ای از جهان بی خبر · چو بنشسته ای تو چه دارد ثمر · که بر خود زدی فتنه [illegible] ستم · نگاهی بکن بر پس و پیش هم
که بسته علاج تو بر ویش تو · مگر بیت الا بر اندیشی تو · نخواهند که بشنود قوت قوی · که از زور ایشان [illegible] زخمی
ستمهای اولاد اعدا ز قسوت · که نخواهد کسی آن نمود از ره · ز زر بهر این پسر و پیش چند · که بیچاره شد قال ان فغان [illegible]
مبادر بدان هیچ دیوان هم · چنان بخش [illegible] کار تو مستقیم · بدان [illegible] · چنان وان تو [illegible]
خلیفه از آن [illegible] این ماجرا · وزان ناخوش شیطان [illegible] · [illegible] · شده آن ستمدیدگان زخمی
دیگر [illegible] از بهر [illegible] · به فسته [illegible] که آورده اند · به [illegible] ستم دیدگان چند بار · [illegible]
چه رفسته ناکام بیچاره · جهان شد به کام ستمکاره · نمودند ظلم ستم بیشتر · شده زان ضعیفان بجز رنج [illegible]
[illegible] رفسته [illegible] جگر · در [illegible] · خلق بیچاره از درد [illegible] · [illegible] جواب دیگر
چه ناکام رفسته آن عاجزی · نمود [illegible] · و اینجا [illegible] · [illegible]
ز بی ظلم بیداد شد رنگ رنگ · [illegible] · درین بار [illegible] · [illegible] کبر
گذشته راه [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible] برد در خانه [illegible]
نه چندان نمودند [illegible] · که [illegible] · [illegible] · [illegible]
نمودند [illegible] حجاب [illegible] · نه بند [illegible] · چه آتش درون [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] · [illegible] · ترا از [illegible] شرم [illegible] · [illegible] آرزم [illegible]
کسی [illegible] · ز درگاه [illegible] · نه [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · چنان کردی [illegible] · که [illegible] اقتدار
بزرگان [illegible] · که بودند [illegible] · [illegible] احترام · که بودی [illegible] مقام
نمودی چنان [illegible] · که [illegible] آید از ذکر آن · [illegible] · [illegible]
گرفتی تو بیداد [illegible] · نهادی [illegible] · که از [illegible] · نداریم طاقت [illegible]
دیگر [illegible] · که آن [illegible] · کسی [illegible] · هزاران [illegible]
[illegible] حق [illegible] · که از [illegible] · دیگر [illegible] · که [illegible]
فرستاده [illegible] · که [illegible] · [illegible] · [illegible]
چه آرند [illegible] · [illegible] · [illegible] · به [illegible]
[illegible] · ز بی [illegible] · چه [illegible] · به آنگونه [illegible]

گشتند [illegible]

گشته [illegible] از میان · گر حق بود [illegible] · [illegible] · گران پیش [illegible]
[illegible] · ستمدیدگان [illegible] · خلیفه [illegible] · ز [illegible]
و از [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible] خطاب
[illegible] رسید · [illegible] · [illegible] · [illegible]
که آگه نبودم ازین ماجرا · [illegible] · [illegible] · [illegible]
کنم کار اکنون [illegible] · وز آن [illegible] · کسی [illegible] · [illegible]
ازین [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible] حساب
[illegible] زمان [illegible] · ستم دیدگان را [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] · که گشتی [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] ستمدیدگان [illegible] · [illegible] · [illegible] · بدان [illegible] حق
[illegible] · [illegible] ستمدیدگان · [illegible] · نظر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]
گرفته راه [illegible] · [illegible] خویش · [illegible] · [illegible]
[illegible] · چنان [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · خلیفه [illegible] · [illegible]
[illegible] خطر · [illegible] · [illegible] · [illegible]
رسیدند [illegible] · گرفته [illegible] · نمودند [illegible] · که در [illegible]
[illegible] · [illegible] وفا · خلیفه [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] · بالحاح زاری عجز تمام · [illegible] · قدم [illegible]
[illegible] · ازین [illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · وصی [illegible]
[illegible] · [illegible] ستم · [illegible] · که [illegible]
[illegible] انتقام · ازین جایگه [illegible] · ز [illegible] · [illegible]

برآن تا ملاقات کافر کنیم ستمهای او را تلافی کنیم
چنان کرد شیر علی عظیم که [illegible] بر هر فوج مستقیم

چو من باز کردم به نزدیک او جواب سلام اکرم نکوی
بکشتش [illegible] دگر هیچکس [illegible]

و [illegible] شها در دو [illegible] خلیفه [illegible] شما [illegible]
[illegible] بگفت ای [illegible]

نکردم [illegible] پشیمان اکنون ز کردار خویش
و [illegible] بکن عفو [illegible] این خطا

کنون [illegible] یاد آورم سر خویش [illegible]
[illegible] که [illegible] تنگ

غضنفر چنین داد او را جواب که هر [illegible] جناب
[illegible] که [illegible] آواره [illegible]

[illegible] قوم [illegible] کعبه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خلق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قسم [illegible]

[illegible] [illegible] بخوان [illegible]
بحق [illegible] بحق رسول که [illegible] نکنم [illegible]

کنون [illegible] جان [illegible] ترا نگهدار [illegible]
[illegible] [illegible] چنین

که تو [illegible] روم با عزیزان [illegible]
[illegible] [illegible] ترا [illegible] ازان

خلیفه [illegible] غضنفر [illegible]
چو [illegible] انقلاب [illegible] به پیش [illegible]

کز این [illegible] چو [illegible]
غضنفر [illegible] امید دل [illegible] فرقه

بگفت [illegible] این [illegible] [illegible] چنین [illegible]
که [illegible] بر جا کنم [illegible] بجا آکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که چون [illegible]

غضنفر [illegible] رفتن غضنفر [illegible]
بر [illegible] [illegible] در [illegible] چنین [illegible]

چه [illegible] مردم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

کنون [illegible] ازان [illegible]
بگشته [illegible] که [illegible]

[illegible] شیر [illegible] که [illegible]
[illegible] آمدیم [illegible] زدیم

[illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] غلام [illegible]

چه [illegible] بدر [illegible] ازان بیشتر
که این [illegible] چنان [illegible] که [illegible] زیبا

[illegible] کار [illegible] که [illegible]
چه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible]

بظلم [illegible] که [illegible] علم [illegible]
[illegible] [illegible] که این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تمام [illegible] چنین [illegible]

غضنفر [illegible]

غضنفر بگفت آنکه [illegible] دیگر بود [illegible] تر
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] با امیر عرب [illegible] [illegible]
بگشته [illegible] [illegible] [illegible]

که اینجا نماید بگفت قبول [illegible] اصول
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر [illegible] شیر خدا که این [illegible] روا
چه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بدل [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible]

بگشته [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ندارم [illegible]

[illegible] [illegible] ازان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]
و گر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
غضنفر [illegible] [illegible] [illegible]

بگفت [illegible] [illegible] [illegible] جهان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
خلیفه [illegible] [illegible] غضنفر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
که این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قبول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیر خدا [illegible]
محمد [illegible] [illegible]

خلیفه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شهر ما

شده [illegible] [illegible] [illegible]
خلیفه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
محمد [illegible] [illegible] فراق [illegible]

غضنفر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیر خدا

زروی خلق بیوسف جان | از و عذرا ...
بلطف که ... سزاوار ... | رعایت ...
مراد هم در گفتار حصول | ز معزول ظلم ...
پر ... | در خانه ...

[illegible]

منثوی

بزد بر شور فغان آمد [illegible]
چه از رحم گرای به تعبش نظر
[illegible]
که ما در خیمه [illegible] ام بنشینیم
بپاسخ جنیان گفت ای غلام [illegible]
که باشد ای این لشکر جهان [illegible]
غلغله در [illegible] وقت [illegible]
چو شنوان [illegible] را جنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که ما رم ز شادی دل افروزی

[illegible]

تکشماره ۲ ریال یکروز بعد ۰ ریال

...ـماره

ی الاول ۱۳۶۶ — ۱۷ آوریل ۱۹۴۷

آخرین خبر

عزیمت بمسکو

لندن — وزیر بازرگانی انگلستان اظهار نمود که روز جمعه آینده هارولد ویلسون رئیس بازرگانی خارجی برای مذاکرات در اطراف بازرگانی انگلستان و شوروی بمسکو عزیمت خواهد نمود.

فوت یك میلیونر دیگر

تورنتو — میلتون رینولدز صاحب کارخانه قلم‌سازی و میلیونر شیکاگو پریشب در ساعت بیست و پنج دقیقه بوقت گرینویچ در آخرین قسمت پرواز دور دنیای خود وارد ادمنتون آلبرتو شد.

از گل به آب

لندن — کشتی مسافربری کوتین الیزابت که مدت ۲۶ ساعت در کرانه بندر سوتامپتون بگل نشسته بود دیشب مجددا به آب انداخته شد. بقیه در صفحه ٤

«۱۱»

از م.ش

...ت شاه عباس

...خشك ، یك شهر و دو دهکده خراب — جاده ... شنیدن و دیدن اصفهان کدام بهتر است ؟ — وضع ... اصفهان — اقدامات فرمانداری نظامی — روسای ... ، منچستر ایران در پرتگاه خرابی — شهربانی مشغول ...ری درحال استراحت — فحشاء و فساد در اصفهان ، نقش ... در توسعه فحشاء ، مبارزه صاحبان ثروت با طبقه جوان — حکومت ... ۳۰ نفر میلیاردر ، ۳۵ نفر میلیونر ، ۵۰۰ هزار نفر فقیر و ... تلفن و رادیو — آثار و ابنیه تاریخی — مطبوعات — اوضاع ... مبارزه ، کارگر و کارفرما ، تشکیل اتحادیه های کارگری — اوضاع ...اشت و فرهنك — احزاب دموکرات ، توده ، ایران — عکس العمل ... باره اقدامات سرمایه داران و تقویت احزاب دست چپ — ... تاثیر اجمالی بطرز ترتیب و زندگی مردم ...

...دارد عمارتی ... نابود و عمارت ... دور است عمارت و دارای ۱۱۷ پله و ۶۰ ... ۱۸ ستونی است که

بقیه در صفحه ۲

...ین فاطمی

...ریل ۱۹۴۷

...انی تحصیل کرده اروپا بو...؟!

...اسی ایران با مرگ مظفرالدین ...

مدفون شد!

احمدشاه زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ نرفت!

مقدمه‌ای را که «تارو» برای پیدایش نهضت مشروطه چیده و آنرا مولود تمدن غربی و آمیزش ایرانیان درس‌خوانده با ...

میلادی در وین متولد و ... سالگی بتخت سلطنت نشـ... فرمانروائی او تا سال ۱۹۱۶ ...

...ات ژنرال ب. استالین